از نسخه های شیخ احمد اردبیلی

هدایة الکتاب

حدیقة الشیعه

۸۵۲

۲۱۱۲۳۶

از نسخه های
شیخ احمد اردبیلی

هذا الکتاب
حدیقة الشیعة

۸۵۲
۲۱۱۲۳۶

[illegible] ۱۳۴۳

از نسخه های
شیخ احمد اردبیلی

هذا الکتاب
حدیقة الشیعه

۸۵۲
۲۱۱۲۳۶

۱۳۴۳

بسم الله الرحمن الرحيم

زیبنده‌ترین آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای کرام که ثم حمد و سپاس ملکیست علام که در هر ورق از اوراق
و حدیقه [illegible] دلیل بوحدانیتش چندان است که صحایف روزگار و دفاتر لیل و نهار بعشر عشیر آن
نارسا است و ثنا برای ذات اشیای [illegible] دلایل و براهین بحقیقت [illegible] که ملکان [illegible] حدیقه انسان [illegible]
بکار برده که دیده عقول حکمای عالم را [illegible] ادراک [illegible] در تحقیق [illegible]
استعمال الدوام واصل علی محمد سید الانبیاء و آله سادات الاوصیاء صلوة ازکی [illegible] الی یوم القیام اما بعد چون
[illegible] از کتاب حدیقة الشیعه که [illegible] از احوال [illegible] از حالات حضرت سید کائنات
[illegible] اتمام یافت شروع [illegible] در [illegible] مناقب حضرت امیرالمؤمنین [illegible] الفضایل
ائمه معصومین [illegible] دلایل امامت ایشان [illegible] بطلان امامت غیر ایشان است امید که [illegible] تا خاتمه [illegible]
[illegible] افضل [illegible] کامل باشد صورت اتمام پذیرفت [illegible] بموجب الشرع که [illegible]
[illegible] مسایل امامت [illegible] از کتب اهل خلاف نقل [illegible] صحیح البخاری [illegible] الجمع بین الصحیحین
مشکوة الانوار و مسند [illegible] کتاب [illegible] که از [illegible] علمای اهل سنت است کتاب [illegible]
[illegible] نور الدین علی بن محمد بن احمد [illegible] کتاب کشف الغمه که از کتاب [illegible] علی بن عیسی
اربلی است [illegible] از [illegible] علمای [illegible] کتاب [illegible] معتمد اجماع [illegible]
[illegible] است و احیای علوم [illegible] مصنفات علمای ایشان [illegible] تفاسیر [illegible] ثعلبی و تفسیر
کشاف زمخشری و تفسیر نیشابوری و تفسیر کبیر فخر رازی و [illegible] از کتب [illegible] نقل [illegible] است که
جمع علما [illegible] مستخرج از کتب [illegible] و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب [illegible]
من الیقین فی مناقب ائمة الطاهرین [illegible] دین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] کتب
[illegible] جامع [illegible] در بیان [illegible] مقصود ذکر
مناقب امیرالمؤمنین [illegible] مناقب ائمه طاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه فرموده
ان الله تعالی جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله
له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ومن کتب فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة
اثر ومن استمع فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتاب من فضائله
غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر [illegible]
[illegible] از کلمات [illegible] علی بن ابی طالب
از فضایل [illegible] و اقرار بآن داشته باشد و اعتقاد او باشد [illegible] کمان او و اگر [illegible]
[illegible] فضیلتی از فضایل او [illegible] ملائکه آسمان و زمین [illegible] از برای طلب [illegible]
[illegible] و کسی که بشنود [illegible] فضیلتی از فضایل او [illegible] که بسبب [illegible]
[illegible] و کسی که نگاه کند [illegible] از فضایل آن حضرت [illegible] گناهان [illegible]
[illegible] باشد امید [illegible] گناهان [illegible]
بکرم و لطف خود [illegible] محمد و آله الطیبین الطاهرین و بدان که دو اصل است اصل اول در بیان
معنی لفظ امام و احتیاج بوجود او [illegible] در زبان عرب بمعنی [illegible] مقتدا و معلم [illegible]
[illegible] امام گویند و در اصطلاح [illegible] شخصی را گویند که از جانب

حق تعالی بنیابت و خلافت رسول متعین شده باشد چه با اعتقاد ایشان [illegible]
[illegible] واجب است عقلا و ازین جهت که جمیع بندگان [illegible] و صاحب اختیار ایشان در امور
امور دین باشد چه خلافت رسول که [illegible] حق است [illegible] زمین [illegible]
[illegible] باید که [illegible] اسم [illegible] باشد و رسول خدا او را از برای این مهم تعیین کرده باشد
و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه یک معنی است اگر کسی گوید که حق تعالی
در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم را [illegible] امام خوانده [illegible] انی جاعلک للناس
اماما و داود را خلیفه نامیده در خطاب [illegible] انا جعلناک خلیفة فی الارض [illegible]
[illegible] و نایب نباشد گوییم که امام و خلیفه در [illegible] موافقت وضع لغوی مستعمل شده [illegible]
و بعضی از علما گفته‌اند که مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب خدای تعالی بواسطه [illegible]
[illegible] خلقان معین شده باشد بجهت انتظام [illegible] دینی و دنیوی بندگان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در [illegible] رسول [illegible] باید [illegible] خلیفه و [illegible]
[illegible] که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب خدا بواسطه آدمی [illegible] امور
دین [illegible] از جانب خدای تعالی [illegible] بواسطه آدمی [illegible] بواسطه آدمی که آن
پیغمبر است و بعضی گفته‌اند که حق تعالی پیغمبر [illegible] از این جهت خلیفه و امام [illegible] که [illegible]
[illegible] آیات [illegible] در حقیقت و [illegible]
کرده و بیان [illegible] رسول و خلیفه و امام است همین اسم [illegible] پیغمبر است [illegible]
ولی و نایب [illegible] است [illegible] واجب است که هر کس امام خود را
بشناسد و اعتقاد [illegible] امامت او کند و کسی [illegible] باشد [illegible] عام و خاص احادیث
[illegible] در کتب [illegible] است و اعتقاد [illegible]
[illegible] امام زمان [illegible] یعنی کسی که بمیرد و امام خود را
نشناخته باشد [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] امام [illegible] موجود [illegible] اقتضای [illegible]
[illegible] رسول خود [illegible] که [illegible]
[illegible] محتاج [illegible] از مصالح و مفاسد [illegible] ایشان [illegible] نفع و نقصان
رسانند [illegible] خود [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] بندگان [illegible] احکام [illegible] پیغمبران [illegible] معصوم و مطهر [illegible]
[illegible] ظاهری و باطنی و صوری و معنوی [illegible] ایشان [illegible] نجات یافته
در دنیا و آخرت [illegible] که [illegible] مقتضی [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] شخصی که [illegible] مقام پیغمبر باشد باید که [illegible] و طهارت و جمیع صفات [illegible]
متصف باشد تا [illegible] خلافت و نیابت [illegible] مقام رسالت [illegible]
[illegible] باید که [illegible] اطلاع داشته باشد و باوصاف پیغمبر

متصف باشد چه او جانشین نبی است و حفظ شرع بعد از پیغمبر باو تعلق دارد و چنانچه او ارشاد
بندکان میکرد و احکام الهی را بایشان میرسانید امام همان کار میکند پس باید که هر چه کوید و کند موافق
خواهش الهی باشد و هر نایبی که از جانب رسول بود و بر بندکان عامل میشد در زمان خلیفه
و امام نیز همان نایب بر بندکان حد را عامل کردد و شریعت مطهره او از نقص و نقصان و عیب
زیادتی منزه و مبرا باشد پس ازین جهت باید که خدا و رسول تعیین امام کنند و دلالتی که دلالت
بر امامت آن شخص کند باید که ظاهر باشد همچون قرآن و حدیث تا این دلالت بجای معجزه
باشد و هیچ کس را در آن شبهه و شکی نباشد و فرق میان رسول و نایب نباشد مکر در پیغمبری و در
قرآن مجید در چند جا اشاره شده باینکه هیچ زمانی از وجود امامی معصوم خالی نخواهد بود یکی آنجا
که میفرماید و اسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی هر چه ندانید از آداب و مسایل دین
و شریعت از اهل ذکر سوال کنید و بپرسید و مراد از اهل ذکر چنانچه بعضی از مفسرین ذکر نموده اند جمیع اهل
که علم جمیع قرآن نزد ایشان باشد زیرا که بعضی اشتباه باشند و علم بعضی احکام ایشان موافق احکام الهی باشد چرا
که حق تعالی امر باطاعت شخصی که از اراده او خبر ندارد و علم بعضی ناسخ نکند بغیر اهل ذکر در حکم سوال
کردن از ایشان بغیر اهل ذکر و بعضی از مفسرین مخالف ذکر را در این آیه حدیث واقف تفسیر رسول امر
نموده اند و بنابر این تفسیر باید که مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت باشند و بعضی از ایشان تفسیر اهل
مراد از ذکر در این آیه قرآن است و باتفاق مفسرین مراد از اهل ذکر ائمه معصومین اند زیرا که در کتاب مستطاب
کافی چند حدیث درین باب هست و هر تقدیر مطلب ثابت است و در آیه دیگر فرموده آمنوا بالله و رسوله
و النور الذی انزلنا و مفسرین نور را تفسیر امام زمان فرموده اند و جای دیگر فرموده و یهدون الی الحق و انتم شهداء
و این همه صریحست در اینکه زمان از امامی خالی نیست که بندکان از برکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت
معتقد آنست که احکام الهی را بعد از رحلت رسول از قرآن استنباط میتوان کرد و با قرآن احتیاجی بامام
نیست و این شبهه را جوابها کفته اند از آن جوابها یکی اینکه اجماع است که بعد از امام حرمت است یکی آنست
که بر برکت او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را راه راست هدایت نماید و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی
که همه امت بر یک ملت و مذهب باشند و اکثر خلاف در میان ایشان نبایستی و حال آنکه اختلاف بسیار
و هر کس بخود رای و استنباط معنی از قرآن اراده دارد و یک مذهب اختراع کرده که قول الحکیم باید که موافق
نفت تا بجایی که هفتاد و سه است و مجموع مذاهب اسلامیان از معتقد مذهب بیشتر است اکر کسی اعتراض
کند که پس با وجود امام نیز باید که خلاف نباید و حال آنکه هست جواب آنکه اکر مسلمانان متابعت
میکردند و بقول او تصدیق رسول را عمل میکردند احکام الهی را از مخصوص که عارف باد است بود ممکن
مکر قصد خلاف و بغی چنانکه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده میکردند ایمان
نیاوردند و بکفر باقی ماندند جواب دیکر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن میخوانند و هر کدام حکم ظن آنست
که عمل ایشان موافق و مطابق قرآن است و بنابراین اکر قرآن تنها باعث هدایت بودی اختلاف نباشد سبب اتفاق
خود نیست پس با وجود امام معصوم که مشکلات را از او پرسند از قرآن نفع میتوان یافت چه اکر عجایب اسرار و دقایق
بیش از آنست که فهم هر کس بآن تواند بنهایت رسید و کلام دلیل بر احتیاج وجود امام میان این است که هر کاه
عادت الله بر این جاری شده باشد که هیچ موجود را از موجودات بی سر کرده و سردار نکذارد و حتی اکر
بدن انسان از برای حواس ظاهر و باطن قوه آن و هم را که دل است قرار داده که اکر انها را اعلی نه
باد و جمیع تمایل واکر او صحیح و سالم است تمامی اعضا و اجزا صحیح و سالم اند و اکر او را فسادی رو دهد
تمامی جوارح و اعضا را حال بفساد انجامد موجب خرابی وجود بدن انسان کردد و یقین که از دوری
و غیبت پیغمبر ... ذوالفقار دنیا را بی سردار و سرکرده وصی رسول و دلیل بغیر اهل
که است و این همه خلق را بی تعیین شده را دد و در ضلالت و حیرت بخواهند کذاشت بلکه حق تعالی
ذکر نموده در قرآن مجید میفرماید ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی آیا کمان میکند
آدمیان که ایشان را بی سرداری و صاحب اختیار ذکر اشتراک کذاشته اند و مطلق العنان
ایشان باشد بعد از آن چنین فرموده این خیال ناشی است و وجود امیری و سرکرده ضرور
حقا انبیای کان و غیره مطلب بندکان از خلافت ... و اکر امر بفکر و دلیل بعد بودی با وجود شخصی
که ازو صفات مذکوره متصف باشد ضرورت با نفس و عقل تنها کافی بودی بر نبی تعالی احتیاج شود
و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که اکر در روی زمین باقی نماند الا دو کس البته یکی از آن باید که امام باشد و یکی
دیکر امام بود و بکر ... و چون علت احتیاج بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام
و نایب است پس مادام که تکلیف باقیست از امام و پیشوا و سرکرده و صاحب اختیار که نبی و نایب
و واجبست اهل سنت و جماعت را اند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندکان واجبست که نصب امام کنند
تا بعد از دلیل شرعی واجبست نه بدلیل عقلی چنانچه مذهب شیعه اثنا عشریه است و عمده دلیل ایشان اجماع صحابه است
میکویند صحابه را اتفاق را اهتمام در دین مقدم بود که بعد از فوت پیغمبر بفاصله مشغول بنصب امام شدند
و او را بر اهتمام کاری حق مقدم داشتند و دفن رسول را مقدم داشتند و همان لحظه ابوبکر را نصب کردند و همه کس
بحسب رای خود متابعت میکردند و او را خلیفه دانستند و هر که خلافت او را بر حق نمیداند بنابر این پس شما باید که از
اجماع خودداری نمائید و بشورای اختیار نماید و هیچ احدی منکر قول او نشد و نکفت که ما را احتیاج بامام نیست و واجب
و هر خلیفه در وقت رحلت خود نصب کرد و کسی او را منع ننمود پس نصب امام بر امت واجب
و این قول خام و این دلیل بغایت ناتمام است و ما در رساله اثبات واجب در باب اجماع چند کلمه سود
یاد کردیم هر که انصاف داشته باشد ادراک میکند و چون انصاف نباشد نصیحت فایده نیست و الله اعلم
اصل
رقم در بیان نسب حضرت امیر المؤمنین و چون ثابت شد که اهل زمان محتاج اند بوجود خلیفه و نایب
نا چار است که آن شخص معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و از همه کس باشد عقلا و نقلا و اسلم خطا و خلل در قول
و فعل او نتوان کرد چه که هادی و راهنمای خلایق اکر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال او
ترجیح بر سایر علما و مفسرین ترجیح بلا مرجح لازم آید بعد از پیغمبر امام بغیر از علی بن ابی طالب بود هیچکس از صحابه
متصف باین صفات نبود چنانچه بتفصیل بیان خواهد شد و هر کس از اهل خلاف منکر این نیست چنانچه
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در چندین موضع بیان آن نموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد و
ملا علی قوشجی در شرح تجرید میکوید که هیچکس از دین مخالف نیست که علی ابن ابی طالب بعد از رسول
اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف الناس است لیکن چون قدما و علما و اجماع ... ماند بر لا
که بر عقب ایشان ... بر خلفای ثلثه ... باشد که علی ... باشد و هر که
این صفات در او باشد در ... باشد باید که نایب و جانشین او باشد بنابرین مقدمات در بیان اصل
اصل و نسب آنحضرت میباید که آنحضرت از شاخ و شاخسار ... اسم آنحضرت
علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و اسم ابی طالب عبد مناف است و اسم عبد المطلب شیبة الحمد

کنیت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت و ابی طالب شهرت یافت و از طالب عقبی نماند
و عقب از دو پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از ان چهار پسر ده سال بزرگتر از دیگری بوده الا
دیگر علی، و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابو طالب عمران بوده است و مادر امیر المؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم بن
عبد مناف است و او بحضرت رسول ایمان آورد و در ایام بعثت حق تعالی و اصل شد و هجرت بدست مبارک خود بلحد او
دست کرد و پهلوی مبارک خود در قبر بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود [illegible]
که حضرت ابو القاسم هاشمی است که از دو هاشمی متولد شد و علی نامیست که خدای تعالی او را باین نام خوانده چنانچه خود
نقل نموده که پیغمبر فرموده که در شب معراج چون بمقام قاب قوسین رسیدم بمن خطاب فرمود که اقرأ یعنی
علیه السلام و قل له انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حق لعلی اشتققت له اسما من اسمی انا العلی العظیم
و هو علی و انا المحمود و انت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست میدارم و هر که او را
دوست دارد او را نیز دوست میدارم و از دوستی که با او داشتم نام او را از نام خود برآوردم ام من علی عظیم و او
علی است و من محمودم و تو محمدی و ملا نکرین آن حضرت را باین نام خوانده اند و در حکایت روز احد خواهد
آمد انشاء الله تعالی و نام حیدر است چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که مرحب یهودی که در برابر او
آمد گفت انا الذی سمتنی امی حیدره یعنی منم آنکسی که مادر مرا حیدر نام کرده است و آنکه حضرت ابن معراج
جنان فی زمره خواهد آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله و اسد الله الغالب و اسد الاله در دعای
او بسیاری از مخالف و موافق ذکر این معنی کرده اند و آنحضرت را کنیت بسیار است و از آنجمله ابو الحسن و ابو الحسین
که خوارزمی نقل کرده که علی فرمود در حیات رسول الله در حیات بود حسن مرا ابو الحسین و حسین مرا ابو الحسن
میخواندند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آن حضرت رحلت فرمود مرا پدر میگفتند و رسول خدا
علی را کنیت ابو الریحانتین خواند چنانچه خوارزمی نقل کرده که روزی رسول بعلی خطاب نموده گفت سلام
علیک یا ابا الریحانتین اوصیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهدم رکناک والله خلیفتی علیک یعنی سلام
بر تو ای پدر دو ریحان من وصیت میکنم ترا بدو ریحان من با خیر باشی و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته
خواهد شد مراد آنحضرت از دو رکن یکی وجود با وجود خودش است و یکی فاطمه و لهذا چون حضرت
رسالت پناه از دنیا رفت فرمود که یکی از ان دو رکن که رسول فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه علیها
السلام از دنیا رفت فرمود که این رکن دوم بود که آنحضرت مرا خبر داده بود و لقب دیگر آنحضرت باعتراف
خوارزمی امیر المؤمنین است که در روز غدیر خم جبرئیل از جانب ملک جلیل امر او را باین لقب مخصوص
ساخت و رسول بموجب حکم الهی فرمود سلموا علی علی بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید ای مومنان و سلام
بخطاب امیر المؤمنین کنید و کسی که اول باین لقب بر حضرت امیر المؤمنین سلام کرد عمر بود که گفت بخ
بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی ای امیر المؤمنین بشارت من و بشارت بر مومنان
و مولای من و مولای همه مومنان شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این لقب
بغیر آن حضرت مطلقا روا نیست و بعضی میگویند که بر غیر ائمه معصومین معصومین روا نیست و در
کتاب [illegible] از محمد بن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیر المؤمنین در میان ائمه معصومین بلفظ
امیر المؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر حضرات ائمه جایز نیست حتی آنکه نقل نموده اند
از عمر بن [illegible] از امام جعفر صادق که مردی از آن حضرت پرسید که [illegible] بامیر المؤمنین
سلام توان کرد در جواب فرمود که لا ان ذلک اسم سمی الله تعالی به امیر المؤمنین لم یسم به احد قبله و لا

شتی

یعنی بر همه الا کاتبین پرسید که پیغمبر طریق چه سلام باید کرد فرمود بگویید السلام علیک
یا بقیة الله در وی این آیه خواند که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و دیگر از کنیتهای آنحضرت ابو تراب است
خوارزمی نقل کرده و وجه کنیت آنحضرت بابی تراب که روزی رسول الله بخانه فاطمه
آمد و علی بخانه نبود پرسید که پسر عمت کجاست فاطمه فرمود که میان من و او دلگیری بود از خانه
بیرون رفت حضرت رسول کسی را بتجسس احوال او فرستاد و آن مرد خبر آورد که در مسجد
خوابیده است حضرت رسول بمسجد آمد دید که علی علیه السلام پهلو بر زمین نهاده ردا
از دوش مبارک آنحضرت افتاده و گرد بر بدن نشسته بدست مبارک خود گرد از وی دور میکرد
و میگفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک و از این جهت که رسول کنیت را
در آن حال فرموده بود آن جناب بهیچ کنیت از این دوست تر نمیداشت و دیگری ابو محمد است
چون پسر بزرگش محمد نام داشت و دیگری ابو السبطین است چون پدر دو سبط رسول است
که حسن و حسین باشند و دیگری ابو الشهداء است که شهداء از اولاد آنحضرت اند و از القاب آنحضرت
آنچه صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول المهمه و دیگران نقل کرده اند مثل یعسوب
الدین و المسلمین و مبیر الشرک و المشرکین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و مولی المؤمنین
و شبیه هارون و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول و امیر البررة
و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و وجه الله و عین الله و لسان الله الناطق فی خلقه و ولی امره و نوره
الذی لا یطفأ و باب الله الذی یؤتی منه و حجة الله علی عباده و ذکره فی خلقه و صاحب اللواء و سید العرب
و [illegible] النحل و کشاف الکروب و الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم و باب مدینة العلم و وصی الرسول و [illegible]
و ملک الله و ناصر دین الرسول و منجز وعد الرسول و کاسر الاصنام الکبری و [illegible] و هادم
الاحزاب و قاصم الاصلاب و داعی و شاهد و هادی و منطق القرآن و قائد الغر المحجلین و ملاذ [illegible]
و مخ الاولیاء و احب الخلق و قدوة اهل الکساء و امام الائمة الاتقیاء و ممیت البدعة و محیی السنة
و [illegible] و الحصن الحصین و خلیفة الامین و لیث الشری و غیث الوری و مفتاح الهدی و مصباح
الدجی و نفس النبی و اشجع من رکب و مشی و اهدی من امام و صلی و محل کل من الرسول [illegible]
و المعتصم بالعروة الوثقی و الفتی اخو الفتی و الذی [illegible] و اکرم من ارتدی و اشرف
من احتذی و انتعل من راح و اغتدی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الرضی [illegible]
[illegible] الوفی الذی صدق [illegible] الکوکب الازهر [illegible]
صاحب بدر و خیبر و ساقی الکوثر و مصلی القبلتین و اعلم [illegible]
و الطاعن بالرمحین و ابن عم المصطفی و شقیق النبی المصطفی المجتبی [illegible] لقب [illegible]
و در این کتاب [illegible] اکتفا نموده که کسی که خواهد [illegible] رجوع نماید
و صاحب کشف الغمه نقل کرده که ابن خشاب [illegible] از اصحاب [illegible]
و باکثر دیگر [illegible] آنحضرت [illegible] در مصنف خود [illegible] که کنی و القاب آنحضرت
[illegible] انه الخلیفة انه ابو الحسن و ابو الحسین و سید الوصیین و امیر المؤمنین و قسیم الجنة و النار
و ابو تراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم [illegible] و قائد الغر المحجلین [illegible]
و [illegible] باشد که [illegible] و مع هذا [illegible] صدیق اکبر و فاروق [illegible]

اعلم

اعلم نامید تا اینجا کلام اوست و نقل از آن حضرت در جمیع حق تعالی بود و مطابق مخالف و موافق بیان کرده اند
و هیچ کس را از انبیاء و اوصیا پیش از آن حضرت و بعد از آن این رتبه حاصل نشد و حق تعالی دست نداده و صاحب
کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشارة المصطفی مسطور است که یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب
و جمعی از قریش نشسته بودیم در برابر کعبه که فاطمه بنت اسد والده امیر المؤمنین حامله بود و از حمل برد ظاهر شد
به حال درد زن رفتن از مسجد بیامد و پیش روی خانه کعبه بایستاد و گفت ای صاحب خانه
و معبود یگانه ایمان دارم بتو و بنبوت و رسولان تو و بهر کتابی که فرستادی تابع جد خود ابراهیم خلیل بحق آن
و بحق این مولود که در شکم من است که این ولادت را بر من آسان
کنی پس دیدیم چون دعا و ناطقه تمام شد دیدیم که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه داخل خانه شد
بعد از آن خانه بسته شد و از نظر ما غایب شد و دیوار بحال اول باز آمد هر چند که آن شکاف را می خواستیم
ملاحظه کنیم اثری ظاهر نبود و اعیان خود نقل کرده خانه را بگشایند هر چند سعی کردند در باب روزی
داشتند که در بسته است و از حکمت خالی نیست و روز چهارم دیدیم که فاطمه از خانه بیرون آمد علی را بر روی
داشت و فخر میکرد و میگفت از جمیع زنان سابق افضل از آنجهت که حضرت مریم را بخانه خود او در از
طعام میوه بهشت روزی کرد و چون نزدیک هاتف ندا کرد که نام این مولود را علی نام کن که من او را به نام خود اشتقاق کردم و علی اعلیم
کفت این مولود را علی نام کن که من العلی الاعلی ام و نام او را از نام خود اشتقاق کردم و ادب خود
با و کرامت نمودم و اوست که در این خانه بتان را کسر خواهد کرد و اذان خواهد گفت در این خانه الی آخر القصه
و تولد آن حضرت روز جمعه سیزدهم ماه رجب بوده بعد از آنکه از عمر آن حضرت سی و
کا بیست و هشت سال گذشته بود و این اصح است و از حدیث یزید بن قعنب گویند که رسول صلعم
تولد علی بخانه ابو طالب رفت و او را در کنار خود نهادی و در دهان خود آب دهان خود میدادی
و بخوابانیدی و سخن گفتی او را با خواب میکرد وقتی که در کنار او بودی او را شستی و بر
دوش و سینه خود نشاندی و بر دوش خود بکشیدی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و وصی و
پشت پناه و محرم و خلیفه و داماد من است و از حد دوش مبارک خود نشانیدی و در کوهها و کوهپایه های مکه گردانیدی
صلوات الله علیه و آله الطاهرین در تحقیق حضرت امام مهدی و باقی ائمه معصومین علیهم السلام بامامت
و اولیت آن بر کسی بیکسان دور است اندوه ده فصل است فصل اول در بیان آنکه نصب امام لطف است
و بر حق تعالی واجب بدان هدایت الله ایانا که امامت چنانچه در معتقد ما مقرر شد ریاست عامه
و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بوساطت آدمی که پیغمبر است در امور دین و دنیا
در دین و دنیا و شیعه امامیه را اعتقاد آنست که امامت لطف است از حق تعالی در حق بندگان چه بر همه
پوشیده نیست که هر گاه بندگان را پیشوا و سرور و حاکمی باشد از جانب خدای تعالی و از جانب رسول
خدا که امر کند ایشان را به طاعت و باز دارد از معصیت و بانصاف و محافظت نماید دین خدا و شرع
رسول خدا تا تغیر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم
را از قتل و جور منع نماید و حل مشکلات کردن تا بلکه بجهت کفایه و احکام کلی که واقع شود در یک
نماید البته و بی شک خود بیشتر آن مردم بطاعت و خدا پرستی نزدیکتر و از معصیت دورتر
خواهند بود پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را که مصلحت بندگان در اوست بر حق تعالی
لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که بنده نزدیک سازد بندگان را بطاعت و دور دارد

از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجب است پس بر خدای تعالی نصب امام واجب باشد و اهل سنت
بر این مطلب سه اعتراض کرده اند و خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه در قواعد العقاید جواب هر سه گفته
اعتراض اول آنکه لطف بودن امام را وقتی قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا
که شاید که بندگان واجبات را بجا آورند و از گناه باز ایستند به وجود امام بنیت آنکه ثواب بیشتر و باخلاص
نزدیکتر خواهد بود و با وجود امام شاید که از تکالیف عبادت باعث معصیت از ترس امام باشد
جواب گفته که والفاسد معلوم الانتفاء یعنی بدیهی است و به هر کس معلوم است که جمیع مفسده ها منتفی
است هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقینست که مردم را رغبت بطاعت زیاده است و از گناه دورتر
اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است که واجب باشد که در عوض آن لطف دیگر
نباشد شاید که حق تعالی در حق خلق بندگان لطفی دیگر بکند و در میان نمانند جمیع بندگان را معصوم بیافریند
و هر گاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاج با امام نخواهند داشت و این لطف بجای
آن لطف خواهد بود و جواب گفته که انحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء یعنی یقین که لطف منحصر در وجود امام است
و عوضی که میگویند محض فرض است و هر جا که میگویند که هیچ لطف بجای آن لطف نمیشود و آن فرض محالست
که زمان باشد که همه معصوم باشند و احتیاج با امام نداشته باشد اعتراض سیم آنکه نصب کافی در لطف است
که ظاهر باشد و مردمان از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام
بلند گردان ساخت و این خود نزد شما لازم نیست در این مدت مدید باعتقاد شما امام هست و مخفی است
پس بحسب شما آن لطف واجب نباشد جواب را باین عبارت بیان نموده که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و
عدمه منا من خوف القتلة والجبابرة یعنی وجود امام است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانکه امیر المؤمنین
منقول است که فرموده لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله
و بیناته یعنی هرگز روی زمین از قائم خدا و حجت خدا بر خلق خالی نباشد خواه آن امام ظاهر و مشهور
باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنان نباشد حجتهای خدای تعالی و آیات و علامت او باطل میگردد و تصرف نکند
کردن امام لطف دیگر است نسبت به بندگان و اگر تصرف نکند و ظاهر نشود مخفی باشد از سبب ظالمان و ما
اگر ظاهر میکرد از دست رفت و عاقبت بیعمود ظاهر نمیشود و اجرای احکام الهی نمیشود از بدعت خدای تعالی
بندگانست که از این لطف محروم ماندند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر حق تعالی
واجب است که امامی نصب کند که او به منزله پیغمبر باشد و بندگان نماید و احکام الهی را با ایشان رساند
و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که به صفت عصمت و طهارت باشد و از دست
خطا در قول و فعل منزه و مبرا باشد چه امام بجای پیغمبر است و هادی و راهنما اگر در راه خود
دیگران نیز خطا باشد متابعت اعمال و اقوال او در این صورت ترجیح دادن اطاعت و فرمان
بر دارد اوبر غیر ... تقلید و انقیاد زیادت مرجحی خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم
آید یعنی ترجیح دادن کسی را بر دیگران بی آنکه او زیادتی داشته باشد و این باتفاق علما باطل است
و چون دیگر آنکه احتیاج با امام از برای آنست که داد مظلوم از ظالم بگیرد و دفع فتنه و فساد کند و اقامت
حدود نماید پس اگر او خطا و معصیت جایز باشد آن فواید بر طرف شود و محتاج بامام دیگر خواهد
بود و همچنین اگر آن امام هم معصوم نباشد به آن محتاج گردد لازم آید و بر تسلسل منجر شود و خواجه
نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید و امتناع التسلسل یوجب عصمته یعنی ...

بودن تسلسل لازم است بر وجوب عصمت امام و وجه دیگر آنکه امام حافظ و نگهبان شریعت و اگر نعوذ بالله نسبت
دروغ و خطا بر او توان داد از دو این نخواهد بود که چیزی از شریعت بکاهد یا بر آن بیفزاید پس حافظ شرع نباشد و این
دلیل خواجه است اشاره نموده گفته است و لانه حافظ للشرع یعنی از جهت آنکه امام حافظ شریعت است واجب است که
معصوم باشد و وجه دیگر آنکه بر بندگان واجب است که اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمان برداری او کنند
حق تعالی در این باب فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید
ای مومنان خدا و رسول را و صاحبان امر که امامان و جانشینان پیغمبرند و در هنگا
میکه امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود یا اقدام بر ناشایستی کند بموجب امر معروف
و نهی از منکر واجبست که بر او انکار کنند و انکار کردن منافات با اطاعت کردن دارد و غرض و مطلب که
فرمان برداریست از میان رفت میشود و باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشاره نموده میفرماید که لوجوب
الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر الطاعة و یفوت الغرض من نصبه یعنی از جهت آنکه
که واجبست انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید و چون این منافات با امر طاعت او دارد و غرض
که از نصب کردن اوست فوت میشود واجبست که امام معصوم باشد و وجه دیگر آنکه اگر امام
باشد و ارتکاب معصیت نماید چون این منافات با امر طاعت او دارد و غرضی که از نصب کردن اوست فوت میشود که
واجب است که امام معصوم باشد که اگر نه مرتبه او در مرتبه دیگری کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس هرچه
عبادت و نیکی بر ایشان و بدی و خطا بر ایشان گاه یقین که مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عاصی خواهد بود خواجه باین دلیل
اشاره نموده فرموده است و لانحطاط درجته من ادنی العوام یعنی از جهت آنکه اگر امام مرتکب گناهی شود مرتبه اش فروتر
از مرتبه کمترین عاصی خواهد بود پس واجب است که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض نموده که بر جهانی که شما
بجهت امام بسبب عصمت تراشیده اید شاید که بواسطه حفظ و دانش با تقوی و ورع حاصل آید و احتیاج بعصمت
نباشد یکی از محققین جواب گفته که محتمل است او در روایت در این باب آنست که خطا و سهو ازو صورت نپذیرد باشد
و این معنی در غیر معصوم یافت نمیشود و حافظ ابونعیم که از اکابر مفسران اهل سنت است و جماعت است در تفسیر
این دلیل هذه الآیة و اسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته که مراد از اهل ذکر امامانند که مقاصد ایشان باشد
چیزی که هر گاه اراده ایشان الهی این تعلق یافته باشد نزد ایشان هر سایر مخالف بعمل آید و این وقت که اتفق
اراده الهی باشد و بسیاری کثیر ایشان طرف مقاصد و ازهر کرده باشند و بعضی از محققان امر وافی علام
لا یمسه الا المطهرون از این روش تفسیر نموده اند که غیر از مقاصد الهی از کلام بینات قرآن طهارت ظاهر
و باطن بجهت آنکه از کدورت نفسانی پاک و پاکیزه باشند صورت پذیر نیست و امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق روایتست که آنکه حق تعالی بعد از اطیعوا الله و اطیعوا الرسول بفاصله اولی الامر را ذکر کرده غرض
آنست که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولی الامر که حق تعالی ایشان را در وجوب اطاعت و انقیاد در زمان
برابری سه دیگر نبوت و ترین مرتبه رسالت کرده اند و مخالف ایشان بعینه مخالف خدا و رسول
پس از آن چیز آنکه بعصمت ایشان و طهارت ذات از جمیع بندگان ممتاز و مشرف اند علم و رسم تسلیم نماید
و قول و فعل ایشان مطابق امر و اراده الهی است و طاعت ایشان طاعت خدا و مخالفت خدا است و از جمله
چیزهای که دلالت دارد و شبهه نیست اینکه باعتقاد اهل سنت اولی الامر که حق سبحانه امر کرده
و جمیع بندگان خود را با طاعت و انقیاد ایشان امر نموده یکی سلطان و دوم دیگر حاکمان
سلطان امر جمع که از غیر سر سلطنت کلستان یا در بیت بوستان حاکم باشند قطع نظر از آن هم

د نبود

بجهت کرد از ایشان سربزده و بین آنکه ایشان را با محکم و متشابه و مأولات بینات قرآن و منزلات آسمان هم اشتباه که
حق تعالی بندگان را چنانچه با طاعت خود و اطاعت رسول امر کرده باشد بهمان طریق با طاعت ایشان مامور ساخته
باشد لیکن هر گاه و دیده بیدینه منبع فیوضات نامتناهی و مظهر اسماء و صفات الهی یعنی امیرالمومنین حاضر باشد که میگفت
اگر مسند حکم بر من بنشانند حکم کنم در میانه اهل توریه بتوریه ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل و در میان اهل زبور
بزبور ایشان و در میان اهل قرآن بقرآن ایشان و باز دیگر میگفت سلونی عما دون العرش چه امر کرام ابوبکری تقدم
بحقیقت و طاعت او را لازم و واجب شناسند که از دانستن معنی آنکه عاجز و با عاجز باشند و گوید اما الفاکهة
فاعرفها ام الاب فلا اعرفه یعنی فاکهه را میدانم اما اب را نمیدانم و بعد از آن عمر را مقدم دانند که در هفتاد
و دو موضع باعتراف علمای ایشان در حکم غلط کرده باشد یا در حل مسئله و مشکل عاجز مانده و گوید لولا
علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر بجهت غلطی که کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز مانده است هر آینه
عمر هلاک میشد اگر دیگران هم دیگران اولی الامر باشند از عجائب و وقایع دنیا خواهد بود و از جمله عجایب
که باین امر عجیب مبتلی گشته که اگر کسی از دنیا رحلت نماید و آن سلطان یا والی را نشناسد و از زمره اموات
زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شود و شریک با آن قسم کفار باشد چه بجهت پوشیده را نه مخالف و موافق
در این حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که پیغمبر گفت من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بر روش مردمان
زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام و تفسیر کردن امام زمان بقرآن چنانچه بعضی از ایشان کرده اند
باین بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهت آنکه در نماز واجب است و بعضی از ایشان فرمان تفسیر امام را بامام خود
باعتقاد خطاء فاحش از ایشان محض دست باز داشتن و دفع کردن است بر تخصیص امام با امام زمان اباد
و قرآن یا بعضی از آن و هیچ کلام امام زمان را بشخص نسبت نداده است قرآن واجب عینی نیست
که بر هر شخص بعینه واجب باشد و هیچ کس بان قایل نشده و بعد از تسلیم اگر مراد قرآن باشد بمذهب
ابو حنیفه که فرد اشتن در نماز خواندن آنرا واجب نمیداند بلکه حکم میکند بآنکه معنی بلکه آیه اگر چه بزبان فارسی
باشد که معنی مدهامتان و از یک آیه است در نماز کافی است علم بان معنی حدیث را است نمی آید
نعوذ بالله از آنکه و از تحریف کلام خدا و رسول و تحقیق که باعث کفر و زندقه باشد و بعضی دیگر آنکه بعضی
دیگر از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین میدانند و میگویند مباد
بحث از آن واجب نیست و تحقیق آن واجب و لازم نیست و تعلیل در این امر کافیست و در وجود
در این محل نیست و اطاعت و اولوالامر را بان تفسیر میکنند که گذشت و بعضی میگویند در جماعت
بنصر اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم از ظالم گرفتن و منع
ظالم از ظلم نمودن و هر چه بمجرد سلطنت ظاهری تعلق بامر نبوت دارد کافیست و امام بعد از
نبی است و این امور از طرف او ثابت است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت
همین سلطنت ظاهری است و جمعی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و شارح کلام او
بر آنند که این مسئله از اعظم مسائل اصول دین است و مخالف آن را کافر و مبتدع شمرده اند و یکی
از علمای حنفیه در کتابی در میان ایشان بفصول مشهور است گفته اند که هر که بامامت ابوبکر
قایل نیست کافر است بلکه جمعی از ایشان متصدی قتل کسی میشوند که اعتقاد بامامت ابوبکر
نداشته باشد با آنکه اعتقادی بتفضیل امامت امیرالمومنین باشد یا علی بعد از

بی ناصلح امام است مرتکب قتلی شوند اما آنکه این مسئله از فروع باشد می باید که کفر و قتل در کار نباشد که مجرد
اینکه کسی بکفر بی دانند که کافر باک شوند و آن حدیث که چند نقل کرده صریحست در انکه امامت از امور
باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل بمسئله فرعی اگرچه واجب باشد مرده نشود مردن زمان جاهلیه
نیست و این نشناختن دلیل نشستن قدمی در اسلام تخصیص میکند و اگر کسی خواهد که بداند که در بین
مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی چیست مجملی بجهت آن بیان کرده شود و آن مجمل اینست که مذهب
شیعه امام قائم مقام نبی است و دلایل و شروط معتبره در هر دو یک است در نفی بتنها و نهی است که پیغام
برسول بوحی یا بی ساطت جبرئیل میرسد و امام برسول میرساند و تعیین امام منتقل خدا و رسول است
و من المهدی الی اللحد از جمیع کبائر صغیره و کبیره امام میباید معصوم و منزه باشد بهتر است اما شرط
نیست چون که امام فاسق و فاجر و سارق و شارب خمر باشد خلل انحصوری ندارد و خدا و رسول او
بانصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و روسا و بعضی مسلمانان را اگر چه یک کس یا دو کس باشند
که امامی نصب کنند چنانچه اصفهانی شافعی که از اکابر علماء سنت است در کتاب جایا از کتاب ینابیع
گفته است باین عبارت و ینعقد الامامة ببیعة اهل الحل و العقد من العلماء و الرؤساء و وجوه الناس من
الذین یتیسر حضورهم المتصفین بصفات الشهود کامامة الصدیق و لبعضهم کامامة الفاروق یعنی
منعقد میشود امامت بر بیعت اهل حل و عقد بحیثی که مذکور است و کنا واقع مردم بدست ایشان است
خواه از اهل علم و فضل یا دنیای روسا که عرفی باشند یا بزرگ مردمان و روشناس باشند از انجمن که
حاضر بودن ایشان میسر شود و موصوف بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق
یعنی ابی بکر واقع شد یا آنکه حضور جمعی میسر نشود و در بعضی بعض و اگر همه یکی باشد چنانچه در
امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابوبکر امام شد چنانچه شارح عقاید
نسفی گفته است انه لا ینعزل الامام بالفسق و الجور لانه قد ظهر الفسق و انتشر من الائمة و الامراء بعد
الخلفاء و السلف کانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع و الاعیاد باذنهم یعنی بدرستی که بسبب
فسق و جور معزول نمیشود و بسبب ظلم امام را عزل نمیتوان کرد از جهت انکه ظاهر شد فسق
بسیار پدید آمد در وجود بیشمار از امامان و امیران در خلفاء در زمان ... که در عهد ایشان
بودند اطاعت میکرده اند و فرمان برداری میکرده اند و در جمعها و عیدها اوقات نماز با ایشان
میگذاردند و ان ضعفها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود و هیچکس را معزول نساختند چنانچه شارح
وقایه که از علمای حنفیه است در شرح وقایه گفته است باین عبارت لا یحد الامام حد الشرب لانه
نایب من الله تعالی یعنی بدرستی که حدی که در شرع از برای شارب الخمر مقرر شده است بر
امامی که بخورد جاری نمی باشد اجرا نمیتوان کرد از جهت انکه نایب است از جانب خدای تعالی پس این کتاب نیست
باو جاری نباشد و اگرچه این قسم گفتگوها در کتب بسیار است لیکن بهمین اکتفا نموده شد تا فرق میان هر دو مذهب
ظاهر شود بدانکه علماء ایشان تجویز این قسم چیزها کرده اند و این نحو گفتگوها نموده اند در تصانیف خود
نوشته اند همین جهت حقیت امامت معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس که باشد و الا باید عقل
مستقل و مستنکر مینماید و الله اعلم **فصل دوم** در بیان آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و ذکر قبح تقدیم
مفضول بر فاضل بدانکه اتفاق امامیه است بر آنکه امام می باید که اکمل از رعیت باشد در جمیع صفات حسنه
و اخلاق مرضیه همچو علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهری و سیرت باطنی و حسب و نسب
چنانکه در بعضی ... نیست با منت این اکملیت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل او نکه مساوی او نیز

کی

افضل ازو

تعلیم مفضول و ناداد ... فاضل و دانا
و این ... نادان ... نیست

کی نباشد که اگر باشد تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید و اگر مساوی یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور
اهل سنت برانند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای
عقل است و مخالف نص قرآن چون عقل قبیح و ناپسندیده است و حق تعالی در قرآن اشارت بهمین معنی
نموده بر وجه ابلغ از روی انکار و سرزنش آنکه که بتحریر بنجعمی میکند افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی ایا کسی که هدایت میکند دیگری را و عالم بحق
باشد سزاوارتر است که تابع او شوید در زمان حق را از تحقیق کنید یا کسی که خود هدایت ... علم ندارد
و چنانکه تا آنکه کسی او را هدایت نماید ... پس شما را که صاحب عقل و تمیز اید در این باب چگونه حکم میکنید
یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل او حکم میکند که سخن اول بهتر است و حکم بخلاف آن نمودن محض مکابره و عناد
و در جای دیگر که در شأن اینها که چیزی نمیدانند ... گفته که لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و بایات
و احادیث دالة بر این معنی از حد حصر بیرون است و منشأ تجویز اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل اینست که
میگویند که پیغمبر عمرو عاص را با ابوبکر و عمر تقدیم فرمود و اسامه بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار
کردانید و باعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه نسبت بایشان مفضول بودند نه فاضل و همچنین ابوعبیده جراح
و عمر خطاب ابابکر را تقدیم داده خلیفه رسول کرده اند و ابوبکر عمر را خلافت داد و بر دیگران که اکثر از او اعلم
و افضل بوده اند تقدیم نموده پس اگر امامت مفضول بر فاضل را جایز نمیبود از رسول و از اصحاب او
نمیکرده اند و چون کرده اند پس جایز باشد و جواب گفته اند که تقدیم داشتن رسول عمرو عاص و اسامه را از انجا
بجهت آن بوده که در امر حرب از اینها اعلم بوده اند چنانچه از اجتهاد و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران
و تقدیم او عمر را بر بود الا حب جاه و محبت دنیا و زیب زمان ... ابابکر کاغذی نوشت و در اینجا سطرها
بود که عمر را وصی خود و خلیفه رسول کرده باشد و طلحه بن عبدالله بر مضمون آن شد خطاب بعمر نموده گفت
ولیته امس و ولاک الیوم یعنی تو او را دیروز متولی امور مردم کردی و امروز او هم تو را ولی خود
کردانید همانا تایب که تو با وزیر او بوده ... صاحب ... نیست که اعلم از همه و اشجع
اشرف بحسب و نسب و اعتقاد و مطیع و فرمان بردار کسی که مطلق از این صفات ... بر هیچوجه
صورت معقول ندارد ... کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب خمر کنند و کلام عاقل را مفتی بجز
بفرمان بردار ... در حق خود ... باشد با اطاعت نکنی دیگری با کمال
علم دانش ... غفلت نکند ... موجود باشد با اطاعت کسی اختیار کند ... و پرستش ان
و گوشت خوک ... سالهای دراز بپرستیدن بت میکرده و ... بر کسی کند که از مهد تا لحد
بغیر از عبادت الهی شغل ... بعثت حضرت رسالت پناهی کاری نداشته باشد چنانچه حق تعالی در سوره
زمر میفرماید امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه قل هل یستوی الذین
یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولو الالباب یعنی آیا آنکسی که او فرمانبردار است از شبان که راستکی
در ساعتهای ... و در ساعتهای شب خدای خود را سجده میکند و از عذاب
آن سرا میترسد و امیدواری بدرگاه باری تعالی بسیاری طاعت دارند ... باشند تا آنکه
عالم ... واقف اند چون ابرار ... آنها که نادانند و ... خود پرستش ا
نا نکند چون اصحاب رذایل ... که ... صاحبان عقل و خرد باشد
... ظاهر و باطن ... نقل کرده که ... اهل علم ... باب جهل
... مادام ... ظاهر است
که ... افضل ... امامت عمر و ... صحیح ... باشد خلفا بنی امیه و بنی

عباس جمیع اخلاق خلفا باشند و انصاف اینست که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول و سزاوار تکیه زدن
بر مسند نبوت باشند معاویه و یزید و هشام و ولید تا سلطان محمد و خان اوزبک که هیچ کدام در هیچ وصفی
و نعتی پای یکی از ایشان ندارند نشسته اند چه لایق امام و خلیفه رسول الله نبوده اند حضرت امام همام موسی بن
جعفر را سر دوست که در تفسیر این و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله فرموده اند که مراد ازان کسی است که راه دین
از اتکار خواهش خود دین خود گیرد خدا و رسول خدا کسی را خواه بر بیعت یا بطریق دیگر خلیفه خدا و جانشین
رسول خدا داند و این سزاوارتر است که اگر خلافت رسول را افضلی در کار باشد و همچنین که یکی را پیش کنند و بیعت
نماید امامت برو صحت یابد که چون عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و حسان بن ثابت و عبدالرحمن بن عوف
و عمرو بن عاص و پسر قیس و امثال ایشان با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او
صحیح و چون جمعی نیز با امیرالمؤمنین بیعت کرده بودند ان بیعت معتبر باشد و اطاعت هر دو یکبار
بر مردم واجب شود یا آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد و هم واجب القتل و الا چون بر بیعت او اتفاق
نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانیا چون بقتلش اتفاق نمودند قتلش واجب باشد و اتفاقین هر دو صحیح
باشد دیگر آنکه هرگاه افضلی در کار باشد و یقین که خدا و رسول را دخلی نبود و این امر را بجماعت امت
مخصوص شخصی نباشد چون جمیع امت درین کار دخلی ندارند دیگر آنکه شاید که در یک زمان زید با عمرو و احمد
با محمود و مخلص با شیطان بیعت نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر بلکه در یک قبیله جمعی کثیر همه امام
باشند و هر یک را امامی و جمعیتی و جندی بهم رسد و این باعث تخلص جمعی و عدوان هست شود و فتنه و فساد
عظیم رو نماید و غرض از وجود امام که رفع فتنه و فساد بود به نقیض ان بدل یابد و چون معصیت
و اختلاف را منظور نداشتند بنای خواهش نفسانی در میان امت بعضی دیگر زمان از راه متابعت رسول
یکسو رفته راه عناد افتادند و در احکام شرع بمحض رای و عقل ناقص خود اعتماد نمودند کار بجای
رسید که بعضی تجسیم شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه مجوف است و از آن بین کرمو
دومو بیش مجعد و گفتند روزی در چشم ابر سام ساند سلام کرد بیدایش روشن و چندان که گریه بسیار
کرد در طوفان نوح کرده بود و باعث آن کور شد و دیگر گفتند که شبهای جمعه بر خری مصری سوار شده
بر بام خود خویش دری اناب طلعت نزول مینماید و بعضی را عقیده آنست که از ازل تا ابد هر چه شده و میشود
همه فعل خدا است و هم تا ابد هر هیچ مرتب نیست و کفر کفار و فسق و فساد و عناد ابو جهل و دیگر است
همه رضای خدای تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع آتش پرستان را بهشت برساند
و جهی ندارد دیگر بیکرست و جماعتی حلول با اتحاد و وحدت وجود دارند و این مذهب اعتقاد بعضی از مجسمه جمع کثیری
دارند و بفتوای ابو حنیفه عمل مینمایند و میگویند اگر شخصی بعون با مادر یا اخت نکاح کند و دختران عمل آورد شود ان شخص را
جایز است که ان دختر را بعقد خود در آورد و اگر در مغرب دختر مشرق را بخواهد در بیست سال در مغرب
در حبس بماند و چون خلاص شد در مشرق بخانه دیر آید و از آن زن اولاد و اولاد اولاد بهم رسیده باشند
اینها همه در نسب ملحق بان شخص میشوند و از میراث میبرند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن
شخص فوت شده و زن او شوهر کند و از آن شوهر فرزندان بهم رسد بعد از آن شوهر اول بیاید او زن را
هم از آن شوهر اول اند و از او میراث میبرند و از ایشان میراث برند و اگر شخصی کرباس یا جامه بدزدد
و رنگ کند و گندم کسی را دزدیده آرد نماید صاحب جامه و کرباس و گندم را نرسد که مال خود را از او طلب
و بخود مینوان کرد و پوست سگ را دباغت نموده بر آن بپوشد و معنی تکبیر احرام را بجای ان گفتن بهی است و حی
بلنک ابرد بعوض حمد سوره خواندن جایز است و در رکوع و سجود طمانینه شرط نیست لهذا چون یکی از
سلاطین سابق شخصی را امر کرده که دو رکعت نماز بطریق ابو حنیفه ادا کند بنا بطلبید و ضو ساخت و پوست

بعثمان بن عفان بیعت کرده و آن بیعت نمودند و کسی منکر نشد پس مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشند و اگر کسی
تامل کند میداند که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی شخصی معنی ندارد چه در علم اصول مقرر شده که قول و فعل
جمهور با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسئله فرعی که ظن در ان کافی باشد حجت نیست پس چگونه
قول و فعل عمر خطاب یا سر کسی دیگر یا قول عبدالرحمن بن عوف در محل نزاع همچنین که ثابت بنص است برجمیع خلایق
در دین و دنیا حجت باشد دیگر آنکه بر ایشان اگر امام و وصی رسول ثابت و بیعت کنند و همچنین بر آن سر کسی و حال آنکه
اکثر ایشان خود معترف شدند چنانکه در رساله ذکر نموده ایم که غیر از اتفاق و اجماع دلیلی برین مدعا ندارند و قطع
نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرط است و تا آنکه معصوم باشد حجت نیست اجماع در کتب
اصول ایشان مثل منهاج بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شرح آن مبین شده عبارت است از اتفاق جمیع اهل
حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای اسلام بر امری از امور در وقت معین و هم ایشان درین مسئله بحث بسیار
کرده اند در اثبات آن معترف شده اند چه میگویند ابا اجماع ممکن الوقوع است یا نه و بعد ازین که علم ان هر اهل
ابا اثبات ان نقل میتواند کرد یا نه و بعد از اینها ابا ان حجت و دلیل بر چیزی میتوان ساخت یا نه و بر تقدیری که
حجت آن توان ساخت هرگاه متواتر نرسد حجت هست یا نه و بعد از اینها هم بان خلافت که ابا شرط است که
تا مدت بیش شده این جمعی که اجماع نموده اند هیچ کس خلاف ایشان نکند و باید که از اینها هیچ کس نماند
یا نه و ابا آن سند که را اید قیاس باشد یا نه و ثابت کردن قیاس و آنکه حجت است یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای
اهل بیت اجماع حجت نمیدانند و آنانکه میدانند در شرعیه و قیاسش خلاف بسیار دارند و سندی که درین
اجماع از علمای حجت بودن ان ذکر کرده اند قیاس است که حضرت رسالت پناه در بیماری رخصت داد که ابو
بکر امام مردم شده نماز با او بکنند و میگویند هرگاه در امر دینی یا و راضی شده باشد در امر دنیوی که خلافت
است راضی خواهد بود در امر خلافت را قیاس بامامت نماز کرده اند و این را سند اجماع دانسته و شیعه این
مسئله را حکم نماز را نسبت بعایشه میدهند و میگویند حضرت رسول امر بنماز نکرده بود بجهت ان معنی که
داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه بلال را گفت که ابو بکر بگو که امامت مردم کند و بلال
بگمان آنکه رسول است او را گفته بنماز مشغول شد و چون صدای بانگ نماز بگوش حضرت اطلاع بر امامت یافت
بجماعت ابو بکر را بلند با کمال ضعف بمسجد برخاستند و بعد دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی نهاده بمسجد آمد
و ابا بکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقع باشد در جامع قیاس
میتوان کرد که در اصل علتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چه آنکه
که مذهب ایشان نماز در عقب هر فاجر و فاسق جایز است و در امر علی در کار است و در صلاحیت و
شجاعت و تدبیر بخلاف امامت که جا بجا خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است در امور دینی و دنیوی
با شرایط بسیار که یکی از آنها در ابو بکر موجود نبود پس چگونه قیاس این بان توان کرد و بر تقدیری که قیاس
صحیح یافت شود حجت در فروع میباشد و مسئله امامت از اصول است و اگرچه تحقق اجماع و علم ان در ان
وقت در مرتبه اشکال بجای ماه سال یا صد سال بعد از ان بنو عجم حضرات اول اسلام بود و حل و عقد همه در
مکه و مدینه و حوالی آن بودند بطریق زیاده ها اشتغالی نداشتند ازان اجماع میرسد اما اجماع بان ماده تحقق نیافت چه بعد
اول همان سر جهاد کسی بحث نمودند و بعد از ان مردم را بتهدید و تخویف بر بیعت دعوی در مسائل بیان است
معنی با آنکه اتفاق همه یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول
از این معنی خبر نداشتند چه حضرت رسول به برادر و حسین رسول بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه که اسم
چون ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه داخل نبودند و سعد بن عباده که رئیس قبیله خزرج بود و خود

و ابا اجماع تنها حجت است یا سند دیگر
میخواهد که بعد از ان حجت باشد یا نه

تا زنده بود بیعت نکرد و اهل خلاف میگویند که بیعت حضرت امیر در ثانی الحال شده و گویند چون فاطمه و بنی
هاشم بیعت نکردند بر ایشان چنانکه اعتماد گوید که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلس ساخت
و امرا و بنی هاشم را بآن مجلس طلبیده و چون آمدند عمر طلب پر سید عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن امیر چنین که
ایشان در روز سقیفه بآن متمسک شده بودند که الائمة من قریش و قرابت رسول را دلیل آن نمود حجت کردند و بجهت
دلیل استحقاق خود را بر ایشان حجت ساختند و مرا نیز بر ایشان دلیل بر شما حجت میکنم و گفت تا نوبت
دیگران موافقت نمائی و بیعت نکنی ترا رها نکنم و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر را هیچ کس تامل
ندارد ولیکن مردم مصلحت وقت را چنان دانستند که حضرت در خود بیعت نمائید و خود را مشتی میروید و عطا کم حضرت
جل شانه تا ملاك نبوت نبود در بجای دیگر نقل است و امیر المومنین فرمود که قران در خانه ما نازل شد
و معدن علم و فقه و دین و فرض و سنت ماییم و مصالح دنیا را حضرت بلد کازرا ما بهتر میدانیم و ما از شما بامیر مردم
و ما از بیعت نمائید که و شما بیعت نمودن بما او لایق و بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن اگر تو این حرفها
قبل از این اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه خود نشینی و در مجمع نمی حاضر نشدی مردم
گمان میکردند که تو این امر را کاره نیستی حضرت فرمود که چون میشد که من پیغمبر را دفن نکرده بیرون آیم
امر خلافت نمایم و در خلافت گفتگو نمایم و اعثم کوفی از عدلان نقل از ابن خطاب نوشته که آن حضرت در آن مجلس بیعت
ننموده باز گشت و بعضی میگویند که بعد از فوت فاطمه بعد از شش ماه بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از
شش ماه بود و در کتب فریقین مذکور است و در السنه و افواه مذکور که چون حضرت امیر دید که این امت
مطابق قوم موسی عمل نموده اتفاق بر سفاهت پیغمبر خود کردند و نقض عهد در مذهب بودند و گوساله پرستی
تن در دادند و در جهای خلافت را بر روی خود گشودند بموجب آن امر مع الناصرین تحقیق تقدیم امری
نموده بترتیب قران مشغول گردید و در کنج خانه خود ساکن شد و بشب و روز بعبادت الهی و تعلیم کلام
سنن و آداب حضرت رسالت پناهی اشتغال داشت و معاندان سگ کسی بطلب آن حضرت میفرستادند
و در هر بار رسولان جواب شنیده باز میگشتند تا اکثر آتش نفاق باد از شیطان مشتعل گشته و بعد از
تمهید بنیاد مشاورت با بکر قرار داده که عمر بن خطاب و عبد الرحمن بن عوف و قنفذ که یکی از خویشان
ابو بکر بود با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل کرده و علامت هیمه بر دوش و آتش بدست بطلب
آن حضرت روند و اگر در امتثال تعلل ورزند آتش در آن خانه زنند و آن خانه را با هر که در او باشد
بسوزانند و چون بدر خانه رسیدند آوازها بلند کردند و هر یک بخوی آن حضرت می طلبیدند و از
آن جمله عبارت عمر خطاب این بود که اخرجوا الباب و الا احرقناه علیکم یعنی در باز کنید و الا آتش زده
خانه را بر شما میسوزانم و در اکثر روایات چنین است که چون در را در بر وی میگشودند آن جهلان
آتش بافروختند در خانه آتش زدند و مولف اینکه این قتیبه نقل کرده است که ابو بکر در حین موت
میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه یعنی کاش آنروز خانه فاطمه را نمیسوزانیدم چنانچه تفصیل
در بیان احوال خواهد آمد انشاء الله و فاطمه زهرا که حزین و مغمومه ماتم پدر بود و جامه تعزیه در بر داشت
و با چشمی خونبار و خاطر افکار چون در دلواز مصیبت بار تمام میشنود چون در پس در آمد و بعضا بیحیای آن جمع را
دید نالید و فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و الحزنا و امصیبتاه با آنکه فاطمه کریمه آن معصوم سقل بود
ملا که اصحاب [illegible] نداشت در دل آن سنگدلان اثر نکرده نایره بر جمع آن سیل را
متوقف نشد [illegible] است که فاطمه مایع در باز کردن است او را صلی در در فشرده که آن معصومه
آهی کرد غلظ در حال غش افتاد بعضی او را ظاهر کنند اسقاط حمل شد و آتش زدن در را باین

علی را تابیعت و در بعضی روایت کرده اند هم حضرت شده بود که عمر آنکه تو را آن زده در آن [illegible] وان
در شکم حضرت فاطمه بود در آن حضرت ان باو عرضی کرده و چنین ساقط شد و چون عمرها هر بیعت شد
عداوت اهل بیت چنان در دلش طغیان نموده بود که آن علی را سیل را فشرده با شاوان قنفذ مجلو ه
او علی میکرد تا نبایرم بود و ش سیل گو بیند و معصومه بر خاقین بر دکه گفت سیاه شد تا ملحف و بر م کرد
در آن وقت وفات گفتش مجروح بود و چون خالد ولید حضرت در بی ادبی و بیش قدم خویش را دید بجهت
رضا جوئی ایکار خود شمشیر ها علاقی کرده دست دراز کرد و از بیاد و سر برده عقاف حضرت و علی
عود نجاتعجیعی از ثقات اسقاط جنین را سبب حالد را فشرده اند و هر تغییر یحیا کاری خالد
تنفذ ام بنیجه ستمکاری عمر است و انچه در بین دو شد و رسید شرما ره کرد قلبک اذان ظالم بیحیا عکس
کوش سید انبیا و فرع یا است سبب آن گردید که دیگران در ستم کردن براولاد حضرت مصطفی دلیر شدند
تا کار بجای کشید که با زنده دلبند آن سیده نسا و قرة العین حضرت سید انبیا و صحرای کربلا آنکو بنا
بیدفا بر سید انجه رسید القصه چون حضرت امیر المومنین دید که ادب ان گروه از سر حد صبر گذشت
از اختیار از خانه بیرون آمد گفت اعتبر و ضحا اجتبر ان آن جان بی بری کرده و علم حق تقم گشته
شد تو بر جهد بکن تشمر و سید ست بمقرت بطریق دیگر مقرر شده و اگر نه تو را مثال تو جواب حرا تها
تا در بند دستین ان ما خالد ولید بلید شمشیر کشیده قصد آن حضرت نمود شام جمع آمده منع م
اهانت عمر و خالد دست ما را برند و حضرت امیر المومنین بمانع انبیا شده بموجب [illegible] خدا د
رسول ادرا فرموده بودند ترحم اجاب را قربا بنی هاشم را تسلی داده و تسکین فرموده از
مرید منع نمود با قوم بمسجد رسول فرستند بروایت از طریقین گفتگو ها را بسیار در آن شد و در آن ابو بکر
گفت بسلامت بخانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست و چون خبر آن فتنه را زاد فاطمه
بر بنیا افتاده بود را با بکر و عمر از جهت استرضای خاطر او متوجه منزل آن مخدره عصمت گردیدند
و او لا رخصت سلام نیافتند تا با حضرت امیر را شفیع ساخت بعد از نشستن و تمهید معذرت
فاطمه از دیدن بجهره یا از عقب پرده ایشان را قسم داده که از پیغمبر خدا نشنیده اید که فرموده که فاطمه
بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله گفتند بلی شنیدیم پیغمبر خدا شنیده ام چون آن
عود دست فاطمه دست مبارک بدعا بر داشت که اللهم انهما قد اذیانی فانا اشکو الیک و الی رسولک
لا و الله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما حتی انکم
چون این خطاب اشهدا که شنیدید که پدرم گفت فاطمه پاره است از من اقارا ه او اشار من
فانا و من اذانی فقد اذی الله گفت الهی ده کس را گواه گیر تا بیند و من شکوه اینجا را تو و رسول تو میکنم
بخدا گوه ب کر راضی نخواهم شد از شما هر چند تا با رسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم با آنچه بعد از
او با من کرده اید و خدای تعالی حکم کند با شما و بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته اید که حاکم و صاحب
اختیار اوست و اگر چه این نقل از ظاهر بیحیای نماید لیکن چون از کتاب مختار نقل نموده شد
دیگر آنکه فاطمه ذو القربی است و در قران حق تعالی امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا اسفار بیش
او بامت نموده مگر در بار او وصیت کرده در آن باب مبالغه بجا آورده و محبت و اطاعت
او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که بر جمیع امور مطلع گردیده مخالفت خدا و رسول نموده باشد
بیقین که لایق مرتبه خلافت نخواهد بود اخطب خوارزمی از ابی سعید خدری نقل کرده که
از رسول شنیدم که گفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیا و لا ینفعه ایمانه و این

اندرک الدجال آمن به و ان مات بعث اسم من قبره حتی یومن به هر که اهل بیت را دشمن دارد در روز
قیامت او را در جملهٔ یهودیان بر عصم کاه محشور گردانند و با ایشان حشر کنند و او را از اسلام فایده نرسد
و از اهل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را دریابد بوی ایمان آورد و از لشکر او باشد و اگر
پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا طینت دجالیت که در طینت او
سرشته بوده ظهور بکند و در زمرهٔ [illegible] او داخل کرده و تا چون در عصر رجعت در [illegible] از زمرهٔ
کفار باشد نزد اعلام [illegible] او و بعضی از اهل سنت را در باب اجماع ابابکر عقیدهٔ شنیدنی است
میگویند تا سعد عباده زنده بود چون بیعت نکرد از قبیله او هم [illegible] بیعت نکرد اما بعد از آنکه
سعد را کشتند اجماع ابو بکر درست شد اگر چه او هم زنده شود پس بنا بر این ابو بکر بعد از موت
سعد خلیفه شده باشد و بعضی از [illegible] در امامت او گفته است که خالی از مزخرفی نیست گفته اند
که اگر مسلم داریم که پیغمبر او را بر پیشنمازی امر کرده بود [illegible] اول او را مامور ساختند و بعد از
آن او را معزول کرد اینکه خود متصدی امامت نماز شد [illegible] خواهد بود و دیگر [illegible]
گاه شود که شخصی قابلیت امامت نماز داشته باشد و اهلیت خلافت و پیشوایی اهل ایمان و دین
و دنیا نخواهد داشت چنانکه در سورهٔ برائت واقع شده بود که اول باو دادند که ببرد بعد از
آن بهمین جهت از او استرداد نمودند حاصل کلام چون باعتقاد اهل خلاف هیچ کس را امامت
حق [illegible] ذکر خلافت و امامت اختصاص نداده و پیغمبر او موافق ارادهٔ الهی عمل نموده به تعیین
خلیفه اشاره نفرموده و عقل را خود در این امور مدخلی نیست و بزعم ایشان زمان از وجود امام
معصوم خالی میتواند بود و وجود او را در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق است در این کار
کافیست بشرط اجماع راستی باشد که [illegible] آن شود و اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امت از جهت
بیت و اهلیت حجت ندارد و لازم می آید که خلیفه نمودن اصحاب ابو بکر را و قبول کردن این معنی را بغیر از
خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و نیل مال و جاه وجهی نباشد و یا اگر کسی پرسد که با
اعتقاد شما خود وجود و عدم امام مساویست و انتخاب امام هم معین بود که خلاف آن جایز باشد
در رسول نیز نکرده و نیز بنوشتن اشارت نفرموده بود که مخالفت آن موجب مواخذه باشد و عقل
خود در این معامله حکم نبود و دشمنی [illegible] نیز مصرف نشده بود که باعث از دست رفتن غرض
یا ملک و یا دولت باشد چرا [illegible] داده بود چه تقیه واقع شده بود که امامت [illegible] عقل با آن امر نموده
باشد و نیز نقل افتاده آن نموده بر تحمل و تکفین سید کاینات که واجب عینی بود بر هر کس واجب
ترک آن کرده اند [illegible] بعضی از دیگری سابق کرده و مقدم داشته که خاص نجات بنی نوع انسان
شده شما را زیاده کفر و تنگ و ضلالت [illegible] ستان اسلام و دولت هدایت رسانیده باشد
و او را بدین کار گماشتند بنحوی که گویا اشتیاق [illegible] در میان بوده است و [illegible] رسوم تربیت
و اداب معیت که در جاهلیت و اسلام در هر مذهبی و ملتی نزد هر کس از اکابر و اصاغر خواه
عرب و خواه عجم و خواه سفید و خواه سیاه این امور مجرد بود و هست و تا روز آخر خواهد
بود نا نموده او را در بستر هلاکت وا گذاشتند و اولاد او اهل بیت او را ترک [illegible] معیت [illegible] در سقیفه
اجماع نموده بعد از گفتگو در ذکر خلیفة الله و خلیفة الرسول نام نهادند چه جواب توان داد و
بغیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست بلکه بمحض عداوت با اهل بیت
رسالت چه راه [illegible] دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر علمای

اهل

اهل سنت نقل شده که چون واقعهٔ [illegible] وقوع یافت چهل نفر از صحابه مجلس از اغیار خالی ساخت با یکدیگر
بیعت نموده معهود شدند [illegible] که چون معامله بانجام رسید منتظر باید بود و لیکن
این کار [illegible] که چون ظاهر [illegible] از تفحص [illegible] رجوع نموده پروا از
نا یافتنی [illegible] و طریق [illegible] خود را جمعیت نموده و این حکایات را [illegible] انگاشته اعتبار ندارند
و آرا دهای خود را [illegible] داده [illegible] سپه دار نموده مسند حکومت را بوجود
[illegible] داده [illegible] رجوع می نموده باشیم و این مضمون عهد نامه نوشتند [illegible] عبد
لعبا
الرحمن بن عوف که منافقان باطنش پیش از دیگران بود در روز سقیفه با آن عمل نمودند و از [illegible]
نهج البلاغه که بیشک کلام آنحضرت است و شروح آن [illegible] کتب احادیث موالف و مخالف [illegible] موقع
می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول [illegible] و ناخشنودی حضرت امیر در [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در حقیقی از اوقات از ایشان توان کردن [illegible] ناحق
و همچنین [illegible] شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت بابو بکر قرار
ابن ابی جعفر
گرفت که حضرت امیر بمجلس او [illegible] حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی نمود
گفت ما منع الاکار [illegible] و لکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبد علینا [illegible] بیعت نکردی
تو بجهت [illegible] فضل تو [illegible] ولکن [illegible] خلافت حق هست و دیگران [illegible]
[illegible] از قرابت و خویشی [illegible] احوال خود را ذکر نمود
[illegible] حافظان [illegible] خلافت ابو بکر [illegible] خلافت را [illegible]
[illegible] استحقاق خود را [illegible] و نزد عقلا درست [illegible] تحقیق را [illegible]
نبوده باشد در وقت دیگر [illegible] طلب میکرده باشد
[illegible] طلب نموده که استحقاق ذاتی و عطای الهی امری نیست که
در حال [illegible] توان [illegible] کسی حق [illegible] باشد
طمع و هوای نفس خواهد بود [illegible] نقل شده [illegible] را از مواخذه [illegible]
آگاه [illegible] نقل نمیکنند [illegible] باختیار خود بیعت نماید
و استحقاق [illegible] خود اثبات [illegible] ابن تیمیه که یکی از اکابر اهل سنت
است در باب امامت ابو بکر [illegible] در باب امامت ابو بکر [illegible] ذکر کرده
[illegible] تکلیف بیعت باو نمودن [illegible] ایشان تمام کردن [illegible] و علم و
فضل [illegible] ایشان [illegible] که از خلافت رسید
[illegible] رسول [illegible] حق [illegible] صاحب کتاب [illegible]
[illegible] مسائل شریعت و قوانین ملت [illegible] و حیات و حق [illegible] نمیکنند
و ظلم و تعدی [illegible] فصل آورده و [illegible]
[illegible] فصل [illegible] اهل سنت [illegible] رسول [illegible]
که با [illegible] اقتدا نماید [illegible]
جمع [illegible] حضرت امیرالمومنین [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] است
کاذب [illegible] ابو بکر صادق است [illegible] امام [illegible]

و از بن کلام لازم می‌آید که یکی از بن دو کس کاذب باشد و کاذب مستحق امامت نیست حاصل کلام آنکه اگر مطالبان
جامعی از اجلاف عرب را بخود یار ساخته نام خلافت بر ابی بکر نهادند و اسمی بی‌معنی را اطاعت نموده نوشتجات
ناشی از کذب و افترا باطراف فرستادند تا بعضی را اجماع مشتبه در شرع قرار داده دست بجهد ناموس ریاست
در ضلالت انگندند و کسی ذکر در ضبط احوال خود و سلطنت بعضی از سمات دنیوی و محل مسلمانان مسایل شک
یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا روز آخر به شیوه عرب جاهل بر خون و مال و دین مسلمانان تسلط
دادند و ایشان نیز تعجیل نموده بال عالیان در بن مدت ممتد شدند و شیطان را انکار و یاری خود بیکار ساخته اند
و هر فتنه و فسادی که تا روز قیامت رو نموده و رو خواهد نمود همه آن اجماع متفرع برآن بوده و خواهد بود و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در باب اجماع و خلافت ایشان در آن باب رساله‌ام بفارسی نوشته شده
سخن کشیده شد در بن مقام ناخواسته و استدلال نکرده بعین اکتفا نمود   در تعیین امام و امامیه و شیعه
و اسما علیه و جمیع فرق شیعه که مجلله فرق اهل دعوی اعتقاد در سر قرین اهل امامیه و اشند که بعد از رسول ص بی
فاصله امام بحق امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول ابی بکر بن ابی قحافه
خلیفه است و بعد از عمر بن خطاب و بعد از عثمان بن عفان و خلیفه چهارم علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد
خود دلایل عقل و نقل بسیار است اما عقل دلایلی است که دلالت بر امامت آنحضرت و از روی عقل دارد و ما در
دربن مختصر بذکر دو سه کرده از آن دوازده دلیل است اولها آنکه امام واجب است که معصوم باشد چنانکه گذشت
و غیر از آنحضرت از بن چند کس باتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم نبودند پس آنحضرت امام باشد   دوم
آنکه امام باید که منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نص بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد
و بجز امیرالمؤمنین بالاتفاق نص از جانب خدا و رسول بر امامت کسی واقع نشده بود پس باید که او امام باشد
و این دو دلیل خواجه نصیر اشاره نموده و هما یختصان بامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دون غیره اتفاقا
کسی از چند تن معصوم نبود و نص باعتراف خود در شان غیر او وارد نشده پس باین دو دلیل ثابت شد که
آنحضرت بلا فاصله بعد از پیغمبر امام است   سیم   آنکه امام واجب است که افضل رعیت باشد و همه رعیت
بآن محتاج باشند و اگر نه او نیز محتاج بامام دیگر خواهد بود و غیر علی کسی از بن چند تن این چنین نبود
پس او امام باشد باتفاق عقلا امام بحق بی فاصله کسی است که افضل از همه امت باشد حتی شیخ اشعری
که مقتدای ایشانست و ابو شکور سلمی هم که از علمای حنفیه است تصریح نموده اند که امام بحق واجب که
از همه امت افضل باشد و بالجمله چون ثابت شد چنانچه خواهی هم میدانند که علی افضل از جمیع
امت است بعد از پیغمبر پس سر و لی بنا ثابت باشد غیر از آن   چهارم   آنکه امام باید که او در کلی زمان در ... باشد و
هیچ زمانی نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که پیغمبر مشرک بوده چه جای آنکه مدت مدید بر
در شرک کفر دلیفه باشد و بعد چهل سال ترک سجده بت کرده اگر ایمان آورده باشد چون هرگز
از زمان آدم تا حال این چنین چیزی واقع نشده پس بعد از هم که افضل رسل است و خاتم انبیا چگونه شاید
که واقع شود با وجود علی که طوایف امت اتفاق دارند که طرفة العینی مشرک نبوده   پنجم   آنکه امامت
ریاست عامه است و این ریاست را مستحق نتوان شد مگر بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و
و سایر صفات حسنه و بعد از بن تفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بوده بر وجه اکمل باشد نبود
الا آنحضرت پس نایب و امام او تواند بود غیر او   ششم   آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه کسی
از ذریت و اقربای او خلیفه و قائم مقام او بوده اند چنانچه آدم را شیث که هبة الله لقب داشته
و از شیث تا ادریس و از او تا نوح نبی و نوح را بعد سام او و از وی بعدی بر یعنی تا ابراهیم

باسمعیل و اسحق و اسحق بیعقوب و از یعقوب بیوسف و موسی را هارون در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات
که از نسل او بود و داود سلیمان را و عیسی را شمعون الصفا و شمعون و ... پس رسول ما را نیز خلیفه باید که از ذریت
او باشد و انبیا اعرضه کرده اند بگفته و فرموده خلایق در قرآن خطاب برسول خود نموده میفرماید که سنة من قد ارسلنا
قبلک من رسلنا یعنی قرین بر سنت انبیا مرسله باش و از سنت مراد شریعت نبوده که گوییم منسوخ شده باشد پس
باید که بر او عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید و اتبعوا ملة ابراهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید
و بر وی مذهب و دین او کنید و ابراهیم را بعد بیشتر همه این بعضی خلیفه از ذریت او بود پس باید که رسول ما را
نیز خلیفه از ذریت او باشد و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس عم حضرت رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل
شامل وی هم جاری است جواب گوییم حق تعالی فرموده والذین امنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء و عباس اگر چه خویش
بود و معلوم است که تا ایمان آورده باشد از جمله مهاجرین نباشد پس ایشان از ولایت شما نفی و بعضی دیگر
دلیل از نقل دلایل علم بسیار اند بوده   هشتم   آنکه در بن هفتاد و سه فرقه که یا هفتاد و چند مذهب علی اختلاف العقائد بین
که است پیغمبر با آنحضرت و متقدم شده اند هیچ کس نیست که مداح و ثناگوی آنحضرت نباشد یا در امامت او شکی و شبهه
داشته باشد و هیچ یک در خلافت او خلاف نکرده اند و اگر هر یک دیگر باشد بلا خلاف که امت در بن امت که ایا بی
فاصله امام امت یا با فاصله پس در امامت او اتفاق و اجماع است اما در باب امامت دیگران خلاف بسیار است پس
اتبع متفق علیه کردن اولیتر است از آنکه امثال مختلف فیه نمایند چنانچه مشهور است که شخص از عایشه پرسید که چه زن را است
بیام علی و ابا بکر گفت از نجا پاس حال عهد و مستوان کرد که در علی خلافت هم آیا خلافی نیست و در وی سخن است با بنده ...
منصب امامت و در مورد تنازع است که آیا ایمان در دست بعد از رسول امامت با ... بای بود و در هر دو صورت
خلاف خلافت کرده اند آنکه نیز بیان همه و بعضی کس   نهم   آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه حضرت
امیر جامع صفات کمال از علم و زهد و تقوی و سخاوت و شجاعت و علو قرابت و رسول و عدالت و عصمت حاصل بود و همچنین
اتفاق است در آنکه مسمی با بکر و عمر چهل و سال مشرک بوده و پس بعد از اسلام او در وجود بعد آنکه خلافت
حتی بعد از عدالت و صلاحیت بیکی از بعد از اسلام و طایفه از ایشان منکرند و میگویند که صلاح و عدالت ما اثبت بلحق برسانند
حق تقدم و داشتی که بوده و بعد از آنکه طوایف آنکه شیعه و غالب ... بعد از انکرش تابع ثابت شد
باشد و در علی حق بود اعتراض نکرده و در وقت مردان اقرار با آنکه حق علی بود کرده و حق و جانب بکر ... پس انکار
نمودن بکسی که برهم و یقین در عدالت و صلاحیت باشد اولیست از انتقال بکسی کردن که در عدالت و صلاحیت خلاف
باشد و حکم چون اثبات عدالت او نتوان کرد و حال آنکه شیعه بیخبر بودن محبت و را نباید باشد و نزد او باید
که حق شد و در وقت مرد ایمان از بن دیار ستانده که موجب دهد   دهم   آنکه اعتقاد حکم خلافت ابو بکر بدلیل
نقلی و عقلی هیچ یک نبود بلکه را خبار امامت بود و هر کار او خود بر صحت خود دلیل معتبر او آنکه گفت اقیلونی فلست
بخیرکم گواهی او را نتوان که دهد که خلیفه بود پس عمل او ثابت شد و علم علم بوسیله که زان الحال او را خلیفه کرده اند
و اگر او را خلیفه نکرده بود ناقد الحال خلافتش درست نبود و غلط کرده بودند و باطل بودند از آن جهت که
گفت فلست بخیرکم و هم از کلام او خلافت علی ثابت شد و علی بکم یعنی علی که مستحق این امر و صاحب حق
حاضر است او را اختیار کنید   یازدهم   آنکه بمذهب حکم رسول م وصیت نکرده رحلت فرموده و ابو بکر وصیت بعمر
کرد و عمر خلافت را بشوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت پس آنکه ابو بکر حق که بعضی بعمر و عثمان
بر باطل بودند و اگر این هر دو بر حق بودند پس ابو بکر بر باطل بود پس چون امت را بایشان اقتدا باید کرد
اقتدا بهر یکی از ایشان ضد اقتدا کردن بدیگری است و میان هر سه مخالفت ظاهر شد پس معلوم گشت که
هر سه بر باطل بودند و علی بر حق بود   دوازدهم   آنکه هر کاه امت محتاج بامام معصوم باشد و در حق

میجب صلاح عالم باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی قدرت بر نصب امام معصوم بوده و منافی
حکمت بالغه و جهت شامله او جل شأنه نباشد که امام چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود
و قادر بودن او تعالی و احتیاج خلق و عدم فساد خود ظاهر است اما وجوب بر حق جل و علا بجهت آنکه بنا بر
ثبوت قدرت و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجب است و چون اجماع و اتفاق است که
غیر آن حضرت معصوم نبوده متعین شد نصب او و امامت او و در زمان آنکه چون خلاف اکثر مذاهب را با
بانکه رسول صلعم از اولاد قریش بوده و باید که امام هم از قریش باشد و انقیاد را این امت قرابت نبود لیکن قرابتی
که ابابکر را بود و عمرو عاص و خالد ولید و اکثر قریش نیز بوده و هیچ یک بجهت مجرد قرابت و انتفاء عصمت و ارتفاع
نص لایق این کار نبودند و اعلام باین نمی توانستند نمود و وارث حقیقی و خویشی تحقیقی منتفی و حسنین
در رسول خدا فرموده بود که خدای تعالی اختیار کرد از ذریت ابراهیم اسمعیل را و از ذریت اسمعیل
قریش و از قریش هاشم را پس شاید که برگزیده مؤمن و داخل در رعیت باشد و مرید و خدا مقدم
و رعیت را بر امامت باشد که اختیار کرده خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابو سفیان ملعون را
ترجیح نهند بر اختیار کرده حق تعالی و چون این ثابت شد امامت و خلافت امیرالمؤمنین ع ثابت شد
اما دلایل نقلی بسیار است که بشمار در نمی آید و لیکن چهل آیه از قرآن و چهل حدیث از ان احادیث که سواد
و جماعت هم نقل نموده اند و کسی را انکار آن نرسد و کمال شهرت دارد در نقل کرده میشود اول دلایل
قرانی آیه است بمعنی انما آن مذکور میشود آیه اول انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر
خدا و رسول او و آنکسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای آورند و در اثنای نماز و حالت رکوع
زکوة را بمستحق میدهند باعتقاد جمیع مفسرین ملت احمدی این آیه هدایت در شان امیرالمؤمنین
نازل شد که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسایل داد چنانچه صاحب کشاف و ثعلبی و علامه
نیشابوری شافعی و حافظ ابو نعیم اصفهانی و ثعلبی و غیرهم از مفسران آورده اند و در جمع
بین الصحاح الستة و مسند احمد حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی و دیگر کتابها از کتب معتبره
حدیث ایشان مسطور است و علمای ایشان بسیار کسی از فقهاء نقل نموده اند و در کتابهای
ایشان مسطور شده که روزی رسول صلعم با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول بود فقیری
بهیات درویشان و فقیر بصورت مسکینان گرد صفهای نماز بر آمده سوال میکرد و بسکت
چون هیچ کس مرهم احسان بر جراحتش ننهاد روی دعا و عرض حاجت بجانب کریم بیمنت کرده گفت
الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم چون در این وقت برابر موقف حضرت امیرالمؤمنین
بود عبارت درویش در گوش آن حضرت رسید انگشت مبارک را بطرف آن درویش کشید
داده درویش را معلوم شد که غرض چیست انگشتر را از انگشت مبارک آن حضرت بیرون آورد و
حضرت را در رکوع کن انگشتر متوجه بیرون شد و شکر حضرت حق تعالی ادا میفرمود که حضرت رسالت
از تصدق شاه ولایت واقف گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا بجانب آسمان برداشته
مناجات نمود که خداوندا انبیت الهی چنانکه موسی التماس کرد که هرون برادرش را خلیفه و وزیر
او کن حالا که درویش با امداد او قوت کرد و تو دعای او را اجابت نموده برادر منزلت خلافت او
نمودی و دین موسی را برکت او محفوظ کردانیدی من نیز بخشی قوام و استحکام [illegible] که علی
را در منزلت خلیفه و جانشین من کردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک من سازی

کردند

کردند بود صاحب اختیار من باشد و دعا کوی و هنوز مناجات رسول صلعم تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول
فرموده باین آیه آنحضرت را بشارت داد و اگر کسی گوید [illegible] دلیل بر دارد محتمل است که معنی
آنست که نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اولی بتصرف در کار شما کسیست که خدای تعالی که آن بنده و صلاح
بصلاح و فساد شما است و رسول او که بخبر رسیدن حلال و حرام شما است و آن کسانی که ایمان آورده اند و برعایت
آنست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند و سکوت نیست که امر تعهد و تصرف اظهار غایت [illegible]
خود در باره شاه ولایت فرموده اول آنکه حق تعالی خود را و رسول را بان وصف فرموده او را نیز بعطف کلمه
وصف نموده تا هر کس بداند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیاست و چنانچه رسول او مطاع و
اولی بتصرف است آن حضرت نیز بان صفت موصوف و حاکم و آمر و ناهی و واجب الاطاعة است و مخالف
او کرده و او مثل مخالف کرده خدا و رسول است دوم آنکه تعظیم آنحضرت فرموده و بجانب او بصیغه
جمع اشارت نموده با وجود وحدت خدا و رسول چنانچه در زبان عرب جهت تعظیم شخص واحد خطاب
نماید و ذکر شد تا بجای تو و ایشان بجای او و صاحب کشاف در وجه آنکه در اشارت بآنحضرت صیغه
جمع واقع شده میگوید که سبب آوردن صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت
صادر شده در تصدق در نماز و نقیر چنین نهاد کند تا مثل ثواب و منقبت که برای آنحضرت که است شده یا بد
بنا بر آن کرده و بعضی از علمای امامیه گفته اند وجه صیغه جمع آنست که در علم الهی گذشته بود که از ذریت
ائمه معصومین حسن بن علی تا صاحب الامر هر یک واقع میشود تمامی ایشان در وقت نماز و حالت رکوع
و در خواهد نمود پس صیغه جمع اشارت بجمیع حضرات ائمه معصومین باشد و تحقیق آنست که غرض الهی
اعزاز و احترام شاه ولایت است و در سوره توبه مثل این واقع شده آنجا که فرموده الذین امنوا و هاجروا
و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و مفسرین اهل سنت تصریح نموده اند که انجا هم
مراد امیرالمؤمنین است و با کثر انجا اشارت بآنحضرت است بمناسبت دیگری فرموده که ایمان آورده
و هجرت نموده و در راه خدا جهاد کرده اند با مالهای خود و نفسهای خود در درجه و مرتبه ایشان نزد خدا
بلند تر و بزرکتر است پس معلوم شد که سنت الهی در باره آن حضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی
اتصاف دهد ذکر او را بجهت اعزاز و تعظیم جمع ادا فرماید و علامه نیشابوری با وجود تسنن بعد از
نقل نزول آیه و حکایت تصدق آنحضرت نموده که والمشتهر فی هذا الامر تطویل بلا طایل یعنی منافی که اهل
خلاف در این باب نموده اند چنانچه بیان خواهد شد دراز کشی بیفایده است و غزالی ناصبی که در میان اکابر
اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد در کتابی که او را سر العالمین نام کرده ذکر نموده است که ان انگشتر
سلیمان بن داود بوده که بعد بیعت جنیان که تفرق در خدمت آنحضرت نداشتند افتاده بود و انگشتر را
جسم نمیشد و هدیه بحضرت رسول آخر الزمان علیه صلوات الملک المنان آوردند آنحضرت از جهت او را
عنایت نمود بهمین جهت جن و انس حاضر شدند خاتم انبیا را بود او بیاد شاهی نکردند و چون نوبت
ناز چنین شد صفهای اصحاب بطریق معهود او [illegible] متوجه نماز شد که وقت بیان شد که حضرت
عزت جبرئیل را بصورت درویشی بمسجد فرستاد تا سوال نماید از اصحاب و چون از هیچ کس چیزی نیافت
شاه ولایت پناه او را بان عطیه خرسند کرد ما بین مسائل جبرئیل و خاتم انگشت سلیمان بود و چون از ما ذکر
حاصل شد [illegible] که اهل عناد در این مقام گویند آنست که میگویند که
مطلب شما ثابت باشد که ولی بمعنی دیگر نباشد اولی بتصرف و [illegible] بمعنی ناصر و محب و حبیب و دیگر
معنیها نیز آمده [illegible] که در این جا بمعنی اولی باشد [illegible] اولی بتصرف باشد [illegible]

بابدال او دست نمیرود چه لفظ ولی در هر دو ایه سابق ولاحق بمعنی محب است و باید که کلام ملایم و موافق هم باشد
و شما اینچنین میگوئید که علی در حال نماز در غایت خضوع و خشوع میبود بنحوی مستغرق عبادت الهی میشد که پیکان
که در وقت جنگ در بدن مبارکش جا کرده بود در وقت نماز بیرون می آوردند و خبردار نمیشد پس چگونه از
حال سائل و چیزی که در دست داشت باو میرسید آگاه بود که تکلم سائل را می شنود و باو تصدق مینمود و دیگر آنکه
دست را حرکت دادن و انگشتر را بیرون آوردن و انداختن بسائل نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند
و دیگر آنکه در جائی که متاع و نقدی باشد که لازم آید تا اخراج خود و منع توقف و تصدیع شود و در این
وقت که این ایه نازل شد تا ... بر سلامت نبود و نقدی هم در میان نبود که اینها باید آورد تا منع شود
و تصدیع شود و دیگر آنکه مراد از آنست که علی با اهل حل و امام داد و لی تصرف است در امور مردم و
او بعد از پیغمبر ثابت شد و تا پیغمبر هست امام احتیاج نیست و دیگر آنکه الذین امنوا صیغه جمع است و اطلاق
پس از صیغه جمع اراده واحد میکنند و دیگر آنکه لفظ مفسران اینست که در شان علی نازل شده است
لازم نمی آید که مخصوص باو باشد و دیگر آنکه ائمه نفی امامت دیگران بلا دلیل آید و دیگر آنکه شاید
ده واکنون کلام بسیار خود باشد و معنی این ایه این باشد که آنانکه نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز
رکوع دار دارند نماز شان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد و آنکه تصدق میکند در حالت رکوع و دیگر آنکه
رکوع بمعنی خضوع و خشوع هم آمده است شاید معنی کلام این باشد که آنانکه نماز شان بالخضوع والخشوع است
اول بتعریف آنچه در امر مسلمانان ثنا های کرده نماز شان بخضوع و خشوع نیست جواب اینکه کلمات واهی اگرچه
نوشتن و دست و عقل صحیح در کار نیست اما این چند کلمه جهت دفع شبهت نوشته میشود جواب حرف اول اینکه انما
هم بحسب و در مقام تکلم باید که تا موید باشد و حصر کند و ولی را بانکه در همه جهان ولی آنست
که در نماز تصدق کند و الا لازم آید که تا ... مومنین باشد تصدق کردن در حالت رکوع در جمیع مومنان مرگ
کرده بلکه ... حرفشان را باز الیهود باطل میکند و آن حرف ... کلام است هر یک را باید ان ذکر میکرد
جواب حرف دوم آنکه موافق بودن آیات کلامی واجب است که ما قبل و ما بعد باشد کنیم که حمله این معنی نامرد است
حمل تمنا از کسی در این مقام است و دیگر اینکه آیات بیکبار نازل نشده آنکه ... همه جا باید که مناسب معنی
باشد و صحابه ایجاد این سوره را جمع کرده اند آنکه اعتراض ... است بعلم شما عثمان است که حمل آیات
قرآن را ملایم ترتیب داده در رعایت موافقت آیات نموده اما او اصحاب او داعی ... که بنا برین اعراض
ناسلا این تحریفات ... میشد جواب حرف سوم آنکه اگرچه حکایت بیکان ... و شیخ مقیل در
جنگ احد نقل شد بلکه شیوع تمام دارد که حال آنحضرت در حین عبادات ... است اما آنچه گفته اند
لیکن از التفات آنحضرت بحال سائل لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات عین التفات
بحق تعالی است جواب حرف چهارم آنکه ما ... حرف ... از کتب فقه و حدیث شما بیان کردیم که آنحضرت
انگشت مبارک را حرکت داده در ... انگشتر را از انگشت آنحضرت بیرون کرد و این نیز از
معروف و عادت فعل کثیر نیست جواب حرف پنجم آنکه اعراض بر ... کرده در حال حیات
پیغمبر که هنوز بای خلافت در میان نیست و خلافت انخلفاء ... کلمه آنهای که از حواس حمار است
آورده چون تقدیر آنکه حصر باید که در مقام شک و تردد باشد جز آنکه خلفای ثلثه کرده
خواهش نموده سادا امامت ... از تردد نموده گفته باشند که بعد ازین در باب امامت تردد میکند
که این حق کیست که در نماز تصدق کرده باشد و از دوری مبالغه مردم را بشناختن امام و دانستن
امامت امر نموده باشد و جهت رای بنده کان تمام مسلط باشد و مثل این از قرآن و حدیث بسیار است

اما جواب

اما جواب شبهه ششم آنکه حضرت امیرالمومنین اگرچه خلافت و امامت بعد از رحلت پیغمبر بود اما در حال حیات پیغمبر
نیز او را ولایت در امور مسلمانان بود و بامر پیغمبر احتیاج بامر خاص نشد اما آنکه گفته اند که آنحضرت بیک کس بود
و نفع آن ... واقع شده بانکه در تقریر سابق اشارت بدفع این شبهه جواب این آنست که حق تعالی اشارت نموده بانکه
هرگز این که در شفقت بر درویشان و نوازش مسکینان چنین باشد که حتی در نماز که محل خضوع و خشوع است
و توجه بحق تعالی است انگشتری که در دست داشتن آن از مستحبات مؤکده است از سائل دریغ نداد و تقصیر ... نقد
انجا این نماز تصدیق کنان ... امانت اهل استحقاق بکسی چند هم کرده عبادت او بی دریغ باشد و در رکوع
تصدق جز این نماز کرده لایق ... امامت و خلافت است و در شان آن حضرت آمده و هم اکنون عطف باشد بر حال
با رکوع بمعنی خضوع باشد بمعنی حقیقی تا باینک جواب بدهد چه بیان کرده شد که جمیع مفسرین متفق اند که
حضرت امیرالمومنین در حالت رکوع تصدق نموده بود و این ایه نازل شد پس رکوع را بمعنی دیگر حمل نمودن
دادن صفات است که از ناصبی منصوص الا از عناد و تعصب و دیگر ... آیات قرآن ایه شریفه مباهله است و تقریر این
حکایت ... اجمال آنست که ترسایان نصاری با حضرت رسالت پناه در باب عیسی مناظره نمودند که چون
آن حضرت پدری نداشته است پس او پسر خدا باشد ... مثلا ... باشد پس این
ایه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت و آفرینش عیسی مثل خلقت و آفرینش
آدم است و همچنانکه آدم بی مادر و پدر خلق شد مثل عیسی که مادر داشت و پدر نداشت استبعادی ندارد
و چون حق تعالی طریق خلقت عیسی را بیان نموده ایشان همان کفتگوی خود را ... میداشتند و ترک آن
مقیل نمیکردند حق تعالی این ایه فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع
ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبین یعنی آنکه بگو
جمع شود و نفرین کنید تا بیاید ... اتفاق کنید در اینکه بطلب پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان
شما و نفسهای ما و نفسهای شما پس بکنیم لعنت و دوری از رحمت الهی بر هر که
از ما و شما دروغگو و کافر باشد و حضرت رسالت ایشان از نزول این وحی داده امر مباهله بود و
دیگر قرار دادن با ایشان روز دیگر جمع شده کا ... از جانب الهی طلب مودن زنان و فرزندان و هر که
بمنزله نفس رسول بوده باشد مامور گشته از این جهت بامیر علی و حسنین و فاطمه از خانه بیرون
آمدند بیانکه صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگران مفسران مخالف نقل نموده اند که امام را در بر
برداشت و دست امام حسن را بدست مبارک بود و فاطمه زهرا در پس سر آنحضرت و امیر
المومنین در عقب ایشان در عبای سیاه موی ... که بدوش مبارک داشت در آورده خود فرمود
که چون دعا کنم شما امین بگوئید پس اسقف که ترس گروه نصاری بود و ابو الحارث اشج ... گفت و ایم
که این روش ما اهل انبیاء متقدمه است ای گروه نصاری نیک من روئی چند می بینم که اگر از خدا بخواهند که
کوهی را از جای خود برکند بی شک برکند زنهار ای نصاری مباهله مکنید که هلاک میشوید و از
قوم نصاری بر روی زمین باقی نماند و این سخنان ... نمایند هلاک میشد و قبول دادند که جزیه دهند و صلح
کنند و نصاری از ما ... راجعت نموده الحمد و بدلیل ... بطلبیدن که در محل خود
مسطور است و این نیز دلیلی است جلی بر آنکه در حق امادیث آورده اند و از این ایه دلائل
هدایت بدو روش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده اند یکی آنکه حق تعالی
پیغمبر خود را امر نموده که در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که از

حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر بود چرا که مراد بود که شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای خود را
و بیقین که خواندن غیر از خواننده می‌شود است پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع
صفات بغیر از نبوت مثل او تواند بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از زنان فاطمه و از
فرزندان حسن و حسین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود مرتضی علی علیه السلام اختصاص نمود و چون حضرت
سید الانبیاء باجماع امت افضل نوع بشر بود و کسی که بمنزلهٔ نفس او باشد هم افضل از همه خواهد بود پس تحقیقاً
مساوی الافضل افضل امیرالمؤمنین از جمیع انبیا افضل بوده باشد در جمیع حالات و کمالات در علم و عمل و احکام
شریعت و قوانین ملت و الحجه خاتم پیغمبران [illegible] دیگران مساوات شده سوای نبوت [illegible] میان رسول و امیرالمؤمنین
مشترک بود و [illegible] و عاقل تامل ندارد که [illegible] اتقی افضل من جمیع الوجوه دیگر
[illegible] رسول نیست و این امر بحکم عقل و نقل بآن حضرت مخصوص است طریق دیگر آنکه بر اهل
عقل مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیقت و اثبات قرب الهی است و این
مراتب از جهت جمعی که عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسب تمام میان ایشان و پیغمبر خدا باشد تا جایز
لهذا رسول الله این چهار نفس را بجای خود مخصوص ساخته با قرب و منزلت بلندی [illegible] ایشان
[illegible] بودن در مناجات و امین گفتن و مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده
دیگری از خویشان و نزدیکان و اصحاب و احباب داخل شده و شرکت هیچکس غیر از ایشان رخصت
نداده و مصلحت ندیده [illegible] مباهله کرده و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله [illegible] در دوستی
دوستان خدا و رسول و دیگران بر ایشان تقدم [illegible] امامت و خلافت مخصوص [illegible] جمیع
عاقلی بدون عداوت [illegible] تامل ندارد و صاحب کشاف با آنکه حنفی مذهب است و کمال تعصب در این باب
داشته و بعد از ذکر این آیه گفته و فیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء و این دلیل حقی
تام بوده [illegible] از این فضیلت و زیادتی آل عبا [illegible] و با وجود این حال هرکه در امر خلافت ایشان
دغدغه نماید و انکار بیش آورده مخالفت کند الحاد عقل و نقل نموده باشد و این طریقه کسی است که از [illegible]
دین و معارض ملت سید المرسلین خواهد بود حق سبحانه و تعالی امیرالمؤمنین را از این نفس خود [illegible] نام
کرده و معنی انفسنا او خاطر نشان اهل ادراک کرده [illegible] شبهه [illegible] عقیده کسی [illegible] هستند و
علما [illegible] بعضی مخالفان نقل نموده و [illegible] کرده و [illegible] الحکم
هر گاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیرالمؤمنین غیر از انبیا است چون پیغمبر
افضل از او خواهد بود هر گاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود هر گاه مساوی میان او و پیغمبر
بر طرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا بر طرف شد و وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوات
نفی که بناشد افضل از انبیا نخواهد بود و این مغلطه است و جواب ظاهر که مساوی بودن آن حضرت
با رسول [illegible] افضلیت پیغمبر از هر که نبی باشد دلالت است و مسلم اینکه
غیر علی باشد چون حضرت [illegible] اصطلاح منطقیان که [illegible]
خصم علی [illegible] نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده
گفته اند که چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی با پیغمبر و حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیا است و افضل از
پیغمبران اولو العزم است [illegible] صفات [illegible] استبعاد کرده [illegible] که این مساوات
کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میان دو کس محبت بمرتبهٔ کمال رسید میگویند

کراین

که هر دو کلمه [illegible] اند اگرچه بحسب صورت دو حرف و جدا از هم میان باشند و نهایة الامر این
اتحاد لازم مساوی بودن در مرتبه و درجه است [illegible] و از آن استبعاد میکند
[illegible] که اگر [illegible] علی [illegible] مرتبه [illegible] خدای تعالی [illegible] رسول [illegible]
جعفر و عقیل و عباس و [illegible] در خویشی و قرابت مساوی بودند او را دلیل نداشتند و حاصل کلام
آنکه [illegible] مباهله [illegible] است و هرگاه از طرفین [illegible] هلاکت و [illegible] دیگری
میخواهند و از برای [illegible] دوری از رحمت الهی [illegible] که از حق [illegible] میخواست که
قرب و منزلت [illegible] داشته باشند [illegible] اگر [illegible] امری باری [illegible] باشد که
این کار [illegible] امری [illegible]
باشد [illegible] خواستن [illegible] و دلیل مطلب
آنکه [illegible] خطاب [illegible] مباهله [illegible]
ان [illegible] اهل سنت است در کتاب خود نقل کرده [illegible] افضلیت حضرت
مرتضی علی [illegible] خطاب [illegible] قرار داده
بود [illegible] رسول [illegible] کسی است که [illegible] باشد [illegible] رسول خدا از
من [illegible] خود [illegible] نفس خود [illegible] باشد هم
اللهم لا [illegible] کدام از [illegible] باشد با وجود [illegible] بودن و [illegible]
بازگشتن خلیفه کردند [illegible] اگر بجای آن [illegible] تقدم
میکردند [illegible] علی [illegible] دلیل عقلی ثابت [illegible] سابقاً اشارت بآن
شد که امام زمان باید که بصفت عصمت و طهارت متصف بوده از گناهان صغیره و کبیره عمداً و سهواً [illegible]
و از [illegible] ظاهر و باطن و هرچه موجب نقص و عیب [illegible] بوده و منزه باشد تا مستحق ریاست خلافت رسول
و مستوجب [illegible] نیابت الهی گردد و چون حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت و طهارت اهل البیت نموده
و فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و باجماع مفسران سنی
و شیعه در شأن امیرالمؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده است و [illegible] اهل سنت در [illegible]
احادیث نقل کرده اند از [illegible] که او گفت [illegible] ماه در مدینه [illegible] رسول [illegible] بودم که آن حضرت
بیرون [illegible] خانه علی [illegible] و میگفت که السلام علیکم
[illegible] در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین [illegible] میگفتند و علیک السلام یا نبی الله و رحمة الله [illegible]
ان رسول [illegible] الصلاة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس
[illegible] مشغول شد و حق تعالی [illegible] اذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب [illegible]
و [illegible] کتاب [illegible] ظاهری و آنچه باعث دوری از [illegible] الهی باشد مثل حسد
و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریا و خودپرستی و غیر آن از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان
دور کرده [illegible] طاهر است [illegible] آیه تطهیر
عصمت و استحقاق امامت [illegible] انحصار [illegible] این طایفه است [illegible] رسالت [illegible] انما [illegible]
بیان [illegible] بالاجماع [illegible] و اگرچه [illegible] خلاف [illegible]
در خانه ام سلمه [illegible] حسن و حسین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] و حسین [illegible] فاطمه

وعلی و ابن تمثیل ساخته عبای خیبری که آنجا بود بر کوفته ایشان را بان پوشانید و کف دعا را بر ذیر پای ساخته خود کشید
و دست دعا بلند کرد و در حق ایشان دعا داشت و گفت اللهم ان لکل نبی اهل بیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبری را اهل بیتی هست و اینها اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی هر گونه
و زشتی ظاهری و باطنی و پاک گردان ایشان را پاک کردنی که از تو میسر دور بود حال جبرئیل امد و این ایه را
فرود آورد و ام سلمه گوید که من در گوشه خانه بنماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله من من اهل
بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول اکرم فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو
بخیر است و لکن اهل من ایشان اند و غیر ایشان نیستند و در مسند احمد بن حنبل بطریق دیگر [illegible] و در صحیح
ابی داود و صحیح مسلم این حدیث بعینه [illegible] نقل کرده اند این نیز دلیل [illegible] و امامت آن حضرت علیه السلام
بعضی [illegible] گفته اند که چون این ایه تطهیر در تلو خطاب ازواج رسول است باید که در شان ازواج نازل شده
باشد و این که خطاب ازان عتاب ذکور شده دور نیست که [illegible] کرده شان هم اهل بیت از مردان و زنان
در حسنین و علی و فاطمه و این شامل باشد و جواب این حرف اولا انست که این دو کس که این گفته اند
سید [illegible] اعتقاد و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حجر که از اکابر علمای اهل سنت است و در کتاب صواعق
گفته که اکثر مفسران اهل سنت برانند که این ایه در شان علی و فاطمه و حسنین نازل شده از جهت انکه ضمیر عنکم و یطهرکم
مذکر است و ثانیا انکه رعایت مناسبت ایه سابق در قران منظور است که مانعی نباشد و اینجا [illegible] عنکم و یطهرکم مذکر
روایت کرده اند که چون این ایه نازل شد حضرت فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهیرا و سوال ام سلمه و جواب دادن او که انک علی خیر و چون قرینه موجود است [illegible] مناسبت رعایت
نمود و این ظاهر [illegible] خطاب است [illegible]
[illegible] و در کتاب [illegible] حدیث نقل کرده [illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible] از ام سلمه نقل
که گفت رسول امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را در عبای خود داخل نمود و گفتم الست من اهل بیتک [illegible]
فرمود که انک علی خیر [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل البیت [illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible]
کرد [illegible] ام سلمه یا رسول الله الست من اهل البیت حضرت [illegible]
او فرمود [illegible] انت من اهل بیت [illegible] اهل بیت
داخل کرده [illegible] ام سلمه [illegible] روایت [illegible]
[illegible] حضرت رسول
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] ام سلمه [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] ازواج [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] انما یرید الله [illegible] اهل البیت و [illegible]
اذهاب رجس از ایشان [illegible]

وخلافت

وخلافت [illegible] واجب است [illegible] صادق باشد و امامت [illegible] در این مقام
[illegible] اراده [illegible]
[illegible] اراده اذهاب رجس [illegible] اراده [illegible]
[illegible]
[illegible] اراده الهی [illegible]
[illegible] اراده [illegible]
[illegible] عصمت [illegible] اراده [illegible]
[illegible] اراده اذهاب رجس [illegible]
[illegible] اذهاب رجس [illegible]
و عصمت [illegible] رجس [illegible] عصمت [illegible]
[illegible] رجس [illegible] اهل بیت [illegible]
و معنی عصمت [illegible] رجس [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اذهاب رجس [illegible] انبیا
[illegible] اذهاب رجس [illegible]
اراده اذهاب رجس از ایشان [illegible]
و چون [illegible] قل لا
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر اش در صحیحین
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] واجب [illegible]
حضرت رسالت در جواب فرمود که علی و فاطمه و ابناهما [illegible]
[illegible] واجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
اهل بیت است [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اطاعت [illegible] ایشان [illegible] امامت [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
آیات [illegible] قران و حدیث [illegible] روایات [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام است [illegible] سوره مریم [illegible]
فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا [illegible]

فرزندان بوبکر از غایت غفلت فروکذاشتند تا از داد و بیداد خود بیروی کرده‌اند از مقتضای نفس و از کلامهای ایشان پیش زده
باشند که برسند بجزای تباهکاری عقاب و زیان و بعضی گفته‌اند مراد از متابع کنی اشتغال نماز تمام برجان و شهوت
و از پیروی هوای نفس و شهوات استعداد امر خلافت است که آنحضرت را بر خاطر کذاشتند بطلب خلافت و رایج
و قصد و در فکر بودند که اگر آنحضرت مشغول شوند مبادا امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسرین
فرموده که دلیل بر محبت اهل بیت بعد از این یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی فردای قیامت میخوانیم هر کروهی
بامامی که در دنیا داشتند و حشر شان با ایشان میکنیم مثلا اصحاب معاویه را با او و دیکر خوارج و شیعه امیرالمؤمنین را با اولاد
طاهرین در زمره الابرار و از قطعه که آورده علم خدا مکنون بودی که معلوم شدی با مقر از اهل بیت نبی و ذلک که تابع حق اهل
شد امر بمحبت ایشان نفرموده و تکرر در مسائل این کرده‌اند امر بمحبت ایشان فرموده اند آنست که اگر کسی
عترت رسول را بجانب او با ایشان عداوت اظهار کردی ممکن بودی که بر خیزد از و بر بجدل و حال انکه این بغض
از مؤمنان نمی بخشد پس محبت عترت را واجب کردانید بکافه خلایق تا هر که مخالفت قول خدای تعالی نموده محبت
ایشان را سبیل انکار در با انکه محبت در جعل دوست سبیل کند کافر کردد و بعضی از کافر در جعل باشند از مؤمنین
و هر که هدایت ازلی را با امامت ایشان جمع نموده و در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص فرمان الهی را منقاد
شوند بغیر خدا از خود خوشنود ساخته دنیا و آخرت خود را معمور کرده باشد پس حاصل استدلال این
آیه آنست که محبت علی واجب بمقتضای این آیه که حق تعالی فرموده ایلا است مودت ذوالقربی را اجر
رسالت رسول که این مستحق ثواب دایم میشوند و آنکه واجب که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان
وقوع داشتی بنا بر مودت واجب نبود و از جهت آنکه سجای دیکر فرموده و صفحه آیه که لاتجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله یعنی نشاید که یابی کروهی را که مؤمن باشند
بخدای تعالی و بروز قیامت که ایشان مودت ورزند با آن کسی که مخالفت کند با خدا و رسول او پس باید که
مؤمنان کفار و منافقان را دوست ندارند و اگر چه پدر و برادر و خویش ایشان باشند و بغیر از امیرالمؤمنین
کسی معصوم نبود باتفاق دوست و دشمن پس متعین باشد امامت او و دیکر از آن سوره هل اتی که در هل
اتی است که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واحدی و فخر رازی و علامه نیشابوری
و غیرهم و جمیع از مفسران امامیه که رضوان الله علیهم اجمعین نقل نموده اند که در شان اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی و فاطمه
و حسنین نازل شده و سبب نزول را چنین نقل نموده‌اند که حسنین بیمار شدند و حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه و خادمه ایشان فضه نذر نمودند که چون صحت ایشان بر طرف کرده و یکی از آن سه روزه سؤال
روزه بدارند بعد از آنکه حق تعالی امین ها را شفا بخشید و ایشان خواستند نذر بجا آورند و نانی نبود که
در بیت اهل بیت هیچ نبود حضرت امیرالمؤمنین را از یهودی که نامش شمعون بود سه صاع جو قرض نمود و فاطمه
زهرا یکی صاع از آن آرد ساخت و از آن صاع پنج قرص نان پخته شد و چون مرتضی با افطار شام نماز شام فارغ شد
آمد و فاطمه آن نانها را حاضر ساخته اراده افطار نمودند در آن هنکام مسکینی بر در آمد و سؤال نمود و گفت یا اهل
بیت محمد من مسکینم از مساکین مسلمانان مرا اطعام کنید تا حق تعالی از موائد جنت شما را اطعام کند حضرت
امیر قرص خود را خواست که بمسکین عطا نماید و فاطمه از قرص خود که گذشت و همچنین حسنین با مادر و پدر
در آن سخاوت شریک شدند و فضه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را بمسکین داده با آب افطار نمودند و نیت
روزه کرده شام روز دوم در وقت افطار که بیک صاع دیکر پنج قرص دیکر پخته شده بود و یتیمی چیزی طلب نمود
و همان گفت دهمان قرصها را اهل البیت عطا فرموده با آب افطار کرده نیت روزه روز سیم نمودند و
شام روز سیم اسیری آمد و همان طریق سؤال نمود و اهل بیت قرص را با و عطا نمودند چنانکه گذشت

وبعضی گفته‌اند که حق تعالی هر سه شب جبرئیل را با طلاق نکرد بجهت امتحان ایشان فرستاد القصه روز چهارم که رسول خدا بخانه
فاطمه زهرا آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها کود رفته قوت حرف زدن ندارد و حسنین را دید که از
کرسنگی میلرزند و قوت بر حرکت ندارند دست دعا بدرکاه الهی برداشته فرمود که بار خدایا اهل بیت رسول تو از
کرسنگی هلاک میشوند و در این حال جبرئیل امین نازل شد و گفت ای محمد سوره که حضرت رب العزة ترا از آن تهنیت نموده
سوره هل اتی را بان حضرت خواند و سید رسول خدا شکر الهی آن عطیه عظمی بجا آورد و صاحب کشف الغمه چنان نقل این
حکایت کرده و هذه السورة نزلت فی هذه القصة باجماع الامة ولا اعرف احدا خالف فیها یعنی این سوره در این
قصه نازل شده است باتفاق جمیع مسلمانان و کمان ندارم که کسی خلاف این کرده باشد و ابن طاوس حسینی در
کتاب طرایف بعد از نقل این قصه که بلکه ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از مجاهد بن علی نیز نقل کرده او نیز از
مشاهیر علمای سنی است نقل نموده که او در کتابی که آنرا بلغه نام کرده است آورده که بعد از ایثار اهل بیت
و نزول هل اتی حضرت وهب بن منبه بجهت طعام ایشان خوانی از انوار طهر الهی از بهشت فرستاد و ایشان هفت
شبانروز صبح و شام از آن میخوردند بعد از آن نابدید شد و محمد بن یوسف شافعی در کتابی که آنرا کفایة الطالب
نام کرده تفسیر هل اتی را باین روش ذکر نموده که روز چهارم امیرالمؤمنین دست حسن و حسین را گرفته بخدمت
رسول آمدند و چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد دید که از کرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر پشت و دیکری را
بر دوش گرفته بخانه فاطمه آمد و چون چشمش او بر ایشان افتاد اضطرابی کرد بر دوش ملائکه بطریق حکایت میکویم نقل از
روی حکایت امروز چهار روز است که من و علی و حسن و حسین از طعام دنیا چیزی نخورده‌ایم و مال از شما پنهان نداشتیم
پس حضرت رسول دست مبارک بدعا برداشته گفت اللهم انزل علی آل محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی بار خدایا
فرو فرست بر آل محمد مائده از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این از برای مریم دختر عمران و بعد از آن فاطمه امر نمود که با زرفتن
بخانه داخل شوند پس حضرت رسول خدا با مرتضی و فاطمه در موافقت نمودند و از حجره در آمد و در خانه کاسه که اظرا با جواهر که بوی مشک از آن
بالا میرفت دید و نظر کرد بطعام و میوه آن تا هفت روز ملاحظه شام اهل البیت از آن میخوردند و گم کشته بعد روز
هشتم یهودی بکدایی رسید و آمد دست امام حسن را گرفت و گفت یا این خوان از بهشت است که جای حضرت امام نرفته
که این امام غیب آمده است که چه دیر خواسته که از دست آنحضرت بکیرد تا آن خوان نابدید شد و کاسه را بجای خود برده
حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمیشد آن کاسه تا روز قیامت در میان اهل بیت میماند و باید دانست
که ابتدای حضرت این دلیل است بر آنکه هر چند کسی هر چه مال خود در خیرات صرف نماید اسراف نتوان گفت چه ترجیحی
که درین نقل از آنحضرت واقع شد نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حق عبادت است و کلام بر حسب ترتیب بیان نموده
بود که این چهار روز که یک حضرت کرده کا و خادمه ایشان سه روز متصل روزه داشتند و بغیر از آب چیزی از اغذیه
ایشان چیزی نباشد از آنکه رضای کسی باشند و باید ایشان را روزه باید کرفت و در سه روز متصل و هوای گرم مدینه روزه
حالت که ایشان را بغیر از آن از برای افطار نمودن چیزی نباشد در آن بیچیده صبر کنند و از میان ایشان چیزی نکذشته
از اینفقه و محتاج در هنکام افطار نمانده چنانکه در بعض کرم داشته در تفسیر این نفقه نیز مشتمل بر قریب صد کس رسیده
و در کتاب ذکر آنکه در تحت این دنیا و آنچه ماذا ینفقون قل العفو و مجمع البیان مسطور است که طبرسی از آل محمد
بم گفت از ینفق قال بنالم یعنی این نفقه را که ایشان بر ما سلکم هر کسی که این منتهای ایشان دارد
خواند این نفقه در این باب از این نقل آنحضرت اهل بیت در دلیل است بر آنکه هر چه باشد قرض کردن و در خیرات
حرف خرج کردن و مطلب مطلوبست آنکه حضرت رسول و دینی که حضرت امیرالمؤمنین بر مسکین و یتیم و اسیر داد مال
حق تعالی اسرفت و ما اسرفت یعنی یا اهل بیت این مال را خود در راه خدا و تم محتاج که بر ما سلک
اسراف نمود و در حال آنکه اسراف نیست و چون مال دنیا در نظر ایشان نمانده است و حق تعالی مقر ساخته که ما انفقتم

مرتضی فرو نگذاشته یعنی تقصیر نکند در راه خدا اگر آن ثنا می ماند فرستاد فانه هیچ جا دفع بر این بیت و بعضی
از محققین در این مقام گفته اند که ایثار جائز است کسی را که در تصدق تا باید تحمل ما لا غم نماید که نفس خود و اهل خود
بر هلاکت نرساند و محال است که حق تعالی منع نموده است و یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو یعنی اگر سوال
کنند از تو ای محمد که به چه طریق تصدق نمایم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال و در حدیث آمده که خیر الصدقة ما
آنست که از نفقه اهل عیال زیاده باشد بدانکه جواب این شبهه اگر عفو چنانچه این معنی اصلا است
بمعنی انفقوا طیب نیز آمده است پس معنی بنا بر این هیچ این خواهد بود که بکن یا محمد که انچه خوب تر زیاده
مدعی این مقال این معنی است از قال البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی به نیکی نرسید یا اینکه سما نیکی را
مگر آنکه تصدق کنید و تصدق نماید بانچه که از او عزیز تر باشد و در حدیث چنانچه معنی مذکور شد
این نیز آمده که خیر الصدقة ما ابقت غنی یعنی بهترین صدقها آنست که خود را غنی سازد و بعد از آن
از محتاج سوال شود و حضرت امیرالمؤمنین در آن شب با وجود احتیاج امری نمود که دلیل آن هست و فاطمه
و حسنین در تصدق خود بر صفا و رغبت و خاطر خوش ایثار و بعد از آن ثواب آنحضرت را بر خود دوری اختیار میکردند
آنکه حضرت ایشان ایثار کرده باشند تا گویند به الم خود و اهل خود را بهلاکت انداخته و بحث که آنانی کرده
ایثار حضرت امیرالمؤمنین استبعاد نموده اند از موجز نقل میکنند و صحیح نمایند در ریاضت نفس چه جند
که عقل او نمیکند چنانچه میگویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد و نفس را ادب میکرد و فلان صوفی چند
چله بر آورده و چهل روز نان با دام میکرد از ایل و عمل سهل بن عبدالله تستری هفتاد روز چیزی نخورده و ملای
روم شمس تبریزی سی شبانه روز در خلوتی نشسته و دو روز بروزه و صال نشسته و سهل بن عبدالله تستری گوید در بدایت
حال هر سی شبانه روز یکبار افطار میکردم بعد از آن هر پنج روز یکبار و بعد از آن هر دو روز یکبار و پس هر هفت
روز یکبار و بعد از آن هر بیست و پنج شبانه روز یکبار افطار میکردم تا هفتاد روز رسید حال آنکه
در این ریاضت از دین بر سید و بهر که چیزی میرسانند و اینجا اگر مشفق بوده اما مسکین و یتیم و اسیر را از محنت
جوع خلاص داده اند و باعث آن شده که چون سوره از آسمان نازل کرده و لکن چون آنها از صوفیان واقع
شده میگویند و ایشان را اندر ابدال کرده چون حال آن اهل بیت نبوت و آنجا چون از مرتضی بود ذیل او ما
شده مستبعد است و سببش حاصل کلام آنکه هر که درین سوره تامل کند در این تفسیر و ما بعد تفکر نمایند
میداند که این منصب در مرتبه امامت و جانشینی رسول خدا است که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد
و عزاء السلام علی من اتبع الهدی ایمه که باید که بودن والله من کان عقیم الخلق فی ملحمیهم هل اتی ما نزل
فی ذلک الا المجادل من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله قراءت این عزاز اهل سنت چون
ثعلبی و فخر رازی و نظام الدین نیشابوری و جماعت کثیر با ایشان با امامیه اتفاق نموده اند که این آیه در
شأن مرتضی علی نازل شده بیان آن مجمل آنکه چون حضرت رسالت پناه را اهل مکه را مکرر در تبلیغ بود
و بعضی از ایشان هم مدینه را بحث کرده بودند اراده و قتل حضرت رسالت پناه بیشتر در حقیقت حال آن حضرت بجهة
مسلمانان را امر بود که بتدریج از مکه به مدینه روند و خود در سال سیزدهم از بعثت در مکه ماندن بود که
قریش بر این معنی مطلع شدند مبدا ایشان که چون به مدینه روند گاو او را اختیار دوزخ ایشان متشکل کرده و جمع
شدند و مکرها کردند و آخر رای همه چنان قرار گرفت که از هر قبیله جوانی جمع آیند و همه یکبار شمشیر بر آن
حضرت زنند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنی هاشم از طالبان مقاومت با همه قبایل
نباشند پس تاجاد بدین دوخونبها از ایشان بستانند و جبرئیل بر سر و عالمیان را اخبار نمودند فجمد را خبر داده
بغیام رب العزت رسانید که چون شب شود علی را در فراش خود خوابانید و از خانه بیرون رود و از حضرت

امیرمؤ

امیرالمؤمنین علیه السلام بر وضع کمال و دولت را اطلاع ساخت و علی بن ابی طالب گفت چون چنین کنم امیدی بلات شماها سلامت
خبر رسول حضرت بی تقسیم نمود و شکر الهی را بر سلامت بودن ذات نبوی بجای آورده گویند اول سجده شکری که در
آن بود پس چون شب شد امیرالمؤمنین بر جای رسول خدا بر بستر خوابید و جبرئیل بر سر و میکائیل بر پای ایستاد و نفس خود را
ملائکه نفس نبوی نمود و مشرکان با تمام شب به در حجره نیز از وقت جمع گشته انتظار داشتند که چون
صبح شود انکار کرده میان خود قرار داده بودند بکشند تا بنی هاشم از اجتماع قبایل واقف گشته بدیت راضی شوند
و چون صبح رسید اراده که علی را بشکست و هر یک به شجاعت بجهت مقتل علی را بر جای آنحضرت دیدند بر سر او گریختند
که کجاست آنحضرت در جواب گفت که حفظ او مسیر کار شما نیست که شما خاسر گشته سراغ علی بر آنکه بملکه عنتد و آخر با تناد
ابو لهب از دوست بود نداشته محبت و شغل گشته ابراز و آنها خوف بود و در حجره کوبیدند و خانه عنکبوت او به در کشتند
و حق تعالی حضرت را از آن شریف و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله گوید و ابن طاوس در کتاب طرایف
آورده و لاتمام علی علی فراش النبی یفدیه بمهجته ما تمکن من هجرته ولا اتمام رسالته یعنی اگر سر در دادن او بر فراش
مقدس نبوی نخوابیدی که بجهت هجرت و تبلیغ رسالت باتمام نرسید و هیچ این امر نبوده که خوابیدن علی بر فراش
مقدس نبوی و جود او را دست دشمن سپرده عزیز تر است از انقیاد و اطاعت اسمعیل و در این شد که گشتن
پدر او را چه امید داری متفق بوده در هر بلا خلیل و رحمت نهایت بیقراری داشت و حضرت امیرالمؤمنین
با وجود عدالت عداوت و دشمنان و کمی یار و مددکار و مقرر بودن مؤمنان و بودن هر که از ایشان در گوشه
و مکان معهود و مطیع رسول خدا مشغول گشته شده و دریافت بیمناکی بوده و در آن فراش قرار گرفت و حاصل شبانه
در تفسیر حسن حسینی و در مسند ذکر شده که حق تعالی بر جبرئیل و میکائیل امر نمود که من بعد ذکر عوام الناس بکشد و معین است از
حال و خواص و از تعداد کلی را بر استحق نمود و عمر خواهر را اختیار از سر و حفاظت در راه جانان و قزال رد کنا .
اجا علوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن شد با وجود اختصاص بمقام خلت و انبیا زیر
سایر انبیا پیشین بان رتبه گفت هل رایت خلیلا یمیت خلیله یعنی آیا دیدی که دوستی مرو من دوست خود را
در جواب شنید هل رایت حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی آیا دیدی که حبیب وصال دوست را مکروه دارد پس او
راضی شد بقبض روح و رضا داد و شاه گشت و بیعت و بهر که اصحاب نبوت را در طلب و تقاضا و مهیا ایثار روح گشتند
انتظار رسیدن او دست میکشیدند چنانچه مکرر بوده که والله ان ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه
یعنی بذات خدا قسم پسر ابو طالب را انس بمردن بیشتر از انست که طفلان بشیر خوار به پستان مادر میباشند و ادب
حاصست که چون حضرت را بن ملجم که در نماز بود جانشین و حجت داد فرمود که فزت برب الکعبه یعنی بصاحب خانه
کعبه سوگند که فیروز رستگار شدم با آنم و با عست رسیدم و ثعلبی در تفسیر خود بیان کرده ذکر کرده است که چون حضرت
نبوی عازم هجرت شد امیرالمؤمنین را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهای که مردم با آن حضرت
سپرده بودند بصاحبان رساند و او را بجای خود خوابانید و راهی شد و در آن وقت حق تعالی به جبرئیل و میکائیل
وحی فرمود که من در میان شما هر دو عقد برادری بستم و عمر یکی از شما درازتر از عمر او باشد هیچ کدام بگوید که
عمر با من شد و خطاب از جانب رب العزت وحی با ایشان رسید که چرا بمثل شما هر دو مثل علی بن ابی طالب که چون
عقد برادری با او ببستم عمر ... بستم و او در فراش محمد خوابید تا نفس خود را فدای نفس او نموده و زندگی او را بر زندگی
خود اختیار کرد اکنون شما هر دو به زمین روید و او را از شر اعدای محافظت نماید و هر دو به زمین آمدند جبرئیل بالای
سر و میکائیل پایین پای او سر در قرار گرفتند و تا روز محافظت او می نمودند و جبرئیل خطاب بان حضرت نمود که
بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب یباهی الله بک الملائکة یعنی وه وه که مثل تو ای پسر ابی طالب فخر میکند بتو
بر ملائکه مقرب پس حضرت رسول متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه را بنا بجهت شرف و کرامت شاه ولایت

ومشهور است که آن حضرت سه روز در مسجد توقف نمود و در شب سه روز را افطار ... ایام سائلان داده روزه میداشتم
بوده کیان سلسله نبوت را ... و در موضع صحیح بنا بر علامت حضرت نبوی استعداد یافت و معنی نجت بوداشت
که استحقاق درجات عقل ... در ملامت خلائق ارض و سموات است و در روز قیامت که ترازوی حساب
در میان ایشان علیهم ... برابر ایشان اجر و ثواب است بغیر از صابران ... که اجر ایشان را حساب نباشد چنانچه حق تعالی
فرموده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بعضی از محققان ... المذکورین آیه در شان صهیب
رومی نازل شد چون حضرت ... و قریش او را مانع بودند ... این آیه در شان ابا
نازل شد چون ... که الجهر ... بجنس مال است و الجهر الذین ... شد بدل الدفع و بصبح
ریطلبهم ... در شان ... نازل شد چون کفار حبیب بن عدی را که از مسلمانان بود گرفتند
دار کرده بودند رسول فرمود کیست که ... زبیر آمد ... و مقداد ... شتافتند
می بودند تا مشرکان ... و او را ... آورده بوده بود
چون این ... کردند این آیه در شان ایشان نازل شد و این ... در شان ایشان ... که این آیه مکی
می بود ... است و انکار کشیدند حبیب بن عدی در وقت ... که پیغمبر در مدینه بود و ...
از مدینه ... حاصل کلام که هرگاه جبرئیل امین ... که کیست مثل تو ای پسر ابو طالب ...
بر تو ... در عالم مثل آنحضرت نباشد و هرگاه ... حضرت جبرئیل او را مثل نباشد پس واجب باشد که او امام و خلیفه
باشد با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح بر راجح ... امر ابوبکر
ابو بکری ... و ... از علای نقیر نقل کرده اند که چون اغنیا و صاحبان مال در زمان
در خدمت حضرت رسالت پناه ... نجوی ... تا نجوی ... شد ...
... و این معنی بر حضرت رسالت پناه ... و مکروه ... حضرت حق ... آیه فرستاد که یا ایها
الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر یعنی ای کسانی که ایمان
بخدا و رسول آورده اید هرگاه خواهید که مناجات کنید با رسول باید که پیش از مناجات تصدق بکنید و بعد از
ان با رسول خدا سخن کوئید که این معنی از برای شما بهتر است و چون این امر از جانب الهی صادر شد ...
... و اغنیا را بخل و امساک دامن گیر شد ... و امیر المومنین ... داشت ...
... و بعضی گفته اند که ... که یکبار ... داشت ...
با رسول خدا مناجات کرد و در کشف الغمه ... که در کتاب جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی
مسطور است که امیر المومنین فرمود که در کتاب خدا آیه است که عمل نکرده بان هیچ کس پیش از من و عمل
نخواهد کرد بان کسی بعد از من و آن آیه مناجات است که چون این آیه نازل شد مرا یک دینار بود ...
بدرهم ... و هر بار که با رسول خدا اراده سؤال میکردم درهمی تصدق میکردم تا تمام شد و بعد
آن آیه منسوخ شد و بسبب من امت از عمل کردن آن خلاص شدند و ... این دلیل است بر
امامت آن حضرت ... و بر هر یک از آن مطالب ...
... و از عمر ... مشهور است که میگفت ... علی ... کانت احب
الی من حمر النعم ... اعطاه الرایه یوم خیبر ...
دوستی بودی نزد من از انکه مرا اشتران سرخ بودندی ... آنکه در روز
خیبر علم را با او داد رسول خدا گفته بود ... علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست
دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و ... که او علی را ... بان عیب

دشل

[illegible]

و ... استدلال بر امامت آنحضرت از این آیت که آنحضرت پیش ... کردن و ... عمل نمودن ...
و ... امر الهی عمل کردن بان دلیل روشن است بر افضلیت او ... و هرگاه افضل
باشد ... الهی خواهد بود بر امامت و ... رسول ... و از این امر ظاهر میشود ... اهل
سنت از برای ... ابی بکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود و هرگاه که کسی
در ... تصدق نمودن و با رسول خدا راز گفتن بخیل ... و امساک کند یقین است که مال بسیار ... اهل
... مناقشه از روی عداوت نموده اند که ... افضلیت ... چه شاید که وقت ...
باشد ... است ... که ... حق تعالی ... کند ... وقت ...
کی حق تعالی ... و حال آنکه اکثر گفته اند که بعد از ده روز منسوخ شد و دیگر آنکه ...
و ... معالم التنزیل نقل کرده ... امیرالمومنین ... است که بغیر از من کسی بان عمل ...
... وقت ... و ... دیگران ... و دیگر ... این مقام ...
و ... اصحاب ... باشد که ... از عمل کردن ایشان ...
دل ... کردن که سبب ... باشد ... است که موجب تکلیف ... باشد ...
در وقت مناجات واجب بود اما اصل مناجات واجب ... و ... باعث ...
رسول بود پس ... از عمل کردن اصحاب ... سبب بوده باشد و ... با آنکه از اهل
سنت است در تفسیر خود گفته که این ... را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و ... واجب و لازم
... است که اثبات ... علی ... که او را ... باشد ... اعلم
... با رسول ... که ... آرزو ...
... که علی ... باشد ... است یکی
... رسول ... یکی ...
... رسول را ...
... اگر تصدیق کردن ...
... که ... کنند ...
و هرگاه ...
... آیه ...
اگر ... باشد ...
از ان ... اعتقاد را از دست داده ... جهل و عناد ...
... آیه ... الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار
سرا و علانیه است که حافظ ابن نعیم ... ابن عباس نقل کرده که ... امیرالمومنین ...
در شب ...
... تفسیر ... طریق نقل ... فضیلت ... آنحضرت ... افضل ... و امام است
و خلیفه ... باشد ... و ... فتلقی آدم من ربه کلمات ...
مفسران اهل سنت موافقت ... کرده اند و ابن عباس ... نقل نموده اند که ... رسول خدا
پرسیدند که ... کلمات ... آدم ... توبه او قبول شد ... آدم ...
کرده ... الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کن ... توبه ...

قبول باشد وکسی که آدم صفی بر ترک اولی توبه قبول شود یقین که اولی و افضل از خواهد بود از دیگران بامامت و خلافت و جانشینی
رسول چه بر ذات و شرکت رسول متصفند و مثل رسول مساوات و برابری که در معنا بوسیله بیت و این فضیلت از ایشان آن
فضیلتی است که بدیگری ملحق نشده و در رساله جاوید که از تفاسیر اهل سنت است مرقوم است که مقصود از آن کلمات
در آیه شریفه مذکوره اینست که یا حامد بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق
الحسین تا آخر فقال قاب علیه و در کتب حدیث از رسول منقول است که فرمود کلمات البحار مداد و الاشجار اقلاما و الانس
حسابا و الانس و الجن کتابا لنفد المداد و فنیت الصحف و کلت الاقلام و لم یکتبوا عشر معاشر فضل علی بعض کرده یا
مداد شود و درختان قلم و اسمانها صحیفها و آدمیان و جنیان نویسنده کان البته مداد آخر شود کاغذها و قلم شود
و قلمها کندی یابد و هنوز نوشته باشند جزئی از ده یک فضایل امیرالمؤمنین را و صاحب تفسیر امر ولی هدایت قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر الخ چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمات ربی اشاره بان حضرت است و در کتاب
مستطاب کلینی مذکور است عن ابی عبد الله ... فی قوله و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین
و الائمه من ذریتهم فنسی هکذا و الله نزلت علی محمد ... اگر در این حدیث اسامی مبارکه ذوات مقدسه
هاشمیه و باقی ائمه معصومین که از ذریت ایشانند در این حدیث اسم مذکور بوده او باب عصیان از آن قرائت
بیرون کرده شعار ایشان از فقره الحق که بدین اله باوجود این مرتبت از کمالات ذات احدی سمات ان مظهر اسما
و صفات بان بخطاب تفاخر هدد و ... بیعوده است اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد
الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین تا اجر
عظیم که متصل باین آیه است و در صحاح ستة وجمع بین ... تفاسیر اهل سنت بموافقت طایفه امامیه تقریر این
طریق شده که این آیه در شان امیرالمؤمنین نازل شده چه فخر میکردند عباس بن عبد المطلب و طلحه بن شیبه و حمزه
و عباس میگفت فخر من است که سقایة الحاج از منست و چاه زمزم که حاجیان از آن آب میخورند ملک من است
و شیبه میگفت فضل مراست که کلید خانه مبارکه در جیب منست و ... من کسی ... کعبه بیت و عمره الله
بود که داخل شود ... پس حضرت امیرالمؤمنین ... میشنید و فرمود که من ... پیش از همه کسی
ایمان آورده ام و با رسول خدا نماز گزارده و پیش از همه کس جهاد نموده ام ... و در رسول آورده
تا در حکم کند که حق با کیست ... پس حضرت امیرالمؤمنین ... این آیه فرستاده قران ... اجعلتم
سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام یعنی آیا کسی که ایمان آورده است ... و جهاد کرده است
در راه خدا برابر ... حق ... مقصود ...
یعنی ایشان ... ایشان ... موجودات ... که اصنام ... بر اعلا
و اشرف موجودات که خالق زمین و زمانست چه ... ایشان ایمان بیاورده بود ... آیه و افضلیت
و امامت آنحضرت است که عباس و طلحه بن شیبه دعوی میکردند که بجانب اولی و احق اند از دیگران و حضرت امیرالمؤمنین
دعوی ایشان ... ده یک ... اولی
بجانب ... باشد از دیگران که ... از عباس و حمزه ... افضل باشد
و اولی بامامت ... بجانب ... باقیست ... بیت ...
خانه از دیگران ... باشد ... و خانه ... او باید مطهر
... خانه ... ایشان ... خانه تا آخر
... فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال و جانب
... باسناد خود از انس بن مالک و بریده نقل کرده که ... حضرت رسالت پناه ... این آیه

خواند ... بر خواست و گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه از ان جمله ... احسن ... است یعنی آیه
کریمه خانهای که سبحان ... کنانی که ... خانه ...
تعظیم ... و تسبیح ... و تعظیم ... ایشان ... تعالی ... ماه ...
... حضرت ... ایشان ... که ...
... اثنا ... که دلالت میکند بر افضلیت
ایشان که ظاهر ... باطن ... و تفسیر ... و نقل ... که از ... علما
... حضرت ... ظاهر ... آن حضرت
باشد خلافت ... حضرت رسالت ... خلافت او ... خلافت
و امامت ... و قران ... باذان ابد ...
تمام ... فضیلت حضرت امیرالمؤمنین ... که ان حضرت ... هر ...
و سایر صفات مذکوره ... هیچ کس ... مساوات ... ایشان
تقدیم ... مفضول ... حاصل ... باطل است ... اجعلت
الله ... سبیل الله ... عظم ... اهل سنت
... ابن ... عباس ... که
ایمان ... جهاد ... و جان ... ایشان
... ایشان ... جهاد
که ان حضرت ... جهاد ... امام ... الناس اماما قال
و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین ... اهل سنت ... رسول الله
... الدعوة ... تبعه ... علی
ایمان ... تکلیف ... ایشان ... باشد که ...
... امامت ... ابراهیم ... بکلمات
... قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی ... ابراهیم ... امامت ... دیا
... ابراهیم ... تمام
... کرد ... ابن ...
... ابراهیم ... الناس ... کرد ... امامت
امامت ... ایشان ...
منصب نبوت ... عظیم ... است پس امامت
خلافت ... بر ... ائمه اثنا عشر باشند ... معصوم ... و هذا
و بر ... ایشان ... و ...
... امامت است پس ... امامت ... ثابت شد و امامت ... نقل ... و ...
این معنی ... ابن مسعود نقل کرده ... مذهب ... نقل ... تفسیر
... امیرالمؤمنین که ان حضرت ... رسول ... انکم ... ان ...
... که هر کس ... تابع ... الاسلام ... الملک ...

حق بر حق است یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا یعنی قرآن و یکی دلالت و هادیی من نادانی که هر دو وسیله باشند و مقرر است
بیش امور این که یکی از جمله مفهوم شرط بیش از بعث الانام می باید کرد و لابد بیش از آنکه بیان حضرت رسول باطل باشد
و خلافت خلفای ثلثه هر سه پیش از خلافت او بود پس هر سه باطل و ناحق باشند امر دیگر فی الحقیقت نیست که انما انت
منذر و لکل قوم هاد در کتاب فردوس که از کتب معتبر است از ابن عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله صلعم
انا المنذر و علی الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون و بعینه همین حدیث را حافظ ابو نعیم از علمای سنت
روایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که بیم کننده و ترساننده ام مردمان را از عذاب آخرت و علی هادی و راه
نماینده است بتو یا علی هدایت می یابند آنهایی که اهلیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند و این آیه صریحست
ثبوت امامت و ولایت و فخر رازی در تفسیر خود نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول دست مبارک بر سینه
خود نهاده گفت من منذرم و اشاره بسوی علی کرده گفت انت الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون و ثعلبی هم
در تفسیر مثل فخر رازی نقل کرده بی زیاده و کم آورده است و مع هذا بعضی از معاندین گفته است که اگر این آیه
نص است و حدیثی که از رسول نقل شده نص باشد آن حدیثی که از رسول مروی است که اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم نص است در خلافت خلفای ثلثه و دیگر از آیات و حدیث لازم آید که علی هادی باشد
و هادی بودن نص بر امامت نیست و جواب آنکه در حدیث اصحابی کالنجوم آثار وضع و بطلان ظاهر است چه قاضی
عیاض مالکی مذهب شارح کتاب شفا گفته است که این حدیث حجت نمیشود زیرا که در طریق آن حارث بن حصین است
و او مجهول است و حال او معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس را از علما آورده که همه حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند
و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست که هر یک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می یابید و حال آنکه
بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند پس با ایشان چون اقتدا توان کرد و کشتن عثمان بعضی از
مردمان اقتدا بعضی کرده بودند لازم آید که همه هدایت یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که
علی و کاملان از اصحاب و در آن تخصیص اگر مخصص باشد که سلونی عما دون العرش تواند گفت و مطالع لوح محفوظ
تواند کرد ظاهر است باشد از کشاف معنی کلام الله و اب ... که تو ... کرد ... ما فهمتم ... شخص
و اما جواب آنکه هادی بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست آنکه هادی بودن آن حضرت خصوصیات دیگر دارد
و از آنکه در مقابل رسول واقع شده چنانچه منذر است و رد باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و این
دلیل است بر تقدم او بر همه که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه رسول مخصوص است در بعضی صفات
اصل که همچنین نازل شده بود که انما انت منذر بلا فاصله و علی لکل قوم هاد و در انجام لفظ علی را انداخت اند
و دیگر قول خدا است السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی پیشی گیرندگان بایمان و طاعت
و با سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات با انبیا که پیش بودند هر ملتی اند در دین و بعد از ایشان اند
نزدیک که در آن مراتب نزدیکست و کرامت در بهشت مشتمل بانواع نعمت و حافظ ابو نعیم از اهل سنت از ابن
عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول که فرمود سابق هذه الامة علی بن ابی طالب یعنی سبقت گیرنده
دین این امت علی و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول شنیده
که در وقت تلاوت این آیه فرمود سبق یوشع بن نون الی موسی و سبق شمعون الی عیسی و سبق علی الی محمد
یعنی پیشی گرفته است در امت موسی یوشع بن نون بود که او پیش از دیگران بموسی ایمان آورده و در امت عیسی
شمعون بود و در این امت علی است که او پیش از همه کس بر رسالت محمد ایمان آورده شد و فخر رازی در تفسیر
خود ... تقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت با او نموده

گفته اند

گفته اند که صحیحست و امامت که سابقون الامم ثلثه مومن من آل فرعون و حبیب النجار و علی بن ابی طالب و هو افضلهم
و این نقلست که سبقت در اسلام آنست که ثابت است از جماعه امیر المومنین و هیچ یک از صحابه پیش از او و افضل باشد و مستحق خلافت
و امامت نبود که و همچنین ابو بکر مصداق الذین آمنوا باشد و مسطور و لیکن انهم الصدیقون است که احمد حنبل باسناد خود از ابن
ابی لیلی نقل کرده و فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب فردوس که چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود حبیب بن موسی النجار
مومن آل فرعون یعنی که در سوره یس ذکر او مذکور است و حزقیل مومن آل فرعون که میگفت که آیا میکشید شما مردی را
که میگوید رب الله و علی بن ابی طالب و بعد از فرمود که هو افضلهم یعنی مرتضی علی از ایشان همه و افضل است و این فضیلت
کرد لالت تمام بر امامت آن حضرت دارد و آیه دیگر قول حق تعالی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی علامه حلی در کتاب منهاج الکرامه نقل کرده اند از ابن مغازلی و او از ابن عباس و همچنین
در کتاب مناقب المطلب و ابو موسی در کتاب موفق بن موفق الکوی خوارزمی مسطور است که تفسیرش بوده با بعضی از جوانان
بنی هاشم نزد رسول نشسته بودیم ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد آن حضرت فرمود که هر که این ستاره در منزل او فرود آید او وصی
منست بعد از من پس آن جماعت بنظر ایستادند و نظر کردند بعینه دیدند که آن کوکب در منزل امیر المومنین فرود آمد گویند
ان ستاره زهره بود باز حل و این معنی موجب ظهور آثار حسد و حسادت شد و بی اختیار بر زبان آوردند که گفتند
که یا رسول الله هر کجا دوستی تو که و ... گمراه شده در دوستی علی بن ابی طالب هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه
نازل شد که بحق ستاره چون طلوع کند و یا غروب فرود آید که گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد مصطفی خطا نکرد
در تبلیغ و بال نشد و از امام جعفر صادق منقول است که فرموده مراد از ستاره در آن حضرت است بدرستی که
بغیر امیر المومنین بکسی فرود دنیا باید و در اهل رسالت ... بی نظیر بوده و مقام ابو بکر سخن گفت و تکرار آن
هوای نفس یا با دردی طمع یعنی باطل تکلم نمیکند و دلش با زبان یکیست و نیست آنچه میگوید مگر وحی از جانب
الله تعالی فرود آید بی و ... نیست در بیان خلافت امیر المومنین و بخواهش خود چیزی نگفته تا جبرئیل پیغام نیاورده
و آن حضرت نقل آن فرموده و ... الحق این معنی دلالت عالی بخصوص نیز کشته و از آنجا مفهوم میشود که امامت
امریست مخصوص من الله که تا از جانب او منصوص نکرده در رسول او بمقتضای خاطر خود با حدی مرجوع
نکند از معاندین خراسان که این آیه را از نیز جا دعوی باشد که این آیه مکیست و در اول بعثت نازل
شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و از ابن خاتم که مکیست که در سال فتح مکه یا در سال حجة
الوداع نازل شده باشد و دیگر گفته اند که دروغ باید از اصحاب که این لفظ و کیک است صحبت این حضرت داده گویند
کرده بحسب حال که ... و کوکب ... است که برادران یوسف در اول که میگفتند که بدرستی ... یوسف را انداختند در
بیابان اول اشاره ان الله لفی ضلال مبین یعنی بدرستی که پدر ما در ضلال ظاهری افتاده است و در آنکه میگفت
بوی پیراهن یوسف بمشام من میرسد میگفتند انک لفی ضلالک القدیم یعنی تو در همان گمراهی قدیم مانده و با آنکه
از اولاد یعقوب و پیغمبر زاده بودند بی عظمت اسلام متولد شده بودند بقول خصم هر پیغمبر شده و اینها
این جماعت در سخن ناسزا بوده و تهاون کفر نسبت خطا کرده و بغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینها
بوده و پیش تا تمام داشت پس این لفظ از ایشان چه از دور بعید بود و مناقشه دیگر آنکه در لفظ حدیث
واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آمد وصی من خواهد بود و از وصایت خلافت لازم نمی آید جواب آنکه
وصی را هر گاه مطلق گویند یعنی متصرف در جمیع امورات و این بعینه خلافت است پس آنکه در سخنان فخر رازی
کمال حاکم کوید و چون طفل انجا اصلا بحث و مناقشه است و نظر بگفتگوی ایشان غیر از معنی خلافت نصیب نمی گفت
کرده اند و مجلد لا یلیق سوره والعادیات که در کشف الغمه که از کتب تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از اعراب
بادیه در وادی الرمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بجنگ بر شبیخون آورند و رسول خدا جمعی کثیر را

از اصحاب بصفه و بعضی امر نمود که رفع شر ایشان کنند اول ابو بکر که از اکابر محلها خود دانست بعد از التماس سرداری
آن قوم کرده از مدینه بیرون رفتند و جز سه روز ابو بکر با ایشان در سبیل بیشتر نرفتند تا خبر جمع کثیری از مسلمانان
بقتل آوردند و باقی شکسته و پریشان بمدینه رسیدند و بعد از آن عمر خطاب هوس عمارت نموده لشکر کشی کرد و هم
ابو بکر کرد و هر چه که او بکشتن داده بود این داد و هر چند که شر بی شکسته تر و منفعل از آنکه باز بسیم
رئیس المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت یا رسول الله امر معامله جنگ را خلیفه و تدبیر در کار است اگر مرا
بفرستی بمکر و حیله کاری از پیش ببرم و چون رفت همان آتش که در کاسه عمر خطاب کرده بودند در کاسه او نیز
کرده اند و دندان مکرش شکستند و شکسته و پریشان بر گشت حضرت از بقیه السیف آن لشکر با شکستی دل از مرد
اردل از شر شد کی خلاص داد و رسول الله چند روزی صبر نمود و چون از دشمن این بنود و هر بلیه نجات
دیو دل امیرالمؤمنین را طلب نموده گفت قدم در این معرکه باید نهاد که احوال بدین منوال است که مسلمانان و چون آن
حضرت قدم در راه نهاد رسول الله تا مسجد احزاب آنحضرت را مشایعت نموده و در باره او دعا نموده با جمعی بسیار
مشایعت نمودند که در خدمت باشند سردار سپاه ظفر اساس آنحضرت و آنگاه از جناب او داع نموده و در باره
نموده دعا بلند مراجعت فرمود و حضرت امیر اول راه دور کردانید و بعد از قطع مسافت بسیار بار دیگر راه
شب سیر فرمود و روزی آسوده تا خود را بعالم التمام اوردند مثل عجز از عمرو عاص در وقت ابو بکر بیم و سیل بلیاد نفاق
و فساد کرده لشکر را از وحوش و سباع بر ساختند هر سه باتفاق یکدیگر لشکر را بیم میفرمودند و میگفتند مصلحت
آنست که در بالای مقام کمین کنند که ما این راه دیدیم و دعوت این بادیه کشیده بر جان لشکر بیم و مسلمانان
در جواب میگفتند که رسول خدا ما را متابعت علی امر فرموده و از مخالفت او نهی فرموده چه کونه مخالفت او کنیم
حاصل که اثری بر نفاق منافقان مترتب نشد چنانچه در اثر سوره اشعار بآن شده و بعضی که دشمنان
در جواب غفلت بوده بر سر ایشان ریختند از هر طرف کرد بلا انگیختند و حق سبحانه و تعالی او را مظفر و منصور
داده اهل ایمان با ستغنا در ربوه شان بعضی از دشمنان کشته و بعضی را که شد و بعضی در جهت ذمی در رجوع
که بخیل در همان صبح جبرئیل امین صورت و العادیات را با سوره مبارکه را نازل آورده حضرت رسول م آورده و آنحضرت
اهل مدینه را بشارت داد و چون امیرالمؤمنین با فتح و فیروزی بوکت نمود بمدینه رسیدند حضرت رسول م
باستقبال او بیرون آمد اصحاب را از هر طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی بر رسول الله افتاد
پیاده شد و حضرت رسالت م فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و امیرالمؤمنین بگریست
و رسول فرمود که اگر نه آن بودی که من میترسم که طوایف امت من در باب تو بگویند آنچه نصاری در باب عیسی
میگویند در باب تو چیزی میگفتم که بهیچ ملائی از مردمان مگر آنکه خاک قدمین ترا در دیده میکشیدند
و کسی که در دین قسم واقف چنین بکند و حق تم در شان او سوره چنین فرستاده در حق علاء در مدح آنها که بل
ظاهر کلاه و نیابت اولی باشند از آنکه بان حال مر کرده و یکی از معارضین در این مقام گفته که چون معلوم
بود که بغیر تجویز خدای علی کرده باشد و حال آنکه از این روایت ظاهر میشود که از ترس انکار او خلاف
نی مستند او و حال او را چنانچه هست بیان نفرموده این که تکو نیست الا آنکه ازدیاد نفاق کرده محبت علی را بیرون حق
از آنها مر مستند و حال آنکه از کلام حضرت رسالت مفهوم نمیشود الا آنکه جماد را مردم این اعتقاد کنند و آن بخا
بتجویز خدای فهم نمیشود چنانچه او توهم کرده عجب است که شافعی را امام مطلق اسلام دانند و انکار حقیقت کرده و مضمون
بنظم آورده که شنیده است اشتهر اکلاه شافعی و شعر نمیکنند که آن شعر در شهرت مخالفی رسیده که ما دستی نیاید 5
اکثر از آن استدلال کرده دادن شعر این است لو ان المرتضی ابدی محله لاضحی الناس طرا سجدا له کفی فی فضل
مولانا علی وقوع الشك فيه انه الله ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله قول علیه

السورة الرحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان جمعی از اهل
سنت روایت کرده اند و اکثر ایشان از انس بن مالک نقل کرده اند و ثعلبی در تفسیر خود آورده و حافظ ابو نعیم از ابن
عباس نقل کرده که مراد از بحرین علی و فاطمه زهرا است و برزخ رسول خدا است و از لؤلؤ و مرجان حسنین است و صاحب
کشف الغمه از همین طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و مناقب نیز بر همین منوال مسطور است و شیخ عز الدین عبد السلام
شافعی مقدسی در رساله در مدح خلفای راشدین نوشته و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه فاطمه را حامله شد
غم تنهای خلاص یافتی و فاطمه را او صحبت مینداشت و مونس او بود و این را از رسول پنهان میداشت تا روزی
آنحضرت رسید و شنید که خدیجه با کسی در صحبت است پرسید که با که حرف میزنی گفت با این جنین که در شکم
دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا این دختر است که حق تم گردانیده است او را مادر یازده تن از خلفای
طاهرین که نسل من از او بود و بعد از انقضای وحی و نبوت ایشان بعد از خلفای من خواهند بود و بعد از آنکه
تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا وقتی که بلوغ رسید تمام از جانب رب العزت امر آمد که امر حق تم است
که فاطمه را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و صفا
هزار ملائکه کرام که هر یک چون سر بتسبیح و تقدیس تا روز قیامت سر بر نخواهند داشت امر شد که سرها بر دارند
از سجود و عقد علی و فاطمه را گواه باشند و جبرئیل خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند و امر شد که جمیع
حوریان در بهشت در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که آنچه در شجره بر حوریان نثار کند و هر قدر از یاقوت و مروارید و ...
از در و یاقوت و شکوفه بر ایشان نثار کرده و حوریان از یکدیگر ربودند و بر یکدیگر فخر نگاه داشتند و آیات
فخر میکردند که این از تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول به اصحاب رجوع نموده و خطبه ادا نموده گفت امر کرد
الله تعالی که فاطمه را بعلی تزویج کنم پس چون ملاقات کردند در هم آمیختند از طرف فاطمه بمحبت از جانب علی
علی مرج البحرین یلتقیان تحقیق یافت و چون وجود رسالت سبب آنست که بر فاطمه و بر علی دو امر است و برزخ
از دو شکی بود معنی بینهما برزخ ظهور رسید و چون سید بر شهید بر جنین معنی حسنین که در دنیا
او بر مسند و هم چنان که فرمود یا ایشان میکرد و میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما
و فاطمه یار است از آن کشیده ایشان از آن کس که سبب و خوشحال شادی ایشان خوشحالی کرده تنها
من و حق ایشان شد بیماری و با حال حق باعث دوستی دنیا و سرور سینه رسید که اثبات کنند و یخرج
منهما اللؤلؤ و المرجان ظاهر گشت تا اینجا ترجمه کلام شیخ عبد السلام است و نقل کتاب از علمای ایشان
در استحقاق خلافت آنحضرت تمام است این دیگر قول حق تم است که در سوره احزاب فرموده ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما که چون این آیه فرود آمد پرسیدند یا رسول الله
سلام بر شما دانستیم و صلوات بر شما چگونه است حضرت فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت
علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و در صحیح بخاری از کعب بن عجره نقل نموده که گفت سؤال
کردیم از رسول خدا و گفتیم که یا رسول الله چگونه است صلوات بر شما اهل بیت بدرستی که حق تم امر کرده ما را
سلام بر شما دانستیم حضرت فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت الخ و هر گاه خدا و رسول
امر بصلوات بر آل کرده باشند و در این شکی نیست که امیرالمؤمنین افضل آل محمد است پس او اولی و انسب
باشد بامامت و خلافت رسول و در این شکی نیست که بیان آنکه با انبیای سابق آل را ذکر نمیکردند
در صلوات و در صلوات بر خاتم انبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد بایشان گفت و ضرب ذکر آل صلوات جایز
است و سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو سلطان محمد خدابنده را در و صر تحافظ وسیله و در
تاریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و ... بدانش و فهم آن پادشاه معفور از استنباط نموده و ...

کرده و عزم سلطان و عظ نشنید و دکر را عظ از فضیلت صلوات سخن میکرد و میسید که رجل در صلوات ابنیاء میکرد الحق کو س
نشنیده در صلوات بغیر با امر اقتران ال شنیده و اعتقاد نمی تعکر عوام خورده در جواب مناصل بود سلطان گفت مراد من
مسئله نکته بخاطر میرسد به ظاهر من تمام اگر چسنیده اند اضافات مختصر و الاعتراضات بکنیم یکی اگر چه بنا دین محمد سوران
سابق در معرض تبدیل و تغییر منسوخ شده ... امثال احکام آن لازم شود اما دین محمد مصطفی چون تغییر و تبدیل راه
داد ... دین بنا است بر یکدیگر راست و هر که تابع این دین است ... لازم است که احکام ... اولاد او ... اختلاف کنند
... کرد در صلوات ذکر او ... باشد ... است و ... معلوم شود که ایشان حافظ دین ... اند
و حرمت و عزت ایشان واجب و لازم داند و ان جماعت ... و چون ... دشمنان انحضرت را ...
و حق ... دشمنان انحضرت ... ایشان را نام ... ذکر نکنند و ... ایشان منقطع کردند نام ال امام
بغیر ... ساخت تا هیچ کس ... ایشان ذکر نکند ... باشد نام ...
... سلطان ... جواب ... مجلس ... کشته ... بعضی
از علماء ... که ... حال ... صلوات ... ایشان واجب باشد ...
... بتعین که ... ایشان ... از متعصبان اهل سنت است
در باب ... از کتاب صواعق ... ان اهل بیت رسول الله حکم
فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له ... اهل بیت رسول الله
در ... است که ... فرمان ... واجب ... مقام ... شاهد
... است که هر که ... صلوات ... نماز او ... باید ... کرامت ... اهل
بیت گفته اند که رسول ... مقام ... صلوات ... موجب تعظیم ... صلوات
بر ایشان ... تعظیم انحضرت است ... که ... داخل ... اللهم
انهم منی و انا منهم فاجعل صلواتک و مغفرتک و رحمتک و رضوانک علی و علیهم ... وقت ...
... صلوات ... سوال ...
حدیث ... که ... صلوات ... صلوات ...
اللهم صل علی محمد ... اللهم صل علی محمد و ال محمد ... صلوات ...
که صلوات ... اللهم صل علی محمد ... صلوات ...
موجب ... صلوات ...
... اللهم صل علی محمد و ال محمد ... اعلای
دین ... شفاعت ...
... واجب است ...
... امام جعفر صادق ... صلوات ...
... واجب ...
... صلوات ... روایات
و ... احسان ... باشد
... اذا ... بعضکم بعضا ...
بعضا ... یا ایها الذین امنوا صلوا علیه ... النبی
... انحضرت ... جواب

کرایشان ...

کر این ... انعام ... از ... سوال ... که ... حق ... ا
... کرده ... است ... صلوات ...
... صلوات ... مسلمانان ... مسلمانان کر صلوات
... اکر ... جواب ایشان امین میگویند ...
... صلوات ... صاحب کشاف و شارح بخاری ... قیاس
... که صلوات ... اهل بیت ...
... اهل بیت ... چنانچه
... است ... سنت است ... شعار ...
است ... ال ... کرده ایم
و بعضی از علما ... سنت است ... شعار ... است
... اولی ... افضل است ...
... جاری ...
... المومنین و المومنات ... اکتسبوا ... شده
در شان امیر المومنین ... انحضرت ...
... صلوات بر رسول ... انحضرت ...
... ایشان ...
علی ... الله و رسوله ...
... امیر المومنین ... حضرت رسالت ...
... اذانی ... الله ...
... حضرت فاطمه ... انحضرت
... است
... امیر المومنین ... یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف
... یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه ...
... کرده ...
... امام ...
و امام جعفر صادق ... امیر المومنین ...
... او
... امیر المومنین ...
... رسول ... دست ...
و رسول ... صفات ...
... رسول خدا ...
... صفات ...
... اول ...
... انحضرت ... کرده ...

چه بر وجه این مثل که سبکر جای تو شی که آب نباشد جواب هم حاضر است اما بجهت خوف ملال ناظریان و مستمعان در نگذشت نقل
آن نشد اما دیگر قول حق تعالی است که در سوره الحاقه میفرماید و تعیها اذن واعیه یعنی نگاه دارد این پند را گوشی نگاه دارنده
که نفع گیرد آنچه میشنود و در حدیث وارد است که رسول صلعم بعد از نزول این آیه فرمود من از خدای تعالی درخواستم
که بگرداند اذن واعیه گوش ترا ای علی چه گوش نفع گیرنده آن حضرت را بود که هر که … و در کشف
الغمه از جمله و در مناقب خوارزمی از ابن احمد عامر نقل کرده که رسول صلعم با علی گفت حق تعالی امر کرده مرا که با تو
نزدیک باشم و از تو دور نباشم و ترا تعلیم کنم و آنگاه تو بشنوی و یاد گیری و این آیه که در … نازل شد در
ثعلبی مسطور است که رسول صلعم با علی خطاب نموده و گفت از خدای تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند نگاه دارنده
گوش ترا و تعلیم کند و سزاوار است حق تعالی که ترا بشنواند و ترا لازم است که یاد گیری پس این آیه نازل شد و حافظ
ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء از امیر المومنین نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود و ابو الحسن واحدی نیز در تفسیر
خود روایت کرده اند از علی که آنحضرت فرمود که رسول صلعم مرا بسینه خود چسبانید و گفت پروردگار
من امر کرده که ترا نزدیک گردانم بخود و دور نگردانم و آنکه ترا بشنوانم و تو یاد گیری و تعیها اذن واعیه
در معنی نازل گشته و در مناقب از ابن عباس نقل نموده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه فرمود
که از حق تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی و علی گفت که بعد از آن نشنیدم از رسول خدا صلعم سخنی که
او را حفظ نکردم و در گوش نگاه نداشتم و هرگز فراموش نشد مرا و صاحب کشاف و فخر رازی نیز بعد از ذکر روایت
نزول این در شان امیر المومنین نکته ذکر کرده اند در بیان آنکه چرا اذن واعیه واقع شده بصیغه واحد نکره
نکته آنکه تا اشعار باشد باینکه گوش پند پذیر بوده در میان خلق کمتر … باینکه گوش … کنند و
فراموش کنند و انکه … یک گوش پند … حق تعالی … بجانب آن
بسواد اعظم است و معنی آنکه اگر چه عالم پر باشد از غافلان از جانب خدای تعالی بجانب ایشان التفات و وجود ایشان
با عدم یکسان است و همه طفیل وجود آن یک کس اند پس … این دو شخص که … در بعضی اهل سنت … که
حضرت امیر المومنین مخصوص باشد با آنکه دعای پیغمبر در حق او مستجاب شده باشد و … علی …
… بسوی ایشان نیست و او منظور الهی است پس او احق و اولی بامامت و خلافت
رسول باشد و هر عاقل که تامل در کتاب و حدیث مصطفی کند میداند که زیادتی نباشد الا بعلم حق تعالی
فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت منحصر است در علما و رسول او گفته فضل العالم علی
العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی صاحب علم بر عابد … زیادتی منست بر کمتر از شما
… مرتبه باشد و در بین نیز کسی … که امیر المومنین اعلم و افضل از باقی صحابه بوده و در
استغنای او در همه باب خصوص در علم مشهور است و اقرار دیگر اصحاب … و احتیاج در همه چیز خصوص
در حل مشکلات همه در … کسی منکر … اکثر با اعتقاد مخالف اکثر خلیفه دوم در … مقام
باعتراف هم لولا علی لهلک عمر گفته … و با اعتقاد خصم اکثر خلیفه اول است … ابو بکر …
در … حال دیگران … پس آنحضرت اعلم باشد و هر که اعلم است افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه …
و انکار … بر عناد و السلام علی من اتبع الهدی امر دیگر آنکه ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر
البریه که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه نیز از
حافظ ابن مردویه روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی هم انت و
شیعتک یوم القیامه راضین مرضیین و یاتی اعداءک غضابا مقمحین یعنی اهل این آیه توئی و شیعیان تو خوش وقت
و راضی خواهند بود روز قیامت تو و شیعیان و آیند … و دشمنان

توجیه

کب

توجیه معنی این آیت که آنکه گرویدند … علمای پاک و ستوده ایشان اند بهترین همه آفریدگان و هر که با ایمان
دوست و عمل صالح است و این همه در امیر المومنین و ائمه معصومین است و تابعان ایشان صفا کامل دارند و غیر ایشان
این دو صفت را دعوی میکنند امر دیگر قول حق تعالی است که میفرماید والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا
و همچنین این آخر سوره و تواصوا بالصبر که هر یک بسر خود دلیل جدا است بر امامت آنحضرت چه در این آیه الا
الذین امنوا امیر المومنین و سلمان است و اتفاق کرده … زیان کاریست ابو جهل است بنا بر تفسیر مشهور …
در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقولست که مراد از انسان ابو لهب است … ابو جهل یا ابو لهب میگفته که محمد
در زیان کاریست پس قسم یاد کرده حق تعالی بعصر که مراد از آن عصر است یا عصر هر پیغمبر یا زمان پیغمبر ما …
چه مشتمل است بر عجایب و غرایب است یا آنکه … یکی از آن دو قوم کرده و الف لام در الانسان
الف لام جنس است و تنکیر خسر از جهت تعظیم است یعنی بدرستیکه همه آدمیان در زیان کاری اند که عمر ایشان …
با پایان میآید یا صرف مینمایند و هر روز عمر ایشان در کاستن است و … سرمایه از دست …
و طاعتی نکرده اند پس در همه عمر در نقصان و زیان اند مگر انبیائی که ایمان آورده اند …
و آخرت بدنیا … و رستگاری یافته و فاضل نیشابوری در تفسیر خود گفته اگر چه … مناجات و تحصیل
عبادات مشغول باشد که هنوز آنحضرت زیان کار است چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بر آن بجای
نتوان آوردن و … باشد که عملی کند … باقی ماند و لذت آن دائمی باشد
چه حیات اکثر … حسرت و ندامت … باشد و تواصوا بالصبر
از ابن عباس روایت که گفت که هو علی … جمع بجهت تعظیم … وصیت کرده اند
یکدیگر را … طاعات و صبر از معاصی و اقامت بطریق حق و مستقیم و دور از مناهی و …
پس هر که ایمان و عمل صالح در اول وصیت و بصبر در آخر … مخصوص باشد آنحضرت اولی باشد بجانشینی
پیغمبری که حق تعالی برهمین کار او را بخلق فرستاده است امر دیگر که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع
الصادقین که حق تعالی واجب ساخته است بر همه مومنان که با صادقان باشند … معلوم است از آنها
راستی و راست گفتاری و آنها نیستند مگر کسی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم … و آن
معصوم امیر المومنین است باعتراف دوست و دشمن … پس او امام باشد و حافظ ابو نعیم که از اهل
سنت است از ابن عباس نقل کرده که این آیه در شان آنحضرت نازل شده همچنین وارکعوا مع الراکعین که این
آیه نیز نازل شده است در شان حضرت رسالت پناه و علی … یعنی بخشوع و خضوع و
حضور قلب با راکعان و از ابن عباس روایت که گفت مراد از وارکعوا مع الراکعین رسول الله و علی است
چه این هر دو … اول از کسانی اند که سجود و رکوع نموده اند امر دیگر یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته خلاصه کلام در این مقام آنست که چون رسول خدا از طواف حجة الوداع
شده عازم مدینه گشت جبرئیل نزول نموده پیغام الهی رسانید که علی بن ابی طالب را امام کل انام نموده عهد
و بیعت او را بر جمیع مکلفان گردان و پیغام من … و بگو علی بنده من … و خلیفه او … و
طاعت او مقرونست بطاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جمله کفار است و حضرت خاتم الانبیا
در اندرون خلوتی ساخت و جواهر اسرار نبوت را با اصحاب … در میان نهاد و چون عایشه با
خلوت پی برده … از حضرت رسالت پناه مبالغه نموده و حضرت رسالت پناه در اخفای آن …
اهتمام نمود تا بجائی که فرمود اگر افشای این راز نمائی خلاف امر کرده باشی و آنگاه در زمره کفره داخل گردی
و چون عایشه بحیله از … جبرئیل و امر الهی در این باب واقف شد مبالغه و سفارش رسول خدا را در …

را از اعتبار نگرده بعد از ان حضرت فاطمه دختر عمر را نیز دادگر و گفت کل سر جاوز الاثنین شاع بظهور آمد و حفصه پدر را
اگاه ساخت و او با ابی بکر رسانید و او با ابی عبیده جراح و عبد الرحمن بن عوف رسید و از ایشان بر طلحه و زبیر
سرایت کرد تا انکه مجتمع شده در هلاک پیغمبر خدا اتفاق نموده اند و داعی همه تعلیم ابلیس لعین بشر معقبه
قرار گرفت و ان قصه در محل خود مذکور است و چون خبر حضرت رسالت پناه ... تمامی لوح نقد
بود و ما لشر را طلب نموده باین کلام او را مخاطب ساخت که آتشیت سرتی را اللقیه جاذبک بعاطب یعنی سر
را فاش کردی ... بنور رسانید و بعد از ان در طی مسافت دشنامی بجانب مدینه التفریح
بجد شده منزل بمنزل طی آمد تا موضعی که انرا الکراع الغمیم نام است رسید در انجا جبرئیل نازل شد این آیه
آورد که لعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرک و اظهار کلمه ... از رسول خود در تاخیر
که تا غایت در این باب واقع شده بود ... از وجه مبغض ... منافقان و ... مستتر ... عمل
آن تامل که این قسم در جا کرده این نهایت تاکید و تشدید است و بعد ان ساعتی موضع مشهور بغدیر خم
رسیده جبرئیل امین دیگر بار بجهت تاکید نزول نمود ای یا ایها الرسول بلغ ما انزل ... یعنی ای رسول
من برسان ... ما انزل الیک ... بیلغ رسالت نکرده باشی و اگر ... ساحل
تا ... حکم ... اگر جمیع ... تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر از
از ... منافقان ... باشد ... الله یعصمک من الناس ...
در ... که ما بالکل ... تا ... آمدند هر کس که پیش ... بود ... هر که
در عقب مانده بود ... کرده ... از بالای ... کرده ... بر ... خطبه
مشتمل بر فواید تام و بلاغت ما لا کلام ... و ثنای الهی ... و منتجب امت که ... در بیان خلافت امیر المؤمنین
انجانب رب العالمین ادا نمود و گفت گوش کنید ای حاضران مطیع و فرمان بردار باشید ای مؤمنان که این معانی
را ... کرده ... حق ... نصب کرده در میان شما صاحب اختیار در امر دین و دنیا امامی که طاعت او
لازم است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم ... و بنده و آزاد و سفید و سیاه و هر که
... اقرار دارد ... حکم او بر همه جاری است و بعد از من حکم و امامت از ان علی است و بعد از
او در ... که از اولاد علی ... و کسی بعد از من ... امامت ... و حلال
کسی ... از علی بن ابی طالب ... خطبه ... خطبه ... الی که ... از ...
تمام ... و بعد ... دست امیر المؤمنین ... منبر ... که ... صفها ...
نمودند و گفت ای مسلمانان الست اولی بکم من انفسکم ... الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
همه گفتند ای رسول الله ... است ... پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من
مولای وی ... او ... من ... و ...
و بعد از اتمام خطبه ... دست ... بود ... گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث دار ... و ... با اهل ... ابی بکر و ...
که ... بعد از فراغ جمع ... بعضی ... و بعضی ... نزد ... آمده
سلام کردند با امارت ... که السلام علیک یا امیر المؤمنین و عمر ... گفت بخ بخ اصبحت مولای
و مولی کل مؤمن و مؤمنه ... این ... در ... تعجب ... بجای ...
... امام ... از ... مؤمنان ...
... حسان بن ثابت ... رسول رخصت ... در ... چنانچه

هرزست

مشهور است ... حضرت ... عمر و عباس ... گفت ...
بلند ... بال محمد ... الصواب ... الکتاب و چون با سم حضرت
امیر المؤمنین رسید گفت ... غدیر ... من القوم الوهاب یعنی ...
کردنهای مردم است ... است یعنی ... مردم لازم است ...
ان هم کرده باشد ... ای ... موجب ... او
نیز چون ... مردم لازم ... تاکید الهی
و امد شد جبرئیل ... حضرت مصطفی جناب مرتضوی را ... تاکید
نبوی را ... و نادیده ... اذا ... الفتوسا بلیس
لعاسوف ... جواب ... مردم ... و حواب ...
عباس و ابوذر و حذیفه ... اهل ... جبرئیل نازل شد
و رسول خدا ... الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا ... اسلام ...
تمام شد و نعمت الهی ... مسلمانان ...
بی ... امامت ...
نعمت ... امامت ...
سلسله و لایت ... حارث بن نعمان ...
... حضرت رسالت
در آمد ... تکلیف کردی ...
... حضرت
رسالت پناه ... مجلس ...
الهی ان کان هذا هو الحق من عندک ... آسمان سنگی ... این
حکایت ... سنگی از آسمان ... زمین ...
... سأل سائل بعذاب واقع ... سوال
کرد سائل ... ظاهر ... مردم
... حضرت امیر ... و ...
دغا ... اهل سنت ... کلام ... مردم از غلو
... بر ... حضرت ...
... منبر ساخته ... طول ...
... حضرت ... چنانچه
بعضی ... گفته ... الست اولی بکم من انفسکم ... دین و دنیا
... امام ...
الیوم اکملت لکم دینکم ... اولی ...
... مؤمنان ... اولی ...
... اولی ... امامت ...

و چگونه قدحی در آن توان نمود و حال آنکه بنزد جمهور این حدیث بمرتبه تواتر رسیده چنانچه شیخ معتبر محدث
عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر
دو مجلد که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و نقل نموده که ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین
تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته بود که مجلد بیست و هشتم
از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو العلی عطار همدانی منقولست که میگفت من این حدیث را از دویست و
پنجاه طریق روایت کرده‌ام و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر محدثین اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر
حدیث غدیر نوشته و تواتر این حدیث را در آنجا بچند طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر در شیوع و وضوح غدیر و
ظهور در مرتبه‌ایست که کسی منکر آن نتواند بود و از جمله حکایات [illegible] آنکه یکی از معاندین در رساله بر حدیث غدیر
اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسالت بر خلافت علی نص میکرد چرا بطریق دیگر احکام در شهرها و در میان مردم
نمیکرد تا پوشیده نماند و کسی انکار نکند چرا در سفر با تبوک کرده در بیابان [illegible] چنانکه کسی در [illegible] کار [illegible]
کجا بود و [illegible] چون این کار [illegible] با نبوت و [illegible] پنهان [illegible] که [illegible]
که [illegible] حاضر نبودیم و با سبق تصریح نموده و در تصریح [illegible] تا کسی [illegible] چنانچه گفته
انه محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفة و یا هرون اخلفنی فی قومی و چون نص
غدیر [illegible] دلالت میکند بر [illegible] ظاهر شد که قول شیعه باطل است و شیخ عبد الجلیل رازی در
جواب فرموده که این ناصبی را باید که این اعتراض [illegible] ذکر [illegible] تا [illegible] با داود و با دان موسی [illegible]
در بیان آنکه مخفی او از ذهن [illegible] الله که [illegible] چنانکه کسی [illegible] کار کند [illegible] باشد و اهل عالم
هر حاضر باشند معنی ندارد [illegible] و بنی هاشم و قریش [illegible] و انبیا [illegible] حق
و با او [illegible] چنانکه کسی [illegible] کاری کند [illegible] رسالت موسی در بیابان [illegible]
تا [illegible] بر نبوت مصطفی [illegible] نبوت [illegible] امامت علی هم در بیابان [illegible]
نقصان امامت نباشد [illegible] ظاهر کرده [illegible] کرده
تا شبهه [illegible] ناصبی از مذهب خود [illegible] و مالک الملک را معزول کرده [illegible]
کرده [illegible] که معرفت نبی [illegible] و معرفت امام عقل و محبت [illegible] میکند که
میگوید [illegible] الصلوة [illegible] چند است [illegible] چند [illegible]
[illegible] الزکوة [illegible] دینار [illegible]
و شرح [illegible] و اجتهاد [illegible]
اجمال و ابهام [illegible]
[illegible]
هذا تحکیم [illegible] الهوی لحب الرئاسة [illegible] الخلافة [illegible] النبوة [illegible]
الروایات [illegible] الاجماع [illegible] الهوی [illegible] الخلافة الاول [illegible]
[illegible]
کرده [illegible] هوی نفس و محبت [illegible] حب جاه و ریاست که ایشانرا [illegible] خلافت [illegible] اکثر علما
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]

بو مکر ایشان کرده اند و این عبارت غزالی است [illegible] و حاصل استدلال باین
آیه آنکه احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب و ابن عقده از صد و
پنج طریق و دیگران از اکابر اهل سنت چون ابن جوزی شافعی در رساله که اسمی [illegible] مناقب ابی طالب تمام
که بیعت را نقل نموده اند که این آیه در شان غدیر [illegible] امیر المؤمنین نازل شده [illegible] غدیر خم
و همچنین آیه الیوم اکملت لکم دینکم [illegible] و چون آیه یا ایها الرسول بلغ تا آخر نازل
شد حضرت رسالت پناه دست امیر المؤمنین را گرفته بلند کرد [illegible] که [illegible]
حضرت را دیدند و گفت یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم و چون [illegible] گفتند اللهم بلی یا رسول الله فرمود من
کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق
[illegible] حدیث [illegible] گفته شد و چون [illegible] الیوم اکملت لکم دینکم تا آخر نازل شد حضرت
رسول [illegible] الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و بالولایة لعلی من بعدی [illegible]
[illegible] آنکه من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه الخ و از این آیات
[illegible] ظاهر شد که [illegible] آنحضرت [illegible] خلافت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] و طریق حق [illegible] سید المرسلین [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] امامت [illegible] عقل و نقل [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] و چون [illegible]
من اکمال [illegible] در اثبات امامت او [illegible]
[illegible] آیات [illegible]
[illegible] اهل نفاق است [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] امامت [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] خلافت
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] آنحضرت
امیر المؤمنین [illegible]
و چون ابو بکر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] آنحضرت [illegible]
حضرت [illegible] احکام [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] تمام آیات کتاب کریم [illegible]
[illegible] احکام دین [illegible]
[illegible]
[illegible]
در تبلیغ احکام [illegible] مقام [illegible]

نموده که هرگاه موجب خبر مذکور ابو بکر از حضرت پیغمبر نباشد هر آینه تابع نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی
که فمن تبعنی فانه منی و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد محب و دوست او نیز نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هرگاه محب رسول نباشد مبغض او خواهد بود و حب
نبی ایمان و بغض او کفر است و جابر بن عبد الله در حدیثی که علی بن ابی طالب از حضرت است ذکر روایات نموده از کلام الله
داده اند الجمع بخلاف اللفات در تفسیر قول حق تعالی است که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد از
صاحب بینه پیغمبر است و مراد از شاهد که تالی او باشد امیر المؤمنین است و روایت کرده اند از حضرت جبرئیل که عرض ای
احد نظر بحضرت امیر المؤمنین انداخته دید که در پیش روی حضرت رسالت مجاهده می نماید گفت با تو ای ابن ابی طالب
یا محمد چه مبارز است که علی در نصرت تو بجای آورده حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه جبرئیل
فرمود انا منکما ابو جعفر محمد بن بابویه است ابو مردم از اتباع این سوره است و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم
الحج الاکبر و در مسند احمد حنبل مسطور است که هو علی حین اذان بالایات من سورة برائة حین انفذها النبی
مع ابی بکر و ابتعه [?] در مسنوعها علی و قال النبی ما امرت ان لا یبلغها الا انا او رجل منی یعنی ان مؤذن
علی بود که احکام را با اهل مکه برساند و در مدتی که آگاه ساخت بان آیات که از سوره برائت بود اهل مکه را همگی
که فرستاده و آن آیات را با ابی بکر و علی علیه السلام را از پی او فرستاده او را بر گردانید و خود آن آیات را برد و نوعی
دلالت بر آنکه چندین کس از اهل اکابر اهالی مکه کشته بود و موسی با آنکه یک کس را کشته بود و چون مامور
شد که بر هدایت فرعون رود گفت خون دارم از مردی کشته ام و چون ابو بکر بر گشت و از وحی بکردانید
پیغمبر رسول گفت از جانب خدا مامور شدم که نباید که آن آیات را برساند مگر من یا شخصی که از من باشد
و در روایت که امیر المؤمنین که جلد گفت که من خطیب نیستم و حضور رسالت رسول الله فرمود که اما الحی الحارث
که یا من بود دم با تو گفت پس هر گاه چنین است بروم و رسول الله فرمود برو که حق تعالی زبان ترا گویا و دل ترا ثابت
تواند ساخت جلد مدد یکی از معانی این که فرستادن پیغمبر علی را بعد از ابی بکر در میان عرب معروف
و معهود بود که اگر عهد پیمان در میان آید بغیر از قول آن عهد کنند تا یکی از خویشان او را اعتبار نماید
و چون رسول خدا در مکه با قبایل عرب عهد کرده بود و در دو سه قبیله نقض عهد کرده بود از آن جهت پیغمبر
می بایست که خود برود و یا خویشی از این جهت علی را فرستاد نه اینکه ابا بکر را لیاقت این کار نبود و جواب
آنکه خدا و رسول خدا مبرا اند از اینکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را مرتبه اول باز گردانیدن او نباید
که بنا بر خوف مختل بر باشد چون پیغمبر بود فضیلت و بزرگی آن شخص که مرتبه ثانیه فرستاده یا باید شد از نام
داوان او با آنکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی آید یا این مردان از مردی که اول فرستاده بود منفی
نبود و اگر در این مقام اول سوره را با امیر المؤمنین داده می فرستاد احتمال داشت که مردمان را گمان
کرده میانه بجماعت غیر از آن حضرت کسی بوده که صلاحیت این کار داشته باشد و اینکه گفته در میان عرب
معهود و معروف بود الخ اگر این قاعده معروف می بود البته رسول الله میدانست و بی تحقیق نمیرفت
عرب خبر داشته باشد معنی ندارد پس متحقق شد که مراد از اهلیت که مردمان بدانند که ابی بکر نزد
قابلیت این کار نداشته و هرگاه از این قسم امری عاجز باشد بر یقین امر امامت را قابل نخواهد بود و ایضا دیگر
سوره نور است که حق تعالی فرموده الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی
زجاجة الزجاجة کأنها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة تا آخر آیه
که اهل سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب حالش میدانند نقل کرده اند که گفت مراد از
مشکوة فاطمه است و مصباح امام حسن و امام حسین است و زجاجه که با ستاره درخشنده فاطمه در میان

روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه که فاطمه مع
فاطمی و محبتی مع محبتی

زنان

زنان دنیا و شجره مبارکه ابراهیم و نه شرقیه و نه غربیه نه یهودیت و نه نصرانیت یکاد زیتها یضیء علمها است
که از دیگران مستفیض نور علی نور امامی بعد از امام است که از ذریت او تا روز قیامت باشد و حق تعالی راه نماید
ان هرکه خواهد که بواسطه هدایت خلایق شود و هرگاه حق تعالی در شان فاطمه و حسنین این مثل زده باشد و این
مرتبه را بعد از ایشان به طریق اولی حضرت امیر المؤمنین که اکمل و افضل است باین محل و مرتبه اولی خواهد بود و پس از ایشان
انتم ها افضل و اتم و اکمل باشد و معنی این آیه آنست که حق تعالی نور اسماء نهاد و نمی نهاد است و یکی از نامهای حق
تعالی نور است و نور کیفیتی است که با مر اول اشیاء دریابد و بواسطه آن چیزها را ادراک نماید چون کیفیتی که ما بین
که در مثل از نیره اعظم بر جرم … باین معنی اطلاق نور بر حق تعالی نه روا باشد و چون خود را باین نام خواند
یعنی آنست که اثر ذو النور یعنی … باعث … است یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها
ملائکه و فرقیتین و زمینها با انبیا و مرسلین باد روشنی بخشد دلها با نور معرفت یا آنکه چون نور سبب ادراک
چیز است و حق تعالی بیان کنند است هر چه هست که از نیک ادلیه و راه نماینده است پس او را نور توان گفت
و نزد محققان نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بوی ظاهراند و او از همه مخفی و مشکوة ایزدیست
آهنین که در وسط قندیل باشد و مصباح چراغ آن ابنویه است در قندیلی از آبگینه که کوکب با ستاره است در
خشنده از روغن بسیار نفع اندیشی است از درخت مبارک که فزون و طرف مشرق است و نه در طرف
مغرب بلکه محل و … آن ولایت شام است یا اصل او از بهشت پس از درختهای این جهان نیست
که شرقی یا غربی بیش توان گفت نزدیک است که روغن آن درخت روشنی دهد بر نفس خود و اگر چه آتش
بوی نرسیده باشد یعنی بنا بر درخشندگی است که روغن بی آتش روشنی دهد بر روشنی افزوده یعنی شعاع
زیت با نور چراغ یار شده و لطافت از زجاجه بر آن افزوده و راه نماید حق تعالی بنور خود هر که را
میخواهد و مثلها میزند حق تعالی از برای مردم تا ادراک معانی نمایند و بر همه چیزی دانا است و گفته اند مراد خود ایمان
تشبیه کرده سینه مؤمن را بمشکوة و دل او را در سینه بقندیل و زجاجه در مشکوة و ایمان بچراغ از روغن
در قندیل و قندیل را کوکبی درخشنده و کلمه اخلاص را شجره مبارکه که فعل کلمه … اگر بر زبان مؤمن
گذرد عالم را منور کند و چون بر زبان جاری شد و تصدیق دل با زبان یار گشت نور علی نور ظهور یابد
با نور قرائت و دل مؤمن زجاجه و زبان او مشکوة و قرآن مصباح و شجره وحی الهی جل و علا است
چون نازل الله نور و کلام او روشن است و چون قرائت کند نور علی نور باشد و علی بن ابراهیم از حضرت امام
جعفر صادق نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین است و فاطمه در میان زنان
عالم که با کوکبی است درخشنده از شجره که مراد حضرت ابراهیم نه مایل بر یهود داشت و نه
نصرانی است نزدیک است که علوم … کرده … علم آن حضرت جاری نشود از نجاس و علم بر سد و چون
امامی از او بوجود آید نور علی نور کمال رسد و حق تعالی راه نماید بسبب آن امامان هر کرا خواهد که
بواسطه هدایت خلق ایشان را ساخته و امام محمد باقر فرموده که مصباح نور علم است در سینه پیغمبر
و زجاجه سینه علی بن ابی طالب است که علم حضرت در سینه او نهاده نزدیک است که عالی
از آل محمد تکلم نماید پیش از آنکه از او پرسند و نور علی نور امامی مؤید بنور علم کامل و حلم تا صلب
جاری امامی از آل محمد تا قیام قیامت هدایت کند بانور و راه نماید هر که خواهد از اهل استحقاق و سهل … هادی
که صاحب الامر است در آخر الزمان نور است که بواسطه هدایت مردم کرده و نور علی نور که … صادق
زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان جمع شده اند و دیگر … النسا
معظم حافظ ابو نعیم باسناد خود روایت کرده از … و روایت از رسول که آن حضرت …

این ایه نزول بود که ان ولایتنا تبیشا علون عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا فی بحر الا
ومنکر ونکیر یسئلانه عن ولایت امیر المؤمنین بعد الموت یقولان للمیت من ربک وما دینک ومن نبیک
ومن امامک و هم حافظ از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شد و صحیح است و خلافت از اعظم
است در قران از برای هر کس اولا از برای آدم صفی الله اخبار نموده انی جاعل فی الارض خلیفة دوم از
برای داود که خطاب با او کرده میفرماید انا جعلناک فی الارض خلیفة سیم از جهت امیر المؤمنین ع
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا یعبدوننی ولا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی
هر اینه خلیفه کرداند خدای تم ایشانرا در زمین هم چنانکه خلیفه کرده آنکسانرا که پیش از ایشان بودند هر اینه تمکین
و قوت دهد از برای ایشان دین ایشانرا آنچنان دینی که پسندیده است از برای ایشان یعنی دین اسلام را و بدل کند
شک و هر اینه بدل بعد هول ایشانرا از بیم ترس از دشمنان که بر مستولی [illegible] در زمان خلافت و شریک خدا [illegible]
با امن چیزی یعنی عبادت مال دنیا ایشانرا از عبادت و توحید باز ندارد و هر که کفر ورزد در دین بعد که ولایت
علی است بعد از دعوة الحق بیان کرده که از رختان الله در فسق در عاصیان از خدا و رسول او و انچه نقل کرده شد
جمهور اهل سنت بعین تفسیر نقل کرده اند و از ایشان مشهور و متواترست پس کسی انکار آن نرسد و در تفسیر
اهل البیت مذکورست که مراد باین خلیفه صاحب الامرست که حضرت جهت بلاد مشرق و مغرب را بدست وی
خواهد گشود تا آنکه بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی از بلاد مشرق و مغرب را بدست
وی خواهد گشود تا آنکه بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی از بلاد مفتوح شد چنانچه اهل
خلاف میگویند دلیل بحقیقت این قول آنکه تمکن از دین حسن نبود و تبدیل خوف با امن بانحا [illegible] که
در این ذکر شده بود در زمان صاحب الامر بعمل خواهد آمد و اگر حمل کرده اند بما قبول خلافت در صحابه
نقض این ایه غلط کرده اند چه اگر نقض خلافت [illegible] احتیاج بلختیار [illegible] ابی بکر [illegible] ابو بکر عمر را از عمر
شوری نبودی و هر گاه نقض صریح مثل انا جعلناک فی الارض خلیفة باشد اجماع و بیعت حاجت نمی افتد دلیل
بانکه مراد بنبا عظیم که در عم یتسائلون عن النبا العظیم [illegible] الخطاب دلیل دیگر آنکه حافظ
ابو نعیم از سلف نقل کرده و او از [illegible] سفیان [illegible] مسطح [illegible]
حایل کرده [illegible] عم یتسائلون عن النبا العظیم [illegible]
حضرت امیر المؤمنین چون [illegible] خود باشد [illegible]
[illegible] که اختلاف [illegible]
[illegible] العظیم فی اختلفتم [illegible]
[illegible] یوم القیمة تعلمون ما علمتم [illegible]
[illegible] الا الله الا ان [illegible] فی الارض [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه دعوت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اختلاف کرده اند [illegible]
[illegible] کثرت استقبال [illegible]
[illegible] باهل [illegible] نبوت [illegible] است که
[illegible] علی بن ابراهیم بن هاشم نقل از امام ثامن
ضامن امام رضا کرده که آنحضرت فرمود که نبا عظیم امیر المؤمنین است که [illegible] کتابهای سماوی

مذکور بود

مذکور بود در بعضی منکر شدند وجمعی قبول نموده بودند و طایفه اختلاف کرده اند که اسلام او وجوه بجز است یا نه و بعضی
در او غلو نموده اند و بعضی از افراط انکار نموده اند و جمعی بجهت تفریط و تفریط زنده در توصیف [illegible]
اختیار نموده اند و از خلاف که از ایشان [illegible] اختلاف در امامت [illegible]
اختلاف میکنید او حق است و روز قیامت [illegible] ظاهر شود [illegible] و الذی جاء بالصدق
وصدق به است حافظ ابو نعیم [illegible] نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق
رسول است و مقصود از و صدق به امیر المؤمنین است یعنی آنکس که آمد است از جانب حق ... بصدق در آنحضرت
علی را [illegible] بیاد کرده قبل از هر کس [illegible] کافر [illegible] اسلام
مخصوص علی و ابی بکر است و چون علی در آن وقت طفل بوده و معلوم است که [illegible]
و توقف [illegible] صدق به است [illegible] لیکن [illegible]
او ظاهر البطلان است [illegible] در شان ابو بکر [illegible] کتب [illegible]
باطل است [illegible] کرده است [illegible] اسلام است و هر گاه
حق تم در شان یحیی و عیسی و یوسف در طفولیت [illegible] چنانچه از آیات قرآن ظاهر است واتیناه
الحکم صبیا و اجعلنی نبیا [illegible] و هر گاه طفل صاحب نبوت [illegible]
ایمان و اسلام [illegible] و دیگر آنکه [illegible] ایمان آورد علی
در خدمت رسول [illegible] حضرت [illegible]
اول است و ایمان آوردن ابی بکر [illegible] بود و دیگر آنکه بعضی از
اصحاب [illegible] حضرت [illegible] گفته اند
از اهل سنت [illegible] و شارح مصابیح از حسن بصری هم چنین
نقل کرده اند و دیگر آنکه [illegible] حضرت علی [illegible]
کم سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی [illegible] اسلام [illegible] بالغ شد
ایمان آورده و هر گاه [illegible] از جانب
[illegible] و دیگر آنکه مرجع اسلام [illegible] و رسول [illegible] عقلیست
[illegible] سال باشد [illegible] شرح [illegible] گفته
که او در حالت [illegible] اسلام
او صحیح باشد و مظهر عجایب [illegible] کرده است ان
الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا [illegible]
جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند [illegible] امیر المؤمنین نازل شده و گفته
[illegible] ابن [illegible] نقل [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] خدا و رسول [illegible]
[illegible] از برای ایشان [illegible]
خلق یعنی محبت ایشان [illegible] است که چون حق [illegible]

دوست دارد جبرئیل را که من فلان را دوست میدارم تو نیز او را دوست دار پس جبرئیل او را دوست دارد و
منادی جبرئیل در آسمان ندا کند که حق تعالی فلان را دوست میدارد شما او را دوست دارید پس اهل آسمان او را دوست
دارند و از امام جعفر صادق روایت کرده‌اند که حق تعالی محبت و دوستی ولایت امیر المؤمنین را در آن حضرت
فرموده و ابن بابویه در اعتقادات ذکر کرده که ولایتی منه احب من ولادتی منه یعنی دوستی من امیر المؤمنین را
نزد من خوشتر است از ولادت من و ولایت من از او و چون آیه در مقام امتنان واقع شده با آنکه فرموده من
محبت او را در دلهای خلق انگنم البته دلالت بر عصمت آنحضرت نیز دارد و هر چه دوست داشتن و اسبی از محبت
بیت و هر گاه حق تعالی تخصیص در این مقام باشد که محبت او را در دلها انگند بر یقین که او را محل لیاقت و نیابت
اولی از دیگران خواهد داشت آیه کریمه وقفوهم انهم مسئولون که این نیز در معنی خود دلیل باهر سابق است و جمهور
اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده‌اند و ابن حجر از دیلمی نقل نموده و از ابو سعید خدری
که حضرت رسالت پناه فرموده باز میدارند خلق را در موجب حساب و سوال کرده میشوند از ولایت علی
و احادیث کثیره سوال کرده میشوند از ولایت امیر المؤمنین و اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرد
نبی خود را که تعلیم نماید که ذوی القربی در نیابت اجر داخل الا المودة فی القربی بجا آورد که انت و معنی این
است که سوال خواهند کرد که با دوست داشتند ایشان را حق دوستی چنانکه بجا آورده محبت کرده بود یا ضایع
و مهمل کرده اند بیان ذکر جواب باطل بود ننماید و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده و در تفاسیر دیگر
کرده سوقف بایه بل صراط از امامت و ولایت امیر المؤمنین خواهند پرسید و هر که با امامت او و ائمه اطهار در حق
خدا و رسول ثابت باشد قایل شده باشد یا انکار نماید از عهده جواب بیرون آمد آیه دیگر اینست که حق تعالی میفرماید
واسئل من ارسلنا قبلک من رسلنا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول نقل کرده اند
که گفت در شب اسری حق تعالی جمع کرد میان من و میان انبیا و بر من خطاب نمود که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه چیز
شما را بر انگیخته شده بودید و چون سوال کردم همه گفتند بر شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی
بن ابی طالب یعنی مبعوث شدیم بگواهی دادن بر آنکه خدای بجز او خدای نیست و با اقرار نبوت تو و بولایت علی و این
صریح است در امامت آنحضرت و محتاج بیان نیست آیه دیگر هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین است که حافظ ابو نعیم از
ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته که لا اله الا الله وحده لا شریک
له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب و اینست معنی قول الله تعالی در قرآن مجید میفرماید هو الذی ایدک
بنصره و بالمؤمنین یعنی بعلی بن ابی طالب و ابن حجر نیز در صحیح مدد کاری و هم این بیت که همه مؤمنان در آن شریک اند
خلاصه سخن در نوشتن اسم آنحضرت است بصفت تایید در پهلوی اسم خدا و رسول بر عرش اعظم در ازل و این از
اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچ کس را بغیر از آنحضرت حاصل نشده و کسی را انکار آن نرسد و مدد آنحضرت
خدا و همتای رسول بغیر از نص و خویشی در دلیل است بر امامت آنحضرت و حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین
و صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده در شان
و بیان نموده اند که در شان علی نازل شده و این فضیلتی است که هیچ احدی از صحابه بغیر از امیر المؤمنین حاصل
نشده پس او امام و قائم مقام باشد و صحیح اینست که با ادعای و منع شود و متمسک نیست به اینکه
متهو انکسار که تابع شده از مؤمنان و کسی را ممانعت نرسد که شاید در شان همه مؤمنان باشد
و بر تقدیر که در شان علی باشد از جمله فضایل اوست و از کجا منکر نیست اما لا نسلم که مستلزم امامت
شد با جمله که اگر مراد کافه مؤمنین است چه بود در بایستی چنین باشد که حسبک الله و المؤمنین پس چون تبدیل
بمن اتبعک شد دلالت میکند بر اراده تخصیص اما و حرف دلالت ملتزم این بود که چون حق تعالی حصر کرد

کفایت

کفایت شود او را از بعضی در وجود و در آنکسی که تابع او باشد و هم چنین حصر تابع بودن نیز راه در وجه تقضا روایت
دلالت میکند بر افضلیت او از سایر مؤمنان و هم چنین و من عنده علم الکتاب است که از طریق حافظ ابو
نعیم از ابن حنیفه نقل شده که آن کسی که نزد او علم کتاب یعنی علم قرآن است او علی بن ابی طالب است
و در تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله منقول است که او گفت پرسیدم که کیست آن کسی که نزد او علم کتاب
رسول الله در جواب فرمود انما ذلک علی بن ابی طالب و این دال است بر آنکه او افضل باشد پس او امام
باشد نه آنکه که مطلق از بعض علم و آنکه گفته است مراد از آنکه نزد ایشان علم کتاب است علمای یهود
که مسلمان شده بودند چون عبد الله بن سلام و یاران او از آن غافل است که سوره مکیه است و ابن سلام
و اصحاب او در مدینه ایمان آورده اند چنانچه از سعید بن جبیر مرویست و ثعلبی و ابو سعید نیز در تفسیر خود ذکر
کرده و آیه دیگر اینست که حق تعالی میفرماید و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد که چون فرا گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای
ایشان ذریت ایشان را ذریت آدم را بیرون آورد بعضی را از اصلاب بعضی و گواه گردانید ایشان را بعضی را
بر بعضی گواه ساخت و گفت ایا نیستم من پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مائی و ذکر آدم نکرد چه
معلوم است که بیان او اوست و همه از صلب او بیرون آمده اند که بیان فرا گرفت میثاق را از ذریت آدم صاحبان
کرده ای است نیز دلیل بعرفات و بعضی گفته در سهل بوده است و آن زمین است در ولایت هند و این
میثاق یا بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج از جنت که ذریت آدم را از اصلاب بیرون
آورد بر مثال مورچهای خرد و نطق و عقل در ایشان آفرید و بر بوبیت خود ایشان را معترف گردانید و قبول نمودند
یا ارواح ایشان موجود قبل از ابدان را چون اقرار بوجود ایشان الزام ذوات بود و از کتب مستفیض مذهب
بعضی آنکه در اخذ میثاق نامیده و تعلق ببدن بعضی را مانع نگرد یا در مرتبه شده و بعضی را شفاعت شکی
جان که آنکه کفر تا دو نیابت منکران خود فتویند از ذکر این آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب فردوس
از حذیفه یمانی نقل کرده و جمعی از اهل سنت از رسول نقل نموده اند که فرمود اگر مردم بدانستند که در چه
کرد و جه وقت نام امیر المؤمنین بر علی اطلاق شد هر گاه او را امیر المؤمنین گفتن اند هیچ کس منکر فضل و کمال او
نمی شد در حال آنکه آدم در میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود و حضرت رسول
این کلام فرمود این آیه را خواند و بعد از آنکه بلفظ بلی رسید نه گفتند که قال الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمد
نبیکم و علی امامکم در بیان تفسیر و علی امیرکم مسطور است بجای عبارت و علی امامکم بعضی دون الست چون
سوال و جواب واقع شد و در نسبت او گفتن بل خطاب عزت با ایشان رسید انا ربکم الخ و هر گاه آنحضرت را پیش
از وجود آدم امیر المؤمنین نامیده باشند بیقین حاصل است که با امارت مؤمنان خلافت و امامت اولی خواهد
بود از دیگران آیت دیگر قول حق تعالی است و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین این آیه
بیان حال بهشتیان است که در بهشت در دل کسی حسد و بغضی و کینه نمی باشد میفرماید که بیرون کنیم
آنچه در سینه‌های ایشان بوده از کینه که در دل داشته اند و در بهشت در میان ایشان دوستی که برادر
باشند بر یکدیگر در دوستی و مهربانی و نشسته باشند بر تختها از زر و جواهر روی بروی هم آورده
در مسند احمد حنبل آورده که ابو اوفی نقل کرده که او گفت رسول الله در مسجد نشسته بود که بعد از
او در ختم و در آن زمان اصحاب فضیلت مواخات و برادری که آنحضرت در میان یاران قرار داده بود در
میان داشتند امیر المؤمنین گفت یا رسول الله در آن وقت که میان روح از تن رفته بود و بیتم است
شد که شما هر یک از اصحاب را با یکدیگر برادری کردید بغیر من التفات نفرمودید و در خاطر مکلفین

که مبادی عبادی در خاطر مبارک از من غشی شده باشد چون رسول خدا فرمود با بنده‌های که مرا براستی
بخلق فرستاد که تو از نبی خود که اشتر بودم چه تو از برای من بجای هارونی از برای موسی بلی بعد از من پیغمبری
نخواهد بود تو برادر و وارث و وزیر منی و تو با فاطمه خواهی بود در خانه من در بهشت و تو یار و رفیق
منی و چون این کلمات را بر زبان مبارک راند فرمود که اخوانا علی سرر متقابلین المتحابون فی الله ینظر بعضهم
الی بعضهم یعنی برادران بر تختهای باشند و بروی هم نشسته باشند و دوستی خلق تم و روی یکدیگر می بینند ما د
ابو هریره منقولست که گفت شنیدم که علی گفت یا رسول خدا کدام یک از من و فاطمه دوستتر
میداری در جواب فرمود فاطمة احب الی منک و انت اعز علی منها و بعد از آن فرمود که گویا می بینم که بر حوض
کوثر نشسته‌ای و در دست داری آب میدهی و بر کنار آن حوض ابریقهاست از عدد ستارگان
آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت چون برادران بر تختهای زر و جواهر و یاقوت
هم نشسته‌اید و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود و بعد از آن خواند این آیه را که اخوانا علی سرر متقابلین
لا ینظر احدهم فی قفا صاحبه یعنی برادران در تختها بروی هم میباشند و هیچکس پس پشت یکدیگر را نخواهد
دید چه هرکس حرکت میکند از برای او میگردد تا هر روی یکدیگر ببینند باشند و از حدیث اول
ظاهر میشود که او بجای هارونست و مناسبتی و متعلقی با رسول خدا دارد که هیچکس نخواهد داشت و ...
برادری و پیغمبری نیست و برادری و وزیری و وارثی اوست و از حدیث دوم ظاهر میشود که او از فاطمه
عزیزتر است و ظاهر است که هرکس عزیزتر بود به آنحضرت پس او از همه کس بهتر بود و او افضل و امام او باشد
دیگر آیت دیگر در سوره محمد است ولتعرفنهم فی لحن القول یعنی این آیه با سیاق که ظاهر است در بیان حال منافقانست
که نفاق را پنهان کرده‌اند از رسول یعنی اگر ظاهر بکند ... ایشان را و ... ایشان را تحقیق می‌باید
و اگر خواهیم ایشان را بنام و علامات ایشان ظاهر کنیم چون تو بشناسی ایشان را بعلامت امارت و آثار کینه و نفاق
و هر آینه بشناسی تو ایشان را در کردار ... از صوب صواب بجهت ... خلاف میل
کرد و هرکس مذهب این جماعت خواهد داد آن در ... از اهل نفاق نبود و ...
آنحضرت شناخت و در خلوت با امیرالمؤمنین تفصیل حالات ایشان کرد و او فرمود ... گفت و وصیت
بسیار فرمود و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید خدری نقل کرده‌اند که مراد از ولتعرفنهم
فی لحن القول بغض و دشمنی منافقانست با امیرالمؤمنین و در کتاب کشف الغمه از حافظ ابو بکر موسی بن مردویه
نقل کرده که او در مناقب خود ذکر نموده که از جمله آیات نازل در شأن امیرالمؤمنین یکی اینست و هم اسناد که
این آیه است که کسی که کرده ابتلا باشد حق تعالی مؤمنی او از نفاق ... از دین حق نخواهد بود و در دیگر امام
و هادی و مقتدا این منقبت در خبر آنحضرت از صحابه واقع نشده که دشمنی او سبب کفر شده باشد آیت دیگر
در سوره البقره میفرماید که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات
من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون این آیه در شأن ما وارد است میفرماید که چون ایشان را برسد رنجی و سکون
که ... ما از خدا ... در هر چه از رنج ... و ... و ما بسوی حق باز گردیم ... اقرار
به بازگشت داریم و او ... از بزرگ ... بلای استرجاع نمایند بر ایشان رحمتها
از پروردگار ایشان و رحمت بر ... و ... آن گروه از ... ایشان راه یافتگانند ... و تسلیم
و با تکلم استرجاع موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش و غیرهما مذکور است
که این آیت در شأن امیرالمؤمنین نازل شده در حالتی که خبر شهادت سید الشهداء حمزه باو رسیده و او تکلم
استرجاع نموده و در روایت از صادق ... که چون خبر شهادت جعفر بن ابی طالب بامیرالمؤمنین رسید فرمود

انا لله و انا الیه راجعون و پیش از آن کسی این کلمه را در مصیبت نگفته بود و حق تعالی این آیات را فرستاده و موجب این کلمه را
سنتی کرد تا بیوم قیامت هر مصیبت زده که با آنحضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید از حق تعالی صلوات و رحمت از جانب
حق تعالی مخصوص بنام و مخصوص و معصوم است و اختصاص رحمت الهی مخصوص با آنحضرت است و این دالست بر
عصمت او و چون رحمت ثابت شد امامت ثابت است و چون حق تعالی اهتداء او را باختص بیان کان
و راه نموده او در اولئک هم المهتدون چنانچه در آیات انما انت منذر و لکل قوم هاد و در آیه انا هدیناه
السبیل گذشت و این دلالت بر فضیلت دارد و هرکه افضل باشد اولی و احق بامامت خواهد بود چنانکه
در فصل ثانی گذشت در تفسیر افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم
کیف تحکمون آیه دیگر سلام علی آل یس است یعنی سلام بر آل یاسین و تو هم چنانچه گویند ... بعضی گفته‌اند
آل یاسین هم نام اوست چون سینا و سینین و از قرائت نافع و ابن عامر و یعقوب آل یس خوانده‌اند و از ابن
عباس روایت است که مراد از آل یس آل محمد است چه که یس از نامهای پیغمبر است و این حجر در صواعق
از فخر رازی نقل کرده و گفته که اهل بیت رسول در پنج چیز مساوی‌اند با آنحضرت اند و یکی در سلام
که حق تعالی فرموده السلام علیک ایها النبی و گفته سلام علی آل یس و یکی در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد
که اللهم صل علی محمد و آل محمد و یکی در طهارت و نظافت و با آنکه آنحضرت در خطاب ساحت ... طه
و در سلک ایشان فرموده و تطهیر که تطهیرا و یکی در تحریم صدقه چنانچه بر آنحضرت حرام است بر ایشان هم
حرامست و یکی در محبت که در شأن فرموده ما تعین محبت ایشان در شأن ایشان امت قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی آیت دیگر و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
چون قریش میگفتند که حق تعالی اجل آنکه ملکی را برسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید حق تعالی از جهت رد قول
ایشان این فرستاد یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را بر ... ملائکه را نفرستادیم
و سنت الهی بر آن جاری شده که پیغمبران برسالت فرستد نه ملائکه را پس بپرسید از اهل ذکر و مراد از
اهل ذکر بعضی گفته‌اند که ... بعضی علمای اهل کتاب ... که ایشان گفتند ... پیش بوده
و حافظ محمد بن موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است و از مشاهیر ایشان در تفسیر که از تفاسیر اهل
سنت بوده و سند او از ابن عباس نقل نموده اند که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین‌اند که ایشان اهل ذکرند
علم و عقل و بیان اند و ایشان اند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل نزول ملائکه و الله ... قسم که مؤمن را مؤمن
نامیده مگر امیرالمؤمنین علی ... و در تفسیر ... سفیان ثوری از سدی
از حارث از ابن عباس روایت شده که در باب این آیه که ... حق سبحانه تعالی اهل ذکر گفته باشد
و ... را ... که سؤال کردن از ... خواهد بود الا امام و هادی و راهنما ... اهل عالم اکرم ما
امیرالمؤمنین خوانند ... تمام اولیای امام المتقین ... و ... که دو ...
... مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت چنانچه در حدیث وارد است و اشرف و اهل بیت امیرالمؤمنین
است ... ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله است که از اهل سنت ابن حجر در کتاب صواعق گفته
که ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر نقل کرده است که آنحضرت فرموده است در شأن این آیه ... الناس
و ... در این لفظ ناس که واقع شده مراد الهی از آن ما ایم بجهت ... مراد است که با ایشان حسد میکنند
از چیزی که خدای تعالی داده است از آن مرتبه‌ها که مرحمت با ایشان ... اهل بیت اند و ... دلالت بر ...
آنکه کسی که محسود مردم باشد ... امامت بر ایشان نقل خواهد بود و دیگر ... انا اعطیناک ...

که چون ابوسفیان از غزوهٔ احد برگشت نعیم که متوجه مدینه بود گفت و سفارش نمود که چون محمد با یاران به
بند ایشان را بترسانی و چون که به لشکر اسلام رسید گفتند که قریش با قوت و شوکت تمام روی به شما
دارند مؤمنان گفتند که حسبنا الله یعنی خدا ما را یاری کننده و کفایت کننده است ما را یاری دهنده بس است و او نیکو
کارگذار است و در کشف الغمه و کواشی و ابن مردویه که از حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از
علمای ایشان است نقل نموده اند که چون ابوسفیان یک منزل از احد دور شد پشیمان شد که چرا
برگشتیم پشیمان شده و قصد آمدن به مدینه داشت حضرت رسالت پناه امیرالمؤمنین را فرستاد که
ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوار شده اند و اسبان را یدک میکشند یا بعکس و چون حضرت امیر
با ایشان رسید دید که بر شتران سوار شده اند که بمکه میروند [illegible] بعد از آنکه آن [illegible]
مشرکان برسید حتی با آنحضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار گفتند که گفتند ان الناس
قد جمعوا لکم و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند آنحضرت از ایشان [illegible] نکرده و نترسیدند گفت
حسبنا الله و نعم الوکیل با وجود دلالت این آیه بر مقصود آنکه بر مقتضای قول حق تعالی که گفته فاخشوهم
فزادهم ایمانا یعنی بترسانید ایشان را و بر وجه دخل [illegible] اخلاص ایشان را و ثبات بکرد ایمان افزود
و کسی که زیاده شود ایمان او در [illegible] و علمها حزن و [illegible] بیقین که [illegible] اعتقادش خلاف
دشمن در دین تمام تر خواهد بود از دیگران پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول باشد بر
فاضل آیه دیگر قول حق تعالی است که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و من قبله کتاب موسی یعنی
آیا آن کسی که باشد او را برهانی از پروردگار او که دلالت کند او را بر راستی کند و از پی درآید برهانی
که او را دلیل عقلیست گواهی از خدای تعالی که بصحت او گواهی دهد و آن قرآنست برابر باشد با کسی که نباشد
طلب دلیل و عمل نمود چه ثواب کند و بعضی گفته اند که صاحب بینه مؤمنان اهل کتاب اند مؤمن با اخلاص
و شاهد پیغمبر است و از طریق اهل البیت مرویست که صاحب بینه رسول الله و شاهد امیرالمؤمنین است
و اکثر بیش از نزول قرآن تابع او بوده [illegible] که کتاب موسی [illegible] بشارت بوجود تابع او
یعنی موافق قرآنست و ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم از عبد الله از سدی و مجاهد و فخر رازی
در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است معنی و یتلوه یعنی در پهلوی
اوست شاهدی که از جنس اوست [illegible] از روی جنسیت یعنی این شاهد از محمد است
و مثل بینه که گواه بر امامت او باید که اعدل و اشرف خلایق باشد [illegible] که از او باشد و لفظ
یتلوه دلیل است بر آنکه علی [illegible] رسول است [illegible] که در پهلوی چیزی باشد و علی
بپهلوی نبی است پس حکم بتقدیم ثانی [illegible] ساختن [illegible] مطلوبست حدیث
انت منی و انا منک [illegible] اختصاص آنحضرت [illegible] دلیل است ظاهر
و حجتی است باهر آیه دیگر قول حق تعالی است من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من
قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا در تفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطور است که این آیه در شان
امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر بن ابی طالب و عبیدة بن حارث نازل شده [illegible]
و سوگند [illegible] ایمان آورده است دو قسم اند که بعضی [illegible] رسول [illegible] ثبات قدم
در دین الله تا شهید شده اند چون حمزه که در احد [illegible] شهادت [illegible] و عبیده که در [illegible]
شهادت فایز شد و جعفر طیار در جنگ موته [illegible] شهادت یافت و بعضی آنانند که انتظار

شهادت

شهادت داشته اند و آرزوی آن مینمایند چون حضرت امیرالمؤمنین و ایشان تغییر عهد ننموده اند و سخن خود را بدل نکردند
[illegible] بخلاف آنجماعتی که در معرکه ثبات قدم [illegible] آرزوی این مرتبه هم کردند با آنکه
[illegible] که [illegible] بود و در وقت [illegible] حکومت و آرزوی ریاست شوند و از امیرالمؤمنین هم
مرویست که در وقت تلاوت این آیه فرمود [illegible] نزلت و الله و انا المنتظر و ما بدلت تبدیلا یعنی بخدا
قسم که این آیه در شان ما نازل شد و [illegible] انتظار کشنده که حق تعالی فرموده منم و آنکه تبدیل سخن نکرده منم
و بالجمله مراد از استشهاد باین آیه آنست که صادق العهد منتظر حضرت امیرالمؤمنین بود و کسی که حق
تعالی او را باین دو صفت یاد ستوده کند نسبتی بدیگران خواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت او
خواهد بود دیگر آیه دیگر آنست که افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر
اولوا الالباب یعنی آیا آن کسی که [illegible]
[illegible]
[illegible] حال امیرالمؤمنین [illegible] حال و علم
[illegible]
[illegible] انما یتذکر [illegible] الامثال [illegible]
الالباب آیه دیگر اول سورهٔ عنکبوت الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون الف
اشاره باسم الله و لام بلطف و میم بمجد یعنی الله اللطیف المجید [illegible]
ایمان آوردیم [illegible] از ایشان [illegible] ایشان با اوامر و نواهی [illegible]
[illegible] امتحان [illegible] منافقان [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] ایشان
[illegible] امیرالمؤمنین است [illegible]
[illegible] الارض [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] اسلام
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل و صالح المؤمنین [illegible] حضرت رسالت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صالح المؤمنین [illegible]
[illegible]
کشف الغمه از عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابو بکر [illegible] و از ابن عباس و مجاهد

سلی در تفسیر ثعلبی در تفسیر این آیه جمع مفسران اهل سنت نقل کرده‌اند که مراد از صالح المؤمنین امیرالمؤمنین است
و تحقیق مقام آنست که صالح اصلح است بدلالت عرف و استعمال بجهت آنکه هرگاه گویند فلان عالم القوم است یا زاهد
قبیله است که مراد آنست که اعلم و ازهد است و همچنین گویند فلان شجاع القوم غرض آنست که اشجعهم چه تلاوه شجاع قوم است
یعنی انه من قوم شجاع ترا است و یقین است که در سالی که حق تعالی یاد می‌کند جبرئیل و ملائکه را در سیاق رسالت النبی والمعونه
ذکر کنند که او بینه ملکه کار رسول است البته آنکس اصلح و اقوای و اشرف خواهد بود و دلالت علی الکلام بینه که معنی
الحال یا رسول ما را ناصر و محل الیه آن که حاکی یا یاد شاه در شمن دشمنان خود را تهدید نماید که دلی بار و مدد
کار من سنت کسی قصد بکند که او مشهور در هر وقت بیاشد بخلاف کسی که از معاونت عامل است که او خود
مالک آنست که حضرت امیرالمؤمنین حز وقت او نشد که مثل الاتار بلیه من چنان بود که آن اجرای رسول بود م
غرض از کر این آیت دلالت تمام است بر اینکه مقصود حاست و ما فتم در این مطلب محال نقضت ذکر نمود
که صالح اصلح باشد آنحضرت افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل قبیح است ابوبکر در اخر سورهٔ مبارکهٔ فتح
که امیر تم محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلک مثلهم فی التوریة ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم
مغفرة واجرا عظیما ظاهر این تمثیل حال اسلام است که در اول ضعیف بود و هر چند یا آمد قوت گرفت مانند زرع
در وقتی ضعیف که در اول از زمین بیرون می‌آید ضعیف می‌باشد و هر چند می‌گذرد اقوی و سطبر می‌شود و در ساق
خود قرار می‌گیرد تا آنکه زارع را به تعجب می‌آورد و غرض از اسلام نیز در تعجب اوادر دکان را در بحجم می‌آورد
کار او بجهت آنکه هرکه اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی آنکه ایمان آوردند و کارهای شایسته
کردند امر زش گناهان و مزدهای از نعیم بهشت و اجر از برای ایشان آماده شده و علامه حلی در کتاب نهج
الحق و کشف الصدق ایراد این دلیل ساخته بر سبیل اختصار که اثبات امامت امیرالمؤمنین است از اول ما ستوی علی سوقه
و از حسن بصری نقل کرده که گفت مراد از استوی و راست شدن دین اسلام به شمشیر علی بن ابی طالب و بعضی
جز و مفسرین خود از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن بصری نقل شد و هر گاه استوی دین اسلام
بقوت بازوی شمشیر آنحضرت شده باشد یقین حاصل است که آنحضرت افضل خواهد بود و کسی را که دارای
حسن سلیم اذیجر در جراحت آنحضرت بکلی احتیاج است که انجاست تا چنین از آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار کوش جهانیان میرسید و مردم تعجب و الزراع لیغیظ بهم الکفار که چون کفار علو درجه و رفعت
و ثبات قدم آنحضرت در دنیا می‌بینند و بتدریج نعمتها از برای او آماده است در آخرت خشم ایشان
و بغض و حسد که بر زیاده می‌گردد بر مراد آنحضرت است و باعث خشم کفار آنحضرت است و این نیز
بر افضلیت او دلالت دارد و هرگاه آنحضرت اینچنین باشد که باعث تعجب و خشم هر سبب او تعلق گیرد و بسی مشکل است
از چنان تعجبی و خشمی که حضرت از برای کفار ذکر می‌نماید و دلیل سیم وعد الله الذین آمنوا وعملوا
الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما چنانچه ابن عباس روایت کرده و در شأن اهل التنزیل که از آنکه مراد از اهل
سنت است مسطور است در بیان علی شیعی که بعضی از آن در ابو حمزه الثمالی این رسول الله و سید البشر
رسول الله است این آیه در شأن کرزمان است که در جواب ایشان فرمود که هرکه و مرده باشد که او را
از من دوری صیغه بیستم خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که ای بدر در سپیده مرد نادی و آنکسان که بعدا
بهشت مجد ایمان او در الله و یاد کرده میشود ایتی علم الهی لا است کسی و آن علم داده است او و هفده دره ذرتی
ملم جمیع مهاجر و انصار و حاضر شد و در تعظیم و در میان ما داده خواهد داشت و با ایشان نظر رسید که
صفت شداد بیان کرده‌ام و منزلهای ستاد در بهشت و در ادنی ستاد در من امرزش گناهان
و مزدی بزرگ است و یعنی بان جماعت که در زبان الراجع الی داخل بهشت کرده و هرکس بیند که خود

بود و در علی و بار دیگر بجای خود برگردد در جمیع امت را بر ده عرض کند و بهشت از ایشان رخصت دهد و دوزخ
نطرف دوزخ فرستد چنانکه حق تعالی بهر یک از ایشان تعالی این کرده که والذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم اجرهم
و نورهم و هیچ بیان حال تابعان آنحضرت است و دشمنان او والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب
الجحیم است تعالی ان المنافقان و دشمنان او دست ابو بکر در این سوره مبارکه است که خداوند عالمیان میفرماید که
والذین آمنوا معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی
وجوههم من اثر السجود و ظاهر است که صفاتی که در این آیه و این هدایه مذکور است مخصوص آنحضرت است و در
دیگران هرگز بیان از باقی نمیشود و تفصیل ان اشاء الله تعالی بعد احادیث خواهد آمد و مجمل در باب مناقب مذکور
خواهد شد و مجملش آنکه علت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مومنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب
فضل و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بوده در اثر عبادت از جبین مبین آنحضرت که چون خورشید
می‌تابید هر یک بجای است که قلم از بیان آن عاجز است چه مروی است که امام زین العابدین را از کثرت عبادت
سجاد و ذو الثفنات میگفتند بجهت بسیار سجود و صاحب پیشانی که صفت عضو سجده آنحضرت پینه بسته بود
مع بود که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت اندک قدر ندارد تا حدیث اما صاحب این هند که آنحضرت
هر یک از این صفات بر سر اسیرانست که هرکه ما قدرت بر سبیل دراین مرتبه نسبت میان او بیا اسبابت باشند چنانچه
خو اهم بود در سفر بر ایشان آیات تو ده کفر است دلالتی اعتماد بر هر گاه او شد باشد افضل است و چون آفضل
باشند تقدیم غیر او جائز نیست ابو بکر این مبارکه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین
والمهاجرین و این نص است بر امامت آنحضرت از جهت آنکه دلالت دارد بر آنکه اولی بحضرت رسالت
کسی است که در این هر صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است بر آنکه بعد از
رسول الله هر کس بود دعوی کرده امامت ایشان خلافت شد ابی بکر و عباس و امیرالمؤمنین عباس اگر چه مومن
و خویش بود اما مهاجر نبود و ابو بکر چه تقدیر صحت ایمان و مهاجر بودن اولی الارحام نبود پس متعین شد که
اولی بامامت و خلافت امیرالمؤمنین باشد این دیگر آنست که هر که یشوع مومن یامر بالعدل وهو علی صراط
مستقیم از ابن عباس مروی است که گفت مراد از آن کسی که امر بعدل مینماید و بر راه راست ثابت قدم است
امیرالمؤمنین است و حق آنست که در ره به همین است الا توقع ذلک شبهه خود را بر بیشتر است که اعتبار
بلکه لا در سید و خواهد بود هرگز سببی نفعهای دینی و دنیوی داده ملحق است که سبحان تکفیر بالکفر نفع دینی
خوداز ایشان منسوب نیست و در آخرت هرگاه با ایشان کافر و دنیا اهل باشد تعالی رضی
که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است کسانی که در دنیا مرتفع دنیا است و هم نفع آخرت و شک
نیست که کسی که حق تعالی او از برای نفع خود مثل نموده باشد واجب است که در اعلی درجات عقل و علم و سعادت
استقامت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیر بر او جائز نخواهد بود
ابو بکر قول حق تعالی است که در سوره رعد میفرماید الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب
طوبی ایشان و سرانجام عاقبت در آخرت و فرج یا نام بهشت است بلغت اهل حبشه و مشهور آنست که نام
درختی است از بهشت بجهت آنکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند از برای ایشان از ندکاف خوش است و
نیکی باز گشتی است بلکه تبیان و اذا این سبب مرویست که طوبی درختی است که بیخ آن در حجره امیرالمؤمنین
و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی از آن درخت در حجره باشد و شیخ طبرسی در تفسیر از آنحضرت
رسالت روایت نموده که فرمود طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی

در حدیث که فرع آن درخانهٔ [illegible] هست و شاخ آن درخانهٔ بهشتیان [illegible] میگویند که اصفهانی [illegible] علی و تفضیل از [illegible]
از روی جهل و نادانی [illegible] از فضل و کمال [illegible] که [illegible] یکباره [illegible] که فرع آن درخانهٔ بهشت و [illegible] میگوید
که فرع آن درخانهٔ علی است و حضرت رسالت هم فرموده که [illegible] و [illegible] علی [illegible] حضرت رسالت
و این دلیل ظاهر است بر آنکه آنحضرت اشرف و افضل خلق است و تقدیم او بر همه واجب [illegible] و ممن خلقنا
امة یهدون بالحق یعنی [illegible] ایشان [illegible] اسلام
و بحق عدل میکنند در احکام دین [illegible] حضرت رسالت [illegible] و تابعان و محبان ایشان و [illegible]
کرده نسبت بدیگران [illegible] از هفتاد و سه فرقه [illegible] ابن مردویه [illegible] نقل کرده
و او از حضرت امیرالمؤمنین روایت نموده که آنحضرت فرموده ستفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنان و
سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم
انا و شیعتی یعنی زود باشد که این امت متفرق هفتاد و سه فرقه شوند هفتاد و دو فرقه از آن در آتش اند و
یکی از آن در بهشت [illegible] آنانند که حق [illegible] در شان ایشان [illegible] و ممن خلقنا امة الخ
و مراد از آن منم و شیعیان من [illegible] است که [illegible] محمد [illegible] و از ابن عباس
[illegible] که در جواب [illegible] از [illegible] سوال کرده بود [illegible]
[illegible] ابن [illegible] انس بن مالک [illegible] که حضرت رسالت [illegible]
[illegible] که [illegible] از آسمان [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] خالی [illegible] کلام در این
مقام [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] و [illegible] مقتضای جمع
میان این [illegible] و روایت [illegible] امیرالمؤمنین
و شیعیان و محبان آنحضرت [illegible]
[illegible] ایشان آنحضرت [illegible]
کال [illegible] علی بن [illegible]
که علی بن ابی طالب [illegible]
کشته [illegible] عثمان از بعضی [illegible]
[illegible] عاقل [illegible] باشد [illegible]
کفایت است [illegible] ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون [illegible]
قوم تو [illegible] ابن [illegible] نقل کرده [illegible]
عیسی مخلوق است و معبود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] باشند [illegible]
[illegible] من دون [illegible] حصب جهنم [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] صاحب عقل [illegible] عیسی [illegible] صاحبان عقل است و این آیه نازل شده و [illegible]
[illegible] نقل کرده که [illegible] رسول [illegible] تمام است [illegible]
تو غلو کرده [illegible] منافقان [illegible]

بعضی

بعضی مانند کرده [illegible] که علی را نیز از عیسی تشبیه کند و این آیه نازل شد و هر گاه حال او حال عیسی
باشد افضل خواهد بود و تقدیم افضل بر غیر افضل واجب [illegible] احمد حنبل در مسند خود حدیث ملکور را [illegible]
هست طریق نقل کرده یکی از آنها اینست که رسول [illegible] با امیرالمؤمنین گفت که ترا شباهتی هست بعیسی که یهود
او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه [illegible] از برای او [illegible]
[illegible] کردند [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] فرمود یهلک فی رجلان محب یفرطنی بما لیس فی
و مبغض یحملنی شنآنی علی ان یبهتنی یعنی هلاک خواهد شد بسبب من [illegible] دوستان که در محبت من افراط نمایند
[illegible] دشمنان [illegible] ایشان [illegible]
که [illegible] ابن مغازلی در کتاب مناقب [illegible] بن عبد الواحد [illegible] جزو [illegible] این کتاب
جواهر الکلام [illegible] ابن عبد الله در کتاب [illegible] مضمون [illegible] مختلف [illegible] معلوم است که [illegible]
و معجزات [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عمرو بن عبد ود [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و الاموات [illegible] در باب علی [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
حال است [illegible]
[illegible]
[illegible] شک [illegible]
[illegible] امامت [illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم [illegible]
اجابت کنید [illegible] علوم [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین است
[illegible] امامت است [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] الثقلین [illegible]
[illegible] امامت [illegible]
[illegible] بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها [illegible]
[illegible] آنست [illegible]
[illegible] انبیا [illegible]
[illegible] حسنات و سیئات [illegible] حسنه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] که الحسنة
حب اهل البیت و السیئة بغضنا من جاء بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه دوستی اهل البیت است

و میرزا دشتی ما وکلا شیئ ما برص عشر را بدیل حق تم او را بر در انداند در اتش دوزخ و حرف در دوستی تنها
نیست چرا که دوست داشتن جمیع مومنان حسن است بلکه حرف در دوستی ایشانست بجهه در دوستی غیر از ائمه معصومین
این قسم وعید عدو این دوستی تعدیل و باین طریق داخل دوزخ کردن واقع نشده است و این دلالت بر افضلیت دارد
چه که این مرتبه انبیا است و چون آنحضرت در میان امت و اهل بیت افضل است در دوستی او عقاب بیشتر خواهد بود ایه
دیگر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی ما کتابهای گذشته را بامتهای پیشین و ساده ایم و میراث دادیم
انرا بعضی ایشان که دادیم ایشانرا که برگزیدیم بعدا تو بیعث علی الست و چه در حدیث است که العلما ورثة
الانبیا و در طریق اهل البیت اصلا که مراد ائمه معصومین انبیا و وصف اصطفا و برگزیدن بایشان لایق است که بحقیقت
ورثه انبیا و ورثه علما ایشانند که عارف بحقایق و دقایق قرآن و چون میراث مالی دادگی نیک که بی تعب بدست اید و قرآن
محض عنایت الهی بایشان رسیده انرا میراث خواندند و از اهل سنت احاد حافظ ابوبکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده که این
ایه در شان امیرالمومنین نازل شده و مراد از الذین اصطفینا آنحضرت است و یکی از معاندین گفته که علی بن ابی طالب
جلم دار نان کتابت چه عالم بحقایق ان بود و متفق بمعطی بیستانیست و عثمان بن عفان گفتگی نیست که ابی بکر و عمر در
بلی میراث مشترکی اما اکثار کرده معرفت الله با اکثر ایشانرا جاهل تر بن مردویه ابو حنیفه الکم ابوبکر معنیات و کلالة را
نمیدانست و عمر بسیار بعضی جمع دانان در محاربه فقیر تر از اعرابی در میراث انبیا چون مشارکت داشته باشند
و تفضیل جمیل ایشان انشاء الله بعد از این خواهد آمد و هرگاه آنحضرت بر کتی و عقل و وراثت علم انبیا باشد افضل است
و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست ایه دیگر در سوره سبا که رجال حق تم فرموده که وفی الارض متجاورات حبات
من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد یعنی حق تم در زمین ایه آنها در زمین فرموده که قطعه
زمین نزدیک یکدیگر بوستانهای انگور زراعت است و در بوستانها درختان خرمای که بعضی بند و بیخ و طعم و شکل
مختلف دارند بیک اب خرما و مثمر میشوند است جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این ایه نازل شد رسول الله
فرموده که ای علی مردمان اشجار مختلف اند و من و تو از یک درخت و صاحب کشف الغمه بعد از این دو روایت از حافظ ابوبکر
بن مردویه بهمین طریق نقل نموده و چون قرآن ظاهر و باطنی است ظاهر این ایه اشارت بدرختان کرده شد و باطنی الکم جابر نقل
کرده و این گنا در اتحاد نبی و وصی به مثل دو درختی کرده در دو شاخ داشته باشد و از یک اب خورده از فضل و عطای
الهی و وراثت بر همین مضمون مکرر واقع شده از آنجمله است که پیغمبر فرمود خلقت انا و علی من نور واحد
یعنی خلق کرده شدیم من و علی هر دو از یک نور انا و من انه بمعنی است که مراد امیرالمومنین و از مناقب مراد بید و دی
در زمان بردار عظاهر و باطنی است که شاید از غرض باشد بیرون باشد و این مناقب دیگری رسول الله را مکرر
مخصوص بآنحضرت بود دلیل بر افضلیت است و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین که خلیل الرحمن در از جمله حاجات
که از قاضی الحاجات برای خود مسئلت نمود بگوی این بود که الهی جاری گردان نام نیک مرا بر زبان اینها که از پس من باشند
در دعای ... ابراهیم ... حضرت ... و ولایت امیرالمومنین را باو عرض کردند گفت
خدایا بگردان از ذریت من که مراد از ایشان صدق در ... باشند ... در ... اصل دین
من است که از ذریت من ... باشند ... علی است ... و این روایت ... اهل سنت در کتاب
مناقب نقل کرده است و بعضی گفته اند ... خدا ... در ... ذریت ... داعی و ... شده
بسوی ملت او که مراد از محمد رسول الله و اهل بیت او باشند ... زبان ... لسان صدق ... آل
با علی کرده ... امیرالمومنین ... که افضلیت ان حضرت ثابت است و تقدیم او بر ... واجب در

تکمیل

در تکمیل ختم ایات قرآن باین نموده که در ازجله ... زمانی گوش ... بجمیع ... در مسند حنبل
مسطور است که ابن عباس گفت که ما فی القرآن ایة الا علی راسها و قائدها و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیت از آیات
قرآن نیست مگر آنکه علی در سر و رئیس آنست یعنی عمده مقصود آنها آنحضرت است و قائد آنست یعنی کشنده و باعث نازل شدن
و شریف آنست یعنی سبب بزرگ شدن آن آیت است و امیر آنست که امر کننده بان آیت آن حضرت و ایضا از ابن عباس
مرویست که فرموده هیچ آیتی اشتراط اصحاب محمد و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی هیچ آیتی در قرآن مجید عتاب
نموده و سخن ... از سر خشم ... اصحاب محمد یاران او گفته لیکن امیرالمومنین را در قرآن مجید مگر بنیکی
و حرمت نام نبرده و مکرمت و نیز از ابن عباس مرویست که فرموده ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل
فی علی یعنی نازل نشده است در شان هیچ احدی در قرآن مجید از ایات قرآن و حدیث بلانت ... که در
شان امیرالمومنین نازل شده و هم از ابن عباس مرویست که فرموده ما انزل الله آیة فیها یا ایها الذین امنوا الا و علی راسها امیرها
یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی از ایات کلام مجید که مومنان را خطاب کرده و یا ایها الذین امنوا گفته باشد مگر آنکه آن
حضرت سرکرده الجماعت ایمان ظاهر است که مشرف بشرف خطاب حضرت عزت جل ذکره شده و ایضا در مسند حنبل
مذکور است که مجاهد گفته که از مفسران اهل سنت است اعتراف نموده است که نزل فی علی سبعون آیة یعنی هفتاد
آیه در باب محمد و ... در شان علی نازل شده و در مناقب خوارزمی هم قریب باین مذکور است و این ایات
که هفتاد آیات ... آن ... استنباط کرده و چون در زمان خلفای عباسیه و اکثر ایشان متقی ... و
داشتند از بلی ... علامت ... بودند اعتراف باین نموده اند با اکثر حق تعالی ... بحسب الفضل ما شهدت به
الاعدا یعنی حق و ... ایشان جاری کرده ... امت ... ایشان ... باشد و انکار نتوانند نمود
ملا مذهب حنفی ... یعنی سیصد و شصت ... سیصد و شصت از ایات کلام ... که هر یک از آن
حل ... امیرالمومنین استخراج نموده اند ... کامل ... بر بن ... با
و از امام جعفر صادق منقول است که فرموده ثلثی از قرآن در بیان حالات و کمالات اهل بیت است و ثلث در بیان
مطاعن ایشان است ... و ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت سید المرسلین و باطنش در ذکر
اسرار و معارف ... است که ... و ... اهل بیت ... بابی ... اعتماد
اکتفا ... از ایات ... که از قرآن است ... عجایب ...
ذکر کرده شد و از احادیث نبی اکرم ... است ... و ... ساخته اند
و کتابها ... از اخبار ... که ... باشد ... با ذلک اعتماد
می ورد حدیث از ... در کتاب ... و کشف ... ذکر نموده و ... روایت کرده است احمد بن
حنبل در مسند خود از حضرت رسالت که آنحضرت فرمود کنت انا و علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل
خلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله ادم ... ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا
فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة و این روایت ... خلق الله ادم ...
و ... آدم ... بود ... در صلب آدم ... و دار طی
بصلبی ... عبد المطلب رسید ... نبوت ... علی ... سید
و ... عبد ... و ... عبد المطلب
... فی صلب عبد الله و جزء فی صلب ابی طالب ... بنبیا و ... علیا ...

و این حدیث از جمله احادیثی است که اتفاق کرده اند بر نقل آن هر دو فریق بلکه مشهور و متفق و صریح است در خلافت آن
حضرت و تمام است در اثبات مدعی حدیث دیگر همین مضمون بروایت ابن بابویه از سفیان ثوری از حضرت [illegible]
آنحضرت امیر المؤمنین مذکور است که آنحضرت فرمود که ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل خلق آدم باربعة الف
عام و اربعة و عشرین الف عام و خلق منه اثنا عشر حجابا یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه خلق
کند آدم را به بیست و چهار هزار سال و روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مذکور است
و زبان معجز بیان حضرت رسالت محل ظهور آن گشته است که فرمود کنت و علی نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه
باربع عشر الف عام ثم لم نزل نتقلب فی النور حتی اذا وصلنا الی حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله
الخلائق من نورنا فنحن صنایع الله و الخلق کلهم صنایع لنا یعنی من و علی نوری بودیم چهارده هزار سال پیش از خلق عرش
خلق شده بودیم آن نور بحال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از نور ما خلق نمود پس ما صنایع خالق
کرده خدائیم و همه چیز از آنجهت ما خلق شده است مفاد روایات آنست که نور ایشان سبب ابداع کاینات
و موجب ایجاد کافهٔ مخلوقات بوده و بطفیل ایشان از تنگنای عدم بفضای وسیع وجود انتقال نموده اند از ابن عباس
مرویست که گفت کنا جلوسا عند رسول الله اذ اقبل علی بن ابی طالب فقال النبی مرحبا بمن خلق قبل آدم باربعین
الف عام فقلنا یا رسول الله اکان الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی و علیا من نور واحد قبل خلق آدم بهذه
المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکة فسبحنا و سبحت
الملائکة و هللنا و هللت الملائکة و کبرنا و کبرت الملائکة فکان ذلک من تعلیمی و تعلیم علی یعنی ما نشسته بودیم
نزد حضرت رسالت که امیر المؤمنین آمد پس آن حضرت زبان بثنا گشادند فرمود که خوش آمد کسی که پیش از آدم به
چهل هزار سال مخلوق شد پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول الله آیا میباشد که پسر پیش از جد مخلوق شود
حضرت رسالت تبسم فرموده گفت بلی بدرستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آفریدن آدم باین مدت
که گفتم و بعد از آن آن نور را به دو قسم منقسم کرد و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور علی و ما را در طرف
راست عرش قرار داد پس ملائکه را آفرید و چون تسبیح خدا مشغول شدیم و سبحان الله میگفتیم ملائکه
هم تسبیح میکردند و هرگاه بتهلیل مشغول میشدیم و لا اله الا الله میگفتیم ایشان نیز میگفتند و در وقتی که ما حق تعالی را ببزرگی
و عظمت یاد مینمودیم تکبیر میگفتیم ملائکه نیز تکبیر میخواندند و هر چه همه مخلوقین از ملائکه و جن و انس و نباتات
و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح نموده و تقدیس کرده اند بتعلیم من و تعلیم علی است پس از این حدیث معلوم
میشود که ملائکه کرام همه شاگرد آنحضرت اند و این مقام بسی عجیب و اعراض اهل سنت مبتلا اند بدینکه میگویند که
علی و ابو بکر هر دو معلم بودند پس شاگرد علی را بخلافت اولی میدانند و تفاوتی که هست آنکه مکتب و مدرسه
او آسمان بود و شاگردان او حملهٔ عرش و ملائکه مقربین و مکتب این مکر [illegible] اهل مکتب در بازده
از اطفال مشرکین [illegible] که در بین [illegible] تفاوت [illegible] ایشان در [illegible]
حدیث دیگر در مسند احمد حنبل و کتاب حلیة الاولیاء که تصنیف حافظ ابو نعیم است و جمع بین الصحیحین
و تفسیر ثعلبی و کتاب احمد بن موفق خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت
این آیت نازل گشت و انذر عشیرتک الاقربین یعنی بترسان خویشان نزدیک خود را
رسول اسلام بر طبق فرمودهٔ الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب نمود و با آنکه هر یکی از آن قوم
هر بار شتر بچه یا گوساله [illegible] با یک مشک [illegible] از آن طعام سیر شدند و آن

طعام

طعام بحال اول بود که گویا هیچ نقصانی باو نرسیده و بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد [illegible]
بعث و رسالت خود ایشان را اعلام کرده ایشان را باسلام دعوت فرمود و گفت بکلمتین شهادتین مامور [illegible]
منافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات اعزاز و احترام و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول بدرجات قرب
بارگاه احدیت بشارت داده فرمود که هر که از شما مرا اطاعت نماید در تبلیغ رسالت مرا مدد نموده مطیع فرمان [illegible]
باشد آن شخص برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفه و جانشین من باشد بعد از من و هیچکس از آن جمیع نفر که حاضر بودند
متوجه جواب نشد مگر امیر المؤمنین که منفرد بخدمت داعیات و اسلام و متکفل انتظام امور آنحضرت شده [illegible]
تا آنکه [illegible] ضیافت و از آن دعوت بفعل آمده [illegible] مرتبه حضرت امیر المؤمنین بقبول آنچه آنحضرت رسالت پناه فرموده
مبادرت نموده [illegible] رسول خدا او را بشرف برادری و جانشینی و وصیت و خلیفگی داده و مسرور و خوشحال ساخته [illegible]
چون [illegible] از خدمت حضرت رسالت بیرون رفتند [illegible] ابو طالب را تهنیت میفرمودند که
پسر برادر ترا [illegible] در دین خود داخل کرد [illegible] امیر [illegible] باید که [illegible]
خود را [illegible] حکایت بطول انجامید [illegible] ذکر تمامی آن باعث طول کلام [illegible]
در اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث دلالت تمام است بر مطلوب که امامت و خلافت آنحضرت است [illegible]
اگر [illegible] خلافت باو [illegible] کمتر [illegible] باشد [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] باشد [illegible]
و خلافت [illegible] رسول [illegible] میکشاند و ایشان [illegible]
حدیث دیگر در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پرسید که یا رسول الله [illegible]
[illegible] وصی تو [illegible] در جواب فرمود که یا سلمان [illegible] وصی [illegible] کیست [illegible] رسالت [illegible]
فرمود [illegible] وصی من و وارث من [illegible] علی بن ابی طالب است
و در کتاب کشف الغمه [illegible] حدیث را [illegible] از سلمان فارسی [illegible] نقل کرده که سلمان گفتم یا رسول الله
[illegible] وصی [illegible] و [illegible] سلمان [illegible] گفتم [illegible] یا رسول الله
گفت [illegible] وصی موسی که بود گفتم [illegible] یوشع بن نون [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفت پس [illegible] وصی من [illegible] وارث من [illegible] بعد از من [illegible]
و [illegible] علی بن ابی طالب است [illegible] و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان [illegible] نقل شده که رسول [illegible]
[illegible] سلمان که [illegible] یوشع بن نون [illegible] وصی موسی [illegible]
فرموده آن وصی [illegible] اهل [illegible] خلیفه [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] اهل بیت من [illegible]
کسی که [illegible] علی بن ابی طالب است [illegible] دلیل [illegible]
تا [illegible] صاحب علم [illegible] بوده [illegible] علی [illegible] رسول بود
[illegible] خلافت [illegible] رسول [illegible]
و اگر [illegible] مخالفت [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] کسی که [illegible] خلافت است [illegible]
[illegible] و [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] حفظ [illegible] و علم [illegible] بوده [illegible]

جهت آنکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود و بعد از تسلیم میگوییم و معنی جمیع امام و خلیفه است و دلیل بر این آنکه حضرت موسی علیه السلام
بنی اسرائیل را وصیت کرده اند است و در وصایت و امامت از موسی ظاهر است که یوشع وصی و امام و خلیفه بوده بعد از موسی چنانکه
علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند و از آنجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است که چون موسی را احتضار در رسید
که هارون را با وصی شریک کرده ان و گفت وداع نمود در حال تمام یوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه بر جز را
هارون بنیمو و شبیر [illegible] رسانند و در کشف الغمه در کتاب مناقب جمله از حدیث دیگر [illegible] منتقل است و علامت
الاختصاص بعض آن حدیث اقتصار نمود جهت اثبات مدعی کافی است و حدیث دیگر که [illegible] است بحدیث مذکوره
حدیثی است که ابن مغازلی شافعی خبر داده از رسول الله [illegible] لکل نبی وارث و ان وصیی و وارثی علی
بن ابی طالب [illegible] وصی و وارث [illegible] علی بن ابی طالب است وصیت
[illegible] بعید [illegible] است و در [illegible] آنکه [illegible] تحقیق کرده [illegible]
[illegible] است باشد [illegible] اهل بیت باشد [illegible] و احوال الوصیة
کند [illegible] باشد [illegible] کنند مثلا گویند [illegible] انا محمد بن حسین
[illegible] مطلق است [illegible] حدیث [illegible] رسول الله که خطاب با امیر المؤمنین
[illegible] انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی [illegible] این حدیث در تصانیف موافقین و مخالفین
[illegible] از روایات مشهوره بین الطریقین است که علمای جانبین بمناسبات
[illegible] اهل بیت ذکر کرده اند و در [illegible] این معنی [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] است [illegible] این حدیث [illegible] احادیث متواتر است [illegible]
آنحضرت [illegible] خلافت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] است و در [illegible] حاشیه
[illegible] خلافت [illegible] آنحضرت و حضرت
امیر [illegible] خلافت و امامت و [illegible] حضرت هارون
در حیات موسی خلیفه [illegible] موسی [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] بعد از وفات آنحضرت
[illegible] اینست که خلیفه است [illegible] حضرت رسول الله
[illegible] خلافت [illegible] آنکه هارون [illegible] موسی [illegible] خلافت
[illegible] بطریق اولی [illegible] حضرت امیر [illegible] خلافت
[illegible] انتقال [illegible] حضرت رسالت [illegible] آنحضرت [illegible] حاصل کلام آنکه حضرت
رسالت [illegible] حدیث [illegible] امیر المؤمنین اثبات کرده جمیع منازل و مراتب هارون را بدلیل استثنا و این مرتبت
در امامت و خلافت آنحضرت [illegible] است [illegible] از مسند احمد حنبل و صحیح مسلم از چند طریق
نقل شده که حضرت رسالت [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
گفت [illegible] است که [illegible] حضرت رسول [illegible] ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی [illegible] حدیث دیگر [illegible]
[illegible] حدیث دیگر [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] متواتر [illegible] است [illegible] اهل بیت نزد ان

شهدان [illegible] بخاری و صحیح مسلم و سنن ابو داود و مسند
حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب [illegible] بطرق مختلفه مذکور است و ابن طلحه گفته
که حکایت روز غدیر خم را اهل سنت نقل شده و در [illegible] محمد [illegible] آثار
و اخبار متواتر [illegible] آنکه [illegible] صحت غدیر [illegible] معلوم [illegible] در طریق
مذکور و مشهور [illegible] ثابت و متواتر [illegible] و مسلم که در شهرت و صحت [illegible] مسلم بوده و واجب
[illegible] دلیل [illegible] الا [illegible] مکرم صاحب غدیر
غدیر و ابن حجر [illegible] در کتاب [illegible] ذکر [illegible] غدیر که [illegible] هذا الحدیث من الصحابة
عمر بن الخطاب و براء بن عازب و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله و ابن عباس و عبد الله بن العباس و الحسین بن
علی و ابن مسعود و عمار بن یاسر و ابو ذر الغفاری و ابو ایوب الانصاری و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابو هریرة
و جابر بن عبد الله و ابو رافع و جریر بن عبد الله و انس بن مالک و حذیفة الیمانی و زید بن ارقم و عبد الرحمن بن
عوف و زید بن شرحبیل و عامر بن ابی لیلی الانصاری و [illegible] بن حمزة و زید بن [illegible] و حبشی بن جنادة و سعد
بن جنادة و عمر بن شرحبیل و جابر بن سمرة و مالک بن الحویرث و ابو [illegible] و عبد الله بن [illegible]
و این حدیث [illegible] و ذکر کرده اند
[illegible] حدیث [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم [illegible] یا رسول الله [illegible] من کنت مولاه
فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله [illegible] حدیث
[illegible] در مقام [illegible] حدیث [illegible] یا ایها الرسول بلغ [illegible] ذکر
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن طلحه شافعی [illegible]
[illegible]
کتاب مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول [illegible] حدیث غدیر
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] شهادت [illegible]
من کنت مولاه فعلی مولاه [illegible] حضرت رسالت [illegible] من کنت
[illegible] حضرت [illegible] مولا و صاحب اختیار [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] مولا و صاحب اختیار [illegible] مولا در قرآن [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
یعنی مولا و صاحب و اولی [illegible] حضرت
مولا [illegible] امیر المؤمنین [illegible] من کنت مولاه
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] این حدیث صریح است

در آنکه حضرت رسالت امیر المؤمنین را بنفس نفیس خود در مسجد مخصوص ساخته که بغیر از آن هیچ کس از جانب رسول را
این مرتبه اختصاص نداشته باشد و این فقره منزلتی تازه گشته و مضمون این حدیث از اسرار ربانی است که حق تعالی
ایشان را اهل بیت گردانید و حضرت رسول حدیث انا و علی من نور واحد فرموده که با حق تعالی نفس نبی و ولی را نسبت داده و منزلت
فرموده و هر دو را در یک کالبد ساخته و بغیر از آنحضرت احدی را مثل خود ساخته و فرموده انفسنا و انفسکم و در جای دیگر
حضرت رسالت خواسته که آیت نازل گردد انجیل موجود است و در مسجد که امر شد با آنحضرت که است فرموده علی
با آنحضرت دارد و صاحب اخبار مؤمنان است امیر المؤمنین بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف
مخیر است و در ماخذ ما آمده آنچه فرموده که و هذه مرتبة و من لم تأمله و در حجره علیه و مکارم و غیرهم مختصر بها
ممتاز است اما ذلک عیان است و هو اسعد او فیما بعده مرتبه و منزلتی نامی در حجره علیه و فضل او بیان است
که مخصوص است حضرت رسالت از امیر المؤمنین و ختم انما ما نقش در این مقام با این شد که تتبع آیات قرآن و
احادیث نبوی ظاهر میشود که هر صفت کمال که حضرت رسالت را ثابت است بجهت آنحضرت هم در علی موجود تا اول
حق تعالی ذات و صفت هر دو را در آن صفت ستوده حضرت رسالت را اظهار از آن فرموده و اگر اراده آن داشته باشد
تا آنجناب حضرت عزت از میان نشد آنحضرت بکشف آن نکرده از آن جمله چون حضرت عزت احکام علی را نامزد
خواند و گفته هو لا و جبرئیل و صالح المؤمنین چه مراد از صالح المؤمنین علی است حضرت رسول نیز در اینجا
امام الحق فرموده در تعیین امامت او متکلم تکلم شد که یکی از معانی اوست تا امامت تا چنانچه حق تعالی او را نامی
خوانده آنحضرت نیز اشاره بآن فرموده او را نامی گفته باشد تا اینجا کلام آن بود غریب است و موید این اشاره
اخرین اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا و چه نقل فرموده که روزی حضرت رسالت هم
در مجلس شریف داشت امیر المؤمنین بخدمت آنحضرت رفت و چون چشم حضرت رسالت پناه بجمال
ولایت در مسکان او افتاد فرمود که مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت متقین
از صفات مخصوص نفس سید البشر بود و حق تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول گفته در آیه انفسنا و انفسکم
آنحضرت بجا گفته که الحق او را همان وصفی که او را وصف ذات خجسته صفات خویش بود نام بود و هیچ صفتی
از صفات حسنه نباشد که بجهت علی اثبات آن ننماید مگر اشاره در آیه بآن شده باشد و ابو نعیم هم تمام
حق لحوق از انس بن مالک روایت نموده و از ابو هریره نقل کرده که ابو هریره گفت که روزی در مجلس حضرت
رسالت حاضر بودم که آنحضرت بعمر بن خطاب خطاب فرموده گفت ای ابا حفص میان من و خدا در باره
علی بن ابی طالب عهدیست و آن عهد اینست که علی سر راه نمای ولایت دادست و امام متقیان و صلحاء ایمان
و امام دوستان من و نوریست که هر که او را اطاعت نماید و از ما باشد نیز دوست ما بود و آنکه گفت روزی
حضرت رسالت با صحابه در مکان بود و تعریف هر یک بصفتی که مناسب حال او میکرد و من گفتم چرا
که علی را تعریف نکردی فرمود که و علی را صفتی چون احمد نفس من بود و آیه که هر که خود را تعریف کند
حدیث دیگر که علامه حلی رحمه الله در کتاب منهاج الکرامة در دلیل حل کلام شرح رحمه علیه است که هم در روز
غدیر بعد از آنکه اسم و صاحب تمام شد مسلمانان امر فرمود که سلام علی علی با امیر المؤمنین و ختم نصب کرده
و جمع لشکر فوج فوج آمدند بنزد آنحضرت سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله
باد گفتند و گفت عمر علیه بعد از آنکه مرا بآن امر سلام فرموده بود در آن مجمع با وی باین کلام تکلم
نمود که انت امیر المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و هذا مولی کل مؤمن بعدی و ان علیا حق

والاستر

والاستر و هو مولی کل مؤمن و مؤمنة بعض مؤمن حق علی ما سید و بعد مسلمانان را امام و پیشوای مقتدا گشته و در حقیقت
مؤمنان است بحقیقت چنانچه اصحاب بشنیدن سخن در دست در با سفید در میان اصحاب اشتباه آن کرده هم در روز
مؤمنان سفید روی محبت او شناسند و اقبت ولی و صاحب اختیار هر مؤمن است بعد از من مکرر رسول که
علی حق است و من از علام او و مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از انکه از میان شما بیرون روم و ظاهر است
که آنحضرت بجهت دلالت تام بر مطلب برد اما در که حدیث اول نقل کرده و مقصود از نقل بعد بیان نمود باید که هر چه
از نمایی و اقرار باشد بیان نماید و روایت کرده از روزی جبرئیل بصورت شخصی خوش هیات نیکو لباس معطر
خوش در آن مجلس حاضر شده بعد از رفتن صحابه فرمود و انتهوا رایت کالیوم قط ما اشبه منا الکلام الا بحقه انزل
لو مقصد لا یعلم الا کانه انما الحق العظیم و رسول الکریم و علی المرتضی حق مقصد بعضه اشهر کم فیلیوم فهو دوری و بشنیدم
او که پیغمبر و چون شنید و چه گرفته آنکه یکی از ملائک بصورت خود روایت نمود مرد سخن که حق این حقیقت آنجا که د
داین که آنرا خواهد کشید مکر کسی که از خدا و رسول نیکو باشد و بزرگی در این حضرت عظیم خواهد بود و گفته
که حق این مطلب کسی که آنجا چیزی نیکو بود مکر این کلام را از آنجا دانند خویش صورت شد بعد چون کشیده بیم
سو خشم آتش در دل سیاه خویش افتاد بعد حضرت رسول را حال و انجمن شد بود در خدمت حضرت رسالت
پناه بمطلب چه بود نهاد در دل آنحضرت فرمود که او هم شناخت که آن جوان بود عمر بن جهل حضرت شد و گفت آنان را حضرت
رسول فرمود که آن شخص جبرئیل امین بود در بر صورت دحیه کلبی نزد تو که شناختی تا این گرفت را دانستی که آن چه حق این مطلب
نای بحقیقت که خدا و رسول مر مؤمنان را ناچار از تو جوانی شد و از اهل نفاق بود در میان اهل نفاق چون شنید پنهان نکرد که حقیقتا
خواهد عبارت جبرئیل و گفته آنچه بگفت کسی که حق را تعظیم فرموده و انکه را کشیده و واجب و لازم میشود السلام علیکم
اتبع الهدی بحدیث دیگر انا اعلم و اعلم و لا یزال اسمع حدیث مطلق به تصریح است که در مسند احمد حنبل از جمله
روایت شده و در صحیح بخاری و صحیح مسلم از طریق مختلفه مرویست و در باقی صحاح السته مسطور است
و در تفسیر الثعلبی که در روز الکبیر علی ما الکی ملک کرد و مضمون خبر در حاصل و اشهر چنانچه در صحیح ذکر انکار
محبت مسطور است آنست که چون حضرت رسالت متوجه قلعه خیبر شد و آن از آن بعضی از اهل حق
رسالت پناه با علی نظر نمود از آنکه مرتضی علی را تعلق گرفت و در باره علیه السلام فرمود چون امر علیه السلام امر بطول انجامید
و لشکر از یکی از لوای لشکر شکست خورده ابو بکر را سرکرده ساختند بعد عمر فرستاد بعد از او هیچ از لشکر اسلام را
یارای مقابله و مقاتله با اهل قلعه خیبر نبود و تا ناموس اسلام بر باد داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است
که جمع هر کس از اصحاب در کار بود و نزدیک بجهت آن بر نیامد حضرت فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا
یحب الله و رسوله کرار غیر فرار یعنی فردا علم را بدست کسی دهم که از جمله صفات پسندیده او
اوست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و انکه آنکه فرار باشد
سوی او حرکت نماید و چون اصحاب این عبارت آنرا از رسول مختار شنیدند هر یک متمنی آنکه شاید
آن حضرت این منقبت عالی و مرتبه متعالی را بوی کرامت کند تمام شب در انتظار بودند و صبح دمید و داد از دو
دیگر جا خیر دیگر حضرت رسالت پناه مشتاقند و هر اصحاب آنکه بر جمع آن امر مخصوص بخود بود منتظر بود و خلق
جمع داشتند که مرا حضرت مستحق میداند که جهت درد چشم در حجره او در سمت دعوت رسول
و غیره در ماننده است و از نسخ سعادت عظیم بهره ور گشتند چون حضرت رسالت پناه از خیمه
مبارک بیرون خرامیده بکشای مقام رسالت را از حق بود و ولایت را که حاضر شدند فرمود که علی بن ابی طالب

یکی است که او را نمی بینم از ما و از جنی یکی جواب داده اند که رمد عظیم دارد و در چشم ... داده پس امر شد که امیر مؤمنان
را تعب ... اشکار و نهان از بارگاه ملایک سپاه کرد استند و چون آن جناب حاضر شد حضرت خیر البشر سر او در کنار
گرفت و آب دهن مبارک در چشم او افکند و شفا حاصل آن درد از بیت العزت ... الحال بار ... منتها
ان الهجوم زایل شد که گویا هرگز درد چشم نداشته پس حضرت رسالت رایت باهدایت را بآن حضرت ولایت داده
فرمود که قدم در راه گذار که حق تعالی ابواب فتح مفتوح میگرداند حضرت امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله با
ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند حضرت فرمود که در مقاتله تعجیل منما و برو تا ساحت ایشان فرود آی پس ایشانرا
باسلام مستان دعوت نما و خبر ده ایشانرا از حقوقی که خدا و رسول بر ایشان لازم است و بخدا سوگند که اگر یک شخص
خدای بواسطه تو هدایت و شرف اسلام برساند ترا بهتر از شتران سرخ موی باشد که در راه حق صدقه کنی پس
زره خود را آن حضرت پوشانید و ذو الفقار بر میان او بست و رایت بدستش داد پس حضرت امیر المؤمنین قدم در
راه نهاد و چون به برج بلند حصار رسید علم را در زمین استوار کرد یا بند و یکی از احبار از بالای حصار آن حضرت را دید
و پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری جواب داد که انا علی بن ابی طالب حبر یهود بیاران خود آواز داد که غلبتم و
ما انزل علی موسی یعنی بحق توریت موسی قسم که مغلوب شدید و اول حارث یهودی با فوجی از یهود آمده حرب آغاز کرد
و دو نفر از اهل اسلام را شهید ساخت پس حیدر کرار بیک ضرب ذو الفقار او را بجهنم فرستاد و مرحب یهودی
که ... برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر یهود مسلح و مکمل بیرون آمد و یکی ... برابر در میدان
نهاده ... آن ملعون از مبارزان مشهور بود و در شجاعت مانند نداشت و در آن روز دو زره
پوشیده بود و دو تیغ حمایل کرده و دو عمامه ... بسته و مغفری از ... سنگی ... از ... بر سر ... از ...
محکم ساخته و نیزه بدست گرفته ... یکی از اهل اسلام تاب مقاتله و معارضه او ...
شاه مردان در مقابلش آمد و در برابر ... رجز ... انا الذی سمتنی امی حیدره ...
... مرحب ... نهاده سلطان بصورت یکی از احبار خود را باو نموده از سبب ... پرسید
گفت مادرم مرا ... نام ... گفت ... خواهی کرد ... گفت از کسی که نامش حیدر باشد با
خطر بیش داشته باش ... سلطان گفت مگر حیدر نام همین در دنیا یکی است ... میتوان کرد که
بسخن زنان اعتماد کرد ... از این سخن ... جاهلیت ... شد ...
خود ... که ... رجال ... پس ... بر دست
... حضرت امیر ... ذو الفقار ...
چنان فرود آورد که ... مغفر ... تا ... رسید ... تمام
... کلام ... ایشان ... مشغول ... شدند ... هفت کس از دلاوران و شجاعان
بقتل آمدند ... نهادند ... ایشان ...
شد ... ذو الفقار ...
تیغ ... آنحضرت ...
از جابر بن عبد الله منقول است که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندقی وسیع حایل بود و آنحضرت
میان خندق ... ساخت تا تمامی عسکر ظفر اثر گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت ...
... دیگران ... تعجب ...

کنند

کنند چون نگاه کردند دیدند که ... آنحضرت ... تعجب حضرت رسالت ... لشکر ظفر اثر
زیاده شد جبرئیل فرمود تعجب میکنند که ملایکه کرام ... استوار کرده ... حضرت ...
... امام ... حضرت ...
... حضرت ...
الا ... رسول الله ...
... جبرئیل ... حضرت رسالت پناه ... تبسم ... حضرت مصطفی گفت
یا ... الامین ... تعجب و تبسم ... رسول الله ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ...
...
...
...
...
...
...
...

احدی الصفات کرجز نتاید الهی صورت نمی بندد و تحیر نموده مجهدا که خلاف دین و ملت است حل نتاید چنانچه
در احیای اموات و علم بغیبات که از آنحضرت صادر شده و چون از عقلا بسبب آن که ازو شده اند ... شعرا مخصوص گفته
احیائک الموت و علمک بالغیب اعتقد و تیقنک ان ملا یقصد و سر من سبب اشتغال اذ جات انقاعد که مراد او مشروع
علی ملکی کرده عقد و قال کفت یکی از آنکه مایند که مرد کما که مکرر از ان حضرت واقع شده دیگری چند از ان عیب چنانچه
بعضی از آن گذشت و بعضی تفرقه ها مذکور خواهد شد و در مدیحت کر چون در حریم محبت و تحیریت مقاعد باشد
چه یکی از مرشد که طبقات ملایکه باشتر اذکر ان احب ملا تا حبو بحبی و این عبارت مشتمل است بر اسم ملایکه و ما
محبت علی حاصل سخن آن کلام اینست که من نمیدهد که دعا بایام علی را دوست میدارم لیس سلام او را دوست سبب
دوست داشتن من او را بار الهی کر او را دوست دار بسبب محبتی که من دارم یعنی محبت ملایکه حق تعالی سبب
محبت ایشان علی ابن ابی طالب باشد و این اشارت است بکمال اعزاز و مرتبه که در ان حضرت است باینکه کر هر سبب
دوستی حق تعالی ایشان چنین سبب در مستی علی و مشعر باینکه محبت اشرف حال انحضرت بنده و اگر خال باشد
تا محبت الهی نخواهد بود تا ابد ممکن اکر محبت سینه حقد و حسد و دل نجات رسید که تعبیر از ایمان بمحبت انحضرت
واذکر باکا آن والا دست عقده چنانکه فی حده و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله یعنی هر که بر ذاکش که انحضرت
شود بالکلیه ایمان خابید کرد درین مقام مراد ذات و اصحاب [illegible] چنانچه در کتب معتبره مذکور است
اعمال و اعمال او که صورت عبادت داشته تمامی ساقط شده و احباط باشد انکس خذلان زده حوای محبت خواهد
و ان نیست که جوی که از ولایت انحضرت بکشتن نقض عهد و پیمان در تعلیق نموده الله از ذیات محبان [illegible]
حبل اللکی باشانیه لعن [illegible] الذین نقضوا [illegible] اولئک الذین یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون یعنی
بقول جمهور [illegible] کان [illegible] از اهل [illegible] الجماعت تا کان [illegible]
د مناسب مقامات عبادت [illegible] حضرت رسول [illegible] ولایت [illegible] اللهم من احب من
الناس [illegible] بعضا [illegible] دوست [illegible]
و هر که دشمن [illegible] دشمن [illegible] فی الدنیا و الاخرة [illegible] علی [illegible]
صاحب احیا [illegible] در کتاب احطب الخطبا و کتاب ابن مغازلی شافعی و صحیح
مسلم مذکور است و در رساله طریق المستقیم از تصنیفات شیخ بهاء واقع است [illegible]
در [illegible] امیر المؤمنین [illegible] سلونی [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] معتبره علما و محققین [illegible] مقصود [illegible] خطاب
[illegible] من [illegible] بحث علی بن ابیطالب
و این مرتبه [illegible] خاتم النبوة [illegible] الوهیة [illegible] آنحضرت [illegible]
چنانچه محمد بن [illegible] شافعی در کتاب [illegible] نقل کرده که حضرت رسالت [illegible]
علی [illegible] یا علی [illegible] محمد [illegible] و اتانی [illegible]
نقل نموده [illegible] سید [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اللهم احشرنی فی زمرة محبتهم [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]

اباد بستان اونقره [illegible] نبان الهام بیان آورده که [illegible] کرکرد فی اذ امت من دسبان
[illegible] چنانچه [illegible] سعادت [illegible] بعضی از محققان عظیم [illegible] الخلفا اظهار میکردند
تا کار انحضرت [illegible] و [illegible] ان [illegible] در [illegible]
مانند شفای بیمار [illegible] کافی است تا علی [illegible] من [illegible] صاحب [illegible]
امت من بعد [illegible] دو دم [illegible] و گوشت [illegible] و ظاهر [illegible] باطن من [illegible]
باطن [illegible] من است [illegible] من است [illegible] دوست [illegible] دوست من است [illegible] دشمن [illegible] دشمن من [illegible]
و ان [illegible] من [illegible] دشمنان [illegible] که [illegible] احکام
شریعت [illegible] من [illegible] و جانشین من تو باشی [illegible]
از امت من [illegible] در بهشت [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] در بهشت [illegible]
[illegible] حق [illegible] است [illegible] علی [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] است [illegible] گذشت [illegible] چنانچه
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] نسبت [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] حدیث [illegible]
است که [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] الایمان کله الی الشرک کله [illegible] تمام اسلام [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
بضربت علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] است و این [illegible]
[illegible] حدیث دلالت تمام دارد [illegible] تقدیم
[illegible] تقدیم [illegible] ضربت علی [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] انبیا [illegible]
[illegible] اساس دین [illegible] احمدی
[illegible] حدیث دیگر [illegible] مسند [illegible] صحاح [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] علی [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] کفت ان علیا منی و انا منه [illegible]
[illegible] علیا منی و انا من علی
و هو ولی کل مومن و مومنة من بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی [illegible]

مذکور است که چه وقت از جا شد و چون صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بکوش اهل زمین رسید
خلاف در من است که آیا کوینده جبرئیل امین بود یا ملک دیگر این امر معلوم نبود و در کشف الغمه عکرمه از امیر
المومنین نقل کرده که در اثنای کشتن و کرشتن چون التفات را بکریختن ایستادم هر طرف نگاه میکردم رسول
خدا را ندیدم کمان کردم که مکر شربت شهادت را نوشید بعضی از اصحاب را با شهید بردند [illegible] غلاف
شمشیر را شکستم عزم آن نمودم که مقاتله کنم تا کشته شوم در بکفار حمله میکردم ایشان از پیش من میپاشیدند که دیدم
خدا را دیدم در میان کشتگان بیهوش افتاده آنحضرت از آنجا برخاست آمدم و چون نظر بمن انداخت فرمود که
ایشان انجمن چه [illegible] کفتم راه [illegible] کفتم اندرین بکافر شدند و تابعین کذشته در بی حرف بودم که فوجی از
کفار رو بر رسول آورده کرده بودند فرمود که یا علی شر این جمع را از من دفع کن من راست و جب ایشان حمله نمودم
و چندین تن را کشتم تا باقی بهزیمت شدند و چون بخدمتش آمدم فرمود اما شنیدی ملکی فی السما ان ملکا
سه تن رضوان ینادی و یقول لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی ایا نشنوی ثنای خود را از آسمان
بدرستی که ملک رضوان نام ندا میکند میکوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار چون ان خوشحال کریستم و بجهت
حق شد را شکر کفتم و از این روایت ظاهر میشود که ندا کننده غیر از جبرئیل باشد و در زبان رهب کریکم که از ابن سعود
بپرسیدم مقصود احق ندا کننده کرد در ان روز با رسول خدا کسی نماند الا علی بود ابو دجانه ساعدی و سهل بن حنیف
و عاصم بن ثابت بکشتند کفتم ابوبکر و عمر کجا بودند کفت از کریختگان بودند پرسیدم که عثمان چه شد کفت او بعد از
سه روز بیامد و چون نشسته بود رسول حضرت با او کفت خوش رفتی بهرحال کرده پس از ابن مسعود پرسیدم
که تو کجا بودی کفت من از تنها بودم دانم میکوید از سهل بن حنیف شنیدم کفتم ما لی علی بن تنهای در آن مقام
محل تعجب است ملائکه بیداد از این تعجب که میکویی من آن وقت میکردند پس اختلاف که جبرئیل در حال عروج این ندا میکرد
و میکفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس پرسیدم که این از چه معلوم شد کفت از انکه شنیدند ندا
را از رسول خدا پرسیدند که این ندا از کیست فرمود کفتند جبرئیل باشد و جمع نمودند را منحی [illegible] شایند
جبرئیل و رضوان هر دو ندا کرده باشند و از حافظ ابو محمد بن العزیز که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت
نموده که او از پدرش شنید که او کفت از امیر المومنین شنیدم که فرمود در ان روز شانزده زخم بر رسید
و در زخم اخیر قوت بشری ضعیف شد بنشستم و بجوانب خویش میدیدم که ناکاه مردی خوش صورت بیدا شد
و کفت برخیز و کفار را حمله کن که در طاعت خدا و رسول و هر دو از تو راضی اند بعد از آنکه بخدمت رسول رسیدم احوال
عرض کردم فرمود که آن جوان را شناختی کفتم نه دحیه کلبی شبیه بود کفت یا علی چشم تو روشن باد آن جوان جبرئیل
امین بود و از عبادانا الخبر یا فتح کفت و ایضا از عکرمه روایت کرده از عبد الله بن عباس نقل کرده که او کفت که جهاد
چند علی بود که هیچ کس را مثل آن نصیب نشد یکی آنکه از عرب و عجم بغیر از او کسی اول برسول اسلام نیاورد دیکی
آنکه همیشه علم رسول در معرکه او بود یکی آنکه در هنگامه احد که بود در معرکه مشهور است کسی بغیر از او
با رسول خدا نماند حدیث میکردی روز دیکر رسول خدا میکرد از هزیمت و بار فرار و همه بیافت در حرم
نام جاهلی است در احد و چون خبر در آنجا واقع شد از من در احادیث متکرر است دیکری که در
اکثر کتب مخالفین حتی در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت این که در اوایل اسلام اصحاب رسول الله هر
هنگام از خانه خود دری بمسجد رسول الله کشاده بودند کرده وقت از جای دوش و خانه حرکت میکردند
کردند و بعد از مدتی امر الهی برسید در ها بسته شد و حق تعالی فرمود که در ها همکی مسدود کردند الا در علی

کم بخانه

کم بخانه علی بود چون مردمان در این باب حرفها میکفتند دیکر بار حضرت رسالت پناه رسید و بر منبر برآمد و بعد
حمد الهی فرمود بخدا که من از طرف خود نه بستادم و نه کشادم بلکه حق تعالی فرستاده که من از پیش خود حکم ندارم این درها نکشادم و نه بستم چون از
جانب او امر شد من هم مامور شدم تابع آن کشتم و بنیاد رساندم و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بموسی که بنا
کن مسجد پاکیزه که ساکن نکردد در آن کسی مکر تو و هارون و بمن وحی فرستاد که مسجدی از اول که بنا
بنا نهاد که در آنجا مقام نداشته باشد کسی را مکر تو و برادرت علی و هم در مسند احمد بن
حنبل روایت که چون اصحاب رسول بمدینه آمدند اول در مسجد آنحضرت خانه بنا کردند و از آن ممنوع شدند و بعد
در پهلوی مسجد آنحضرت خانهها ساختند و درهای خانهها را در مسجد کردند تا آمد و شد آسان تر باشد و بعد
تن دیگر تر باشند و چون چندی برین کذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت
معاذ بن جبل را امر نمود که این حکم را باصحاب رساند و هر یک چون می شنیدند که امر الهی است میکفتند سمعا
و طاعة یعنی شنیدیم و فرمان برداریم امیر المومنین علی متفکر شد که آیا او نیز مامور است با اصحاب تا دیل باید در این باره
بکلی بر دو حال انکه حضرت در خانهها خود امیر المومنین داده بود چون خبر متفکر بودن او بحضرت رسالت
رسید فرمود که یا علی ساکن باش و خاطر مطمئن بین ساکن باش با علی در خانه خود بپاکی و پاکیزکی و چون خبر بحمزه که عم
آنحضرت است رسید متفکر شد بحضرت رسالت پناه مخاطب شده که ما را از مسجد بیرون میکنی و طفلان را بمنزله
میکذاری حضرت رسول با او کفت که اکر این بعین و هیچ کس را این امر نکردم بخدا قسم که این عطا از جانب امر
من ندیدم نبود و بدرستی که تو بر خیر و عاقبت تو بخیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد ترا و چون حضرت
او را بشارت در جنگ احد بدرجه شهادت رسید چون از اصحاب این معنی خوش نیامد در ایشان کمان
بود که علی را ذات حایثان باشد چون عمر دیکر را التماس نمود که در خانه او بمسجد باشد و اخر چون علی
روشنان دهد راضی نشد و حق تعالی رخصت نداد و باهم فتنه شدند و در سخن تهمت سخنان میکفتند تا انکه
بحضرت رسالت رسید و بعد از آن خطبه بلیغ ادا نموده بمضمون این کلمات تکلم فرمود که برخی کمان آمده است
کرده که ما خانهای ایشان بسته شده است و در خانه علی بحال خود مانده بخدا قسم که من آنها را از مسجد بیرون
نکردم و من علی را در مسجد ساکن نساختم را و چنانچه حق تعالی بموسی فرستاده بود که بغیر از هارون و ذریت
او کسی را جا این نیست که در مسجد موسی ساکن باشد چون علی برادر من است و بجای هارون است برای کم
هارون از برای موسی بود و از برای محبت و ذریت او بجای ذریت هارون شد حق تعالی وحی فرستاده که در مسجد
من غیر من که خلیفه باشند و غیر از ایشان کسی را جنب و جنبه رخصت نداده هر که این فعل راضی نباشد و بجه
کران باشد بدو و اشارت بطرف شام نماید که بحکم خدا راضی نشود رو براه شام کند و هم در آن مسند از
سعد بن وقاص روایت کرده که علی را مناقب چند بود هیچ کس را نبود از آن جمله یکی علم دادن باو بود در روز
خیبر و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح کذاشتن در خانه او بود و در روایت که عباس عم حضرت رسول بعد چند
التماس نمود که بجهت امتیاز از دیکران خانه را مستثنی باشد التماس او در محل قبول نیافت و بار دیکر التماس
که سوراخی از خانه او بمسجد باشد که از آنجا نکاه تواند کرد آن نیز اجابت نیافت تا آنکه باین راضی شد که ناودان خانه
بطرف مسجد نصب نمایند که در وقت باران از بام عباس آب بفضای مسجد بریزد و همین باعث امتیاز او شود
و نصب میزاب رخصت صادر شد عباس بان مفتخر و سرافراز کردید و حضرت رسالت بجهت رضا جوی عم
علیحده خود نصب ناودان فرمود و بزبان معجز بیان لعنت الهی بآنکس باد که این ناودان را بکند و لعن برو

ودوری از جهت رباتی که رهنما باد همگی را ابن عباس را ابلیث با اهانتی رسانید با آنکه نحوی بی بها او را تعقیل ریحانین
عباس در مطاعن عمر بیان خواهد شد ان شاء الله و در اصحاب معقول دعوی آن پیشینه خواهد بود که امیرالمؤمنین حضرت
امیر در امور دینی و دنیوی و اختصاص ذات و وحدت سماوی [illegible] الطاف ربانی و اعطاف سبحانی دلیل است
بر آنکه مستحق تفویض امور الهیات و عباد در مسند صاحب اختیاری بنده گان خدا که موقوف باشان در تأثیرات
جای ممکن نبوده و جا فشتی بفاصل بعد از حضرت رسالت پناه منحصر در آنحضرت است که در [illegible] رسول
و [illegible] او در متکای خود و ملازم [illegible] بنده گان بشر و مسند [illegible] و حدیث دیگر که در مسند
حنبل و [illegible] از کتب مناقب مذکور است و در ذکر آیات یعنی مثل آن [illegible] در احادیث اهم ترتیب با ذکر شد
و بعد از این بتقریب ان شاء الله خواهد آمد آنست که رسول خدا با امیرالمؤمنین گفت مثل تو مثل عیسی است که یهود
او را دشمن داشتند تا غایتی که مادر او را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا بجایی که او را بجایی رسانیدند
که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و متعلق قول آنحضرت حال امیرالمؤمنین با آنجا رسید که خوارج [illegible]
بشوند و [illegible] و چند طایفه دیگر از ایشان اعتقاد خدائی آنحضرت داشتند و یکباره بجای خدای [illegible]
ببرستیدند و یکباره او را با معاویه شقی بسنجیدند چنانچه خود در آن ایام بیان فرموده که الدهر انزلنی
و انزلنی حتی یقول معویة و علی یعنی دهر و زمان مرتبه مرا در پستی و دونی بجای رسانید که معاویه را همپایه
کردند اما از آنکه خارجیان و آل ابی سفیان و بعضی از ایشان نسبت با آن سرور اهل ایمان ناشایسته گفتند الله در
جهی که از اسلام بیرون شدند معاویه [illegible] برابر آنحضرت داشتند از علو مرتبه و رفعت [illegible]
هم چنان [illegible] حدیث دیگر در مسند احمد بن حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی و دیگر کتابها
مسطور و اکابر محدثین در این باب حدیث رسالت پناه [illegible] و بسر حد تواتر رسیده چنانچه میگوید [illegible] کس
از اصحاب رسول مثل انس بن مالک و غیر او روایت نموده است حدیث طیر است که شخصی مرغی بریان بخدمت
رسالت پناه هدیه آورد و آنحضرت بطریق مناجات از حضرت قاضی الحاجات در خواست نموده گفت اللهم ائتنی باحب خلقک
الیک یأکل معی من هذا الطیر و چون دعا با تمام رسید امیرالمؤمنین آمد در خانه را زد و انس بن مالک دربان آنحضرت
بود حضرت امیر را رخصت در آمدن [illegible] نداد و [illegible] مانع شد و گفت پیغمبر با امری مشغول است
و چون حضرت امیر برگشت و بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان مسئلت نمود باز علی آمد و در زد و انس همان
جواب اول را [illegible] در مرتبه سیم دعا کرد [illegible] انس باز از [illegible] رسول [illegible] آنحضرت [illegible]
ساخته [illegible] انتظار [illegible] بار چهارم چون حضرت امیر از انس همین جواب را گوش کرد
آواز بلند کرد تا رسول خدا شنید و او را بنزد خود طلبید و چون او در آمد [illegible] که باعث چه شد
که دیر آمدی [illegible] انتظار تو میبرم گفت یا رسول الله این بار چهارم است که آمدم و انس [illegible]
بر میگرداند که رسول خدا در کاری مشغول است پس حضرت رسالت [illegible] گفت ای انس چه برین داشت
که علی را بار باز میگردانیدی گفت چون دعای شما شنیدم آرزو کردم که این دعا در حق یکی
از انصار با اجابت رسد حضرت رسالت پناه فرمود ان الانصار خیر من علی ای الانصار افضل من علی
یعنی ای انس گویا انصار بهتر از علی کسی هست و یا در جماعت انصار افضل از علی کسی [illegible]
رسول [illegible] او را از همه کس دوست [illegible] رسول [illegible] امامت دیگری [illegible]
بود و بحث [illegible] است [illegible] که متکلمان [illegible] و کلام ایشان میگوید [illegible]

سر

میل و متعشق نام کرده اند و شیعه بغیر از محبت و شیفتگی علی [illegible] و در دین خود بعد از متابعت خدا و رسول
[illegible] نمایند و [illegible] عبادت و [illegible] و شناسای عقول [illegible] و قیام [illegible]
انسان و نزدیک حیوان هم محبت است و از محبت است و در روایتی که خوارزمی نقل کرده مذکور است که چون [illegible]
انس را بخاطر ساخت فرمود که [illegible] با انس [illegible] آن داشت که این عمل کردی انس جواب گفت
که شنیدم دعای ترا خواستم که این [illegible] در حق مردی از قوم من [illegible] داشتم که [illegible] یکی
از خویشان من با اجابت رسید [illegible] فرمود که ان الرجل قد یحب قومه یعنی بدرستی که هر کس قوم خویش
را دوست میدارد [illegible] و اکثر محدثین [illegible] علی [illegible] با آن
سرور نقل فرموده و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچ کس [illegible] مقام و مرتبه بوده است که علی
بوده چنانچه محمد بن شهر آشوب مازندرانی از روایت اهل سنت نقل کرده از امام جعفر صادق از رسول خدا
که آنحضرت فرمود که حق تعالی خلق کرده [illegible] که علی بن ابی طالب [illegible] استغفار کنند
و طلب آمرزش نمایند [illegible] و دوستان او تا روز قیامت و از [illegible] حضرت رسول [illegible] که خدا یا بغیر [illegible]
کسی دیگر در میان خلقان باشد [illegible] علی [illegible] که علی دوست تر است [illegible]
[illegible] رسول [illegible] اجماع امت است بر آنکه حضرت [illegible]
[illegible] بالاجماع مستحق [illegible] سؤال آنحضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مقام
کسی که [illegible] صاحب [illegible] حدیث [illegible] که علی [illegible]
[illegible] استغنا [illegible] دوست [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] باشد و چون چنین باشد [illegible] احب لفظ عام است و مطلق کسی که [illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
[illegible] حضرت احب من جمیع الوجوه باشد [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] رسول [illegible] اللهم ائتنی باحب خلقک [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و فی الطائر المشوی آیة دلالة [illegible]
[illegible] حضرت است [illegible]
حدیث دیگر که احمد بن حنبل در مسند خود [illegible] و در صحیح مسلم و مناقب است [illegible] کتب [illegible]
[illegible] حدیث انا مدینة [illegible] سلونی قبل ان تفقدونی [illegible]
[illegible] از جانب رسول [illegible] اصحاب [illegible]
و از جابر بن عبدالله انصاری نقل است که رسول فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب
و در بعضی روایت [illegible] که حضرت رسالت [illegible] امیرالمؤمنین کرده فرمود که انا مدینة العلم [illegible]
من زعم انه یصل الی المدینة الا من الباب و از ابن عباس [illegible] که روزی رسول خدا فرمود انا [illegible]
و علی بابها فمن اراد الجنة فلیأتها من بابها [illegible] ابن عباس [illegible] که روزی رسول خدا فرمود
که انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب [illegible] که حضرت رسالت پناه [illegible]

کاین نفس نفیس خود را که منبع علم و معرفت است و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و حکمت الهی نامیده
و خود را که امت خود را کافه جهال خلق عالم را اگر رسیدن ان شهر و با ان خانه میل از علم و حکمت و بهره سعادت باشد ناچار از
آن در وصول بر جهت حضرت نبوی ممکن نیست الا از باب آنحضرت و داخل شدن در شهر و در ان خانه اند و دیگری
دیگر امکان ندارد در هر شهر و هر خانه در نیست و در این خانه و این شهر علی است و اشاره فرموده بقول حق
که فرموده وأتوا البیوت من ابوابها یعنی کلام خواهید که بخانه در آیید اول بر بیند که در خانه کجا و کلام است و بجا نهاد از
در نهاد در آیید که هر خانه را در نیست چنانچه کسی که از غیر در بخانه در آید و علم و حکمت و مسایل دین و معارف یقینی را از
غیر اهل بیت نماید بالحق نکند سارق و ماحی است و از ان علم و معرفت بهره مندی نخواهد یافت و ان جاهل و زندیق
و ماحی خواهد و معلقات ومریدان ابی بکر و عمر چون دید اللّه که انحدیث در صحت و شهرت بجائی رسید که را حق
هر دو نبی جبران کرد و بیکبار دعقرانند و بغیر بین جامع فرمودند که و اللّه و ابو بکر حرابها و چون دیدند اللّه که محراب را
در مدینه و خانه محل نیست و بنی نداده در محراب در مسجد میباشد و منع حدیث دیگر کرده اند و حدیث فرود که
نام مهاجره اللّه و از موصله دو زبانست بندند بنیدند از اشنوشیده اند اللّه و منع بر بیخ فرموده اللّه که بجز بنبود که انا
مدینة العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها و بعدان النبانیه ما اتفق نشده بیابی را
بر لاقی بطلد که استر کفره اللّه که ضرور انّ حکیم من الاساس و الحیطان و السقف جعفر است که بعضی ابیخت بود
و سقف بطلد از درست و بهم که الکن بخیلد کی دار در بند بنیاد است که این کلام باکر بنیان نیکلیان اللّه ناحق
و دولت و در بی حدیث بمعنی از بیلری و حقی نیست بلکه در اعتراف علم و حکمت است و بی دیوار و سقف را
دران محل نیست در شهر سقف نباید و اساس در مدینه مستعمل نشده اما در عرب بمثل است که از الم بسیح
تا منع ماشیعت پیغمبر که آه حیا و شرم ندارد هر چه خواهی بکن و هر تا معقول گردد آنخواهد یکو و صاحب
کشف الغمه از حافظ ابو نعیم از توصل در صفت امیر المؤمنین نقل کرده که رسول فرموده که انا مدینة العلم و علی
بابها از بغوی در صحاح روایت کرده که گفت انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و خوارزمی
در مناقب از ابی البختری نقل نموده که او گفت دیدم امیر المؤمنین را دیدم در مسجد کوفه بر منبر با صحن بود
در بر داعمام آنسرور بر سر و شمشیر آن آنحضرت و انگشتر آن بدست امیر در انگشت هلب دنای اشاره حسینیه
بکنند خود و فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول
هذا ما زقنی رسول اللّه زقا من غیر وحی اوحی الیّ فواللّه لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لافتیت لاهل
التوریة بتوراتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق اللّه التوریة و الانجیل فیقول صدق علی قد
افتاکم بما انزل فیّ و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون حوائج جم یا خبر است و ان منع ما بین نفث است که بسیار
پیشان باشند و جم بمعنی بسیار است و سفط ظرف گویند و لعاب آب دهن است و زق چینه دان مرغ بچه
بچه سوال کند از من پیش اگر من یابید بدرستی که مبانیم دو بال و دو پهلوی پیچیده من علم بسیار است
و این کنجینه و ظرف علم است و این از برکت لعاب دهن مبارک رسول خداست و این علمیست که آن عالم علم الهی
چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان من رسانید و از چینه بنده و پی اگر وحی من اشد بخدا قسم که اگر
مسندی از برای من بگسترانند و بران بنشینم هر آینه فتوی دهم اهل توریه را بتوریه ایشان و اهل انجیل
با انجیل ایشان تا آنکه اگر توریه و انجیل بزبان آیند بگویند راست گفته است علی فتوی داده است بان ذو حقی
که حق تعالی فرستاده است و شما تلاوت میکنید کتاب خدا را آیا تعقل نمی کنید که اگر محقق معنی ان میکنید

تصدیق بقول من میفرمود بدور کشف الغمه از ابی الطفیل نقل کرده است که حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین خطبه خواند
و میگفت سلونی فواللّه لا تسألونی الا اخبرتکم و اسألونی عن کتاب اللّه فواللّه ما من آیة الا انا اعلم ابلیل نزلت
ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل و در بعضی روایت سلونی عما دون العرش و اتبع شده یعنی سوال کنید از من
هر چیزی که زیر این تا زیر عرش اعظم است که از عرش و بالا عرش را بخود حواله و بشنوید شاید حاصل که شخصی
مکن سلونی نزند مگر کسی ابتلاء کرد یعنی اقرار کند و بجهة افتضاح باید که من خود را با این مرتبه نمایم و سنا
بود بر این کلام است که این اکرمه و از اکرم میکرد که خلد کر خواهید از جمیع ما نیفع و تاویل تمام باکسی که کرد که
هر زمان در حال مسائل و اجیب هر چه بر از من بپرسید اشد با هم بوده و اشتی ولی فرمیکا و حجا هلان ان ما بلی
خلاف و جاشنی رسول خدا در اشن جمیع که ان نیست که مسلم کند بالابه ترتیب نبوت و مستلزم عهد اسند که
مکیه جمیع بین الصحاح الستة که سنت انکه رسول فرمود که رحم اللّه علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار
و هر کجا که حق همراه کسی باشد و دور بر محور عمل کند یعنی با ان طرف میل کند یقین که امثال او را واجب خواهد بود و اما
اکلا ثم و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که حضرت انت بپیغمبر روبروها آنکه کرده گفت سیکون فی امتی بعدی هنا
و اختلاف حتی ینحلف السیف بینهم و حتی یقتل بعضهم بعضا و یتبرأ بعضهم من بعض یا عمار تقتلک
الفئة الباغیة و انت اذ ذاک مع الحق و الحق معک ان علیا لن یدلک ردی و لن یخرجک من هدی
یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده اللّه یوم القیمة من در و من تقلد سیفا اعان به عدوه
قلده یوم القیمة وشاحین من النار فاذا رأیت ذلک فعلیک بصف الذی عن یمین علی فان سلک
الناس وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادیا سلکه علی و خل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی
الهدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة اللّه هنا داهیه و امر عظیم است جمعش
امواتست و شاه سیف و کسر و اسیر و جواهر نیست که بو شم کشتند و عقد ساختند جهت حایل بینی
دو دو باشد که دو امت من بعد از انکه امیان ایشان بود و اختلاف عظیم در مناقضات بهم رسد تا انکه کار بشمشیر
کشند و یکدیگر را میکشتند باشند و جدای از هم باز دو مبطل باشند یا عمار تو خواهند کشت گروهی که یاغی
و یاغی در کلام الهه اند بی کشتر باشند و در ان حال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا در
غیر کفه و الجزم بود و ان نباشد بخواهد کی دور ترا از راه راست و هر چه موجب هدایت تو باشد بر ون خواهد
برد اگر خواهی که از فتنه بیرون اوراند و دست مگذار یا عمار بدانکه کسی که حایل کند شمشیری بر نیت انکه
علی را مدد نماید بر حق شمر در روز قیامت دو عقد انداز و مروارید بهشت حایل او نماید و شخصی که بر نیت
برکند و تیغ مدد انکه با علی جنگ کند حق تعالی در حایل او را اندازد بنیاد حلقه شد کی و در روز قیامت یا عمار هرگاه
ببینی تو انچه ذکر کردم پس در دایره کسی باش که با علی در جهاد باشند پس در نهاد که تو با این شخص باشی که بطرف
راست منست و ان علی بود یا عمار اگر به بینی که مردمان همه براهی میروند و علی تنها براهی دیگر
باید راه برو که علی میرود یا عمار بدانکه مردمان برداری علی فرمان برداری منست و فرمان برداری من
فرمان برداری حق تعالی است و در وایت کرده است احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از
چندین طریق از عائشه که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض و این ما نه حق همه جهت که آن حق باشد و دیگر از آن قران است و چون در بعضی و اقع

کر این بعضی تا دان از برای نفی دوام است و در مستقبل نزد اهل عربیت پس واجب است هر چه حق باشد از آن
و غیر آن همه با علی باشد و از وی جدا نشوند و هرگاه حق همیشه با او باشد و از وی جدا نشود امامت او ثابت خواهد
بود و امامت غیر او باطل و [illegible] گفته است این دلیل امامت خلفای ثلث است بجهت آنکه حق با علی بود
و علی با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد و متابعت ایشان مینمود پس حق دائم با ایشان باشد
و جواب آنکه مرا [illegible] کرد [illegible] بودن قبول است لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی افتاد حل آن مینمود و اگر
طلب نصیحتی میکردند انچه حق آن بود بجای می آورد و بعد از وفات ایشان چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق
بسر میکرد و این دلیل بر آن نمیشود که متابع ایشان بوده باشد با هر که [illegible] کردند و از ایشان راضی شده
باشد و ظاهر است که ایشان با آنحضرت ظلم کرده بودند و حق آنحضرت غصب نموده بودند چنانکه بعد از این انشاء الله
تفصیل مبین خواهد شد و عمار [illegible] چنانچه رسول الله [illegible] بود و در صفین [illegible] بدرجه شهادت رسید و چون عمار
شهادت یافت [illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible] گفتند که پس معلوم شد [illegible]
ما یم که [illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible] که باعث کشته شدن او شده [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] پس [illegible] کشته باشد
حدیثی [illegible] در جمع بین الصحیحین و در سنن ترمذی [illegible] و خطیب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] مسطور است در [illegible] وارد [illegible]
و یاد کردن رسول خدا [illegible] که علی [illegible] بجانب [illegible]
اسامی و کتاب الخصف [illegible] این احادیث [illegible] بموجب [illegible] این کیفیت [illegible]
[illegible] و آنحضرت [illegible] و در باب مناقب [illegible] حدیث [illegible] در کتاب جمع
الحق [illegible] بطریق [illegible] روایت [illegible] ان رسول الله
صلی الله علیه [illegible] من فوق الکعبة [illegible] کتاب [illegible] علی [illegible]
علیه [illegible] الشمس [illegible] حیث کان النبی نائما علی حجره [illegible] صلوة العصر [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] علیه [illegible] من السماء [illegible]
[illegible] لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی [illegible] المنادی [illegible] این حدیث
[illegible] است که [illegible] دلیل است [illegible] رسول الله صلی الله علیه
[illegible] الکعبه [illegible] مقام [illegible]
[illegible] اگر [illegible] ولایت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] آفتاب [illegible] چهارم اگر [illegible]
[illegible] و [illegible] سلام [illegible]
[illegible] از [illegible] ساعت [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] از آسمان [illegible] لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی [illegible] شنیدند و
رسول [illegible] این [illegible] هر [illegible]
[illegible] این [illegible] حدیث [illegible] اگر [illegible]
[illegible] خانه کعبه [illegible] کشکان [illegible] جیله [illegible]

وعدمها

وعدمها عن اشکال [illegible] حکم [illegible] مبارک [illegible]
و [illegible] جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا [illegible] اهل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] اشاره [illegible] بتوفیق اتفاق [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] رسول [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حسان بن ثابت [illegible]
[illegible] ذکره [illegible]
[illegible] المصطفی [illegible] وضع الله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] علی [illegible] وضع الله [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سحاب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]

اینها کرامتی عظیم است که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن قسم شرف امتیاز و اختصاص بخشیده و اما آنکه
گفته شیعی از مرتدان است اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول صلعم شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیمة
ونصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب فیه ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام و ایضا روایت کرده اند
حافظ ... از ابن عباس که او گفت از رسول صلعم شنیدم که او فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة
الا من جاء بجواز من علی بن ابی طالب و آن حکایت مشهوره حارث همدانی که گفت مرا امیر المؤمنین در ... تمام
یکی از وقت جان دادن و دیگری بر پل صراط گفت شیعی و الحضرت فرمود که خاطر جمع دار که ... در عالم حواس
اگر مؤمن در دوستی من باشد و خواه منافق در دشمنی من باشد الا آنکه در وقت جان دادن و هیکل مرا می بیند
و اما بر پل صراط من دوستان خود را بگذرانم و دشمن را منع نمایم که این را بگذار که دوست من است و این را
نگذار که دشمن من است و دوستان خود را از آب کوثر که از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر است
سیراب نمایم تا از تشنگی خلاص شود و بعضی این ... صورت نظم بابن ... نظم کرده فرموده که یا حار همدان من
یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا وانت عند الصراط معترضی
فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار حین توقف للعرض دعیه لا تقربی الرجلا اسقیک من بارد علی ظما
تخاله فی الحلاوة عسلا و ... مؤلف طریقت انکار ... قاضی ... شافعی در شرح دیوان آورده و این
حدیث آنان را اما اینکه رد شمس است امیر امام عباده در کتاب ... و ابن ... در کتاب ...
و ابن مغازلی در مناقب و صاحب کتاب ... از فقهاء حنابله است و ابن ابی الحدید ... و جمعی دیگر نقل
کرده اند ... که چون حضرت رسالت ... از ... و ... بود در ... بهارت
نماز عصر ... سر در کنار امیر المؤمنین نهاده بود که آثار وحی ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا
آفتاب غروب کرد و چون وحی منجلی شد الحضرت پرسید که یا علی نماز عصر کرده بودی گفت نه یا رسول الله پس حضرت
دست بدعا برداشت که الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او باز گردان تا نماز عصر
بگذارد ... اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد و بر زمین تافت
چنانچه هر کس بدیدند ... نماز کرده ... و در بعضی از روایات آنکه حضرت سر بر کنار امیر المؤمنین نهاده
بخواب رفت و چون بیدار شد دانست که علی نماز نکرده و دعا کرد و آفتاب برگشت و بعد از نماز غروب
نمود و بعضی نقل نموده اند که امیر المؤمنین خود ... اگر کسی ... رد شمس خلاف ... اعتقاد است
که ... بعضی گفته اند ... بوده و بعضی ... باشد که امیر المؤمنین ... بجهت ... وحی
بوده باز رد شمس بسبب خواب ... بجهت امیر المؤمنین واقع ... که از اکابر
علمای حنفیه است ... از حدیث ... نقل ... احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقول است
که گفته اهل علم را ... که ... بیت ... از علامت نبوت است و مشهور است که
در ... سابق ... رد شمس ... بعضی از علما آنست که از برای سلیمان ... بعد رد شمس
در ... که حضرت امیر المؤمنین ... در آن ... رد شمس ... حضرت امیر ...
... بعد از ... الحضرت در زمین ... و ... اثنا عشر ... آفتاب غروب ... و ابن
... از این روایت را نقل نموده ... و در اکثر کتب حدیث ... و ...
... در کشف ... نقل کرده در باب رد شمس ... آفتاب ...

آن حضرت بر کشتی سوار است ... مهلت علیه الشمس لما ... العصر ... و علیه ... بیابد نفر
مرة اخری ... الاولی ... من ... ولو ... مرا ... و اما حکایت ...
... اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده ... نقل ... ملک که
... در مسجد ... بر ... که ... مسجد ... علی ... که ... در ... شما
... که امشب ... واقع شد ... و ... شده در ... و علی
... آمده گفت ... حادثه شده ... گفت ... که ... گفت یا
علی ... امشب ... واقع شد ... نقل کن گفت یا رسول الله ان ... الحضرت ... نمود
که ان الله لا یستحیی من الحق ... احتیاج ... شد ... حاضر
... حسن ... حسین ... و ... دیگر بود که ... بیاد ...
... سقف خانه ... و سطل ... آب ... بود ... سطل ...
آب ... بیرون ... که ... سطل و ... آسمان ...
... در ... بیان ... حضرت رسالت ... که ... آن ... جبرئیل بود ... آن
... بهشت بود و سطل ... بهشت بود ... با علی ... شب ... جبرئیل خادم تو بود
و این حدیث را ... از ... و ... نقل کرده اند و ... که هست در بعضی از ...
و ... در بعضی ... کردن ... واقع شد ... دیگر ... واقع شد ...
و ... بعد از ... در اکثر کتب معتبره ... و ... جبرئیل نازل شد ... در
... از بهشت آورده بود ... حق ... که ... با ... دست علی ... چون علی ...
گفت من ... یا رسول الله الحضرت گفت ... جبرئیل ... که ...
است ... و ... رسول ... و ... دست ... و لیکن ... بن ... در ...
با رسول ... ابن ... در ... که یا علی ... که ... بجهت ... از ...
اما حکایت لا فتی الا علی ... ملکی ... در ... و ...
... در ... ابن ... ابی الحدید ... اهل سنت ... کرده اند که ...
... در ... آن ... گفت ... با ... که ... در ...
... که ... کل ... لا سیف الا ذوالفقار
... جواب ... که ... در کتاب مناقب ... نقل کرده که در
روز ... رسول ... شنیدم که ... آن ... من ... لا سیف الا ذوالفقار
ولا فتی الا علی ... از ملکها ... لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا
علی ... آنکه ... که ... شنید ... ذوالفقار ...
... لا ... که ... باشد ... باشد و ... آنکه ...
... و ... نام ... که ... در ... که ...
امیر المؤمنین ... از ... بیت ... هر کس ... گفته اند ... از ... است که
دست الحضرت ... در ... کرده باشد ... علی ... باشد و ... کفا

بآن تیغ حرب می‌نمود و مثل این ذکر کرده بالحق و در بعضی روایات مخالفین آمده که ذو الفقار از آسمان نازل شده و بعضی
نزمها آینست و ابن ابی الحدید در قصیدهٔ مشهوره اش بآن اشاره نموده گفته   و محبت الوصیفی سحبتها البیض
من الصعد الاعلى ثار لمعصد لیس سواع بعد ذا معظم   ولا اللات سجود لها و مقتل یعنی تا بحق تیغ
او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تا بیدا شد سواع زکی تعظیم کرد و هر شخصی پیشانی پیش لات بر زمین
نهاده سواع و لات نامهای بتانست که کفار تعظیم انها میکردند و یکی از اکابر در شرح ابن عقیله گفته و صیف
بوقت و اثر اشاره کرده بنور سدریت و شعشعها یعنی چون شده و منبسط گشته و مصدر موضع صدورات یعنی
رجوع باشد و مراد از علو شانست نزد بلندی جهت تیار لذا یعنی بار گشت و باز گشت تیغ و بنا یعنی مراد کم
مکان شریفی که قرار کرده بان سدرة و باین شده بود بنور از حضرت اهل که از پشت عبادت رسول است و قصه
علی شده و ملایکه را حل تعجب کنند و شرف ان از زیاده نی باشد و تا آنحضرت در آن وقت بتان را شکست دیگر کسی
تعظیم آن نکرده و یکی از معاصرین اهل انکار آمدن ذو الفقار از آسمان نموده و گفته معتقد رافضیان آنست که
دو سر علی برشد نه تا فضیلت او زیاده کنند و یکی از سنیان منع جواب شده و گفته آمدن ذو الفقار از
در اخبار صحیح واقع شده و ابن داطرفه باید داشت که از آسمان تیغ آمد چه که بعضی از تیغ از آسمان چیزها آورده
مانند تازه و مرغ بریان و خرما و بهشت و طعام جنت و تیغ را جهه حکم است و قسم میدان که حامل تیغ علی بود
و تیغ عبد الجلیل داری در جواب گفته که دو قرن ظاهر باشند که خلاف آنکه بند در رسول را عاشق و امام
مصطفی و آن احیا شد چه میگویند همینا که خدا پیغمبر را بعد تیغ کند و کافران بر بهشت و از بوای داود و تیغ
و بعضی ما اثبات میل بحث کرده اند و امام را جانب الخطا میل شد چون ذو الفقار از آسمان بیارند
نه چه از معجز رسول خدا خواستند نه معجز علی و در بن تعجب نیست چه از برای عیسی از آسمان مائده آمده
و از برای پیغمبر ما طعام بهشت آمده اگر هم تیغ بیار اند عجب نباشد عجب آنست که و اعظان و منکران شما چه
در تیغ عمر ذو وصف میکنند یکی میگوید که از پوست تا قیر صالح بوده و دیگری میگوید که آن کبش ابراهیم بوده
دیگر از پوست گوسفند شعیبش میدانند چه دام در بین دو سه هزار سال از پوست دکر نکرمیل نشت تا در تو
او شود و اگر ان روایت این را نیز رد باید داشت که تیغ که علی بوای ذو فقرت شریعت مصطفی بان کفار را کشت
و علمها کفر را کشاید و قواعد اسلام را محکم کرد تا خدای شما از آسمان مصطفی فرستد و او بنهاد و پیرم
خود دهد باو هست از آن باید داشت بالکل این باید که حدیث مذکور در مسند حنبل مذکور است و در
مناقب خوارزمی مسطور است و در السنه اهل حدیث مشهور است که رسول فرمود که از منکم من یقاتل
علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا
و لکنه خاصف النعل و کان علی یخصف نعل رسول الله فی الحجرة عند فاطمة یعنی آن شخص که منی را بعد کشد
و از کفار را آن وقت امیر المؤمنین در حجره فاطمه نعلین رسول را که محتاج بعد از آن شده بود پینه میزد و در بعضی
از روایات مهم این حدیث است و در صحاح مسلم در جمع بین الصحاح الستة حدیثی هست و حنبل کا نه
نقل شده که از رسول الله روایت و خوارزمی در اسناد خود از امیر المؤمنین نقل نموده که جمعی از قریش در حجه
جمع شدند و کلام میکردند که رسول الله غضب ناک شد و دار غضب در چهره مبارک ظاهر شد
بین کفت لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن علیکم رجلا منی قد امتحن الله قلبه بالایمان یضرب رقابکم
علی الدین قیل یا رسول الله هو ابو بکر قال لا قیل عمر قال لا و لکنه خاصف النعل فی الحجرة یعنی ... فرمود

کرکسی

کرکسی در حجره خصف نعل میکند اتفاقا بنید نعلین رسول ... شده بود و حضرت رسالت ... علی
او مشغول بود در حجره فاطمه و هنوز بان مشغول بود که این خبر او رسید و در صحت این حدیث کسی را حرف نیست
و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است و ظاهرش تنزیلست و باطنش تاویلست حضرت
نظر بظاهر قرآن با کفار جهاد مینمودند چه کفار در ان وقت بموجب ما انزل الله علی جنس می کفتند یعنی تنزیل
قرآن بر ضرب جمیع از آیات و احکام بین منتهی شد قتال با ایشان تا ایمان آرند و حضرت رسول بقتال
کفار را شتغال نمود تا فوج فوج بدین اسلام در آمدند و اهل بغی یعنی خوارج چون تاویل قرآن کردند بان تاویل
ملحق خلافت انها که حق بودند و مطابق متشابهات خود چیزی که موجب ضلالت انها بود هدایت بوده قرار ...
مدلول خود کرده بدند امیر المؤمنین هم بسبب تاویل با ایشان قتال کرده و سابقی گفته است لولم یقاتل امیر المؤمنین ...
ما کنا نعلم کیفیة القتال معهم و در بزرگ حدیث اشاره روشن و نص صریح است بامامت مولای ما علی چون
حضرت رسالت فرمود لیبعثن الله علیکم رجلا یعنی برانگیزد و بفرستد حق تعالی کسی را و علامات فرموده که
آنکس خاصف نعل است پس ظاهر شد که فرستاده حق است و لابد از جانب الله است و الحکم رسول در جهاد
بموجب و ما ینطق عن الهوی از پیش خود نگفته بلکه بفرموده خدا گفته دیگر آنکه فرمود و یضرب رقابکم علی الدین
یعنی کردن شما را برای دین خواهد زد و کردن زدن در راه دین تعلق ان برسول مخصوص امام است
دیگر این عبارت که رسول گفته ان کار در قتال بکی دیگر مانند خاصف نعل است و باز فرموده یقاتل علی تاویله کما قاتلت و کان حی
تشبیه است یعنی مثل اوهم چنان قتال میکند باشد و این مقتضی مثلیت است و شبیه بودن برسول است پس او
مثل و مشابه رسول است در ولایت ابلاغ برسول است و این کلمه این امر نظر بظاهر قرآنست و او نظر بباطن و هر که
منکر تاویل باشد چنانست که منکر تنزیل باشد چه هر دو صورت قتال در راه دین است و انکار رسول نشاید العایین
بود و این وصی و امام و جانشین پس ظاهر کرده آنحضرت از این دو حدیث امامت امیر المؤمنین است نه جز ...
دیگر وسیله چیزی و عبیده و خطبها التهخرا ابنی را منظم او بنام الله و یکی از دو بن معنی چند بیت لطیفه ...
و بیلی اذ ان ابنیه اذ قال احمد ان خاصف نعلم لقاتل تنا و یل القران حدیث دیگر احمد حنبل در مسند آورده
که رسول بر دو زانو نشست امام حسن را بدست راست و امام حسین را بدست دیگر گرفته بود فرمود من احبنی
و احب هذین و اباهما و امهما معی فی درجتی یوم القیمة و ابن معین نظم آورده الا ان خیر الطیبم
حب الحجیم الحاطمة المصطفی و المرتضی و ابناهما و الفاطمة و این بیت این نیز تمام قطع نظر از آنکه ثابت شد که از
آنست در مخاست مطلب که مکرر بخواستیم اجابت معروف است و حجیت و ایضا در مسند احمد حنبل
در جمع بین الصحیحین الستة منقولست که رسول الله بدو زبان خطاب با امیر المؤمنین فرمود که لا یحبک الا
مؤمن و لا یبغضک الا منافق یعنی یا علی ترا دوست ندارد مگر کسی که مومن باشد یعنی اقرار بلسان
و تصدیق بجنان و عمل بارکان داده است باشد و دشمن ندارد ترا الا شخصی منافق باشد یعنی مطلق ...
یکی بناشد و زبان که اظهار کوید بلکه در دل ها ان از خدا و رسول بیکانه باشد و منافق بقول خدا در
از رحمت دور و بلعن ابدی گرفتار است و در کتاب تکلیف مطوریست که جابر بن عبد الله انصاری
از عمر عصا بدست گرفته بود و در کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد
کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر امه یعنی تحقیق الماده ...
کنید که آن مقصود یعنی از پس دشمن ان از محبت علی ابن ابی طالب است و منافقان در زمان آنحضرت جمع بودند و لا

مطلوع و محبت با خلفای ثلثه بحث نموده و ثانی الحال بالمحمود بن جمعه و با امیر شده با امام زمان خروج
کرده مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابی الاعور السلمی و سعد بن ابی وقاص
و حسان بن ثابت و اولاد عمر بن الخطاب و عبد الله بن زبیر و مروان بن حکم و غیرهم و ادر باب سبب نقل کرده اند که ابو
دلف عجلی که از امرای نامدار بود مکرر در تشیع مبالغه میکرد و شیعه مجلس میکفت که هرکه در تشیع غلو نکند او
ولد زنا است چون با مصاحبان خود میکفت که من در تشیع غلو تمام دارم چون این حدیث با پسر خود گفت آن پسر گفت والله
کذلک میکوید که من مادر او را در هنگام استبراء نا مزد کرده بالمباشرت که من در حمل نامکی او آن گفت و از ام سلمه روایت
کرد که گفت از رسول الله شنیدم که میگفت لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن مؤمن و حسان الجماز الا اربعة
اهل سنت اهل از مذهب جنس که اینها مکان تابعین است نقل کرده اند که او گفت از علی بن ابی طالب شنیدم که او
گفت والذی فلق الحبة و برء النسمة انه لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق و اکر
عارف به معاملات احوال اصحاب مودت و ادر باب شقاق ایشان احتیاج باشد مطالعه کتب نعقیم و نطهیر نمایند
چون که ایشان از اصحاب بیعت باشند رجوع نماید تا معنی نفاق دانسته شود و ان حکایت الثنا امر معضلا بیان خواهد
حدیث میکند ابو بکر احمد بن مروی که نوشته در جامع نسب نقل بحث است روایت کرده حدیثی است که از ابی
ذر نقل نموده که او گفت و ادر عهد رسول ما مردم را بکینه علی رسول الله من احب اصحابک الیک قال
کان امر کذا معهم و ان کانت ناپدید ما کما من هم دنیا بمعنی یا رسول الله کیست دوستترین اصحاب تو گفت که
کار انکه ما بقدر دنیا او مشغول باشیم و کلام ما مراد از این امر قوت الحضرت باشد یعنی اکر ما مقر باکرین در نیع
شده ما با او باشیم پس الحضرت در جواب فرموده که او علی است و دوستی از هر کس نزد من است که او بعث از
هر کس اسلام آورده و بیشتر از جمیع شما مطیع و منقاد بوده و در زمان نبی دامن خدا و رسول نموده و پیوسته
از ماموریات و منهیات استغفار نموده و در این سوال کنند و جواب ده هندانی الاخلاقات چه او
پرسیدن که دوستی این اصحاب تو و بعد از ان گفتن که اکر امری باشد با او باشیم و اکر حادث شود ان اعادت
در و بعد از باشیم در جواب ان حضرت او را بطریق اشاره ابنت علی بیان نموده که انکه حکم بجای او قبل است
چنان مدعی یعنی او را ست اهلیت تقدیم بر جمیع امت اینها همه قرینه است بر حکم صحبت بر انکه ان حضرت
کسی نشاند جانشینی نیست اما از اهل عناد در عرب که کوئید با شیئی که پیغمبر در جواب ایشان نکر بید
که امر بعد از من فلان نیست تا نفی صریح باشد و بعد از انکه بگفت میکفتم احتمال داشت که بکوید شاید
مراد من امر لشکر یا امامت جمعی باشد امر شتر زبان و دهان تا جنانکه کفت و جنس دلیل و جان ابی لعنا
و معاندان امیر مومنان را شکسته و خسته کرده اند نحی ثقة و الراد الاجماد حدیث دیگر که احمد حنبل در
مسند خود بچند طریق نقل نموده که حضرت رسالت در مرد که من اذی علیا فقد اذانی ایها الناس
من اذی علیا بعث یوم القیمه یهودیا او نصرانیا و اکر کسی قطع نظر از این حدیث کند موجب مطلب ده
نحی و و ملک دعی و تفضیل نفسی که رسول الله فرموده بیقین که ایذا و آزار رسول خدا اهم بوده با
ذاین حدیث مشتمل شده که آن طایفه کی مانند ده امت پیغمبر امر الزمان نحو اهلیه بود که ایشان رسالت
هم از ان و میکرد اند که از امت او باشند و در حدیث ثبت شده است که حضرت عزت میفرماید
هر که دشمنی با دوستی اند دوستان من کند با من دشمنی کرده است هر که او دشمنی با یکی الا دوستان
خدا آن قدر معد دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید

شهدا

سید شهدا که بعد از پیغمبر بهتر و بهتر و سید و سرور دوستان خدا است چه نتیجه خواهد داد
و چگونه از خواهد دانست و چون دوستی علی موجب دخول بهشت و دشمنی و ایذای او موجب دخول آتش
دوزخ است اقتدا باو واجب باشد و تابع او شدن بر هر کس لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار دوست
داشتن او و آزار رسول است و دیگر انکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات و دشمنی و آزار او باعث هلاک
و طریق دوستی زمان بر او عمل او امر او بوده است و ترک مناهی او پس هر کس بعد از رسول ابو بکر را بر او مقدم
دارد و زمان بر دارد و حکم دیگری را دوست بدارد و سالک دشمنان و موذیان او متشکل شده
و از طریق نجات دور افتاده مگر انکه تقدیم الحضرت بر ملاحظه عقلا واجب باشد و تا حقی بر چیزی در شرع
دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است که در واقعه دیدم که رسول خدا در موضعی ایستاده و علی
در پهلوی او است پیش رفتم و با علی مصافحه کردم و بخاطرم رسید که در کتب احادیث دیده و شنیده ام که
هر که با علی مصافحه کند داخل بهشت میشود پس دیدم که با علی این حدیث صحیح است با از الحضرت گفت صدق
رسول الله هر که با من مصافحه کند داخل بهشت میشود و این نقل کرده که از شافعی پرسیدند که دوستان علی
چه میگوئی گفت دوستان علی کسی چه توان گفت که او را سه چیز باسم جمع شده باشد که از یکی از آن جمع نزدیک
انکار دعوی نمایند اول این حیثیت دست نداده باشد چه او بخشش با فقر و درویشی داشت و شجاعت و دیری
با داعی و بکمال عظم با عمل و این بیت بخوانند انا عبد الفتی انا ابن الفتی اخو الفتی الی متی اکتم اکتم الی متی
یعنی من بنده آن جوانم که از نسل منتهی است دوستان او دشمن بسیار که علی آن بسیب جز معنی که گوی تا کی پنهان
نمود از اشت بعضی اوتا کی پنهان نگاه داشت هر چند ظاهر است که خواب بچشم که بعض سالها است و علماء ایشان
انکار نمودند از اهل بهشت و اهل آنچه این حدیث خود قابل است که پیغمبر فرموده که من صالح علیا دخل الجنة
و شافعی اگرچه مخالف است در شعر با این اعتراف دارد که مطالع امیر المؤمنین علیه السلام بوده و با الحضرت
محبت و رعایت در حمایت علیا و حب اهل بیت است که ادعا آن مینماید و به آن نازش دارد پس سرور بی حیایی
که خلفا الثلثه بمناقب اهل البیت را دانند و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بخلافت و امامت اول خود برداشت
که دوستان ایشان را شایسته و معاند ایشان را غایب چنانکه بعضی از این مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی حدیث دیگر احمد بن حنبل در مسند آورده که ابو بکر و عمر خطبه کردند و از رسول صلی الله علیه و آله
فاطمه را طلبیدند و الحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی علیه السلم او را خطبه نمود و پیغمبر قبول
فرمود و او را بعلی تزویج کرد بعضی روایات است که چون ایشان فاطمه علیها السلم را خطبه نمودند که ارقت
انتظر امر الله فیه یعنی در باب تزویج او انتظار امر الهی میکشم هر چه حق تعالی امر نماید بآن عمل خواهم
و در شن سیدة النساء در حین تزویج خلاف کرده اند بعضی گفته اند پانزده ساله بود و بعضی گفته اند و اصح
اقوال آنست که در آن وقت ده ساله بود چه هشت ساله بهجرت باید و بکره و سر اول بود ده ساله و قدم
از هجرت واقع شد و آنکه در جواب آنها فرمود که کوچک است مناسب که در باب خطبه کردن باشند که
اول که جواب شنیدند و میتواند بود که چون ابو بکر و عمر در سن شیخوخیت میبوده خطبه کرده اند و فاطمه
جاریه شده است که دو سن انشمرده بعد حالت حال مقتضی آن میکند نسبت با ایشان و خورده باشد که
کوچک است مشابه این رای ساید و دیگر مشهور باید که بدین کوچک باشد بعد تقدیر
با ایشان ندانسته و بعلی علیه السلام تزویج کرد و در ان صریح است در فضلیت الحضرت و آن نکاح در ماه رجب

بوده‌اند صحیح بخاری ظاهر میشود که ماه صفر بوده وجه آنکه حضرت خواستگاری فاطمه نمود و رسول صلی الله علیه وآله فرمود
مرحبا و اهلا از مال دنیا چیزی داری گفت زرهی و اسبی دارم حضرت رسالت فرمود اسب ضرور است
زره را بفروش و زره را بچهار صد و هشتاد درهم بعثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد حضرت
مشتی از آن به بلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کند و در آن اثنا جبرئیل امین نازل
شد امر الهی آورد که فاطمه را بعلی بده بعد از آن حضرت اصحاب را طلبید خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب بنکاح
خواند و فرمود که خدا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم و من دادم بچهار صد مثقال نقره و بعلی فرمود ای علی راضی
شدی گفت راضی شدم و داخل کرد علی را و دعا نمود که خدا جمع کند میان ایشان و پاک گرداند نسل ایشان را
و فرمود که جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا بعد از آن خرما طلبید
و اصحاب خوردند و انبوه کردند ... و آن سنت شد و چون تمام شد ... فاطمه را با علی ...
خود از عقب ... و از کرامات ایشان است ... دعای ... فرمود که ... اب ...
دعوی ... اب ایشان ... نقل کرده که حضرت رسالت فرمود
که ای فاطمه ... از همه خلق ... اختیار کرد و بعد از آن ... رسول از همه خلق ...
اهل بیت ... مفتخر ... که ... و اما خبر ... حضرت
انس ام انس ... مسئلة الاخرة و الزهرة ... العالمين و در روایتی
اکمل ... لا یقاس ... اهل البیت احد من الناس ... که ... اهل بیت
که مدار ... اهل سنت ... در کتابهای خود ذکر کرده‌اند عبارت که ... صحابه را با ... فاطمه
نبوده حضرت رسالت ... از ... علی ... و ... که ... الحسن ... اعطیه
بعلی و فاطمه ... و ... و حسن و حسین ... که ... و از امام جعفر
روایت است که فاطمه ... از ... که ... که ... علی ... و
بار ... حضرت ... امیر المؤمنین ... که ... از ...
آدم ... که ... او ... که ... العالمین اهل بیت است ... اهل سنت
نقل کرده که رسول ... فاطمه ... قلبی ابناها ثمرة فؤادی و بعلها ... الائمة
من ولدها امنائی ... حبل الله الممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی ... که ...
فاطمه ... ذلک ... که ... ایشان ... میان ...
او هر که ... ایشان ... متوسل بایشان شود نجات می‌یابد و هر که از ایشان ... داخل ... که
ایشان ... هلاک میشود ... اهل سنت است ...
کرده و اعتصموا بحبل الله جمیعا باسناد ... نقل کرده که حضرت فرمود یا ایها الناس ... ترکت
فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء
و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ... که ... تمسک
میان ... ایشان ... که ... ایشان ... که ... کرده
... من ... که ... کتاب ... که ... است ...
در میان آسمان و زمین ... که ... عترت و اهل بیت من است که ... ایشان

شود داد ... هلاک ... نجات ... که ... و از ... کرده
کتاب ... مسند ... حدیث ... که ... فرمود که انما انا بشر یوشک
ان یاتینی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله
و استمسکوا به و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی ... که ... ایشان ...
که رسول ... که ... ثم ...
... میان ... که ...
... کتاب ... هدایت ... و ...
... اهل بیت ... که ایشان ...
... ابو سعید ... نقل کرده که رسول خدا فرمود انی
قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین و احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی
الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ... احمد حنبل ... نقل
کرده ... که ... علی ...
... خلقت ... من شجرة واحدة انا اصلها ... و الحسن و الحسین اغصانها
من تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة ... که ... رسول ... فرمود
النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت ... و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض
... احمد ... حدیث ... که ... اهل
آسمان ... اهل بیت ... اهل ...
... اهل بیت ... که ...
... اهل بیت ... حضرت الهی
... اهل ... که ...
و چون ... العالمین ... ایشان باعث امن ... است ...
که ... امامت است ... منوع باشد ...
کرد ... ایشان ... انقطاع خلق ... امام
... انقطاع ... رسالت ...
باشد که اهل بیت ... امامت آنحضرت ...
... دلیل ...
... احادیث ... صحیح ... امامت آنحضرت ... است ...
الاضلال ... اهل ...
الزام ... و العصمة و التنصیص ... اصحاب ... علی ...
... خلیفتین ...
عصمت ... آنحضرت است ... اصحاب ... آنحضرت ... معصوم باشند

در شأن او واقع شده باشد و از جمله نصوص جلی که پیغمبر خطاب با اصحاب خود فرموده فرمود که سلام علی بر علی بلفظ امیر المؤمنین
کنید و یکی آنکه با او گفت که تو خلیفه در میان منی بعد از من و یکی آنکه مردم را در روز غدیر جمع نمود و بر منبر رفت و خطبه خوانده فرمود
الست اولی بکم من انفسکم و چون قبول کردند فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه الخ و یکی دیگر حدیث منزلت که [illegible]
علی [illegible] است که پیغمبر صلعم خطاب فرموده که انت منی بمنزلة هارون من موسی و یکی دیگر آنکه فرموده که تو [illegible]
در میان من و قاضی دین منی و در حدیث مشهور وارد است [illegible] حکم کند در دین من بعد از من و [illegible]
این احادیث مفصلا در شرح مذکور شده و [illegible] خبر رسیده و ملا علی قوشچی [illegible] کرده [illegible]
آنست که هر یک ازین احادیث را [illegible] منع تواتر کرده و [illegible] شد که [illegible] علمای ایشان [illegible]
در صحت هیچ یک ازین [illegible] نیست و از جمله نصوص قرآنی که [illegible] اشاره نموده یکی آیه کریمه [illegible]
و یکی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تقریر هر یک گذشت و این فصل در این مقام صورت اتمام یافت
و الله اعلم بالصواب فصل پنجم در اثبات امامت آنحضرت [illegible] احوال ظاهری که دلالت [illegible]
و نفس او [illegible] اگر چه بسیارست بجهت اختصار [illegible] اکتفا می نماید چه اخطب خوارزمی [illegible]
انجمله نقل کرده که از [illegible] ابن عباس [illegible] روایت نموده اند که گفت از رسول اکرم صلعم شنیدم که فرمود
لو ان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابی طالب یعنی اگر
درختان قلم باشند و دریاها مداد و جنیان حساب کنند و انسیان نویسنده نتوانند شمردن فضایل و کمالات
او و کسی که رسول خدا در باب او چنین فرماید چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن لیکن بجهت [illegible]
علو منزلت او [illegible] نقل نموده می شود و اول علم است و خلاف نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرت
شده خواه در احکام شریعت و فتاوی نقلیه خواه در علوم عقلیه و معارف حقیقیه زیرا که او [illegible]
و تیزی فهم بوده و [illegible] رسول [illegible] در شب و روز [illegible] آنحضرت
[illegible] از آنحضرت [illegible] رسول [illegible] کمال شفقت و
محبت با او بوده [illegible] تمام [illegible] نهایت سعی [illegible] بجا می آورد تا آنکه [illegible] آنحضرت
فرموده انا مدینة العلم و علی بابها [illegible] اقضاکم علی [illegible] میان صحابه [illegible] هیچکس نیست که
در علم مثل علی باشد [illegible]
ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه میگوید [illegible] جمیع علوم آنحضرت منتهی میشود چه معلوم است که
اصل توحید و عدل [illegible] از ایشان [illegible] شاگرد واصل بن عطا و او
شاگرد ابو هاشم و ابو هاشم شاگرد محمد بن حنفیه است [illegible] است و اما اشعریه منسوب [illegible]
ابی الحسن اشعری [illegible] شاگرد ابو علی جبائی است و او یکی از مشایخ معتزله است [illegible]
شد که علم معتزله از آنحضرت است و امامیه [illegible] ظاهرست که علم ایشان بحضرت ائمه [illegible]
از علم آنحضرت است و اصحاب ابی حنیفه مثل ابی یوسف و محمد و احمد بن حنبل از شافعی [illegible] ابو حنیفه
[illegible] ابو حنیفه و مالک از امام جعفر صادق [illegible] امام جعفر صادق منتهی بآنحضرت است و [illegible]
ابن عباس [illegible] شاگرد امیر المؤمنین است و علم و تفسیر قرآن [illegible] ابن عباس
[illegible] از آنحضرت [illegible] علم [illegible]

کفت

کفت هم چنانست یکقطره از بحر محیط [illegible] و علم طریقت و حقیقت خود ظاهرست که منتهی بآنحضرت است چه
شبلی و ابو یزید بسطامی و جنید و سری سقطی و معروف کرخی همه شاگردان و خادمان آنحضرت بوده اند و خرقه
صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی در روی زمین [illegible] بآنحضرت می رسد و اما علم
نحو و عربیت همه علما معترفند [illegible] ابو الاسود [illegible] جامع آنست و او از آنحضرت
مجملا شنیده تفصیل داد و بتدریج زیاده شد و اما علم کلام خود اصل همه از کلام اوست و از خطبهای او تا
اینجا محصل از کلام ابن ابی الحدید است اما باید دانست که بعضی از سنیان بنا بر آنکه خواسته اند که صوفیه را صاحب
مرتبه دانند ایشان را از روی شاگردی و خدمتکاری با امامان منسوب ساخته اند و [illegible]
بیان خود [illegible] که سلسله صوفیه با ابو هاشم کوفی منتهی میشود و او [illegible] معاویه [illegible]
مانند معاویه [illegible] سفیان [illegible] صوفیه را از اهل حق
ندانسته اند [illegible] ایشان [illegible] شاگردان [illegible]
[illegible] اشاعره [illegible] و ابو حنیفه و مالک و شافعی
و احمد حنبل و تابعان ایشان همه [illegible] زیرا که نسبت شاگردی ایشان با امامان ثابت است و یقین
که جمیع صحابه در مسائل و احکام رجوع با وی [illegible] و حل مشکلات همه او [illegible] در علم قرآن [illegible]
خدا [illegible] استفاده نماید [illegible] و از ابن عباس مرویست که شبی در خدمت
آنحضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در باب بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت و علم
و بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند و در صحیح مسلم مسطور است
که آنحضرت فرموده که سلونی [illegible] من طرق السماء [illegible] من طرق الارض یعنی سوال کنید از من راههای
[illegible] آسمان [illegible] از راههای زمین [illegible] رسول خدا تعلیم کرده
مرا هزار باب از علم و من از هر باب هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم و [illegible] مشهور است [illegible]
[illegible] تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] در بعضی از نسخ
[illegible] فاتحة الکتاب [illegible] تفسیر و تاویل [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب
بیان تمام [illegible] کتابها [illegible]
و میان متأخرین [illegible] شیعه و معتزله و اشاعره [illegible] خوارج خلاف [illegible] جمیع علوم [illegible]
از آنحضرت ماخوذ شده و در کتاب مناقب خوارزمی [illegible] روایت نموده که گفت قال رسول
قسمت الحکمة عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جزء واحدا یعنی حکمت و معرفت و علم [illegible]
[illegible] عطا کرده شد علی بن ابی طالب [illegible] جمیع مردمان [illegible] در مناقب
از سلمان [illegible] نقل نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی بن ابی طالب یعنی دانا
ترین امت من بعد از من امیر المؤمنین است و هم در مناقب خود در حدیث دیگر اقضی امتی علی بن ابی طالب
واقع شده است [illegible] ابن المغازلی شافعی در کتاب خود [illegible]
آنحضرت رسالت پناه [illegible] روایت نموده که فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی
ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] آدم [illegible] علم [illegible]

که رکیک مکتب علم آدم معلوم وی کرده تعلم امیرالمؤمنین که مثل علم آدم است رجوع نماید و معنی این حدیث آنکه اگر
کسی خواهد که حقیقت تقوی نوح بیند و که هم این صفات او بیند باید از نظر به انبیا مشاهدات است علی ابن ابی طالب
نظر کند که مثل انبیا است و هم چنین در حلم ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی که جامع صفات مذکوره است
و هم او مطلع بر مکیل از ابی الحمرا نقل کرده که رسول الله فرموده والی نوح فی فهمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی
موسی فی بطشه والی ابراهیم فی حلمه در کشف الغمه بهمان طریق نقل شده و در مناقب نیز به سند دیگر روایت
مذکوره با بعضی از آن واقع در کتاب فردوس دیلمی به همین مضمون مذکور شده که من ینظر الی اسرافیل فی هیبته والی
میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته والی آدم فی علمه والی نوح فی خشیته والی ابراهیم فی خلته والی
یعقوب فی حزنه والی موسی فی مناجاته والی عیسی فی عبادته والی محمد فی شرفه و رفعته فلینظر الی علی
ابن ابی طالب، مضامین مذکوره متفق است که آنحضرت جامع جمیع امور مذکوره است به وجهی که هر یک از
وی مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که از حیثیت جامعیت افضل از هر یک از ایشان [illegible] صح
باشد و انحضرت دون حق ... این مستفاد میشود و صاحب مواقف استبعاد نموده که بنابر این حدیث
لازم می‌آید که علی افضل انبیا باشد چه هر کمالی که از انبیا در افضلیت متفرق بود در وی مجتمع است
باشد و اختصاص بعضا ... که ادم ... که افضل از همه انبیا باشد و این خلاف اجماع
مسلمانان است و ... طریقه درست و روشن در وایت محققین بعبارت صحیحه منقول بحضرت رسالت نقل شده
باشد و معنی ... از این حدیث استبعاد نموده از این هم ... اعتراض بر کلام رسول کرده و با بعض
حفاظ علما معرض است و خلاف اجماعی که ادعا نموده بنابر آنکه معرفه ایشان نیست که چگونه در اثبات
دین چیزی عاجز میشود و درست با اجماع میزنند که کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون متحقق شد
این اجماع بر خلاف قول او در دین ملت ... اجماع فرقه امامیه است و الحمد متفق اجماع در ماثبات
اثبات ... که آن افضلیت امیرالمؤمنین است از جمیع خلق آدم بعد از رسول الله ... تمام ... و
... استبعاد ... احادیث ... که آنحضرت اعلم از کل است و هر که اعلم است
افضل است و امامت اولی است و ... هیچکس را خلاف نیست در آنکه آنحضرت زاهدترین اهل
زمان ... بوده و ... دنیا را چه طلاق گفته است و از عمر بن عبدالعزیز روایت که گفت ما علمنا
احدا کان فی هذه الامة بعد النبی ازهد من علی بن ابی طالب مشهور است که شخصی سوید بن غفله [illegible]
خدمت امیرالمؤمنین آمد و دید که کاسه از دوغ ترش که بغیر ... و ظرف او طعام ... بود با قرصی از نان
جو که در ... آن خشک بود ... که ... نان ظاهر بود و ... شده بود ... آنحضرت است
در دست تمام از ... و با آن دوغ تناول نمایند ... من گفتم ... دارم زهود
که از رسول خدا شنیدم که گفت اگر کسی بطعامی میل داشته باشد و تعهد او از ... طعام
آنکه ... آدم است که او را از طعام و شراب بهشت محروم ... دیدم ... آنحضرت که حضرت
تمام ... و ... کنم ... که این ... باشد ... دارند
و نان ... گفت ... و ... که با ... و ... کردن ... زهود ه
و ... که از تا ... تا ... حق

و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبدالله رازی نقل کرده که روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در وقت
کسی ... جامه ... بجا آورده بود و بیان افطار نمود گفتم یا امیرالمؤمنین چرا سر گرده ... گفت از برای
آنکه حسنین در وقت باشند ... داخل نکنند از ... و ... جامه ... که ... دست
... جامه را بچهار ... بغیر ... و ... پوشید ... آستین
جامه از دست ... بکار ... حلوا میکرد ... گفت ... بکار ... ابی ... می ... این ...
... که ... آستین ... آنحضرت سرکه
بود ... باشد ... از ... زمین ... ساختی و از گوشت ... مگر ...
... باشد ... میوه ... ساخته ... و فلان ... از ... ماهی ...
و جامه ... و درشت ... از ... منها شدم ... خطا ...
از ... که گفت از رسول خدا شنیدم که ... علی ... که حق ... نیست ... از ... که هیچ
... نیافته نفرمود ... گران ... بیع حق ... دشمن که ... دست
که ... ساختی ... ایشان ... امام ... با ایشان با علی ... که ... دست
... کنی ... در دین ... هیچ ... دوست ... تکذیب کند ... صح
که حق ... در ... مقام ... و ... از ... مناقب خوارزمی ... صح
که ... ثابت گفت که ... امیرالمؤمنین بودم که شخصی از برای آنحضرت ... آورد ... اما عوه
... گفت ... که رسول خدا ... باشد ... که از ... ابنم در معنات
کتاب ... گفت بخدمت آنحضرت رفتم که ... نبات ... گفت ...
... آنحضرت ... دنیا را که ...
در دست داشت ... میگفت من ... هذا ... عندی ... ابتدای ... از ...
... که ... از ... که ... جامه ... ابن ...
... از آنحضرت ... کرده بود ... بکنم ... دارد ... در
جمع ... و ... الدنیا ... هذا ... خشتی ... دو
خطاب بدنیا نموده یا دنیا ... غری غیری ... لا حاجة لی ... ثلاثا لا رجعة فیها ... یا
دیگری ... که من ... اند ... طلاق گفته ام ... است ...
آنحضرت اعبد الناس بود و عبادت هیچکس بعبادت او نرسید صائم النهار و قائم اللیل ... نهاد
... کعت نماز ... در لیلة الهریر ... هزار ... از ... عباس روایت که گفت در
... دیدم که در آسمان نظر میکند گفتم ... بیا امیرالمؤمنین ... که ... احلال شده
که نماز ... دارم ... بیا ... نماز ... از عبادت الهی در وقت
نماز ... آنحضرت ... دیدم ... از ... کلام ...
آنحضرت ... که الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل ... عبادت ... الهی ... انکه
... دیدم ... نه آن ... ترا ... که ...
... عبادت ... که ... عبادت ... منظور ...

نباشد و این در غایت اشکالست و از عبادتهای آنحضرت یکی آنست که از کثرت دست مبارکش همواره پینه
خشن بوده و از زاد خوردن هنگامی که در مکه در شعب بودند مزدوری میکرده اند و اوقات چندکس
که یکی از ایشان رسول خدا بود میگذرانید چرا که از دشمن کفار قریش کار بر ایشان تنگ بوده و از جمله
دیگر روایتست که ... مشهور است که امام چهارم امام زین العابدین را عابد زمان خود
بوده اند بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهاده بود تمام آن اعضا پینه کرده
بود ذوالثفنات میگفتند یعنی صاحب پینه ها ... بعضی گفته اند که عبادت امیرالمؤمنین را
نوشته بودند نگاه میکرد آه میکشید و تأسف میخورد و میگفت این لی بعبادة علی یعنی کجاست عبادت
من و کجاست عبادت علی و از امام هفتم امام موسی کاظم روایتست که فرمود سیماهم فی وجوههم من اثر
السجود در شأن امیرالمؤمنین نازل شده حاصل که ... آنحضرت ... که اشتر که بان ...
دست عابد جهان و از ... ملائکه ... از ... چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت
اعرف بود بجلال اقدس و جمال ملکوت و مشتاق ترین خلق بود بوصول رسیدن بعالم جبروت و از ترتیب
کرا او بجلاله بود دیگری نبود و از ... که او در عبادت حق ... طاقت داشت هیچکس نداشت چهارم حلم
آنحضرت بمرتبه بود که ابن ملجم علیه اللعنة با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود امام حسن را وصیت فرمود که او را
بکفایت ... و ... طعام و شراب که من ... بیش از آنکه ... که
از او ... بخشید ... و ... جنگ ... میکرد
کرد در حرب معاویه ... لشکر معاویه ... آب را از لشکر امیرالمؤمنین منع کردند با معاویه و چون
لشکر ایشان از آب دور ... آب را منع کنند آنحضرت راضی نشد و لشکر را از آن منع فرمود و در
روز جمل چون ... با آنکه عداوت او را ... بعد از این از ... اهل
رسید و بفضل آنحضرت ... نقض نکرده ... او را ...
و حلم ... عبد الله زبیر که ... بود ... که از ...
... آنحضرت ... آورده
... با آنکه ...
... مال و اولاد ایشان ... با ایشان ... در زمان
همراه او که ... بنباش ... و چون سعید بن عاص که با او ... تامل بود که بفعل
... دست ... و ... دعای ... عفو
... است یا رب ... الیوم ... ادع ... اللهم ... علیه حلیم ... با ...
... حلم ما ... که ... و ... است و حکایت ... نیز ... حلم
... و مشهور است و ... جود ... کرم آنحضرت ... دوست و دشمن را اتفاق
... خلق ... چنانچه ... جمیع مال ... محتاج ... که ... چند
... دست مبارک خود ... ساخته بود ... حاصل ... بود ...
از این صفت است حکایت ... بنی که ... از این ... شد و از جمله سخاوتهای
آنحضرت ... است که جان عزیز خود را ... در شب ... در شب فراش

والله

رسول الله خوابید و خود را فدای رسول کرد و ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل
شد و معنایش آنکه بعضی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را و جان عزیز را بدل میکند
در راه خدا ... و آنکه بغیر از علی کسی نبود و از دیگری این نحو کاری ظهور نیافته و مشهور است که با جمعی
... که هر کس را ... آن ... هزار دینار ... و جمیع ... مسجد
و مساکین بخشیده بود ... بحال ... که ... آن ...
که حسنین ... که ... و ... همان حال ... از این باغ ...
... گفت ... سوال ... ایشان ... کرد ...
... که از ... آنحضرت کامل ... دوست و دشمن ...
... که ... گفته است ... شجاعت
که ... امیرالمؤمنین شجاعترین خلق بود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید که پادشاهان
... صورت آنحضرت ... خانهای خود ... و ... نام او را نقش ...
و ملوک ... صورت او را ... سینهای خود ... میکشیدند ...
... صورت آنحضرت بوده ... با ...
با آنکه ... او را بجهت این صفت دوست داشتند و ... و تعظیم نام
و صورت آنحضرت میکنند ... که ... او ...
از ... مشهور است که ... که ... علی را ... بعضی ... میکردند
... امید نجات ... و اگر ... امید ... امید نجات
... حکایت ... لا سیف الا ... و حدیث ... ابن ... احتیاج ... دلیل ...
... مستجاب بودن دعای آنحضرت است چه رسول ... گفت ...
... که دعا کرد و ... دعا کرد از ... اهل
... زیاده شود ... انس بن مالک ...
... که ... که ...
... گفت ... که ...
... که ... است ... دلیل افضلیت
... هشتم ... آنحضرت است ... از ... اخبار ... آنحضرت
که مشهور است ... این کتاب ... ایشان ... آنحضرت
دیدی ... راهب ... گفت ... راهب ... ماه ...
... حضرت امیر ...
... سنگ ... بر ...
... سنگ ... که ... سنگ ...
... لشکریان ... آمدند ... از اسب ... آمدند ... سنگ

حکمت داده بود داشت و بدو را افکند از منبر انجمنه پیدا شد که آتش از نحس شرابی بر و از بیخ شده بود و از
بدن سفید تر بود تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب بنی دادند و مشکها پر آب کردند و باز امر نمود که
سنگ را بجای خود نهند چون منعقد و آن لشکر بود بنفس نفیس خود منعقد شده سنگ را بجای نهاده
و خاک بر آن بیختند و چون از صفین مراجعت نمودند یاران که همراه بودند هر چند تفحص آن کردند نیافتند
و راهب از دیر فرود آمده بود رسید که این شخص نبی است گفتند وصی نبی است پس بخدمت آنحضرت شتافته
بر دست آنحضرت مسلمان شد و گفت از پدران ما رسیده بود که حوالی این دیر آبیست و از آن نشان ندهد اهل
الاحجار یا وصی نبی دیده من در انجیل دیدن این سر در صفتها دیدن دیر جستن معاملی و این در کتب
من شد پس بخدمت آنحضرت بصفین رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمه و کتاب مناقب و
دیگر کتب مخالف و مؤالف مذکور است دیگر میگویم که بعد از رسول امیرالمؤمنین و گاه مکرر هم کرد ای رسول خدا دین
و امانتی باشد یا بد دهکری آمد و طلب میکرد از تو هی یا عین آن کو شتر مسلمانی خود ما بر صداقت اگر حق
بر دعوای طلب او از منبر مسلمانی بود با نخفی پیدا در الا ناله و چون این خبر فاش شد عرب بابکر گفت که ما
نبی و صی نکر باید کرد که نام ما بست شد بعد از نصرت خود در بام قرار داده‌اند که ایشان نبی نداکند و صادی
ایشان نبی نداکرد و چون خبر با امیرالمؤمنین رسید فرمود که زود باشد که از این عمل پشیمان شوند پس دو دزد و یکی
اعرابی آمد و از جانشین رسول خدا پرسید و ابوبکر را نشان دادند اعرابی پرسید که تو وصی رسول الله
و خلیفه او ای گفت بلی چه میخواهی گفت هشتاد ناقه رسول ضامن من شده بود که من بدهد ابوبکر بی‌جهت
پرسید که چه ناقه و چرا ضامن شده بود گفت اگر تو خلیفه حق بودی میدانستی که چرا ناقه و چرا ضامن شده بود
فرمود رسول خدا ضامن شد که هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم من بدهد باید داد یا تو از این دعوی باز گرد
ابوبکر گفت در جواب تکری کن هر گفت اعرابی جاهلان می‌باشند از او طلب گواه کن چون از کرامت او طلبید
گفت آیا مثل من کسی بر چیزی شاهد میگیرد و آنرا مهاجر ما انت بر حی رسول الله و لا خلیفه سنی خدا اسم
کرد وصی و خلیفه رسول خدا نیستی و از ابن عباس دل آزرده گشت که بخدمت امیر سلمان فارسی بار اعرابی
رسید گفت یا تو ابی رسول خدا نشان دهم و چون بخدمت آن سرور رسید گفت انت وصی رسول الله
حضرت فرمود بلی ما تشاء یا اعرابی گفت رسول خدا ام چه میخواهی اعرابی گفت خود را عاید حق دا آنحضرت باد گفت
اسلم انت و اهلک بنی سلمان شد تو و اهل بیت و خویشان تو اعرابی پس از این سخن بنشست در پای
آنحضرت افتاده می‌بوسید و میگفت شهادت میدهم که تو وصی رسول خدا و خلیفه او هستی چه میان من و رسول
خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شدیم پس حضرت امیر امام حسن را طلبید گفت یا سلمان برو و بفلان
وادی رو آن که وکری با مالح چون جواب شنوی بگوی که امیرالمؤمنین فرموده که هشتاد ناقه که رسول خدا
ضامن شده بود بایں اعرابی تسلیم کن و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر رسیدند بدانحضرت فرموده بود
در جواب شنید الحمد لله الطاهر بنی شنیدم در زمان مهدایی و در حال تمام ناقه از سنگ بیرون آمد حضرت
امام حسن آن همه را بتصرف اعرابی دا در آن بعد از سیاست پیر شده که ما هشتاد عدد تمام شد اعرابی آن
تمام بتصرف آورده و این تسلیم خود بخشیدن بودن و در کتاب خرایج آورده که شخصی بخدمت آنحضرت آمد و گفت
از دوستان شما یا امیرالمؤمنین فرموده که دروغ میگوی حضرت در دیدن و در دل از آن و انکار او در این جواب که میگفت
بوده با و علم شد ما را در دست باشد بخیل و دل و بعد از چند روز در تعظیم مغلوب بحق الله و در آن ایام از خود

با معاویه بر بود و ابجا کشته شده‌اند همه رفت و این ظهیر شافی در کتاب خود نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام
که چون خوارج عزم جنگ کردند که با امیرالمؤمنین قتال نمایند و آنحضرت بعد از ظهور آن کرد بیک سواری از راه رسید
با آنحضرت گفت که یا امیرالمؤمنین خوارج از معبر نهر جز با شتر از نهروان عبور نمودند و در میان بآهنگ بارام آمده‌اند آنحضرت
فرمود مکر تو دیدی که ایشان عبور کرده‌اند گفت بلی آنحضرت فرمود بآن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاده است
که ایشان عبور نکرده‌اند و نمی‌توانند کرد تا کسی از اهل سپاه که تمام بهشت من بر لشکر من مقتول گردند و از کشته
ده کس که زیاده نباشد در آن مکان و آن مکان و اتفاق کشته شوند از اصحاب من بیکی کشته نشود کس دیگر چون بجای خود
رسید دیدند که آنحضرت خبر داده بود بظهور رسید و از جندب بن عبدالله روایت کنند که او گفت با حضرت امیرالمؤمنین
بودم در حرب جمل و صفین و چون در خدمت حضرت امیر متوجه نهروان شدیم شیطان مرا وسوسه میکرد و شکی
در دلم انداخت که این جماعت همه حافظ قرآن و اهل عبادت‌اند و قتل ایشان را با ایشان کردن مشکل است چون با ایشان در حرب آمدیم
از لشکر دور شدم و نیزه را بر زمین فرو بردم و سپر را سایه کردم و نشستم و متفکر بودم که ناگاه حضرت امیر با من آمد و پرسید
آب یا تو هست گفتم بلی مطهره آبی داشتم طهارت ساخت و در سایه سپر من نشست تا گاه دیدم که سواری می‌آید و آمد
او رسید فرمود اشاره کن که بیاید اشاره کردم سوار آمد گفت یا امیرالمؤمنین قوم از نهروان عبور کردند و نهروان را
بر بستند فرمود و الله عبور نکرده‌اند من هم گفت عبور کردند باز فرمود که عبور نکرده‌اند در این اثنا دیگری آمد گفت
قوم از نهروان گذشتند فرمود که ما از ایشان گذشتیم گفت و الله که یا امیر تا رایات ایشان از آنجانب ندیدم نزدیک
که نگذشته‌اند و این جانب محل ایشان خود نیای ایشان پس برخاست و من هم برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که حق بر من
معلوم شد اگر حال این مرد چنانکه او فرموده باشد برخلاف واقع گفتی با او جنگ میکنم از روی حجت و دلیل میکنم با امیر
که رسول را بتبین ما ره یاد نماند یا این عهد است که تو بی سلام کردن ما در رفاقت از من سوال کنی که اگر من قوم را
یافتم که عبور نکرده‌اند کسی که یا دیگر قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند در منعوتین بیایند و من بکوشم
و چون بکنار نهر رسیدیم دیدیم که رایات و علامات ایشان در آن جانب است پس آنحضرت تعالی سر کرم گردن گرفته گفت ای برادر اجرای
امر من و حال من بر تو روشن شد یا نه گفتم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود که الحال تو میان این سپاه مرا دیدم و جنگ ع
از خوارج کشتم و دیگر شنیدم که من تا ماسخ شدم و این خبر در بیان نقل اخبار شایع است و دیگر ابن شهرآشوب در کتاب
خود ایراد نموده که چون امیرالمؤمنین تکوه رسید جوانی از اصحاب او شیعیب نام جماع کرده زن را تزویج نموده در دیدن النعم
بانو جمع کلاه دو یکی گفت برو بفلان موضع که آنجا صحبت و بیت را جانب این تعجیل ما ترا بیست که برده و درآنجا
او را بطلب کرده اول هر دو را به من آورد از مردم هم آورد و آنحضرت با ایشان خطاب فرموده فرمود که امشب تجیم
سبب شما را ملاقات کنید جوان گفت یا امیرالمؤمنین این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت نمودم با نم
در بغض من منقبت انداخت که مانع شد که من با او نزدیکی کنم و اگر تو میخواهی میدانستم هم در شب او را بیرون میکردم
پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امیر تو در بود باز آمدم بخدمت تو آنحضرت فرمود
جمعی حاضر مجلس که آنچه خدا ناخواسته نباشد که در حضور مردم نتوان گفت و چون اعلان کرد که کسی نشنود و حاضرا بیرون رفتند
تا جوان با زن تنها ماندند از هر سر در یکی الجا نماند آنحضرت با آن زن گفت این جوان را میشناسی گفت
نه فرمود که من خبر کنم تو را خبر او بشناسی اما تو میشناسی که راست بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیرالمؤمنین فرمود
که در فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که تو پسر عم خود بودی که او میل و رغبت داشتید گفت بلی فرمود که پدر تو
ترا از وضع نکرد و او ترا از خود برآمد و این در این خبر و از خواب خود او را اخراج نمود از برای آن گفت بلی فرمود

که فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا گوشت داد اکراه با خود نزدیکی کرد و ... پنهان رسیل اشق
از مادرت دعا بتر که مادرت اطلاع یافت از بلدت پنهان میداشتی بجوئی و وضع حمل تو نزدیک شد مادر ترا
در شب از خانه بیرون برد و ترا وضع حمل شد در فلان جا آنکه دیگر کسی او را نشناسد بود در جای پیچیده در خانه
در خرابه جهلو شد در جای که در انجا بقضای حاجت میکردند که انسی مسکن آمده او را بود در تو رسید که
که او را بجزیره مسکن انداختی آن سنگ بر پستان طفل آمد و شکست و تو و مادرت بر سر او دویدند و مادرت
انجا سر خون پای او حال که بر سر او بست و بعد از آن او را گذاشتید و رفتید و دیگر او را ندیدند که حال او
چه شد دختر چون این بها را از آنحضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که چون سخن کی گفت علی واعتزال المراة
که امر را بغیر از من و مادرم کسی ندانست آنحضرت فرمود که علم حضرت ذوالجلال مرا مطلع ساخت بر آن و آن
دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید و رفتید صالح آمد بنی فلان آمدند و او را تربیت کردند تا بزرگ شد و اهل
با ایشان بکوفه آمد این مرد است که ترا خواسته اکنون این پسر حق تو نیکو است او را بکر حرام کرده شد
بود بود ... المعجزه ... دیگر در میان شما نتایج صورت نگارد و دیگر خبر دادن بعثتم تا در ... غلام خود
و کیل ابن زیاد را با آنکه حجاج لعنهما الله هر کدام را بجهر طریق شهید خواهد کرد و دیگر آنکه در کشف الغمه
مذکور است که چون ... بکربلا رسیدند و رفتی که از سفر مراجعت نموده بود و ایستاده در آنجا میگریست
چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی در این مکان کشته شوند که بی حساب به اهل بهشت
شوند و محل خیمه و مکان جلث و جای شهادت همراهان را یافتند و بر ایشان گریست و از کسی که آنحضرت در خفا
این بهاها که بستند پس دور از شد و هیچکس تا ... قول آنحضرت عیان است تا آنکه واقعه ها لم
شهید ان الامام الحسین روی نمود و در آن وقت هر کرا آن جماعت ... بود دانست که مراد آنحضرت
این واقعه بوده است و دیگر خبر دادن از عاقبت بغداد و سلطنت پادشاهی بنی عباس و احوال ایشان از ابتدای
اصل تحصیل و انتهای احوال بنی عباس بوده و ظهور چنگیز و هلاکو خان بغداد را ... اهل علم ...
در قلع ... دادند و اخبار آنحضرت فرموده بود و ... هلاکو رسانیدند و خط امان ... تفصیل این خبر مجد
خود مذکور است و بعضی از معاندین در سقام ... که منکر موجب نقض قرآن و مفاتح الغیب لا
یعلمها الا هو و ان الله عنده علم الساعة و دیگر آیات دال بر ... علم غیب مخصوص بخدای تعالی است بر
جای نباشد که گویند غیر الله عالم الغیب ... خبر دادن ... حادثه ... و ...
بعل نسبت ... که از غیب خبر داده باشد جواب آنست که حق تعالی فرموده که عالم الغیب
لا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول ... مطلع ... بر غیب ... هیچکس را مگر آن
کس را که ... باشد ... و سایر ائمه معصومین
از آن خبر داده اند از جانب پیغمبر بوده و اطلاع پیغمبر بر مغیبات بوحی و الهام و اطلاع اوصیا
بواسطه آنحضرت ... اهل بیت ... بواسطه ... که از غیب خبر داده باشند ... شد ...
و ... اطلاع بر علوم غیبیه ... اهل بیت ... چه سبب داشته باشد
این معنی را سبب دیگر ... عداوت اهل بیت ... که ...
عمر که ... دست دشمنی با ... بر و ... علم را ... کرده اثبات ... فتی
غیب کرده اند که ... مطلع بوده و ... خبر دادن امیرالمؤمنین را از غیب ... با آنکه

تا بلند

تا بلند کرد کشف الغمه اما از دو سه تا کلام آنحضرت است و او را صادق میدانند و قبول دارند که سلونی
من طرق السماء و سلونی عما دون العرش فرموده و در آن صادق بود اما ... عناد و عداوت اهل
البیت بر ایشان غلبه کرده و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش در این معانی فراموش میکنند
جملا از خبر دادن امیرالمؤمنین مخالف و موالف در کتب خود نقل و ذکر کرده اند که از حیز حد و حصر
بیرون است و این کتاب گنجایش بعضی از انجمله ذکر شد ... و هر که خواهد بکتاب مبسوط
رجوع نماید هم جهاد است دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفی بشمشیر
آنحضرت ... است ... میشود از اثبات ... در معارک و
... در مهالک ... غزای بدر که ... عظیم گفته اند ... مسلمانان
بان ... شدند ... حضرت رسول چون ... فرمود که اللهم
اکفنی نوفل یعنی خدایا شر نوفل را از من باز دار و چون حضرت امیر او را بقتل آورد آنحضرت فرمود
الحمد لله الذی اجاب دعوتی ... دعای من در حق او باجابت رسانید و هم چو ولید بن
عتبه و عاص و چند تن دیگر را که از صنادید و مبارزان قریش در میان عرب بشجاعت مشهور
بودند بقتل رسانید تا عدد ایشان سی و شش رسید و عدد کشتگان که همه مسلمانان بعدد ملائکه
بقتل رسانیده بودند ... کشتگان آنحضرت بود و در غزای احد که جمع مسلمانان راه فرار در
پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد و در میان بغیر از ... بشجاعت
... امیرالمؤمنین کسی دیگر نماند ... که ... آنحضرت شکست
... از آسمان ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ... میرسانید ...
... ملائکه تعجب ... که علی با تو کرد ... فرمود ما
... و هو منی و انا منه ... آنحضرت ... تمام کرد ...
در غزای خندق که کفار از هر طرف ... آمدند ... فرمود ... کم ... ما ...
و مسلمانان ... داشتند عمرو بن عبدود ... کشت ... شکست ... که ...
... گفت یا ابا عبد الله ... از علی ... اهل ... میکردند
... علی ... بجمیع ... که من ... تا ... ایشان ...
... گفت بان خدای که جان من بدست قدرت اوست که اگر عمل علی تمام است ...
... خلق ... دیگر ... علی ... گفت ...
... گفت ... تا ... و اصحاب پیغمبر ... که عمر ...
... پیغمبر ... جواب ... بغیر از علی که ... داود
... فتح ... علی ... اصحاب ... تا روز قیامت ... نیست
... آنحضرت ... که ... و چنان ... که ... و ...
... که مسلمانان ... و بسیاری ... و چنان شکستی که مسلمانان ... که ...
... کسی ... آنحضرت ... شجاعان ... دیگر ...
... تمام ... ایشان ... دیگر ... از آن لشکر مقتول

ساخت بغزا داد تا بخارا اینان فتح دوی نمود و چون خبر این ابن رسید گفت الحمد لله که جعفر علی در عمل دو علی المؤمنین یعنی بعد از
آنکه هم کوچکتر بودند احترام امام و ایشان بر سر در مومنین فرستاد و مراد از مومنین امیرالمومنین است که جبرئیل فتح
شد و هم چنین در غزای بنی المصطلق که مالک و جبار او که هم در شجاعت مشهور بود و مند و چند کس دیگر بر دست آن حضرت
کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ جمل که در مقابل ایشان که طلحه و زبیر بودند که
عهد و بیعت کرده بودند بنابر بیعت ایشان با کثیرین مشهور شدند و در جنگ قاسطین که معاویه و لشکر او بودند چه قاسط
یعنی ظالم است که چون ظلم ایشان بر آل محمد روا داشتند و از حق عدول نمودند مسمی باین اسم شدند چنانکه حق تعالی فرموده
و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را هیزم که بدیشان افروخته شود و در جنگ
مارقین که مراد خوارج اند در قدم مرتد بیرون رفتن است از کلام و این قوم چون از دین بیرون رفتند که نهی
از کلام بیرون رفتند و اینان مارقین گفتند اند الجزاء الحضرت ... اند و در بین سر ... شجاعت در برد علی ابنا
سر در موضع پیوست علی ... اند و تفصیل هر قتال در محل خود مسطور است و ان ابو بکر ابا ...
کرد در کتاب خود اورده که روز ... در مسجد نشسته بود و جمعی بر گرد او آمده بودند حضرت علی بیامد از اهل یکی از
نجابت بخروش آمد و گفت او بجز ... خود در جنت عرا ... کرده گفت کسی علی را باین صفات نسبت کرده
و اظهر الحق ... بعد ... عمر و اسلام ... استحکام ... است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف
و بزرگی در دین او است چون ... از عمر شنید گفت یکی بجهت کم سن او و یکی بنی عبد المطلب را دوست
دین القربین مشهور است که شکستی کرده در روز حنین لشکر اسلام رسید و از همگنان علی و از شوم ... بدو
و لیکن باعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین معنی چشم زدن ابوبکر و بعضی از اهل سنت نسبت بدیگری
میدهند چه لشکر حضرت رسول ... بعضی ده هزار مرد و بعضی بیست هزار گفته اند که در ... باشان دهم از ...
و چون ابوبکر آن لشکر را آن عدت و شوکت بدید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما امروز از جهت کمی
لشکر مغلوب نخواهیم شد و چون این سخن بحضرت رسالت ... رسید ناپسند بدو چون او از بسیاری لشکر بعجب
بود و چشم او باعث چنان فتحی شد که لشکر ... رسیده بودند فرار ... شکست و لشکر دشمن
با لشکر چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفتند جمعیت ایشان را بهم متفرق ساختند که با رسول الله بغیر از
ده کس نماند چنانچه حق تعالی فرموده که و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما
رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که آن وادی است میان مکه و طائف در هر روزی که ... الکثر
هوازن و ثقیف مقابل شما بود و بعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما چیزی را از صولت
دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی که داشت پس بعد از آن بگشتید
از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید و چنانچه گذشت امیرالمومنین پای ثبات افشرده تا فتح نمود و لهذا
یکی از فصحا گفته کان ابوبکر الذی عانهم و علی اعانهم یعنی بود که ابوبکر که رسانید لشکر اسلام که هم
کو نجیب دادند و علی ... ان شکست لشکر اعانت و یاری فرمود تا فتح میسر شد و ابن
ابی الحدید معتزلی باعتقاد خود آنست که عاین ابوبکر بود در قصیده اشاره بآن نموده گفته است و اعجب
انسانا من القوم کثرة فلم یغن شیئا ثم هرول الدبرا وضاقت علیه الارض من بعد رحبها و للنفس لکم
لا یلائم بالمرء یعنی بعجب آورده یکی آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خود پس دفع نکرد از کثرت
چیزی از علم دشمن پس گریخت در رفت بجرد رده حالتی که تنگ ساده بود و هر و هر کس انکه است پای زمین

رساند و بر تندی و تیزی است و تنگ شد بر وی زمین با وجود فراخی و نفس را حکمی است که دفع نمیشود
و بجامه مرده و مراد از نفس ابوبکر حسین است و مراد از مرد بجهت مند و وصال لرد ... در بیت بجهت
شعر است و قرینه بر آنکه مراد ابوبکر است ابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی گوید که بحکمان بسیار بودند
ابن ابی الحدید چرا ابوبکر را باید که مخصوص ساخته جواب آنکه در بیان ... کرده که او را افضل از امیرالمومنین بیان
مناقب ظاهر مشهور امیرالمومنین را و مثالب تحتیر ... ابوبکر را منظم آورده تا انصاف در جمیع ظاهر ...
و ملاحظه ... باعتقاد ابن ابی الحدید چه در شرح نهج البلاغه وقت ساد النبی فی عشرة الایات منتخب ...
من کثرتهم و قال لن نغلب الیوم من قلة فما اغنت عنهم فئتهم شیئا و تحقیق داعی شد و شروع بیان کردن نمود و مرد
باده هزار کس از مسلمانان بعجب کرد ابوبکر از بسیاری آن لشکر و گفت مغلوب نخواهیم شد ما امروز
بسبب کمی لشکر پس انهزام یافته تمامی و چنانچه کم کم می رفتند و دیگر نمیکردند و هم نسبت آن حضرت است که
کسی در شرف نسب با آن حضرت نمی تواند رساند و چنانچه خود فرموده که نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد یعنی
ما اهل بیت رسالتیم کسی را در نسب قیاس با ما نتوان کرد و جاحظ که از متعصبان اهل سنت است و عداوت علی
چه دارد بیان میکند سخن قول ... بن الحضرمی کرده و گفته چون قیاس توان کرد با ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا
یکی از ایشان و مراد از ایشان کرده حدیث واقع شد علی و فاطمه و سلمان حسن و حسین اند و شهیدان
حمزه عم آن حضرت و جعفر طیار است که جولان در بهشت است و سید الوری عبد المطلب و ساقی الحجیج
عباس است و هر دو از ایشان و مراد از کسانی که با ایشان از مکه حد ... باشد مراد از انصار طائفه که یاری
رسول ... ایشان نموده و صدیق کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشند و فاروق آنکه میان حق و باطل
در ایشان فرق داده باشند و حواری و دوستان ایشان است و ذو الشهادتین آنکه شهادت از برای ایشان
داده و هیچ چیزی در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان باشد و رسول خدا فرموده که من ...
در بیان شما کس ... ام ... یکی کتاب خدا ... است که کشیده از زمین تا آسمان هر یک که چنگ در
زند رستگار میشود و یکی عترت و دوست من و لطیف خبیر ... که این هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار
حوض کوثر بمن رسند و اگر ایشان چیزی دیگر از حسب و نسب گفتند عمر بن خطاب در وقتی که اراده دامادی داشت گفت
که از رسول خدا شنیدم که فرموده که کل سبب و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی یعنی هر سببی و نسبی
که باشد بریده میشود و بر طرف میگردد در روز قیامت مگر حسب و نسب من و اگر ما اراده کنیم از مقامات
و مناقب سنیه و حالات شریفه علی بن ابی طالب بیان تمام علما ... حاضر شود و عمرها باخر رسد و بیان
آن تمام نشده باشد چه مولف این رساله ... که جمیع صحیحات و اعمال و فضل جمیع ... علم و علمش بسیار است و از نیش
بیشتر است با زبان فصیح و بیان و بلیغ و کلام عجیب و رسول ... عجیب خلقش با خلقش مساوی و ظاهر
با باطن موافق بود با کمال ... کذشته ... را با آنچه هم ... این جا کلام جاحظ ... مذکور شد حاصل
تعجب است ... دانش و چه از جمله چیزهایی که خلفا ... یکی کرده ... زمان مامون خلیفه با جمیع انکه ... حامل
کتب اظهار نمود که امامت با رشادت ... و وارث بیغمبر هم عم او عباس بود و علی ... بر سد که مطلب خلافت
نیابد و اگر چه ... این اعتقاد ابو مسلم بود ... الخ اورده در صلح آن حضرت گفته است بموجب مقولات
بار اهم ما لیس فی قلوبهم ... کفتند و دلش را از ان ... حق بود که ... باشد جاری کرده
تا در زمان قیامت بود و حجت باشد ... از با بیت ... سعادت ... با خواص اصحاب خود ... ملا ...

انحضرت میکردند بلکه از صفات کمال انحضرت را می شمردند و چون بعوام می رسید امر بحرب و قتل علی میکرد
و بر سر منبرها حکم بسب و لعن انحضرت میکرد هر چه [illegible] شیطان که [illegible] بود زیاد که مخالفان
خود نقل میکنند که شیطان تسبیح و تقدیس خدا تمام میکرد و سجده آدم را ترک ساخت و مخالفت امر خدا
نمود بلعن و طرد [illegible] شده ملعون و مطرود گشت [illegible] علی را محبت تمام [illegible] اللهم العن [illegible] والعن من تبعهم
[illegible] احمد غزالی [illegible] برادر شیخ محمد غزالی که از بزرگان صوفیه و از مریدان خاص با اخلاص شیطان
مکرر شیطان را [illegible] سید الموحدین میگفته و مشهور است که [illegible] میگفت که هر که توحید را از شیطان
نگیرد زندیق است و در بعض تصانیف اهل سنت مذکور است که عند الروافض محب علی من کان یبغض الصحابة
یعنی نزد رافضی دوست علی کسی است که دشمن صحابه رسول باشد و این غلط است چه رافضیان محب علی
کسی را میدانند که دشمن باشد با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده و ایشان را از حق خود محروم ساختند و ظلم
و ستم بر اهل بیت رسول روا داشتند و عقل سلیم و طبع مستقیم این را منکر نیست چه محبت دوست با محبت
دشمن جمع نشود چنانچه محقق [illegible] تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک ان الرای عنک لعازب
و مشهور است که شخصی [illegible] علی گفت انا احبک و اتولی عثمان فقال اما الان فانت اعور اما ان
تعمی و اما ان تبصر [illegible] با عثمان [illegible] اعور [illegible]
کن یا کور شو چنانچه اجتماع نقیضین محالست در یک دل محبت کسی که دشمن او باشد محالست پس اول انچه
که اهل ایمان را [illegible] چنانچه از خدا یکی و از رسول یکی اکتفا کرده اند [illegible] امام [illegible]
قرار دهند و چشم [illegible] داشته باشند و [illegible] در حقیقت [illegible] و دعوای
در محبت که باهم راست نمی اید نکند و [illegible] چنانچه در نسب کسی با انحضرت ملحق نتواند شد در اولاد
و در [illegible] نیز کسی با او نتواند رسید چه فاطمه که سیده نساء عالمیان است زوجه اوست از ابن عباس روایت
که چون فاطمه بخانه امیرالمؤمنین رفت رسول خدا پیشاپیش میرفت و جبرئیل امین در دست راست و میکائیل
از دست چپ و هفتاد هزار ملک از پس که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا صبح [illegible] ابن عباس این
حدیث را از خاتم الانبیاء شنیده باشد و دیگران از صحابه که دعوای اختصاص [illegible] نسبتی از ان سرور
کرده اند شنیده اند و مع هذا چنانچه صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده دیگران نیز در کتابهای
دیگر اورده اند که اتش بر در خانه [illegible] زدند و در شکم [illegible] و استخوانهای پهلو [illegible] را شکستند
و [illegible] ساختند [illegible] خانه [illegible] شرم نکردند و از خدا و رسول [illegible]
قیامت نترسیدند [illegible] عقل دارد و از سر تعصب [illegible] انصاف [illegible] که با این
افعال دعوای مسلمان کردن مشکلست و این امور را با ایمان و اسلام [illegible] رسول خدا [illegible]
از [illegible] و سبطین که حسنین باشند اشرف ناس اند بعد از رسول خدا و [illegible] خوارزمی در [illegible]
از ابی مسعود روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و ایضا از براء بن عازب نقل کرده که از سرور شنیدم در
حالتی که حسن را بر دوش داشت اللهم انی احبه فاحبه یعنی خدایا من او را دوست میدارم تو هم دوستش
دار و ایضا از اسامة بن زید روایت نموده [illegible] که هر دو [illegible] را
بر زانوی مبارک داشت که هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما ثلاثا یعنی

اين هر دو را

هر دو را [illegible] دختر [illegible] خدایا تو میدانی که من دوست میدارم این هر دو را
دوست دار [illegible] گفت و من شنیدم [illegible] جابر بن عبدالله انصاری [illegible] که گفت
بخدمت رسول [illegible] که حسنین را بر دوش داشت و میگفت نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما
یعنی خوش [illegible] و صاحب کتاب [illegible]
بسند خود از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول الله بودم در حالتی که حسین را بر ران راست و ابراهیم
پسرش را بر ران چپ داشت [illegible] جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی سلام
میرساند و میگوید که [illegible] یکی را فدای دیگری [illegible]
مادر ابراهیم [illegible] حسین [illegible]
گوشت و خون و پوست من است [illegible] فاطمه و علی [illegible]
ایشان را ابراهیم را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از ان هر وقت که حسین [illegible]
میگفت مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم یعنی [illegible] که ابراهیم را فدای او کردم [illegible]
در تفسیر قول حق تعالی فما بکت علیهم السماء والارض [illegible] حسین [illegible]
[illegible] احمد حنبل [illegible]
و بعد از امام زین العابدین [illegible] اهل زمان [illegible] و بعد از امام محمد باقر [illegible] سلام [illegible]
بود و بعد از امام جعفر صادق که اعلم و ازهد اهل زمان [illegible]
و بعد از او امام موسی کاظم و بعد از امام رضا و بعد از او امام محمد تقی و بعد از او امام علی النقی و بعد از امام حسن عسکری
هر کدام در وقت خود اعلم و ازهد و افضل زمان بودند و هم چنین حضرت صاحب عصر و زمان [illegible]
هیچ صفت کمال [illegible]
و میان مخالف و معاند و موالف اتفاقست در انکه بفضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال احدی را
نسبت بایشان [illegible] چنانچه حضرت امیرالمؤمنین در نسب شریف ممتاز است در زوجه و اولاد هم ممتاز است و
چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی با او [illegible] اولاد هم [illegible]
تقدیم [illegible] مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح باشد [illegible] محبت انحضرت [illegible]
نقل کرده [illegible] انس بن مالک و احمد حنبل در مسند خود [illegible] که رسول خدا فرموده که حب علی حسنة
لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنه [illegible] که با ان هیچ سیئه [illegible]
ضرر [illegible] دشمنی انحضرت [illegible] که با وجود ان هیچ حسنه [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] که لو اجتمع الناس علی حب علی لم یخلق الله النار [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] رسول خدا که گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی
و ایضا در مناقب خوارزمی [illegible] از عبدالله عمر نقل کرده [illegible] از رسول خدا شنیدم که گفت
من احب علیا قبل الله منه صلاته و صیامه [illegible] و استجاب دعاءه الا و من مات علی حب ال محمد [illegible]
بالجنة [illegible] الا و من مات علی بغض ال محمد جاء یوم القیامة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله [illegible]
و [illegible] محبت ال محمد [illegible] قل لا اسئلکم علیه اجرا [illegible] در کتاب

جمع بين الصحاح الستة از ابن عباس روايت كرده كه گفت رسول خدا فرمود احبوا الله لما يغذوكم به من نعمه واحبوني
لحب الله واحبوا اهل بيتي لحبي يعني دوست داريد خدا را بجهة نعمتهاى او كه بشما رسيد
از وجوه نعمتها وارزاق ... از براى الله دوست داريد مرا بجهت دوستى او واهل بيت مرا باستحقاق دوستى داشتن من و دوست
داريد اهل بيت مرا بجهت دوستى من ... وچون ... دوست داشتن ايشان ... دوست ما تمام
دوست داريد اهل بيت مرا بدوستى من كه هر كه اهل بيت مرا دوست دارد مرا دوست داشته و هر كه مرا دوست داشته
خدا را دوست داشته است وايضا در جمع بين الصحاح الستة از معاويه بن ... روايت كرده كه گفت از ...
خدا شنيدم كه خطاب بعلى نموده ميگفت لا يبالي من مات وهو يبغضك مات يهوديا او نصرانيا وايضا در ان كتاب
از انس بن مالك نقل كرده كه گفت رسول خدا گفت يا على كذب من زعم انه يبغضك ... يعني يا على دروغ ميگويد
كسى كه گمان ... دشمن ... دوست ... كه دوست من با دشمن تو جمع نميشود الا اينكه ... كريا ...
اين هم دروغ است وايضا در ان كتاب از ابن عباس روايت نموده كه ... بعلى خطاب كرده فرموده كه انت سيد
من في الدنيا وسيد من في الاخرة من احبك فقد احبني ومن احبني فقد احب الله وعدوك عدوي وعدوي
عدو الله ويل لمن يبغضك وايضا در ان كتاب از ابى هريره نقل كرده كه گفت بنظر ... علي وحسن
وحسين ... ايشان انا حرب لمن حاربكم وسلم لمن سالمكم و در مناقب خوارزمى ... مصطفى
جابر بن عبد الله انصارى كه گفت شنيدم از رسول خدا كه گفت جبرئيل ... من عند رب العزة ... ومن سبى
از ... وذكر ... بيان ... كه ... از ... علي بن ابي طالب على خلقي بعدي
ذلك ... وايضا در مناقب خوارزمى از رسول خدا روايت كرده كه فرمود ... كه على بن ابى طالب ... كه
يا على ... كان ... عبادت ... ان ... روز بعبادت و ... مشغول بود ... و
... كه ... باشد ... و ... و ... و ... كه ... هزار
حج پياده كند و ... در ... ميان ... و ... كشته شود ... اى على دوست ندارد ترا باشد
و ... بهشت ... بنام ... خداى ... و ... در مناقب نقل كرده كه ... معظم روايت
كرده است كه ... على ... رسول خدا ... كه ... بجانب ... آسمان ... بود ... ميگفت
لا تنفي ... علي ... تا ... على ... و ... اللهم
مذكور است كه ... ابن مسعود روايت كرده كه رسول خدا فرمود كه اول كسى از ملائكه كه آسمان كه على ... از ...
اسرافيل بود و بعد از ان ميكائيل بود و بعد از ان جبرئيل ... كه دوست داشتند على را از آسمان ...
... و بعد از ان ... كه ملك الموت ... على ...
ميكند چنانچه ... كه ... كشف الغمه ... روايت كرده ...
دوستى ... و ... پس ... گفت ... آدم ... على ...
... خداى ... بهشت ... و ... از ...
روايت ... كه ... حضرت ... و ... كه ... بهشت
... و ... على ... بهشت ... و ... و ... كه ... امير
صاحب ... صاحب ... الدنيا على بن ابي طالب ... امير ...
روايت كرده رسول ... كه ... نتوانست ... دوستى ... على ... و ...
... است ... حضرت ... است ... سخاوت

چنانچه مشهور است كه مسكين و محتاج ... خود ... را ... واطعام ... جان بالغيب
چنانچه ... كه ... از ... و چون ... كشته ... كه ...
... تا ... ماه ... كه ... دو ...
و ... ماه رمضان ... كشته ... كه خالد ...
... و ... كه ... اهل ... كه ... ايشان ...
... آن ... كه ... اگر ... باشد ... اما ...
كرده ... خالد ... حبيب صاحب لواى ولا استجابة دعاء ... مستجاب بودن
دعاى ... ظاهر ... معجزات ... چنانچه ... كه ...
... الكمالات النفسانية والبدنية والخارجية يعنى ...
... علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوى ... و كمالات
... از ... كه ... سلك ...
و كمالات ... رسول ... و ... ايمان ... الجراحات
... خلقا و ... خلق ... و ... حضرت ...
... اكثر ... و ...
... انبيا ...
... اليوم الاثنين واسلم علي يوم ... ابو بكر ...
واسلم ... كه ... و ... حضرت ... كه ...
... و ... و ...
... كتاب الله العزيز و ...
بالقرابة والاخوة ... حضرت ... و ...
... ذكر ... الانبيا ... كه ... انبيا ...
... حضرت ... و ...
... كه ... ايمان ... و ... صحيح ...
... اهل ... و ...
... و ... كه ... و ... كلمات ...
... و ... اما ... و ...
الا تقوى الذى يؤتى ماله يتزكى وما لاحد عنده من نعمة تجزى ... اهل سنت و ... باشد كه ...
... ابو بكر ... ابو ... كه ... اتقى ... اكرمكم عند الله
اتقيكم ... كه ... الاتقى ... باشد ... اكرم است ...
الا اكرم ... و ... باشد ...
آيت ... كه ... از ... كه ...
... كه ... و ...

باشد که خوشش دکرده و بوسید نزد ابی بکر و عمر است و در باب ابی بکر که صدیق نداشت [illegible] کرده بود و فعل کرده
اما چون رسول الله بر صحت تربیت داشته ما لاحد عندنا من نعمة نجزی در شأن او راست بی ابتدا احادیث
کرد دلالت بر فضیلت ابی بکر و عمر دارد و چند حدیث است یکی اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و حدیث
دیگر انکه ابو بکر و عمر سید کهول اهل الجنة و حدیث دیگر لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابا بکر خلیلا
لکن هو شریکی و صاحبی الذی صحبنی الغار و خلیفتی فی امتی و حدیث دیگر انکه ابن عمر [illegible]
کل بنی الناس و هو صدیق و امینی و خلیفتی و المنبر و حجتی بالمرء [illegible] بعضهم و حاصل معنی [illegible]
و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده میگوید که گفتم یا رسول الله کدام یک از مردمان دوست‌تر است بتو
گفت عایشه گفتم من از مردمان سوال کردم گفت ابو ها یعنی پدر او گفتم بعد از آن گفت عمر خطاب و حدیث دیگر
که رسول گفت اگر بعد از رسول نبی بودی هر آینه عمر بودی و حدیث دیگر که ابا بکر و عمر را دید گفت هذان السمع
و البصر یعنی این هر دو گوش و چشم اند و اما الآثار یعنی اخبار صحابه و تابعین شواهد کرد دلالت بر افضلیت ایشان
میکند یکی انکه ابن عمر گفت که ما با کسی برابر نمیکردیم در زمان رسول الله کسی را بعد از او که افضل باشد شنیدم
گفت ابو بکر بعد از او عمر بعد از او عثمان و از محمد حنفیه روایت که گفت به پدرم گفتم که کدام یک از مردمان افضلند
بعد از پیغمبر گفت ابو بکر گفتم بعد از او گفت عمر و ترسیدم که اگر بگوید بعد از او دگر عثمان گفتم
بعد از عمر گفت تو گفت لولا انا رجل من المسلمین یعنی من از ایشان [illegible] ام و [illegible] است
که خیر الناس بعد النبی ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم اما امارت سعی علی ما قال کرد دلالت بر افضلیت ایشان
میکند یکی [illegible] یکی تألیف قلوب مردمان و یکی مقهور شدن اهل ردت و یکی پاک شدن جزیره عرب
از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابو بکر و در
ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و متفرق شدن ایشان و در زمان فتح
بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوی و دوری و ع
و انفاق در تجهیز دین و مهاجرت با رسول و بلند دعوت و داماد بودن و حیا داشتن چنانچه رسول گفت الا
استحیی من استحیی منه الملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از کسی که ملائکه آسمان از و شرم میکنند و حدیث دیگر گفت
عثمان با من در بهشت و حدیث دیگر که گفت عثمان صاحب بهشت [illegible] و امارت [illegible]
و علامت افضلیت هر ایشان ظاهر میشود چون ایشان افضل از علی باشد و تقدیم ایشان واجب و دلایل که خواهم
نصب و عزل کرد آن دلایل و اخبار صحیح اعتبار ساقط باشد و جواب از هر یک از [illegible] و تکلف و عنا
کفته میشود اما از آیه قرآن و صحیحها باشند انکه شأن [illegible] و حقیقی و روایت کرده او [illegible]
و ابن عباس بر سائلی که ایشان گفتند که در مسجد در حضرت خانه داشتند و شاخ در خت خرما از بیرون
میان در خانه او بود و صاحب خرمابان در خت بر حضرت خرمابان می‌چید و گاه یکی باد در آن افتاد و طفلان فقیر
بر میداشتند از آن بعضی از ایشان میگرفت تا انکه آن در دهن نهاده بود از دهن ایشان بیرون می آورد
و آن فقیر شکایت به رسول برد و بعد از آن [illegible] طلبید فرمود که آن درخت را بمن بخش و من ترا
شوم شوم نخل در بهشت دهم در بهشت آن نخل بگفت من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را از آن نخل دوست‌تر نمی‌دارم
دیگوی که بخشم چون آن [illegible] سعادت رفت شخصی از آن رسول سوال کرد اگر آن نخل را من صاحب شوم و
بشما دهم آن نخل را بمن در بهشت میدهی فرمود بلی پس مطالبه کرد که مرا بفروش بدل نخل از

رفت و گفت مرا در مدینه چندین نخل هست بیان آن نخل را بمن عوض کن بعد از آن ابراهیم پیر و نخلستان بسیار با حیل
نخل از آن محض بدبختی طلبید بعوض نداد آنکه دوباره بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله
آن نخل از من شد و من بشما بخشیدم حضرت رسول آن فقیر را طلبید و آن نخل را بدو عطا نمود گفت الحال در بهشت
مال تست خاطر جمع دار حق تعالی سوره والیل که متضمن است بر آن ابو دحداح [illegible] و ان علما متفق‌اند
که اسم آن شخص که نخل را خرید ابو دحداح انصاری بود و مراد از اما من اعطی و اتقی همو است و اما من بخل و استغنی
صاحب درخت که سمره بن جندب نام داشت و ایضا لا یصلاها الا الاشقی صاحب درخت و سیجنبها الاتقی
ابو دحداح است و کسی نبود در زمان آن حضرت که ابو دحداح در عوض نخل داده بود و کسی [illegible] در
در بوستان بهشت اما ابو دحداح است از این جهت است و هرگاه چنین باشد دعوای اتفاق که جای اجماع
میکند که ملا علی گفته است و جمعی دیگر و ایضا اکثر مفسرین گفته‌اند که مراد با تقی علی بن ابی طالب است و همان سید
در شرح المواقع گفته است و از آنچه که مولانا گفت که مراد با تقی علی بن تو الحق تم در سوره هل اتی که ما عزیزها
و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و ایضا آن آیه
شأن ابی بکر نازل شده بود در سوره [illegible] از [illegible] و متمسک بجدیث الائمة من قریش که
دلالت بر نفی نکند و این آیه هم در تفسیر بانی بوده بخاری در صحیح نقل کرده است که عایشه گفت ما انزل الله
فینا شیئا من القرآن الا ان الله انزل عذری یعنی نازل نشد در شأن ما هیچ ایه مگر آیه که در منع افک از من کرده
یعنی ایه افک و اما انچه گفته که مراد با تقی چنین دکر علی باشد چه که مراد از صفت اتقی افضل است که بنا شد اتقاد او نعمت
که جزا خواهد در رسول و بر علی حق تربیت بود و جواب آنکه چنانچه در اسلام در [illegible] بر علی
در نفی نعمت که مستحق جزاء باشد از خلق چه از محض رضای حق تعالی است و تربیت رسول با علی نعمت از
آن باب است زیرا که تربیت آن حضرت علی را از برای عزیز بود و احسان او در حق تعالی بجهت عوضی که حکم محض
رضای و خشنودی حق تعالی بود و با آنکه اتقی بمعنی تقی هم جایز است و صیغه افعل در غیر تفضیل هم مستعمل است چنانچه
طرفه شاعر گفته تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد که اینجا اوحد بمعنی واحد است تفضیل
نیست و اگر مراد با تقی اراده تفضیل کنند بر قول شما لازم آید که افضل از نبی باشد و این باطل است پس لازم
باشد که از افضلیت و مراد بقول حق تعالی که ان اکرمکم عند الله اتقیکم آنست که بعض شما نزد الله تعالی افضل
اتقی از جمیع مؤمنان باشد و این ظاهر است و اگر کسی گوید که مراد افضل تفضیل است و اتقی از بعضی مؤمنان که در ظل
داخل ان بعض باشد اما جواب از احادیثی که نقل کرده است انکه حدیثی که صحیح است حدیثی است که متفق علیه
فریقین باشد اعتبار دارد و انچه در شأن امیر المؤمنین در باب فضائل او نقل شده بخود میگوئیم که مراد از
الاحادیث آنست که متفق علیه فریقین است بی انکار از چون قرآن کرد و انچه در باب فضائل ایشان
نقل کرده معارض است انچه انکه خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل کرده ایشان از آنها ساقط
و مع هذا حدیث اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی بر چندین طریق وارد است یکی انکه در علم اصول مقرر
شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند و چون در اینجا نام علی و عثمان مذکور نشده پس
لازم می‌آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدای ایشان نتوان کرد و حال انکه شما هر دو را امام میدانید
و اقتدای بهر دو میکنید دوم انکه خود حدیث دیگر روایت میکنند آنچه از هم موضوع است و آن انست که
میگوید که پیغمبر گفت که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و این حدیث افاده میکند که بغیر از ابی

در مسائل اختلاف کرده‌اند که در بسیم اکثر مخالفت بسیار میانه اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد پس کلام می‌آید
که هر دو مامور باشند که عمل بچیزهای کنند که نقیض همند و مخالف یکدیگر و این محال است پس معلوم شد که
امر بمتابعت ایشان باطل است مثل آنکه ابو بکر نص کرد بر امامت عمر و عمر امامت را شوری ساخت و عمر خالد بن ولید را
حد زد بود بقتل مالک بن نویره و ابا بکر اباکرد و گفت او سیف الله است و ابو بکر متعه حج و نکاح متعه را حلال دانست و عمر
گفت من هر دو را حرام میدانم و عقوبت میکنم کسی را که این دو کار کند و ابو بکر اعطا [illegible] فدک عوض داد
داد و عمر باز گرفت و بلید داد و ابو بکر نماز تراویح [illegible] و عمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند و امثال اینها
که مشتمل اند بر اختلاف بسیار خلاف اتفاقات بدیگری بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست باید که در کلام
هر یک از ایشان که بقرآن عمل کنند هم اختلاف نباشد چه ادنی اگر آنکه مسلم داریم که این حدیث موضوع نیست و صحیح
می‌باید که نص بر امامت هر دو باشد بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میانه صحابه واقع نشود در تعیین امام بعد
از بکر و دیگر مثل عمل و انصار نکردند [illegible] که منا امیر و منکم امیر و اگر این حدیث صحیح بود ابو بکر احتجاج میکرد
با انصار بحدیث که الائمة من قریش [illegible] ایشان بحدیث رسول خدا که امر کرده است باقتدا و جماعت خلافت
چه میکند و یقین است که اگر این حدیث بود ابو بکر و عمر بحث میکردند [illegible] و چون شد معلوم یقین شد
که موضوع است چه اکثر این بابویه در کتاب عیون الاخبار الرضا نقل کرده که بعضی این حدیث را بر نهج خوانده‌اند
بانطرفی اقتدوا باللذین من بعدی ابو بکر و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس یا ابو بکر و عمر باللذین من بعدی من کتاب الله
و عترتی و بعضی بنصب خوانده‌اند یعنی معنی این خواهد بود که اقتدوا یا اللذین من بعدی کتاب الله و عترتی
یا ابا بکر و عمر و بنابراین هر دو یعنی چون ندانند که مامور باقتدا خواهند بود و آن هر دو بعد از رسول است
کتاب الله است و عترت الکه در اسناد این حدیث خلل است چه در طریق او عبد الملک بن عمیر است
و او از اهل شام بود و محاربان صفین و دشمن امیر المومنین و متظاهر بفسق بود و بعد از او ربعی بن حراش بود
اهل سنت از جمله روات است و ستم بعداوت شیعیان بود و بعد از ان مفضل ضبی [illegible] بود و او دشمنی
داشت با امیر المومنین [illegible] و جز نفع بجهت بد بود پس از اعتماد بیرون است و دیگر آنکه هر حدیث مثل که عمر
ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة قطع نظر از آنکه موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از عرب ایشان گفته است
که باز ما حدیث دیگر روایت کرده‌اند که آن حدیث ابو بکر را باطل میکند و آن آنست که روایت کرده و دعوای اجماع
نیز بیان برآن نموده که رسول خدا فرموده اهل الجنة یدخلون الجنة جرداً مرداً مکحلین و هیچ کاه چنین
باشد پس کهول نخواهد بود تا این هر دو سید ایشان باشند چنانچه کار ایشان در امامت بر ایشان
ابو بکر و عمر بر کهلان خواهد بود و در بهشت [illegible] آنکه [illegible] بر کهلان است و بر عرض
کهلان نیست پس فضیحت ایشان ظاهر میشود و اگر گویند امامت و ریاست بر هم است که هر کس سید
در کلام عرب [illegible] در بهشت در ریاست بحسب امامت مرتبه پس هر کاه امام باشد بر کهول و عرض
کهول پس سید خواهد بود در بهشت بر همه که باشند سید کهول کفتن بیفایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان
که بغیر کهول سید کهلان اهل بهشت سید کهول کفته باشند تا اینجا کلام صاحب استغاثه است و بعضی
گفته‌اند مراد حضرت آنست که ایشان سید کهلان اند که داخل بهشت شده باشند و حال آنکه ایشان خود
روایت کرده‌اند و با حدیث صحیح خود که رسول خدا فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و
الجنة شبان کلهم و انه لا یدخلها الجنة عجوز و حق تعالی فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا
اتراباً و این شکی نیست که اهل بهشت جوان باشند پس اکر مسلم داریم که حدیث موضوع نیست مراد آن خواهد بود که بغیر از انبیا بعث

بعث دنیا را قصد کرده باشند چنانچه فرموده است که الدنیا سجن المومن و جنة الکافر و صاحب کاشف
بجای کفر که اهل سنت چون دیده‌اند که اهل بیت اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب
اهل الجنة من الاولین و الاخرین و ابوهما خیر منهما صحیح است اراده ایشان نقیض آن نموده‌اند این حدیث را
وضع کرده‌اند و اراده ایشان آنست که پیر را باشند اکر در بهشت بروند و حسن و حسین سید و مهتر ایشان باشند
حدیث دیگر کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا است حق تعالی میفرماید الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین و این آیت دلیل است که میان منافقان دوستی و خلت است آنکه ابو بکر منافق
بود در رسول خدا او را بخلت کرفتی و جای دیگر میکوید و المومنون و المومنات بعضهم اولیاء بعض
بحدیث خصم مکر ابو بکر مومن نبوده اکر مومن بودی بنص قرآن رسول او را دوست داشتی و جای
دیکر میکوید لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین بکمان خصم معلوم میشود که رسول ابو بکر
را دوستی نکرفت بر هیچ حال با او دوست نبود لیکن با دشمن چون دوستی متعلق شد باز نماند الا
دشمنی اما قدح بیجی که پیغمبر در شان علی میکوید که حب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله باعتقاد
دوست و دشمن از این جهات است و حکایت شرکت در دین و مصاحبت در غار با آنکه
ابو بکر از هیبت اوحال شدید بود که آنحضرت با اقتدار او متوسل خواهد شد بطلع جاه و منصب او
بود و متصل که هر چند ما احوال ابو بکر صحیح میشود از صدق نیت و خلوص طینت بود اما مصاحب غار
محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل کرده که ابو بکر بخدمت علی آمد و از حال رسول خدا پرسید
علی فرمود که اکر با او کار داری به خود را بر سان که متوجه غار ثور شد و ابو بکر بسرعت راهی شد و چون
شب تاریک بود حضرت رسول آواز و پای او را کمان بر مشرکین برد که یکی از کفار است و خواست که شتاب رود
در راه بند نعلین پاره شد و انکشت مبارک پای ما مبارک بر سنگی آمد و شکافت و خون بسیار ریخت و آن
یکی را سید انحوف اکر اظهار ترس نکرد حضرت چنانچه مشهور است دیگر صحبت الانسان من
الاغیار ملازم همیشگی هست که صحبت با کسی که ملازم طبع نیست اتفاق افتاد دیگر صحبت باد رسید
دیگر اینکه کفت اول من صحب من رسول الله بعد الهجرة نجمعانه ابو بکر یعنی اکر رسول خدا علی را
که بجای او بخوابانید پیش اندیشه اب قحافه که مبادا ایشان ندهند او را بکشند میکوید عقل بکجا رفت
بود و منتهی غار شد و ما تلک الحدیث هر ان اهل سنت اند در باب آنکه در غار چندین معجزات انحضرت
رسول بعثشم خود دید که این جمع و اضطراب میکرد کرینه در باب اظهار ترس و حزن دیکرینه
بجای رسید که حضرت او را تسکین میفرمود و ملم به تبدل از عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل
شدن آیت باعث و ثوق و اطمینان نشد و لهذا شیخ مفید در بعضی از آنها افاده فرموده که هر جا
که حق تعالی انزال سکینه بر رسول خدا فرمود با آنحضرت اهل ایمان که آن بوده‌اند بغیر از سکینه که در غار نازل شد که
آن مخصوص آنحضرت بود پس آنکه از مردم مومن چیزی رسید او در آنجا بود و همراه بود دیگر سکینه نازل شد
و حق تعالی او را از سکینه محروم ساخت و آن نیست که علمای اهل سنت از بعضی فاضل باشند در رد ان
شیخ مفید دست و پا زده‌اند یکی کفته چون پیغمبر مطمئن بود در سکینه بر ابو بکر نازل شد و دیکری کفته چون
ابو بکر این و مطمئن بود در شب یکشنبه فساختند و شیخ بر این جوابها خندیده در رد کرده حاصل که مصاحب

غار از برای ابو بکر باعث فضیلت نیست و فخر بآن نتوان کرد و حدیث دیگر که در آن از برای ابی بکر خیری اثبات
کرده اند آنست که گفتند که پیغمبر گفت کجا است مثل ابی بکر تکذیب کردند مردمان مرا و او تصدیق کرد ایمان
بمن آورد و دختر خود را بمن داد و در بن سرحد اول با صحاب دیگر چه نزدیک نیست و از اینها فضیلتی بر صحابه دیگر لازم
نمی آید هر کس که ایمان آورده در وقتی بوده که دیگران تکذیب میکردند و در ایمان او سبقت آورده است هم ایمان
آورده اند افضلیت او بر سایر صحابه ظاهر است و اگر او دختر داده بود زن او بود رسول الله هیچ یک ... نداد بود
هر دو زن داشتند یکی هم او باشد و یکی دیگر از آن شوخی چگونه دلیل است رسول خدا محل مکانی بغیر از مدینه
ذکر نشود و قطع نظر از آنکه ابو بکر خیاط و ملای مکتب بوده و کمال فلاکت داشت اما این مال را پیش از هجرت
در مکه صرف پیغمبر نموده یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت رسول کدام لشکر در مکه تجهیز فرستاده یا کدام
حشم و خدم و عیال داشت که محتاج بمال ابو بکر شود و حال آنکه هم چو خدیجه کبری زن داشت که با الامر ... و تر
او در میان قریش میگردید و بعد هجرت در مال خود را صرف آنحضرت میکرد و از جای او داشت مال ابو بکر در باب
مال چه میشود و اگر این لطف و دعوی بعد از هجرت بود خود در هیچ تاریخ مذکور است که ابو بکر شتری یا چهار صد درم
در وقت ... بعد پیغمبر بود و تا رسول چهار صد درم اول نداد و بیان شتر سوار شد و در مدینه ابو بکر خود
محتاج بود و با رعیت انصار بود و احتیاج مهاجرین بانصار و امداد ایشان مهاجرین مشهور است و نیز دختر او
احتیاج در معاش میکرد و به شرکت محتاج و مهاجر دیگر ... بود و حال این مطرح هم چه دختر بنزد او
داین هم ... اول سعایت حال مطرح باشیق کرد اما امر ایشان نفس و جهاد در ساعت خوف آنکه از بیم دفع از آن
در صدقت کرده که بوده اند یا دفع دشمن در ایام که در مدینه بوده اند که و باشد بدست یا بزبان یا هم سیف و سنان
و اگر هر یک از باشد بایدکه در تاریخ مذکور باشد و اگر چه بلا دفع باشد بل در باب بلال میگویند که او را از کفار خرید
و از عذاب خلاص داد و ابن استیعاب در ترجمه بلال از عبد الله بن مسعود نقل کرده که مسلمان شد بود و با ابو بکر
و عمار و مقداد در سر کس دیگر و کفار و ایشان در کرده عقوبت میکردند و او صبر میکرد و این روایت دلالت
بر آنکه ابو بکر بلال را قبل از اسلام خریده بود باشد و بعد اسلام اسلام بلال در بلا افتاده باشد و ابو بکر قدرت
بر خلاصی نداشته باشد چنانچه همین بلال او دیگر بوده اند که مسلمانان از برای ایشان میداده خلاصی میکرد و اگر راست
بود چرا صهیب و مقداد و عمار را خلاصی میکرد و اگر راست بود چرا عبد الله بن مسعود را خلاص نمیکرد و حدیث
دیگر که عمرو عاص گفت کدام کس را دوست داری گفت عایشه را گفت از مردان گفت پدر او را جواب این حدیث او لا
انکه باطل است بحدیث طیر چنانکه محدثان خود از انس بن مالک روایت کرده اند که پیغمبر مرغی خورد که خدایا بفرست
کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی حاضر آمد بتفصیل که گذشت و اگر این حدیث صحیح باشد
ابو بکر و منع کرده از صدق بود و عایشه با ابو بکر حاضر شد ندی و بان معارض است بآنحدیث که خود در باب فدک
که از عایشه پرسیدند که دوستترین خلق ازد رسول الله کی بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او
اینهم که گذشت مع هذا از غیرت نیست و از حب در مردی دو است که کسی زن در فاسق و فاجر چون عمرو عاص
که بیش از خود دوست میدارم با آنکه رسول بعضی از عایشه و حفصه در آزار بود چنانچه حق تعالی بآن حضرت
عتاب کرد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای بعضی زنها حرام میکنی بجهت آنکه حق تعالی بر تو حلال
کرده است و رسول را منع نموده که رضای ایشان در کار نیست و آنحضرت از ایشان عزلت نموده مدتی

حفصه

در این معنی گوا است که آنحضرت از منافقان بر سبب عایشه و حفصه ایشان مرخص شنید و کسی که قرآن را ملاحظه
نماید و تفسیر آن مطالعه کند میداند که آنحضرت از دست عایشه و حفصه چه غصها خورده صبر نموده حق
تعالی میفرماید ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از زنان حضرت فرموده در مرض موت
پیغمبر چون نبی اجازت آن سرور و پدر را مقدم داشت در نماز رسول خدا فرمود انکن
لصواحب یوسف ملاحظه باید نمود که زنان ایشان فرموده انکن کید عظیم بدرستی که مکر
و کید شما زنان عظیم و بسیار است مکر عایشه را بجهت آن دوستی داشته که عادت بود و میدانست که لشکر خود
و در بصره با امیر المؤمنین جنگ خواهد کرد و مکر پدر او را بجهت آن از هر کس دوست میداشت که میدانست
بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد حق تعالی ایشان را عقب خواهد نمود و پیغمبر در خانه او در فضل
سال خواهد خوابید و بخلافت قول حق تعالی که فرموده است لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم علی خلاف
کرده بعد از آنحضرت بی در خانهای او داخل شده و بعد از آن هر دو خلاف را در دو سر بیل انسیه بجیهیز
و بهانه که میگویند که پیغمبر فرموده که اگر من مبعوث نشدم هر اینه عمر مبعوث میشد و اگر در او سرود میکردند اول
رسالت میدادند و حدیث دیگر که هر کس وحی از من باز نگردد الا اینکه کان یکو در عمر وحی بر ما نازل شده
این هر دو باید اگر در کتب ایشان مذکور است که در روایت آن معتبر یافت پیش که چون نوبت منافقان را هم
شناسی که من اینها نقاب بانرا که من در دین معنی مسلک دارم که در اسلام خویش شک باشد چگونه شایق
گردیدم که یکی از ایشان شرف خاتم الانبیا باشد و اگر چنین میبوده نبی بعد و رسول تا دعوی رسول تا بیر کی قرین
دشمن باشد چرا منافقه مراتب و بلندی درجات در بچر نبوت که این درجه عظمی بسبب عبادة الاصنام و ذنوب
دار نجات هرگاه در بیلو و وحی نازل شده باشد رسول مثالم و متأسف گشته خواهد بود و بعد عمر ختم کرد
هر دو بنده ما هم بیان دشمن خود را میداند و با آنکه بر یک بر من بود عمر که از خدمت لات و عزی محروم
شد ایا این در بچه هیچ معتبر باشد که پیا آنکه بیشتر الله سیان که از دهر و زندیق بود تا حشر و احیا با آسمان
بر اصل که کی در حشر میشد از برای تقویت این معنی باشد و نیز در میان دوستان در ملاحظه عمر مقرر
که خلاف اینهم علم خدا یان تعلق گرفته محال است پس خدا عمر را رسالت رسول داده است باینکه اگر
و مثل خلاف اینهم خدا را افتراد علم خدا یان تعلق یافته خلاف شد باشد و این محال و اگر نبات محال باشد
در پیش آن از محال جز داده باشد و این نیز محال است و قطع حق که مثل فرما اذا اخذنا من النبیین میثاقهم
و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ابن مریم اگر فهم از پیغمبران چنان میثاق چون مبنی که از عمر عهد و میثاق
نگرفته بوده و وحی فرستد و اگر عهد و میثاق گرفته بود حجت و حی نفر ستاده جواب انکه مکر داخع احادیث
و نابل و فش کرد ملا علی یکی از اینها احادیث حق تعالی خلاف میثاق و در ایشان میدانستند و اما حدیث صحیح که بعض باکثر
زبان که گفت که من از احادیث موضوع است از برای مسند دکر شد از جای مشهور است که کسی را که حشم یا کثرت
حیوان گفت کرده میداند و یا شبیه دار که چشم با گوش این شخص کند گفتم از خدا و حیا نیز فرا اعضا
که یکی کار در دست از دو انکه نتوان نقل شد زبان عربی که تکلم عرب با بعضی در مقام انکار و اعتراض بود که
چه پیغمبر میگفت و میکرد عمر میگفت چه چنین کرده را با بکر عمر که نمیفت را بنوع موافق و ای رسول
بوده که خلیفه بود پاخ دادند که از خدا خواستن و یک عیب با شد این را سمع و آن را بصر یا بعکس
گفتن بجمیع وجه مناسب نیافته و بکی عرب مدیکی که استعمال چشم و گوش میکنند آنست که مادر در بلیغ

دزدی خود را استاد شاگرد خود را با عاشق و محبی معشوق و محبوب خود را چشم و گوش گویند عمر عطف
غلط خطر چنانچه سالم را با بکر بن مبعوث ... سالم را چشم و گوش گفتن از فصاحت نعمی و بلاغت بلغا
دور است و این حدیث ... نیز دلالت نمیکند بر اعلمیت بغیر از امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین سید انس و
میگویند که چون بغیر ملاحت که ایشان بر بنی چهار بتن ظلم خواهند کرد و با بنی ابنائنا عزیز ما هستند
چشم و گوش خود میگفت این چند دیگر است و حال آنکه اگر کسی را عزیز دارند چشم گویند و دو نیست اما هرگز
برای عزیز داشتن کسی را گوش نگفته اند و بعضی از کلام صحابان از زمین تا آسمان دور است الا اصغی اول
کرکوبند کان چشم و گوش از ایشان می باید و از خود بیان کردیم که بر خلاف واقع است و اما آنکه ملا
ترتیب ایشان ساخته یکی حدیث عبدالله عمر است و یکی حکایت محمد حنفیه و یکی قول امیرالمؤمنین که گفت
بهترین مردمان ابا بکر است پس عمر بن خطاب اند اگر حدیث عبدالله عمر صحت داشت بودی عمر حلیفه را تنهم
ندادی و نگفتی که من الانصار نعالم بانم و اگر صحیح بوده ابو بکر میگفت که مرا شیطانی است از دائم میبود و تریم
میدهد که رسول خدا او را از مرده دهد شیطان او را چون زینب میدهد و اگر آن حضرت هوی
از راستی داشتی مسجد صحابه بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر آن حکایت محمد حنفیه راست بود
چنانچه گفتی که ابو بکر بهتر بود از امام حسن و امام حسین دامن او کشیده میگفت که بجای پدر نمایی حضرت
او در تخت نشسته و چه حضرت امیر چنانکه زعم شماست تا شش ماه از بیعتش تقاعد میکرد و مذهب شیعه
خود آنست که هرگز امیرالمؤمنین بیعت نکرده امام ملا عالم هم او بود و با دیگران چرا بیعت کند مگر آنکه
اندوهی تغیر باشد و اگر آن قول که بر علی افترا کرده اند راست بودی چرا در چندین خطبه شکایت از ایشان
میکرد و اگر در هیچ خطبه و هیچ جا از ایشان شکایت نکرده باشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است
و اگر این قول قول علی بودی نگفتی کلا ورب ... عهد الناس بالکفر لجاهدتهم بعینهم اذ بودی که مردمان
قریب العهد بکفر نبودند هر آینه با ایشان جهاد میکردم و لیکن می ترسم که بکفر برگردند بغیر از صحابه
غلام و اگر آن سخن که جناب امیرالمؤمنین گفته اند راست بودی ابو بکر خود بر منبر نگفتی اقیلونی لست
بخیر منکم و علی فیکم چه هرگاه امیرالمؤمنین را بهترین الناس گفته باشد خود دروغ چرا نسبت به خود میکرد اما
اما آنکه و علاوه آن که ملا علی دعوی کرده که ترجیح بلا دست که در زمان شیخین شده چرا پیش ابو بکر چیز
حلال چیز داده بود تا سی سال دیگر این فتوحات خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلاف
هرکه بود بس دا ... هرکه باشد میشد و بعد از رحلت رسول خلفای ثلثه خود هیچ یک حرکت نکردند
و بجای تو قصد که ایشان را دخل باشد لشکر اسلام قوت گرفته که نشر بود و متعدد از پیغمبر زده فتح شده می
رفتند و فتح میکردند ایشان را چه دخل بود و کدام فتوحات را از امداد ایشان شمرده و جمع مورخان محققین
یکی از جمله مطاعن عثمان است ... از فضایل او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد
شد و اتفاق در حضرت و مهاجرات که ملا علی گفته که از عثمان بفعل آمد اگر از حیثی دنیا نبوده
موجب تعلق عشق و جمع مهاجرین با او در جیش نکند بلکه ... که یکی را کشت و با یکی مسلوک
میکرد که موجب دلگیری رسول بود و دختران از خواهر خلیفه بودند که چون مادر ستان بشد و دخترم
نزد او کرده بود موجب تعلق نبود و حیای دستی که دعوی کرده آن نیز در مطاعن او تفصیل
تفتیش ظاهر میشود و آنکه شما سیاست حیا دشنام میبود نام حیا دشنام عثمان می بود ابن حیا

دشنام

تخم ابا ابن حیا دشنام از کرتخیل و تعجب از سر دورن پیدا شدن بود پاک آن بود که چون با بعضی دعوای
داشت یهودی بحاکم رسول الله راضی بود و او قبول نکرده نزد حاکم یهود رفت که وابع بحاکم کشد
با آنکه بوده که راندند رسول مرا بکر را نید و نزد یهود کرمانیدیا آنکه ابو در اعتقاد برا از شهر اخراج کرد
و عاد شان نقل کرده که چهار تن از اینان شد پاک آن بود که حکام او همه خار و فاسق بوده اند و ملا انکر آسمان
نقل بابی افعال او از دشنام میکرده اند و حدیث دنیق بودن رسول را در بهشت و حدیث دیگر که
بحساب بر بهشت برده و احتیاج بجواب ندارد هر که افعال و احوال او چنین باشد چون بحساب بر
بهشت بود و چه دنیق باشد در بهشت هرگاه که تو بهشت او بحساب بر بهشت خواهی رفت او خود اولی
دانست ... که ابیات انقلت کرده و دلیل از قرآن و حدیث موضوع را خنثی شده و اناینی علم احادیث
که لطف تر نتیجتان ... که نقل کرده عجب است که از آنها قائل شده او لا در ادب کرده اند که رسول
گفت لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از آسمان عذاب بیاید نازل میشد نجات نیافت
بغیر از عمر بن الخطاب بنا بر آن اگر عذاب نازل میشد ابا بکر و عثمان هلاک شدندی و نقل کرده اند که
عمر میگفت یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی من موی بودمی در سینه ابی بکر پس ابو بکر باید
در سینه او بود از برای عمر نقل کرده اند که رسول گفته که ان الشیطان یفر من ظل عمر الشیطان نفر میکردند
که شیطان او را وسوسه اقدم کرد چنانکه در قرآن است که فوسوس الیه الشیطان و وسوسه میکرده که زهره
هذا من عمل الشیطان دیگر نمیبیند هیچ رسول نیامده الا که شیطان او را وسوسه نکرده و ما ارسلنا من قبلک
من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس جمیع انبیاء وسوسه شیطان داشتند
با آنکه هیچ رسول ... نبی ... مرتبه عمر باشد که مد ... شیطان شیطان از او میگریخت اما
آن تحقیقت دیگر کرده اند این حدیث را که وضع کرده اند خیانت حال عمر است زیرا که مثل او است میکردند
که خلاف نا معلوم که راه است باشد بر است که در ربا از دو میگریزند و ایشان در هیچی مثل او است معنی ... بقال
عمر نقل کرده اند که سعد وقاص گفت رسول خدا خطاب بعمر ابن خطاب کرده و گفت والذی نفسی بیده
ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بآنکسی که نفس من بید قدرت اوست که ملاقات
نکند ترا شیطان در راهی که ترا ... بر آن ... و مضمون این حدیث متعلق بحکم است که هرگاه که در ایام حیوة
حضرت باشد پس اگر صحیح باشد لازم می آید که آنچه بوده کفر شرک است از کفر هم حق باشد و ما ظاهر آنست که شیطان
جن زاد او در راه سید بلا بیراهه دیگر میرفت یعنی از راهی که عمر میرفت خاطر شیطان از آن راه جمع میبوده
را احتیاج بوسوسه آن راه نمی ماند بلکه یقین میدانند که او کار سازی مردم آن راه بهتر از دو خواهد بود که در
چنانچه مشهور است که رد نقل شیطان بخلیفت حضرت رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله آیا کس من توبه
کم ایا تو بر من قبول شود حضرت رسول فرمود که میشود بشرط آنکه بجود در پیش قبر آدم ... سجده کنی
در جواب آن قبر مشغول شد شیطان خشم چیزی کرد و گفت من اینک قبر آدم در دو رانی ... از حضرت
المقبرة ... عمر ... دیدن ... اولی ... بود از برای او نقل کرد انکار
عمر گفت وای بر تو شیطان با وجود آدم را بانحسن و کمال در جلال سجده نکرد و بعد امروز در دامنی سجده که
رسول او که ... آدم سجده کنی عجیب است از غیرت و حمیت تو بر تو شیطان بشیمان شد ... که عمر ...
اسم ... او دشنام در مدینه با بکفته ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت

عجلك
سلطانا

یعنی شیطان قائم مقام مادرا اینجا انداخت و از راه برد ای عمر تو شیطان را از بدی و کراه کردی را نیز
تو اسب میکویند که رسول خدا گفت که جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که سلام من با ابی بکر برسان و بکو
که من از تو راضی ام آیا از من تو راضی هستی این مضمون که این حدیث کرده که با شید انسته که حق تعالی
عالم بجزئیات است اکر ابو بکر از او راضی و یا نباشد میداند و نیز بنابر مذهب او خدای تعالی اکر نقل بی
رضای او کرده باشد پس و تو عوض واجب باشد و الا امتنع و واجب حق تعالی از محال لیکن سید و بنابر مذهب
خصم خدا مالک الملک است و سایل که رسالت مراد الله برضا باز کرد و لعن و سخط بری دهند و این
از حق تعالی حسن بود چه حسن و قبح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد و ایضا روایت کرده اند که بریده نقل کرده
که رسول از غزای بازکشت زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اکر تو سلامت
باز آیی دف بزنم و سرود بکویم رسول الله گفت اکر نذر کرده بزن و الا فلا زن شروع کرده دف میزد
و سرود میکفت ابو بکر در آمد و علی و عثمان در آمدند و زن همان دف میزد چون عمر پیدا شد دف را
پنهان کرد پس رسول گفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این زن در حضور من و همه یاران دف
میزد و چون تو دید دف را پنهان کرد جواب اکر دف زدن طاعت بود یا معصیت اکر طاعت بود
که بحضور پیغمبر مردم ترک عبادت کنند و اکر معصیت بود چون میتواند که رسول خدا را و اصحاب او رضا بمعصیت
دهند با آنکه فوت بدنیع آن را اشتر باشد و شیطان که از خدا نمیترسد و از همه پیغمبران نمیترسد چکونه از ایشان
و همه پیغمبران خاندان که وسوسه را ش نکرد از عمر میترسید آیا عمر این مرتبه از انچه با اشتر باشد که لهو و لعب پیش رسول
روا باشد و اورا حاجب باشد و ایضا از سعد بن وقاص روایت کرده اند که جمعی کثیر از زنان قریش نزد رسول
بودند و آوازها بلند میکشیدند و سرود میکفتند عمر رخصت طلبید که در آید فی الحال آن زنان که بحجره در پنهان
کردند و چون عمر داخل شد رسول خندید عمر پرسید که چه میخندی گفت عجب دارم از این زنان که نزد
من بودند و چون آواز تو شنیدند پنهان شدند پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید و از
پیغمبر نمی ترسید کفتند بلی تو افظ و اغلظی و رسول گفت بخدای که نفس من در دست اوست که شیطان هیچ راهی
تو را نمی بیند که راه دیگر اختیار نکند حق تعالی رسول را فرمود که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و نیز فرموده و لا
ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول یعنی بلند مکنید آواز خود را که شنیده از آن او بس شنید
و خطاب عام فرمود که آواز در حضور رسول بلند مکنید که آیا این است عمر هم نترساینده بود و با سایر
بود و بخلاف حق تعالی با زنان بحکایت اخلاص مشغول شده بود و هیچ نفرین بنا بر این که ایشان از اعتقاد است
با پیغمبر کار در سالت را بر بکذار شتی باین فرض رضای خدا عمل میکرده باشد و کار دین را نظام و رونق
بهتر انشتر باشد و بنا اکر بنفع صورت زنان طاعت بود بحضور عمر عبادت میطلبیده باشد و اکر عصیان بود
پس رسول منع آن از او اولی بود و در قرآن واقع شده که تا نتقوا الله یعنی از خدا نترسید و هیچ جا نکفت از عمر
بترسید و اینچه میکویند که زنان بعمر کفتند که انت افظ و اغلظ یعنی تو سخت دل و درشت خوی تری نقصان
حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقان و کافران است نه صفت مومنان و احادیث که او میبردند
که عمر مومن بود و نیز که رسول الله گفته المؤمن هین الف و مالوف و حق گفته فبما رحمة من الله لنت لهم
و ایضا افظ و اغلظ ظاهر شده بالخلق بود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که در روزی حبشیه رقص میکرد
و خلق تماشا جمع شدند رسول خدا بر خواست و تماشا میکرد در این کفت که تو ایا میل تماشا داری

دوست

دوست بر دوش رسول نهادم و تفرج میکردم و رسول مرا نوبت کفت یا حمیرا ابا سیر نشدی من میکفتم
نه و مقصودم آن بود که منزلت خود را نزد رسول بدانم ناکاه عمر در آمد و خلق جمله پریشان شدند
و صف رقص شکستند رسول گفت من نظر میکردم دیدم که شیاطین جن و انس را که از عمر میکریزند
کلام عاقل و دادار که کسی زن خود را کوید با نظاره کن و چشم بر مردم بیکانه انکن و بعجب متعجب
شو و اعتبر که آن احادیث را جنب و هند بفاسق خلق از ارذل الناس زشت باشد و حق تعالی
باید و مساعم نکند و حال آنکه رسول الله فرموده ان سعدا لغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منا و من
غیرته حرم الفواحش یعنی بدرستی سعد غیرت دار است و غیرت من از وی بیش تر است و حق تعالی از ما غیرتمند تر
از غیر من اوست که بدین سبب همه را حرام کرده است و ایضا روایت کرده اند که رسول گفت عمر سراج
اهل الجنة و صاحب کتاب استقامت کفته است که معنا بانت که حق تعالی در قرآن عزیز از برای اهل جنت
چراغ نام برده باشد لیکن این حدیث که راست که حق تعالی کرد انیده رسول خود را چراغ از برای مومنان در
هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان بس از آنکه عمر چراغ اهل جنت است اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد
اهل جنت خواهد کرد اهل جنت را احتیاج بتعلیم نیست و در آنجا تکلیف نخواهد بود و اگر باشد انبیا
و رسولان بارشاد و هدایت سزاوار ترند از عمر بلکه آنکه بنزد عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و دانا تر
خواهد بود و عجیب که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر سراج اهل جنت و اگر مراد از سراج
چیزیست که روشنی بخشد انبیاء آفتاب و ماه در وقع تابیدن قابل ایا این روشنی از صباحت و جمال حاصل
در روی او خواهد بود در حسن و روی او تابان تر بحسن روی انبیا و رسل خواهد کرد از این ثناست
و ایرا انکه خود روایت کرده اند که هیچ منظر و بد روی او کسی نبی ده حقیقی که و نبایو داشت و عبوسی
در روی او ظاهر بود و مع ذلک لا اذن لی اینکه سراج ابو بکر و عثمان هم باشد و سراج آن در
این هر دو مشکل که باین دو معنی نشوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیکر باشد و از برای سراج معنی دیکر
بمعنی که آن اهل لغت نقل نکرده اند و ایضا روایت کرده اند که رسول گفت که هیچ پیغمبری نبوده
الا انکه او را دو وزیر بوده و مرا هم دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیر
که اهل آسمان اند یکی جبرئیل و دیکری میکائیل اما دو وزیر که اهل زمین اند یکی ابو بکر است و دیکری عمر جواب
این آنکه مخالفان خود روایت کرده اند که رسول فرموده انت وزیری و اخی و خیر من اترکه من بعدی
و مقضی دینی و منجز وعدی علی ابن ابی طالب است و در روایت دیکر که هم خود نقل کرده اند که پیغمبر
گفت اللهم انی اقول کما قال موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علیا ابن ابی طالب و مکذب
حدیث موضوع اند و در باب بیشمر را احادیث بنا بر این است اما این دو حدیث جمیع علما و برادران
ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است پس او موضوع باشد و ایضا روایت کرده اند
که رسول گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یؤمهم غیره با آنکه خود روایت کرده اند که رسول کفت
صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید در پس هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و نیز روایت کرده اند
که فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل نهاد هیچ اصحابی را بر دیکری پس
تخصیص از جمله معجزات باشد و این عام است پس باید که رسول اقتدا باو کرده باشد حق تعالی فرموده
اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و ظاهر است که قبیح است که کسی مردمان را بچیزی امر کند و خود

نکنند و ایضاً روایت کرده اند که رسول گفت که چون مرا باسمان بردند هیچ آسمان نگذشتم مگر که نام ابوبکر را نوشته
دیدم بالای عبارت که گفتیم چنانکه ایشان نقل میکنند که لما عرج بی الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا
لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق من خلفی جواب گفتیم اما عمر هم در خبر رسول داده بود با دیگری نام او نوشته
باشد یا در سلک اسمای نام این نوشتن در یکی نام آن یا انکه با دیگری نام عمر را بجای نام ابوبکر نوشته ا
چنانکه عمر سراج اهل جنت هم هست و او نیز در واضع الحدیث بوده نام او عمر اگر دیگری را است چرا
بحکم انکه عن الثقات بوده این خود دلیل گاه اهل سنت که گویند نخستین باشد و حاضر نباشد با دیگری هم
حال نام در اسلاف نبی شد او خود بعد حضرت را اما دو بود و ان واضع ایاد در دو ناست جواب عثمان چه
خواهد گفت که از کسی که ملائکه شرم نکرده در تعریف ابوبکر از این بیشتر بود در تعریف او این خبر
افترای نبود و ایضاً روایت کرده اند که علی گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حد المفتری یعنی
اگر کسی مرا از ابی بکر و عمر تفضیل دهد او را حد بزنم انچه که افترای کند که را نیز بیند او را
اما خبر را جماعت ابن مسعود روایت کرده اند که یا زمانی بوده اند که رسول فرمود که علی خیر البشر من
ابی فقد کفر یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد کافر است و چون حدیث اول روایت
شد روایت معارض است و انکار خصم در حدیث دوم در ثابت حال ان است و تفصیل خصم بر دوم مانعه
باشد و اول کاذب و مشکل آن دوستان علی چه این حدیث خود روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر
و خندق که هم معارض است و دیگر انچه موجب عداوت ظهور را در شرح شد کرده اند و حصر کرده اند
و تفضیل کسی را بر کسی هیچ موجب حد نمی‌شمرند و در شرح ظاهر است چه بجهت ان باشد که کسی
با کسی یعنی که طرف نسبت او تواند شد و کسی که علی بر از ابابکر است چنانکه کرکسی از اهل دعوی
از ذلک است یا تا مرا هوی حتی خوش از دشکلی و سرکبی کار و حزا است و چون این نسبت باعث
نقصان مرتبه و انحطاط در حیز انحضرت است ملکم بحزب و استهزا نیک است نشاید کفته باشد که حد
مفتری بزنم ایضاً با امیرالمومنین را نسبت کرده اند که گفت خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر اگر این
راست بود در یکبار اسلام و یکی با دیگر ما عن را حضرت رسول با ایشان این نکرد در شرح بود و بخ
باز نشاید کسی که چهل سال سجده لات و عزی کرده باشد چون خیر الامت تواند بود و اگر لا بلحین
الامة باشد با دیگری عباس با این مرتبه اولی بود که عم رسول بود و هم از دیگری در هانیه که گفت الا لی منتقا
بحسرت و نیکفت من شاکام در اسلام خوب‌تر و هر کس نگفتی ایا من داخل شد ثقاتم با نام دین کالافرات
که حضرت بر حقی مل نقیبا در شکایت از ایشان نکرده و هم میکفت که یا من خیانت و ظلم کرده اند و هرکه
ایشان را خیر الامة نگفته و اگر خیر الامه بودند در حاشیه وصایت و طیبارت ظلم دو انسبتند عی
در عهد اجداد او خاد در نقل حلبی که صاحب با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب کامل بهائی
و کتب معتبره از این احادیث موضوعه که علامت وضع در نکات از ان لایح است و بان بر افضلیت خلفا دیگر
دلیل گفته نوحیا از است نکه دوستان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان
حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت رسول با فترا اند وضع نموده و در شرهای مذموم
ان ایشان که نثر و دین خود را بدنیا فروختند چنانچه مشهور است که ابوهریره بجا استری سوار میشد و فلان
مان
هراه اند ویرا بوانی که عایشه با ذنی چند در ان فتنه بودند نکشت عایشه پرسید که این کیست کفتند

ابوهریره

ابوهریره گفت ابوهریره که باشد که این خبر بگوید و ابوهریره شنید و گفت ای بیحمیه مردم را نکه تا هندیش
حدیث دروغ بر پیدا و نوبت تم بیرون است و با فضل بی سر انتقام شد و اصل که چون عمر بن عبدالعزیز این سری نمای
است که حرفی چند نتوانی در جواب دادن انحصم احادیث باشد و از انچه مذکور شد هم تا بش حال شد
چون انکر و جلیها الخلفا شد و الاسلام فصل بیست و پنجم در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده اند اول انکه
خود را خلیفه رسول نام نهادند با طال در جواب نوشته اند یا انکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر
اندیار فت بی وصیت و هیچکس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای جماعت
نفر دیگر بود و امامت عمر در وصیت ابی بکر بتنهائی و امامت عثمان بحیله که عمر کرده بود در ان شوری
نام نهاده پس از الی اثریه که چون عمر ابابکر را خلیفه کرده بود ابوبکر خود را خلیفه عمر نام کند و عمر را
چون ابوبکر خلیفه کرده بود و عمر خود را خلیفه ابی بکر نام نهاد و مشهور است که طایفه روایت کرده اند
که چون ابوبکر با اسامه نوشت که من ابی بکر خلیفة رسول الله الی اسامه بن زید اسامه جواب
انکار نکرد و بعضی از سنیان اعتراض کرده اند که امیرالمومنین ابی بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله
میگفته است و این نام با ایشان خطاب میکرده اگر این نام کذب بودی امیرالمومنین با ایشان این
نام خطاب نکردی جواب انست که خلیفه در لغت کسی را گویند که در پی کسی باشد یا بجای او نشیند و این
چه بمنصب و حق او باشد و یا بغیر حق حالی که بعد از دیگری متصدی امر حکومت شود اطلاق میکنند
خلیفه علی الامور را بر حکام بنی امیه و بنی عباس را میگفتند و خلیفه با این معنی او را خلیفه گویند این لفظ
دلالت بر ترتیب و تفضیل از جانب او از جانب خدا و رسول بوده و ان معنی که دلالت بر فضیلت و ترتیب
و منزلت میکند انست که منصوص خلیفه خدا و رسول باشد و بتعیین خدا و رسول معین شده باشد چنانچه
حق تعالی در شان آدم فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة و در شان داود فرمود انا جعلناک خلیفة در
در شان رسول فرموده و لیستخلفنهم فی الارض و انچه شد خطاب حضرت امیرالمومنین ایشان را اگر واقع باشد
پیش اول است معلوم نیست که این نام ایشان را خطاب کرده باشد مگر تا در جایی که لفظ امیرالمومنین هم
میگویند که انحضرت ایشان را غالب مساهلت بر آنکه این نیز راست باشد مراد معنی خواهد بود که در صفات
بنی ماده قدری ایشان که امام بحق نایب رسول است از جانب خدا معنی شده است یا ان معنی امیرالمومنین میکرد
دوم انکه مطاعنی که خلفا علیهم هم بر ان شریک است تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر حضرت اسامه
امیر کرده و جمعی کثیر را امیر کرده بود که همراه او بغزای شام روند و انجمله بود ابوبکر و عمر که حضرت
شده بودند که حضرت در حالت نزع اسامه باشند از سفر بروند و مکرر حضرت رسالت ایشان را
حکم بر رفتن دادند و ایشان تخلف نمودند و حضرت فرموده جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه و ایشان تخلف
کردند و حکم پیغمبر را نشنیدند و چون بموجب ایه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی امر انحضرت وحی
بود تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه
خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست و دیگر انکه ان خبر دال است که پیغمبر خدا اسامه را امیر کرده است
حضرت ما در امور دنیه کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح بان کرده است و ایشان تخلف از امیری
تابعیت اسامه کرده بودند که ان موجب کافر باشد و کافر مستحق لعن و ملامت و لایق خلافت و امامت نیست دیگر انکه
او تخلف نبی را ایذا و ازار انحضرت است و ایذای انحضرت موجب مستحق بودن لعن است بدلیل قول

خدای عز ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة پس بحکم امام صلاحیت امامت
نداشته باشند و بعد از آنحضرت ایشان از تابع اسامه ساختن بود بجهت اتمام امر الهی تا آن کار صورت یابد
ایشان از لحکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشد
خلاف حکم کردن بر جمیع مکلفان است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابو بکر پیش از صورت یافتن آن امر
بر مسند خلافت نشسته طلب بیعت از اسامه نموده و ربیس الاشاعره محمد بن عبد الکریم شهرستانی
در کتاب ملل و نحل اعتراف کرده که اختلافات کرده که گفته است الخلاف الثانی فی مرضه انه صلی الله علیه و آله
قال جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه فقال القوم یجب علینا امتثال امره و قال قوم اشتد مرض النبی
فلنصبر حتی ننظر ای شیء یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید
و لعن خدا بر کسی از بیعت الهی برگشتی که تخلف کند پس بعضی گفتند از مایه رفتن با اسامه واجب است
و بعضی گفتند مرض رسول امر صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حال او بکجا میرسد پس آنکس که را رسیدن بجا
تخلف کرده باشند از کتاب لسان الطالعین نقل کرد تا بخاطر شریف نرسد که سخن از پیش خود گفته اند با جزیی که از زده دارین
روایت چنانچه از شهرت بجای رسیده که انکار نتوان کرد در فوت او غلبه که بجمیع دجهره دتیم کرده خوش
صورت نداد در حال الدین در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر در جیش اسامه داخل بوده
و ابی ابا الحد بر دیگر مشهور نیست در صحیح امیر المومنین و تعریض با ابی بکر گفته و لا کان ان بعث بن زید
موتی علیه فاخی الابن زید مولی بوده بود امیر المومنین در فرستادن اسامه در جیش با مو که بعد از آن امر
شد باشد پس بحکم خود خلافت قبله رسول کرده باشند پس استقلال انتهاء که میگوید ابو بکر در جیش اسامه
داخل بود بجهت مامور نبوده باطل باشد بشهادت آنکه گذشت و آنکه نقل کرده اند که پیمان نشهادند
که بر چند بیماری آنحضرت بجا میرسد و آنکه در خانه به محبت آن امام رفتار کرده بوده و لعن اجمعین نخورد
آنکه ستیز بوده گفته اند و دیگر خود بتمامه را بهمان نموده دیگر انجمل سلاطین که شیوخ گفته هر سود
از آن نیکی منع کرد فدک است از فاطمه و او را از میراث رسول محروم ساختی و ملخص کلام آنکه فدک دهیت
که رسول و دودت نموده ولایت ذوی القربی بفاطمه بخشیده بود و فاطمه از آن در ایام حیات حضرت سید
کاینات متصرف شده پس در وفات آنحضرت در دست و کلای آن سید النسا بود چون ابو بکر غصب حق
مرتضوی نموده بر مسند خلافت رسول تکیه یافت بموجب الاکرام بالاتمام و کیل فاطمه را از فدک اخراج نمود
و غرض آنکه اهل بیت رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم از دور ایشان پراکنده شوند و صحبت ایشان اهتمام
باشد و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول آنرا بمن بخشیده بود ابو بکر بخلاف قانون شریعت از وی گواه طلبید
و با آنکه حضرت امیر المومنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه را گواهی بوده ابو بکر تصدیق نکرد و گفت که علی شوهر تست
و غرض دیگر گواهی جر نفع است و همچنین حسنین فرزندان تو اند و غرض ایشان جر نفع است و گواهی دو زن
کافی نیست اما چون از ازواج حضرت دعوا و حجره ها کردند از ایشان گواه طلبید بلکه تصدیق نمود و شیخ جلال
الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که ابو بکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود و خادم و حجره خود
ساخت و بعد از عمر بعثمان نسبت حق نمود و ابن طاوس در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین نقل
کرده که چون فاطمه در باب رد فدک با ابو بکر سخن گفت و فرمود که پدرم او را بمن بخشیده ابو بکر گفت مرا کاغذ
از جهة فدک بعلت میراث متصرف شده و من از رسول شنیده بودم که نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقه
چون بعد از وفات نتوانستند که تا ان الشیعه نیکم و کاغذی نوشته چون فاطمه عرض داده درسید کاغذ را از دست

او گرفته باره نمود آری دعوای ابو بکر راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه مبعوث
بر طایفه ای مخصوص با اهل بیت و عشایر و اقارب خود بود این کی امکان دارد که حق تعالی خطاب کرده که
یا ایها النبی و انذر عشیرتک الاقربین و اظهار با ایشان نکند و نگوید که مادام میراث نباشد و اگر چنانچه صدقه است
تا اهل بیت او بعد از او طلب چیزی کنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند
که میراث ما حاجت طلب میراث من کردن و بعد از آنکه با ابو بکر گفته باشد و با دیگران نگفته باشد ایقاع
فتنه کرده باشد در میان خلق و هرگاه با اهل بیت نگفته با ابو بکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده تا
و اگر با اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر
خدای تعالی عصمت و طهارت ایشان گواهی داده و دیگر دلیل که ابو بکر چون منع کرد فدک را از فاطمه گفت یا ابن ابی قحافه
افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا یعنی ای پسر ابی قحافه آیا تو میراث از پدرت میبری و من از پدرم میراث نبرم گفت من
از پدرت شنیدم که میگفت پیغمبران میراث نمیباشند و حال آنکه حق تعالی در قرآن مجید چند جا حکایت از میراث
پیغمبران کرده میکند یکبار میگوید و ورث سلیمان داود و در جای دیگر از زکریا میگوید که او دعا کرده گفت فهب لی من
لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و دیگر آیات دال بر این معنی است و فاطمه این همه را ایراد کرد اتمام حجت
ساخت و فایده نکرد و از جمله آنکه حجت بر دعا تمام شد و امیر المومنین و عباس نیز داد و رفتند و عباس بر علی
دعوای کرد و ابو بکر گفت ای عباس یاد داری که پیغمبر در بدو اسلام جمعی کس از اولاد هاشم طلبید و
ضیافت نمود و بعد از آن گفت که کیست که در این کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و جانشین و خلیفه من
باشد و سر زیر انداخته همه خاموش شدند مگر علی که گفت انا اول نزد
یا رسول الله شرایط بیم رسول گفت اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس
گفت بلی یاد دارم گفت ابو بکر ما ذا دم عباس گفت پس تو بر او ظلم کرده و در ارث و خلافت و وصایت که حق او
بود بغیر حق گرفته و در منصوصیت تو عاصی و ظالم گشته ای ابو بکر چنین است جنین ایماء انهما ظالمین که مرا
نیز بجای حق خلاع کرده بعد از آن عباس با او گفت تو گفتی که رسول میراث نباشد و الحمد لله اذ ستوده
صدقه است و باین سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی و آنکه تو میراث حکم کرده پس ابو بکر خجل شد و دیگر حرفی نزد
در کتاب فی هذا الکلام ان ابا القاسم جعفر بن محمد بن قولویه مسندی که از وی متصل است با ابن عباس نقل میکند
که روزی بخانه ابو بکر رفتیم و عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف آنجا بودند و در باب فدک حکم کرده
کسی از پی رخصت اذن دخول نخواستم بعد از رخصت داخل شدم و بصحبت مشغول شدیم تا گاه دیدیم
در آمد جامه سرخ پوشیده از بالا صفا پریشان در دهای علف در دست گرفت و علی حضور نموده دعای
از جیب مخلط در صحبت کرد سلام کرد جواب او دادیم ابو بکر گفت ای شیخ بنشین چه نکتهای بهرمان تو را گفت
آن مقدمه که پیغمبر فرموده است میگفت نه تیغ پسر دیه باشند که اتخضوا دریابی که خلیفه رسول است
و بغلام سیاه دید بیرون آمد تا نزد ابو بکر کنم که پیغام رسیده تا باب سام گفت ابو بکر گفت من در ضعیفم و مرا بد دع
که با دو من پیلا در صحابی احوال من میکرد پس بیدم وفات یافت و من بعد من نکرده که در معاش
حق و بر بندگان من از آن پیدا میشد از نه عهد را از من بستاند میکنی انتقال خود بیان کلاشت تا امد خلف
او میکرد و میرساند و او انتقال بمن و فرزندان من نمیدهد ابو بکر گفت که راست میگویی ای غلام ماحب را داد
عمر گفت ای خلیفه رسول میکی نمیبینی تا آن غلام را چه حق داده و فضیحت کرد در میان خلق و برای خود

خود رسانید پس ابلیم کرمیب با نک کفت نعوذ بالله من سخط الله انی اظلم من یظلم بنت رسول الله پناه میبرم
بخدا از خشم وعقاب خدا اگر باشد که التفت و ما جری از آنکه بر دختر رسول ظلم کند و از آن خانه بیرون رفت پس را
ندیله در باز عتاب کرده گفت بغیر از شما کسی دیگر را در این خانه نگذاشتم و هیچکس را نفهم کرده اعلم
یعنی معتبر باشد پس ابو بکر بعمر گفت شنید که گفت نشنیدیم در وادی حق بپرس از بنی عظیم تر ند بیادم سلطان
بسیار دهشا مردم را بنحال بهای آنکه دو سخن بودند که شنیدم که آواز بلند کسی بخواند یا من قتل یا رسول الله
اعد لم علی الذین الیاسین الجحمل الحضن الابنا لقد ذهبت بنت الذاهب من بنی النفیلات بنت الی اسرماتکت
الی الابنی و دع الظلم الابنی الحق الشهود و تکه دلت علی نقدك بنت النبی و کیلا عن معتزین فالله یعلم
ان الحق حقهم لا حق تیم ولا حق العدبین و قد شهدت اعانیهم دعیتم للعالم الاصلح العتوم بالدین
لا یعظن اعانیهم الباحسن اذا اختصر الله من بنی المومنین حتی النفی علیا انهم کرام بالعلم والحلم والعز والدین
پس ابو بکر گفت با ابن عباس عجل ما اما بت باید که این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم و در این سخن
بودم که شخص آمد و گفت امیرالمومنین ترا میخواند چون بخدمت رسیدم و نظر من بر من افتاد تبخند زد و گفت یا ابن
عباس امشب چیزی بیاد داری گفتم بیاد دارم و لیکن تعهد از من جست ندکر باز نگویم گفت من معصوم
کریم گفتم یا امیرالمومنین ما سخن کس بودم دانها کس خود تو بیاید گفت آن بهخن بودم بنده من از اول تا آخر
با من بگفت چنانچه گفته بود و آن شعر را بخواند پس تعاهدت و من تا عثمان کشته شد با کسی آن حکایت را نگفتم و ابو
بکر و سخن دوست میگفت و دوست میداشتم که رسم کارها نکرده بودی نقل شما از فاطمه نگرفته بودم و از فنکر لیا
تخلف نکرده بودم و خالدین ولید را بقتل مالك بن نویره نفرستاده بودی و این حکایت در مطاعن خامسه
ابو بکر بتفصیل مذکور باید مخاصم که انجملز ثبوت مخالفت نمودن حکم خدا و رسول اند و عناد و انکار منصب عالی
که متعین کرامت و سبب خروج از دایره ایمان بکمال افت که در کتب و رسایل ایشان هم مسطور است که حضرت رسول
فرمود اللهم ادر الحق مع علی حیث دار و در روایات دیگر الحق مع علی و علی مع الحق حیث ما دارت و اخطب
خوارزمی از ابن عباس از حضرت رسالت روایت نموده که از اصحب علیا بحبی و بین خلقه من حرم کان مؤمنا
ومن انکره کان کافرا ومن ساواه بغیره کان مشرکا ومن جاء ببلا سیرکان نافقا و اینهم خوارزمی از رسول
نقل کرده که فرمود من اطاع علیا فقد اطاع ومن انکره فقد انکرنی معنی این روایات هم انکر فلا وحمید
نوشته و کوده المقصود بنا بر موافق حق و صدق نبوده و حق هر که آن از عمل نبوده و کفتم و شهادت او هیچ
موافق رضای خدا و رسول نبوده و منکر و مکنر رسول و منکر ایشان در دلیل که داخل وازه ایمان
خارج و هر کس که او را مساوی و مماثل خلایق داند انجمله مشرکین باشد و هر کار کسی بحال العود بر چنین باشکه
کرا و ادرا که کسی بعث انکه او اسلم بر نفع است ردنما بد تبعیات که او را انجاده حق و صدق و در و حق
از دور و انشد و انکار دعوی نموده و او در مقین چون سایر الناس که احتمال الکذب و خلاف در سارده ایشان جای
خلاف کرده خواهند بود و هر که او را با نعیم امور و مادی و مذهب و شدت مخالف کتاب و سنت و تابع اهوا و ما یکن
ملت و شریعت خواهد بود و هم چنین حضرت حق هم در مقام تطهیر بتبلیغ نموده که فاطمه و حسنین مطهر
و مبرا از الاثیم بوده و معنی اند بایلیکه تبعیع و حیر کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول در شان
ایشان جایز نباشد باید که ایشان مطابق امر و اشارت رسالت باشد پس از فاطمه بخشیه طلبیده
و قتل حسنین و حل بر طلب نفع نمودن مستلزم مخالفت حضرت الرسول و فساد خلافت واقع مخفی جلوه هلاک کردن

ودیگر در روایت کم کردن باشد پس ابو بکر بجهت وضع حدیث نحن معاشر الانبیا کرد و غرض ساختن او بود
و غرض سبب باره کردن کاغذ از دست عمر کرد فاطمه زهرا و عثمان و اسامه آنکه چون نوبت با بو سعید رسید بقول د نعوذ
راضی شد و دخل فدك را در مصرف کرد ایشان قرار کرده بجهه دخیر ع میکرده و دیگری که دارد این بود که اصل
این بیعت چنانکه تفصیل آن در آن باب مذکور گشت هر سه در این طعن شریک دخیل حقیقت این دو طعن
یکی منع میراث دیگری اخذ فدك که بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت
هیچ محمل دیگر نیست و نیز بعضی جماعه و علما در سادات اثری بوان مترتب شد و لهذا مشهور است که امیرالمومنین
با ابو بکر گفت که اگر جمعی با اعتقاد تو مسلمان باشند چنین فاحشه را بخاطر رسید چه حکم خواهی کرد گفت حکم من ایشان
اقامت حد بر ایشان و تو بحضرت فرمود که در مثین صورت از دین خدا و رسول بیرون گشته و از حد او بیرون
تر آموده باشی گفت چرا فرمود بجهت آنکه حق تعالی از آنجمله که مادرم و فاحشه یاد و پاکیزه کرد اینجا
و چه داده است که او را ظاهر و مطهر است و تو شهادت عصیان باو داده او را مثل انهای کرچانی الخطابیه شاید در
حد شرعی و تادیب دانسته و او و چه سایر زنان عالم که معصوم باشند مقرر در کرده و تکذیب خدا و رسول نمودی
جلی نموده و در بنصورت و از آن جهت از دین مسلمانان بیرون رفته و در دست دیگری در کنیز کنی را حل گشته و طرح
آنست که چه از معصومین و متقین در دیگاه حضرت رب العالمین اداء شهادت بجهت اینها معصوم و مطهره بود
و بیان ابو بکر و عمر اعتبار نیافت و دعوای فاطمه زهرا و گواهی علی و حسنین نزد ایشان باطل بوده و مخالفت صریح
با کلام خدا و مصطفی داشت بجز بر نموده و احتمال جلب نفع و جر منفعت در حق ابو بکر داده نشد و دیگر
او علی نموده و در جزء پنجم صحیح بخاری و جزء سیم مسلم نوشته شده است که فاطمه بعد از ابو بکر هجرت
تا آنکه بمرد باو سخن نگفت و در حالت احتضار وصیت نمود که او را در شب دفن کنند تا ابو بکر و عمر بر او نماز
نکنند و امیرالمومنین بوصیت او عمل نموده و چون ایشان تفحص خبر او نمودند نشان نیافتند و هر چند جستند نیافتند
و چون نوبت خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید فدك را باولاد او در دست او و نقصان کرد در اثنا آن باو بجهت آن کفتند
در کردن تو فدك را اقرار است بر شیخین و طعن است بر ایشان برستم و ظلم گفت شما میدانید که فاطمه دختر
رسول خدا بوده و دروغ نگوید و دعوی فدك در دست او بوده و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه گواهی داده
که بر دعوی گواهی دادند و فاطمه هر چه دعوی کند صادق القول است هر چند گواه نداشته باشد من فدك را باولاد
او دادم که موافق نقرب بجمیع بخدا و رسول خدا و امید دارم که در روز قیامت از من کنیزی ایشان حلالم شفاعت
کنند و بعضی گفته اند که فدك را بامام محمد باقر رد نمود و بیچه باو گفتند طعنت علی الشیخین بعد در باب فدك
داری فدك را بامام محمد باقر طعن کردی بر شیخین در جواب گفت هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود در
غصب نمودن فدك را در نهای طعن بر ایشان خود کردند و بعد از آنکه کسی مسلم داده که رسول فدك را بفاطمه بخشیده بود
مروت و ادب نیکجا داشتند و دیگر آنکه ایشان بر سر این مسئله تمام خلافت بر خود مستقیم بود فدك را غاصب خود ساختند
چه مفید که از رهی مروت و احسان این ورثه باو و امکان شنیدند و خاطر ایشان را بر آن آوردند باکرخود هرا
پیغمبر ملکه دعوی نکرده و تقریر چون خلافتی که او دعوی مر ایشان زینب بجهت خلاصی شوهر خود ابی
ابی العاص مرواید ما باعالی که بریان منم کرده بود و پیغمبر فرستاده و آن عقد مروارید ی بود که خدیجه از زینب بخشیده
بوده و چون حضرت رسول را چشم بر آن افتاد و رقت ظاهر شد و از مسلمانان التماس کرد و آن بر زینب فرستاد باکراو را
بود اهل اسلام در کار بریشانی بودند این مروت نمودند و از طلب فاطمه از زینب بخشیدند که ایشان

کہ ایشان بعد از پیغمبر عمل کنند و این مدت را بجا آرند و این محاکمه را تا روز قیامت که خدا حاکم دنیا و آخرت بگذارند تا هم ختم
باشند بیدار شوند و ملا سعد الدین شارح مقاصد را هم بدعوی ابی بکر جواب او اشتر کرده و از باب جانی بکند و دست
در باغ بزنند که گفته که فاطمه را دعوی فدک حق نبود چرا امیرالمؤمنین در ایام امارت خود از آن جلوی جواب
و نکات ظاهره غافل شده اولا منع نهمت بر طالبان روشن شود که گواهی او از برای عجز نفع بنوعی چنانچه تحقیق
نا خوانده انگاشته بر همان ساعت بیوده اند و دوم از اهل بیت مشهور است که [illegible] و انتم گفته اند که
چیزی که ایشان مظلوم گشته باشند ما را باز نمی گیرند سیم اگر غم است که چیزی که سبب [illegible] دانند که ناظر
شده باشد بسبب خوشحالی [illegible] اولاد شود چهارم اگر در ایام خلافت امیرالمؤمنین اکثر مردم معتقد
اعمال شیخین بودند و گفته و گفته ایشان را موافق حق میدانستند و کار دعوی کردن کرد دلالت بر فساد خلافت
ایشان داشته باشد از بعضی حضرت چنانچه مشهور است که مردم را امیرالمؤمنین از نماز تراویح منع فرمود که
بدعت و ایشان فریاد میکردند که وا عمراه و اعمراه ما را از نماز منع میکنند و در مدت خلافت همیشه آنحضرت
بمحنت و بغض منافقان ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بوده
همیشه از تلف اعوان و انصار شکایت میفرمود پنجم آنکه مشهور است که عقیل جناب طالب خانه رسول الله [illegible]
بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی با آنحضرت گفت که الحال بخانه خود نزول فرمایید آنحضرت
فرمود مگر عقیل خانه بجهت ما گذاشته [illegible] اهل بیتم که مالی را که مطلع و غصب از آن کرده دیگر با آن
بجمع نیکم و ملا علی قوشچی هم بموافقت یاران خود در مقام جواب شده و گفته که حاکم را نمیرسد که بمجرد
گواهی یک مرد و یک زن دیگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگرچه گواه نباشد بعلم خود حکم میکند
و جواب او اولا آنکه گواه بوده حسن و حسین هم بوده و یک زن بود که ام ایمن و ام سلمه هم بوده اند
چنانکه در مواقف مذکور است و بیک گواه و یک سوگند مال ثابت میشود و فدک مال بود که جز [illegible]
متصرفان بود و منازعی نداشت پس منع او از آن بودن گواه از وطلبیدن و قبول شهادت شاهدان
او نکردن بخلاف حق و محض ستم باشد دوم خود گفت که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابوبکر علم بتقوی حضرت
که مدعی راستی کو بیکم ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسالت پناه با اعرابی
دعوی اسبی میکرد و او منکر بود خزیمه گواهی داد و چون از وی پرسیدند که چون علم یافتی که گواهی دادی
و حال آنکه در آن وقت حاضر نبودی گفت هرگاه او از خدا و بهشت و آسمان خبر میرساند و ما تصدیق
میکنیم بجهت علم بصحت او ما سیم چنان علم گواهی دادیم و از این جهت او را ذی الشهادتین مسمی ساخت امیرالمؤمنین
و حسنین و فاطمه که بمقتضای آیه تطهیر و قرآن از آیات مثل آیه [illegible] و باتفاق مفسرین نازل در
شان ایشانست معصوم بوده اند و حق تعالی از قول الصادق [illegible] گواهی داده است که تکذیب ایشان خواهند
بود و پس باقی نماند از مخالفت الا عناد و مکابره و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن
که شیوخ ثلثه هر سه در آن شریکند فرار از زحف است و مخالف قول خدا و عهد رسول خدا و [illegible]
جمع است [illegible] ذکر و جاهدوا فی الله حق جهاده [illegible] کان من داعی امت محمد [illegible]
کند در راه حق چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر میفرماید
و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی و بدرستیکه بوده اند این جماعت
که عهد کرده بودند با حق تعالی ذکره پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و صحت عهد [illegible]

پرسیده باشند

پرسیده باشند یعنی از آن سؤال خواهند کرد و در نقض این دعاوی بیان چند خواهند داد و خلفای ثلثه را [illegible] با
وجود [illegible] بودند با آن رسول [illegible] که پیش از این [illegible] در خیبر و ذات السلاسل که سرداری
لشکر داشتند هم مخفی نیست که [illegible] و ابن ابی الحدید معتزلی [illegible]
[illegible] فی حنین فراره و فی احد [illegible] یعنی [illegible] اگر در حنین ابوبکر گریخت که در احد
هم که گریخته بوده در احد [illegible] که چون شکست اسلام [illegible] شیطان ندا ان محمدا
قد مات در داد ابوبکر و عمر [illegible] فی الحال [illegible] عبد الله بن سلول
منافق رفته بدست [illegible] شفاعت ایشان پیش ابوسفیان بکند [illegible] اسلام ظاهر ایشان [illegible]
ابوسفیان [illegible] که کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان [illegible] میدانستند
و بعضی [illegible] بعد از سه روز [illegible] منافق [illegible] که هم
[illegible] اگر در وقت [illegible] نماز رسول [illegible] حاضر نبودند [illegible]
به سقیفه بنی ساعده که امر خلافت [illegible] کلام طعن [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] واجب [illegible] لازم [illegible]
تفویض اولاد رسول [illegible] از اهم امور [illegible] سقیفه [illegible] خلافت ابی بکر [illegible]
دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب چیزی دیگر نداده
[illegible] اهل بیت طاهرین است که چون ابوبکر خلیفه شد [illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible] اهل بیت
مقرر بود [illegible] لشکر [illegible] باید فرستاد [illegible]
و [illegible] گفته که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی [illegible]
از بیت المال [illegible] از مال بیت المال
[illegible] بیت المال [illegible] خمس و زکوة [illegible] غنایم [illegible]
[illegible] خمس حق بنی هاشم [illegible] ابی بکر و عمر [illegible] جهت زکوة [illegible]
از هیچ کدام [illegible] مذهب شیعه و سنی حق مستحقین زکوة است [illegible] ایشان [illegible] غنایم
بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله [illegible] عالم است
و ایشان از کدام [illegible] بیت المال [illegible] خلیفه [illegible]
حق [illegible] از بیت المال در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ [illegible]
[illegible] از مال مسلمانان [illegible] خلیفه و چون
در کتاب و سنت [illegible] معین نیست و ایشان بجهت خود [illegible]
و سنتی وضع [illegible] من سن سنة [illegible] فله وزرها و وزر
من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیئا [illegible]
[illegible] از جانب خدا و رسول [illegible] نشده باشد [illegible]
[illegible] بجا آورده [illegible]
[illegible] از مطاعن [illegible] باشد و بعضی از

معاویه کفته اند انجاب جمعی دیگر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر داشتند هر کردن
جایز بود چیزی بمشاهره ایشان افزودند و اما را جایز است که زیاده کند مشاهره هر که را خواهد و معاش
عمر و سیاست کیفیت او و خورش و پوشش او همه کس را معلوم بود و چون هشتاد هزار درهم خرج کرده
که قرض باید و دیگر آنکه در مصلحت خرج کرده باشد و جواب این جواب آنست که بحر چند نظر بحال او خرج دوران
بوده هر یک از زنان بوده موافق حال ایشان مقرر کرده بود و عیال از بیرون ایشان چیزی نمیرسید
و زیاده جایز و رسول فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و آن مشروع نیست و اما آنکه اما را
جایز است زیاده کردن مشاهره ایشان در وقتی که سببی و امتیازی باشد مثل جهاد نمودن و از این نمونه یاد کردند
و میانه هر دو فرق باید کرد و آنکه عمر زندگانی فقیر و درویشی میکرد را بیند حق است چنانچه گفته اند
ترك الدنيا للدنيا عیش او عیش فقرا بود اما صرف مال اهل دنیا همین خوردن و پوشیدن نیست کاهی بجهت
احباب و کاهی بواسطه اهل و عیال و کاهی بجهت اغراض دیگر خرج میکنند و نگه میدارند و اگر بجهت مطلق
خلافت کرده بودی در خبر اهل بیت تمام اند و عجب آنست که حق اهل البیت را نگه میکنند که از آن واجب تر
هست را از عایشه و حفصه زیاده میکند که غنیمت بسیار بود را بحق که در سال هر یک از ده هزار داده
هزار درهم میدادند و حال آنکه در وقتی که غنایم چیزی را قسمت میکردند از راه ظاهر از توقع بود که چیزی
از آن چیزی بایشان بدهند زیاده بر کسوه و نفقه ایشان این آیه آمد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن
تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا یعنی ای نبی بگو زنان را که اگر نعیم آرایش
دنیا و جامهای فاخره میخواهید باید که بدهم شما را متعه طلاق چنانکه مطلقه را دهند و شما را
بوجه نیکو رها کنم بی کراهت و چنانکه حق مهر میدارد دیگران را مهر چیزی با مهر دهد و حقش میکند
من بی با شما احسان کنم که هدایای هر رسول را بغیر از نفقه و کسوه مقرر بدهد که زنان خود میدهد اینها
ده هزار درهم میدهند و بیان چه وجه و سخنان که باعتقاد ایشان معقولست درهم نمی باشد جمیع
از ده تی باید حلال ... امضا شده اما ابن علی که حق ... اهل بیت زاده
بوطعن میکند چنین بحث از ده و نقل شفاعت از رسول او و ما شنیده هر که از درد الشفاعت در حق ... تا ملاء
بیقین میدانند که ایشان منافق بوده اند و اعتقاد بخلاف در دین خدا داشته اند
که ابوبکر و عمر همان شر کنند
آنست که ابوبکر محمد بن موسی شیرازی در تفسیر خود که از انس روایت کرده تعیین القلب استخراج نموده آورده که
از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که زاهد و در
ذکر و متصدق بسیار است و بفعل اصلاح و حضرت رسول فرمود که او را نمیشناسم ناگاه دیدیم که آن مرد
حاضر شد بیان شده بطرف دیگر میرفت و یاران گفتند یا رسول الله اینست که حرف او گفته شد چون نزد حضرت
بود آمد را ابوبکر گفت این شخص را بکیر و بکش برو این مرد بکش که او را شکر سیاطین است بس ابوبکر رفت
و بعد از لحظه باز آمد و گفت یا رسول الله او را دیدم که در نماز بود با خود گفتم که هرگز او را نکشم که نماز میخواند
پس آنحضرت او را بعمر که فرمود که تو شمشیر را بگیر و برو او را بکش که از فتنه بسیار بهم میرسد عمر شمشیر
کرفته چون نزد اسامیده دانست که یا رسول الله او را دیدم در سجود بود با خود گفتم و الله نخواهم کشت کسی را
که در سجود باشد بعد از آن حضرت امیرالمومنین کرده فرمود که یا علی برخیز که اگر او را دریابی خواهی کشتن
و اگر او کشته شود در میان امت من خلاف نخواهد بود امیرالمومنین چون رفت او را ندیدند پس برگشته گفت

یا رسول الله ندیدم او را گفت یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی بعد از وی هفتاد و یک فرقه شدند یکی از آنها ناجی
یعنی رستکار و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود و امت عیسی بعد از وی هفتاد و دو گروه شدند یکی از آنها ناجی
و باقی هالك و زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه شوند یکی از آنها صاحب نجات باشد و باقی که ناریند
امیرالمومنین پرسید که یا رسول الله ما الفرقة الناجية یعنی کدام است از فرقها ناجیه آنحضرت فرمود المتمسك بما انت علیه
و اصحابك یعنی آنکسانی که راه و طریق ترا داشته باشند و در حال چون نازل شد این آیه او در که آن مظفر لیضل
عن سبیل الله یعنی ما من مسجد از هر چیز تا که گمراه کند مردم را از راه حق تم و آن مرد اول کسی بود که ظاهر
شد از اصحاب بدعت و گمراهی بود از ابن عباس مروی است که آن مرد امیرالمومنین در روز جنگ نهروان کشته
و دو القثیه مشهور همین است و در شأن او است که لهم فی الدنيا خزی یعنی او را است در دنیا خواری که آن کشته
شدن است و نذیقه یوم القیمة عذاب الحریق یعنی در جهنم او را در روز قیامت عذاب سوزنده بچشانیم آنکه
با علی حرب نموده و از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیرالمومنین بوده حاصل که ابوبکر و عمر از پیغمبر خدا میشنوند
که اگر این مرد بماند است اصل خلافت ها آنکه در ایشان از امر کشتن او میشاید که یا از وی شنیده اند که گفته من کهنه
خلافت وارد را ان و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را نخوانده اند و نشنیده اند و میدیدند و حکم کرده که
در سجود بوده را نمانه میکند و مخالفت قول رسول را بهتر میدانند و کشتن این قسم کسی را جایز نمیکنند و هر چند
اجتهاد بر این غلط کرده اند سوای در مخالفت ... چیز آنست که معاویه از پیغمبر شنود همان عقد را ابی بکر را
در نماز ماند عقد ساخت و امت خداش میکند و اینکه کشتن بار دیگر که کشتن اقلام نماید ظاهر ان شد
که در حجاد با هم بی باشند و اگر دیگر هم روز میگفت یقین که از همه میشد هم در تکر خلافت و بیعت بوده
وان مرد خود در سر کرده اهل بیعت بوده اهل جهاد مذهب هم این مخالفت را روایت نموده اند و این حکایت
نقل کرده و چون عثمان در مدت ده و ان دو سال خلافت یقین است که مکه این نقل را شنیده اند شخص را دیده
و کشتن ان شخص بخاطرش خطور نکرده و تقدیم بر تقدم شیخین را اشتراک این حدیث یاد مجموع میشد ان را علم شد
از آن علم بوده در مخالفت رسول از ایشان چنین که کشتن مینمود جنانی طعن را انداختن ادوم منبع ان شر و را
هم ان بی تقی به حرز باشد در حدیث آمده که رسول فرموده لکل صاحب ذنب توبة الا اصحاب البدع انا
بری منهم و هم منی براء یعنی هر گناه کار را توبه هست بغیر از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم
و ایشان از من دورند و توبه صاحب در حیز قبول نمی باشد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی بود عابد بد برصیصا
بود شیطان او را وسوسه کرده بمعنی چندی رسانید و بعد از سبب جوکی بعد دیگر حوی بنده صاحب سلطان شد
و تا البیان را رسانید را غضب شده نفکر خود را دو نماد کرده بشیمان شد و هی بپیغمبر آن زمان آمد که تا اورد حاجت
حاجات ایشان حق نکند و الله سرور را نمیپذیرم توبت او را ... نمیکند را بطلب که را ده تو بنام او قبول نشود بهره ده
جملی ساخته را بجماعت ... بدعوت کرده هر چند گفته که اینجا قبول ان این که گفتم بودم باطل است کسی از در نشنید
هر گفتن باطل است ... اول گفتن درست است و ما از ان برنگردیم را و چنان نصیحت و زاری کرده که چاره نکرد
و با او تکرده در ریاست عقوبت از چه که دو قسمت است از خدا خواهد بافت و هر یک از خلفای ثلثه بدعتها
هر رسانیده بدعت هر یک که مخصوص اوست عنقریب مذکور میشود انشاء الله میان همه
این کار هم مشورت کرده که علی را باید کشت تا کار خلافت بالاکی در و این را بنام خالد ولید با امد که او را غافل
میکشتن را شجیع و در هش مهر شد و از بیش برنگردیدند و سر کرده شدند و چون این قصه مشهور است چنانکم

از بیان مستغنی است و چنین دو سه کلمه اکتفا نمایند و تفصیل آن نمی توان نمود و دیگر از مطاعن که هر سه شریک اند آنکه
هیچکدام از صحابه کبار چون سلمان و عمار یاسر و جمیع بنی هاشم کلهم با ایشان بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن
سعد که از اکابر انصار بود تا بمرد بیعت ایشان نکرد و
که هر سه شریک بودند آنکه در هلاک سعد که رئیس
انصار بود حق تمام امر نموده بود که چون شب و چون خلیفه شدند در هلاک او سعی کردند و مخالفت خدا و رسول را از
سهل ترین امور انگاشتند و از مواخذه و زجر خدا نترسیدند که بعد حکم این را انتقام کشند تا نام کردند این امر را و
مباهات نمودند که ما انتقام کار ها می‌بردیم و چنانچه این طعنهاست که هر سه را آن شریک اند بیرون از گفت گرده
با ایشان چنین هم طعن بود که هر سه را آن شریک بودند اگر مستحق طعن غیر بودند در میان ایشان هستند
که هر سه را آن شرکت عبادت لات و عزی است که هر کدام سی و چهل سال بعبادت مشغول بودند و
بتان و بت پرستی مبتلا بودند و در آن جمیعا آن بت پرستی کردند و حال کفر بر چنان داشتند
هر سه را آن شریک اند آنکه پیر بودند و در شرع و ترتیب از شرع بهره کوتاه بود و نماز صحیح و تمام جاهل را
از این دو حیثیت نقص بود و بعضی اسلام ایشان از آن قوت که تمام بود و دیگر آنکه عقد و نکاح مادران و پدران
ایشان در ایام جاهلیت شده بود و بعضی کفار این زمان وقوع یافته و از آن نحو نکاحها که صحیح شده است هم رسیده
بود و دیگر آنکه هر سه را متهم بودند که در اعتقاد صحیح مسلمان نشده بودند بلکه بنفاق در آمده
میگفتند که از خود راضی داشتند از رسول خدا و رفتند با جعفر طیار و دیگر آنکه بعضی
در آن بعد که اهل اسلام از کفار شکسته شدند یکبار و شریک شدند یکبار منع الذمه و انفاق از اهل اسلام
کردند بلکه بظاهر با کفار شرکت میکردند و همان نفاق بود که جلی و ظاهر شد بود که در بیستم تبوک از تنقی
کرده چنانچه بعضی از آن در زمره کفار بیان خواهد شد انشاء الله و دیگر آنکه از سلاح و رایت رسول خدا چیزی نزد
ایشان نبود و دیگر آنکه بر بطلان ایشان اهل اتفاق نموده اند بعضی از مسلمانان اعتقاد اسلام با ایشان داشتند و بعضی
نداشتند و ایمان ایشان متفق علیه امت نبود و دیگر آنکه هیچ کرامت و معجزه برسول خدا داشتند و
بدروغ دعوای خویشی کردند و دیگر آنکه از قرآن و امامت کسی پیروی کرده بود بعد سی سال پیغمبر هر دو
پیر او میگفت و میشنیدند و چیزی از جانب او بلکه از زبان ایشان ساخته بود از آن دو نفر کرده
و کفر بیان افزودند چنانچه خواهد دیگر آنکه دست بر سینه نهادند به جهت احیای سنت یهود و افزودن بیان
بیاد کافران آن ساختند و از دواج بعهد از خود منع کردند و صحیح رسول را از خود آنچه بود دیگر است
قنوت و منع بعضی شکران مستهای مومنان بود تا دشمن او بودند بدعت گرفتند و بسیاری از احکام را از این قبیل و هم
و انچه مذکور شد هر سه شریک با منسوب است یکدیگر کردند با یکی کرده و در یک بار بغداد او دو
که در ایام خلافت هر سه این بدعتها مستمر بوده و در هیچ مذهبی از نهایت هیچ شک و هیچ یک از آنها
نشدند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر اینها نیست تا ما آنکه بدعتها هفت و سیاست و بانی
میشود و بعضی از این مذکور میشود از مطاعن است که هر یک با آن مخصوص بوده اند و هر یک دعا خاص بوده
که حکم با آنکه در دنیا مصلحت دنیای خود دیده اند دنیا
در مطاعن که اهل سنت نقل کرده اند در
باب ابی بکر متفق علیه است و بعضی است و کسی منکر این نیست ابی بکر بر منبر میگفت ان لی شیطانا یعتریني
فاستقمت فاتبعوني وان عصیت فاجتنبوني وان زغت فقوموني یعنی بدرستی که مرا شیطانی است که مرا
می فریبد اگر در کار دین راستی ورزم مرا اعانت کنید و اگر عاصی شوم از دور شدن و اگر بدر غلط

ورق دوم

دیگر دوم مرا براه راست آرید و چگونه امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد ... و راه نجات
باشد و مردم را بر ایشان راه راست طلب و مدد جوید دیگر آنکه شیطان مرا می فریبد و او دین نگفتن
با امامت بود یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشته باشد و ملا علی جواب گفته است که این گفتن از
باب تواضع و هضم نفس بود و این غلط است چرا اعتراف کرده با غوا و جذب نمود نه از شیطان مسلط بود
مثل انبیا داخل بتواضع نباشد و از جمله مطاعن او آنکه که مکرر بر سر منبر میگفت اقیلوني فلست بخیرکم و
علي فیکم یعنی بیعت مرا اقاله و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست و صریح گفتن
آنست که یا دروغ گفت و بهر تقدیر قابل امامت نیست و آنکه ملا علی توجیه این گفتن را بر محل تواضع نموده
غلط است چه کفتن بار بار میگفت که او جهت هم علی تو قابل امامت نیست پس آنکه غرض از هضم نفس و تواضع می بود
با ابی بکر بیعت نمود از شما بهتر است و ... بعلی نکند چنانچه عمر گفت هل للانصار في هذا الامر
شيء يعني كانت من ... که با انصار در سر این امر شرکت و دخل هست یا نه و منع ابی
که گفتن نیست که ... امامت که با صحیح است یا باطل و این شک او از آن تا حین شد
کرده در سقیفه انصار گفتند منا امیر و منکم امیر باشد و شما را امیر و او ایشان را با ان حدیث الائمة من قریش که گفته الائمة
من قریش و آن حدیث ساخته او غیره و حقیقت ملت محمد ... سید لیکن چون در اغفال حکم حق
نامل بود و بیعت مردم را دلیل تمام طریق و ... او آنکه در وقت مردن میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة
لم اكشفه ولیتني في ظلة بني ساعدة کنت ضربت یدي علی ید احد الرجلین فکان هو الامير وکنت انا الوزير
یعنی کاشکی بودم من که تفتیش نکرده بودم خانه فاطمه را و کشف ان میکردم و در خانه او را باز بکردم و بی حرمت با وفقا
نجاست او داخل نشدم و در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر می بود و من
وزیر و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز از علمای سنی نقل
کرده اند و این از آن دو کس مراد عمر خطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقاد حقیقت ابی بکر مستحق
خلافت بغیر از این دو کس نیست و اول بار که گفته که مستعد خلافت شد و الحال پشیمانست و می گفت
... ابن عوف گو باد میکرد در حال مرض میگفت کاشکی منتهی ... خلافت نبودم و ... و ریاست که خوش
تکلف الحال دلالت دارد آنکه از غلبه حب ریاست در نبوت است و این بیهوده که ... ناتجیده است در
مطعن که است که حال در ... دعوا دنیا ... آخر اوقات در ... ما ... باشد و چون
در وقت مردن احوال و افعال آنکس بیهوده میشود و یک بار ... بر آید از ملاحظه که امر بکشودن در
خانه فاطمه باشد در نظر شهادت کرده و ... گفته کاشکی این کار نکرده بودم و پشیمانی در دو هر کس خصم
فاطمه نبودم او آنکه عمر خطاب هم بار در آن کار شرکت ... شریک غالب او است امر کردن سوختن
خانه است که در آن فاطمه و علی بودند و بعد از آن چنانچه در فصل سیم گذشت و طبری در ... ذکر کرده که
عمر میگفت والله لاحرقن عليکم او لتخرجن الی البيعة يعني ... که این خانه را بر شما میسوزم یا بجهت بیعت بیرون
می آیند و ... گفته که از جمله رفقای ایشان اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم و زید بن اسلم بودند او میگفت
که من چنین ... ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است گفته که علی و عباس در خانه
فاطمه نشسته بودند که ابو بکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما یعنی اگر در آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کن پس

اتش آورده بودند و بر در خانه فاطمه نهادند فاطمه گفت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا قال نعم
و خطاب ابا احد کرد که در آن خانه ماند و چون آن خبر انصار را در جواب گفت بلی تا انجا کلام عبد ربه است
که مصنف کتاب محاسن و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند و ابن قتیبه که مقدم صحیحین کرده اند خانه بعضی
ایشان که بعد دختر خود داده بود و ابن حجر که میگفت یکی میوه نام کرده و در بعضی کتابها نقل کرده اند
که پیغمبر در زنی چه خبر بود و تحسین طفل و نظر ان افتاد کرده بار اسناده است یا ابن امه او را
کرفته یعنی جامه و خطیر را تمام نموده یکی امام حنفی است که ابراهیم پیغمبر ذکر کرده و جمیع کرده
انخانه بودند یکی جماعتی که ملازم انحضرت بودند کرده و اسلام انحضرت تاب شده امهات
در خانه بوده اند داشت کنند که لشکر پیغمبر از انجا کشته بودند و یکی فاطمه بود که فاطمه بضعة
منی و من اذاها فقد اذانی یکی از احادیث است که پیغمبر در شان او فرموده و خود در نائل آمده و اکثر آنکه
که مذکور شود همچنان در نقل این حکایت متعرض بنت شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر
شافعی و سلیمان در تاریخ کبیر در کتاب مختصر تهذیب الاسماء و لغات و بغوی و محمد بن جمیل رازی و بخاری و محمد
بن مسلم در صحاح و حافظ ابو بکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و ابن ابی الحدید و بعضی از
ایشان کفته اند انخانه پیغمبر و مسجد انحضرت و خانه او بهم متصل بود و در هر انجا
اکر اتش بر خانه هم میرسید چون چنین که اصحاب این فکر نکنند دیم ان ندانسته باشند که هم
در مسجد و منبر پیغمبر در آن میان باشد   انکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان در
آن وقت در آن خانه بودند چون می‌بینند که سوزش کنند و چون نکنند   انکه مهاجر و انصار چون ساکت
شدند و هیچ نکفته اند و بان انقیاد محقق که با رسول الله و اهل بیت انحضرت داشتند   انکه این دلائل
بر کمال عجز علی میکنند و هر کاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن و فرزندان او را بسوزانند
و باز منع آن نتواند کرد امامت او صحیح نخواهد بود و اکر قادر بود و منع نکرد از دفع واجب
واجب کرده باشد   انکه این داعی هم از کشتن عثمان و انکه بیعت بنی با شیعه کرد در کتابها و تاریخها
نوشته باشند و در شهرت هم چون انها باشد   انکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابو بکر بیعت
نکردند و ابو بکر ایشان را تکلیف نکرد و بعد از فوت فاطمه بمجلس ابی بکر امدند و بیعت
کردند چنانچه در اجماع ثابت است که در صحیح باشد و جواب این حرفها اولا انکه خانه فاطمه میان
خانه ها بود و از قسم انقلاب که از سوختن ان سوختن آنها لازم آید ندانسته چنانچه روایت کرده اند و شاید
این تکلم هم کرده باشند و کسان که کاشتند که اکر کار با انجا رسد باب و خانه را دفع اتش بکنند با انکه کسان که
رسول و اولاد او که با رسول بودند و خود از وسیله بودند و غایت عجب از انست با ایشان
میل داشتند و نکنند و باک از سوختن ایشان نداشتند از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند
داشت و دلیر بار کردن کاغذ ندادند و منع ان که از این بود با انکه کفته ام طعن در روایت کرده
بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را اکر معنی منع نکردند نسخه کشیدند تقصیر نکردند
و لکن امیر المومنین ایشان را منع میفرمود که پیغمبر او را خبر داده و بصبر امر فرموده
و اکر کار با انجا رسد صبر نمود و اصحاب مهاجر و انصار بعضی کفتند و بعضی

نفر تن خویشان داشتند و بعضی دین بینا از وحشت و بعضی با رسول الله بعید الهجار محبت میکردند
چون از چشم سخت ان دل هم رفت و انصار خود و از اول بیعت نکردند و سعد بن عباده که بعضی ایشان بعد بیعت
نکرده تا کشته شد و چون بیکاره کشته بودند و حضرت امیر حاجت بود و قدرت چه کار داشت و لیکن با سب
وصیت رسول صبر میکرد چنانچه مفصل خواهد بود انشا الله و انکه شهرت این حکایت در مرتبه انها نیست و هر چه
اثبات کرده شده است الا هم چون انها شهرت میکرد و با انکه بعضی اراده کرده مذکور شد بسیاری از اهل سنت
هم نقل کرده اند و بعضی از انها ذکر کردیم و در میان شیعه خود شهرتش کم از شهرت کشتن عثمان و انکه بلایت
اکر بعضی از مخالفان اظهار نکنند که در میان عوام خود این خبر را شهرت ندهند و از برای انکه ابی بکر و عمر را رسوا نکنند
این خبر را از عوام پنهان دارند و انکه بنی هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و چون ایشان ابو بکر ایشان را تکلیف
بیعت نکرد و در ایشان بمجلس او در بیعت طلب او بعد از فاطمه بعضی روایت نزد علماء فریقین و در کتابها
صحاح ایشان مذکور و اخبار جمیع علماء فریقین است انشا الله عنقریب مذکور خواهد شد   ابو بکر که موجب
طعن بر عمر شد و خلافت و لیکن ملت سید المرسلین ابی بود و انکه وصیت کرد که او را در حجره مطهر انحضرت دفن نموده
محل میکرد به نبی و چون حرم تمام معام و جا ایشان و سلاله حال او بود او را بر این حالت و بعد از او خوش کرده
و بعد ابی بکر محل نزد او و از حد رسول او ستم نکرده و از مواخذه نترسیده که خدا از اذن نکرده و امر یا ایها الذین امنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و فتنه اکاشتند و مردان و معتقدان ایشان این عمل شنیع را تاویل نموده اند
و هیچ این فکر نکرده اند که انحجره یا ملکیت انحضرت باقی بود و بعد از انتقال یا انتقال یا داخل صدقات متعلقه
باهل اسلام شد چنانچه زعم ایشانست و متعذر بادل چون حجره مطهره در میان ورثه مشترک بود و ادخال ان
ایشان تقلید و عبارت از اقرب کرده و وصیت نموده که عمرکه مخالف دین شریعت بود و جز ایات سعیده
غیر شده عمل را نه و خلافت امر خدا و رسول باشد و باختیار تمامی که جماعت اهل اسلام مشترک بود ساعه
اقان مفسده اول در صورتی که حاصل است و بعضی از جهال مخالفین ادعا کرده اند که حجره عایشه و حفصه
در ان حجره مشترک بودند که ایشان را در حصه که بعایشه و حفصه رسید دفن کردند و ملاحظه نمیکنند یا تجاهل میکنند
که این دعوی اولا مخالف ان روایت است که ابو بکر کرده و بعد از فاطمه منع نموده و گفته بغیر انبیا میراث نمیباشد
و حدیث نقل کرده و عقب حقوق ایشان از جهت میراث مادرکه بملک داشت ثابت است
و در ثانی میراث انحضرت چه شد منع فاطمه از میراث عجب ساده نبود که با اهل بیت مدد داشتند لیکن حصه ها
از ایشان ارث حجره اشتغال نمیکرد که ساده محل دفن را از ایشان بوده باشد جز ثمن تمن در میان نساء بود
تجویز تصرف جهار کز و از جهار کز بیش بود در حال مفسده بحال خود باشد و در عرف اقدر وقت ...
مال از انجا منعقد و ... و عیان مدفون شده باشد و خانه که ... خاص ... کرده بود
او که در مسلمانان مکانی اکر در حال حیات او را بغیر میل داشتند و در ... وفات هم از ایشان در بیع باشد
و بعد وفات او در خانه او داخل شود و بغیر اذن حق تعالی بجهت تعظیم منع کرده بود ایشان را از ان که در حضور
او آواز بلند کنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بلکه کلنک در پیش سر او بر زمین زنند و خاک
طرف پا شود و اوزار او دیوار خرد از خدا و صاحب از شرم نکنند و در عقب حضرت اهل بیت
رسالت از اهالی ظاهر و باطن ایشان ابو بکر و عمر را در ان مکان ... و حضرت ... در ... رسول جای

داده و حکم کرد که مصطفی [illegible] حق بجانب او [illegible] صوری و معنوی
ظاهر و بالحق ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شد و بعنوان طغیان و عصیان در تشید [illegible]
دیار عذاب ابدی و لعن گشتند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون   ابو بکر کشتن مالک بن نویره
که یکی از بزرگان صلحای عرب بود و تفصیل این حضر آنکه چون ابو بکر خلیفه شد مالک مذکور به ابی بکر بیعت نکرد و
بخلافت او راضی نشد و در وجهی که ابو بکر بعد از رسول خلیفه خدا شد مشغول بود خطاب بابی بکر نمود که خدا
و رسول دیگری را جانشین کرده بودند [illegible] تامل [illegible] ابو بکر او را سخت گفت و او ملکی نشد
با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفت [illegible] ابو بکر [illegible] در باب او [illegible]
و [illegible] شدند تا آنکه کسی [illegible] کرده [illegible] که از ده قوم ذکوة [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسول [illegible] از [illegible] ذکوة [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] مسجد و امام [illegible] چنانچه [illegible] ایشان
آنکه را انتقام [illegible] ذکوة [illegible] مالک و قبیله او
ذکوة [illegible] خالد [illegible] الایام [illegible]
که مالک [illegible] او [illegible] ایشان [illegible] و چون او [illegible] ایشان
[illegible] اسلام کرده [illegible] نماز [illegible]
مهمان شدند و چون شب [illegible] خالد [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] ایشان را اسیر کرده [illegible] خالد [illegible] مالک [illegible] خود [illegible]
[illegible] ایشان را اسیر کردند و چون [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] عمر ابو بکر [illegible] قصاص خالد [illegible] ابو بکر گفت
خالد سیف الله است [illegible] قصاص [illegible] ابن اعثم [illegible] مالک [illegible] خالد
[illegible] اسلام [illegible] خالد [illegible] خلیفه
[illegible] خالد [illegible] مسلمان بودند
[illegible] اظهار اسلام [illegible] نماز [illegible]
[illegible] از خالد
[illegible] مالک [illegible] خالد [illegible] اسلام
[illegible] خالد [illegible] خلیفه شد [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible] سیف
[illegible] خالد [illegible] ابو بکر [illegible] خالد [illegible]
[illegible] از [illegible] ایشان [illegible]

سرهران

بسر هران سابق ایشان که مانع بودند [illegible] و اکثر مسلم بودند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ماده بنی حنیفه [illegible]
[illegible] رسول [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] باب [illegible] رسول [illegible] اهل بیت [illegible]
خالد [illegible] رسول [illegible]
[illegible] خطاب کرده
[illegible] ایشان [illegible] حنیفه گفت
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حنیفه [illegible]
[illegible] اگر خواهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابی بکر [illegible]
[illegible]
[illegible]   ابو بکر [illegible] ابو قحافه [illegible] ابو بکر خلیفه
[illegible] ابو قحافه [illegible] خلیفه
ابو بکر [illegible] خلافت [illegible]
خلیفه [illegible] خلیفه رسول [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] خلافت
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر خواهی [illegible]
[illegible] خلیفه رسول [illegible]
[illegible]   ابو بکر [illegible] خلافت [illegible]

میکفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن با ابی بکر
چیزی ناگهانی و بی تامل بود و از روی سهو و خطا واقع شد تا انکه بدیهیه در ان کرده باشند نکر دارد
خدا بحکم خود مسلمانان را از شر و بدی ان بیعت پس اگر بعد از این کسی بکند چیزی که مثل همان
بیعت باشد بکشید انکس را و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است و از جملهٔ احادیث متفق علیه است
و این سخن که عمر میگفته لازم می اید خطای او یا خطای ابی بکر چه مرتکب شده اند یکی از این دو چیز که
موجب قتل است و از جمله مضحکات است تاویلی که ملا علی قوشچی کلام عمر را کرده و گفته است مراد عمر آنست که
داشت حق مسلمانان را از شر خلاف کردن در خلافت ابی بکر زیرا که ظاهر شود و اگر کسی بیعت کرده باشد
قسم مخالفین که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تاویل میکرده اند او را انکار کرده و با ملحدی از ملحدان الموت
او انکه صفحه ساخت و با مر بجو دیکر که بنام سفیان ثم دین فهم و سند نکرده که ذکر خود نمود
حی علی خیر العمل میکوید بر مسلمانان بخاطر میرسد که نماز بهترین عملهاست و هر کار را ترک نموده بدعی بنا اذی
ایند بجهاد نروند که نماز بهتر است پس این لفظ از اذان دور انداخت و بجای ان در نماز صبح باید
کفتن الصلاة خیر من النوم و این سنت بد از ایشان مانده است و شوافع بوجوح ایشان مرسل و این حدیث بحیله
مرجح بین المحصیین ذکر نموده و غزالی در کتابهای خود نقل کرده اند و ملک بودن در ایام خلافت خود گفت
مرتقبل با های مسح کوش در سر کردن در مسح ناید و این بدعت هم اندر مانده و یکی از مطاعن شد و مسح بر خفین
نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت بعمر داده اند و تعیین ابی لیلفم که سیار انها را در وضو
ساختن و قوانین طعن بودن با خود شریک ساختن الله تعالی بدان که دام یکی از این دو تن راجع میشود
کر هر بود
در ان شریک انکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد و در منبر بالکه یکر گفتند که مارا کاذر این بنده کر این کار
دون علی بن ابی طالب علیه السلام آمید انچه بن عوم شود این خوب درست اما قران در دست اوست و از علم قران
سیلا ندکار باعکم کر اظهار قراة نموده که در بسیار اثبات نداشته باشد پس ماده که در کرد هر که آیتی یا سوره ای ازو یاد
داشته کفر دار در باب حاضر کند و دو کواه بیاورد تا ضبط کنند بحوزه کرد از اثبات فسد بی انکه در هم ایه و سوره ای او رسد یک
و سوکند بخورند یا کواه میکذرانیدند و ایة انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش کرده بود و ایه لئن اجتمعت
الانس و الجن را کو با نشنیده [illegible] بود و بل اماس و یشتری که جهلش این مرتبه باشد از جای مرتبه رجحد
خلافت چسند نیه ارباب خلافت شیت و بکار دین اید
فواحب او انکه چون اجلش نزدیک رسید و دعا خفت که
کرو هرچه خواست که با دکام خود را جبر باد عکر جون افراد مسلک کرد و مانند عمر را عزل کند و خلافت را باو تفویض نمود و علی
جن و تعالی بر بیعت او امر نمود و صحابه اجبار هم چندان از روی بیعت با او کفتند که تو ناحق در دین کار شروع کرده و بر تو
بر توکذشت اکنون این ظلم را زیاد کرده دیگری که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط میکنی که الحال وقت توبه
و استغفارات بجمیع بحرق [illegible] انکه لمفقد را الحمتم کبرا مرا الحی والانس بدعت میکر کران بنا از جمله مطاعن
انکه باتفاق مذاهب تشهد صحیح بیت و باتفاق چون سلام دادند نماز اشرف ایشان میشود تم این عبارت سا
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله تا تمام نماز تشهد نمی کرده باشد چنانچه امین و اهل حل سنت فنادند که لفظی که
از نماز حاصل کرده باشد و غرض از این بهار اپی بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند و در وایع الجبرئ افسند
در ان نقض کرده اند
او انکه از حسن بصری نقل کرده که در بیعت او خالی شود نقل کرده اند که ابو بکر بر منبر میکفت

لا حق

لا حق علیکم ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی فان عدلت فقومونی یعنی فرمان بردار
شما ام یعنی فرمان بردار منت خدا را پس اکر کناه کنم و طاعت خدا نکنم شما بر من طاعت من نکنید و اگر
بر چیزی که برای راست سیروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم دعوا کنید انتم از حق کمان کنید اثبات جی
از کناه بخود مکرد و دو رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع خود پس بکار او در بعضی اوقات واجب
الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون تجویز خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را اعتماد بر او بود
و چون واثق باشد بر متابعت افعال و اقوال او بلکه هر کرد و خود جهت متابعت
او معزول
شده است از بردن سوره براءت چنانچه مذکور شد در هنگامی بموجب وحی الهی او را صلاحیت ان نباشد
که سوره یا بعضی از سوره بجمع رسانند و رسول خدا او را بحکم آسمانی از ان عزل کند چکونه لایق امامت عام
باشد که متضمن اداء احکام شرعیه است بر جمیع امت از انصاف بنا بکذشت
او انکه حضرت
رسول او را بر عاصی اسامه بن زید ... مال کرده اند تا بیفتر بوده باشد انکه هم در موجب بودن الکلام
و عاص را با ایشان و الی میکرده اند و در این طعن هم بر دست میکنند و از مطاعن او بیعت نکردن بلال است با او
هر چند تفحص بکرد نا ابیه نداد و هر چند او را امر کرد و الناس خود کرد با آنکه بکر بیعت نکفت و از مطاعن او
انکه اشعث بن قیس مرتد شده بود و از دین بر کشته و لشکر کفار را داخل شده بود خالد ولید را او را
در جنگ کاه بکرفت و نزد ابو بکر فرستاد و اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود ابو بکر با خود نکرد که
اشعث از کناه توبه کرده او بدر او را چون با چند بن حدیث کاری داخل سخت شروع بود که نکر دو خواهر
خود را بزن او داده کفت اکر در جاهلیت بود وی ابی بخیار امیر شدی و امنع بن حوله مقبله در بی
باب کفته که ماند بیشتر است الکلام ثواب الکن اجیاد نفسه و کان ثواب الکفر و بحرم الکعبة یعنی
بجای ان بیشتر او را دفع کرد اشتر و بجای کافر کشتن خود هر بکر را با دحال امیر خود ای امام دنیا و
خلعه رسول چنین باید
انکه چون قجاة سلمی را تکلیف بیعت نمود او را قبول نکرد و حکم کرد که او را
مومن را در آتش انداختند و او در میان آتش کلمه حق تکرار میکرد و خدا و رسول را یاد میکرد تا بدرجه
شهادت رسید و حال انکه از رسول خدا منقول است که میفرمود لا یعذب بالنار الا رب النار و نهی فرمود
تیت که کسی با آتش عذاب کند کسی را بغیر از خدای قسم که صاحب آتش است
او انکه در کتاب نقلت
قال ثم مسطور است که محمد ابی بکر گفت پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبد
الرحمن و عمر خطاب میکفت محمد و علی ابیهما ماضی شد الله را بعد نزع تو بر عید بهتر و حجفر در دست
عهد است که بعهد خود مادر اما ثبت است از اب من بخواند و میکویند مرجع و مطلق تو و عثمان و عمر و معاذ
جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح در دوزخ است عمر گفت انه لیهجر یعنی بیهوده سخن کر او
هذیان میکوید این را ز را بکسی مکو بید تا بنی هاشم شماتت نکنند بعد از چشم باز کرده گفت ای
عمر هذیان نکویم نه من در غار با محمد بودم و او گفت در چشم سفینهٔ جعفر را ببینم که در دریا جاری
و من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم ببینم او دست بچشم من مالید من نیز دیدم بعد از ان در مدینه
او عقد را باو گفتم تو کفتی ساحر است چنانچه بخاطر من کذشته بود اما اکنون بر من درست شد که
بسبب اعتقاد فاسد و ظلم که با اهل بیت او کرده ام معذب و معاقب خواهم بود و بدین عاقبت بد
حقیقی شد عمر بخندید و گفت هذیان میکوید و بخواستم با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت

ابکرا

و بعد از ان نقل ایشان می کنیم ای ابا بکر لا اله الا الله گفت محمد ابن ابی بکر و جزاهم گفت که دو دوزخ و تابوت بنگرید

گفتم چه تابوت گفت می بینی تابوتی در زیر هر طبقهای دوزخ دوازده کس در ان می بینم یکی از ان منم و دیگر

عثمان و معاویه و سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده جراح و ششی دیگر و جای ان عشقات و از شدت

حرارت ان دوزخ تا بسیاری در گفتم یا ابت هذیان میگوئی هذیان بکری گفت و الله ما اهذی

لعن الله ابن صهاک الحبشیة الجنیة هی التی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی بئس القرین یعنی بجلا عمر

که هذیان نگویم لعنت خدای بر پسر صهاک حبشیه که او باز داشت مرا از ذکر بعد از انکه با اعلام بود یعنی از قرآن

و از سخنان او محروم ساخت پس بعد ازین مهر نهاد و دندان و راه دو انبوها می گفت تا انکه تسلیم شد پس عمر و عبد

الرحمن آمدند و پرسیدند که چه میگوید محمد گفت من انچه شنیدم بگفتم عمر گفت هذیان گفته است اما

ز شما که این رازها پنهان دارید با اهل و عیال که مخالفت شود و ابو غسان مالک بن اسمعیل

بضعفی روایت کرده است که محمد بن ابی بکر گفت که وقت نزع پدرم دایم بلند می گفت که گفتم

ای پدر تو بر بدعت خود باقی بینم گفت ای پسر یکی که آتش من مطلوب است که اگر او مرا ولایت کند امید

نجات هست گفتم او کیست گفت علی بن ابی طالب است گفتم اگر خواهی نزد او روم و التماس حلیت

نمایم گفت برو پس نزد امیر المؤمنین رفتم و گفتم پدرم بدترین حالتیست و طلب آمدن تو می کند یعنی طلبی

میدانم که بر فوت کرده و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام که از حضرت التماس نمایم که او را حلال

کنی خوف و کرامة للدنیا عمر بن تو بوده است یکی که از نزدیک بماند اندرون کند که امامت حق او بوده و بدانچه انتزاع نموده

ناحق او بحل کنم پس من نزد پدرم رفتم و ما جرا بگفتم گفت ای ابن بکر پدرم تا بیاست من او کنه

و این امر بخواند و ان جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید یعنی آمد کیشد و گفت ای انکی

با ما طبع و خاتم او را کار دنیا حق و کار نشاید سلطه در یابد از نزدیک حق و کاش خواهد بر اشعت بن قیس نکند

بود می پس دیلمی نمیکنم و نا جان تسلیم نمود

اد انکه مطلع علم با احکام شریعت نداشت و خاطم

حکم کرد بر بیلند دست چپ که چیزی در تنیله بود و از انجا که حکم نمادر شد و کاالجهل او و باحکام

شریعت در مسئله ظاهر را از ابی بکر پرسید که کلام چیست ندانست و کلاله منم که اول بهم بعد وزند

دانست که اند مکالمه بود و جمله منتقی اند که پرسیدن که فی رسید جز بر جز گفت غ یا م و کلام خدا

و سنت رسول ترا حق باشد تا انکه مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه گفتند که رسول الله حینه را سه دو سی

میداد و میاد کران در علم نا معطل بکرد و میگفت ان اصبت فمن الله و ان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر

در حکم ازین دو اتفاق نیز بخشایش خود در دست کرم از جانب الله است و اگر خطا کنم از جانب شیطان

است مراعنه در نامیدی دم جنین در حیاء از احکام خطا کرده در صحابه او را خبر دار کرده اند بلی

و چون مستحق خوار خود دارید بهنان از علم دانش و اکتفا شد و ایضا

اد انکه مخالفت می‌رود

حنفا نموده در نصب کردن خلیفه با اعتقاد ایشان و چنانکه ایشان میگویند رسول خدا انکه مصلحت رعیت

در امیاز ازان هم کس بهتر میدانست و شفقت او بر جماعت و بسیار بود که ازین ما در و بدر رسول بانو شفق

تر اکر مصلحت میدید کسی را لایق دنیا بلی امر میدانست خلیفه میکرد و ایشان میگویند خلیفه تعیین

نکرد پس خلیفه کردن او عمر را خلاف کرده رسول است و کی از مطاعن او انکه خلاف رسول الله

کرده در منزل ساختن کسی که رسول او را عزل کرده بود و چه او عمر را قابلیت جمیع امور مسلمانان داد

وحضرت

وحضرت رسول اورا تولیت صدقات داده و معزول ساخت پس اگر قابلیت آن میداشت معزول نمیشد و هم

که تولیت صدقات از عهده نتواند بر آمد خلافت بطریق اولی و ابو بکر خلافت با وسلم داشت و خلاف رسول کرد

انکه بر منبر رسول بر رفت که خطبه بخواند حسین ع آمد و گفتند این مقام جدّ ماست و ترا

اهلیت و قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی در مقعد او گفته و از منبر فرو کشیدند

او انکم بی شک آیاری از بیعت آورده و او حاضر بود و حضرت از ان طلبید و چون بعضی از اهل بیعت کسی با رخصت

نیست که از مهر بیعت بکوید و تغافل کرده با او نداد

انکه چون بعد بیست هزار دینار از مال

بیت المال در ذمت داشت چنانکه گذشت

او کرا بی هم طعنها وارد است انکه چون بحکم او آتش بود بند

که خانه فاطمه را بسوزانند و بعد از ان دوختند که در فاطمه در پشت در شکسته است حکم نمودن او که در عمر بر شکنی

تند و علام تا ذرهایه بکشتند که از ان محسن فرزند ساقط شد و از ان صدمت بیمار شد و بهمان سبب بیمار شد و

رحلت یافت و این هم بحکم او بود و اهل سنت منکر هیچ یک ازین مطاعن نیستند لیکن بعضی در صدد

جواب شده اند مثل ملا علی قوشچی جوابهای بی مزه گفته اند

که عمر بن الخطاب بانحضرت آ

و بعضی دیگر قوشچی است و در جمع کتابها مذکور و مسطور است و هیچکس را در ان شبهه نیست و اگر چه مطاعن

او انحصر تحقیق و تقریر بر دقت و انچه مذکور میشود از هزار یکی و از بسیار اندکیست اول بحث علیه از یقین

است و هیچکس منکر آن نیست در صحاح سته مذکور بوده و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول ام

شدید شد جمعی کثیر از اصحاب بعیادت انحضرت رفتند و از انجمله یکی عمر خطاب بود حضرت رسول ام فرمودند

ائتونی بدواة و بیاض و کتف اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی کاغذ و دوات بیاورید تا از برای شما چیزی بنویسم

که بسبب ان بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از این جماعتی بوده در تبعیت بر امر خشنود و مردمان را حظ

گفته و سبب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک بقول و فعل و کرامات مساعد اول و زعفر بود و حث فرموده

خواست که تاکید ان چیزی نوشته که موجب هدایت قوم باشد و عمر چون دانست که نوشتن عهد و معاهدان

وعظ و نصیحت خواهد بود و حکم تصریح و تاکید در امر مذکور است مانع شد و گفت دعوا الرجل فانه یهجر

حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید این مرد را بدرستیکه او هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است

و در روایتی که بعضی از اصحاب اراده نمودند که دوات و قلم بیاورند و بسبب عمر در میان ایشان نزاع واقع شد

و بعضی گفتند انکه اقلب او سخن عمر را انکار و حاصل که نزاع بجائی رسید که آواز طایفه حضرت ثالث م

اطلاق نمود و دوری ساختند از ایشان کرد اینها و گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من درست نباشد فرمود

و هر دو ان خاطر بود که رسید و تا مدتی سرچشمه نزاع دیگر گفته اولیت که در اسلام واقع شد این بود که

بفرمود در مرض موت فرمود هلم اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه بلند کرد تا انکه

حضرت رسول فرمود و قوموا عنی لا ینبغی النزاع عندی و عمر گفت تا صحبتی که حضرت محمد

بدوات و قرطاس لاکتب کتابا و لن تضلوا منکم ستکل الامر بعدی و اذکر که من المستحق للخلافة بعدی یعنی

دوات و کاغذ بیاورید تا بنویسم چیزی که رفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت کیست و عمر گفت دعوا

الرجل حسبنا کتاب الله بعضی با عمر موافقت نمودند و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ کردند و نزاع

گرم شد با بعضی ما به لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند کردند تا انحضرت فرمود قوموا فی

اخرجوا لا ینبغی التنازع لدی و در روایت که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی

دانستن کر یستی و گفتی ان الرجل لیهجر ما حال رسول الله و بین یکتب لهم ذلک الکتاب یعنی بدرستی که سبب هم ان معیت
بود که مانع و حایل شد میان حضرت رسول و میان نوشتن آن کتاب حاصل کلام آنکه طعن بر عمر درین باب از دو وجه
متعلق ثابت است که بعضی ازین کفر است اولا آنکه بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی شد
ثابت که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس چون اراده کتاب نبوی کردن متعلق او امر و نواهی الهی کردن است
و کفر نابود از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است   و ثانیا خواه واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح امر
از امور دینیه است و مانع حضرت رسول شدن در امری از امور شرعیه شدن بغیر از آنکه از اندرون نفاق و کفر باشد معنی دیگر
ندارد   بلکه این مذکور شد که ازین نزاع آنحضرت غضبناک شد و روی مبارک خود را از ایشان گردانید
و گفت از پیش من بیرون بروید نجا بند و ... ایشان نجا بندی نحلا است و آن کفر است   آنکه نسبت هذیان برسول خدا
خصوصا در امور شرعیه جز آنکه نسبت هذیان بجناب حضرت کرد با باید این نسبت موجب کفر و زندقه است
نسبت هذیان بهر شخصی که باشد اثر موجب اهانت و کسر حرمت او است پس حضرت رسالت پناه یقین است که
عین نفاق و محض کفر است   آنکه ابو بکر در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن را هذیان نشمرد و
کتاب خدا از آن وقت هم در میان ایشان بوده و معارض کاغذ نبود پس ... ابو بکر را از ... رسول خدا بهتر ...
و افضل از وی درجات و مراتب کفر است و یکی از شنیدن ... یا بالکلیه ... است   و حقیقت یقال ما لهم
تفضیل الحجر سید البشر   و در رد ... اما ... بحجر ... علی ...   آنکه تکلیف امر او در حال بیماری
نکردن ملتزم نفی رسالت آنحضرت بنبوت با نیت تفاوت میان صحت و بیماری و منع دین از اطلاع احکام شریعت
کفر است و اگر مراد او نفی نبوت است در حال بیماری این معنی اشنع از اول است و بر تقدیر لازم کفر و زندقه
او ظاهر و باهر است و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان میدانستند پس چون در مشکوة حدیث نقل شده
که رسول اندوات و کاغذ طلبیدند و مخالفت نمودند اصحاب حضرت رسالت را آنحضرت ایشان را امر ... و مکرر امر نموده
که یکی بود که من ... بود از چنین ... در ... سر ... اطاعت نمودند و ... هذیان و هذیان نبود
پس معلوم است که حسبنا کتاب الله که عمر گفت از خبث باطن او بود و تلبیس بوده که آن وقت ... تا مبادا امامت
در علی ... تاکید یابد و الآن چون کلام حق مشتمل است بر مجمل و مؤول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مقید
و مشترک و ناسخ و منسوخ هر کسی را کی قدرت استنباط حقایق احکام الهی است و هر کسی را کجا کشف دقایق آن
ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافیست در باب جمیع آن احتیاج برهنما و پیشوا نداریم چنانچه قطب الدین علامه
شافعی شیرازی در یکی از مکاتیب خود نوشته که ... راه هما ... رفت و گفتی چون کتاب امر است و سنت
رسول در میان است چه حاجت است بان ما ندیم که ... چون کتاب هاهنا ... انجیل
ماد ... حاجت بالمکره چه این سخن ... آنکه نه هر کسی ... و استنباط از آن
نتواند کرد و این استنباط ... فرموده ... لعلمه الذین یستنبطونه منهم
کتاب حقیقی در صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم ... الا ...
امیر المؤمنین فرموده انا کلام الله الناطق و هذا الصامت تا اینجا کلام قطب شیرازی بیت و دیگر آنکه اکثر احکام
شرعیه که تا امروز علماء مجتهدین از استنباط کرده اند چه ... و ... کفته که
ظهور آن در خاطر ... کتاب ... باشد از وی در قیامت چه ...
خدا ... آنکه اشتراک ... کتاب ... و اصل ... که او معقد

با یکمراد

این هم دو شرط ... که ... و ... است و اگر ... وقت تا امروز ...
و گفتی که در میان این امت ... خواهد رسید ... بیات سبب ... عمران ... و از آن ... کرد
حاصل شد ... ازین عبارت از ابداع و اختراع او منقولات مانند شهادت ... موجب اضلال عقول ...
می تواند شد یهدی الله لنوره من یشاء و لم یجعل الله له نورا فما له من نور و الهادی   ... و ...
... که موت پیغمبر ... باشد انکه ... در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت
از ... بمقام ... خود ... ابو بکر ... گفت ... که محمد ... باشد ... کرده باشد ... کرده
و ... او ... اگر چون ... غایب ... باشد ... که ... او ... باشد ... او کرده
بر ... رسالت ... رسول ... و ابو بکر ... او را ...
و مردم را در اضطراب افکنده ... چون این اختلاف شد ... گفت ... قوم ...
رسول ... گفت انک میت و انهم میتون و مات رسول الله و مردم از ... و موت رسول ...
یقین شد و ... گفت که ... این آیت را نشنیده بودم پس ابو بکر ... گفت ...
... بطلب خلافت ... مردم ... انکه علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند ...
... وقت ... خلافت ... و ...
... و ولایت ... سقیفه ... ساعده ...
... رسول ... و ... کردند   ... انکه ... نقل کرده ... که ...
در ... رسول ... در جمع بین الصحیحین ... گفت ...
... یوم الحدیبیه ... که ... در ... چنانکه ...
... که حضرت ... او ... مکرم ... و ...
... گفت که ... رسول ... گفت ... خواهم ...
... حضرت رسالت ... گفتم ... خواهد ... کفت ...
... گفت این ... ۲ ما ... گفت ...
کفت او تابع امر خداست ... کفت ... ابو بکر ... مسلمان ...
... که ملا قطب الدین علامه شیرازی ... که ... گفت ...
و مسلمان ... ملطق ... شیخ سعدی ... کفت ...
کافر ... مسلمان ... شد   ... انکه ... کرده ... کرد ...
روایت نموده ... که ... خطبه ... گفت ... مقالات ...
... او ... و ... چهارصد ... باشد ...
کفت ... کلام ... کلام الله ... کفت کلام الله ...
... و اذا ... ملا ... گفت ... الجمال
... که ... الجبال ...
... که ...
... که ... اکرم ...

جایز است مهر بسیار اما از اکثر اولی است نقل تمام مردمان و در آنکه گفته است تقیه نیز علی تواضع کرده است
و این حرف در خطاست چرا که جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهت امر سنت چه والیس که رفتن مهر
و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایات هم منافات دارد چه مروی است که منع کرده و حکم
ساخت و آن زن گفت چیزی را از ما منع میکنی که حلال ساخته است او را حق تعالی در کتاب خود و عمر گریه ناشی
جاری شد از او اتفاق تمام کرده اند   و آنکه حکم کرد سنگسار کردن زنی که حامله بود و بار میکرد حکم کرد
برجم دیوانه اول را حمیدی صحیح بین الصحیحین و ثانی را احمد بن حنبل از حسن بصری نقل نموده و حضرت امیر
المؤمنین و هر دو بار او را منع نمود که اگر زن مکره کار باشد تو را بر طفل که در شکم اوست چکار است و دیوانه را که حق تعالی
مکلف نساخته و تمام تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار شود و در هر دو بار گفت لولا علی لهلک عمر و این
حکمها دلالت تمام دارد بر قلت معرفت و بیخبری او از مسائل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب ملا علی است که شاید
او خبر نحل و چنین بدو نرسیده باشد و دیگر   و آنکه گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی
عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول خدا و من از آن دو متعه نهی میکنم اگر کسی بکسی از آن
دو متعه مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم و آن دو متعه یکی متعه زنان و یکی متعه حج و در بعضی از نسخه ها آمده
انکه ثلث کن علی عهد رسول الله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و
حی علی خیر العمل و حق آنست که مسئله متعه از اتفاقیات است و آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود در صحابه
در زمان رسول الله عمل بآن میکردند و در زمان ابو بکر و مدتی از عهد عمر نیز بود بعد از آن عمر نهی کرد
و مشهور است که متعه و شعر بر مسلم متعه تابع بود و مدتی از شعر پرسید که جواب حلیت متعه چه دلیل است
گفت دلیل من قول عمر بن خطاب است که در عهد ما نقل کرده اند که او گفت متعتان کانتا فی زمن رسول الله و انا
احرمهما کدام دلیل بر از این است که او میگوید که در زمان پیغمبر بود و من حرام میکنم پس رسول حلال کرده باشد
و میگفتم که من حرام کردم یا او باید گفت که پس بعد از زندگی تو حلال بود و رسول خدا بعثتی بتو چه نسبت دارد
که حرام کنی و چه حرام میکنی و مدتی بعد از این بحث الزام یافته و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول الله بودن
که از جانب خدا حلال و حرام امر و نهی میفرماید اولی است از تابعیت عمر که خلاف مذهب ابو بکر صورت
یافته و تمام شده پس به رضای خدا و رسول باشد و احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن
الحصین که او گفت نازل شد متعه در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بآن و تا رسول خدا بود و جمیع صحابه عمل بآن میکردند
و نشنیدم که قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول الله منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح
ترمذی مذکور است که از عبد الله بن عمر پرسیدند که چه میگوئی در متعه فقال هی حلال است و آن سائل
گفت از اهل شام بود چون پدر او گفت پدر تو نهی کرده است مردم را از آن عبد الله گفت پدر من نهی کرده است
و رسول امر نموده من گفته رسول را بجهت گفته پدر متابعت نمیکنم و الزام کرد و شایع مقاصد و ما
بدایه ذکر که مذهب مالک است نقل کرده است که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و در کتب تواریخ
و احادیث مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمة بن
الاکوع و مغیرة بن شعبه و جمیع کثیر از صحابه و تابعین اتفاق حقیقی بر آن کرده اند و معتقد بوده اند که متعه مباح و حلال
و عمل بآن میکردند و میگفتند که چیزی که ما خوانده ایم رسول خدا نشنیده باشیم ... بود و نقیض آن از
نشنیدیم چون متعه را اذن بو کردیم و ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین فرموده که لا

لولا نهی عمر التحریم ما زنی الا الاشقی اکر نهی نمیکرد عمر متعه را هر که عمل بآن واقع میشد مگر از بدبختی شقی و بعضی
الاشقی خوانده اند یعنی لفظ بعضی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در کتاب منتهی الاخبار
نقل نموده و شافعی در مسائل بحث مکاتبه کرده که مجلس اکثم مأمون خلیفه ذکر کرد تحلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی
عزیمت او را کرده گفت متعه زناست و متعه تحلیل آن کرده که گفت از کجا میگوئی گفت از انکه خدا گفته است والذین
هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
و متعه ملک یمین است مامون گفت نه گفت پس زوجه است که میراث می برد و فرزند با او ملحق میشود گفت نه
گفت پس هر که از جامع شرایط زوجیت و ملک یمین متعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر آنکه زهری از عبد الله
و حسن پسران محمد روایت میکند که ایشان از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکنند که گفت پیغمبر را امر کرد
که منع کنم از متعه بعد از آنکه امر بتحلیل نموده پس مأمون پشیمان شد و استغفار کرد و چون ثابت نیست که هر که
اطلاق بر فعل مأمون داشته باشد منافات او را در فتوی هم حضور مسائل آن نیز بتحریم و تقریر آن باشد
مثل آنکه ابو یحیی دشمن ابن سفیان ست از عمر پرسید مطعون از تحلیل متعه پشیمان میشود بلی اگر بجهت
تقیه یا تالیف قلوب از دعا که کرده پشیمان شده باشد جواب را اصلاح لا لک بر معراج از جاهل بدین
بود و اینکه متعه در زوجیت داخل است و آنکه میراث بین ما از زوجه بودن لازم نمی آید و چون نامبرده صاحب
کشاف در تفسیر همین آیه گفته است که زوجه نیست که تابع صفات زاید بر زوجیت مثل آنکه مخالف حکم
شرع کنند نامبرده و کتابیه بجهة میراث نبرند و حجت آنکه زهری علما صحیح فعل آنها و او را در صحیح که
نوشته است اهل رجال در جمع هذا معارض دارد و در مثل حدیثی که از عبد الله عمر نقل شده و جابر در صحیح این از
جابر بن عبد الله نقل کرده اند که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن
خطاب نهی کرد و در صحیح بین الصحیحین حمیدی نقل کرده که متعه مباح بود در ایام رسول الله و در عهد
ابی بکر و در بعضی از ایام عمر او را حرام کرد   و آنکه در وقتی آنکه چه میکرد بجهت نهی از
منکر از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل ناشایست منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت ای
خلیفه وقت اگر من یک گناه کرده ام تو سه گناه کرده و اگر از من یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو
چندین مخالفت صادر شده و اگر قبول نداری شنو که حق تعالی فرموده و لا تجسسوا نجس کرده و حق تعالی فرموده و لا
تجسسوا یعنی تجسس عیوب مردم مکن که حق تعالی عیب پوش است و دیگر فرموده و لیس البر بان تاتوا
البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت خانه ها داخل
خانه مردم شدن و نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از درهای خانهای مردم در آئید و تو از دیوار آمدی
و از دیوار آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده چیزی بجا نیاوردی و دیگر حق تعالی فرموده ان بعض الظن
اثم و تو گمان بد در شأن ما بردی و دیگر فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و تو تحقیق نکرده بر ما
آمدی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا یعنی داخل نشوید که لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم حتی تستأنسوا اگر این خانه نیست بکوی آنکه دعوای رخصت میکنی انیس و دوست از اهل خانه نمی
آئید و دیگر آنکه حق تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها یعنی هر گاه بخانه کسی داخل شوید بر اهل آن خانه سلام کنید
که در سلام سلامتی است و تو کسی در حرف نیز تحقیق است چه در هیچ مذهبی نیست که شکلی و تواضع نباشد
و تو سلام نکردی و دیگر امر بمعروف و نهی از منکر را مراتب است در اول بر شخص بد میشوند بین بیان می آرند

پس پیغام میکنند پس چرا بندی میکشند و نواول بکشتن من امر و دیگر آنکه تو جانشین رسول خدائی
کنی می‌باید شب که معه مکرات و جانشین رسول مکر پس عمر خجل شد و از آن شخص عذر خواست و پس بدانکه
عمر در جواب کفتند که چون در کار خدا بقتاب بود و صبر نداشت بخواست ساهل در دین واقع شود و اجتهاد
باین قرار کرفت و مجتهد محق مصاب است و بخلافش بجهت آن بوده که اینها از خود بوده اند و اتفاق بوده
و نداشته اند که اجتهاد در فعل حرام در کار و حکم مخالفت با کتاب و سنت رسول در اشتباه باشد نمی باشد و بخلافش
اذ آن بود که چند بنی بلاحت کرده بود که هیچکدام را عذر نداشت اینکه عطا حکم رسول خدا تغییر داده
المهاجرین اهل بلاد امت قرار داده بود و بعضی را تفضیل داد و حال آنکه رسول الله برابر عطا داد عمر بجهت مهاجر
بانصار و انصار را برخی انصار و عرب را بر عجم زیادت داد و ابنها بدعت الاجمعت و مخالفت امر خدا و
رسول اند و کیاد کفته اند که رسول الله هم در خلق حنین بعضی را فضل بیش داد و جواب اینکه اجتهاد در جائی
کرد که نص از خدا و رسول در آن نباشد و غنیمت و عطا منصوص من الله و رسول است و عطاء که در حنین زیاد نمود
از باب زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلکه چون از مسلمانان قریش را بجهت عفت و تالیف قلوب ایشان با کرامی و عزیز
ساخت و از ابن عباس نیز روایت کرده او اینکه بعضی چیزها است که در دین بدعت احداث نموده از آن جمله
نماز تراویح است و نماز ضحی چنانچه حمیدی از مسند ابی هریره نقل کرده و کفته اتفاق است بر صحت این حدیث
و آن چنان بوده که در شبی از شبهای رمضان بمسجد آمده دید که مردم بنماز نافله مشغول اند فرمود که نافله
بجماعت کنند و شبی دیکر دید که چراغها روشن کرده اند و مشغول نماز تراویح را بجماعت کنند دیکری کفت
بیرون رسید که چه چیز است کسی کفت مردمان نماز سنت را بجماعت میکنند کفت بدعة و نعم البدعة یعنی بدعت
کرده و مسلمانان بدعت و حال آنکه رسول الله فرموده بود الصلوة بالليل في شهر رمضان من النافلة جماعة
بدعة و صلوة الضحى بدعة و كل بدعة ضلالة و كل ضلالة سبيلها الى النار و دیکر آنکه خراج بر زمینها قرار
داده و تقریر نمود که در عراق مساحت زمینها کردند و هر جریب زمینی یکقدم معین کرد و در دست عرب
آن بر هر جریب زمین یکدینار چنانچه در جاهلیت بوده است مقرر نمود و آیات صدقات و حدیث رسول
را مسدود کرد و سنت زکوة باطل شد نزد علما شیعه و جمله عالم حرام خوار شدند و این هم ظلم او دیکر
او باطل نمودن بدعت و دیکر آنکه قرار داد که مردم در سفر نماز را تمام کنند و اینها هم مخالفت قول خدا و رسول
است و بدعت او اینکه حجر الاسود را چنانچه صاحب کامل ذکر کرده اول آنکه رسول مکی انشتم
بود نقل کرد بموضعی که در جاهلیت نهاده بود و هنوز نصب نکرده بود و اسود از سهو کاتب است
و مراد از حجر مقام ابراهیم باشد و مراد از حجر مقام ابراهیم باشد چه عمر آنرا تغیر داد و آن محل طعن است
و این عمل با ناشی از آنست که افعال رسول الله را صحیح ندانند با طریق جاهلیت را دوست داشته باشد و هم
تقلید مخالفت کرده رسول مخالفت فرموده الحجت و سعی که فرض عین است او دیکر آنکه روایت
در کتاب اسرار الطهارة کفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول میدانست با آب کردن مطهره و دیکر زنی
نصرانیان بود و ضو میساخت و از آنجا ظاهر میشد با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده انما
المشرکون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول خدا است و از مطهره کفار وضو ساختن باعث
استحقاق دین اسلام است و موجب تفریر دین کفار خصوصا شخصی که مردم خلیفه رسول و مقتدا در
اقوال و اعمال او را سند ساختند که تابع آن شوند و اهل اعظم سنت در کتابهای خود این تخریج ها

می‌نویسند

می‌نویسند و عمر بن معلم بنت او است اینکه کواهی ملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع شهادة
ایشان را قبول نکنند هر چند بعضی از بندکان باشند که شهادت ایشان از احرار مقبول تر باشد او اینکه
حکم نمود که کشتیها که از مصر کندم و برنج و چیزی می آوردند ترده نکنند تا اعراب شوند و بکرایه دهند هم مانع
رزق کشتیبانان شد و هم باعث کرانی حبوبات او اینکه عباس را بخدمت امیر المؤمنین فرستاد
بخواستکاری ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد پس بعباس کفت علی از من ننک دارد بخدا که در قتل او
سعی تمام خواهم کرد آنحضرت شنید فرمود که کشتن من حساب بر کرفت و دختر دادن بوی حساب دیکر
من دختر بوی ندهم پس عمر بعباس کفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا بخبر بکذرد و بشنوی عباس
روز جمعه بمسجد حاضر شد که عمر بعد از خطبه کفت ایها الناس ان هاهنا رجلا من اصحاب
رسول الله قد زنی و هو محصن اطلع امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستی که
مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده و زنی دارد و حال آنکه امیر المؤمنین که عمر است تنها بر
آن اطلاع یافته است شما چه میکوئید اینجا بجانب مسجد آواز برآمد که امیر المؤمنین را کواه احتیاج نیست
آنچه باید از آن را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و با عباس کفت اکر علی دختر بمن ندهد همانچه کفتم بکنم عباس
بخدمت امیر المؤمنین آمد و حال بیان کفت که من بشنیدم که تعریض ساد اقسم ولیکن اینکار بکنم عباس کفت
امید است هر دو سوی صلح و ستیز کارانست اکر تو نکنی من بخدمت میکنم اکر خواهی و اکر نخواهی تا خصومت
بر طرف شود و چنان بنمایم که این دختر بتو و هم عباس بعد کفت اکر علی این کار نکند من میکنم پس
عمر مهمانرا حاضر کرده کفت عباس هم علیست و بوکالت دختر او را بمن میدهد و اکثر مجتهدین خصوصا
سید المرتضی را اعتقاد آنست که اله جنیه بصورت آن دختر بخانه عمر فرستاد و آن دختر بخانه عمر رفت
و اکر دختر باشد هم نقصان ایشان امیر المؤمنین نرسانده چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار میکفت هؤلاء
بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و العلم عند الله او اینکه چنانچه از پیش کذشت در اوقات که حکم
بهشتن درهای خانها شد که بمسجد بود عباس العباس عمو در کرنا و داشت از بام خانه او بمسجد باشد و روز
عمر روز رفت خلاف از آنجا میکذشت آب از آن ناودان بر تنش چکید و او را بغضب شده حکم بکندن آن
ناودان نمود با وجود آنکه پیغمبر خدا درخت بنا کردن و ساختن آن ناودان کفته بود و همه کهاین را بکند
دعم ما آن زده ساند را از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب آن حدیث را بیاد آوردند قابل نکرد
و جنگ بر بهانه آن نزد عباس بخانه امیر المؤمنین رفت از رده دکر بار و حضرت امیر بجوی عم خود را دکر
دیگ بمسجد آمده آنجا استاد تا آن ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که آنرا
بکند اول بند از بند را جدا میکنم و عباس کفت حرمتی که حالکی که چون تو پسر برادری دارم داشته باشد
و دیکر کسی بکاه بآن متوانست کرد اما عمر بودن از رحمت الهی و دعوی حضرت رسالت پناهی دور یافت
او اینکه حکم کرد در رحمیت خمر بعد بیرون در حال سکی و حال آنکه این حد هشتاد
تازیانه است بحال نوعی نیابد رد هشتاد شود حتی بیابد شد و این هم از جمله مطاعن وی دلیل بر نادانی
و بی معرفتی است بمسایل فقهی و ملا علی توشجی از روی سهو در این باب هم جواب کفته است که
اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشود و عذر بدتر از کناه این معنی دارد او اینکه در
وقت مردن خلافت را بشوری قرار داد و چنانچه در سنت زمان جاهلیت بود کفت هر یک از این شش که

که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف باشند خلیفه شوند امام و هر یک از این شش تن چنین
هست که امر امامت منافات ما بعد از این جهت تفویض این امر بیکی از ایشان نیکرد اما عثمان خویشان خود را دوست میدارد
و تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و ایشان را بر مردم مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد و اما طلحه
متلف و مسرف است و جاه دوست میدارد خلافت را بخاطر مال و سرکارات و زبیر عوام اگرچه شجاع است اما شحیح است
و امامت را رفق و مدارا باید و سعد بن وقاص شیوه مسلط و بد دل است و متوقف بخلافت از حرب و ضرب آگه نیست و مشغر
انکه با امامت دلت نماید و اما عبد الرحمن ضعیف رای است و خلافت را امر دیریست قوی می باید و علی بزرگ مرد است
خلافت مستحق تمام مرد است پس گفت آه و افسوس که ابو عبیده جراح با سالم مولای ابی حذیفه زنده نیستند که از هر دو
لایق این کار بودند و اگر یکی از آنها زنده بودی تفویض این امر بعد خود می نمودم پس بگرایش تنیدگی گفت اگر عثمان و علی
با مری اجماع نمایند قول ایشانست و اگر از این شش تن سه کس چنین شوند در هر گروهی که عبد الرحمن باشد تابع
حکم ایشان باید شد و غرضش آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق نکنند با هم و عبد الرحمن از عثمان میل بکری
میل نکند بجهت دامادی و مصاهرت و گفت اگر سه روز بگذرد و در امر متوقف شوند جهار کس بخلافت یکی و
یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بحث نماید گردن بزنید اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشید پس
با ابو طلحه انصاری و سر مرد از انصار گفت که این جمع را تا سه روز مهلت است نگر هر چهار یکی از اینها خلافت
نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید و چون علم یقین داشت که عبد الرحمن با علی دشمن است و با عثمان محبت دارد
بداماد او دو آنکه دانست که اگر علی ظاهرا خلافت را بعثمان رجوع نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرد که
نزد عوام مستوجب ملامت نباشد و امیر المومنین را محروم کرده باشد یا آنکه باعراض خود دشمن حضرت امیر المومنین در امر
خلافت بود و نسبت مزاح کردن با حضرت داد و نسبت بود چه با خالد که این دوست خود و حضرت امیر را از
مجلس بیرون رفت عمر بعد عامل نکرد و گفت و الله انی لا اعلم مکان الرجل لو ولیتموه امره لحملکم علی المحجة البیضا
یعنی بخدا که من میدانم مقام و مرتبه این مرد را و اگر تولیت امر شما را باو رجوع نمایم همه را براه راست دلالت
میکند پس یکی از حضار گفت که فما یمنعک منه یعنی هرگاه او را چنین میدانی پس چه مانع است ترا که این امر را باو
رجوع نمیکنی گفت اکره ان احملها حیا و میتا یعنی مکروه میدارم که خود متحمل آن گردم در زندگی و مردگی من و او
و خلیفه باشد و در روایتی آنکه گفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة و الخلافة یعنی بنی هاشم را نبوت بس است نبوت
و خلافت هر دو بایشان نمی‌رسد کو منیره و ولید بن عتبه گفت ای عمر تو خلیفه را نامزد نما یقین است با عثمان او را لایق این
کار باشد عمر از روی تعریض و طنز گفت محبت او را بخویشان او و میل او بیت المال بنی طلحه گفت مستحق این
امر باشد گفت اقلدنی که پیغمبر خدا او را بخشید و در مطهره بهودة کرد گفت علی را چون نمی‌بینی گفت لا اراکم
تستخلفونه و لو انکم استخلفتموه لحملکم علی الحق یعنی او را خلیفه نمیکنید و اگر میکردید شما را براه راست
می آورد و اگرچه شما را بخوش نیاید و کرده طبع شما باشد غرض اینکه عمر امیر المومنین را مستحق خلافت و امامت
میدانست و علم یقین داشت که او مردم را براه راست می آورد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند
و او را بدیگران ترک میکرد تا بدان روی حیله و مکاید آن بود که آنحضرت کشته شود و ایضا محقق است که او
میگفت لا یجمع النبوة و الخلافة فی اهل بیت واحد یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت در یک خانواده پس
چون در جهاد نبوت و خلافت را جمع نمیشود چرا امیر المومنین را در شوری داخل میکرد یا نبود و حال آنکه خود گفته
خبر داده که خلافت و نبوت در یک خانه جمع نمیشود و کدام ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد

آتیناه

اتیناه آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما و اگر کسی تامل کند میداند که عمر در بین علی تا بحد حد تعصب
عصبیت و تقلید بکار برده چرا اول هر یک از ایشان را بصفتی قبیح نسبت داده و خلافت را بعد از آن بکسی تفویض
نموده که بجموع صفات قبیح است اول حصر کرده در شش کس پس تعیین عبد الرحمن قرار داده پس حکم کرده
بکشتن هر که خلافت کند پس حکم نموده بکشتن هر اگر از بعث یک کس تا چند باید و ایشان را با اجتهاد تکلیف
کرده و مکلف ساخته که البته با یکدیگر مسیر و دین این اجتهاد تمام شود شاید ما بین هم برسد در سه تمام اجتهاد
زیاده و کمی مانع کرده و چون مستحق قتل میشوند و مخالفت عبد الرحمن چرا واجب القتل میکرد و حال آنکه رسول الله
در تمام عمر در کار رعا ابتغاء و تکذیب نکرده باشد حکم را ان ایشم نکره هیچ غرض اصل الکافر العین ان یقتل
حضرت امیر المومنین کشته شود و اگر کشته شوند هر که خلافت یا در مسند چرا این اشخاص هر یک خود را در مرتبه
خلافت بداشتند خود را مدعی بداشتند در طلب خلافت باشند و ساکت نشستند و تکذیب کرد که خلافت را بخدا
بر مسند چنانچه نگذاشتند و هم صاحبان مخالفت رسول الله نموده چه که آنحضرت تعیین امام را مفوض باختیار
مردم نساخته و بشورت قرار نداده و باعتقاد شیعه امیر المومنین را امام و جانشین کرده و بزعم اهل سنت
هیچکس را وصی و خلیفه نکرده و نبی کرده او با تفاق شیعه و سنی خلافت کرده رسول خدا باشد و هم با ابی بکر را
مخالفت نموده چرا ابو بکر خلافت را بیک کس که عمر باشد قرار داده و او بشوری اغراض نفسانی کرده است خلافت را
بشوری انداخته و میان شش کس تا با یکدیگر جنگ اندازند هیلو و مکر بشود و هر یک مجلس اهل صلح و هم مثل
نموده اول گفت رسول خدا از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود پس از آن هر یک عیبی چند کرد که مقصد
رسول خدا هم باشند ثابت کرده بجهت ناخوب حجت کشتن و تعیین خون هر را مباح ساخت و حال آنکه
جایز است و امکان دارد که چون ساخ شود ایام امری حادث شد کرد که تا ختم حجت واجب الکشتن پس چون حکم
قرآن که حج ما فی بینها اگر چه تا چه نماید کشته حال لا ازم فی البدن نیست این حکم الا استحقاق بدن تعلک
ادا انکر ابن ابی الحدید مسیح نهج البلاغة از مطاعن از شرح
حضرت شیخ حضرت سید المرسلین
و گفته که تعطیل حد حلالی نمود چه مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند و سه کس
گواهی دادند که گناه چهار را علم کرده که گواهی نخواهد چون چهار مین تعطیل دانست شهادت ابا نمود و آن سه کس را حد
زد که گواهی دو دروغ داده بود و بعد از این علی اسلام منع از تعطیل حدود کرد چنانکه معطل ساخت ابراهیم وحد نشدن بدروغ
منافق ناسق یا انکه عبث شیخ اهل حکم آلهی بود و اجب بود و یکی آن است که او اگر شهادت داده بودی بگناه عق
و یکی مانع گواهی از مرد چهارم شد از بیم آنکه کس کرده است از عیب با اهل بلاد مغیره ان کرقائع هوای نفس کشتی دست
مغیره ناسق بود و دلیل بر تمامی عمل و رسول اجتناب کرده و منع حدود در فجور و معصیت خود نمودن دلیلست بدعت ساختگی
عمرش مغیره منافق بود و اعتقاد بدین نداشت و بعد از آن تا زنده بود و هر گاه مغیره را میدید میگفت میترسم که او سنگ
از آسمان سنگی بر سر من فرود آید و این با آن جهت است که مکرم بود کار کنند که او اعتقاد نداشت عدالت او داده یا
انکه بخاطر ش مکنون هست که شاید که این مرد حق باشد از بعد شنیدن بر طریق حتم دانسته حی القضاة از اهل سنت جواب
گفته است که عمر عقابست که مغیره و سه نفر مردم و سوا شده و حیله کرده ذکر حد را اندک خارج از سنت مقتضی
خدا ساکت است که اما نباید است که بجهت انکه برنست متحمل شده و سه کس را رسوا کنند و سه کس را حد نزد که بدین
کرد از حد خلاص کنند و حد است که خدا و رسول واجب کرده با بد حاشا ش بحیله دفع کنند و سه تن را بگناه حد بزنند
عقاید بد تر از آن گناه و جواب قاضی القضاة است اما چگونه مگر بتوان الله شد و در اکثر توادیع معتبره اینچنین مذکور است

وانطریق در کتب حدیث مسطور است جواب برآن نگارده و دیگر عبارت که حافظ ابو نعیم اصفهانی
در کتاب حلیة الاولیاء ذکر کرده که عمر در حال احتضار در وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ما بدا لهم
احب قومهم الیهم ثم جعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا و اکلونی فاکون عذرة و لا اکون بشرا یعنی کاش من
گوسفندی بودمی از قبیله خود که فربه میکردند تا آنکه کسی که اورا از همه کس دوستر میداشتند بدیدن ایشان می آمد پس
میکشتند و نصف مرا بریان میکردند و نصف را خشک میکردند و میخوردند و چون مرا میخوردند فضله
و نجاست میشدم و آدمی نمی بودم که بدین با نجواستی باشد و نزد کرمانند دانش حساب بعد گذشته
خواهند و این کلام از کسی غالبا جز با تشی آمده نزدیک است بالجمله حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که هوان صعب
کرکفار چون نظر بحال و عاقبت خود میکنند خواهند گفت کاش که ما خاک می بودیم و آدم نمیشدیم و یقول الکافر یا لیتنی
کنت ترابا حکم از قول کافر نقل کرده است و این قول او بعینه مناسب منافات نگارده و اکر در حال احتضار تحقیق
چه ایشان از برای او مهیا شد اطلاع می یابد چه جای اوراد یا وی میدانید و عبد الله پسر میگفته است که پدر مرا
در حالت احتضار بحالی که از ان بدتر نباشد دیدم ترسیدم و از علی الناس بودم گریستم او را حاضر شو چون علی
آمد گفت الناس دانیم که را حلال نمای گفت در دم عادل را طلب و نزد ایشان از رکن کرد و من شدی
که دی و ملحق میگشت این امر شدی ما تا حلال کنم دیدیم که پدرم در دیدار که در ساعتی ساکت شد پس
متوجه علی شد و باز آن استحلال نمود و همان سخن را اعاده کرد دیدیم جواب نگفت و علی بر خواستم از آن
خانه بیرون رفت پس جمعی از یاران آمده بود مرا به بحث اشاره میکرد و خبار رب بعنات عدن میاید نیجانات
ابی کشید که تو مایل بود که رحمتی بود نه برابر کفت لو ان لی ملأ الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به من هول
المطلع یعنی اگر تمام زمین از زر پر بود و مثل آن میبود در بعوض میدادم از خوف ایمن تکمیل نیات الشهود فقره و رنج
و این مضمون ایه است که حق تعالی در سوره زمر فرموده ولو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب
یعنی و اگر بوده باشد از برای ایشان که ظلم کرده اند بجهت مکان تمامی آنچه در زمین است از نقره و طلا و مال و با و مثل آن
در ضعف آن از ایشان هرآینه فدا خواهند کرد آنرا از جهت بازخواست و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است
که در آن وقت که ابو لؤلؤ اورا زخم زده بود و مغان امیر سرش را در کنار داشت و کفت خبار رب بادم به بحث ابی کشید
کفت دعنی و یلی من النار تو هلاکی مرا واعی بر من وای بر من از آتش دوزخ وای بر من از آتش که از محترم بیم تهیب
ابی میکر کشید که کفت لا اله الا الله اند که ات اقدیال اشدت بها من النار دلم راغایت عظمه الا الا که بقدر تمام جهان از من انگشت دار
بکردم هر دو مکران آتش دوزخ خلاص میشدم در وقت او دم الا مکفت دا اند در سورة ال یکن بر عفو دعا دو
هدیا اتی تام میکرد و خود معصر ابیان میکفت تا با ابوبکر ملحق شد — او واجب ساخت تا اوست بحث ابی بکر را
ببیچ خلافی نه اکر خدا و رسول او واجب کرده باشند یا امیر باید نموده باشند ابا او عطیه ننوکان خدا اعلم از خدا
و ما انانی رسول خدا بود و رسول او را نایب خود ساخته بود و مکر ابوبکر را امام کند یا اکر است بتمامی تفویض امر خود
باد نموده بود تا مادرا بجز خود حاکم ساخته که هکه را بخواهد برایشان سر کرده و سر دار ساند که حبذ و جهور تر
بر امت جانب بود که حکم جستجو نمی خاص جماعتی کند که حق تمام محبت ایشان نیست در آن واجب ساخته بود و در
جستم دعوت رسول خدا و علیا انجم چه بود سادات اوزند تا شاید کرم اورد حضرا علیه بحث ابی بکر در اول سد و جاء
امر که محمد رسول الله کرامت اینها و خاتم المرسلین بود و در وقت او انجمن مبعثها کاملین کامل مران انضاه که
دعوی دیگر هر وامنی و مانع شد بحکم خدا و نکفت که ما نعت من حیثما جاء و منها و واجب و عقوبت نکرد کسی

از انهادا و حکم خصوص ایشان نقل صحه دوانش پدر رضا به جمیع یعود دی مخالف نقل صحه که بر نشدند بااکر و
دیگران بود نه از مهاجر و انصار چون سلمان و ابو ذر و مقداد و اسامة بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند چرا
آتش بر در خانه احدی از ایشان نبردند و این حکومت را مخصوص با اولاد رسول و سلطنت و اهل بیت با اکر
مسئلهٔ امامت را از اصول عقاید میدانند بجویا و امراء خود کرده تا دلیل انجم مذکور شد که قصد در مسای اورا
بنمای خدا و رسول اختیار کرد اللهم احشرهم معهم یوم النشور و احشرنی علی معهم یا رب یا غفور
اما انکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر نزد او
آمده گفت من جنب شدم و آب نبود و نیافتم که ما را چه باید کرد عمر گفت هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار
یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان سفر در وقت انفاق تمام احتلام و غسل شد بود و آب
نبود و تو نماز نکردی و من چون کان داشتم که تیمم بجای غسل است در خاک غلطیدم با یکدیگر سائید بجای غلطیدن
نماز کردیم و چون بخدمت حضرت رسالت آمدیم نقل کردیم خود فرمود که با تعاد در تیمم همین بس است که دو دست
بر زمین زنی و هر دو را بکف دست بیکدیگر بمالی و بعد از ان بروی و دستهای خود را مسح نمائی و چون عمار آن
حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم عمر گفت تولیت
ما تولیت یعنی واگذاشتم ترا با آنچه خواهی با انکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده باشد فلم تجدوا ماء فتیمموا
صعیدا طیبا و از رسول خدا مدتها دیده و شنیده باشد که اگر آب نیابند تیمم عوض غسل در صحت صحیح
بر همه لازم و واجب باشد و بعد از ان اکر خود را امیر المؤمنین گرداند و مقتدای خلق داند این چنین شنوا ها
بس این امر خالی از ان نیست که در افسوس کرده بوده که تو ترش خلیفه در دین مبین بوده یا نه افسوس میکرده و از کمال
جهل و غفلت او بود از این دو شق بکی البته لازم می آید سر بیان او همه کرد خواهند اختیار نمایند او
انکه علیه در کتاب عقد آورده که عمر بن خطاب عمر بن عاص را عامل مصر کرده بود و او را جنب داد خود
کرد بمال جبابنی جمع کرده و کسی فرستاده که از وی گرفته بود بر عمرو عاص گفت قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن العاص
لعمر بن الخطاب والله انی لاعرف عمر بن الخطاب یحمل علی راسه حزمة من حطب و علی ابنه مثلها یعنی زشت کرداند حق تعالی
زمانی که عاملی عمرو عاص عامل عمر بن الخطاب باشد بخدا قسم که من دیده ام که عمر و پدرش هر کدام پشته هیزم
بر سر داشتند و میفروختند و ابن ابی الحدید بعبارت نقل نموده که ترجمه این است که لعنت خدا بر روزگاری
که من عامل ابن خطاب باشم و الله که اورا و پدر او را دیده ام که هر یک عبای کنده خشنی پوشیده بودند که زانو
پیش پوشیده بود که من هریک از ایشان بیشتر هیزم بود و عاص و پدر من در جامههای ابریشمین و تاج مغرقه
بود بدانکه خلیفه است و مرا تابع عامل او باید بود و امثال همین ابن عبد ربه در مجلد دوم از اعلام کتاب عقد
کرده که عمر در وقت خلافت برای مردم نطق از زنان قریش ادا میکرد گفت ای عمر بایست چون عمر بایستاد
از او گفت ملک ما تو اخر میدانستیم و تو اعتبار میگفتند یعنی بشنو ای عمر بر دانه چنانکه عمر گفت حیدر
کاملو و حلالی سکلک بعد از ان عمر شدی در نهایت عمر بود که تو امیر المؤمنین شدی وهابی ابن تام
چون ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال سرما بعدالت نظر کن که مغرب ترین ملائکه و ترا این حکومت
اما آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق از مسند عبد الله بن عباس نقل کرده
که طلاق در عهد رسول الله در مدت خلافت ابو بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر بانی طریق
که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق میگفتند یکی حساب میشد و بعد از ان عمر گفت این کار که مردمان

میشود و سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده و یعنی
که شخصی بگوید بزن خود که انت طالق ثلث طلقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع
میشود و از مطاعن اوست اینکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود و چون او را خلیفه رسول الله
صلعم می پنداشتند نیز داوری رفتند که میان ایشان حکم کند فکر بسیار کرد و هیچ راه بجا
بدر نتوانست یافت آن زنان را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت کرد تا آنحضرت
اول زنان را نصیحت کرد انکه در آن دعوی دروغ زن بود راست نگفت حضرت امر فرمود که اره بیارید
پرسید که اره را از بهر چه میطلبی یا امیرالمؤمنین فرمود که طفل را بدو نیمه کرده هر نیمی را
بزنی دهم چون این کلمه را شنید آن زن گفت راضی شدم و دیگری گفت الله الله اکبر خوشیل
یا امیرالمؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و بدو بخشیدم گفت الله
اکبر فرزند این زنست اگر از وی نبودی بر طفلش ترحم نمیکرد و بس آن زن دیگر هم اعتراف نمود
و هر دو امیرالمؤمنین را دعا میکردند و بیرون رفتند و اینکه قدامه بن مظعون شراب
خورده بود و برا پیش او آوردند خواست که حد شرب زند قدامه این آیه را خواند که لیس علی الذین
آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنانکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند حرجی
و گناهی در آنچیزی که خورده باشند و عمر چون آیه را از وی شنید از حد زدن گذشت
و چون این خبر با امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود لیس قدامه من اهل هذه الآیة یعنی از
آن جمعی نیست که آیه در شان ایشان نازل شده و او شایسته حد است چه در وقتی که آیه تحریم خمر نازل
شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله فرمودی که شرب خمر میکردند در حالت اسلام و حالا
شربت مرگ چشیده اند آیا چون خواهد بود این آیه آمد قدامه خود زنده است و چون عمر شنید
قدامه را طلبید که حد بر وی جاری کند اما نمیدانست که حد شرب چند است پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا زیرا جهت که چون کسی شراب خورد عقلش میرود و هرگاه که عقل رفت هذیان
میگوید و افترا میکند و اینکه مسائل میراث را تغیر و تبدیل کرد و در نکاح بدعت نهاد و گفت لا نکاح الا
بولی و شاهدین و عداوت امیرالمؤمنین و اهل بیت را بدعت و سنت کرد و باعتراف اهل سنت در هفتاد در
سه مسئله مشکل رسانید و لولا علی لهلک عمر گفت که تفصیل و بیان هر یک را از آن اگر بیش نهاند کتاب طولانی
باید نوشت چون فضلای ما تقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفای ثلثه را بعضی را مطاعن عمر را در تصانیف خود
ذکر نموده از حق خواجه در متن تجرید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اسوة بهم ناسا ملیهم بذکر این
چند از طعن مطاعن بسیار ذکر از کتب طرفین انتخاب کرده بود و جزئیات نموده تا باعث ملال خوانندگان نشود از
سه نقل آنها در مکان نشست اگر کسی طالب دیدن آنها باشد بکتب قوم رجوع آکند بازی از مطاعن عثمان
هم نوشتنی لازم است تا اوراق کتاب از آنها نباشد و این کتاب از بعضی یاد کردن بعضی از احوال ذمیمه او بی
خالی نباشد در ذکر مطاعن که باعتراف دوست و دشمن عثمان با آن مخصوص است و در بسیاری
از کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور است اگر باعث جمع شما معاد و مشرها شد
قولت امور مسلمانان را بخویشان فاسق فاجر بی دین جاهل خود داد و خود چاکم عمر بن گشت با ایمان کامل
بوده و اولاد ولید بن عقبه را که حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت شرب خمر و ابراهی کان مؤمنا
کمن

کمن کان فاسقا لا یستوون در شان او نازل شده امام و پیشنماز خلایق کردانید و او چنانچه در اکثر تواریخ
نوشته اند یک صبحی بجای دو رکعت نماز صبح چهار رکعت نماز گذارد و در آخر گفت ما مخمورم اگر
خواهید زیاده کنم نماز را و چند نماز بگذارم مأمومین گفتند بس است نماز ما هر که باید کیفیت بنود تا بیا
اینکه سعید بن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی از حد گذرانیده ظلمهای عجیب و سیلیکه مردم از ستم
و جور او بتنگ آمده از کوفه اش اخراج نمودند و تا اینکه عبدالله بن عامر را والی عراق کردانید و او نیز انواع فسق
و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و عبدالله بن ابی سرح را بمصر فرستاد و مصریان از دست ظلم و ستم او بتانده
شکایات آمدند و معاویه را بشام نامزد کرده و انواع بدعت و معصیت از وی سر زده و خلاف رضای خدا و رسول
از مرتکب شده و ابواب بیت المال را که از آن دو بار بیش معدوم اوان مردم و حلال حلو ساختن کرد اشتر بود و ظلم
از آنها مینمود و در منکرات و تمام دارائی بنی امیه بخشش کرده و جمیع مسلمانان را محروم کرد است و سیم جیادان الکا
بخشیده غلامان ترک و رومی و خطای و ظرفهای اسب و استر از مال بیت المال خرید و هر فقیر که از جانبی
می رسید بنی حاکم خود ببنی امیه قسمت میکرد و از اینجهت بجای رسانید که زکوة چهار صد هزار
دینار بیت المال را بچهار نفر از خویشان خود داد و بعثمان بجهت مصارف او که سکنی میرمند دعوت الا نوث
با ایشان مصاحبت نموده اگر از اصحاب رسول کسی او را منع میکرد و چون بگریه بنی امیه و غلامان مستظهر
بوده گوش نمیکرد و بجهت بیجای و منقطعت هیچکس نپذیرد و بعد از ولایت را با آداب و عشایر خود منحصر
نموده دیگران هیچ بهره و سامان از امور دخل نداد تا کار را بجای رسید که مردم از نوشتم خواهد شد التفات
انکه حکم بن عاص طرید پیغمبر را که رسول خدا بود او را از حضرت او را از مدینه بدر کرده بود و دایم
چنین میان زمان که او بین رسول بود و بغیر خدا معزول گفتند که ده قبوده بود که از مدینه طرد کرده
دور باشند و ابوبکر و عمر هم موافقت رسول را بهیست و بیخ نرسیدند و یکیان مرده در از مدینه دور
کرده بودند طلبید و در هزاران درهم بجهت خلع راه ایشان فرستاد و ایشان از استقبال کرد و بر رسیدن
ایشان بشاشت و سرور بسیار را اظهار نموده گفت بعضی کسانی که شما را مطرود ساخته بودند شما را استمالت
نمودم و مرد را از احاطه بلای وطن بدر در غربت خود مکرد آید و در تعظیم و احترام او ذره فروگذاشت
نکرده در میان بیت مقدس و منبر متبرک آنحضرت آن ملعون را جا داده و در روز اول صد هزار دینار از غنیمت
افریقیه بارعطا نموده و روز دیگر صد هزار دینار بحکم بن عاص داد و این عمکارات از سر رنجیده دلیل است
بر کفر او زیرا که رسول خدا صلعم بموجب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی او حق است و بخبر با
ستارد و بایست آن ملعون از مدینه دور کرده بوده و عثمان آنحضرت مخالف الحق است و بی ایمن مخالف الله
عین کفر و حصص المعاصی است دشمن شکر خدا و اظهار بشاشت کرد که گفتی تبع کرد شما را مطرود کرده
بود شما را طلبیدم و کفر صریح و عیش زندگی است میتم که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید لا تجد قوما یؤمنون
بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
یعنی نیابی کروهی را که ایمان آورده باشند بخدا و رسول که دوستی بکنند با آنچنین کسی که ایشان مودت و محبت داشته باشند و هر دو دست دارند
آنکس را که مخالفت کند با حق تعالی و رسول او اگر چه باشند مخالفان پدران و برادران یا خویشان ایشان یا
خویشان ایشان دوستان باید که قرآن و منافقان و مخالفان را دوست نداشته باشند و معلوم است که دوستی
دیگران ظاهری بود باطنی از این زیاده مینباشد که خلاف مرضی خدا و رسول نموده و دشمنان دین را

که بعض بلاد بوصول رسول شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را بایشان دهند و شکرم
بی تفحص خود ده اطفاء و ضیع و سر دسکند ظاهر اکثر و الحاد را بغیر از اینها معنی نگاه دهیم و معلوم است ارتکاب
این اعمال از این مرد مطعون للایست با اینکه ایمان بعدل و وعد و جزا نداشته باشد و الا مرتکب این قسم امور نشد

اینکه غلامان تنک و خطاهد و دعی را بر مسلمانان مسلط ساخت تا ایشان دست تعدی بعمالیان
دراز کردند و صحراها را قرق کرد و غلامان از سواحل عراق و حجاز و شام فرستاد تا کره‌ها و علف زارها را
در قید و تصرف در آوردند و ممالک خدا با آن وسعت بچهارپایان تنک شد و حکم عثمان باطلات و جبارات رفت
که هر که خواهد حیوانات و بهایم خود را در مکان پادشاهی بچراند هر که باشد دهد هر کجا باشد باید که باید و علف را
با علف زار ما از من باید که از من بخرد در زمان موای احتیاج بشبانه و طوعا و کرها میکرفتند و هم علف زارها
که هیچ او بعض افعالش از دست با دو کالا دادن بخرند چند درمانی دیدار از زمان از زمان جاهلیت میکردند و میکفتند
که در این زمان با شیوه مکفن این تمار کرفت که هانیو مدار این بدعت اعتزیز بدعت هر بود که وکیل را بر طبق کرده و خلیع
بر سبیل نهاده تا آن آنجا که واجب نبود میکرفتند و آنجا هر که واجب بود نزدند میکردند تا عثمان از سر بیل کالا خلا
وا قشلاقها او تعدی غلامان بطرف نشد و مر ایشان او باد در عفو و عطا و سرعتها جواب بود سرایین مظالم کفتن المکرمها
بقتل علالت و صلاح این جماعت دعوت ات در پاسی میفرستاد و ما الحاکم بان عطا خود و هر از خاص خود ش بود و هم
صحراها را قرق کرد تا چهارپایان صدقات در آنجا بچرند و زمینی که ضعفا مسلمین بش بود در طویلان و سرای
طلید بحث از بعض حاصل کرده بود و با اینکه هر هم کفتند بود چون نیک کس بوده اند و ولیند قول او را اعتبار
تکی میکن چون نوبت بادو رسید و مجتهد بدعت که عمل بعض خود میکنند مردان را در بدیهش را باذن رسول طلید و غلامان
او هم چه میکرد که از باب امر معروف و نهی منکر بود دور این جرا بیما کرد جواب نیست چه او تا امرا از ان شریف است
که صورت نوشتن مصحف الهی دکفتن این جرا بهاشود اینکه عبد الله بن مسعود که از قرآن را از اکابر صحابه
بود کفت دران حکایت چنان بود که چون کار خلافت بعثمان مستحکم شد اراده کرد که قرات قرآن را با بوعثمان زید
بن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کرد که صحایف قرآن از هر که باشد بیاورد و اگر کسی باینکه جدا و هر با میکرد
و عبد الله بن مسعود مصحف داشت و میکوید میلات که طریق خود را تغیر نماید و صفحه مان کند و از این ترتیب
بنادهد چون میدانست که مدعای عثمان تبدیل ترتیب قرات است چنانکه در قرات او بعضی آیات چون کسی در سنا د
و مصحف او را طلبید او مصحف خود را نداد پس عثمان خود بخانه او رفت و عبد الله عذر کفت و عثمان مصحف او را
بجبر از خانه او بیرون آورد و بقتل ایات آنها که اخراج کرد و خمر ان ان بود استران مصحف را بعضی بر
دیکر مصحفها سوخت و جبر باو داد ان که ابن مسعود این اعمال را بدعت و ضلالت میدانست و مسجد جمعه احادیث
میکفت و نسبت بترک بهر میکرد این حسن را بعنایت ساخت که ابن مسعود را چندان زدند که دندان او شکست و ن
این جهان را بدرود کرد و چون خبر این با عاشم رسید کفت انکر احراق المصاحف چی بکند این سور لکلا مصاحف
و کو بید قرآن که هسیا قت از جمیع مصحف عبد الله است و نکته انست که چه کیه اطلاع بر مصحف او رسانید و معنی
که بید مردمان هر حکم دنیا دین سر ع که کاتب وحی بود نه حکم کرد که جمیع مصاحف فتح کرد و اشتهند و هر فرقه
که هر جا استند که کرده و باقی دار ندید تا وی نهاده قشت و بعد از ان مسافتی الاخبر بیحث تا احد بر ایمان
الطلاع بنقد ذلک با نهم که هر اما ان لا انتزاع فاحسل اعاظم و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن مسعود وعمار
باسر دست خود که عثمان بجنازه او نماز نکزارد و عمار باجمعی بر وی نماز کرده و دفن کرد و عثمان چون خبر یافت

رسید به سر عثمان آمد و بعمار خطاب کرد که تو چه چیز بر این داشت که مرا اعلام نکردی عمار کفت
مرا همچنین وصیت کرده بود و عثمان از عمار آزرده شده این هم سر بیل علت کینه او شد تا با عمار آنچه
کرد آنچه کرد چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه و علامه در منهج الکرامه نقل کرده اند که چون خبر شدت مرض عبد الله بعثمان رسید
بعیادت او رفت و بر بالینش نشسته بر سید که از چه چیز است شکوه تو و از چه چیز است که درد آن داری
کفت شکوه من از کناهان من است کفت دلت چه میخواهد و چه آرزو داری کفت آرزو میکنم رحمت
الهی را ندارم کفت میخواهی بجهت تو طبیب بطلبم کفت طبیب مرا بیمار کرده کفت میخواهی عطای از
تو باز کرفته بودم بکویم بدهند کفت منع کردی عطا را از من در ان وقت که مرا حاجت بود و در
وقتی بمن عطا میکنی که از ان مستغنیم کفت اکر ترا بان احتیاج نباشد شاید فرزندان بکار اید کفت
رزق فرزندان بر خداست اکر خواهد میدهد کفت یا ابا عبد الله الرحمن از برای من
استغفار کن و از حق تعالی طلب آمرزش نمای کفت از الله تعالی مسئلت نموده ام و میخواهم که در روز
قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخواسته بیرون آمد و او بجوار رحمت
الهی پیوست و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزار و اهانت بار دیکر ابن مسعود را
چهل تازیانه زده بود بجرم اینکه چرا چون بر بیکانه رسیدی دیدی که ابوذر مرده است بر وی نماز
کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را با خفا فرستاده بودم و مغضوب من بود
و اکر کسی نیک تامل کند هیچ طعنی برابری با این نمیکند و بیکی دیکر آوردن او را و اهانت بعمار
یاسر رسانید است و ان حکایت چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود
که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد کذشت جمعی از اصحاب رسول صلعم نزد هم آمدند
کفتند اولی است که او را از قبایح او آکاه سازیم و نصیحت کنیم اکر پشیمان شود و دست از ان عمل نماید بخواهیم اما دو
الا انکه دیکر باید کرد هر چه عثمان بر خلاف سنت و کتاب و بر دو حق صواب کرده بود در کاغذ درج کردند
خواستند تا بعثمان بفرستند کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که چون تا اند شنیدیم که بکر میکوید
رسول دوست ان را عمار یاسر بود که مخلوط است ایمان با کوشت و خون عمار و عمار را نیز بود که بهشت
کس مشتاق است کفتند بسلامتی نفس او بزرکی اوست و هر چه عمار اعتراض نماید او اولی است که این نوشته را
عمار بار رسانید و تکلیف اصحاب رسول عمار کاغذ را بخانه او برد و وقتی رسید که از دهلیز
خانه بیرون آمد چون چشمش بعمار افتاد کفت یا ابا یقظان کار در بدست عمار کفت مرا کاری نیست لیکن
جماعت از اصحاب رسول خدا امرا چیزی نوشته اند و میخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ را از دست
عمار کرفت و سطری چند از ان بخواند در خشم شد و کاغذ را بر زمین انداخت عمار کفت این کاغذ
اصحاب مصطفی است میبایست در ان تامل کنی و را بخوانی پس مروان و عثمان کفت دروغ میکوید
و غلامان خاص را امر کرد که عمار را بزنند و از هر طرف چندان مشت و چوب بر عمار زدند که بر زمین
افتاد و خود بر سر عمار آمد لکد چند بر شکم عمار زد و سبب ان عمار بعلت فتق کرفتار شد
و بیهوش کشت و اقربای او جنازه او را بخانه بردند و او از وقت چاشت تا اکثر نصف شب
از شب کذشته بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون بهوش آمد بر خواسته وضو کرد

و نماز ها را قضا نمود و این علام موجب زیادتی بغض اصحاب رسول شد بلکه حتی آنکه این علما استدلال نموده اند که عثمان
بر باطل و معلوم است چه هرگاه عمار از معدودین و مقبولان حضرت رسالت پناه باشد و این قسم ظلمی نسبت باو
از عثمان واقع میشود یقین عثمان ظالم است و ظالم بموجب فرموده خدا که الا لعنة الله علی الظالمین مستحق لعنت
نه مستحق امامت [illegible] او و نجاییدن و اخراج نمودن ابا ذر است اهل سیر نقل کرده اند که در وقتی
مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بود تا که بر بنی امیه قسمت کند بحسب اتفاق ابوذر
بدین مجلس آمده بود عثمان با ابوذر گفت هیچ میدانی که این چه است گفت نه گفت چند هزار دینار
درهم است و اشتیاق دارم که [illegible] باشد که خواهم بدهم ابوذر گفت امر از تست ولکن یاد داری
که روزی بخدمت رسول الله آمدیم [illegible] بود و هیچ کس [illegible] نکرد که از جهت آن [illegible] آن حضرت
[illegible] چنین [illegible] رنج خوش [illegible] سبب [illegible] صبح [illegible] چنین [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] قسمت نمودم [illegible] دینار باقی مانده و [illegible]
[illegible] از ان جهت [illegible] بود [illegible] عثمان [illegible]
کعب الاحبار [illegible] گفت یا کعب [illegible] باشد [illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] کعب گفت [illegible] ابوذر گفت یا کعب [illegible] احکام
شریعت [illegible] والذین یکنزون الذهب والفضة [illegible]
[illegible] بعذاب الیم [illegible] ابوذر گفت [illegible]
بصحبت صاحب رسول [illegible] چنین [illegible]
[illegible] ابوذر گفت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] ابوذر [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان تکذیب او نموده عثمان گفت علی [illegible]
[illegible] ابوذر [illegible] یا ابا الحسن [illegible]
[illegible] از رسول خدا شنیده [illegible] که گفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت
الغبراء علی احد اصدق لهجة من ابی ذر [illegible] اصحاب [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ابوذر
[illegible] عثمان گفت یا اباذر [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] رسول [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

کرد است [illegible] تکذیب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] رسول [illegible] ابوذر گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] ابن مسعود [illegible]
[illegible] ابن مسعود [illegible] ابوذر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن مسعود [illegible]
[illegible] اما بکم
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] عبدالله بن سعد [illegible] ابی بکر
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]

و همه نکرده ام و سبیل اینکه چون محمد بیاران ... سبیل عثمان ... بود ... و کفت
چکونه سخن کسی که دعوای اسلام کند و امامت ... حسن ... کشتن بر او مسلمان کند عثمان
کفت اکنون واجب است پس ان کتاب ... عثمان کفت مردان نوشته است کفتند مروان را به ما ده
کفت من هرکز این کار نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند و عثمان ... از ... بیرون ... بر
کویند و در خانه را بست ... خانه محاصره کردند و آب از او منع کردند و اصحاب رسول از مهاجر
و انصار بجا بودند و باتفاق او را بکشتند و میکفتند او را بکشتیم در حالتی که کافر ... سر ...
... ستان ... بعد ... کرده و معاویه در ایام حکومت ... بکورستان مسلمانان داخل کرد
و عجب ... ستان اجماع ... حجت است و این اجماع باطل ... اجماع ... کسی ... بود ... در میان
بسیصد تن از صحابه رسول ... بودند   اینکه تعطیل حدی ... جماعت ... عمر بن خطاب
را ... کرد ... کشت ... و ... جت با ... ولی
... کشتن عمر ... اکنون امیرالمؤمنین ... کفت ... مسلمان بود ... کشته شد ...
بقصاص ... عثمان ... کرد ...
از ... طلب خون کردند ... کسی ... عمر ... عبید ...
... عمر ... ابولؤلؤ ... کشته است ... عبیدالله ... صاحب ... عبید
مسلمان بعد از ... خواستند ... عثمان ... کرد و این ... طعن یعنی تعطیل
حد ... عثمان ... شراب خورده ... کسی ... کواهی دادند که ما دیدیم
که مست بود ... حدی ... کرده بود
عثمان ... حد ... اهل سنت و جماعت ... حد ... اللعن ...
... عثمان ... غلامان ... استحقاق حد ... باشد و عثمان تعطیل
حدود الله نموده باشد ... علمای اهل سنت ... طعن ... بیعت
امام ... واجب ... باشد ... اصحاب رسول الله
با اهل ... مسلمانان
... احکام ... کنند ... خواهی
... حد ... جواب ... اهل سنت
... جواب ... احکام الهی ... رسالت
... صحیح مسلم نقل کرده ... شش ماه ...
و چون ... عثمان ... کنند ... امیرالمؤمنین ... شد
... عثمان کفت ... قران ... حمله ... شش
... شش ماه ...
... شش ماه ... کفته باشد ...

... حضرت امیرالمؤمنین ... عثمان ... الا ... ابعث
... عثمان ... حکم ... رسول ... باشد ... کند
باشد ... شد ... حکم ... بغیر ما انزل الله ...
... حکم ... انزل الله فاولئک هم الکافرون ... حکم نکند
... حکم ... انزل الله فاولئک هم الظالمون
... فاولئک هم الفاسقون ... خلافت ...
و امام ... در صحیح بن الصحیحین نقل شده است که امیرالمؤمنین و عثمان ... عثمان
... امیرالمؤمنین ... عثمان ... کفت ...
حضرت ... جواب ... کسی ... در صحیح بین الصحیحین ...
که رسول الله در ... نماز ... کفت ... مسلمانان ...
و عثمان در ... خلافت ...
... عمر ... عبدالله ... کفته است که ... رسول ... خلافت ...
... عثمان ... نماز ... عثمان ... کفت ... در صحیح بین
الصحیحین ... نقل کرده ... رسول ... عثمان ...
... کفت ... بعد ... عثمان ... کفت ... در قول حق ...
... ان هذان لساحران ... است ... غلط ... عرب ... قران ...
... کسی ... غلط است ... جواب ...
که این غلط است ... حلال ... حرام ...
... اهل سنت ... جواب ... عثمان ... صورت خط
قران ... ابو علی ...
... این لغت ... ان هذان ...
... کلام ... مقام ... کلام ...
... صحیح مسلم ... عثمان ...
... مسئله ... حضرت ... عظیم ...
... احادیث ... رسالت ... و این عمل ... اکر عثمان
... کنند ...
... خلافت ... حکم الله ... در ...
... بعد ... نکاح
... حرام ... نقل
... حضرت رسالت ... نکاح ... عثمان ... محمد ...
نکاح ... حرام ...

خوام خواست چی طلب کنت من بعدها خوبشد مخوام دعد الاین کفتکو حق تعالی ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة وانازل ساخت و رسول را از کفتکوی ایشان آگاه کرد و اینده طریق صحابه در عثمان
و ظلم معلوم است کرکراهت از انکه رسول شان ایشان را عقل مکرده است و در خاطر داشتم الکرا انتقام از و
بکشید و این صریحست در ایذاء واهانت انحضرت وایم کرحق تعالی فرستاد نیز دال است بر این و این هرکس
کرنقل این حکایت کرده الدیکی در تفسیر معتبر و دیکی در جلی عدتین اهل سنت اند و در تفاسیر منقول است کم
بلالت او نفوذ نفع درست منت را نیست و دو حسن تو از ایشان کرد مکو بند تخصی منکی را برباد کرده
و سرش را شسته بودکه تا کند و چون جان در حلق رسید دهن منک را شکافت شد و کسی این سخن کفت
منقول شد بنا بر این اهل سنت با یکدیکر میکویند که خود این حکایتها با دیکتها خود می نوشتند
چون رسول الله فتح بنی النضیر نمود عثمان تخلف ست امیرالمومنین بخت کفت رسول خدا امروز
اجماعت وابو بسیاران نعمت میکند ولاند زمین ایشان معطل است سائق زمین را از انحضرت بطلبم
اکر بتو دهد مرا شریک کن و اکر بمن عطا کند ترا شریک کنم پس عثمان چون شده رفتن سعی کرده علی
رسول الله رفت آن زمین را طلبید و پیغمبر آن زمین را با او عطا کرد و او را زقرار خود بکفت شریک امیر
المومنین را میخواست و حضرت امیر کفت رسول خدا عطای مرا شنید در زمین را و شریکت مادی دادم
عثمان قبول نکرد امیرالمومنین کفت بیا تا از رسول بپرسیم عثمان کفت من بحاکم رسول را می خواهم کی
انا حاکم اند از بعم علم در انابیسیم عثمان کفت علی بن ابی طالب ابن عم است میترسم کرابر ای او حکم
کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت که و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا انجا
کرا ولئک هم الظالمون یعنی هرکاه ایشان را کفته شود بخدا و رسول که تا حکم کنند از ان اعراض میکنند و چون عثمان
شنید که این آیه نازل شده است بنابر او نزول شده است پیش امیرالمومنین را شریک ساخت و این حکایت را
تفسیر سدی که از علماء جمهور اهل سنت است نقل کرده است در تفسیر این آیت که یعنی لو ان اهنا اتقو با
الرسول تا آخر آیات آنست که جماعتی میکویند ایمان بخدا و رسول آوردیم و اطاعت و فرمان بردار خدا و
رسول میکنیم و بخلاف ان عمل مینمایند و مناسب این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بعضی مثل حکایت
سابق است سدی در تفسیر قول حق تعالی که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری
اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده است که در روز جنگ احد چون شکست بر اهل اسلام رو داد عثمان طلحه
کفت که من بجانب شام میروم که آنجا دوستی یهودی دارم تا از او امان بکیرم که مبادا یهود ان بر ما مسلط شوند و
طلحه با و کفت من نیز خود بجانب شام میروم که آنجا صدیقی از نصاری دارم تا از او امان از او دریابم که مبادا
نصاری بر اهل اسلام مسلط شوند سدی بعد از نقل این حکایت کفت است این عبارت نموده که داراد
احدهما ان یتهود و الاخر ان یتنصر یعنی یکی از این دو شخص بکی اراده داشت که یهودی شود و دیکری نصرانی
یعنی نصاری در این حق تعالی این آیه را نازل ساخت و بقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا
بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم فاصبحوا خاسرین یعنی آنکسانی که میکویند که ایمان بخدا و رسول آوردیم
و قسم بخدا و رسول میخورند که ما با شما در یک کتاب و ایمان داریم و با شمائیم بجهت نفاق که در دل ایشان است
که ایشان را ظاهر است در اسلام و ارادهٔ کفر نموده اند در دنیا بحبابت شام اعمال ایشان ساقط شد
و اکر عمل داشتند کرا میدانست بود که باعث رضای و خشنودی خدا و رسول خدا شود هباکشت

وانزی از آن جمله ابن طاوس در کتاب طرایف میکوید اکر کسی خواهد که بر مطاعن خلفاء ثلثه خصوصا
عثمان بن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی در سال دو تاریخ که بکی را تفقیح نوشته و دیکری را اکثر
نقل کند و این سر کتاب را مطالعه نماید تا بداند که ایشان با وجود تعصب در اعتقاد هب تفضیل انحراف داشته
اند و نقل کرده از کلمات حضرت نماز ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست و دیکر انکه ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که کفته ابن طعنی است اجمالی که ان احوال صحابه رسول ظاهر شده
کرجمیع از عثمان بیزار شده دیکر بوده اند و نقل بر مطاعن او میکرده اند چه اورا بعدا ان قتل تا سه روز نکذاشتند
دفن نمودند کرده اند و بکذاشتند کرد دیکری دفن کند و در دیکر از شهر ها اهل معتمد نقل او را انتقال
منع نکرده که ایشان از معاونت و مدد نموده اند چون منع آب از او کردند و مانع فتنه شدند و خانه را محاصره کرده
نموده بود در زمان او نام دو و سیل در آمدند از خانه ماشیدی اصحاب بجمیع در مقام دفع و نقل و بنایا
کلام و نقل نکرد با نه حق او دانع شد ا اصحاب رسول اسرار ما فی بخبر نداند که وقوع محتملات و ارزیابا
کراهل سنت در این مقام کفته اند تا نیل نوشتی و کلامی هم جواب شدن نیست و اقوی دلیلی بر اینجمله که بود
انکه چون انحضرت امیرالمومنین بر سید که عثمان را که کشت نمود و الله ما قتلت و انا معه و هذا علم از الکت
در من هم با خدا بود و حکم من در قتل او مانند حکم الله بود چنانچه حق تعالی فرمود که من هم را من بودم و قضا
خدا او را واجب الفتل بود است من هم سنا باد ستم و این اند ما بخید بر طریق علمای ایشان نقل کرده اند و آنما
دیکر او سعادت نموده الکه اهل مدینه مجکم اشتند کرکسی بودند که ادراک او را دفن کنند در مقبره
کرسی دان بادر بسر کسی و یکی بار اند و دفن عثمان نکردند و سکنها با ایشان انداختند چون در پی نکرده مقبره
مسلمانان بخش ایشان او را دفن کردند و مقبره یهود دفن در مکن از اند اختر جنازه او و بعضی را بنقل در هم
می توانستند کرد تا امیرالمومنین مردم را منع کرد و در بعضی الاخبار مسطورا است که او را بمقبره اند اختر
میکشیدند و سرش را بر سنک میزدند و طلق ملی میکردند تا بخاک کردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که
امیرالمومنین را اکلام نکرد و خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس را منع نقل او بنموده باشد جواب انکه اکر این
قول حق در نشر باشد منحی بر اطفال ابن تا که در خانه او بوده اند که دیبا شدند از انکه انحضرت عثمان را
مستحق معاونت دانسته باشد حاذ و اغایب شدند او در خود اهتمام بوده دیکر چنانچه است از عزوه احد
کرسر روز نا بپیدا بوده و چون بپیدا شد حضرت رسول با او کفت که خوش رفتی و برچه رفتی ادی
او
پنهان بودن در بیعت الرضوان که خواهم مقرره است را بیاد آن نمود و در مطاعن او میکوید در مقام آنکه حمد تحض
المشاهد الثلثة و غایب شد عن بدر واحد و بیعة الرضوان یعنی از جمله مطاعن او است که حاضر نشد در سه
مشاهد سه کانه و غایب شد یعنی در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت الرضوان یعنی بیعتی که
در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن عثمان بیش از آن است که شرح توان داد اکنون بس است که با همه ان علما در معتقد
نموده انحراف اهل بیت را ملاحظه در اثنا بود تا اعلان انان نوشته ما اکر کسی را ذوق شناختن حقیقت ان باشد
باید که بکتب تواریخ رجوع نماید روایات و اما در بیان کفر و فسق مخالفان و حال ما که اهل سنت در حق
صحابه و در شان معاویه و بنی امیه روایت نموده اند اقوالی در بارهٔ انکه دو ملامت جمیع اصحاب رسول
بد کفتی بجهت جملکی بعلت ان حضرت اهانت نموده و جملکی انکه کردند از صحبت دیدن رسول
نخست منتحر محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر نصیب خواهند کشت و در شفاعت ممنوع

ابن حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی در چند جا مذکور و مسطور هست و بعضی هم نزدیک است بهم مثل سهل بن سعد
نقل کرده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول که فرمود که انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب ومن شرب لم
یظمأ ابدا ولیردن علی اقوام اعرفهم ویعرفونی ثم یحال بینی وبینهم و بعضی احادیث زیاده بر این هم بعبارات دیگر نقل
کرده اند منقول الحوض امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن بدل بعدی یعنی بیش از هم
کس بکنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضی است که هر که بر آن وارد شود و از آن آب بیاشامد دیگر تا ابد
از آن آب هرگز تشنه نشود و در آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را شناسم و ایشان مرا
بشناسند اما میان من و ایشان حایل و مانع شوند که نتوانند رسید پس من خواهم گفت که اینها امت من اند
چرا اینها نتوانستند رسید جواب خواهند داد که تو نمیدانی که بعد از تو چها کردند و بدعتها احداث نمودند پس
من خواهم گفت دور باد از رحمت حق هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من داده است و بدعت نموده و
دیگر مثل آنکه از انس بن مالک نقل نموده اند و آن متفق علیه است که گفت شنیدم که حضرت فرمود که لیردن
علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم ورفعوا الی اختلجوا دونی فاقول ای رب اصحابی اصحابی فیقال
لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد خواهند شد بکنار حوض جمعی از مردمان که صاحب
بوده باشند و از اهل صحبت من بوده که چون من ایشان را ببینم و بسوی من بر دارند ایشان را از من دور
کنند بکنار از من غایب شوند چنانچه گویا ربوده اند و من گویم ای پروردگار اینها اصحاب من اند که اینها اصحاب
من بوده اند چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب بحضرت خواهد رسید که ای محمد تو نمیدانی که اینها بعد از تو
چها کردند و چه بدعتها بر پا ساختند و چه گمراهی و ضلالت در دین داشتند و دیگر مثل آنکه از ابی هریره نقل کرده اند
که راوی ایشان احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا فرمود که روز قیامت گروهی از امت من بر من وارد
شوند چون من ایشان را بشناسم پس در میان من و آن گروه حایل شوند و دور کنند ایشان را باز کرده و بشتابند
و تعجیل ایشان را بجهنم باشد پس من گویم که اینها اصحاب من اند گویند و ایشان که تو نمیدانی بعد از تو چه کردند
دیگر که اینها بعد از تو مرتد شدند و بر دین تو نماندند و بر ایشان عذاب لازم شد
شدند و بر ایشان مطلع شد اهل بیت تو را کشتند و ایشان را از میان بر داشتند
از وحی الهی که ... داخل شدند بجهت کشتن از دین من و بجهت هوای نفس و بجهت جاه و حکومت
دنیا و در کشف الغمه و صحاح ستة و غیر آن از کتب معتبر احادیث بسیار بهمین مضمون منقول است بجهت
اختصار بهمین سه حدیث اکتفا نمود و ایضا در جمع بین الصحیحین مسطور است و آن متفق علیه است و از ابی
سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرمود که لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا
جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما
ای امت من طریقه پیشینیان امتان را که پیش از شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز تا آنکه اگر امتهای
سوراخ سوسمار داخل شده باشند شما هم بدر آن خواهید رفت چون آن حضرت این کلام را ادا نمود حاضران گفتند
یا رسول الله امتان سابق یعنی یهود و نصاری بوده اند که گمراه شدند آن حضرت فرمود که امت من نیز
جمعی است که گمراه شدند چنانچه آن حضرت فرموده بود بعد از او اکثر امت از دین برگشتند بلکه اهل بیت او را کشتند
و مرتد شدند و ضلالت و جهالت اختیار کردند و در روز حنین که بر کثرت خود عجب نمودند حق تعالی
داشته چنین فرموده ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما

رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که جنگ آوردند شما را از بسیاری شما خوش آمد و زمین با آن فراخی بر
شما تنگ شد بعد از آن پشت بدشمن کردید با آنکه ده هزار نفر بودند بلکه زیاده بر آن و اکثر اهل تاریخ گفته اند که در
غزوه حنین گفته اند که از ده هزار کس بودند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که امیر المؤمنین بود و عباس و
فضل و ... و ایمن و ... که با رسول خدا ایستادند و تسلیم کرده ثبات ورزیدند باقی آنها گریختند
ترسیدند و ... حضرت ... ثابت قدم ... شما ...
... که ... ایشان ...
الجهاد ...
...
خلق ... حیات آن حضرت
با این طریق ... عبادت خدا ... واجب ... بآن حضرت ...
متاع ... ایشان ... که ... آن حضرت ... حیات ...
... بعد از ... و طلب جاه و منصب دنیا
کنند ... حکایت موسی و هارون ... قرآن
و تفسیر قرآن ... بعد از ... هارون ... میان قوم ... تا
... احکام ... سامری ...
منع ... معجزات و خوارق عادات ... موسی ...
... موسی ...
... کرامت ...
... اسلام و ایمان ...
... حکومت و منصب مال و منال دنیا ...
...
...
... جنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک از متفق علیه آورده که چون در روز
حنین ... غنیمت ... لشکر کفار ...
که ... اموال غنایم ...
ایشان ...
...
...
...
... حق ...
این است ...
احق ...

بعضی بن ... درباره است و لکن ... با قوم و قرابت و ... خویش و اقربا ... که هم
یکی ... بوده خلافت و هوای نفس ... کارهای او ... کرده بوده ... مهاجران ...
با حضرت ... و ... خطاب ... که اگر ... کفر و ... است و ...
پس ... ایشان از اسلام ... کرده ... دیدم ... و ... اساس ... ابراهیم
کل ... بنا ... که او کرده ... ایشان ... در مشرق ... و مغرب ... آنحضرت
با اکثر خاتم النبیین ... رب العالمین است از ایشان دعوت باشد ... با ابن قسم ... بدین ...
... ایشان از دین ... که ... اهل بیت ... ایشان ...
... مخالفت نماید ... کنند ... چنانچه در جمع بین الصحیحین
در مسند ... نقل شده که سعید بن مسیب نقل نموده است که ... حضرت رسالت
پناه ... آنحضرت ... که ... گفت ... سهل ... و گفت ...
... نام ... باشد ... نامی ... نعمان ... او ...
مخالفت رسول ... نماید و این ... است که ... دنیای ما ... باشد
... مثل ... کرده ... در مسند ... ابن ...
... گفت ... رسول الله ... بودم ... آنحضرت با
دشمنان او قتال ... کفت ... اگر ... ما ...
... رسول خدا ...
با ... که ... باشد ... باشد ...
... آنحضرت فرمود که ... در ...
... گفت ... جواب ...
فرمود که ... از ایشان ... آنحضرت ...
و ... آنحضرت ...
...
داشتند ... مخالفت نماید ...
مخالفت اهل بیت او نماید ... اسلام ...
و منصب ... داشتند که ... مخالفت ... صاحب مال و منال و جاه و منصب ...
خدا و رسول ... عبد الله بن مسعود و ابن ابی الحدید ...
اهل سنت ... که حضرت امیر المؤمنین در خطبه ... خلفای ثلثه ...
البلاغه ...
و ... آنحضرت ...
در ... استعانت و امداد ... علی مع الحق
و الحق مع علی ... است ... صدق است و ...
... است ... الحق ...

بلکه ... ایشان ... ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود
ذکر کرده است که قال رسول الله لعلی بن ابی طالب ان الامة ستغدر بک بعدی ...
... که ... از ... و ...
... بسند خود از ابن عباس روایت ... ابن عباس گفت ... رسول الله بودم ...
بود ... باغ ... گفت ... باغ ... آنحضرت ...
باغ ... است ... دست ...
... رسول الله ...
... ایشان ... کتاب ...
... اعتماد ... ایشان ...
بعضی از اهل سنت ... خلفای ثلثه ... چنانکه با طلحه
و زبیر ... ایشان ...
... ابن ... خلافت آنحضرت و
... آنحضرت ...
... ابا بکر و عثمان ... طلحه ...
ابا بکر و عمر و عثمان ... با طلحه ... آنحضرت ...
... خطبه ... آنحضرت ...
... عثمان ...
... انبیا و رسل ... باشد که
با امت ...
... باشم ... در قرآن مجید ...
که گفت رب انی مغلوب فانتصر ...
... ایشان ... مغلوب ... تکذیب
... ابراهیم خلیل ...
که ... اعتزلکم و ما تدعون من دون الله ...
... ابراهیم ...
...
... ابراهیم ...
... ایشان ... که او میگفت

از آن بکم قوة او اوی الی رکن شدید بعد از کریان قوم کفت انا اخاف ان یقتلون فاخش کند والثانی
ممنوع شدند کفت کاشکی مرا در دفع شما قوت میبود که منع شما میتوانستم کرد یا ملجاء و معتمدی از عشایر و قبایل
میافتم که بمدد ایشان دفع و منع شما کنم ایا آن بغیر حاجت و مقاومت القوم داشت یا نه داشت اگر
کوید داشت تکذیب قرآن کرده باشد واگر نداشت داد بجز بودن وبی دهی داخل نخواهد بود بجهاد موسی
بجرم که میکفت رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه بود بنکاره علانان و مستوراست بمن
از انجه بجوانستاین زنان را لمبری از متابعت ذلیخا و مکر و زیب ایشان و هرکاه او با بیضی ذلزلها
اختیار کرده بود و در معلوه نخواهد بود حکم موسی بن عمران . کفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی
حکما وجعلنی من المرسلین یعنی پس بکریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردکار
من علم وکردانید مرا از رسولان اکر قول اهل حدیث که موسی با سری خوف داشتم است پیروی معروف بود
نشسته هر رود که چون موسی از دنیا شد برسید قال ابن ام القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی کفت ای
برادر پسر مادر من قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند هرکاه هرون خلیفه موسی نزد ایشان
ساخت یقین کردید عذر خواهد بود بحقیقت بجز با محتج که از انکار و قرار سخن فرار نمود بغار رفت و سر
بدون انجا پنهان بود و بعد از توحیم ... ابن علی آنکه بدیت موسی دهی که نخست کافر شده باشد واکر امید که از
ایشان پس سیده چه متصل قتلش داشتند و بجز از غم دعوت نجات بدیهی کردی مجادلتش او با شمشیر اکر از
ترس دوم و قصد جنگ و جدل کرده با شمشیر معذور بایدداشت و ترک جنگ با ابو بکر دهی امیرالمومنین
ابن فضل را با ایشان خواهد بود کفت صدقت یا امیرالمومنین راست فرمودی بحق و با شماست دهمچو
کردید معین مصلحت بوده و آنچه که این اعتراض میکند باکر بدلیکه رسالت کرد رسول ما را کفار مکه صلح میکرد
آن رو نجود و علی به وجمیع صحابه همراه بود نه جنک نمیکردند هرکاه آنرا بجز واقعه جمیع صحابه
مصلحت در صلح ندیدند آنکه امیرالمومنین تنها بجنک نکرده باشد چه مقتضی هرچه کرد انجا ...
بجزکه الزومی مجادلش اند انجیح شود با مقتضی بعضی جمیع صحابه بر قران کفت انجا از علی امیرالمومنین تنها
بی یاری مدد کار بجنگ نکرد و هم دوستی از دون دهرکه بر خلافت ایشان بود و چون او خلاف مکرد
حضرت امیر فرمود حقکه الحمد لله تحقیق حقیقی لا ... هذا الامر احد ولکنی ما اثبت بعاقبتهم جاه
و عقیل بود اکر حمزه عم من و جعفر طیار برادر من زنده بودند و هیچ کس طمع نکرد در ین کار و هرکس منصب
چرا ان هر دو بار عمد و هم بودند موافق و کشا دی ماها در دم از ایشان در حساب بودند لکن
آن هر دو از میان برفتند و من مبتلا شدم بجماعت خلفا جاه فتح و مکر بدست را آن حسل بعد جفا
کنند بجای حمزه و عباس و بجای جعفر و عقیل که بحیم کنند مدد و هرا کسی از ایان هر دو بسفون ... کر قرت
رحمت حمزه و جعفر باشند و دیمی و مرتبه بود و کر حضرت شرف اسلام نیافته بودند از انکار ... وشید
که ابو جهل بشت حضرت رسالت پناه ادب کرده بعوی لرا خار بیش ابو جهل رفت و کمان که بدست
داشت بسر ابو جهل را شکست و جعفر دار مرتبه سوق بود که حق بدو انجیل و کر انجیل بکشتن بجلب حضرت
رسالت آمد اعتبار خون آدم نکشتم سواری و چون کحال حق از معنی بشتر با نعل با از رسیدن و دیدن
جعفر طیار و جعفر داد ابن کتاب ست که ارش یافت و عقیل هم هم سد هر علی باید و کی اشتر ... ما قال
رفت شد و عباس لا ینفع و لا یضر بود و اکر حضرت مدد و معاونتی ... نمی ...

وسلم

وسلم هر روز در حجیج خود آورده اند آنجا که نقل وانحصر سقیفه بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کانوا
کانوا فی الخلاقه متبعا لعلی بن ابی طالب و معتقدین لنص استحقاق تقدمه علیهم والزما بایع احد منهم ابابکر حتی
اضطر الیه ممکرها ولعدم الناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم بالتمام در خلافت پیروی علی بودند
ستحق امامت و پیشوای میدانستند و هیچکدام از ایشان با ابوبکر بیعت نکردند تا دستی که علی مضطر شد
دچار نداشت الا آنکه از روی اکراه بیعت کرد هر تاده ستی که علی مضطر بحکم کند یا آنکه چون بار عمد و مدد کار
نداشت خلافت با ایشان و اگذاشت و ابن طاوس در کتاب طرایف بعد از نقل ابن عباد میکوید که ای ذنب
للشیخین ان اعتقدوا اضلال المتصل و نشهد لهم علی طلاقهم و اعترافهم عن قتل ذلک بعض من جهم
کناه با شد شیعیان را که اعتقاد کنند که امت کمراه شده اند و طالی اکثر علما ایشان در کتابهای خود دکر اهل
میکنند و اعتراف مینمایند ابن قتیم چنین که در تاریخ مذکور است که در وقتیکه عمر شام رفته بود و عباس
همراه او بود سکان شام عمر را تواضع میکردند و امیر المؤمنین خطاب میکردند عباس کفت او امیر المؤمنین نیست بود
یقین در شتریان نام سلام میکنیدکه من اولی تر از وی بام عمر شنید و بخشید با او کفت لا اجد اخرج من هو
احق بها منی و منک اهل النبی خلفنا بالمدینه یعنی مخاطبه کرد بیرون کرد دهم که الکسی که با این نام و این کار سزاوارتر
از من و تست پس عباس کفت اوی کفت اهل بیت که او را در مدینه کذاشتیم یعنی علی ابن ابی طالب بن عباس
کفت الحمد لله کا سبحین است بعد و صاحب ... چنین که میکفت افضل او لی بتسلیم با اد این مراتب دیکر
مقدم دانستیم از اکثر قریش کس او را بد داشتند سید ... یعنی باید دانست که از جمله خاصه تقلید
ما نا نخب ابوبکر ... بعیت ابوبکر یعنی ... بود ... از آن شتر انکه داشت و جواب هرکت ... که انکار
که کشتن از علی ... دهد ... قریش بوده ... از ... در ... ایشان ... بدیدن باد ... رسول
نبی بر رسالت تمکین نکرد ... ابو جهل با ابو سفیان را مقدم میداشت که کفار ... با ایشان ... داشتند ...
خلاد در رسول علی را به اتفاق که نار ... بود ... ایشانی ... از ... رسول ... نکرد
که عداوت با عداوت با حق و رسول است ... کفتم ... بعد ... با ... بود
پس با ... ابن ... و ساز ... بنی امیه امام زمان خود نبوده باشد ... ابوبکر ... بنود
که حق او را مقدم داشتیم تا او هم ... مقدم داشته ... از دست خود و این ... از ... بن ... را
در کتاب ... نقل کرده ابن طاوس ... که ... امور ... در تاریخ تحقیق
آن کتاب در سال ... و نجاه ... آن کتاب را اعلام نام کرده ... آن کتاب ... دیدم که از ...
مروان ابن حبیب بن ... نقل نموده کرده ایام خلافت ... روزی عمر ... سخت بود ...
دی ... و ... بود ... با ... بیعت ... و ابن ... کفت ... باب
... ایشان در ... کفتم ... امیرالمومنین ... مشکلات ... حل ...
... کفت ... سبیل ... بعد ... و ... بکوید ... کم ...
... ابن ... ابو بکر ... امیرالمومنین
است ... کفت ... او ...
و ... ال هاشم ... علم ... بجای ... نمی ... بدست ... کار ...
... ابو ... علی ... در دست ... کرد ...
بی ... است ... ابن ... ابی ... که ... الا ... انه ...

اگر نکن خلفر سن حق یعنی یحق اوباش بنیاد دادی اگرچه کلا اشتباه اشد معمل معطل کرده دنیا مکلف نبود و حقی
مبعوث نکرده دلیل بوده است آدمی قطره ای بیخته شده در رحم و در مهمان انکه او بکر بوده در آمد نبود و دوان
لطف ساکن شده یاران ساکن شدند و آن مسئله را از الحضرت سر الغرض در جواب شنیده و چون خاطرش
جمع شد گفت یا اهل حق تهم اینکه بر وجه بحیث رضای حق تعیین کرده بود و لیکن قوم از آن پس
باز شدند و لکن اشتند که حق علی را برسد لیس حضرت گفت ای عمر دنیا قیامت روز بیت که هر چه
هر اندرون شخص بیشتر در هر کسی گشته خود را صید بود و وعده که اهل نجاست بجزاء خود رسید بیعمر انا انا
یعرف سر آمد تا بعدش سیاه و تبه شده بود ابن طاوس بعد از نقل این حکایت چنین ذکر از انجا دوستی
میشود که عمر و اصحاب ابوبکر هم اصحاب سبیل انشاء الله که سزاوار امامت و بیشوای الحضرت و بعد ظالم
و او مظلوم است و دیگران ظالمند و تهدید الحضرت عمر را هم بقیامت اشارة بانیست بود و عمر را دانسته و لیکن
و لیکن از سر حکومت که شتی و حق را بصاحب حق تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و دنیا از بیند
و نعیم جنت را از باب حق و تعیین در باشد و یکی از این دو نقد است و دیگری نسیه و اهل دنیا این نقد را
دست نمیدهند گران نسیه را اختیار کنند که شتی از بن نقد و سودا بی آن نسیه و طمع از حق دیگران بر دن
و حق را بصاحب حق رسانیدن کار مردم دنی دارست نه کار بی همتان که در دسم دنیا رو به پستان دنیا
عل در ان حضرت شاه ولایت مرجعیت که در زمان حکومت خلفای ثلثه مکرر میفرمود در لیلک علی
الاسلام من کان باکیا فلیبک کانه در مجالس یعنی بایکدیگر باسلام بگرید یا اکنون که شدیل است چه ارکان اسلام
و مسائل و قواعد آن از میان رفت در دم ترک آن کرده اند و پوشیده بعد که در زمان طغیان امت و نفت
خلافت و حیلت عمر بن بن فتنی در مجامع خاتم النبیین ارکان اسلام هم تضییع بتدان شده ظاهرا در
دو وجه و جاهلیتی نماز و سایر مسائل و فروع بنت ... اذ ترک ارکان و ترک و سنتهای رسول الله و ترک
ایات بینات نامل من عند الله است و ترک افعال و اتباع و قول و تسلیم بعض حق کرد او در دشمنی در امر
خلفا منصوص از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک اسلام و ایمان است و معنی دیگر مراد و معنی
اهم باشد که مسائل حکم با تیلا ضروریات دین و فروع دین است چه علم بفرائض و قوانین ملت منعقد و منوط
در بودن با طاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین است که هر که سر باز زند از نی
متابعت اقوال و احوال ... باد این اطاعت از عهدة تکالیف شرعیه بیرون نیاید و هدم ارکان اسلام
... در دا از امام ... ناطق جعفر بن محمد الصادق مرجعیت که فرموده لا یبالی الناصب صلی ام
زنا یعنی میان نماز کردن و زنا کاری ناصبی هیچ فرق نیست خواه این مشغول باشد و خواه بان اشتغال دارد
باشد از ان باشد که چون مخالفان ما اهل بیت ضیع تکنند و هیچ بهره در نماز کردن و روزه گرفتن نبرند
و از حلبا نجم در سخن ... از صحابه ... در دواب کرده اند و ... لدا ... صحیح است و واقع شده
حکایت عقبه و اصحاب عقبه است چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت کرده و حکم بصحت آن
کرده که چهارده تن از رؤسای منافقین را اراده آن بود که آن قدر بیابند که در شب انحلاف عقبه نزد
نشاید نجراع بی نزد بست مهقر کر در راه تبوک واقع است قرار دهند و مستظر باد در سر در کمال باشند
تا وقتی که سید عالمیان بر سد بطن عقبه که شتر الحضرت را رم دهند چون مجال همی نماید که شاید آن
شتر حضرت رسالت را بینداز دهد ایشان باز احیای رسم جاهلیت نموده هر کس را که خواهند حاکم
بر سر خود کنند در دل دارند که فعل آرند آن الحضرت را با وحی الهی علم حکم کرد حیله ایشان را داشت مطلقه

ملخ

بدیع که ایشان نشسته بر ... بر سر گشته ... و در آن تحمل ... کرده بحذیفه و عمار دعا آیا ساس ایشان فرمود
که بر یکی زمام ناقه گرفته و دیگری شتر را براند و منافقان را چون یقین شد که قدر دیگر ایشان سر و ربای
عقبه رسیدند ... ... بعضی ... کرده بودند و حرکت دادند و ... غلطانید ... ... آن شب ظلمانی
چون آن صدا ... با یکدیگر ... ناقه رسید ... زیر ... دست بالحضرت ...
ندید بان شد که ... ثابت قدم و متمکن ... و از ... نموده ... بودند ... کرده ... کند که شتر ... لعنت
از ایل و سار بان ... ... ناقه ... ... تیغی ... ... تسکین داد که ... اسکنی یا مبارکة
واضطراب ناقه با طمینان بدل شد چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند ... در بی شتر ... دوی
بجهان کشیدند ... ... کشیده ... ... دست ... کتنا
از کرده ... ... حضرت رسالت ... بانک ... ایشان ... ... حذیفه ... عمار ... ...
کشیده ... ... جمع ... ... کرده ... ... اذ کرتا ... عقبه ... ... منافقان
با اکرم رسول ... ... انکه ... ... شوند و دیگر ... ... حضرت بحذیفه خطاب ... فرمود
شناختی ... حذیفه گفت یا رسول الله ... ... ایشان ... ...
... ... ایشان ... ... حذیفه و عمار گفت و حذیفه گفت ... ...
خالی ... الحضرت ... ...
گفت یا رسول الله ... ... ایشان ... ... ایشان ... ... الحضرت ...
جواب ... ...
بانت ... ...
بر سید که ... ... ایشان ... ... هلاک ... ...
آن حذیفه و عمار ... ...
کرده ... یکی از اصحاب عقبه با حذیفه گفت ... ... اصحاب عقبه ... ...
و حذیفه ... ...
... ... ایشان ... ... ایشان ...
... ... ایشان ... ... حضرت رسالت ... ...
... ... حضرت رسالت ... ... الحضرت فرمود
که از اصحاب ... ... منافق ... ... ایشان ... ...
... ... صاحب کشاف ... ... ولقد ابتغوا الفتنة ... ...
جمیع ... ... رسول الله ... ... العقبة اثنا عشر رجلا ... ...
لم ینالوا کفرات ... الفعل برسول الله ... ...
ان ... ... الوادی اذا ... العقبة بالليل ... عمار بن یاسر ... ... حذیفة ...
... ...
... ... عقبه ... ...
... ...

لیفکرا
...

واز جمله آنچه نقل شد پس عمار ناقه را بکشید و حذیفه شتر را براند و حذیفه در آن اثنا اصلا حرکت نشده
ملتفت شد و جمع دید که روهای خود را بسته اند بر بانگ بر ایشان زد و آن جمع بگریختند و رسول
کرد تا آن حضرت رسالت کاهی که فضایل و خصال و افعال و احوال اصحاب را بیان فرموده مکشف کرد تا این
اصحاب بحال منافقان حذیفه است و از این جهت اصحاب آنحضرت در شان حذیفه مکشف که حذیفه
صاحب سر است که از بعضی از دل اصحاب کسی نمیداند شد و صاحب کتاب استیعاب از حذیفه بن عمر روایت
نموده که چون از غزای تبوک مراجعت نمودند منافقان به تنگنای رسیدند که چون بر مضیق عقبه اهل غفلت زدست
منت است و دفع کردن عوض بر علی آسان تر دست سید هد در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آن
ملتی مساوا عمر که در بیشتر از دیگران بود و اصحاب ترغیب بیشتر کرد تا علی با او ملحق شد است زمعر
عنیت ما شرا انتقام عوضیان از و باید کشید و اگر چنانچه ما را ترغیب داد دین خود بر آورد
و تابع خود سلطنت تابع خود شان خود بخواهد ساخت و بعد از آن و مدت تابعت ایشان نمی باید
کشید و چون تهیه را دشمنان بجهت اجابت ... سعد بن کثیر ... با دکنها ذکر شد با ایشان ... نفاق فعمل
تا آنکه ابوبکر خلیفه شد در انوقت عمر در مقام مراجعت شده خواست که انتقام ما ... جلوه کرد در حضرت
رسالت از حذیفه بفعل آمده از دیگ کنید و ابوبکر او را از آن مانع آمده گفت سکوت در باره او اولی است
و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبید و در مقام اعتراض و انتقام در آمده گفت شنیده ام که تو از
اسرار اصحاب بعضی نفاق منسوب میدانی و بیکی ... ایشان در باب ان ... خود را بلند کرده
خواست که بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکن باش ای عمر که تو بیخبر از اسرار جهل و منافقان را منع خواهی
کرد از دخول در آن و چون عمر ... مصلحت در ساخت ندید تبسم کرده شروع در خوش آمد حذیفه نمود و در
اظهار بعضی از فضایل او نزد انهاکه حاضر بودند کرد و لیکن در آخر کار عثمان انتقام مهر با از کشید
و بار ماح منافقین را از خود شاد ساخت و بخاری در تفسیر ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
آورده که روزی حذیفه بمجلس عبد الله بن عمر آمد و سلام کرد عبد الله تعظیم بجا آورد و حذیفه با وخطاب
نمود که نفاق در جمعی که با عقاد مردم بهتر از شما بودند پیدا شد ... مشابه باشد عجیبی نیست و اسود
که ناقل این حدیث است که یکی گرمی سقانی الحق اندم که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و عبد الله
تبسم کرده بجنس تابع حذیفه بطرفی دیگر رفت و چون عبد الله و اصحابش متفرق شدند حذیفه سنگ
ریزه بطرف من انداخت من پیش ... طلبید و گفت ای اسود عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه عبد الله
که من چه گفتم و کلام حذیفه ما اشعار تام بنفاق عبد الله و پدرش و دیگر یاران نبوت دارد امام جعفر
صادق روایت که منافقان را در عهد حضرت رسالت می شناختند بکینه و بغض علی بن ابی طالب
و بشناخت کسی ایشان از بین حذیفه و در کتاب سواد وستای که از کتب اهل سنت است و در نهج البلاغه
مسالخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه فرموده بود که اعلم بالمنافقین حذیفه عمر دو
بار نزد او رفته و دو بار او را طلبید پرسید که رسول الله را از احوال منافقین خبر داده بود و بگو من
از ایشانم یا نه و حذیفه میگفت ما کنت لافشی اسرار رسول الله بینی من اسنای سری که رسول الله بمن
گفته بخواهم کرد و اظهار ان نخواهم نمود چه مرا اسر نمود که ان بکسی نگوئیم حاصل کلام انکه و انتم لیلة العقبة
در میان علمای امامیه از ان مشهورتر است که در ان شک و شبهه باشد و در شرح دعای صنمی قریش
به بسط تمام مذکور است و علمای سنی نیز نقل کرده اند چنانکه بعضی از ان مسطور گشت و از جمله

در شان اصحاب واقع شد حدیثی است که در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابی هریره از احادیث
متفق علیه از رسول نقل کرده که فرموده مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله جعل الفراش وهذه الدواب التی
الفراش الی النار یقعن فیها و جعل یحجزهن و یغلبنه فیقتحمن فیها قال فذلک مثلی و مثلکم انا آخذ بحجزکم
هلموا عن النار فتغلبون فتقتحمون فیها یعنی حال من و حال شما در متنی ما نند کسی است که آتشی بر
افروزد و چون آتش کشید و حوالی خود را روشن کند حوالی آن کس روشن کند از هر طرف پروانه و کرمهای
جانوران های آتش خود را در آن آتش اندازند و در میان بگذارند که در آتند و او منع مانع باشد و غلبه
کنند تا در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من است که من شما را از آتش منع میکنم و کمر شما را گرفته
میکشم که از آن دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را در آن می اندازید تا در آن هلاک شوید چنانکه
در همان کتاب جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس بن مالک منقول است از زهری
که او گفته است در دمشق بخانه انس بن مالک رفتم دیدم زار زار میگریست گفتم ترا چه چیز میگریاند
گفت از آنچه میگریم که هیچ نمی بینم از آنچه که در عهد رسول دیده بودم مگر همین نمازی و آن هم ضایع
شده است و اخبار در این باب در جمع بین الصحیحین در حدیثی دیگر هم از مسند ثوبان مولای رسول
نقل کرده که آنحضرت فرمود انما اخاف علی امتی الائمة المضلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی
یوم القیامة ولا تقوم الساعة حتی یلحق حی من امتی بالمشرکین و حتی یعبد الفرم امتی الاوثان یعنی
میترسم بر امت خود که باشد چون امامان گمراه و گمراه کننده باشند بسبب امامان و پیشوایان و چون
شمشیر بر ایشان ... برداشته نشود تا در قیامت و قیامت تمام نشود مگر بعد از آنکه جماعتی از امت من
بکفار ملحق شده باشند و جماعتی هم بت پرستی گذشته باشند و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند عایشه از عبد الله بن عمرو بن عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول روزی
فرموده که اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هرگاه خزاین فارس و روم بر شما
مفتوح شود چگونه خواهید بود و حال شما در آن وقت چه خواهد بود پس از آن میان عبد الرحمن بن عوف تکلم
نمود گفت خواهیم بود چنانچه حق تعالی ما را امر نموده فرموده پس حضرت رسالت فرمود و تنافسون ثم تتحاسدون
ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانچه من امر نموده ام نخواهید بود بلکه اول رغبت تمام پیش خواهید آورد
و آن کار را بمساوات بخلت خواهید بود و اشعار آن بسیار خواهد کشید پس بر یکدیگر حسد خواهند
برد و حق نمودن بامر دیگر خواهید بود پس پشت بیکدیگر کرده انهم دوری خواهید کرد پس با هم دشمن
خواهید شد و اخبار در شأن بکلیکه کنند با مال و نفس و عرض بیکدیگر خواهید کرد و از جمله صحابه یکی خالد
بن ولید است که پیش از محض عداوت کرده او را با امیر المومنین بوده و ایشان ... او را سیف الله نامیده
و حضرت رسالت پناه چند بار برتبه دست مبارک بر آسمان کرده فرموده است اللهم انی ابرء الیک
مما فعل خالد بن ولید خدایا پناه میگیرم بتو و بیزارم از آنچه خالد بن ولید کرده سببش آن بود که بنی خزیمه
که بطلب بودند در حال بطلب جاه داشتند و چون اسلام ایشان بر رسول رسیده بود و بغیر خالد با جماعتی
به ایشان فرستاده و سفارش نمود که با حال طیره و اذ ایشان بگیر که اسعاد اسلام در ایشان هم
بنی ذکره مال ایشان را جمع نموده بیاورد و الا ایشان را باسلام دعوت کن چون خالد نزدیک بقبیله ایشان
رسید کسی فرستاده و تفحص نمود از ان مردم آمده ذکر مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز

شنیدم و چون خالد از دور پیدا شد و ایشان با جماعتی از اعراب عداوت بودند بجهت احتیاط با سلاح از
انتظار خالد خود بیرون آمدند و چون خالد از ایشان پرسید که چرا با سلاح بیرون آمده اید گفتند از خوف
آنکه مبادا جماعت دشمنان باشند خالد بعضی ایشان را نزد خود برد و گفت سلاح از خود دور کنید و آنرا
بکار مدارید بجهت آنکه او از فرستاده رسول خدا میآید ... سلاح را انداختند و بعد از آن که جمعی از ایشان
پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبانا آنست که از دینی بدینی دیگر
گشتیم پس چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت میان این قوم کشته شده بود و رسالت
رسول و سخنان آنحضرت و سلاف الحی بی گناه و شمول کینه دنیا و عقاب آخرت را همه فراموش کرد
و سیم را یک طرف نهاده زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرده و تیغ بیدریغ در آن طایفه نهاده اکثر ایشان
را کشت و قلیلی از ایشان مانده تا گرفتار دست جمعی از مهاجر و انصار که همراه بودند که ایشان میگفتند ما
چه میکنیم تا بچشم چه میبینیم و یکی از آن قبیله که بر مسلم کار داری اسیر شده بود و حق دستم بر پیغمبر رسانیده
ایمان آن طایفه و بنای مساجد و اشعار اسلام را بخبر خالد با ایشان کرده بود و سیف کایات را خبر داد
و آنحضرت بر ایشان گریستند ... نقل کرده شده میکرد ادا حق و بعد از آن چند ورق مال بسیار با امیر
المؤمنین داد و فرستاد که دیت کشتگان و توان اموال ایشان برساند و دوری ای جماعت حاصل کند و حضرت
امیر دیت همه را ادا فرمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه از میان رفته بود با اتمام بر ایشان رسانید
و هر چه از آن مال باقی بود و باز بر ایشان رسانید که اگر کسی را چیزی دیگر از دست رفته باشد یا از پیش کاری
و سمعای که غایب بود ما فکر کرده باشد و رسانید تا وقتی خاطر شریف با کل جمع فرمود و بخدمت حضرت رسالت
پناه آمده خاطر آنحضرت را از آن جمیع ساخت و از جمله صحابه طلحه بن زبیر بن عوام که سینان هر دو از جمله عشره
مبشره میدانند شارح بخاری از ابی عبد الله روایت کرده که در روز حرب جمل امیر المؤمنین زبیر را از معرکه
نزد طلب حق دعوا فرمودند چون نزد طلب رسید فرمود که بیاد داری که روزی فلان در فلان موضع رسول
خدا با تو گفت علی را دوست میداری و تو گفتی چرا دوست ندارم حال آنکه برادر منست و بعد از آن
پیغمبر فرمود که اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له یعنی زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه
تو ظلم کننده باشی بر او و چون زبیر این سخن بیاد آمد ترک قتال کرده متوجه مدینه شد و گفت چرا
بیاد من دادی که هرگز فراموش کرده بودم و این جبونا از عقبش روان شده در وادی سباع
بقتل رسانید و از آنحضرت چشم جاری داشت سنان و روایت کرده اند و آنحضرت گفت از رسول
خدا شنیده ام که گفت قاتل ابن صفیه با آن رنجی که به سوی او آمد آن عصر جز دو دم کشته و بعضی گویند
بخوارج نهروان ملحق شد و در آنجا بجهنم رفت و این سخن در حدیث اول یاد رسید عایشه چندی کس
از صحابه امیر المؤمنین را کشتند و چون درد آتش دل که مبتلا از بن جانب است که بقتل زبیر اقدام نمود
کرد تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر خوشحال باشند و در روایات صحیحه واقع است که زبیر و طلحه
از جمله دوری الله و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را به طلب خون
عثمان تحریص کرد و باعث جنگ و فساد شد و حضرت امیر با آنکه نزد رسول خدا بکرات
منع شده میکرد ای طرف دشمن خود در خاطر گذاشت لعنت خدا بر تو باد مع هذا منتظر قتل
مردم را بجنگ ترغیب میفرمود و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید پس از صبر فتح و ثواب باشد و مرا

ملعون

ملعون بعد از آن گفت بخدا قسم که هیچکس بکشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را بر خود رسالت بر
زهر آلود بطلحه انداخت و تیر بطلحه خورده بیهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از رودهای کارش
سخت شده بغلام گفت مرا بجای برسان غلام گفت نمیدانم ترا بکجا تو انم رسانید گفت سبحان الله خون هیچ
قرشی را ضایع تر از خون خود گمان نمیبرم مگر این تیری است که از جانب الله بمن رسیده و آه و ناله میکرد تا
هلاک گردید الحال تیر او دست بر دامن طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیر المؤمنین بیعت کرده بودند چون
حکومت بصره و کوفه را طلب نمودند و حکومت بصره و کوفه بر ایشان نداده و دست ایشان نیز ملتمس بیعت کرده
دیدند باعث خون چندین هزار کس گشتند و بجهنم رفتند و مصاحب چندین سال رسول الله و ثواب عبادات
و جهادی که کرده بودند بباد فنا دادند مشهور است که طلحه و زبیر شبی بخدمت امیر المؤمنین رفتند که ازو
حکومت ولایتی طلب کنند فرمود من ولایت بکسی میدهم که امانت و دیانت او دانسته باشم و شما بدین خدا
راضی نشوید و از آن طلب میکنید گفتند ما مشتاق بوده ایم و صاحب جاه و منصب و چون حضرت دید
که ایشان میل صحبت دارند فرمود که این چراغ ایشان ... را با اهل شب نفیر چراغ
چه بود گفت پیش از آمدن شما نیز شستم و حساب بیت المال مشغول ... المال آن حساب نکنیم
و نیز نشستم الحال چون با شما صحبت خواهم داشت نشاید که بر بیت المال ... پس ما از آنجا برون
آمدند گفتند که باب طریق که این مرد با شرع سیر و با این زهد و صلاح که او دارد هرگز ولایت بما نخواهد
داد که تا بیک خود و دیگر نزد آنحضرت رفتند که تو مرا رخصت مکه بدهی و حضرت بخواهم امیر المؤمنین فرمود
که غرض شما زیارت مکه نیست سوگند بسیار خوردند و به بهانه آمده بمکه رفتند و عایشه را از راه بردند و
شان بدکار بجای رسید که ملکه مکه را دیدند و بیعت کردند در جنگ جمل زبیر را بخاطر رسید که چه حق کاهر
کند گفت با علی بن ابی طالب جنگ نکنم که با من بیعت کرده و عشره مبشره از اهل بهشت اند حضرت امیر از دور
کرآن وقت کس ... در روایت کرده که هر کس را خشم و اما المؤمنین را تمام نزد حضرت امیر گفت تو مرا کمتر
و هر کس شروع باو دیگر بخوبی حضرت امیر المؤمنین را داخل کرد و حضرت امیر باو گفت من بتو داخل
گفت بلی گفت تو که اهل بهشت آن از اهل بهشت هستم گفت بلی گفت که اهل بهشت که من از اهل بهشت هستم گفت بلی گفت
بخدا قسم در خدا را گواه میکنم و گواهی میدهم که من از اهل بهشتم گفت از پیغمبر خدا شنیدم که تو از اهل دوزخی
و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل که ابو بکر نام داشت گفت که در آن روز چون دیدم
که جمعی در هودج عایشه را گرفتند اول سخنم که از حضرت رسول الله بیاد آمد مرا در خاطر بود
و چون بیاد آمد از جنگ کناره کردم که حضرت رسول الله فرمود که قومی که بر شدند که بر اهل فارس
زنی حاکم است و آنحضرت فرمود لن یفلح القوم ولوا امرهم امراة یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد
جماعتی دیگر زنی متولی امور ایشان باشد از آن نیز در خلاص شدم و آن کلمه عجب نفعی در آن روز
بمن رسانید و از جمله آنها که ادراک صحبت رسول الله کرده اند بسبب دشمنی امیر المؤمنین
در دوزخ جاوید ماندند و از ... محروم و مهجور گشتند یکی عایشه است و دیگری
حفصه که از اول اسلام تا وفات مرتد بودند از دشمنی و حسد و عداوت دیرینه حضرت را میخستند
و دشمنی عداوت او میکردند و باین سبب چند مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و در فکر هلاک آنحضرت
بکار افتادند و آنحضرت کی دید در آن حین حکایت دو زن مشهور است که آنکه بجهت
آنکه رسول الله در خانه زینب عسل خورده بود عایشه و حفصه با هم ساختند و اتفاق نموده گفتند که

که بکوید که بوی بد از دهان تو می آید هیچ آمده انچه با هم قرار داده بودند کفتند و آنحضرت عسل را
بر خود حرام کرد و با عمر آنکه با کنیز خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هر دو بآن زن واقف
شده شروع در مجاجت کردند تا آنکه در حق ایشان آیت ... ایشان بر هر دو بحرم عمار بود بر خود
حرام ساخت در علی اختلاف الروایتین ایا ما احل الله لک ... حلال ساخته بر خود حرام مکن آیت
و آنحضرت سوکند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت کند و ... آن روز بود ... دکان الکدورت بآن سرور رسانیدند
و بخاری در احادیث صحیح از رسول الله نقل کرده که فرموده الفتنة تخرج من هنا من حیث یطلع
قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از آن جا و از آن مکان که بیرون می آید طالع میشود یعنی دو ان شیطان
و تابعان او و اشارت نمود بخانه عایشه و ابن مسکویه و ابو نعیم و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید بعضی نقل کرده اند
که چون عایشه با طلحه و زبیر بشقت رسیدند بطرف بصره بجواب رسیدند و فریاد سکان آن موضع جو نام داشت
و چون لفظ حواب بکوشش رسید از رنگ برفت و پریشان شد و گفت من هر دو از رسول شنیده ام که گفت
یکی از زنان من باشد که سکان حوأب بجواب خواهد رسید و سکان آنجا بر او فریاد خواهند
آمد چه کنی ای عایشه که آن زن تو نباشی و طلحه و عبدالله زبیر بجای که بجا رسانید تا که هر که آنجا دادند
که آن جواب نیست و از بکفتن چنانش ساختند در وقت را که شوم هم شتر بسر ای طلبید آوردند که بر
سوار شود و آن شتر عسکر نام داشت و چون نام عسکر شنید پریشان شد و گفت رسول مرا خبر داده بود که یا
عایشه خود را نکه دار از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده بجنب علی بیرون باشی و طلحه و زبیر نام شتر را تکر ساختند
و لباس شتر را تغییر دادند و زین بر او دادند و چون عزم جزم نمود مالک اشتر نام با او نشست که آن خدا بترسی که
خلاف نموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند و نامحرم بر رسول ببیند عیب باشد کردن او در میان
لشکر بود و در حرب کند جواب کفتند که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و محمد بن اسحاق از ام
سلمه نقل کرده که عایشه کفت من هیچ حسدی بر هیچ زن نبردم تا آنکه روزی نبی ذکر خدیجه کرد کفتم یا
رسول الله هیچ نام خدیجه ... میبری و او مکن که پیری بود زن منی ... و کس شود است تو
بغضب آمد و ... ما بمن ... من کوشش ... ذکر سفاعت ... کردند
و کفتند که او طفل است و معقل ندارد ... که دمی ... آمدم دیدم که ای عایشه حق بخیم
دست نبی ایمان بمن او رسید که تو هم کافر بودند و از مال او بمن نفع بسیار رسید و از دحق هم
مرا فرزندان داد و از شما فرزندی نیست من نشد داد اهل کیست از زنان که با من نماز کرد
و ایمن من بوده در زمانی که هیچ کس حجت داشتم و تصدیق من کرده در حالتی که هم تکذیب
من میکردند او و بعضی از اهل سنت است در کتاب تکلح در منزلت عایشه چنین
نقل کرده که یکی آنکه روزی ابو بکر بلال را در وقت رسید که رسول خدا از دولکراست
کفت ابو بکر در میان سخن کفت بیان کنید تا من حاکم کنم بین رسول بعایشه کفت انکلیبی او تکلم
بعیب ... مکر ... بیان حق ... جواب فرموده بکلم و لا تقل الا حقا ... اما
بغی و است مکر ایا نداشت که ... از حق بیکی بود در جواب رسول چنین ... بیایید
ندا یا ایها الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة ... بودند و لا
تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بکوشش نرسیده بود که این وقت اول سن او بوده و جنون
جوانی او را از بعضی از چیزها غافل ساخت در اینوقت که کمال عقل داشته در مخوفات که لشکر

کفتی

کفتی در سرداری میکرده باشند مخالفت که خدای تعالی بازنان پیغمبر خطاب کرده کفته است که وقرن
فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و واجبست که زنان آنحضرت در خانه بنشینند و زینت کرده ایام
جاهلیت میکردند نکنند تا آنکه سوار شوند و شتر لیوست پلنک پوشانند و بالای پوست ...
کلاه ... حضرت ... بیرون که ... ماند و با امام زمان که مهاجر ...
بود ... و محب ... امامت ... مستحق باشد خروج کنند و باعث ... چون
چنین ... شود شرمنده ... باشد و مکرهیچ مردی ... که زن او بدین صفت باشد داد که زن
پیغمبر بود بدین صفت ... پسندید و آن خدا و رسول شرم نکرد و مشهور است در کتب معتبر
مسطور که نقل از زنان که بر سر بدین عایشه آمد و کفت یا ام المؤمنین چه میفرمای در حق مادری که
فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن کافر است جزای
حق تعالی در قرآن مجید فرموده و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را
از روی عمد پس جزای او جهنم است که در ... باشد بیان ... کفت فما تقولین فی امرأة قتلت یک
سنره عشر الفا من اولاد المؤمنین یعنی بی چه میکوی در حق زنی که بکشد شانزده هزار فرزند را
از اولاد مؤمنان و مسلمانان و چون عایشه فهمید که غرض او چیست کفت که ... این دشمن خدا را از نزد
من بیرون که ... است که در روزی که با شتر سوار شده بود و جماعت بنی امیه داشتم که مانع شوند
و امام حسن را از زیارت رسول ... محروم ساختند که کالشرانه بود که امام حسین میخواهد با در آنجا
دفن کند ابن عباس کفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت
و تا بوت آنحضرت ... را بان کرد ... ابن عباس در جمع کثیر ... نسبت ان ... و ... بیاید ...
که چون ... از مدینه متوجه بصره شد ... منزل ... شدند لشکر میکشید عایشه در ...
وقت نامه بحفصه نوشت که علی در ... فرود آمده ... میکشید آید ... میکند و این
عبارت است که ان نعقدم ... عمر و چون نامه بحفصه رسید زنان ... و ... معتبر
کتاب عایشه ... که ... ام کلثوم ... رسید ...
حفصه ... ام کلثوم کفت
ظلم ... عایشه ... بدرستی ... و ... عایشه ... حفصه ...
قتل رسول خدا ... ایشان کفایت ... فان الله هو مولیه و جبریل
و صالح المؤمنین در ... ابن ... کفت ... عامر بن طفیل ... از علی شنیدم
من بن شنیدم لیکن من از اهل جمل ... امام جعفر صادق ... که حضرت
رسول ... بعد از موسی ... یوشع بن نون خروج کرد ...
او را ... بعد از من با تو خروج ... زنان من بعد از من
من خروج کند ... با ... نماید ... جبرئیل ... رسیده ...
حاضر ... بود ... چنین ... که ما ... اکر ... خروج خواهد کرد
بر آنحضرت ... و امر ... که ... در خانه ... زنان
زنان جاهلیت که ... جبرئیل رسید و چون رسول الله او را ... کفت
یا علی ... من حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من ... تلک فقد ...

و من ما نیز نقل نمایم رحمت الله و از جمله اصحاب یکی دیگر ابو موسی اشعریست و او نیز از جمله دشمنان امیر
المؤمنان است و مشهور است که چون امیر المؤمنین امام حسن را با مالک اشتر بکوفه فرستاد که مردم را بجنگ
او را امداد نمایند و امام حسن بر منبر رفت خطبه بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد که بخدمت ا
میر المؤمنین روند و مردم را بمعاونت آنحضرت تحریص نماید ابو موسی لعین بر منبر رفت خطبه خواند و گفت ایها القوم
فتنه جوید که از رسول خدا شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود در آن روز مرد بامداد مؤمن باشد و شبانگاه کافر
که شما را کنکاش برادران مؤمن مسلمان و نزدیک شدن که مردم را مقید ساخته دیگر عمار یاسر بن قیس
گفت یا ابو موسی سخنها هیچ نه بوده است که ازان شنیدم که رسول خدا گفت یا علی بعد از من با ناکثان و قا
سطان و مارقان حرب خواهی کرد و جمل نیز زدند که ناکثین خلعت کوا هستند و سخن خلافت میزاد
علی بیعت کرده و عثمان لایق آن نیز دانستم که من چون در طلب کردند که بر مسلمان ظلم میکرد و بیت المال را
تلف میکرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت
خدا یا گواهی میطلبم که رسول خدا بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و مقاتلین حاضر و چند کس دیگر مردم را
وعظ و نصیحت میکردند ابو موسی باز سخن میخواست که حرف زند مالک اشتر نغمود تا او را کشیده از
مسجد بیرون کردند از جمله بدبختیهای او اینکه چون بعد از واقعه عثمان مردمان با امیر المؤمنین بیعت
نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جود و ستم که با خلق الله کرده بودند از منصبهای معزول نمود
و ابو موسی را بجهت شفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته اند جزای
نیکی بدیست در صفین که سه لشکر بحکمین راضی شدند و او را حکم کردند فریب عمرو عاص خورد انگشتر
از انگشت بیرون آورده گفت من علی را از خلافت بیرون کردم چنانچه این انگشتر را از انگشت بیرون کردم
و عمرو عاص برخاست گفت من معویه را بخلافت مقرر داشتم و چون معلوم شد که عمرو عاص او را فریب داده
از شرمندگی راه مکه پیش گرفت و در آنجا توطن ساخت و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره است و او در
بدبختی و جعل حدیث مشغول گشت و بان در میان مردمان مشهور شد چنانچه خود بعایشه
گفت که ما چنین حدیث میدیدیم نتیسر بر من است سوار فتشنم و بخاری در اوایل بعض ذکر کرده
که چون عایشه بر ابی هریره انکار کرد گفت من تا تغییر نکرده ام حدیث دیگر در شان علی بود
از برای مستحق اعتقاد رساب که مردم برین است سوار فتشنم و تا در عهد از برای خلفای ثلاثه و
معویه حدیث وضع میکرد و اوقات میگذرانید و یکی دیگر از اصحاب که در میان سنیان بزهد
و صلاح شهرت دارد عبد الله بن عمر الخطاب است که بعد از زخم خوردن پدرش هر روز از بیکا
گشته بر در معویه رفت و با او بیعت کرد و در معارضه صفین همراه معاویه بود و از جمله قاسطین
و با امام زمان خروج کرد و اکثر مردم که با معاویه بیعت کردند و بگناه شد تشویش او و عمرو
عاص بود و بواسطه این همه دمشق بلکه مخرج دمشق و چون این همه بد بیعت را باد دیلی بفرباد
و بجهته فقط امنیت قسیری دارد سواران لشکر معویه شد و ضبط میمنه لشکر بگذاشت او بعد
او بود و بان سبب آنکه تقوی دور عمل ان اسد و محمد بن حنفیه را جمادات طبل و امیر
المؤمنین نقش نقیس منصوب میدان بود و چون نکاهش با آنحضرت افتاد تاب دیدن ذو الفقار
نیاورده و قال الغار ابتداد اختیار نموده و دور میکرد و چون از میدان دلیل و هرس مدی
در ما انکه متوده چون نمرین بسلک آن خوارن رسید چنید کرم مالک اشتر است گفت اگر میدانستم که

توی هر که این حدیث بگیرد مرحمت دیده که بازکردم مالک گفت اگر مانع من اندیشی بر گفت
آن مردم کوبند فی جزاه الله یعنی که بحث خدا جزایش بد دهد بیان آنست که کویند قتل رحمه الله یعنی
کشته شد خدا این بیامرزد و یکی از اصحاب عبد الله بن عمر بن خطابست که در وقت توجه حضرت امیر
المؤمنین بجانب بصره اهل مدینه را از خدمت و ملازمت آنحضرت منع میکرد و مانند پدرش بغض
امیر غایت دشمنی داشت و از جمله علامات او اینکه چون حجاج ملعون بر عبد الله زبیر دست یافت
او را بردار کرد و عبد الله عمر شب بخانه حجاج رفت و حجاج چون بر سید که چه کار آمدی گفت
از رسول خدا شنیدم که هرکه بیرد و بیعت امام زمان در کردن او نباشد مرده است او بر مردن ایام جاهلیت
است دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبد الملک مروانی پس حجاج پای دراز کرده
گفت دست من از بیعت تو ننک دارد تو آن کس که با علی بن ابی طالب بیعت نکرده با آنکه فضل و کمال او
سید افق را مشهد آمده که بنیابت حجاج فاسق با عبد الملک بیعت نمایی و الله که تو بایتحاقی ستاره
اگر بیجهت بعضا این زبیر ما از جمله آنها که طعن و لعنشان از جمله ضروریات بلکه آنکسی که بیس کرده
و مدار ملاعین است و معاویه بن ابی سفیان است و اگرچه مطاعن او از حد شمار بیرون است
حتی جمهور اهل سنت از منافیت آن مقدار در کتابهای خود نوشته اند که این فقیر از علم عهده
از حصر مطاعن مخصوص تر ان بیرون آمده و لیکن تا او فتنها بخواهند این رساله از این ثواب نیز
محروم نباشد نقل قلیلی از مطاعن او بیان مینمایم و پرخی از آنچه در حق او و پیش فتن واقع
شده شروع میکند از آن جمله حدیثیست مشهور که حدیث ... بن العاص این نقل کرده که رسول
خدا خطاب بعمار یاسر کرد که ویح عمار تقتلک الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار
یعنی ویح کلمه ایست که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال میکنند و در حین تعجب در حال
مدح بیز میکویند معنی ما بعد چه عجب است یا از روی ترحم و شفقت بر او میگوید وای بر عمار
که خواهند کشت او را جماعتی که اهل بغی و تعدی باشند در او ایشانرا بر بهشت خواهد خواند و ایشانرا
او را بآتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول بود چون در واقعه صفین
در عین معرکه در دست کاب ظفر انتساب و ساز دیگر ما آن بود در آن واقعه معاویه بدرجه شهادت
رسید و چون خبر شهادت او بمعویه رسید گفت اگر او را بجنگ ما آورده او را [illegible] و ابن عباس
گفت پس بنابرین حمزه را پیغمبر کشته باشد و این حکایت نقل از انساب ابن عبد البر ... مطاعن او
ساعت بر وجهی لعن او اینکه بر امام زمان خروج نموده با آنحضرت مرا صحرا و منازعه نمود و که
بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه انداخته و باعث کشته شدن چندین هزار نفس از مسلمانان
شد و در آن جنگها بسیاری از صحابه رسول الله کشته شدند و داد ابتدای مقابله و مقاتله تا انتها
او هفتاد و دو جنگ با امیر المؤمنین کرد و این دلیلیست قوی بر نفاق او که اکثر منافق میبود
و اعتقاد بخدا و روز جزا میداشت هرکز این عمل نمیکرد و این طریقه که اهل سنت او را در این باب
معاب میدانند و میکویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صایب باشد دو ثواب دارد
و اگر خطا کند یک ثواب خدا با ایشان جزا دهد که هر بار در ثبت یان منافق بر عجب طاق بلندی
کن انشاء الله معطوف جای رسانیده که کسی که معتاد در جنگ با امام زمان کند از اهل اجتهاد
نام کند دو ثواب هم از اجرای او قرار دهند و حافظ ابرو در تاریخ خود گفته بعضی از اکابر بعضی

اهل سلامان اورا مجتهد هم میدانند و این معنی از ایشان تغافل و تجاهل است و این آخر کلام ابو یوسف
دکویا از این جهت که او را مرتضی این حربها کرده بود و عمر بن خطاب را ابتعار بعد [illegible] خلیفه بود
در روز شنبه که بعد از ان رفت و روزی بر منبر در اثنای انکه خطبه میخواند گفت که من بخلافت سزاوار ترم از عمر بن خطاب
وحمیدی در جمع بین الصحیحین نقل نموده و گفته از عبد الله بن عمر خطاب منقولست که چون معاویه بعد از نزول
دعوی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و بر وی بخلافت سلام میکردند من بدین سبب [illegible]
کم که بگویی خود درستان میدانند که گفتم میدانی و می بینی که کار بکجا رسید معاویه که دخلی در این کار
نداشت خلیفه شد و مرا که بایستی خلیفه بود و بجمیع وجوه دخل در این امر نداشت و دعوی دهد و چه کار دوی [illegible]
شد ام بنی حفص گفت چون مردم همه در مسجد حاضر اند و هم بود که من میدانم که مردم انتظار تو میبرند
بر راه خود داستند و میترسم که اگر بنزدی باعث تفرقه در میان قوم باشد فی بعد من مرا با ان [illegible] معاویه
صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که ان جهت گرفت و مردی که با من داشتند رفتند واز مردم [illegible]
اندک حاضر امیر مومنین رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق
بالامر منه و من ابیه یعنی هر کس اراده دارد و میخواهد که در مهم خلافت حرف زند باید که سر خود بلند
و شاخ نمایان نماید تا ببینم چه خواهد گفت باید که بداند که من باین کار در مهم سزاوار ترم از او واز پدر او دمن
چون شنیدم ام که این معاویه دعوی [illegible] آنست که مبادا امری از اراده داشتم خواستم که من چه جواب او دهم
باز با خود گفتم که گفتگو بدر [illegible] خواهد کشید خود را نگهداشتم و صبر کردم وهیچ نگفتم [illegible]
المسترشد این گفته است که اگر معاویه در دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده که او را سزاوار تر
بود و او متقلد این امر شده و باین امر قیام نموده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بوده در [illegible]
مقدس رسول [illegible] بدروغ دلاف زده دعوای چیزی که او را در آن حق نبود کرده
کاذب و ظالم است بموجب الا لعنة الله على الظالمين مستحق دوری از رحمت خداست [illegible] خلافت
و [illegible] امامت و عبد الله بن عمر بعد از انکه با معاویه همراهی نموده واز اسلام [illegible] معاویه
در تحت حکومت متمکن ساخته بغیر خلافت و [illegible] بسیار تمکین است واز احوال آن واجب
اللعن والسب که انجمیع افعال واعمال قبیح تر و بدتر بود انکه با وجود آیاتی که در حق شان امیر المومنین
در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی انکه رسول خدا بيان نموده که او در دعای او در مباهله استعانت
جوید و احادیثی که در حق او از رسول واقع شده و باو دری او رسول خدا او با قرب و منزلت
نقل و کال او که ان ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت میکرده
باشند در زمان او و آن امری نمود و بر ترک آن زجر وسیاست میفرمود و این عمل بد تا قرن
هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا انکه عمر عبد العزیز [illegible] ساخت
در کتب تواریخ مسطور است و لعن و سبی که بدلایل عقل و نقل معاویه خود مستحق آن بود بدیکری
حوالہ میکرد چه بر هر مومن واجب است بدلایلی که مذکور میشود و علماء کبار اهل سنت
کرده اند که معاویه را واجب اللعن دانند اول انکه از اطاعت امیر المومنین که بر همه کس واجب بود ابا نمود
و بروی خروج کرد و قتل مسلمین کرد و او بر امام زمان و با او مقاتله و محاربه نمودن سبب حق
بر خود بغاوت و بغی حق بجای اورا که فی حیات ... انکار امامت آنحضرت نمودن بجهت مستحق
و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت ... فضل و کمال آنحضرت را پنهان داشتی

وکتمان کردن

وکتمان کردن هفتم تا علم لعنتی که حق در حق ان استحقاق آن و هیچکس را از صحابه امیر المومنین
کردن بخون بچنین از ... هیچ ... هشتم عثمان بر امیر المومنین کرد ان بخون
عثمان و طلب ان کردن و مردم را بر آن داشتن و بیان معتبر بودن نهم یزید فاسق فاجر معلون را
متولی امور مسلمانان کرده و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن دهم حسن بن علی را زهر
دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل حسین
کردن دوازدهم شماتت بر قتل مرتضی امیر المومنین نمودن و بان مسرور بودن واز آیات داله بر انکه
لعن معاویه واجب است یکی این لعنة الله على الظالمين است چه غاصب و ظالم بود در حق اهل رسول
با لعن ما مجی ... نمود دیکی این ویقول الاشهاد هولاء الذين كذبوا على ربهم الا لعنة الله على الظالمين
چه او مفتری بوده و کاذب بوده بدعوای امامت و خلافت و یکی این اطیعوا الله واطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم است چه بیقین درین آیت واین هدایت اولی الامر امیر المومنین علی است چون اولی
الامر عطف است بر الله ورسول الله پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجبست اطاعت او نیز واجب
باشد و کسی که خلاف آن کند و تمکین خلافت او نکند واز فرمان او سر بپیچد کافر و مستحق لعن است
و معویه خلاف علی کرده دیگر آنکه اتفاق نموده با الخناب جنگها کرده پس ملعون و کافر و مستحق
دوری از رحمت الهی شد و اینچنین تحقیق نموده که ذریت لفرعون ... علو و صد عن السبیل جای
دیگر در اصل فرعون ... شاهد دیگر آنچه فرعون بجهت دعوای باطل که نموده ملعون است
معویه نیز بجهت دعوای که در امامت و خلافت نموده در آن کاذب بوده مستحق لعنت شده
دیگر انجا الطف دیگر هست که حضرت رسالت پناه فرموده و معویه فرعون هذه الامة را
فرعون این امت خوانده است دیگر این بود مستحق لعن میشود و اینچنین در آیه کریمه مباهله که مباهله
با نصاری نجران فرموده است فنجعل لعنت الله على الكاذبين پیدا بد تاملکنم در مباهله نمایم تا هرکه دعوی
باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و اینچنین حق فهم دراین ملاعنه ... دالخامسة ان لعنت الله
عليه ان كان من الكاذبين و ظاهر است که از این آیه نیز مستفاد میگردد که لعنت الهی متوجه کاذب
و دروغ گوی است و کذاب و دروغ باین مرتبه که آن کان ملعون که چون انحراف ... گفت بر منبر منم
گفت پیغمبر این گفته بود که زود باشد که حق تعالی من منکب امر خلافت شوی در ان وقت زمین
معارض ... اختیار کنی و من شما را اختیار کردم و دیگر باز بر منبر گفت هنگامی که در دست داشت
در ... پس از ... که هذا کتاب کتبه امیر المومنین معویه صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا وکان
امیا لا یقرا ولا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا وکان الوحی ینزل على محمد وانا اکتبه وهو
لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی وبین الله احد من خلقه یعنی این کتابت که امیر المومنین معویه که صاحب
وحی الهست نوشته است خدای که محمد را به پیغمبری مبعوث و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست
اختیار نمود از خویشان خود وزیر امینی را و چون وحی بر او نازل شد من نوشتم و او نمیدانست که من
چه نوشته و میان خدا و من واسطه نبود و چون معاویه ان نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند
صدقت یا امیر المومنین دراست گفتی آنگاه امیر المومنین تا ... ابن قصیر ابن ابی الحدید است که از مشاهیر
علمای سنت است و اینچنین در آیه انک تجعله ... و ان الذین یرمون المحصنات الغافلات
المؤمنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم دالت اینجا افتراکه امیر المومنین و لحن

بنا سازند اهل مدینه رسول را بترسانند از روی ظلم و ستم باشد پس بر وی است لعنت الهی و دیگر
از رحمت به غایت حضرت حق تعالی محروم و از شفاعت حضرت رسالت پناهی و بر وی است غضب
و سخط جباری و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص از توبه و کفاره و پشیمانی داد و نذر
هیچ و فدیه و قربانی را و بسر بن ارطاة ناصبی که از بعد عثمان فرستاده بود که از اهل مدینه
بیعت بستاند و مردم مدینه بعضی از آن ملعون میترسیدند که از ام سلمه با آنکه میگفت هذه بیعة
ضلالة یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب دوزخ است از ترس بر پسر خود عمر بن ابی سلمه
گفت برو بیعت کن و او را رخصت کرد که بیعت کند از ترس که مبادا که تعلل کند بقتل رسد و آن
ظالم ملعون بر بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را حاضر کنید و الا همه را میکشیم و جابر بخدمت ام سلمه
رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کرده‌ام
که بیعت کند نشنیده که حضرت فرموده است که الضرورات تبیح المحظورات کدام ترس دست سایدن
ایا از این بیشتر تواند بود و ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول فرموده لو اجتمع الناس علی حب علی بن
ابی طالب لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان یکدله و یکجهت میشدند بر دوستی امیرالمؤمنین هر آینه
خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید و احادیثی که از این معنی میکند بسیار است و این دلالت بر
روشن که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را هیچ دشمنی
مثل معاویه نبوده و دشمنی هیچ دشمنی بمعاویه لعنة الله نرسیده و آن محنت که آنحضرت از معاویه و بنی امیه
کشیده در حین حیات و در حالت ممات از هیچکس و هیچ طایفه نکشیده و از احادیث دال بر وجوب لعن معاویه
حدیثی عامست که در صحیحین آمده که چون بعد از پیغمبر گفت انا اول من یجثو یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی
من اول کسی ام که در روز قیامت در حضرت الهی بخصومت و دشمنی برخاست خواهم کرد و در آن وقت
عمار هفتاد و چهار ساله بود در صفین شهید شد و مع هذا انتها عشق در آن روز آخر چون جوانان جنگ کرده
بطلبی آمد که از هیچکس از جوانان و شجاعان نیامد و چون بدرجه شهادت رسید حضرت امیر متولی
دفن او شد ازینجهت که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث دال
بر مطلب حدیثی است که صدر الائمة موفق بن احمد مکی که از علمای اهل سنت است باسناد متعدد از سلمان
فارسی نقل کرده که او گفت از رسول خدا شنیدم که گفت علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولاکم فاحبوه و
عظموه فانه ... و تابعکم الی الجنة ... و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی و اکرموه
بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شما است اعانت من که آن حال علی بن ابی
طالب و متابعت کار او و محبت و منزلت او ... بر کسی که او مولای شما است پس باید که او را دوست
دارید و تعظیم شما است باید که ملازم او باشید و از وسایل خدا که بر دوست که شما را به بهشت میکشد
و حبیب دارد او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی دکار امر نماید
در آن بامر او عمل نمائید و باید که او را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید
بجهت کرامت و عزت من و این سخن که گفتم شما را در شان علی نگفتم الا بامر پروردگار من عز اسمه جلت عظمته
و هر گاه از رسول رب العالمین مانند چنین نص در شان آنحضرت مکرر واقع شده باشد هر که کتمان آن کند
و او را چنانکه رسول الله فرموده بمردم نشناساند و خلاف آن بر خلق ظاهر سازد و کتمان حق کرده و خلاف

عثمان متهم که داشتند تا آنکه خود در خون او شریک بودند و ایضا حق تعالی فرموده است ان الذین
یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی تا آخر آیه و معاویه کتمان کرده فضایل و مناقب که وارد شده بود
در حق امیرالمؤمنین از آیات و احادیث از اهل شام مخفی داشت و همه را معطلات انداخت ایشان که هر کلمه
جهنم بیش از خود فرستاد و ایضا حق تعالی فرموده و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و
غضب الله و لعنه یعنی کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی باشد و چهل هزار تن از صحابه و انصار
بکشد و ایضا فرموده انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب
الیم و با تفاق است او باغی بوده پس مستحق عذاب الیم و عقاب عظیم باشد و اما احادیث دال بر
بر واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه فرموده من اعان علی قتل امرء مسلم و لو بشطر کلمة لقی الله
یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسی که اعانت دارد بر ناحق بکشتن مرد مسلمانی اگر چه
از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهند کرد که این مرد از رحمت الهی ناامید است و هر گاه
کسی در کشتن یکتن اعانت نماید مأیوس از رحمت الهی سرنوشت خود بیند صاحب اعقل تخمین کند که ایشان
آیا چه قدر نشر باشد خواهد بود در روز قیامت و دیگر از چه امید خواهد بود چنانچه مشهور است که عبد الله
... حکایت کرده که مرا با حجاج بن ... کاری بود ... در ماه مبارک رمضان چون
بنشستم و دیدم که طشتی و آفتابه آوردند و دست شستند و طعامی حاضر کردند و چون لقمه‌ای چند بخوردم مرا یاد
آمد که رمضان است دست بکشیدم و ... گفتم رمضان است و من از فراموشی آن چند لقمه خورده‌ام
در ... سبب ... دست ... کرده ... بکیفیت
که من از ... شدم ... گفت یا عبد الله من از رحمت الهی مأیوسم و مدام مرا یاد
... من ... است و من ... بعذاب ... چه ... کردم ...
... رسید ... چون ... سلام کردم
طاعت ... امیرالمؤمنین ... است ... چون ... رسیدم ... خادمی
آمد که ... چون ... رسید ... گفتم ...
... خادم ... آمدم ... و دیگر خادمی آمده ...
... گفتم ... و مال و ...
... دست من داد و گفت با این خادم ... چنان کن ... خادم
... و ... پسر ... اولاد علی ... با من ... و دیگر ... دست
از اولاد علی و فاطمه بودند ... کرده ...
... که ... امامت در رسالت ... خداوند مصطفی
در حق ... و چنین ... که ... من از آن سخن ... بودم ... آنجا ...
خادم گفت ... امیرالمؤمنین ... من از ... کار ... حالم ...
چون حال من ... و ... در جهنم ... باید ... علاج
دیگر ... از احادیث دال بر وجوب لعن معاویه ... که من اخاف اهل المدینة
اخافه الله ... و علیه لعنة الله و غضبه الی یوم القیمة و لا یقبل الله له صرف و لا عدل یعنی هر کسی که

کسی که مؤمنی را بکشد مستحق لعن و غضب الهی و تعیین در جهنم بوده باشد پس چگونه باشد حال کسی که

اراده خدا و رسول بجا آورده و بیزاری از چنین شخصی واجب است و لعن کردن بعد از تغافل لازم
ملعونی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعنت کرده
روزی که از مدینه بیرون رفت یوم البدر یعنی روزی که بجنگ بدر بیرون رفت و روز احد و روزی
که هدی را قریش منع کردند که بمحل خود رسد بصلح قرار شد و روز غطفان و روز عقبه و ابن قاسم
روایت کرده که امام حسن روزی این هفت موطن را بمعاویه شمرد و انکار احادی کرده دلالت دارد
بر آنکه معاویه ملعون از لد ابدالاست یکی آنکه صاحب صحاح که از اهل سنت است روایت خود کرده که روزی
رسول خدا فرموده یطلع علیکم رجل من اهل النار در همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ
است و بعد از آن معاویه پیدا شد دیگر آنکه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده که روزی در خدمت
رسول بودم فرمود که لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی یا یموت که برشما مردی داخل شود که بمیرد نه بر دین
و ملت من ناگاه معویه در رسید و ایضا صاحب مصابیح روایت خود کرده که پیغمبر خدا فرمود یموت معویه علی
غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من و ما در ساعت مردن طلب در کردن بود چنانچه
احنف بن قیس گفته است که من از امیرالمومنین شنیدم که فرمود که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و
در دل بیخجل که اما حکمیه قائل بود دیدم بحسب اتفاق بشهر شام رفتم و شنیدم که معاویه در نزع است
بعیادت وی رفتم و دیدم که در نزع است روی بدیوار بخوابیده است دست بر سینه وی نهادم و سر
بر شق آمد که از کرده خود بسیار نجس بود و جو دست بستر کرد مرا گریان دید گفت من از مرگ نمیترسم که می‌ترسم
من از آن است که از علی بن ابی طالب شنیدم که گفت معویه بت پرستی کرده خواهد مرد چون گفت ای احنف چه
عجب دارد طلب مرا با بن امانت کرده و گفت از بت منت پرستی کرده بیادبی که نفع میکند من از انجا بیرون
آمدم و صورت بخانه خود رسیده بودم که آواز مردن معاویه از هر طرف برآمد تا اتی الاتقام فعق کرد
که معاویه مرده در حالتی که از صنم نفع شفاعت داشت ملعونی در کتاب خود آورده که از مقاتلین در
ده آخرین کسی را دیدن خلاف نیست و همه متفق الطلب آنکه معاویه بت پرستی کرده از دنیا رفت و احد
بن حسن بیهقی که از مشاهیر اهل سنت است در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده ان النضر بن عامر که گفت
که من روزی در مدینه بمسجد رسول رفتم دیدم که حاضران همه در حرمت الله و مکرین بنفوذ بالله من غضب الله
و غضب رسول الله یعنی پناه بخدا بریم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی پرسیدم که ای یاران چه واقع
شد گفتند که رسول بر منبر خطبه میفرمود در آن اثنا معاویه برخاست و دست پدر خود ابوسفیان گرفته
از مسجد بیرون رفتند پیغمبر خدا چشم بر ایشان انداخته فرمود که لعن الله القاید و المقود و ویل للامتی
معاویه ذی الاستاه و جدا بقی دیگر اعلاه است که دیگر لا شکی نیست که بر سر زنت نفیقی بمعنی آنکه لعن در حق
از رحمت الهی دور کرده و دیگر شد یاد و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب
کفل بزرگ است و در کامل گفته است که این لفظ را از برای شخصی گویند که مال مردمان بغیر حق تصرف
کند و بصاحبش رد نکند و نیت چون دادن مال بصاحب مال نداشته باشد و بیهقی از ام سلمه روایت
کرده که روزی در خدمت رسول نشسته بودم که ابوسفیان بگذشت بر شتری سوار و معاویه بر پیادری از پیش
و برادر دیگر از دنبال یکی در اندر پی بدهم راه بود و یکی شتر را میکشید و یکی شتر را میراند رسول فرمود لعن الله الجمل
و الراکب و السائق یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد و بیهقی روایت کرده

که رسول خدا در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرد و علما در قنوت نماز معاویه را
لعن کرد و عبد الله بن الحرث گوید من در مسجد رسول بودم و رسول بر منبر بود و ابوسفیان در دو
چشم داشت و معاویه دست او را میکشید رسول گفت لعن الله التابع و المتبوع و ایضا از منقولات
که رسول از بجهت کاری شخصی را بطلب معاویه فرستاد و جواب آمد که طعام میخورد و بار دیگر
طلبید همین جواب آمد فرمود که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هرچه میخورد سیر
نمیشد و از عبد الله ابن عباس منقول است و مسلم در صحیح آورده که عبد الله بن عباس گفت
با اطفال بازی مشغول بودم که رسول رسید و من از خوف در پیشت در پنهان شدم مرا
طلبید که برو معاویه را طلب کن و من رفتم و بجلسه آمدم که بخوردن مشغول است پس آن حضرت
گفت لا اشبع الله بطنه و در روایت آمده که حضرت رسالت همیشه معاویه را لعن میکرد و میفرمود
الطلیق ابن الطلیق اللعین ابن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند چون حضرت رسالت پناه مکه را
فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد لهذا ایشان را طلقا نام شد معاویه و پدرش
از آن جمله بودند و در مدت بعثت رسول او مشرک بود و مسلمانی ظاهری او پنج ماه پیش از آن
بود که آن حضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که چون همیشه استخفاف بشرع میفرمود
در روز فتح مکه چون در مکه نبود شنید که پدرش اسلام آورده و نوشته که از دین خود دست برداری محمد
نقل خود دی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت ابن حرب از لات و عزی
برگشته و پدرش در سر ذنبها خود و پدر را هجو کرده بود و حکم رسول بر آن شد که در هر جا یافته شود
کشته گردد او شنید که کشته و خون او هدر باشد و بعد از فتح مکه گریخت و از هیچ کس و هیچ جا امن نبود
و عاقبت خود را بعباس رسانید دست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت
رسالت رفته شفاعتش نمود و پیغمبر او را بخشید و بعد از شفاعت عباس کاتب رسایل شد و اهل
سنت او را کاتب وحی میگویند غلط صریح است چه او بعد از آن مسلمان شد که آیه و الحق هذا الیوم
اکملت لکم دینکم آمده بود اگر فرض کنیم که پیشتر مسلمان شده باشد اثری بر آن نیست که کسی او را کاتب وحی
نماید و اگر معاویه کاتب وحی میبود از اهل سنت آن را فضیلتی میدانستند در کتب معتبره خود درج
میکردند که از جمله کاتبان وحی ابن سرح بود که مرتد شد و چون بمکه گریخت که او را توبه ... نکرد چه
ها میزد از بکعام بود ... که گفت بجلبته رسول دیدم که بشرف اسلام مشرف شد ... رئیس
شنیدم که رسول میفرمایند که ابو بعثه فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و
فرعون موسی و رجل یقاتل بعلی بباب بابل و لا مقاله فرعون انا ربکم الاعلی که آن ... اسفل
منزل جهان کس در ... نزدیکترین دوزخ اند که علت ایمان از همه دوزخیان بیشتر است نمرود
و شداد فرعون و مردی که بعلی من ... بابل از مردمان بحث خواهد کرد و آنچه آن بود که گردن
دعوای خدایی کرده بود میگفتم که این مرد در درجه این ... از درست ... بیش از و چون امیر
المومنین بجهاد رحمت حق رسید من عزم عراق کردم چون ... بابل رسیدم و معاویه ... که
بر منبر بود از مردم بحث میگرفت معلوم شد که آن چهارم معاویه بود و دلیل صحت این قول آنکه
حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و از جمله منافقان بود از امام چهارم

علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و عترة وحید سید المرسلین و اولاده ائمة المعصومین ... که نقل
ان انحضرت پرسید که چه حال داری یا ابن رسول الله فرمود که الحال داریم که بنی اسرائیل از فرعون داشتند
که فرزندان ایشان را ذبح کردند و زنان ایشان را بخدمت میفرمودند و بعد از آن هشتاد سال که زمان سلطنت
دولت بنی امیه بود حال شیعیان مرتضی علی بعنوانی گذشت که هیچ زبانی را یارای شرح آن نیست و هیچ گوش را
تاب شنیدن آن نه شاید چندین هزار نفس را بتهمت دوستی اهل بیت کشته باشند تا بدوستان و شیعیان
چه رسد و همه هر چه نسبت معاویه شد بد طینتی و خباثت نفس او را چگونه شرح توان داد که یکی از اکابر فرموده
که یزید سیئة من سیئات المعاویة و حقا که درست گفته است که از بد نهادی او یکی یزید است حسام الدین
خنجی گفته است که آنچه یزید پلید با امام حسین کرد از نتیجه افعال معویه بود و او تمهید مقدمات آن کرده بود
در مرهم را بر ظلم بر اولاد مصطفی علیه السلام ساخته و امام حسن را او زهر داده و رخصت قتل امام حسین او فرموده
بود و در سخت عداوت اهل بیت او در میان انداخته و بعد از آن این غرض آورده که هرکس از بنی امیه که دست
یافت نسبت باولاد و شیعه امیر المؤمنین ستم و ظلم را از حد گذرانید و چون کار بدست بنی عباس افتاد صد
بیست هزار تن از اولاد امیر المؤمنین کشتند و از شیعه افزون تر بقتل رسانیدند که از حد گذشت و سبب این
ستم معویه بود و باعث استیلای او و دیگر فتنه و فسادهای عالم که از زمان وفات سید کائنات تا بامروز
واقع شد تا بروز قیامت واقع شده و خواهد شد عزیمت ابو یوسف بن ابراهیم صاحب ابی حنیفه در تعلیل
درس حق در ... گفته است در کتاب حاویة الالفاظ آن را ذکر نموده است که معاویه اول کسی بود که تا ... راهنما
نقد باغیه شد و اول کسی که خلافت را بخلافت و ... بگرفت داد و اول کسی که ... بنشست و اول کسی که بخلاف
حکم رسول الله حکم کرد در ... نموده است که الولد للفراش و معاویه از جهت خاطر زیاد ابن سمیه آن
نمود و اول کسی بود که مسلمانان را گفت که بکفر کشته بود و بعد از اسلام ... کرده بود ... از احد
و اول کسی که بر مسلمانان ... نهاد و اول کسی که در اسلام ... نشست و ... باکاسره ...
و اول کسی بود که پاسبان ... و اول کسی بود که ... و ...
و اول کسی بود که خلافت را ... نهاد و ... اما آنکه گفته که او اول کسی بود که ... باغیه شد
انساب بحسب ... است و قتل عمار ... که از علمای اهل سنت هم بعضی ... اهل ... چنانچه ... ماموری
کفته ... ذکر ... و ... کشته ... آنجا ... که ... که ...
بر ... کرده باشد که آن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و این ... الفاظ ... است بین معاویه
کافر ... باشد ... و ... آن نبوده که ... که ... و اما آنکه گفته است که خلافت ... و ...
ثالث و ... معاویه است و باتفاق طبقه ... و حق ... که لا ینال عهدی الظالمین و اما آنکه گفته
... بمعنی بموجب ... و حق ... ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول ...
... از ... و ذی القربی و ... کرد ... ذلک بافواهکم ... ایام ...
... و خیانت ... بخلاف حکم حق جل ذکره ... کامل در ... مقام ... که ...
ابو یوسف ... معاویه را ... بحث ...
و ... معاشر الانبیاء لا نورث ... فاطمه ... فدک ...
... با معاویه ... و ... از جهت رسول ... با آنکه معاویه ... باجماع

کرده که ایشان ... کردند بلکه شیعه ... میان معاویه و ... تا اینجا عبارت اوست
بعینه و اما آنکه صاحب حاویه گفته است که معاویه اول کسی است که بخلاف حکم رسول حکم کرد و آنکه ابو سفیان
دعوی کرد که زیاد فرزند اوست رسول پرسید که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح رسول فرمود که
الولد للفراش و للعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ ... کنند ... باطل کرد
حکم رسول را باطل کرد و زیاد ... را ... خویش ... صدق الله جل ذکره ...
الخبیثات للخبیثین ... حرام زاده ... حرام زاده بود و گفته اند ... است
... که کل ... مع ... زیاد ... که زیاد بن ابی سفیان ...
خلاف حکم رسول ... و عایشه او را زیاد بن امیه نام کرد و ...
بخلاف حکم خدا و رسول ... معاویه ... رسول ... و ...
رسول ... عثمان ... بفاطمه داده ... ذوی القربی ... ابی بکر ...
... گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و عداوت ... علی ... مشهور است
... استحقاق لعنت معویه ... لال ... و نفاق او ... است او ...

مراد از آنکه گفته است که معاویه اول کسی است که مسلمانان را بکشت ... که حجر بن عدی که ...
بود ... و صلاح ... معویه ... و ...
... از ... امیر المؤمنین چنین ... کرده
... معاویه ... خط ...
... بکشت اللهم العن ... من توقف علی ...
که ... رسول ... و دعوی ...
از اسلام ... امیر المؤمنین ...
... حجر بن عدی ...
... اهل بیت ... معویه ...
امیر المؤمنین ... معویه ...
...
شهادت ...
که معویه صلح کرد ...
آنان ...
...
مشهور است ... الاسلام ...
...
و ... معاویه ...
...
علی ...
...
... کان ... لم ... من الائمة ...

الکفار من اصحاب القبور انتهی اگر گفت بجای رسول نشست پس بجای اصحاب ایشان است نعوذ بالله
که حضرت رسالت پناه در رؤیا بود که بنی حکم و بنی مروان بصورت بوزینگان بر منبر او بالا میروند
دیگر بود اید چنانچه از بوزینگان بجای بالا روند دیدن بر آشفته بود آن که رسول خدا این خواب دید تا
سوئت و حلت هرگز خندید و این جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس اشارات بآنست و سوره انا انزلناه
در این باب آمده است شب قدر که بحق تمام رسول خود و با ثمره معمور سبب عطا فرموده که بهتر از هزار ماه
است در مقابل حکومت این ملاعین است که هزار ماه بجا نمانده بود و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع
شده مراد بنی امیه است صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا فرمود
اذا رأیتم معویة علی منبری فاقتلوه یعنی ای بندگان خدا هر گاه ببینید معاویه را بر منبر
من باید که او را بکشید و چون در امر آنحضرت تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل کرد
و کشتند ایشان را و نزد بعض این یک حدیث و اقرار دارند بکلم موافق و مخالف چنین حدیث با همین مضمون
نقل کرده اند مثل آنکه از محمود بن ولید نقل شده که رسول گفت هذا الامر بعدی فی اوله کرمکم
و هو بید تلقف معشر بنی معاویه نعود باشد که او را به خلافت کند کسی که او را اسلام بخلافت کند کسی
که او را بلاشک کرد و بلا بکلام او را اراده این کار در اسد باید که بکشیم او را بکشانند با آنکه رسول نه بنی امیه را
منع کرده چون او بدترین خلایق است و ملعون ترین ملاعین فتنه در بلاد اسلام شوده او کاری از نعم
مرد رسید از بدترین طلقان جز بود او وحشت عالیا و چندین مرتبه او را نفرین بکرده چه حق تعالی آنحضرت
را انک لعلی خلق عظیم وصف فرموده از تبسم روح و ستم از مردم می دید و صبر میکرد و دعا میکرد و منکر میشد
در بعضی کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت هر جا از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر لقومی و منین
کرده اند که دندان مبارکش را شکستند و میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون هر گاه کفار
را امید داری بخشایش حضرت باری بنفرین و آن کفار بدتر است و روایات در طعن از منافق بسیار است
مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که مروی است از اسلم معاویة یطلب الملک فاضربوا عنقه و
بموجب ابو بکر عمو مابلغوا عن الهوی ان الخضرت امر حاضر حضرت هر تقریب که بعضی را شکر کرده بادان خلاصه
[illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] شامل حال اوست و اما آنچه از
نقل شد که گفت اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون یعنی معاویه بود [illegible] آنکه ضحاک
بن قیس را با سه هزار ناکس بعزم غارت فرستاده بود که هر جا که از طاعت امیرالمؤمنین باشند قتل و
غارت کنند و آن لعین مال بسیار غارت کرد و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که
در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی که شرب نبیذ را علانیه مرتکب شد و ساز و سرود را
بانواع ملاهی ساخت و گاه گاهی میل نکاح پسران میکرد و حکم باباحتش میفرمود و اول کسی که کتابت
مکر دیگر نوشت او بود که چندین نوشته های تزویر میکرد و دروغ نوشت تا قیس بن سعد [illegible]
سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل از طول باشد رجوع آن بکتب تواریخ است
و چون شنید که از این اموال خطبه رسید با آن مادر و پدر که او داشت شیخ حافظ ابو اسمعیل
بن [illegible] که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث ایشان است و در کتاب مثالب بنی امیه
آورده که هند با مسافر بن عمرو امیه [illegible] ساخت و چندین سال مسافر با او زنا میکرد و او را حامله ساخت
که تا از خانه کرد تا آنکه حامله شد و از زنا جنیش [illegible] رسید مسافر [illegible] خصومت و [illegible]

بگریخت

بگریخت و بجانب نعمان بن منذر رفت و هند را بعلاوه بسیار با ابو سفیان داد و در حین عقد
بخانه ابو سفیان فرستادند و چون سه ماه در خانه او بود آن فاسق ولد الحرام یعنی معاویه متولد شد
بود و املاو این قول را هشام بن محمد السایب در کتاب مثالب گفته که چهار کس در معویه دعوی
داشتند که از ماست یکی عمارة بن ولید بن مغیره مخزومی و یکی مسافر بن عمرو و یکی ابو سفیان و شخصی
دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظ بود و چندین بار از زنا سیاه آورده در خانه زنان بکشت و
مادر هند نیز چنین بود و در زمان جاهلیت آن علم را بر بام خانه میزد و چه در آن وقت زنان فواحش را بان علم میشناختند
و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است که امیه غلامی بود از غلامان عبد الشمس و او رومی
بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی برداشت و از این رو
نسبت از آن که جمله ملاعین و مخاذیل بوده اند بر خود آمده بدعت علما براند که شجره خبیثه که در قرآن آمده
بنی امیه اند و این داستان عثمان بن عفان بیشتر بوده اند اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان
بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس پس چگونه شاید که او غلام باشد گوئیم عادت عرب بود که چون غلامی
را آزاد میکردند آن غلام را بنام آن شخص میخواندند که او را آزاد کرده باشد چنانکه رسول زید بن حارثه را آزاد
کرد عرب او را زید بن محمد میخواندند و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه در غایت انعام
اکثر غلبه النعم ایشان نه چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب
بغلبه مدم [illegible] و لهذا حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده که ما لها من قرار چه ملک ایشان قرار و ثبات
و هزار ماه بیش دوام نیافت اگر اهل بیت زمان پادشاهی کرده بودند همه هلاک شدند و کسی از صادق
آل محمد جعفر بن محمد پرسید که سبب چیست که شما سیدها در تحت کرامت و فنا بدم اولاد
ابناء ملائکه کرام یک بیت بیرون رفت می آمد و حالیکه جا می آید تا صبح میشود ما از اقسام شعبات
ملک بنی امیه باشند و اضعاف آنچه ایشان حاصل شد در مدت ملک دنیا و پادشاهی ما را در رجعت
حاصل شود و چون مشخص شد که بنی امیه دور از قریش بود امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل
باشد چه بزعم ایشان رسول گفته الائمه من قریش و ایشان قریشی نبودند و معاویه خود بد از این بود
در مدت تعصب بغض میشد و لکن سبب دیگر هم اذن بدین خدا بود که اهل سنت با بیعت کردند
معاویه بعضی رسیده که اگر این جمع امیه خواه در بغض حق بر مسلمانان باشد و خواه نا سزا که رغبت با امیر
المؤمنین کنند و خواه بنیان از بیعت ملک [illegible] و غیره تمام میشد بدین شماره نموده بی هیچ یک موجب قدح
و نقص خلافت بنی امیه و نقصان سیرت ایشان نمی شد و حاشا که اکثر ایشان از دایره اسلام خارج دانند بلکه
اگر کسی یکی از ایشان را لعن یا نفرین یاد کند فتوی بکشتنش میدهند و از این باب است که اکثر اهل اسلام
این جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان خلاصه داشته که از ثابت شدن امامت در یزید
آنکه هر ملک که باشد چه یزید بدتر از معویه [illegible] در مدت پیش از ابی بکر و عثمان بیعت کردند آنکه
اینها امام باشند لازم آید که اینها نیز باشند و لازم آید که با اعتقاد ایشان پس رحمت ایشان
منعقد نمیشود باطل باشد و لازم آید که اگر اینها امام و پیشوا باشند در مدت حکومت آن ملاعین
که ثبت چند سال بود هم زکاة و جهاد و عقد نکاحها باطل باشد چنانچه ملا سعد الدین در شرح مقاصد
گفته که ما طلب امام مطلق میدانیم و اینکه علما بجزین نمیکنند جهت آنست که مبادا باعث آشوب کند در بنیاد
بنیان جمعه اسلام بنی امیه میکنند بآن [illegible] نمیکنند و [illegible] اینها اهل سنت معاویه را [illegible]

خوام کرده اند بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابی سفیان یکی از زنان رسول بود و معلوم است که پیغمبر را فرزند
بوده ولی واجب است که جامران زنان رسول بوده همه خال المؤمنین باشند و از انجمله محمد بن ابی بکر برادر عایشه
بوده چرا او را خال المؤمنین نمیگویند و عبد الله بن عمر برادر حفصه بود با ایشان که ابراهیم را خال المؤمنین نمیگفتند و که را
سبب خویشان زنان را با مؤمنان رعایت خویشی ضرور بودی بنی با ایشان کجا هم مؤمنان بودی و کرخط
و یک نان و دیگری بجهان بیکاری که از معاویه منطقی برآمد که اگر مؤمن میکرد ذکر ثواب بسیار میباخت
آنست که عایشه را بجاه الدنیا صاحب کتاب اوائل الاستیعاب نقل کرده است که روزی معاویه به عیادت عایشه رفت
بود دید بعث از جای خیزد میکفت عایشه ملزمه بودند در مجرای بجمعه آورده کفت ای معاویه بیش از تو شیخ
بودند از جای خیزند خود بحث کنند و کفت عایشه کفت بیش تو من کار انکار کرده معاویه خجل
شد از منبر بیرون آمد و بعد از سر روز کسی فرستاد الناس کرد که فتام المؤمنین اگر حجتی بر دعوی من آمد
باعث نخوردن شود نه ملکتم که با درک از تو اهل کلام جنبعه که تو نفرمای صاحب فرمان کنم و چون عایشه
بدید نقش صفت چاهی را بجای اهل کرده بود در بیان فرشی کشته و بعد روزی آن کسی که اشتر او را تکلیف
نشستن بیان کسی بود نشستن همان بود و روز در بیش همان و در آن زمان کفت ای عایشه هنوز خانی با
ناگفته شوی و در علما مادر تو بجای و دیل در آنجا صحبت خوام کرده این وانتقم در آخر ذی الحجه سال بنجاه
هشت از هجرت وری داد و در تواریخ اکبر چون چشمش ضعیف شده بود و بر روی سوار شد بر بدن معاویه
رفت و خانه بود روی بساط معاویه داخل و چون خبر خود را بر روی زنشها تمیغ معاویه در باب او یکی دید و به کینه
نشانید و روان حکم را حقیقت سر حکمت آمده از آن حال آن ده کشته کفت مرا طاقت انتقام عقل تنبت
استاد تعلیم کرده تا شد با سواره در جاهی که در کنج خانه بود کنده درست اول صحیح است و بر هر نقل بر بیت
دانم در آن چند روز نکسی علم رو فوت یافت مکر حضرت امام حسین که بیش از وقوع آن واقعه خبر داده بود
و ابن عباس چون خبر که شدن عایشه بر سید خبر داشت که ماند و از احوال قبیحه معاویه آنکه بیعت کرفت از
مردم جهت یزید با آنکه به فسق و فجور ان مطلع بود و او را از خود مرتد و ظالم ترمیدانست مشهور است که
در آخر مرض در وقتی که بر جهنم عسکر شام شدش رسیده بود مردم را از جمع نمود و خطبه خواند و گفت یا ایها
الناس من زرع فقد استحصد و انی قد ولیتکم یزید ولن یلیکم احد بعدی الا من انا شر منی کما کان من قبلی
من هو خیر منی پس ای مردمان هر که هر چه کار در وجود من بر نیدا بر شما حاکم ساختم و بعد از کسی
حکومت شما بخواهد که دیگر ازین بدتر نباشد و چنانچه بیش از من هیچ کس دست از خلافت در راسلطم
سفرا کشت بنا جادی ابن امر را انکذاشت که ازین بهتر بود و از جانب یزید از هر که در عراق و شام و حجاز
بود بیعت کرفت و با یزید کفت ضحاک بن قیس که با ابن بیعت کرده بود بر بیعت تو در بنا بمانده هر چند بسی
که مردم بر بیعت تو راضی نشدند حیله بخاطرم رسید و کالم آنست که علاج مخصص در آن باشد چون از تکفین
و تجهیز من فارغ کردی مطیعان الناس با او بکو که بعد ازم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را بخاک
سپارید و چون از آن مهم فارغ شود ضحاک که از قبر بیرون آید شما بیعت کنید که با بعث من بیکنی و الا
تا یشهد بعلی وادیجر ایام وانکه بحث کند حتی المراد والاکه در ترتیب در ین باب کاهلی مکن و چون
ضحاک بن قیس کو یزید بجهت وده کفت وصیت دان ملعون را بجا آورد خواست که از آن کو بیرون
آید یزید بشمشیر کشید کفت با من بیعت کن والا کردنت را زده در بعد اوتیغ ایام و چون ضحاک دید
کریز ید بجد است لکدی چند محکم بر سر معاویه زد و کفت بخدا قسم که این حرامزاده را هرگز این حیله بخاطر

یزید سد الشر تو او را تعلیم کرده و این مکرها و تدبیرها را و نفت که لعنت خدا بر تو باد که مرا هم دست
ان مکر و حیله بر بناد در عهد لاعلاج دست بیعت بر بدو داده بیعت کرد از قبر بیرون آمد یزید لعنه الله که تا
یزید از فارغ شد بیعت بدعت و کفت پدرم وصیت کرده که از آل ابو تراب بجهت بدان ماتم و ابن مقبول مرو امیر
که بلا بوده دوران بروش تعدی و ظلم بر امیر زیاده میشد تا عهدی رسید که مردم مرید و یا است را تفاکرده
تا وقتی که حکومت به عمر بن عبد العزیز رسید و او را خلع نند بدین که در آن باب کوشش نمود تا حد
رسید که حجم اولا من آل الذعر کفتند و مشهور است که شخصی در روزی در بیش او حکایت میکرد و کفت امیر
المؤمنین یزید چنین کفت یا جنان که دید و تا او را بر هنه کرده تا ده بیست تازیانه زدند و تا
بی امیر قدم برقدم او جنبش داشتند و یزید بیعت برید کار میکرد و بیش دست نشان عمر بن خطاب
بوده و دستور العمل ایشان مواعظ و نصایح او بود چنانچه در کتاب نقلت هلال در اخبار محلل آنکه آورده
که چون خبر شهادت امام حسین بمدینه رسید عبد الله بن عمر بن خطاب آن ده شد و مستوجب دمشق شد بر دعوت
و یزید با تبر غالب بود در آن وقت که از مدینه بجهت آمد به منزل که میرسید اظهار کفت و دمشق یزید میکرد
مردم را از دو بیعت او بر میکرداند و مردم را بجهت او را بر خلیفه میل فشند از و قبول میکردند تا اکر به
دمشق رسید و قران بغضب و اتمع شده و عبد الله قتل و مناقب امام حسین بکفت و شروع بملامت یزید
او را بجلوت برده و کفت خط پدر من در سنار کفت بلی صنعه مجید بود آن وسعت مکتوب در آن میان
بود و آن عهدی بود ان بجمله چون بسیستی داد عبد الله مطالعه نمود و یزید بش فرستند بود که این عهد بیت از
عمر بن الخطاب بمعاویة بن ابی سفیان بدان ای معاویه که محمد با ما بدعت بسیار آورده تا از عبادت لات و عزی و هبل
باز داشت او در سحر بیعت و تنها اسلوب غالب بود و ما ایشان در زمان داشتیم بزیان که بیم وترد
لات و عزی و هبل نکرده ام و لکن چون محمد از میان رفت من جهت کسی را باقیم که که ما و دادند با اکر محمد کلمه
الا عمرو من تر بنده و علی را از خلافت معزول کردم و خلق را بر بیعت ابو بکر در آوردم و ایشان در متابعت
او محکم داشتم و تظاهر اظهار دست ودین بر روی شریعت محمد کردم اما باطنا هم کردم جاهلیت
بودم و با فلان و محمد هر چه معتقد بودم و تا زنده ام میکنم و تو که ای معاویه نصیحت میکنم که تا سعد تو
با ایشان انعام نکنی که بر کشتن دامنی شریعت که توان کرد خاندان محمد را یکیان از میان بود داری با لی
کر از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او ترا سلطان دانسته بر تو خروج نکنند و در باطن با هر ترا دست رس
باشد منع ان میکرده باشی و بعد از صحبت لات و عزی آن را از دل بیرون نکنی و ان مکتوب را چون سال سر
مصحف است عمر مطالعه نمود یزید نامه دیگر بیش داد و بعد از آن دیگر عبدالله کر هب بکلی چند کتاب هم
از ابن خط که بخط عظیم عمر نوشته بود و چون عبد الله ان نوشتها را بدید خاموش شد و کفت بدرم همکی ازینها
با من در میان نباوده بود و در آن باب سخن نکفت و اکر من دانستم هرکز تو را ملامت نکردم
خواست و یزید عطای بسیار نفت باد و بفعل آورد و او را با عطا و جوایز بسیار دو برکشت و بعد از
آن بر هر منزل و مجلس که میرسید میکفت ما قال یزید الا صدق و ما و عد الا وفی و مدت ابن سلسله لرف
فعلم بخیه بن یزید بفیاض است و عدل نکفت و بجز علامات از دینفعل نیامد و من همه دست میرم کرد که
و که داد او مثل بر جو بدم را بشبیه انداده موجوم چنین بادری نقل کرده که چون حسین شهید
شد عبد الله بن عمر با دو نوشت که من عبد الله بن عمر الی یزید بن معویه اما بعد لقد عظمت الرزیه

و جنگ المعیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین و از این قسم کلمات صریح بوده
و معنی این کلمات اینست که این نوشته است از من ملازم ابن عباس فلان ابن معبد اعلام الحکم بن مروان و امثالهم
بوده غرض که چیست تو از این قسم نوشتن که با آن محاجا حق هلاک شد و از میان رفت و این نیز معنی که رای تو
میشنها بود پیدا شد و این طرف حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها عظیم تر و عجیب تر بود و از نوشت
که چنین که نوشتم مثل از نوشت روشن تر نبوده و نیز اهل بیت بود و هیچ صلاتی که جر کرده و از تو جز علی بن طغیل
آملا این عذیل در جواب نوشته که اما بعد یا احمق فلما جئنا الی بیوت متجدده و فرش ممهدة و وسائد
منضدة فقاتلنا علیها فان یکن الحق لنا فلکم نحن حقنا ما قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا فانا بوک اول من سن هذا
و ابتدء استاثر بالحق علی اهله یعنی ای احمق که ما را از دنیا رفت ما بود و رسیدیم بجانهای بلند
و فرشهای مرتب و نرمیهای نفیس کشتاینه و نکیها داز بالشها رسیدیم کرد کلاشتم و اگر او
لازم اینها باشد از برای سا اماده و مهیا شده بین اگر اینها حق بود و مکیان میخواستند اینها از دست
ما بیرون اند بیدر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم و بر ما کس را حیف و اعتراض نیست و اگر این حق دیگران
بود و ما بجور و ستم از دست ایشان گرفتیم و بناحق اهل حق را صاحب شدیم پس پدر تو اول کسی است
که این عمل راست نهاده و این ظلم را بنا باشد ما اینها همه ابن ابی سفیان که او گذاشته و حاصل بحثی است
که او باشیدا دالف بدینست که او بر خود بستند و بر جای تقریب این را بعد رسانیدند و غیر کرده که خود را
امیرالمومنین لقب کرده و این اسم مخصوص بحیدر بوده و از این نام بخود گذاشتن اختیار باطل خود و بر
تا اعتراض بر وی نباید کرد و این حاصل کلام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه تا التمام از برای
بنیاد حکومت دنیا نام خدا و رسول بر زبان میآمدند و مصلحت اظهار مسلمانی میکردند و از شرع و دین بیگانه بودند
الا معاویه پسر یزید و عمر عبدالعزیز و اکثر الحمدان مانند ابوهاشم که فی دوغرا و دشمنان ایشان در ضع مذهب
باطل بود و مسلمانانرا که نگاه حق دید بسا اختیار و این طریقه در زمان خلفای بنی عباس نیز مستقر کردید و بعد از
آن تا این زمان استقرار یافته چنانکه در بیشتر اهل عصر بغیر از نام از مسلمانی چیزی نماند ابن عبد الله عباس
نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن را گذاردم و مردم پراکنده شدند غیر از معاویه و ابوسفیان کسی
در مسجد نماند و من در عقب ستون نشسته بودم و شنیدم که ابوسفیان بمعاویه میگوید که در مسجد کسی ماند
با ابوسفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمیدید معاویه جایی بیست که تمام اطراف مسجد را تفحص
نمود و دید کسی نماند آنگاه ابوسفیان گفت یا بنی او صیک بدین الآباء و الاجداد و ایاک و دین محمد فانه سبب
نفرتا و لا یعجبنک قول محمد من البعث و النشر یعنی ای پسر من وصیت میکنم ترا بدین آبا و اجداد
باید که دین پدرانرا از دست ندهی و از دین محمد بپرهیز کن بدرستی که این سبب نفرت در دنیا و بیش باشد
و بواسطه این دین مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی بدو فتنی رسیدیم دیگر اگر تو رسی و پاکی نباشد
از گفته محمد که از قیامت و بهشت و دوزخ میگوید همه حرف است و اعتباری ندارد و چون نصیحت را
با تمام رسانید معاویه گفت راحت یا ابتاه یعنی این رای صفت و اعتقاد من است که تو نصیحت میکنی ای پدر
منقول است از خالد بن ولید که از برای بن عقبه اینست و بلکه تکذاری که از چه برخیزد و نیست که من حرام کردن
و نقیض نخواهم بود بیقین که گناه تمام بنی امیه را تا کاه معاویه بر تابع نمیکند و عقاب همه ایشان بعذاب او
نیز رسد چه در حجت ملک و هم ملکی در عرف باد بیند و ملک سلطان را بامکان او بتوان سنجید

دمع هذا مانند عمرو عاص وزیری و مشیری داشت که چون عازم جنگ امیرالمومنین شد و امر کان در ولایت اشیام
شفق الکیل نبود نمیکند پس کار تمام نه شود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله او بغیر همچه بود و بر
مصر و بحید در هرات گفت میترسم که دعوت مرا اجابت نکند کفتند باید که بعاملش ترغیب کنی پس معاویه
نامه باو نوشت در طلب یاری جنگ و خبر کرد که من بقل عثمان که خلیفه رسول الله بود و بظلم کشته شده
و من منادی این سبب بر اساس خترا است و بر همه کس طلب خون او واجب است و در آخر نامه این عبارت
نوشت که انا ادعوک الی الحظ الاجزل من الثواب و النصیب الاوفر من حسن المآب بقتال من اوی قتلة عثمان
یعنی ترا میخوانم بحظی بسیار از ثواب و نصیبی وافر از نصیب عاقبت یعنی با کسی جنگ خواهی کرد که کشندهای
عثمان را پناه داده است پس چون قرائی بود که ثواب بهشت از ثواب همه کسی و نیز همیخواهد معاویه بطالب عمرو عاص
رسید بوی چند نوشت که الحمد را بآن مخاطب که طریقه اسلام را از کرده از خود بیرون کنم و با تو در کرای
شریک شوم از من بحق ایلدنیا که کار بعین کرد نمیخشی بر بر بدعی رسمی کیند در که با و رسول و دولت و تالی
دین است و ذبیح مخبر او که بعضی از آن اهل بهشت است و بد بر سبطین است که درست جوانان اهل جنت
الله داده او مقیم جنت دنیاست و ساقی حوض کوثر پس با او بچه عنوان قتال توان نمود و انکه گفته خلیفه عثمان
کی تا خلیفه خود کرده و اکرم کرده باشد هرگاه عثمان کشته شد و مردم بدیگری بیعت کردند خلافت تو بنزوی
طرف شد و انکه اسم نسبت باامیرالمومنین داده از حسد که بعثمان در شرایط بوده او در نقل و در عین بهتان است
و این رقعه ای معاویه که علی را با این نحو چند نسبت داده بنقل آن که اول همه کس سابق است و در هجرت مقدم و در
اکثر نفس همراه و بلای رسول خود بر جای او خوابید و رسول خدا در شان او گفته است همواره حق با اوست و در روز
غدیر گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در خیبر گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله و در روز خیبر در مرغ بریان نفرمود خدایا آنکس که دوستترین خلق است نزد تو بفرست که با من از این
مرغ بخورد و علی آمد و بعد از علی را دید گفت الی و الی یعنی بیا بجانب عطای نزد خدا دوستترین مردم و سوستر است
و در معنی الی الی است بر صفت عطف یعنی نیز در من داشته و دو معنی کمال محبت بین نسبت یعنی بجانب
بیشه در شان او گفت انا مدینة العلم و علی بابها و در فلان روز فلان گفت و در روز فلان گفت و مثل آن نقل
بسیار کرد در شان او و در فضایل او نازل شد که حساب ندارد و ان کس باو شریک نیست مثل ابوبکر بن ابا
الذی حواب اما دلیکم الله و اینه ملا استلکم علیه اجرا و فلان و ایما و ما در صلواتم که بیغمبر خدا گفت کسی که ترا دو
دار دارد و دوست داشته و کسی که ترا دشمن کند با من دشمنی کرده و دوست تو اهل بهشت و دشمن داهل
و دشمن تو اهل دوزخ بود و در شرع حرام است و بیچاره در این مراتب که علی ابن ابی طالب دارد نزد خدا و رسول خدا
چون نزدیک تو بسر کسی که او را از عقل و دین بهره باشد و چون بحث را از دست نداد و پند و نصح
راضی توان شد و چون کتاب او بمعاویه رسید بار نامه نوشت و مال بسیار وعده کرد و بعد چند پند که راضی
نشد و حکومت و امارت بر وعده کرد و چون سخن بانجا رسید از دین دار عمر و عاص عزل نکرد و نامه است
در سایه وعده و وعظه وعدات و خیال باطل بود و در اوقات وی بحث غلامی را که رسید نام داشت عاقل و کار دان
بود و ملیحه با او مشورت کرده آن غلام گفت معاویه تو را بنا بسختی نشاید و این بنت که با کسی و ما گفته و در دست
بیع ابن ملا بنیادت و باطل اخرت است و این نیم جاودانت که آخر شده نیست و حیسی عمل آخرت
پس میان ابر واقف شده بود و نصیحت او چون گرد اما چون از محبت دنیا چشم دفیقی کور و در دل
عاشق که شده بود و بیع در ادای نیکرد تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد و در عمل خربت دنیا در سنی

پرستی نفس هوا پرستی بستر راه حضرت معاویه کرستاده راه جهنم بود چنین گفت و چون بر سر دوراه که بعراق و شام
پیوند رسید باز در روان در پیش آمد که گفتند هشیار شو که این راه شام است و آن راه آتش دوزخ است
و این راه عراق است که سالک راه بهشت میرساند بین تکر کن تا کدام را اختیار میکنی و هر چند پیر و غلام بوی راه بهشت
مینمودند نفس و شیطان باو رو با بن راه ندهاد پس عنان اختیار بدست شیطان داده بود تا بالجهت دوزخ
کرداند و حکم ازاب من اتخذ الهه هواه بجهت نفس پرستی شد و خدا و رسول را از خود رنجانید و ابلیس
و لشکرش را از خود خوشنود کردانید و ذلک هو الخسران المبین و چون شیطان او را بطرف شام برد از ساحت
کربلا او گفت که ای برادران راهیست که رفت میرود بجهنم دو خانه که این جاده و اکر ماده داخل نقل
دنیا و عقاب و عقوبت شرم آخرت از دست نمی داد و داغ خود را از این مکران رفت و چون از آن بیرون
واقع شد و آن دو دین به پایان شد بکدیکر در یافتند و جیلها و که رادم کردند در آخر کار عمر معاویه گفت
انشد تک که علی را در امر حرب است هیچکس را نیست و او مستحق امامت و خلافت است و ظلم است در حق
باب ما او در اقادن معاویه گفت بلی و لیکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمر گفت و او بلا کرد در آن وقت
که عثمان را محاصره کردند بشو پناه به او رسید و از تو امداد نمود و تو غافل کردی و در آن حال بکذاشتم
و کریختم گفت الحال انها را بکذار و بحث کن و اهم که من خود بتو خواهم داد تا از دنیای خود بهره
ندهم این حکومت مصر کفت در بحث کردند آخر مال کار عمرو عاص باینجا رسید که مصحف مجید را بالای نیزه
کرده و بر سر نیزه بلند نمایند و تکفیر او بسیار مصحف شامیان بر سر نیزها کردند که اکثر را چون زحمت
جستن بر سنان نیزه بوده بر مصحف مجید نگفکر از طرف دیگر سنان سر میکردند و خواهیم را عمرو عاص
باین عمل تریب داده تا دست از جنگ کشیدند و تحکیم را راضی شدند و چون ابوموسی فریب عمرو عاص
خورد را ان ظالم را بر امام زمان تخیر کردند و چند هزار کس سر بی دین بجهنم انتقال نمودند و اکر چه عمرو
عاص بکندی بحکومت مشغول بود اما چیزی بر نیامد که رفتن شد و بیشمار بیش سودی ندادند و اکثر در
جواب معاویه از آیات و احادیث کرده شان امیرالمؤمنین نازل و وارد شده بود وی نوشت و بعض
مناقب آنحضرت را میشمرد آخر کارش باینجا رسید که بخت اکبر معاویه را واقعی کند تا اینکه امیرالمؤمنین
خود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد دو رکعت نماز در پی آنحضرت داشت و طلیل و چون دید که امیر
المؤمنین نور دل شد و بکفتیت او لعنه باز خواهد کرد بیجهت وحی که شیطان از درجهت آلاخت شیطان
جهت کرده کفتی عوض عنرت خود را آنحضرت روی سیاه کرد از طرف دیگر کردانید و آن وقت سان و لرزان
خو درا از آن معرکه بیرون انداخت و چون چشم معاویه بوی افتاد خندید و گفت سبحانالله نه تنها مکر بعد
آب تو دید گفت تحمل که آنکه بالطبع که من آن شیرین شجاعت ندیدم تو میل بی بجای الحلال
پیتم مشغول بودند و ماهیات بتاراج رفتن بود گفت حق است لیکن من هر وقت که تو امیر تیغ این بحث
باد و خود آمد و خواهم خندید گفت حق است هر کرا الحال بیش ابی از عادت شما حق اشکنتد گفت لی
لیکن رسولی باید از عقب داشته باشد و کدام عار از چنین عادتی باشد و شتر بن ابراهیم اولاد ثیر مکر بود و عمرو عاص
متحمل باید و اما باید آن عمل سرزنش میکرد تا آنکه معروف که امیرالمؤمنین لباس را ستند باید عورت در میدان
بود و شنی آمد که معاویه خود در آن وقت آنحضرت بوی حمله کرد و خیل که آن سوار کفت و او بیش خوردی
از مرکب در انداخت و چون میکرد الاعشاشیر دید لاعلاج نشست عمرو عاص عمل امیرالمؤمنین از
بیش روی کردانید و خود از بیش انداخت بحال سکان که بیخت و از هر طرف فریاد برآمد که یا امیرالمؤمنین

ان ملعون چه جرات سطلبی نیابت ادنی مو در بکار میکند بر لعنت خدای باد و معاویه چون او را دید
ملال بیشتر داد که جرا تو جز به بیت شر بلعه زمین و آقم دادی و خواستیکه اکر دیدی آن بعدان آمدی بجنگ
جنک را بجبران خواندکه ای اهل شام چه بی شرم مرد بد مطاعم که اما از عرق نی بپوشیده و مردن نکرد
تماهیر و هنر ساخن عورت نسبت نمی را ان خود دور میکند و از شمار شرم معاویه است که جبل شام تنفس
را الحال کرامت کاری تسخا و خود کرد بید به تماش کارها آسان شد بی مشکل است که اذ الم تستح فاصنع ما شئت
اهل سنت چون التزام کرده اند که اعمال فصد و نشمات اهل بیت را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان
صادر شد محو به نمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین نیز آمدند از حضرت امیرالمؤمنین روایت
نقل کرده اند که فرموده اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که بر ما بغی کردند با جمیع آنها آنحضرت
آن طایفه را برادران خوانده باشد ایشان را بد نتوان گفت جواب آنکه این روایت از جمله روایات موضوعه است
و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد دلالت بر نجات آن طایفه ندارد چه یعنی تمام حق که در قرآن مجید
بسیار است که انبیا را برادران بعضی خوانده است که اخاهم هودا و الی عاد و الی ثمود اخاهم صالحا و غیر از آن جمله
اخاهم صالحا آمده بر اندکی اخاهم عاد هود و صالح پیغمبر بود و عاد و ثمود کافر بودند بنا بر آنکه کار در عرف
الحدیث و اکر چه خدا در ثمود عاد را صالح و هود خوانده باشد و خوارج و دو در نیت اکر چه علی بودند گفتم
باشند چنانچه انسان الحاکم که مستحق نباشند بکار و میآید و اخواننا اکر بغوا علینا در بیان پیدایش
مات قال الله ووده در مقام نقل تحقیق که انتخیلی بن بابویه قمی و مسلم بن عقیل است و شیخنا الشیخ الطایفه
شیخ مفید مقدس است و مشهور است منازل بداهه و چون که این منقول منه یکی اکبر دوده شیخ مجلس ملک یقین
زمان الله سبحانه وتعالی مشغول بود که آن روان مجلس کرده حدیث علی را و قصه خادم حیفه هر آن که گفت ما رد
و بر علیه سعادت نیفتان تهی است و این معنی را از روایت حاصل نیست را اینجا از روایت حاصل میشود چون
مهم در حضرت محلی بجهت تشنه شیخ مفید رسید که چه میکوید در شان کسی که با امام زمان خود حرب نماید و به
خونریز کند کفت اکرمن کافر است و بعد از آن گفت نه فاسق گفت در شان علی بن ابی طالب چه میکوئی گفت
پس در حال طلحه و زبیر و شتر جمل چه میفرمائی گفت ایشان توبه کردند شیخ فرمود که خبر حرب در روایت است
و حدیث توبه روایت نمیکند گفت مکر نشنیده که سوال کردند ما رو چه کفت بلکه قبل تقدی اند
و مسلم است و لیکن تحقیق ملقب ساخت طریقی دیگر اکر دوده شیخ مقدس الله روحه در مجلس قاضی عبد
الجبار معتزلی تمام حاضر شدند و اتفاق جمیع از علما چهار مذهب حاضر بودند و قاضی تمام شنیده بود
خدمت او رسیده بود و شیخ در صف نعال نشست و بعد از آن گفت ای حضرت قاضی اکر رخصت باشد
سوالی نمایم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که من کنت مولاه فعلی مولاه را صحیح میدانید یا علما
شیعه در هم بافته اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از مولا چه باشد گفت اولی شیخ گفت
پس این خلاف و خصومت در میان چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت ابی
بکر درایت و مرد عاقل ترک درایت از بهر روایت نکند شیخ مفید از مسئله دیگر کفت که چه میکوئی
که در این خبر که بقوی جابی بر کفتر است که با علی حرب حرب و سلمک سلمی چه میفرمائی قاضی گفت
لا بد این حدیث است شیخ گفت پس بنابر این قول ستم اصحاب جمل کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر
نشنیده که ایشان توبه کردند شیخ گفت اینها القاضی خبر حرب درایت و حدیث توبه روایت و شما در

حدیث زده و بذکر عقلا روایت نموده اند از دست یحیی ملا قاضی ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر
بر آورده و بر سبیل کرو چرکی بیت ذکر در سر بخواند گفت من محمد بن محمد بن النعمان الحارثی ام قاضی برخاست و
دست شیخ را گرفت و او را آورده بجای خود نشانید و عذر خواست و گفت انت المفید حقا افاده کند و به تحقیق
تو باشی علماء مجلس در تعجب و سرگردانی افتاده و هم از قاضی بحیل ماندند قاضی گفت ای علمای دین این مرد مرا
ملزم ساخت و من در جواب او فرو مانده ام اگر کسی را جوابی است بفرمایند تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن
حضرت سلطان عز القدم سلطان به سید دادار الناس مقدم شیخ بخود و ماجرا را داستان او شنید و مرکب خاص با الغف و
دبیقی و سر با خلعت خاص و صد دینار زر خشی که هر دینار ده دینار باشد با غلامی ترکی انعام فرمود و
هر روز مبلغی کلی از کوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن روز ملقب به مفید
شد و این تعبیر مشهور گشت و چون حضرت صاحب الزمان شیخ را باین لقب ملقب ساخته بود و این امر باعث آن
شد که شیخ علیه الرحمه باین لقب در میان خاص و عام شهرت کند و انجمن ایشان اهل سنت بدشمنان خاندان
مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما اشکر بجر کال شده اند و مذهب جبر را رواج داده اند و مکر بنیاد را خلل نخیزد
میشود و هر نحل هلاست و دعوت چنین خواسته و تقدیر چنین رفته است حقیق آنست که چون دنیا را الملک بعضی از صحابه و
تابعین بجهت محبت دنیا با اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم السلام در مقام معاندت بوده اند حق ایشان را
از ایشان باز گرفتند و بظلم و تعدی و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام منتهی ساده اند
و عوام الناس را با استحقاق ایشان جاهل ساخته و سفها را با ایشان دشمن ساختند و بیم آنکه مبادا اعتقاد و میلها سبب
این افعال و اعمال ایشان ملامت کنند باشند با اظهار لعن و تعزیر ایشان بکشایند در رواج این مذهب کوشیدند
احیای مذهب زمان جاهلیت کردند چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام هم چنین بودند و چون حق تعالی
ذکر مکرم بیرون آمدن دینا را بیرون حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین مذهب و زینت داد و دزان عزیز را
بر آن حضرت نازل ساخت از مکت و هم حضرت رسالت پناهی در کتاب شریف الهی از مذهب از میان برفت
تا هم چه و چیزی در زمان نماند تا آنکه شیطان لعین باز از نجات و حیله معاویه و یزید و اشباه ایشان لعنهم باشد
موجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان ایشان احیای مذهب جبر کرده الحق اهل
زمان خود را برسالت حضرت منسوب و تابع خود ساختند و در دین بود و سکه و خطبه بنام الاکراه و عرض اصل ایشان
از رواج دادن این مذهب اکثر زمان جهت سنقا وقت هم استقبال باز داده حق تعالی دانند زبان طعن از نقل
بان ایشان کوتاه خواهند کرد باید و رفع این شبهه که عوام ایشان بان گرا و شده اند انست که در بعضی جا ادلها
دلیل اند که حق تعالی فاعل خیر و شر است و قال الله تعالی قل کل من عند الله مراد از شر چیزی چندی است که بحسب ظاهر مقرون
دا ضرر باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نمود بالله منه هر چند که هر یک از اینها مشتمل حکمتها و مصلحتها
باشد که عقل ما بان نرسد چنانچه علما گفته اند که هر چه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر
و حق تعالی حکیم مطلق و علیم مطلق است و بخل از جود و اینت و هر چیزی از اجزای عالم در حد ذات خود در احسن اوضاع
است حاصل کلام آنکه چون در سحق ضرار دنیا بیشتر و اکثر است بحکم ما دمت او قول انعلم ما اعمالکم کفر
اصل رجوع کردند و باغوای شیطان اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساختند عوام الناس را که
در ان دو زی از تبع ها علیهم آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از در مکر و حیله با خود
متفق ساختند و در اشان خود خلفای سلف از زبان حضرت رسالت پناهی احادیث افترا بحد در
طعن از ضمیرهای سوخ خو بیند عوام الناس بنا بحسن ظن که با ن بنا ان داشتند معتقد گشته اند و باطل

بیت الخفات نکرده اند و چون سالها گذشت شبهت بکثرت استعمال حجت شد و حجت بعلت استعمال
شبهت بدل کرده و بعد از آن چون کرامی بحق یافته بودند از تقلید کرده پشیمان شده بقیه در کار میکرد از پی
و اظهار حق کما ینبغی کردی حق یافته بودند نمیتوانستند کرد لیکن چون حق تعالی وعده داده بود که این
دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون انچه از احادیث موضوعه
فساد آن ظاهر شد و سر برون مذهب حق ائمه اثنا عشر بعد رواج در عنفوان یافت تا آنکه بجهت و تقریر باطله
صفوتهم از مقتشوکین و اخلاف دانندگان رسالت ندری غلامان حیدری و بجهت و دلیل علمای جعفری کما ینبغی
تم این مذهب حق قوت گرفت و میکردد تا وقتی که بمقتضای مصلحت الهی صاحب الامر و الزمان علیه و
علی آبائه صلوات الله الرحمن ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه باید پاک و پاکیزه گرداند
اللهم عجل فرجهم بحق محمد و آله الطاهرین و از بجهتهای اهل سنت نسبت بدشمنان اهل بیت نبوت انکر ایشان است
منکر میکردند ایشان سر زده باشد از ایشان رغبت نمیکردند و از اسماع منکر بدان فعل بایت
خود برنگردیدند و اگر امامی یا خلیفه از امامان و خلفای ایشان در معصی از او امری سر زند بحث و شرع
باشد یا شود از نقض حد خلافت و پیشوائی او نمیشد بلکه اگر در اصل آن خلیفه بر خطای واقع شد باشد
از نقصان حال او چشم میکند بلکه در تصانیف و کتب تواریخ خود اصل و نسب او را چنانچه بوده
بیان نمینمایند و اکثر ایشان مذاق ملا سعد تفتازانی دارند چنانکه مشهور است که ملای مذکور
بر بخارا بشکست و بخانه درین مشغول شد مخدوم زاده او بشر مجیب بود که جمیع آن عمل را خوش کرده با ما
داد و باش بجهت بیدار شست شاگرد آن آخوند و علمای حقیقت استاد شاگرد حد خود و مکر بکتاب آخوند
را اختیار خود کند که شاید مخدوم زاده را منع کنند و آخوند تجاهل میکند را باید تا آخر بطاقت شد و
صعید از کناره کذاشتند و صریحا با آخوند گفت که تلامیذ و حسب شما هر روز با جمیع و از نقل مینمایند
چنین چیزها نمیکنند آخوند بتبسم نموده فرمود که عجب است از شما که دعوای عقل و شعور باین فهم
چه مهادر ما اند ای نحلان آنکه اینچه میکرد و وقوع دارد اشتر باشد نقص از عقل و چه نقصان میرسد
و اگر بعضی از ملازمان او در نجحی اهتمام کرد خلل در اصل مسئله چه میرسد و نقصان بدین و مذهب
ایشان را و اینهای مشهور است و در اکثر تواریخ مسطور است که در عهد بخارا رفت یک از
ادختر خود دید بشخیص کشید که در دختر را بجهت بیان کند نزد دانشمندی و دلیل مشغول از وقتی
که گفت شما نگاه کردن و مذهب خود را کار اشتم مذهب صاحب عار را بعضی را خوش کرده سرانجام
مسلمان و دختر بگذار دلیل بخلاف و خود را صلی رعیت در عالم کفت الحمد که حق مرا چنین ننزد مسلم
دان که اسپ کرده نزد دلیل و ذکر خود بکنار در بکند نکرده و باکره و عفت شد بیک شوم و چون
عصمت در امام شرط نمیدانند بلکه عدم عصمت را مستحق خلافت میدانند و دلیل عصمت بعد و دلیلی
دو دلیل است و هر دلیل از خلفا مدعی شراب خوردن و معاویه ثبت مسیر بوده و دلیل
بلکه در ایام خلافت بمنی چنانچه بعضی از آن مذکور شد تا ابع عظیم از هر یک پی حر را احمد اکرم صمت
شرط باشد لا بد بایدکه بمقتدایان خود انکار کنند انکار خلل در مذهب و اخلاص ایشان بملاحظه
بین لا علاج تا خلفا را عقلا را معلوم در اسن بعضی از کلاب اهل سنت بجهت تو شم اخبث خود کتاب
تعظیم الانبیا نوشته اند و از جای هر یکی چندین گناه اثبات کرده و بعد از آن مطلب در لا یل گفته اند

وهرگاه بخواهند که خطا جایز داشته باشند امامان و جانشینان مطلق اولی باید که معصوم باشند که هرگاه
کار باشند و لهذا میگویند که زمانه هیچ جسته نیافته است و ناجی جایز است و با وجود معصوم علی امامت ابی بکر
چهل سال بت پرست بیچاره سال شارب الخمر بوده ایشان صحبت میکند که در سببی اند ... رواست
با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی بطهارت ایشان گواهی داده و ایه عصمت و
پاکی ایشان فرستاده زمانه پس معاویه و یزید صحیح است بلکه اصح میگویند بعضی گفته است ملعون اطلق
کل بوده تا چه هرگاه که گاهی خطا که امام مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نباشد
باشد اگر امام بیاد نخست یا حیلها خواهد گناهی کرده باشد و خلاف انبیا سر زند و باشد علی با سهوا یا
سر با ملائک بر ملامت و بنای او چه نقصان دارد و نفس ... چه زیان و سدی باید که کار سابق
حکومت دارند و دواج ... داشته و اینست ... در باب ... ذلک اتخذوا
طرق ... ایشان ... انتظام عام ... عبد المطلب کنیزی داشت ...
نام که بعضی از ... نقل نام ... با او ... کرد
کرده ... و دعوی ... اولاد خود و او را خطاب نام نهاده ... داد
دان ... او ... چون او ... باشد و ... بلوغ رسید
بحسب اتفاق ... ماد ... شفقت ما در ... سبب ... مادر
منع ... دان ام ... با ابن عمان ... با ابا ... باشد
دیگر ... انقضاء ... گشت و ما دام ... موالی
دختر ... که حقیقت ... ابن عباس ... و مقتل ...
اصحاب مخالفت ... هشام بن محمد ... ان ...
افتاده ... و وقتی ... او ... بنجار ... و ... تربیت
نمود ... نام ... بنی ... داشت ... تحقیق
باشد ... مادر ... ذلک ... ودو دو
بحسب اتفاق ... خطاب ... اظهار ... نمود و او ... هشام بن ... طلبید ... قرآن
تحقیق ... عمر بن الخطاب ... مردود
خود ... که خطاب ... و خال ... مادر ... خواهر
ان و ... باشد ... حجاج ... شعرای مشهور است در بیان این مقاله ...
من جعله خاله و واله وامرا اختیره حتم احمد داده ... الرحمی وان نجمع ... الخطيب
بنی کسی که ... خال او ... باشد و ما در او خواهر ... باشد ... و او ... حق
و امام مطلق ... و عداوت نمایند ... نمود ... باشد ... حق
لك یا ابا الحسن ... مولای ... و مولی کل مؤمن ... عبد المطلب ...
و ... خطاب ... داغ کرده ... اجماع نمود
داد ... ایشان حلال زاده ... ظاهر ... و استقامه داغ
کردن ... عبد المطلب کشید و ... از ... اولاد عبد المطلب

ضح ...

منع نموده ایشان از ابلاغ بر ایشان ... و ... باز دارند خود نموده باعتقاد نواصب
این مراتب هیچ نقصان با امامت و پیشوای او ندانسته و ندارند بلکه جای فخر است چرا که از فرزندان آدم
دیگری با این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود و هیچ کونه هیچ مولود با دعوای خیبر با دعوی ... مگر
معاویه لعین با عمرو عاص چه در این که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار ذکر کرده که تا بعتر مادر
عمرو عاص کنیزکی از عربان بود و عبد الله بن جدعان او را خرید و چون دید که بدکاره است او را آزاد
کرد ابو لهب و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان و عاص بن وائل همه بر ... ملعونه وارد شدند
و در میان نطفه عمرو متکون شد و چون ... یافت هر یکی دعوی میکردند که از من است و چون عاص
کاهی نفقه ... گفت از عاص است اما ... ابو سفیان خطاب بعمرو عاص کرده
گفته بود ابوك سفيان لا اشك منه بعث لنا ... بنات الشمائل ... اگرچه مادر ... تو را
بعاص خطاب ... داده اما ... تو از ابو سفیان که شکل و شمایل تو با او بیشتر ... اگرچه بعض
صفات ... انها ... مشابه ... که ابن محمد ... ان ... کفت
داشته باشد چون ... و ... بسبب ... ایشان ... صاحب کشاف
معاویه لعین را بچهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عمارة بن الولید و ا
بو سفیان و صباح بن ... و چون در معاویه ... از آن چهار کس دعوای میکردند ... هم
بجهت ... او را باب سفیان نسبت دادند و همچنین هشام بن محمد بن صایب که از علمای ایشان است
در ... کفر ... مادرش ... میان عبد الله بن عثمان تیمی و ابو سفیان
نزاع شد ... ابو سفیان ... بخیل است و او کریم است
... که بخیل ... باشد و مادر یزید ... از غلامان معاویه ... ساخت و یزید ... از
... مادر ... نام داشت ... مشهور ... پدر ... شخص بود
... بود ... نسبت ... کرد که ... ابو سفیان نسبت داد
چنانچه ... عمرو بن سعد ... سعد ... نیست و ... سعد
... گفت ... معاویه ... ابن دعوا ... قبول ... و هم
... ولید ... امیر المؤمنین ... و اولاد
... ایشان ... ایشان ... انداما
شیعه بجهت ... سبب عداوت ایشان ... حق ... با ان
ایشان جاری ... باشد و ابن ابی الحدید نقل کرده است که ...
... ناس ... الدنیا ... امیر المؤمنین نقل
کند و ... من الناس من ... ابن
ملجم نقل ... صد دینار ... صد هزار دینار ...
کرده و ... معاویه ... علمای اهل
سنت ... باشد ... و ... طلب ... سنان
... نقل ... ایشان ... ایشان
... کتب خود ذکر ... که ... شیعه ...
شیعه ... ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده

وار مفضل روایت کرده که یکی از فضلای بغداد را شاگردی بود و متوجه نجف شد چون برگشت بخدمت استاد
استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش با تو من میگفت و این سفر
نکردم چون شب بر سید گفت روز غدیر بود که بر نجف رسیدم چون کنیزکه دیدم که نسبت بخلفای راشدین
چنین میگفتند که هیچ گوش را طاقت شنیدن آن نیست کاش که زبان مقام نکردم و استماع آن نشنیدم
استاد چون از این سخنها نداشتند گفت انها را چه کنم والله که ایشان را [illegible]
در صفت [illegible] الا صاحب ان خبر بعد علی بن ابی طالب شاگرد چون از استاد این کلمه را شنید [illegible]
در کفتن ان سخنان حق باشد و ما را از خلفای سابق بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق بوده اند پس
ان صاحب [illegible] باید بود پس استاد تفکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر برآورد و گفت [illegible]
باشم اگر جواب [illegible] این حدیث را [illegible] باشم [illegible] و استاد و
شاگرد هر دو از علمای حنابله بوده اند لیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان اسمعیل بن علی است مشهور با بن
[illegible] و سوا و [illegible] در رسالهٔ از عقاید اهل سنت در باب
صاحب الامر [illegible] در انجا مسطور ست دیگر فاضل از فضلای اهل سنت و جماعت از فاضل تر از خودی
پرسید که اطاعت او واجب [illegible] کفت البته واجب پرسید که اگر ما و شما را این
صورت دست دهد و بخدمت او برسیم چه باید کرد پس بجیب تفکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد
وگفت دعا کن که ما او را نبینیم و بخدمت او نرسیم [illegible] سعادت
از عالم [illegible] امام حسن بود و [illegible] ابن ابی الحدید نقل نموده است که جمعی
بعیادت ان ملعون [illegible] امام حسن را [illegible]
تکلیف [illegible] و عبادت او [illegible] و امام حسن از جهت دفع مضرت [illegible]
[illegible] امام [illegible] بر حق بود [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] کل مومن علی حتی
[illegible] کل منافق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مومن [illegible]
القاسم [illegible] از [illegible] حدیث و اخبار [illegible] اخبار [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] کلام ابن ابی الحدید [illegible]

در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره از امیر المومنین

از بعد ولادت تا هنگام [illegible] معجزه [illegible] خارق عادت
[illegible]
در بیان معجزه و کرامات [illegible] و خوارق عادات معجزات و کرامات [illegible] و خوارق عادات معجزات
و کرامات [illegible]
و آصف بن برخیا [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] معجزات و کرامات [illegible] خوارق عادات [illegible]
از [illegible] ولایت [illegible] معجزات [illegible] معجزه [illegible]

بیرون زمستان در تابستان و بیرون تابستان در زمستان از مریم مادر عیسی حاضر میشد معجز عیسی بود
در بیان [illegible] از بعضی بلیات از قبیل معجزات نبیت و هر معجزه که حضرت امیر شبیه بمعجزات
و اوصیا و خلفای ایشان داده بود به پیغمبر او خلفای آنحضرت داده بود و چندبار معجزه و فضل بود که بحضرت
سید المرسلین و ائمه معصومین کرامت فرموده بود که بغیر ایشان نداده بود خصوصا حضرت امیر المومنین
و وصی سید المرسلین را معجزات و خوارق عادات و فضایل بسیار بود که بعضی از معجزات [illegible]
و منزلتی که آنحضرت داشت در درگاه الهی هیچ یک از اولاد آدم از ابو البشر تا خاتم نداشت و هیچ کس از
مقربان بارگاه احدیت بان نرسیده از انجمله [illegible] آنحضرت چندین معجزه [illegible] که
عقول عقلا از ادراک آن عاجز است [illegible] کتاب مستطاب [illegible] کتاب
که تصنیف شده مسطور [illegible] از جابر بن عبد الله انصاری [illegible] علیه رحمة الله الملک الباری که او فرموده
که از رسول [illegible] از انحضرت [illegible] سنت سنیه و طریقت مرضیه عیسی بن مریم
[illegible] علیه السلام در حین ولادت بکلام معجز بیان متکلم شد [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
ای جابر بدان که حضرت ایزد [illegible] جل ذکره مرا و علی را از یک نور آفرید بیش از خلق عالم [illegible]
و ما در اثنای ان ملکوت بر تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک الجلیل مشغول بودیم و چون حضرت عزت آدم صفی
الله را [illegible] در صلب او بطریق امانت و ودیعت قرار داد من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار
گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب عبد الله و علی
در صلب ابو طالب [illegible] و علی [illegible] رحم فاطمه جای داد و چون کلام حضرت
رسالت پناهی بدین مقام رسید [illegible] یا جابر پیش [illegible] علی [illegible] مادر قرار [illegible] در بیت
[illegible] عابد [illegible] عبادت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب
[illegible]
ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنبوت تمام [illegible] ولایت [illegible] خاتم نبوت باشد [illegible]
ابو طالب [illegible]
[illegible] ابو طالب گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب گفت [illegible]

میخواهم کرده همین ساعت از میوهای بهشت چیزی نزد ما حاضر شود مشرم دست بآن بلند کرد و بعضی [illegible]
نیاز به بهشت هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار بهشتی ابو طالب
از آن میوها یک انار تناول نمود و مشرم دو داع کرده با خیال تمام متوجه منزل شریف گردید و گفته اند
که فرزند آمدن آن مائده از جنت یکی از معجزات شاه ولایت است و بعضی برآنند که مشرم از خلفاء و اوصیاء
عیسی بود و امیر المؤمنین چون ابو طالب بمکه معظمه رسید در همان ایام بتقدیر ربانی آن نطفه کرامی از صلب
پاک او برحم پاک فاطمه بنت اسد نقل کرد و مقارن آن حال ذکر [illegible] علیم در مکه معظمه ام رسید در آن حالت
با معشت طول العرب [illegible] و کار بجای رسید که مرضاء [illegible] نقصان اهل [illegible] نوع بسیار علاج مخصص
در آن [illegible] که شبهای خود [illegible] و از خود [illegible] عظیم را طلب [illegible] تا [illegible] و سلم از آن
[illegible] نجات یابند چون ابو طالب [illegible] بود ابو قبیس [illegible] در [illegible] جبار ازین [illegible]
ازهم جلشد [illegible] ودان بنان [illegible] بودی در اقتاد [illegible] قریش پیش از [illegible]
بکسیر و زاری و جزع و بیقراری مشغول گشتند اکابر ابو طالب ابو قبیس را بقدم شریف خود زینت
داد بی خوف و رعب [illegible] زبیش [illegible] دست داده و حضرت حق سبحانه و تعالی امروز [illegible]
بوجود او [illegible] که اطاعت او نکنند در زمان بد [illegible] او [illegible] مسند امامت و خلافت
[illegible] این [illegible] که بیاید در [illegible] ما [illegible] که [illegible] بیکبار گفتند [illegible]
و مطیع [illegible] و انصار [illegible] نجات از این [illegible] ابو طالب [illegible] دعا
آورده از باری [illegible] ایشان استدعا [illegible] گفت الهی اسالک بالمحمدیة المحمودیة والعلویة العالیة
والفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة فی الحال زمین ساکن گردید و ذلک لم یقع [illegible]
[illegible] بانت [illegible] محمد [illegible] را [illegible] گاه [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن حال [illegible] آن خلق [illegible] هر [illegible] صعب [illegible]
ساکنان مکه دست [illegible] الحاجات [illegible] کلمات [illegible] با [illegible]
الغرض از اجابت ظاهر [illegible] هر چند که [illegible] باسان [illegible] کتابت [illegible]
بامکه [illegible] علم [illegible] و از حقیقت رجعت آن عاقل [illegible] ولادت [illegible]
در رسید [illegible] دوشنی اسمان [illegible] اهل مکه گفتند [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] های مکه [illegible]
[illegible] که یکی [illegible] از مردمان [illegible] باد شاه [illegible] غیب [illegible]
[illegible] عالم [illegible] امامت و [illegible] ولایت و جامع صفات [illegible]
صفات [illegible] سبحان و متخلق با خلاق [illegible] دین [illegible]
مشرکین و مبین [illegible] حق [illegible] رسول [illegible] صفات [illegible]
کمالات [illegible] ابو طالب [illegible] غایب شد و کسی
[illegible] غایب است [illegible] عبد الله [illegible] رسول الله [illegible]
ابو طالب [illegible] علی [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] سعادت [illegible]
آید [illegible] خواهد [illegible] ابو طالب
بنا [illegible] گفت [illegible] حق [illegible]

کفتراست و کفتی کرده شد روی [illegible] و دو ماه نزد او حاضر بود چون مادران ابو طالب ولد
[illegible] کنند و ابو طالب نزدیک شیرم آمده گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بعقیقت
حضرت ذی الجلال شیرم زنده شد برخواست و دست بروی خود [illegible] و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله [illegible]
[illegible] ولادت شاه ولایت [illegible] داد شیرم گفت یا ابا طالب التماس دارم که آثار و علامات آن شب را
با کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمائی ابو طالب علامات آن شب ذکر [illegible] روشن بود بیان
نموده گفت چون از آن شب ثلثی بگذشت دیدم که اثر وضع حمل در فاطمه ظاهر گردید و بسکون [illegible]
کلمات [illegible] آنحضرت [illegible] سهولت ولادت [illegible] فاطمه را از الم و آسایش
[illegible] اکاه یاد کنم اگر خواهی حجره را خالی سازم که در این امر [illegible] باشد گفت رضا از [illegible]
که ناکاه از کنجی [illegible] خانه آوازی شنیدم که کسی میگوید یا ابا طالب [illegible] نا [illegible] تمامی
دست [illegible] بدون [illegible] و بعد از لمحه دیدم که [illegible] حاضر شد
[illegible] سفید [illegible] ایشان [illegible] مشک [illegible] فاطمه [illegible]
گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان [illegible] و با ایشان [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] شد [illegible]
[illegible] تا [illegible] دیدم که [illegible] چون [illegible] است از [illegible]
[illegible] بود [illegible] فصاحت بیان و طلاقت زبان گفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد انی ولی الله و وصی رسول الله محمد بختم النبوة و بی یختم الوصیة
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] بر [illegible] حضرت رسالت پناهی امامت و خلافت خود
[illegible] محمد خاتم نبوت و [illegible] و [illegible] هدایت [illegible]
[illegible] مؤمنان و مقتدای عامه مسلمانان [illegible] استماع آن کلمات تعجبی [illegible] دیدم که [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] علی [illegible] السلام علیک یا اماه
و [illegible] گفت علیک السلام یا بنی [illegible] گفت پدرم چه حال دارد [illegible] گفت [illegible]
الاء [illegible] چون [illegible] دیدم [illegible] ای فرزند [illegible] پدرم
[illegible] گفت پدر [illegible] و لیکن [illegible] آدم [illegible] و [illegible]
خواست من [illegible] جواب شنیدم [illegible] شدم [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] و گفت السلام علیک یا اخی [illegible] گفت علیک
السلام یا اخی [illegible] احوال عم [illegible] گفت [illegible] و [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] که ای فرزند [illegible] و عم [illegible] گفت
[illegible] عیسی [illegible] مریم [illegible] الی [illegible] حال [illegible]
[illegible] گفت [illegible] علی [illegible]
[illegible] جامه [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] این جامه [illegible]
گفت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] رسول [illegible] است [illegible]

معاد

چه کس باشد گفت ابن ملجم مرادی لعنة الله قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه آنگاه از وفات خاتم پیغمبران
سی سال گذشته باشد من شاد گردیدم و زنان از نظر من غایب شدند و در خاطرم گذشت که کاش مرا
معرفتی بحال آن دو زن دیگر هم بهم رسید فرزندم علی بمقتضای الهام ملهم شده گفت ای پدر زن سیم
آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عمران بود هر دو متوجه را از قابلگی حضرت مادر کردن
و تولید و ولادت مرا باو بشارت کردند پس ازین انتظار در جمل کلام در این غار است و من از لذت اسلام کردم
تولید دیدم شتر را گرفته در دست داده سجده شکر بجای آورده و بعد از آن گفت سلام من با او برسان
و مرا بجا آرید ایشان و برحمت الهی رفت و ابوطالب مرده دیگر است که از آن وقت فرمود که شما بعثت شدم
دیگر حیات یافتند و در سخن آمد صورت یافت و آن مادر غایب شد و ظاهر شدند و بعد سلام کرده
گفتند خود را تعلیم کرد و ای حدادیت پسران کرد او را حق محافظت و صیانت او از دیگران ابی طالب از آن
پس سپاس کنید در بین غار انبیا چه شد گفتند ما اعمال صالحه ایشان را ذا علیهم که حق عز و جل ذاتی نیست
کرده تا قیامت محافظت ایشان امر فرموده و در روز قیامت دلیل در انتهای او خواهم بود در بهشت پس
ابی طالب حق هر یک مشغول گردید بیش از آن بود دیدم خود قیام مینمود ای جابر سادات امور اقتضای این
دارند که نمی کرد از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید چون استماع این حکایات نمودم گفتم یا
رسول الله بعضی را معتقد آنست که ابی طالب کافر بوده و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود یا جابر
سخن الجماعت نسبت بابی طالب کذب و بهتان است و پیدر دکار عالمیان داناتر است بحقایق و ضمایر بندگان
و من چون در شب معراج از هفت آسمان گذشتم بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن
انوار از پروردگار طلب کردم خطاب از حضرت عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبد المطلب است و دیگری نور
عم تو ابو طالب و دیگری نور پدر تو عبد الله و دیگری نور ابوطالب جابر علی بن ابی طالب است گفتم بچه عمل ایشان
باین مرتبه رفیع رسیدند ندا آمد که باطنها بکفر و کتمان ایمان و صبر بر جفای کفار از مشرکان رسیدند تا
اینجا ترجمه حدیثی است که صاحب روضة الواعظین نقل نموده بی تفاوت اما نقل کثیر الفقیهی احمد اردبیلی
در بعضی از کتب ملاهای علمای امامیه این روایت را مانند ... ای و الله الا اختلاف در بیان اختلاف
بوجود آمدن آن دلیل حقیقی است در خانه کعبه و آن اصح و اشهر است و چون تحریر در صحت خبر
این کتاب حاضر نبود بجهت درایت آن اکتفا نمود که صاحب کافی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول و گفت یا محمد الله تبارک یقرئک السلام و یقول انی
حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فالصلب صلب ابیک عبد الله بن
عبد المطلب و البطن الذی حملک فآمنة بنت وهب و اما حجر کفلک فحجر ابی طالب و فی روایة فاطمة
بنت اسد است که بجای مادر مهربان پرورش و پرستاری آنحضرت نموده و صاحب روضه نقل کرده
بعد از نقل این حدیث روایت کرده فرمود که از تفاوت صحبت که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد
حضرت رسالت پناه روی نمود باتفاق آمنه حاضر بوده هر چه مشاهده آمنه شده از غرایب و
عجایب نیز او مشاهده نمود چنانکه ابو طالب از طواف بیت الحرام مراجعت نمود فاطمه بعرض او رسانید
که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است اسعد فرزندی
است که از مقدم شریفش دنیا را ضیاء و روشنی یافته من از دیدن انوار ضیاء و حقایق او حیرانم
که مشاهده است در انتهای بعد از آن ای ابو طالب ... و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود
بیان کرد ابو طالب خوشحال شده گفت ای فاطمه تا این غیب کامله الهی مثل این حالی

در بشارات است و حق تعالی بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان از نور وجود او منور گرداند
و عجایب که امشب در بلاد سر آن وقت بنظر ملاحظه خواهی نمود ناطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت او منتظر بان
زمان بسیر تا دقتی که بنا بر مشیت الهی اتحاد ... ظهور رسید و الکلام ... رب العالمین و انبیا و الله سرمد
در کتاب روضة الواعظین ابن اعلان ابو عمرو ابو سعید خدری روایت نموده که او گفت مادر خدمت حضرت
رسالت پناه بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی از اصحاب
کبار و شیعیان چند دیگر و آثار حزن و ملال بر چهرهای ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته
گفتند فدیناک بالآباء و الامهات یا رسول الله از جمعی معاندان چیزی چند می شنویم نسبت به برادر و
ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما میگردد و اعتقاد ایشان است که سبقت ایمان علی باعث مرتبه و منزلت
او نیست که علی در آن حالت بصفت طفولیت متصف بوده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان
نمیشود پس رسول بعد از استماع این کلام در بیان علو شأن و سمو مکان امیر المؤمنین و اظهار آنکه آنحضرت
مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف بکمال العقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده در منع توهم آن قوم
فرمود که پس گمان میبرند مرا بخدا که در کتب سالفه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید
بلوغ تاریخ مادر او را از ترس نمرود دیگر بر آمد در وقت غروب بکنار نهری خراب ابراهیم متولد شد و
فی الفور دست بروی خود کشیده بشهادت لا اله الا الله متکلم گردید و چون مادرش او را از امر سید
بود بصرف متوجه مادر شده با دلجویی گشته در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی را ملاحظه نموده و حق تعالی
در سوره انعام خبر داده است میگوید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین
نشنیدم که بیندازید که چون فرعون ملعون بجهت شدت طغیان در منع موسی بن عمران زنان حامله را شکم میدرید
و اطفال را می کشت در حینی که موسی را ازمادر متولد شد فرعون بقدرت الهی هر چند مادرش او را تعلیم نموده
که او را در صندوق نهاده بند های از احکام کن و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و از ترس
نجی در دریا نمود مادرش گفت ای فرزند دلبندم بترسم که غرق شوی و این در یا بکنار نرسی موسی فرمود که غم
مخور که بزودی کار من بسامان خواهد رسانید و مادر موسی بتحقیق که تعلیم یافته بود او را در صندوق
نهاده بدریا انداخت بعد از هفت ماه بروایت اصح بعد از هفتاد روز باز بمادر رسید و در آن مدت سرافراز
بستان عنایت الهی می بود و شنیدید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد گردید و جمیع مادر خود را دید
او را تسکین داده فرمود که مادر بحکم الهی راضی باش و تمکین نمای و اندوهگین مباش و دشمنان را هیچ ... مدم الله
شنو و حضرت امده نمود در آن وقت انجیل بر او نازل ساخت و نبوت با و عطا فرمود او را با قامت صلوة و ایتای
زکوة امر نمود و پس بعد از ولادت با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمد و گفت انی عبد الله
آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و بیندازید که من از انبیای سابق در معجزات و قرب و منزلت نزد حق سبحانه تعالی
بیشترم و نور علی را از اول پیدایش خلق نموده و مادر صلب آدم و بعد از آن در اصلاب بعضی دیگر از انبیا
و قبیح منتقل بوده از صلبی بصلبی منتقل میشدیم تا بعبد المطلب رسیدیم و در نصف نور مادر جبین پدران
ما نمایان بود و اولاد ذکور مادر بجای مادر دیدن ما سید تا آنکه از فرق بعبد الله نیم شده نصفی بصلب عبد الله
و نیمی بصلب ابو طالب منتقل منقسم شده و هر گاه با هم بودیم و در مجالس و محافل میشد از نور
ما پیشانی ایشان ظاهر بود و در روز الاثنین در وقت ولادت علی با مر رب العالمین نازل شد و فرمود که یا حبیب
الله حق تعالی تبارک ترا سلام میرساند و میگوید الحال ظهور نبوت تو و احکام رسیده که ما آن ... و وصی و خلیفه
تو بدنیا آمد و بعد از این بشارت اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد بعد از آنکه علی متولد شد با نحو کل

نماز گذاشتند فرموده که علی را از آنکه در چون دست راست بکتف راست نهاده بود حالت حضرت عزت در
ساعت من اقترابند اده و حق کم حضرت عزت با آدم فرستاده بود و شیث نبی از آن تلاوت مینمود باحکام آن
امامت میفرمود و نیز تلاوت کرد آنکه شیث نبی حاضر میشد از آن دو کم که علی حقا از من صحف الله دریس
آن توریت موسی و انجیل عیسی را نیز علی تلاوت نمود آنکه موسی و عیسی از دیگر میشنید از آن اعتراف می نمودند
که علی از ایشان بهتر میدانند و خوشتر میخوانند و بعد از تلاوت کتب سابقه شروع در تلاوت قرآن نمود و بدین
کمال الحال تلاوت مینمایم از آن در آن وقت برمن خوانده و هنوز بر پیغمبر نازل نشده بود و چون میان من و ملائکه
که در میان انبیا و اوصیا باشد بوقوع پیوست و بعد از آن تابع ملائکه هیچ دیده نشده که هیچ کو شنیده
بحالت طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت و همه گاه در مهد ولایت مع صاحب این حالات باشد
چه نسبت دارد از اقوال داهیه اهل ضلالت محزون میشود و از مذهوبات ایشان متأثر میگردید عجلا سوکند که من
از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در حینی که آدم نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین را بر ساق
عرش دید و بنظر عظیم نمود گفت الهی اینها چه کسانند که در این قدر و منزلت باشند خلق نموده خطاب رب
العالمین رسید که ای آدم اگر غرض از خلق ایشان نبودی نه ترا خلق نمودمی نه آسمان و زمین و ملائکه مقرب و انبیای
مرسل را بخلعت وجود آراستمی و چون کریم بهشت آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف
اولی کرده از ثمره شجره منهیه تناول نموده و لنگ و لباس از بدن وی ربوده تاج شرف از سرش افتاد
چند انکه توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل گفت ای آدم آن نامها که بر ساق عرش دیدی
مکرر تو موشح نموده ای آدم بحرمت ایشان مارا شفیع ساخت و با قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت الهی
بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و بحق جاه و منزلت این جماعت که توبه مرا بشرف اجابت اسعاف
دادی حق تعالی توبه او را قبول فرمود چنانچه در قرآن مجید است فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب
آمد که ای آدم بشارت باد ترا که جاه این نامها از تو بسبب کرام داد و لا عظام توکی جایندم و نیز ترا
شکر الهی بتقدیم رسانید و ملا اعلا مباهات نمود ببینید که این مرتبه و نعمت بسبب تنعیم این فضل و
شرف ما است بر سایر انبیا و رسل و بسبب تفضیل الحب خمسه آل عبا و اهل بیت مابین سلاطین با تو نعفا
خو ما تو در بعد آخر الزمان مبعوث آمد شکر الهی بتقدیم رسانند و تعلل نشنوند که بسبب محبت
ایشان نایم در شکل عذر بهشت از دوستان ایشانست چنانچه مودع از دشمنان ایشانست صاحب
کتاب کافی شیخ محمد بن یعقوب کلینی از امام جعفر صادق نقل کرده که آیه ولقد عهدنا الی آدم
من قبل کلمات تمقاسم بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة [illegible] اینان موشح
اسباب عناد بانجاح ان مشعلها افروز غضب الهی کرفتند و بعضی از محققین از اعلام عثمان بوسرخی
کتاب الهی که مشتمل بر بیان قسم آیات و اسامی بود که ولی اثبات نمود اند و گفته اند که مثل این انعاد
سر تنزیل الا از کافری معاند و از معجزات مشهوره یکی حدیث بساط است که بحدیث غاسر
در بعضی از کتابها مذکور است و لیکن مختلف منقول شده اما اکثر اهل سنت و جماعت نقل کرده اند
و نظر ابن قاص رسید که محمد بن طلحه [illegible] انس بن مالک روایت نموده که روزی کفت اهدی برسول الله
بساط من خندف فقال یا انس ابسط فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم
بالجلوس على البساط ثم دعا عليا فناجاه طويلا ثم رجع على فجلس على البساط ثم قال يا ريح احملينا
فحملتنا الريح قال فاذا البساط يدف بنا دفا ثم قال يا ريح ضعينا ثم قال اتدرون في اي ارض و مكان
انتم قلنا لا قال هذا موضع الكهف و الرقيم قوموا فسلموا على اخوانكم فقمنا رجلا رجلا فسلمنا عليهم

فلم يردوا

فلم يردوا علينا فقام علي فقال السلام عليكم معاشر الصديقين والشهداء قالوا وعليك السلام
ورحمة الله وبركاته قال فقلت ما بالهم ردوا عليك ولم يردوا علينا فقال لهم ما لكم لم تردوا على اخواني فقالوا انا
نحن معاشر الصديقين والشهداء لا نكلم بعد الموت الا الانبياء والاوصياء قال يا ريح احملينا فحملتنا فيقف
بنا دفا قال يا ريح ضعينا فاذا نحن بالحرة قال فقال علي ندرك النبي في اخر ركعة فطوينا و اتينا و
اذ النبي يقرء في اخر ركعة ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا و ثعلبی نیز
که از علمای اهل سنت است این حدیث را بهمین طریق نقل کرده و در بعضی حدیث از ابی ذر روایت
کرده اند و الی آخره قلعهم الی اخر الزمان عند خروج المهدی یحییهم الله عز و جل ثم یرجعون الی رقدتهم
فلا یقومون الی یوم القیمة یعنی انس گفت هدیه آوردند از جهت رسول الله از بلاد فدک یا انس گفته
بعضی گوین انس گوید چون از بساط گذاشتیم فرمود که کس از خوان من ابوبکر و عمر طلب نمود و چون آمدند
امر نمود ایشان بر نشستن بر آن بساط پس خواند علی زمانی طویل با او راز گفت پس علی آمد و بر آن بساط
نشست و باد را امر نمود که مارا بردار پس باد مارا برداشت و آن بساط را از هوا تقریبا تمام صبح تا اکر باد
گفت مارا بر زمین گذار چون بر زمین رسیدیم از آن بساط که هیچ میدانید که کجا زمین و کلام مکان شما
ما گفتیم خدا بهتر میداند فرمود که این کهف و الرقیم است و این جماعت که اصحاب کهف خوابیده اند بر خیزید
و با ایشان سلام کنید پس ما بلند برخاستیم و با ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنیدیم
علی خود برخاست و گفت السلام علیکم معاشر الصدیقین و الشهداء بشنیدیم که یکبار همه گفتند
و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انس گوید پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ما ندادند و رد
سلام بر ما نکردند حضرت علی پرسید از جهت ایشان شما گفت چه بود شما را که رد سلام برادران نکردید
پس ایشان در جواب گفتند که ما گویا زنست کوران و شهیدان مامور هستیم که بعد از مردن هیچ کس با ما سخن نگوییم
مگر با پیغمبری و یا وصی پیغمبری و بعد از آن باد را خطاب نمود که مارا بردار و باد را باید دید
و بجهان جلدی و تندی بساط ما میبرد تا اگر باد امر کرد که بساط را بر زمین گذار و چون بر زمین آمد
خود را در زمین مدینه یافتیم پس علی گفت ما رسول الله را در اخر رکعت نماز خواهیم یافت پس چون
ملحق شدیم که رسول الله در اخر رکعت نماز است و قرائت سوره کهف را بانجا رسانید که ام حسبت
ان اصحاب الکهف و الرقیم تا اخر آیه و ثعلبی نیز این حدیث را بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی که
پس اصحاب کهف باز بحال خود خوابیدند و همان حال خواهند بود تا اخر الزمان که مهدی علیه السلام خروج
نماید آنحضرت با ایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد کرد که نماید و جواب سلام او را
خواهند داد و باز خواهند خوابید تا روز قیامت و چون همه خلقان محشور شوند ایشان از خواب بیدار
گشته مصاحب ما باشند با سند صحیح از ابی جعفر [illegible] که گفت در صبح حاضر شدم مجلس که انس
بن مالک نقل حدیث مینمود معلوم که مردی برخواست گفت یا انس تو با صاحب رسول الله این بر صحبی
کرده ای تو شاهد بکنم از جهت و قال الکرمی ذمی از رسول الله نقل کنی که مؤمنان بی جرم و ظلم
مثل تو نشنیدند پس انس سر در پیش انکند [illegible] اشک از چشمش روان شد و بعد از لحظه سر بر آورد و گفت
دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده چون این حدیث گفت مردمان از مجالس برخاستند و
بیرون او حاضر شده گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس گفت از این مسکن دیدن تا ای
تنگ دو دهن چند الناس بوده ایام بشتر کردند چون دید که تا بام نکنند گفت برجای خود بنشینید تا بگویم

و حدیث که سبب این بر ما است بیان کنم چون مردم بجای خود نشستند گفت بشنوید و بدانید که بعد از آن آوردند
از برای رسول الله بساطی دیگر از ابریشم و از طرف مشرق اندهی که از حذو کوبید پس رسول الله مرا فرمود
حکم کرده که تن را طلب نمایم و چون یاران حاضر شدند علی بن ابی طالب را امر فرمود که ایشان را بر این بساط نشاند
برود اصحاب کهف را زیارت نموده باز آی و مرا امر فرمود که ای انس تو نیز برو تا هر چه بینی مرا از آن خبر دهی
بعد از آن ملتفت بعلی مرتضی شده گفت باد را امر کن تا شما را ببرد پس بر در علی بباد خطاب نموده گفت یا ریح
احملینا یعنی ای باد ما را بردار چون باد بساط را برداشت در هوا برد علی گفت بسم الله و ما خود را
در هوا اسیر دیدیم و از مکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه وقت دیگر باد را گفت یا ریح ضعینا یعنی ای
باد ما را بر زمین بگذار چون بر زمین قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام زمین نشسته ایم گفتیم خدا
و رسول خدا بهتر دانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول الله تا برایشان سلام
کنیم پس باد و برخیز تا بخوابگاه ایشان رسیدیم اول ابوبکر و عمر سلام کردند هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر
سلام کردند جواب نشنیدند پس عبد الرحمن بن عوف سلام پس باقی اصحاب سلام کردند هر کدام میگفتند
السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم هیچ جوابی نشنیدیم گفتم السلام علیکم و رحمة الله انا انس خادم رسول الله
یا اصحاب الکهف و هیچ یک از ما جوابی نشنید پس علی بن ابی طالب برخاست گفت السلام علیکم یا اصحاب
الکهف والرقیم الذین کانوا من آیات الله عجبا پس همه یکباره گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة
الله و برکاته چون اصحاب را در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب سلام
واجب است علی پرسید که یا اصحاب الکهف چرا جواب سلام اصحاب رسول الله نگفتید و رد سلام
ایشان نکردید پس گفتند یا خلیفة رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و لیس
لنا اذن ان نرد السلام الا علی النبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفت
ایا شنیدید ای اصحاب رسول خدا گفتند بلی یا امیر المؤمنین پس گفت بجای و مقام خود قرار گیرید و ما
هر کسی بر دوری بساط بجای خود قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا باد بساط را برداشت مادام
در هوا بودیم بسیر مشغول بودیم تا آنکه غروب نمود و باد را امر فرمود که ضعنا پس باد ما را فرود آورد در زمینی
که از عمران ها دور بود و گیاهی [illegible] در منزلی که [illegible] و آب [illegible] از هیچ طرف [illegible] گفتیم
یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم پس آنحضرت برخاست و پای بر زمین
کوفت در [illegible] چشمه آبی پیدا شد فرمود اینک الحال چشمه آبی است چون نزدیک
چشمه رفتیم آب در نهایت سردی و خوشی مزگی از آن خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اکنون
جبرئیل [illegible] اب وضو [illegible] دیدیم و نماز کردیم [illegible] بنماز و عبادت مشغول
بودیم گفت بر جای خود بنشینید که نماز صبح را با رکعت آن نماز را با رسول خدا دریابید
و باد ما را بجانب مدینه میبرد تا آنکه در رکعت دوم نماز صبح بمسجد مدینه رسیدیم و رکعت دوم
نماز را [illegible] تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شد رسول خدا بر [illegible] التفات نموده
فرمود یا انس تو میگویی یا من بگویم آنچه دیدید و شنیدید گفتم یا رسول الله حدیث شما شیرین تر از دهن
است پس ابتدا نمود از اول تا آخر آنچه بود بیان فرمود که گویی با ما بوده است و
حکایت تمام کرد فرمود که یا انس در وقتی که من از دنیا رحلت کنم [illegible] گفتم یا رسول الله
و چون آنحضرت رحلت نمود و ابوبکر بغصب [illegible] خلافت شد امیر المؤمنین حاضر شد

در حضور جمعی کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب نقل کن و گواهی که رسول خدا چون
آنحضرت رحلت نموده اول تا آخر [illegible] بود گفتم یا علی پیر شده ام
[illegible] فراموش کرده ام گفت اگر [illegible] کرده باشی [illegible] شهادة نموده
باشی حق تعالی ترا بسفیدی [illegible] و [illegible] از آن مجلس
برنخاستم الا آنکه بمرض [illegible] گرفتار شدم و الحال [illegible] ماه رمضان [illegible] چیز طعام [illegible] معده من
قرار نگیرد و الحال [illegible] شهود العهد [illegible]
نمود [illegible] اما حدیث بساط [illegible] که علمای امامیه رحمهم الله ذکر نموده اند یکی آنکه در کتاب [illegible]
الدلائل [illegible] از مصنفات صدوق [illegible] ابن بابویه قدس سره [illegible] ذکر شده و چون حدیث طولانی
و هم [illegible] عربی [illegible] ملال نگردد ترجمه [illegible] روایت [illegible] ابن بابویه
بسند خود از سلمان رضی الله عنه که گفت نشسته بودم در مسجد و مولای خود امیر المؤمنین [illegible]
که [illegible] با عمر بن خطاب کرده بودند [illegible] حضرت امام حسن و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار
یاسر و مقداد بن اسود [illegible] در خدمت آنحضرت بودند [illegible] امام حسن [illegible]
بزرگوار شد گفت یا امیر المؤمنین حضرت [illegible] سلیمان بن داود [illegible]
[illegible] شاه [illegible] کتاب [illegible] معجزی که ما را
[illegible]
[illegible] امام
حسن و [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت [illegible] العطیات [illegible]
نمودیم [illegible] ایمان و باعث تقویت علم و ایقان گردد [illegible]
[illegible] حضرت عزت [illegible] کرامت
فرموده [illegible] برخاستم و دو رکعت نماز کرد و کلمه چند بزبان معجز بیان ادا نمود [illegible]
[illegible] بجانب مغرب [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible]
[illegible] من شک فیه هلک و من تمسک به [illegible] سلک سبیل النجاة [illegible]
[illegible]
[illegible] العروة الوثقی [illegible] نجات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن گفت [illegible] مخلوقات سلیمان [illegible] الطاعت [illegible]
[illegible] انا عین الله [illegible] انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا
ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله [illegible] و انا حجة الله علی عباده و انا [illegible] فی ارضه
و انا قسیم الجنة والنار و انا [illegible] ذی القرنین [illegible]
[illegible]
[illegible]

منم و حجت خدا بر خلق منم و دو فرزندم من از برای اسکندر قرار داده بودم که بر آن مشهور شده بود و بخواهی
که خاتم سلیمان نبی به تو نمایم دو دست در بغل کرده و انگشتری بیرون آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت
سرخ فرمود که فرزند این خاتم سلیمان است و نامهای ما است که بر نگینش کرده از سلیمان گویا که نگین
حضار زیاده شد بعدی که گویا او را غشنا خنده بر فرمود اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوگند
که بنمایم امروز شما را چیزی که پیش از من نمایند با شد پس امام حسن گفت آرزوی ما آنست که ستد را الحق بین
جانبهای بی آنحضرت باید امر فرمود که ما را باخط کرد فرزندم حسن میخواهد بر بر مقادت از آن زیاده
آذان چون او از سر عطا رسید و ما تبرد اشتم هوا بود امیر المؤمنین بر آن کرسی نور نشستیم از پیدا
امد تا با مساد بکوه بلندی رسانید و درخت عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگها نبود بخیر نگی ما گفت
یا امیر المؤمنین این درخت را چه رسید که او را خشک و بخیر آنحضرت فرمود که از ندیر رسید تا حال خود
بگوید امام حسن ع بیشتی نمود از درخت سوال کرد که ما لک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای
درخت که میبینم ترا خشک و برگ ریخته جواب نداد امیر المؤمنین ع فرمود که اجیبهم باذن الله ایتها
الشجرة واخبرهم بخبرک یعنی ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بگوی سلام بگو پاک کرد درخت سخن
شد گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا و خطاب با امام حسن ع نمود که یا
با محمد هر شب وقت سحر بدر مرا ن زد من می آمد و دو رکعت نماز میکذارد و تسبیح و تهلیل و تقدیس
حق تعالی مشغول میشد و میرفت و در امدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفید میبود که از آن
بوی مشک اذفر بمشام من میرسید من از استشمام روح روی افزای آنحضرت و از نور رسم سبز
و با نیاوت میبودم اکنون چهل روز شد که شرف بی امدن از آن نفرموده و از آن مفارقت بدین حال
هیبت مشهور مشدی است ما کی اندا استدعا کن لطف حق دا ازین مهجوری سر در ندارد آمدن او را بجال باز می
آورد پس ثنا و ولایت بر من دان درخت دعا نمود و دو رکعت نماز گذارده دست مبارک بجانب درخت مالید سلام
گوید بخدا سوگند که از آن درخت نالم شنا تا نبر خواست دن الفور سبز شد و برگ آورده میوه پیدا کرد
کرد پس آنحضرت بکرسی خود قرار گرفت باد ما را برداشتیم بلند شد بحدی که دنیا تمام در نظر ما مغلوب
سپری مینمود و در هوا توقف گشتیم دیدیم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست
او در مشرق و یکی در مغرب بود از آن حضرت پرسیدم که این کیست فرمود که فرشته است که بحکم خدا من او
در بین موضع نصب کرده ام دنیا را یکی شب و روشنی روز متکفل ساختم و چنین خواهد بود تا روز قیامت
پس باد ما را برد تا بر زمین قوم یاجوج و ماجوج رسانید و آنحضرت باد را خطاب نمود که اهبطی تحت هذا
الجبل یعنی ای باد در زیر این کوه فرود ای و آن کوهی بود بلند بلندی که گویا آتشی بود سیاه و بوی دود
از انجا بمشام میرسید یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان اسم صفت با هم
یکی طول قامتشان یک وجب و صنفی قامتشان صد گز و بعضی هفتاد گز و صنفی بلنگوش خود را لحاف و یکی را
دواج کرده بودند و یکی از ما از حال ایشان پرسید آنحضرت فرمود که حاکم اینجا تا محصور منم و مهرا اینها
در حکم منند پس باد را خطاب کرد که ما را بردار ما را برد اشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت
سرخ که محیط است دنیا را دو فرشته شکل آدمی بر هر شکل چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام
علیک یا امیر المؤمنین پس حضرت طلبید از آنحضرت که مطلب خود را عرض کند آنحضرت فرمود من
بگویم چه میخواهی با تو میگویی جز بشنو گفت شما بگویید یا امیر المؤمنین فرمود حضرت نبی پاک بود رب
و معاهدت میخواهی و رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفته داخل شد پس از آن در حضر

دیدیم چون

چون درخت اول و بجا انطباق سوال جواب واقع شد درخت گفت در تلک اقل هریشب امیر المؤمنین
نزد من می آمد مدتی از نماز و تسبیح و تهلیل و برای سوال شما پس رفت درختی سبز و خرم میبودم چهل
روز است که شیعه قدم خود را از من باز گرفته است که خشک شده ام و برگ و بار فرو ریخته از مفارقت او است امام حسن
التماس نمود که حضرت امیر المؤمنین دست مبارک بجانب کشیده درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک امیر المؤمنین الامام البار الطاهر و وصی رسول رب العالمین من
هلک بلاک من تخلف عنک هوی پس از درخت سبز و خرم شد و طراوت بیافت و با ساعتی در
زمان آن آرام گرفت پرسیدم که یا امیر المؤمنین این فرشته کجا رفت فرمود که رسید بنزد جبل ظلمت عمر
نموده ام فرشته که بر آن موکل است نزد یاد این فرشته طلبیده بود دامرد از این درخت که در اول سخن نمایید که الف
گفت ملائکه میکرم باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بحق خدا که آسمانها و زمین را فرشته
که هیچ یک از ملائکه بر مکان خود حرکت نمیکنند مگر باذن من بلقین نفسی خبر نمی شد ملک
آنحضرت عزت بر یک غضب خود انها نمیکند بعد از آن من فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد
از هرکس از اولاد که فرم ایشان تمام العلامات این حال را دارند هیچ یک از ملائکه مقربین و احد
نا شد که بکنشر یک اراده ایشان بی آن دیگر تمام فرشته که موکل قاف بر سید فرمود که بر خامیل
تمام راه من گفتم یا امیر المؤمنین ما ه بچند روز خلوت شما بیچه بودیم کلام وقت عمل نزد اهل
زمان که مشکلا بوده نمود بچشم خود را بی شنا بید بی شنا بندیم بی امر بکنید تو مجهوش گشودیم خوبی
در ملکت دیگر یا تم گفتم هذا الشیء عجیب فرمود که ام ملکوت در تصرف اقلام که ایشان را طاقت اطلاع
بر آن نیست و هیچ هذا من شئة بحمله نم و دو ه اکل و شرب و نکاح ما نند بنکر شد کان و اکی اند کی از
الخم من مبدا و نم بلا نبود لهای شما تا به شنید ند آن نفس دعا بیکر اسم اعظم حق بحانه و تعالی
هفتاد و سه حرف است بر زاده اصف بن برخیا که تخت بلقیس را به یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر
ساخت یکحرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یکحرف علم غیب است که مخصوص بذات او است
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت را هر که شناخت منکر شد مرا هر که شد بعد از آن
امر نمود که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خوشی با ند منزلی بهشت بود بوی میبود و با نجا حولی دیدیم
در میان دو قبر بنمازی مشغول دیدیم گفتم یا امیر المؤمنین این جوان کیست گفت برادر من صالح است و این
دو قبر پدر و مادر او است و جوان چشم صالح بصالح المؤمنین یعنی امیر المؤمنین افتاد تا با نم بیش آمد
و سینه بر کنار آنحضرت را بوسید و گریه کنان و بیکو در آمد آنحضرت او را تسلی داد پرسیدیم که
نزد ما یک بار فرمود که از بر سید امام حسن گفت ایها العبد الصالح چه چیز ترا بگریه باید فرمود که پدر
هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و بعد از آن مشغول بعبادت
او میرفت و بر روز شد که تشریف نیاورده چون او را ندیدیم طاقت نماند گفتم یا امیر المؤمنین این عجایب
و ما هر روز صبح در خدمت شما میبودیم بچه نحو بانجا رفتید حضرت صالح نام میکند
فرمود که منم خواهد سلیمان رساند و با برخت گفتم مرا یا امیر المؤمنین ما را آنقدر بر زمین ساه
و ولایت روانه شد و ما در شهر ملک ... رسیدیم که گویی مانند آن شهری ایمای جادوی در نظر
حزین الحان و ملکی بسیار چون از شهر تا چشم آنحضرت افتاد دو بار او را بخواند پیش آمد
طرف ملک دید و در میان شهر تحقق از ان پیرون دیدیم و حوالی ان خرابه و درختان حق
و سبزه فراوان و دو مادر بالای سر ... یعنی ... بگو فرمود چون ما از آنحضرت را دیدیم بلند

در خدمت او نشسته بودیم گفتم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود سلیمان و انگشتری را از انگشت خود
بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم فی الحال سلیمان
برخاست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین
الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و اشهد انک وصیه و انک حقا الهادی المهدی الذی سالت الله
بر مصحف و محبت اهل بیته ما اتانی الله الملک یعنی گواهی میدهم که خدای تعالی پیغمبر یکی از اولاد
نبیت و بیدرستی که محمد بنده اوست و فرستاده او و او فرستاده براه نمائی و اظهار کردن دین حق
که هیچ دینی غیر دین او باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگر چه مشرکان این معنی کراهت
داشته باشند و گواهی میدهم که تو وصی و جانشین رسول او بحق و توئی راه نماینده راه یافته که بسیار
سوال کردم من از حق سبحانه و تعالی که محبت تو و محبت اهل بیت تو را در عوض خدای تعالی دادن ملک
پادشاهی که مثل آن هیچ از اولاد بنی آدم نداده بود و اگر محبت تو شفیع نمیساختم از سلطنت چیزی
بن طالبی نمی‌دید پس از آن سرور برخاست سلیمان بنشست و پای او بوسید از بعضی آنکه ازو شده بود
سلیمان را وداع نموده برخاست و سلیمان بحال خود رفت و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین
شما را علم الجفر در عقب کوه قاف است هست فرمود که خلاف عالم وجود بنی آدم در عقب کوه
قاف جهل عالم افزون که هر عالمی جهل برابر دنیای شامت و علم من بار دارای کوه قاف هم چون علم من
است محال این دنیا الجفر در بین در شامت و بعد از رسول خدا منم حافظا و بعد از منه آن عالم ادم
چنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز
قیامت و من دانم که براهها گردن آسمانها اند راهها که در زمین است و مایم مخزون
و مکنون الحق و مایم اسما که چون خلایق ان اسما بخوانند اجابت کنند و مایم صاحب ان که هر تغیر که
و مایم صبر کنند بعضی و روح فاناما تعلیم کرد ملائکه اسما را بتعلیم و نقدیر و تحلیل و تکبیر و تمجید
الهی ادا و مایم کلمات که چون آدم یافت بان عفو در توبه اش قبول شد و من سلیمان امیر جمیع اسرار و مرا
برکت اسم اعظم که آصف برخیا قبول شد بان اسم تخت بلقیس را باشی ... نیک ... بنزدیک نوح
... هر دو طرف ... ماهی ... نعمت و اسمها ... ما دا
چون باسمای ... بزرگ ... نقش کرده شد و نتیجه ستون استقامت یافته زمین بان منقش گشته مسطح شد
و چون بر باد بخواند مسخر گشته آمد و چون بر برق خواندند اظهار کردیم و ابر بحر ... خود ...
شد و بر جهه اسرافیل نقش کرده شد و متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکه والروح کرد بید و چون کلام معجزه نظم
بان مقام رسید بخود ... شد در ... باکثرت تمام کشید کشته و مد خود در شهری دیدم
مشتمل بر بازارها ... و معموره ... بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون
تخلیه ... بر کرده از ... قوم عاد ... و کیفیت ... الدوله ... وجمالات که شاد شده ... عمان
... الارباب ... صفت ... ایشان از ... شهرهای ... بود و چون در ... خالق
قلع و قمع مساکن ایشان نموده باین مکان ایشان نقل نموده ام تا ایشان ... با هند ... از سلطنت ...
و من ... که بابلی کرده ... مقاتل ... بی ... الله ... سالت مصطفی و ولایت خود ...
نود ایشان ایمان ... و منکر ... ایمان و اسلام ایشان ... هان امتناع ...
... کرده ... ما ... گفت و چون ... ما ... مدا ...
... مالک ... ایمان ... اسلام ...

ایمان نیاورده بود بحق و ما صفر ظاهر شده چیزی چند میخواندند که ما نفهمیدیم و ما را چنان مشاهده
میشد که این حق و ما صفر از حضرت مبارک آنحضرت میآید و چنان صدای هولناک بدید آمد
که ما گمان بردیم که آسمان بر زمین می افتد و کوه ها از هم میریزد تا آنکه یکی متنفس از ایشان نماند و جمیع آن
جماعت از قوم فارغ شده بعد حیرت بطرف شد استدعا نمودیم که یا امیر المؤمنین ما ... را
کردیم زیاده بیش طاقت مشاهده نداریم پس آنحضرت از بر آن طلبید و ما بر آن سوار شدیم آنحضرت بنشست
شد و باد ما را بخواب برده بجای رسانید که دیدنی نبود پس ... دیدیم و ... ان ... خود
امیر المؤمنین ندیدیم در همان مکان که سوار شده بودیم چون زود آمد گفتیم یا ملک ... شدیم
کرد از آن طلبه سکینت و ما اول صبح ... طلوع آفتاب داخل شد بودیم در مدت پنج ساعت ... سالم
را طی نموده بودیم و چون ما را مستعجب دید فرمود که جان خدای که نفس من بید قدرت اوست که از شخص
سماوات طرفه العینی بهر آسمانها و زمینها که رفتم ... دانم ... بعظم باذن خالق البریه
و از بکت ... الجفر با تمام و ... و حضرت ... حیات و شما ... علت و لکن آنچه
میدانید که سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من غصب حقک و جحدک و اعرض عنک و
ضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت بالتمام بعینه در اثناء صاحب کتاب منهج المحققین
سواء الطریق در بحث افضلیت امیر المؤمنین بر جمیع انبیاء و رسل نقل نموده و صاحب کتاب بستان
الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل امین در خدمت سید کاینات بصحبت مشغول بود که امیر
المؤمنین بیامد و چون جبرئیل آنحضرت را دید برخاست شرایط تعظیم بجا آورد حضرت رسالت
پناه فرمود که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون تکلیم که او را بر من حق تعلیم
آنحضرت پرسید که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که حق تعالی مرا خلق نموده
من پرسیدم که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چه و من در جواب متحیر شدم در سا
ماندم و در وقت در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نموده گفت که توئی
پروردگار جلیل و نام تو جلالت و من بنده ذلیل و نام من جبرئیل است لهذا همواره دیدم تعظیم
او می‌نمایم آنحضرت از جبرئیل پرسید که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله ستاره است که در سی
هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده‌ام و اینجا حجت آنحضرت فرمود که گفت
الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب بشود از بین جهل ها کلها شود و وصول تعالم قرب
یقین من زیاده نمیشود در پیش علم من چیزی خفی از جمیع علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و تعین
من موجود واجب سبحانه و تعالی و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین الیقین رسیده است و بیش هم
ترقی نموده که دیگر برای دقیق تر از آن مرتبه منفی نیست و در کتاب معتضد که از کتاب معتبره اهل حدیث
بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین بودیم و جمعی
کثیر بودند در آنحضرت بودند که از در مسجد مرد بلندی مقطع در آمد که موی سفیدش حایل کرده بود
و حکم و جعید از پس او بود ند مردمان از هر طرف گرد نها بلند کرده چشمها بر وی دوخته و
منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست و چه کار دارد آمد تا آن مرد بر آن شیخ گفت که کدام
از شما امیر المؤمنین است در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول الله است و ذوی سؤال و
غالب بر هر غالب است و فرزند ابی طالب است و قاتل ابطال عرب است از مفتاح عموم و کرب
و جمیع علوم نبوت است و معدن علم و فضیلت است و محبت الله و وصی رسول است و هم فتنی

نقل از صفات کمال آنحضرت چنانچه باید شاید نمود بیرا امیر المومنین رسید و آن شده فرمود که چون
تو ابا سعد بن فضل بن ربیع بن سعد که بن نجیب بن صلت بن حرث بن اشعث بن سیع دنجی هم
مطلبی که دستی بکود هر چه میخواهی بخواه بیرا امد گفت بی رسید که تو جانشین رسول خدای
و حلال ... من رسول از جانب قبلم عقیم که ستمت هزار رطام و لیدو فرستاده ام لعن جوانی
کرها گذشته شده است عده ما دقوم اختلاف امر رسید است در قاتل او و ایلک آن جوان در تابوت
بد رهبان مسجد اگر تو او را زنده کنی و کشنده خود را نشان دهد فساد این قوم صلاح مبدل شود دین با
این کوره هم اسلام می آریم و الا ما میکه او را اعلام بیم مییکردیم و دیگر و دین خود تابت خواهیم بود که آن
ما ابت که این قوم تیع در سکین کرشتی تا کار شان کجا رسد مییم کرید بی آنحضرت بن امر تو که با تمام مرتغ این
مرد بخوابید شود رسد کجهای کوفه ما کن که هر که میخواهد که فعل کند با بخهای بعلی بن ابی طالب که برادر
رسول است و وصی او عطا نموده باید کرد تا هر کجا حاضر شود بیرون بو تعداد سواد رسد کجهای
کوفه نداکردیم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند و حضرت امیر المومنین بان مرد خطاب نمود که تو بیرا هر اها
خود دان تابوت را اتحل حاضر آید آنحضرت با عمامه و جامه رسول حاضر شد و فرمود که سر تابوت را
کشید آن جوان دیدیم که خطا بخوش بود و حضرت امیر از امد رو بیرسید که این قتل این جوان چند روز
گذشته گفت چهل و یک روز شد که برشام رسید تو خود بخوابید بود و صبح او را کشته یافتیم که بر سر بیلش
کوش تا کرش بریده بود و شد و پیغامکی طالب خون او بیاید و امید دارم که با عادت حیاة او حفظ شود و قاتل خود
را نشان دهد تا شک و شبه از خاطرها بیرون رود پس حضرت امیر فرمود که قاتل او عم است چرا که دختر او را
خواستگار بود و او را بکن بر اشتر داد عم او ابن عم ضرر اورا کشت راوی گفت پاسخ الله تا مرجم این چه بیانچه نمود
از فتنه بی نزاعی میان ایشان بر تخت عیش دیدیم از آن امیر المومنین برخواست حمد و ثنای الهی بجا آورد
و صلوات بحضرت رسالت پناه فرستاده فرمود که بقرهٔ بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابی طالب
نبود که بدان زده شد و پس پاره از او بر آن مرده زدند بحکم الهی زنده شد و من پاره از اعضای خود
بر آن مرده میزنم و بیقین که زنده شود ... من خوش دار آن حضرت ایشان هر دو بیره بیابد و اعضای امد
سر پای مبارک را بر آن جوان زده گفت باید سر کرد من حنظله بن یحیی بی جنب منتم کو بکرفی الجلال و دیدیم که جوان
از جا برخاسته و نشست گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام و المتفرد بالانعام آنحضرت پرسید
که بی ظلمت بالخلام بحق ای بیستر که کشته است بیرون جواب گفت قتلنی عمی حارث بن غسان بن ...
الموحدین ابن پیر گفت تو به ... قوم خویش ایشان چنین دیدی کفتنا یا مولای مرا ... کار پس مرا نی و قتل
قوم مرا با دیگر کشند از خدمت شما محروم ماندم و نشتابم با و بس مولای خود رسید بامولای
بندم پس آنحضرت دو بخانه آمد که ده فرموده که تو بود بخانه خود برو و قوم اجداد کن اکنون را باید به دیگر
و شدیکم بخانه فرمود کفت لا ادعهم لا انفارقک یعنی بیرون تحت العقیم ای مولای من و بعد از این از شما
جدا نشکم بلکه در خدمت شما باشم تا دنیا که اجل من عهد وعید رسد از برحمت حق نزد وی یا لکی
کرحق بر عظام شود و تابع دین حق تعالی شود و آن هم چه تن با خلام و عبید ... داشتند
در خدمت امیر المومنین حسین بود و که تا صفین پیش آمد همراه شد آن صفین هم بشهادت رسید
شد ما امام امین از انکه خدمت و ملازمت امیر اختیار نمود که چه نقیم نی مسعود آن اعجاز
باعث هدایت آن قوم نیز شدند و لیکن اهل کوفه چون بکوفه برسیدند که کلام در شان آنحضرت
سخن میگفتند و بعضی هدایت یافتند و بعضی بضلالت از دل دادیم و در کتاب مذکور مسطور است

کرحضرت

کرحضرت امیر المومنین چون از صفین بر میکشت در اثنای راه بصحرا بات رسیدند و نشکر و آدمی و حیوانات
که در آن لشکر بود تحلیل کرده از غلبه عطش از دنیا برآمدن از آنجا در میان سنگی بر زمین دار بر
علامت آمد ندیدن آنحضرت بر اطراف آن دشت نظر کرده در سر یک طرف سنگ عظیم دید که
افتاده بود و مکتوب بهم بود را با انصار بداند با آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب حیات من الفراق
سنگ بزبان فصیح با آنحضرت سلام کرد که السلام علیک یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله الحقی
ای جانشین رسول خدا نیست من بر ماء است یعنی که از طلبیان ... حرکت کردن سنگ شدند
و هیچ جنبه حرکت دادن ان حرکه عظیم زیاده نکشتند و چون آنحضرت دید که بجای آن صد
نفر ...هزار کس باشد از سنگ حرکت نخواهد یافت سر در رام بود که بیک طرف روند و
بپای مبارک را حرکت داده در دست چپ کتاب سنگ شده از سنگ ...ش ... مکان
دور شد ... از آن الهی ... کرد ... شیر بن ...ه ... مرد ... نجم ... نمود و
تمام سیراب شدند چهار پا از سیراب کردند و مشکها پر ساختند چون آنحضرت دید که خلق
از آب مستغنی شدند خطاب بسنگ نمود که ای سنگ بمکان خود برو و بجای خود قرار کیر
ابن عباس گوید که دیدیم آن سنگ بطریق کرد رسیده آن غلتید تا گرفت جای اصلی بجی حق نشسته
در میان سنگی الهی بتقدیم رسانیده از آن بحارا هر یکی تعجب دیدار است که این اعجاز بیکر است
و حکایت رهب معجزه دیگر را امثال این معجزات از سر زمین یکصد و پنجاه در آن کتاب
مستطاب مسطور است و در آن شیر عظیما مذکور و در بان خلق مشهور و مسند صحیح از عماد
یاسر روایت ... رسید که این عهد نکشته کرد و ربع شیر دهقم ماه صفر در مسجد کوفه
در خدمت مولای مومنان امیر المومنین بودیم که ناکاه در مسجد غوغا عظیم برخواست و شعله او بی
که هر ... با شترهای کتبیه مسطوری از آن آنحضرت شدند آنحضرت عمار بن مر و که ان کوده
ببخش بدخول مسجد داده در آن شتر ... کرچه هشت من در جعلت من بسنگ ... از ... المفرح
بایسه او سرم از غلاف کشیده بیرون آنحضرت که آنستم و ما دیر شد در کوچهای کوفه تدا کرده خلق در
مسجد مجتمع شدند چنانچه جای سنبیدن که نبود با ان کرده یقصد بی بود شخصی در آن اثنا آن
مکرس و بی ندارید بکفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذی القوة المتین یا ... ق
الیتیم یا محی العظام ... و هی رمیم یا عون من لا عون له و یا عجز من لا طبد له الیک ثم جهت رحلت فی الوصل
و بحالنعة الرسول ... فقلت فنفس و حجتی دفن غمی ای کس بکسان و ای ... که دو صاحب کدام ...
سو و حلت تو او سرده ام ... ستد ایک ... رفان دهی بیاد ... امام امام و بیشوای خاص و عام ... رسید
شدم ... سلام بیادها کردم و گفت یا مولای یا امام المتقین ... الیک اتیت و ... ت
تا کشف مال ما آن علم آن در عالم که ما کان و ما یکون الی یوم الوقت العلوم ... ای امام زمان ... ای
حل مشکلات در مانده کان ... و تو ... ام که حل مشکل من نمای و سنگ ... از تحیا من
... ده بن ... که ... ترا قدرت ... با نحو ... که وعدی بیاطه و ... تا ... رسید ... آن
پیری ... تامحی از ... و تا ... آمده گفت السلام علیک یا امیر المومنین و یا کهف الطالبین
و یا ... المکروبین ... هذه الجاریة ابنتی ... خطبها ملوک العرب ... دوست راست ... بعشرة
و ... ابن العرب فضحتنی فی رجال لانها عاتق حامل و قد بقیت حائرا فی امری فاکشف
عنی هذه الغمة ... الامام ... یخبر الامر و هذه ... فتنة عظیمة ... منها گفت یا

یا امیر مؤمنان با غم شدکان این دختر من است و او را پادشاه شدکان عرب بخواستند و او
مرا در سوسان عتیق و ابکر عجب مشهور بودم امر فضیحت تو بجز ظاهر میشود که حمل او را دارد
ومن حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را انده لعن در رکن کر تو امام زمان و امت را اصلاح و کار
با امام و داهیه ای خود می باشد و این قصه است عجب و غریب که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس
امیر المؤمنین با این دختر خطاب نمود که چه میگوئی در آنچه پدرت میگوید دختر گفت ای مولای
من آنچه پدرم میگوید که دختر من حامله است و عاق من است پدرا رسوا کرده همه صدق است اما
بحق تو که مولای منی و مقتدای جمیع خلق که از من جنایتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا
و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری مولا ازین سخن ملک عظیم دهنی الحضرت
ذو الفقار بدست مبارک گرفت بر سر منبر بالا رفت و گفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا کسی بود و دایه کوفه را بیاورید و امر نمود تا خیمه ای که خیمه زدند و چون دایه رسید
بدانه امر نمود که ببین که این دختر حامله است یا نه دایه ... گفت بلی بحق تو که حامله است
پس حضرت دعوی مبارک بان بحکم کرده و فرمود که تو از فلان ده بیخبر از توابع دمشق است گفت بلی
کرده کوهها ... بسیار است گفت بلی یا ولی الله فرمود که از تو گفت که یا رب ایشان برف ببارد
گفت از انجا تا محل برف ده بسیار تر مود کرده بیت و بنجاه فرسنگ گفتند بلی حق است فرمود که نظر
کنید با نجم خدا ... تر شید خود را علی بن ابی طالب عطا نموده از علم و بدانید که این علم را نفت کرد دیعت
نهاده اند خدا و رسول ... دست خبر کشتا ... را ذکر ... مبارک بجانبی و
چون دست بجانب خود کشید دیدیم که قطعه برف در دست دارد و آب آن میچکد ... از اهل
مسجد بر آمد فرمود ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد از کوه ... با نجا حاضر میکند پس
دایه را امر نمود که این برف را این دختر در میان خیمه او را جوی بوی نشان دهد ... او کلا
کرکمی از و جدا خواهد شد و دون او بنجا ... دهد ... دایه گفت سمعا و طاعة و او را
با برف جدا نمود او ... و چون کرم افتاد ... تا کرد ... اذا الحجر ... بود ذلک و کرم تو
بعد از ان با این پدر خطاب نمود که دختر خود را کی شرح کرد او جنایت نکرده و حال او بر ... سوال است که رد کرد
در جوی آب در آمد بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک در آن وقت در شکم
او در آمد و در این مدت ... بالیده تا این قدر شده بود بعد از ان پدر گفت که شهادت میدهم با آنکه تو عالم
آنچه در ارحام است و بهره چه در خاطرها است ... مانند ... مانند یکبار جماعت
الحضرت مشغول شد بجمع الناس و ... که مدتی است که حق ... از انها ... دشمن را
شدکی ... شده و خلق از ... بتعان اهل ... و ... که فاسد شده و تو وارث علم نبی
اسم حق ... که بر بما کیا ه کاران بخشا ید ... الحضرت دست بیان ... تا ... بیخبران بود اشتر
دعا فرمود و ایشان با سمان نمود که ... بعد ... گفت ... با بر ... بیدا شد ... شد و چندان بارید
که صحراهای کوفه دریا شد و خلق بالناس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب افتاده ... که بحق
امل و بهل ... انجا ... سم ... مبارک ... خواند و باران منقطع شد و یاران
شکر الهی ... درینا ... و مناقب بلعین ... کفار کردید و ... افتاد
حادث ... در ان کتاب است که ابو سعید خدری روایت نموده که روزی در ... در
خدمت رسول الله بودم با جمیع کثیر از اصحاب و مسلمانان و الحضرت بصحبت مشغول بود که نا
کاه از دور غباری ... که ... دیدم ... ناکه در ... روی ... رسول قرار

کرفت

کرفت داده میان که دا او زی آمد و کمی بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین
و خاتم النبیین و الحضرت جواب سلام آن شخص را باز داده پرسید که کیستی جواب داد که
قوم من بر من جور کرده اند و ستم نموده اند و آب خوار و علف خوار برایشان دست من کرفته اند
و من فیما بناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مدد کاری دارم و اصل دارم که تحقیقی یا من
بهرسید که میان ایشان و ما بانصاف حکم کند و من اینجا عهده میکنم و ضامن میشوم که شخص را
مسلمان شما رسانم پس حضرت رسالت پناه از پرسید که تو کیستی و قوم تو کیانند گفت من عرفه
بن شراخ جنم و ملقب از بعث شما با سمان بر رفت میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میاوردیم
و چون حق تعالی شما را بکنه بر خلق فرستاده ما را از آن حال ممنوع کشتیم و ایمان برسالت و شریعت
شما آورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان شدیم و لیکن انقوم ما از جا ده اسلام بیعن و عداوت
بیش کرفته اند و ایشان در عدت زیاده اند و ما از تو ... سه صد ... بر ... با ایشان بیعت و اسید
دار بشفقت شمایم که بحث عالیتان بی حضرت رسالت پناه ... نمود که به ... ده شوی
ظاهر سازه خود را تا ما ترا بیان صورت و هیاتی که مخلوق شده ... ببینیم سمعا و طاعة گفت
بر ... از ... نبوت اشتر از میان عیاد شخصی دیدیم که بچشم آمده بالسر دراز و چشمی در میان سر
با هر دو شاخ ... که بجاهای چون دندان سباع و تمام بدنش بمان ... چون ... عکر بر اندام
خرس با ... و حضرت رسالت پناه ... از وعده و منادی گوید که هر کو با او بفرستد تا بلا منقش
باید ... با ابی بکر ملتفت شده فرمود که بر خیز ... با برادری که ... مخطوط بود و تو ... بر بین و حکم
بکیرید که در بر کار دید ... دانند و میان ایشان بانصاف حکم کن که ده بیا ابو بکر پرسید که
یا رسول الله ایشان ... کجا جا دارند و ... کلام محل ... الحضرت فرمود که در زیر
زمین ابو بکر گفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان
و حال آنکه زبان ایشان را نمیدانم و کلام ایشان را نمی فهم پس رسول الله توجه بجانب عمر کرده همان
گفت با عمر بکفت بر وهمان جواب بعمر ... بی ... بجانب بمین و شمال انداخت فرمود که
کجا است قرة العین من کجا است دایی ... و بطرف کل ... ممن کجا است دوح ... و بلند و فرزند
من کجا است روح دین من و قاضی دین من یعنی علی جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله
انک در خدمت شما ایستاده ام و هر چه امر میکنی فرمان برداریم و هر چه فرمان باشد بجای
میآورم فرمود که یا علی برو با این شخص و صبا تو ... بکی و حکم کن میان او و قومش بحق گفت سمعا
و طاعة یا رسول الله ... پس ... بر خواست و امیر المؤمنین شمشیر خود را حمایل نمود و همراه شد و
ابن سعید خدری ... و سلمان فارسی و جمعی از صحابه ... او رسیده که بر بینند که الحضرت چه میکند بکجا
میرود و چون الحضرت بمیان صفا و مروه رسید الجماعت دیدند که زمین شق شد و عرفه فرو رفت
و حضرت امیر با او ملحق شد گفت ... که ... از شما ... عظیم ... و ... عظیم
بر ... خود ... در زمین ... آمد و یاران ... و ... و ... کشتند و در شک
که آیا علی ... چه ... آید و دو روز بکی بخدمت رسول الله باز کردید و اصحاب بکی در الحضرت در آمد ند
و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد ... و الام رسید و خبری از علی پیدا نشد و نماز
ظهر را ادا نمودند و خبری نرسید و عثمان علی را آن دید ... و صاحب ... منافقان با
یکدیکر در کفت و لشیند و خوشحال و خرم شدند که ... آن ... علی را ... که هلاک

کرده ما را از غم بود در محمد بعلی خلاص نمودن ما را از او رها بیند و عمار یاسر که شهید بل
علی پیدا نشد و رسول الله بصفا امدند و فرستت بحرف و حکایت علی در آمدن و نیامدن او مشغول
شد بعضی از منافقان شماتت اظهار نمودند و بر هلاک او جزم کرده بودند و دوست و دشمن علامات فرح
و غم میکردند تا قریب بغروب آفتاب که بر یکبار از میان زمین سیاه شده عمر و فطر و بیش و علی
از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد و دوستان تکبیر کفتند و رسول مر جستم علی را در بر گرفت
هر دو چشمش را بوسید و فرمود که یا علی تا این وقت تراچه از ما غایب ساخته بود کفت یا رسول الله
بقوم عمر فطر رسیدم و ایشانرا بیکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اولا ایشانرا بشهادت لا
اله الا الله محمد رسول الله خواندم ابا نمودند تا بایشان کفتم که بجزیه بر اما پیش شوید راضی شدند تا آنکه روز
کر با عمر فطر مصالحه نمایند و صحی و سیاه یک دورن از ایشان و یک دورن از عمر فطر باشد امتناع کردند پس
شمشیر در ایشان نهادم و کروهی از ایشان بکشتم چند نفر که ماندند ندا در دادند الامان الامان
آورسید دمن کفتم الامان بالایمان تا ایمان نیارید امان نیدهم تا بشهادة ایمان آوردند بخدای جل
و رسالت رسول الله و عمر فطر را با ایشان صلح دادم و هم دست بودند که بکیرد ایشانرا و خلاف از
میان ایشان برخواست و تا این زمان باین امر مشغول بودم پس عمر فطر پیش آمده کفت یا رسول الله
نعم ترا از اسلام جزا دهد و این عم ترا خیر و خوب جزا دهد از ما که آن باش که با ماکرده است که زبان
از ادای شکر آن قاصر است که اکنون باما این لطف نمود اسلام از میان ما برخواست بکر از ما اثری نماند
و این قصه را کتاب از ابن عباس روایت کرده که در مدینه بودم در خدمت رسول الله بودم و آنحضرت
بشرح مبارک محتاب ماده مقداد و حذیفه و ابا ذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند
کر غوغا شد و آواز چند مهیب بکوش رسید که کس را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود
که یا حذیفه و یا سلمان خبر بکیر که چیست و اثر بدار که این غوغا چیست و هر دو رفته و خبر آوردند
که جمعی مردم با ریشها خطی و کلاهها بر سر در دست بیرق و خواهر باموییهای عجیب و بدن عرض
کیسه از اولاد ابلیس آمده اند و مقدم ایشان بحضرت که رسالت پناهی میرسند و کوی چون عاد بدرست
که طالع شده زیاد میکند السلام الیک یا خاتم الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار یا رسول الله
القوم را طلب و حذیفه را امر نمود که بدین بحجره فاطمه که کاشف کرب و دافع علام الغیوب لیث عقود
و هزبر یعقوب و مطل حسوس و عالم صبور اکر ناموس ملکوت است در باب تعجیل و تقدیم و درس بیفتی علی بن
ابی طالب را طلب کن حذیفه کوید چون بخدمت آنحضرت رسیدم کفت ای حذیفه آمدم که جبرئیل دهی
از قومی که من علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند بحق که ایشانرا آن آمده اند بیش تقال
کفتم در مدینه بسجد اسلام درجه مردم اورا دیدند بر خواستند رسول الله فرمود که بنشین
آن جوان بر خواست و کفت کلام است که از سامع کر شکسته بیاست و معدن ایمان و صبر کشته بمر و حرب
و طعن در میدان و کشته ابطال شجاعان فرمود که یا علی حاجت این جمع که وصف تو از روی خلاص
و بیتی صافی بمنایله بادم از دلش برداری حضرت امیر ملتفت بجانب ایشان شد و کفت
ای پس در دمن ای که ترتیبی حضرت رب العالمین حاجت داری می آیم و هجت بر دفع الاحت برسکار دم
تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات بر آورنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و
در روز کر دنیا دادی نیکوی و هر چیم بیچوی بجوی پس چون از مهتر ده شنید کفت مرا پدری است
که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا کاروان وحشی سیاه است از

بجانها

از بنیاد دایند موی یکی را از آن بر بیرند ده معادن آن نصف بدنش مفلوج شد و زبان از
کفتن بازماند و کارش بامداد انسان انداخته است و بیمار رسیده است که دفع این قسم امراض و الام
بتو جز شما میشود و اکنون آکر باور من از بن محنت نجات یا الحقوم و قبیله را از و عشیره من که همه
هزار کس اند باسبان همراه در دست و باندی کار کاشته که بجو همکم معروف و معتادند را نفا
قوم عادند ایمان می آورند و خود را از اهل اسلام می شمارند و از مواشی و انعام و خدم و عبید
و صامت و ناطق انفاق میکنند که زبان از ادای شکر آن قاصر است و هر نثار در راه کسی است که ما را
ملاقات بس امیر با و کفت بجاست ای عجاج بن علاج بن ابی العقب بن سعید
بن منع بن علاق بن وهل بن صعب با دعو دیس چون شب شد را شنیده تعجب نموده کفت ابک
در بحر و جست و هیچ دم باخیمه از خویشان بخدمت میرسند و اکر شفا یابد از بیستش بان بپ
ملکی ده مدینه نام تو در می آید دیس بحی بود که بجد شتر را به مسجد رسانید و اشترا خوابانید
پس کفت ابک محمل بر ده منت امیرالمومنین بجد محمل معتبر پس کی خوش موی دید و پس چون
چشم بر آنحضرت افتاد نثار کرد و با دانجن فرو را العد هکی کفت اکرم المشکل والملتقی یا اهل
مدینة المصطفی پناه بشما آورده ام و شکوه خود بشما میکویم ای اهل مدینه رسول رب العالمین
و حضرت امیر ازاد کدای نمود و تسکین داده فرمود که از نزد تو من دیگر کی بدو خاطر جمع
جمع دار که بدیها کذشت و عنقا بشادی بدل شد و امر فرمود که منادی ندا کنند تا مردمان همه را
تمام عصر در بقیع جمع آیند تا امر عجیبی که هیچکس مثل آن ندیده اند مشاهده نمایند حذیفه کوید که در
آن وقت که خلق مدینه در بقیع آمده بودند امیرالمومنین با ذوالفقار حاضر شد و چون غروب بغربت
رسید دیدیم که در آتش از ده سر پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علیه در بان آتش که در میان آتش
که کفتی بود داخل شد تا پیدا شد و آن در آتش هم میزدند و جا بجا هر لشکر بجم میرسد و آتشها ب
یک یک میزدند و در دمه صاعقه بلند شد و صداها چون صدای رعد از آتش برمی آمد و مردم
در ترس و خوف بودند و سبب تمام بدنها رسیده مردم در اضطراب افتادند و مردم بیدم صدای رعد
و صاعقه زیاده میشد و هیچ کس نمیدانست چه واقع روی خواهد داد و تمام شب این ضجه واقع
بود تا آنکه صبح طالع شد و در مردمان از علی مایوس شدند و منافقان جزم بهلاک کردند که ناکاه
آتشها فرو نشست و دودها باطن شده و از آن رعد و برق اثری نماند و امیرالمومنین ظاهر شد
سری در دست داشت و آن از باب کرطل ان بازه افکنده بود و هیچ در میان پشتان آتش
بود و امیرالمومنین موی آن سر را در دست داشت و آن موی از باب موی سباع بود و بند محل
جوان و دختر کفت بر خیز بر حضرت حق که برکت بعد از این کوید و ملال نخواهد بود پس از پس بر جا
دستها و پاها و تن صحیح و سالم شده بحرکت در آمده در پای مبارک آنحضرت افتاد و بوسید و
میکفت دست را از کن تا بر دست تو مسلمان شوم که من کواهی میدهم که خدا یکست و نیست از دعا
و محمد رسول خدا است و تو ولی خدای و وصی مصطفای بر پیران هر چه از که بالنیات
آمده بودند بیامی مسلمان شدند در میان مبهوت شده بودند و از آن سر و خلقت عجیب مهیب
که آن سر داشت متحیر مانده بودند و جمع آنحضرت را قسم داد که بحق آن قسم میدهم که بکوی که این سر کیست
و این دختر چیست پس آنحضرت کفت این سر عمرو بن خیل بن لاقیس بن ابلیس است و او را در آن ده هزار
جنی پیرو مطیع بودند واو با این جسد کرده بود الحمد مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم

و با سلام ایشان دعوت نمودم و چون قبول نکردند بان اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند و اثر دهائی
و در بحر خواند دوازده چشمه شد از هر چشمه جوی بکنار رسید تا ایشان علی نمودم و هر را گفتم
تا یکی خاند برای مسلمانان چنانکه زنده بفرمان ذریه خلفه رسول خدا تا راه راست یابند و در
همان کتاب بسند صحیح از عمار یاسر نقل کرده که گفت در خدمت امیرالمؤمنین بودم که از کوفه بیرون
رفت و عبور ما بصحرائی افتاد که ذکر از انجا میگفتند در صحرا کوه نبود بر کنار آن چاه مرده پیدا شدند
از یهود گفتند تو علی بن ابی طالب گفت بلی منم گفتند در حوالی این دره سنگی هست و در ان سنگ
نام شش تن از انبیاء سابق نقش است و مدتها است که بدان ما و ما انرا میطلبیم دیگر با بعد مدتها
و در کتاب ما هست و تعیین میدانیم که در آن خلاف نیست و اما ان ما و انعلم مابینها نداشت اگر تو امام
زمانی و بعد رسول و راستی و وصی رسول انرا با ما نشان میدهی پس انحضرت گفت همراه من بیایید و دراه
بیش کوه نرم میرفت و ما در عقب متفق میرفتیم و جماعت یهود از عقب ما آمدند تا از ان دره بیرون در
شدیم و تلی از ریگ پیدا شد انحضرت انجا بایستاد و گفت رو در ذی که بجای سلیمان بودم بانجا رسیدیم
آن سنگ در زیر این تل است یهود گفتند ما را با النعمل قدرت بود که تل را بکشیم این تل نیست پس انحضرت
لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید فرمود ای باد بحق علی بن ابی طالب این تل ریگ را
از مکان دور کن دیدیم که باد ریگ را بجای ساعتی نشد که دیگران که ریگ در اطراف بیابان
بعضی شد زمین هموار و سنگ عظیم پیدا شد یهود گفت ابیت آن سنگی که شما جویای آنید همین
گفتند اگر این سنگ می بود نام انبیاء از نقش می بود انحضرت فرمود که نام انبیا بجانب طرفی که بر
زمین است نقش سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید و چون اهل آن دره جمع آمده بودند در دوره
ان خانها بلیها و کلنشها آورده قریب بهزار کس دور آنرا خالی نمودند تا در بحرکت یک ان نقش
بی قوم را امنموده که از سنگ کناره گرفتند و دست خود که بر دامن کرده سنگ را بر بر حتی از ان در
این دو کرد باید ند بر یهود یان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد
و بر آن نقش بود بس همه یکبار در پای انحضرت افتاده گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفه رسول الله علی میرود ونحن بعد تو گفتم گفتند گوا
میدهم که هر که ترا شناخت سعادت نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و تو نعمان دل
و دعی که تو را بر دار انجیل خواندهایم و اهل ان دره تمام شرف اسلام در یافتند از ابو هریره منقول است
بسند صحیح که میگفت با رسول خدا نماز صبح کرده بودیم و آفتاب بلند شده بود انحضرت بمحراب داده بود و روی
با صحاب آورده در صحبت بود که مردی از انصار رسید و تعظیم آنرا کرد و گفت یا رسول الله گذارم من
بر در فلان شخص افتاد که سگی را در دنیا فشل سرداده بود کونتر جانتر را در سبید و سان مرا مجروح ساخته
مرا در نماز صبح از خدمت شما محروم کرد و دو مرتبه دیگر اسیده همان طریق شکوه از ان سگ نمود و حاضر
در سید ویای مجروح با نحضرت نمود انحضرت رسید بنیان منادی بود رسید پیغمبر خدا استرسی هر خانه النحضرت
شد و گفت سگ عقور را کشتن واجبست و چون بدر ان خانه رسیدند از انس بیشتر بعد در را کوفت و
صاحب خانه بعجله آمد گفت یا رسول الله چه چیز شما را بخانه من آورده و حالا اگر میدید شما نفتیم اگر
بمن رجوعی بود رامی یافت طلب میکردم که شما تشریف آورده بخانه من آمد حضرت رسالت
پناه فرمود که ترا سگیست در خانه که مردم را میرساند و جامه میدرد انس با یاران گفتیم
که قتل سگ درنده واجبست بس آمدند تا در خانه و دیدند که سگ در عقب خانه کند کرده کشتن کشتند

بعون آورده و چون چشم سگ بر حضرت رسالت افتاد در بعد بعد بعون الهی بزبان امد گفت السلام
علیک یا رسول الله چه چیز شما را بانجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت رسالت فرمود که چرا
فلان را امروز تا نماز در یافت با پای ایشانرا مجروح ساختی و از نماز محروم کردی انس گفت یا
رسول گفت یا رسول الله مرا با مؤمنان کاری نیست و این دو شخص از جمله منافقانند و امیرالمؤمنین
را دشمن میدارند و چون بخانه خود میرفتند این گفتگو میکنند و سب میکنند و اکر ایشان چنین
نمیبودند متعرض ایشان نمیشدم و لیکن مرا غیرت محبت اهل محبت بر آن میدارد که دشنام
اولیاء بعقد امکان ایذا کنم و اهانت برسانم و چون رسول الله این کلمات را از آن حیوان کرد دستی بر اند
منافقان بود شنید بصاحب سگ سفارش نمود که شفقت بان سگ سلوک نماید و خواست که برگرد
ان دو دست و پای انحضرت افتاده گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شهادت برسالت تو داده
باشد من سگ باشم اگر ایمان نیاورم دست بده تا مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و تو
فرستاده او و علی ابن عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد بد باشد و بد باشد انس گفت
و همای انس در وسط جمعیت دانند دور تو منافق اسلام یافت و جمع از اهالی که حاضر او بودند مسلمان شدند
و ایضا در کتاب روضه بسند صحیح از منقذ بن ابیع اسدی مرویست که گفت شبی در خدمت امیرالمؤمنین
بودم در آن شب نیمه شعبان بود و انحضرت بر استری سوار بود و بجهت سیر میرفت در اثنای راه در
موضعی نزدیک آمد خواست که وضو سازد و من عنان استر را داشتم دیدم که استر گوشها تیز کرده سخت
شد و من از نگاه داشتن عاجز شدم انحضرت شنید و پیش آمد و مانند نگاه کرد آن استر در پیش از آنحضرت
بر سید که چه بیش میکنیم استر را چه رو بخط آمده بر بیابان نگاه کرده گفت سبعی است و بعد کوه بر بپ
ذوالفقار بید داشت که می جنید نهاده و نفوذ بر ان سبع شد و چون شیر مطلع انحضرت شنید پیش آمد
مانند نگاه کار آن بر سر پنجه ... اخت او بر سر دست مبارک را دراز کرده هر کرد تیغ را گرفت و فرمود
که قتل ... که من اسد مبارک ... ذکر کرده بود که شد الله و ابوالاشبال حیدرم و قصد اسدی کرده بود
بزبان فصیح متکلم شد گفت یا امیرالمؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری
بدست من نیامده و گرسنگی را طاقت کرده بود و ... شما از دور سنگ دیده با خود گفتم بروم شاید
مرا بر پنج نصیبی باشد و سنگی سیر توانم کرده بود و لیکن خداعت بر ماده خود بسباع گشت و سنا
تو دعوت ترا حرام کرده ایزد است و به شما و سگ که گروه سگان شناسند شلاله ماده و انحضرت
دست بر پشت شیر میکشید و از قبیله تر میخرید دنا اکثر گفت یا ولی الله الجوع الجوع که سنگی بی مت
دور آورده امام دست جا آورده گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله و مقابله او دیدم چیزی
نزد آن شیر حاضر شد بخوردن آن مشغول شد و چون فارغ گشت انحضرت از او پرسید که ماده
و سکن تو کجاست جواب داد که در کنار دریا پرسید که ترا در این مکان چه مسکن گفت یا ولی
بقصد زیارت تو از مکان خود دست چهار روز راه آمدم انجا را بکیرم شان داد تا دور با یاران که هم باید
یا امیر تو دالحال حضرت بکشتی بخرام کرده چیست و از خوشان را از دور و ان بخر بند چون
از ان یافت گفت یا امیرالمؤمنین در این شب بقاد سیر چون هر که نسیان و ایل شاهی که از دشمنان تست
و در جنگ صفین که محتمه بود و حق تو را ذاطعه من ساخته است از گوشت او بی شیر سانم و توقف نمیکنم
تا قوت و حرکت داشته باشم و انحضرت دعا کرده راه را طی شد و من متعجب و حیران ماندم بودم انحضرت
ان تعجب در من دید فرمود ای منقذ از این حال تعجب نمودی بدان خدای که دانم میرم و با نیده حلق

وای آمدند که ای معجزات انجم رسول الله را تعلیم نموده ظاهر سازم اینجا خلق [illegible] می ا
اند نه مستوجب نمان شد و بعد از ان که فارغ شد در خدمت او متوجه [illegible] شروع نمودن [illegible]
صبح میگفت که [illegible] عادمیان مردم بحکم سنان و الیه شنید و بعد از ان بحکم کلام [illegible] و
ساتها باو بعضی از استغراق او را رسانیدند من انجم از [illegible] شنیده بودم انهای مهم نقل
کرده م و مردم در دیله و خاک قدم انحضرت را می بوسیدند بجهت شفا خود می مالیدند و استشفا
می نمودند پس انحضرت برخاسته خطبه خواند و حمد و ثنا الهی و نعت حضرت رسالت پناهی تقدیم
رسانیده فرمود که ای مردمان ما را دوست تمارید مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن
تمارید مردی که بر بهشت [illegible] من نسیم جنت و نادم بجماعت [illegible] راست [illegible]
که جنت است داند دوستان ما و [illegible] حکم کنم که دوزخ است دانها دشمنان ما
و [illegible] روز قیامت با جمیع خطاب خواهم نمود که این از من و ان از تو و شیعیان من مثل [illegible]
در [illegible] عاصف و مرغ [illegible] از [illegible] خواهند گذشت پس مردمان برخاستند و همه یکبار د
دیگر بار گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه تفضیلا [illegible]
به بسیاری از خلق خود داد انحضرت این ایت را تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل
لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و این ایه از اواخر سوره ال
عمران است و [illegible] در [illegible] انحضرت [illegible] تفسیر که چون طول دارد احوال
بکتب تفسیر است و از انجمله حکایات غریبه و روایات عجیبه ملکوره در کتب معتبره از تواریخ و احادیث
ملحق است که از حضرت رسالت پناه [illegible] که روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند
قامت چون نخل خرمای داخل مسجد شد من گفتم این شخص [illegible] از فرزندان ادم نباشد اصحاب
گفتند یا رسول الله [illegible] اولاد ادم کسی می باشد گفتند بلی و این یکی از انها است پس نزدیک شد
و سلام کرد و جواب شنید در رسول الله از او پرسید که تو کیستی گفت هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس گفت
میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی [illegible] زمان که قابیل هابیل را کشت من طفل بودم و در [illegible]
کفار داخل تا انکه در دست نوح مسلمان شده تایب گشتم و بعد از ان بخدمت هود [illegible] رسیدم و باو
نماز کردم و او تعلیم صحف [illegible] نمودم و بعد از ان ابراهیم [illegible] و بخدمت [illegible] اسمعیل
و یعقوب و اسحق رسیدم و در چاه [illegible] یوسف بودم و بخدمت ولادت موسی رسیدم تورت
خواندم و یوشع بن نون و داود نبی خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت طالوت نمودم و بخدمت
سلیمان و اصف بن برخیا مشرف گشتم و در ولادت عیسی [illegible] خدمت نمودم و [illegible] علی
دعوت اسلام رسانیدند پس انحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل [illegible] سلام علیهم و رحمت و برکات
الهی باد مادام که اسمان و زمین باشد [illegible] حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری
بخواه هام گفت حاجت من انست که امت را امر نمای با طاعت و فرمان برداری وصی خود و [illegible]
فرمای از مخالفت او که من [illegible] فرمان برداری او [illegible] پس انحضرت گفت
ای هام تو وصی ما را می شناسی گفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام
اگر او را به بینم خواهم شناخت فرمود که [illegible] در مجلس [illegible] میان هست یا نه
پس هام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او درین مجلس نیست و حضرت رسالت پناه

سالها

اسر نموده که علی بن ابیطالب وی است هام پرسید که امام [illegible] وصی ادم که بود گفت شیث بود گفت وصی شیث
که بود گفت انوش و وصی انوش قینان و وصی او مهلائیل و بعد از ان نبی مرسل ادریس بود و پرسید
که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او لمک و بعد از او [illegible] ابنیا و رسل [illegible]
[illegible] و عظیم ترین [illegible] نوح و وصی او سام و وصی او [illegible] و وصی او عابر تا
و وصی او شالخ [illegible] تا [illegible] ترتیب وصی [illegible]
صلب او ابراهیم خلیل الرحمن بوجود امد و بعد از ان حضرت اسمعیل و [illegible] و اسحق و یعقوب و
یوسف و موسی و یوشع و داود و سلیمان و اصف [illegible] ترتیب انبیا و اوصیا [illegible] تا [illegible] رسید گفت
انحضرت [illegible] ذکر [illegible] تا انحضرت [illegible] پس حضرت رسالت پناه فرمود که نام
در [illegible] از کتابهای اسمانی دیده گفت بلی از ان خدا که ترا براستی بخلق فرستاده که نام تو در توریه
مید مید است و نام وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل احمد است و اسم تو [illegible] فارقلیطا و معنی مید مید طیب
و معنی [illegible] مصطفی است و معنی ایلیا صدیق اکبر است و معنی فارقلیطا حبیب پروردگار و در زبور
نام تو ماحی است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو [illegible] است یعنی [illegible] اعظم [illegible] زبور
که وصی مرا چگونه میشناسی گفت بصفت او و چنین خوانده ام که او معتدل قامت [illegible] و
[illegible] الساق و عظیم البطن و [illegible] چون صفت انحضرت
[illegible] انحضرت [illegible] هام گفت [illegible] یا رسول الله هذا و الله [illegible]
پدر و مادرم [illegible] است [illegible] هر که [illegible] است
مخالفت او بکند [illegible] هلاک خواهد شد [illegible] مخالفت او [illegible] هلاک گشت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
دادی که گفت یا رسول الله دوست میدارم که [illegible] قران [illegible] تعلیم نمایند [illegible]
[illegible] از نماز و عبادت [illegible] تعظیم و تکریم
[illegible] حضرت رسالت پناه امیر المؤمنین را امر فرمود که [illegible]
قران یاد داده و انحضرت [illegible] توحید [illegible] و ایة الکرسی [illegible] سوره ال عمران و پاره
از اعراف و انعام و بعضی از سورها که [illegible] یاد داد و ایمان اورده [illegible]
و امیر المؤمنین گفت در کتاب [illegible] است [illegible]
هام حضرت رسول و جناب [illegible] کرده [illegible] بخدمت انحضرت
[illegible] در خدمت الجناب جهاد نمود [illegible] شد [illegible]
او [illegible] امیر المؤمنین فرمود [illegible] کشته شد [illegible] و در مسند صحیح از حضرت
امام حسن عسکری [illegible] که انحضرت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] امد امیر المؤمنین سلام کرده گفت یا [illegible] چهار صد سال است [illegible] مقام
تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم امام حسن فرمود که [illegible]
یاد کنید کرده [illegible] که طعام و شراب [illegible] چون [illegible] گفته ای
مولای من بحق الخدای [illegible] رسالت بخلق فرستاده [illegible] که [illegible]

کر سر شدم شعبان ترا دعا کرده ام سیر شدام و هر وقت تشنه شدام دشمنان ترا نفرین نموده دفع
تشنکی من شده است داین دو بیت را خواند یا ایها السائل عما دونه النجم العلی انما استغربت عنه وضح
الامر الجلی حین خلق الله من بعد النبیین علی فبه هاد الموالی و به ضل الغوی و باسناد صحیح مروی است
که روزی جماعت رسول الله جمع انا جلوس بود آمد و گفت یا رسول الله من القوم من فرستاده اند که ما
موسی بن عمران بار سیده که چون نبی عرب مبعوث شود بخدمت او رسید و بکوئید که هفت شتر سرخ موی
سیاه چشم از کوه بیرون آرد و کی بهای او شتران ملکر ما ان کر بعضی آمدند بعضی ایمان آیند و تابع
دین و ملت او شوید کرا و سید انبیا است و وصی او سید اوصیا است و مثل او پسر من هارون است پس
رسول الله فرمود کرای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز
کرده بکلام خفی تکلم نموده کی بحکمت آن کوه شکافته شد و در میان صدای شتر شنیده شد و یهود گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل یا رسول الله مهلت ده مرا
تا بروم قوم و دعم و ایشان را بیاورم تا خود به بینند و ایمان آرند و بعضی خود دانایند و از رسول الله رخصت
شد یهودی بقوم رفت و ایشان را خبر داد و قوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند
آن سرور از دنیا رحلت فرموده بود دو دین منقطع شده و در منشای بنا دیکی مبدل کشته و ابوبکر بجای رسول نشسته
مراجعت نموده و ان جماعت کفت در پیغمبر شما موسی خبر داده است که وصی او مثل هارون است پس
طلب کنید تا وصی او را به بینم شاید مطلب شما الله ساخته شود آن دو وصی رسول خبر کرفتم بنزد ابوبکر رفته
در سید که توی خلیفه رسول عادل و عدت ما یحق قاهر است و اکر خلیفه نیستی جرا بغیر حق بجای او نشسته
ابوبکر بر خواست و رفت و در مکان خود حیران و بیبات کرد که چه کند و چه کوید یهودیان نکاه کردند دو از آمد رفت
داه دور مدان بیشان شد تا یکی از دوستان امیرالمؤمنین حاضر بود کفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی
رسول را بشما نشان دهم آن قوم خوشوقت شده همراه آن شخص بخدمت امیرالمؤمنین مشرف شدند و او را
شناختند و آنچه دیدن باشند و از حضرت کفت شتران خود را میخواهید کفتند بلی ایشان را بمکان آورده کرفت
کفت بدیرم و سیم و تلاع نقی باد ای رسول خدا کر در مقام نماز کرد دعا اعجاز نمودی نام دین دو رکعت
نماز کرد و دعا قریب هزار مرف القوم سکی بهمان طرح هکت کرده شق شد و هفت شتر بیا ت سرخ موی بیرون
آمدند و ایشان تسلیم نمود آن قوم هر یکبار کفتند نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان هذا
جاه بر ما منده ساه الحق دانت خلیفته و وصیه و وارث علم حقا جزاک الله و جزاک عن الاسلام خیرا معنی
کواهی میدهیم که محمد رسول خدا است و آنچه از جانب الله بخلق آورده تمام حق و صدق است و ایمان داریم باینچه
او کفته است و بخلق رسانیده و کواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم و دین اوی حق تعالی
جزای خیر دهد از اسلام او و بعد از وفات مادر از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه راست نمودی و هر
توفیق ایمان و اسلام با این ترتیب بمقام خود باز کشتند و شرف آمد و مومن و مسلمان مراجعت نمودند
و الحمد لله رب العالمین و در کتاب اربعین شهید ثانی قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات روایت
نموده اند از اعمش که او کفت روزی بیت الله الحرام در سال پیش از حج دیدم چشم آن بینیشه مینا دید
و مینالید و میکفت ای در کنار این بیت علی بن ابی طالب هیدا از آنکه از نظر غایب شده بود مید بید دستی
او کرفته دکی جشم مرا بینی از کلام او تعجب نمودم و در دنیا بعد تا اورده بار آدم رستی بر آن ماالیابید نتی

دکفت

وکفت ای مرد بسبب فقر را ذلیل و خوار میدانی اف بر تو در دوستان محمد ذلیل بینا شد پس
من پیغمبر را سلام آوردم بکشتم و بعد از آن نظر من بر تو کفتکوی او در خاطر من تا آنکه جماعت
منزل رسیدیم و او را بینا یافتم کفتم بر دستی علی تقرب او شب هفتم کرسب جمعه بود دیدم که شخصی
من میکوید ای زن عطا داده رست میداری که کفت بحرای دوستی او جزای تلام دید و دستی او بینا لم
دیدیم کفت یا رحلا یا اکر این دوستی علی صادق است چشم او را بما بکن پس من چشم خود را بینا یافتم
و چون چشم کشودم مرد را دیدم از مردان خدا کفتم ای مرد ست خدا بکر کیستی که حق تو بوجود تو
بر من منت نهاده و سحرم کرده است کفت من خضرم برادر علی بن ابی طالب ای زن دوستدار علی را
کرد دوستی او در دنیا بلیات و ما را از قهر دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات مید هد اعمش
کوید از ابو الحاجب دعاء کرد هم در از سفر مقلت بن جعفر که راتم آن بود و انفرد از کتاب قیس ملک
از عبد الواحد بن زید مروی است که در طواف خانه کعبه بودم کو دیدم دو شن را که بکردن بر ندو بکی بد
لا و حق المنتخب بالوصیته و الحاکم بالسویته و العادل فی القضیته بعل فاطمه الراضیته المرضیته کفتم ای عورت این
کیست که صاحب این صفات است کفت ذلک و الله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنته و النار قاتل الکفار
مو ذنب الفجار و بان الامر و سید الائمه امیرالمؤمنین و امام المسلمین الشهاب الثاقب ابا الحسن
علی بن ابی طالب کفتم تو از کجا میشناسی علی را کفت چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان او بود در
صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد و بعد از آن حضرت بجانب ما آمده بمادرم کفت ای مادر یتیمان چونی
چون حکیا با کفت بخیر خوبیم و دوست دارم که نزد بخدمت آن حضرت آورد مرا دیدم و چشم من از علم نابینا
شده بود دست مبارک بر چشم من مالید و در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تا ریک از بلد
می بینم و از بیت الطال و ضعف از جهت من مقدمه در میان اکثر آنها که دو در یافت ابو محمد حسن بن علی
از ما یتیمان خبر میکرد تا زنده بکریت و جد بیت در ملح آن حضرت خواند بخوبی که معنی محبت و دوستی
من از کلام آن ضعیف فهمیدم و در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت
حضرت رسالت پناه آمد کفتند ما از اولاد فلان بن سام که از اولاد نوح نبی ... و وصی نوح سام بود و در
کتاب او نوشته که هر پیغمبری را البته معجزه است و هر پیغمبری البته وصی هست که جانشین او باشد و وصی
تو کیست حضرت رسالت پناه اشاره بجانب امیرالمؤمنین کرد و فرمود که این است وصی من ایشان کفتند یا
رسول الله بین علی را صحیفه هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده اند و حیله و علامات او را
نوشته اند و تصحیح او در پیش شما فرستاده اند اکر او را بما بنماید ... ایمان آوریم و در پیش حضرت رسالت
کفت یا علی بر خیز و با این جماعت بمسجد در رفته دو رکعت نماز بکزار و در پیش محراب بایست زمین زن تا طلب
این قوم بحصول پیوندد امیرالمؤمنین داخل مسجد شد و دو رکعت نماز بکزارد و بر خواست و لب مبارک
بجنبانید و پا بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری
نورانی با ریش سفید نمایان کشت و بر خواست و خاک از سر و روی بیفشاند و رو بعلی کرد و کفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید الوصیین
انا سام بن نوح پس آن جماعت صحیفه خود را کشودند و در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نکاه
میکردند چون صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند کفتند که میخواهیم که از صحف نوح
سوره بخوانی تا آنچه نوشته ایم سام شروع در قرائت صحیفه از صحف نوح نموده سوره را تمام قرائت
نموده و باز دیکر سلام کرد امیرالمؤمنین و در آن تابوت رفته بجای خود رفت الحال آن تابوت بزمین فرو رفته

زمینم آمد و آن جمع گفتند ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول او و حق آورده‌اند حق هم این آمد
ام العلل و من اکثر اولیاء و ما اظهر الا عمل الحق و هو علی کل شیء قدیر تا احکام و الراف دسالت بود و ددنا ازل
ساخت و الحمد لله رب العالمین و ایضا در کتاب مناقب ابن شهرآشوب از زادین بجلیسکم از ابو ایوان اهل سنت است
نقل کرده او روایت کرده است که در مسجد نبی امیر نشسته بودم که در دستی با جمعی از یاران که محمد بن سلیمان
خطیب مسجد داخل شد عجمی با او همراه بود و غیر تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدم که کشتی آمد
در چشمش نابینا شده بود و کسی دستش را داشت میکشید گفتم این مرد را چه پیش آمد گفتند چون با جراد میخی
نهاد گفت هرکه علی را دست بگیرد او را دست بگیرم و اگر چه هر دو چشم من کور باشد معاذ بن ابی حال هر دو
چشمش را در کوی نرد از مسجد کور بیرون آمد و مردم آنرا شنیدند و این را دید تعجب میکردند و امثال چنین بودند
چشم ولعن سخت خلق میرفت تو مرد منزلش میرد صاحب کشف الغمه نقل کرده که مردی غیر از تمام بد تکبر
امیر المؤمنین بود در اخبار و حکایات ذبحا و بیرون سانده او که بحال ست انحضرت او سید انحضرت از دیر
سید که چه چیز ترا دین علی واداشته بود ملک شد با او گفت که بعد از هم چیزی که این کار تنگ دید گفت بل خدا
قسم خورد انحضرت با او گفت اگر تو دروغ قسم خوری بخدا شی حق تعالی تو را کور گرداند هنوز بیان نکرده بود که نابینا
شد و دستش را گرفتند و بجا مکرد اینها و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است در سوره هل اتی
نیز آورده که روزی انحضرت از جمع گواهی در روز غدیر طلبید از جماعتی بجلیس دوازده تن شش تن از جانب
یمین و شش تن از جانب یسار بر خواستند گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول الله فرمود که من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم که او نیز از حضار بود و غائب بود
از روی کتمان شهادت خود در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان گشته طلب توبه و استغفار و فرمود
سود نداشت و میگفتی انا اول من اهل سنت است در کتاب دلایل النبوة آورده کرد که امیر المؤمنین
در رحبه از شخصی حدیثی پرسید آن بی‌سعادت را است نگفت انحضرت گفت دروغ مگوی که ترا دعائی
نخواهم کرد گفت نکرده فرمود کرد و دروغ گفتی و کوی نخواهی شد گفت نگفته‌ام و نخواهم دید آن مکان نخرید و چشم
نابینا شد و دستش گرفته از آنجا بیرون بردند و کوری ظاهر باکوری بالوضوح کرده و ایضا هم صاحب دیوم
کشف الغمه ذکر کرده است که انحضرت روزی امیر المؤمنین علیه صلوات الرحمن بر منبر میگفت انا عبد الله
واخ رسول الله بحق من بنیه خلق و برادر رسول خدا ام بتحقیق از بعد علی گفت من لا یحسن ان یقول
انا عبد الله واخو رسول الله فحو انجای خود دیوانه است که بتحقیق که در جمع که فتاد کشته حوزه
بزمین میزد در هذیان میگفت بی پای شوخش دا که فرار از مسجد بیرون آوردند و از خویشانش پرسیدند
ایشان گفتند و امر کرد تا اسوار هم کرد ابن مرض داشت و از احبه داد و هیچکس ابن مرض را نشسته ام
در کتاب مذکور مسطور است که انحضرت بجلاد ابن غا وجب خطاب کرده فرمود که با بچه شیر کشتی ابی
الحسین واست حق ولا تنصر و بفی ای تبار شهید خواهی شد فرزندان من حسین در تو در ان وقت حاضر خواهی
بود و مدد رسد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید
مظلوم را از دار فهم بردی بود ان بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی و قتل الحسین و لم
انصره صحیح داست میگفت امیر المؤمنین که حسین کشته شد و من یاری او نکرده و از ایمان حسرت و ندامت
در پشیمانی داشت و در شواهد النبوة که چون امیر المؤمنین اهل کوفه را بمعاونت خود طلب کرد همه جمعی
انکار نموده غلامی را از اهل نعمت با ایشان کار دوری همان ست حجاج را نصرا و لا یافت و ازو
با اهل کوفه رسید انجه سید ذکر کرده که روزی انحضرت گفت که در دوش حضرت رسالت در خواب

دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و غصهها که از امت تو بمن رسید فرمود که با ایشان دعا کن گفتم خدا یا
مرا بعوض از ایشان عوض ده و بدترین کسی با ایشان کار ده خداوند از لطف مرا رحلت فرمود و ایضا در
شواهد النبوة مسطور است چیزی عجیب که از اصحاب امیر المؤمنین بود گفت که در ایام محاربه با معاویه
حضرت امیر المؤمنین در کنار دریا فرود آمد ناگاه مردی گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین انحضرت
او را جواب داد آمد و گفت من شمعون بن یوحنا هستم صاحب این دیر و اشاره کرد بدیری که در آنجا
نزدیک بود و گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب عیسی از امیرات بیکدیگر مانده اند که بفرمائی بیرون آرم
و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان شروع در خواندن کرد و بعد از بعث رسول او ساق است و ملک کرد
بود که روزی فرود آید بکنار این دریا مردی که از نزدیک تر بود از اهل زمان رسیدن و قرابت بود
سبط او تعدی ندا شتر باشد و کشته شدن در راهها خدا مرحوم از اهل هر چیز باشد و سعادت او نزدیک
و در ما او کشته شدن از هم عبادت افضل خواهد بود و بعد از خواندن آن مجیب آمد و گفت چون
آن بنی مبعوث شد من با او ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آئی الحال میخواهم
که تا زنده باشم از خدمت شما جدا نباشم گفتم بی حضرت امیر که هستم فرمود که مردی که در محل حاضر
نزد او از فرامرزستان نیستم در کتاب هر دو یاد کرده و بعد عجب امر فرمود که این مرد با خود نگاه
دارند و در صحبت طعام امیر المؤمنین صحبت داشت تا در خدمت انحضرت بود تا در لیلة الهریر شربت شهادت
چشید شد و انحضرت بر او نماز کرده و بر قبر او رسید آمد و فرمود که این مرد از ما اهل بیت بود ای خوشا
حال او که شهید شد که تو کشته شد ملازم انحضرت بود و ایضا در آن کتاب مسطور است که ابن عباس روایت
میکند که چون رسول خدا در حدیبیه منزل کرد بعد که شد ندره هر جا آب گیرد و شکر بی شکر غلبه نموده
نزد بار العطش بلند شد از هیچ طرف نشانی از آب بود رسول الله فرمود که مرد بلکه فلان رسول خدا
که منبع را بجا آورید کیست از شما که با جمعی بر مشکها را پر آب کرده بیاید دو مرد قبول کرده و گفت
که من بیرم سقائی چند پیاده و سوار بیرون آمدند و روان شدند چون به آن درخت رسیدند
انسان شعله کشیده و صداهای مهیب هم رسید خوف و بی شجاعتی غلبه کرده برگشتند و صورت
حال را بآنحضرت رسول خدا عرض نمود با جماعتی از جنیان آنکه میرفتند بالکی بودند که نی بود و دیر
ترسیدند او را برهمت داد من میتوانم شخصی دیگر برخاسته با همان جماعت متوجه شد و چون نگاه
بشنید صداها پیشتر شد و بهم آتشها از درخت گرفتند و بر عهده نقوم رسید ترس بیاران
غلبه کرده بجاه نرسیده رسیدند برگشتند و گفت یا علی تو ما نیز با یاری جمعی از شجاعت و بعد از شوق
و ... رسید با یاران او اول بنین سیف زنند و ساعتی پای ثبات فشرده بر سر های ... دستهای ... سر
باطلع او از شان مشاهده خود به تر شکل را ضمن شد ... را از جمع دیدند و چون نخلستان رسیدند
اکثر رسید تا هم جمعیتی بود که نقل خواهند خبر ... امیر المؤمنین را طلبیده فرمود که بر ... و حمد ... ما
از ... شکل غلامی سلمه بن اکوع که دید کرم من هر جهادی زبت عرابی ... چه سرخی بانده ...
رسیدند همچنان با من باران ... حاضر خود با ایشان گفت قدم بر قدم نهاده با طراف و جوانب
نگاه نکنید و چیزی نخواهد که معنی انیت بنا من نخل نبت فرمود همتا گمراه ست خالی
حتی دا انش و ایشان سنا ز دعد دری و ز آتش علی شرا لم بشنیل چون مکان الحفر اصل ... صورت

یا رضا تا کنار چاه رسید دلو را بچاه فرو هشت چون دو مشک را پر کرد دلو را بر بالای چاه انداخت
پس آنحضرت خطاب بهمراهان کرد که کیست بعد یاران گفتند یا علی هیچکس از ما را طاقت رفتن این
راه نیست پس دیدیم که آنحضرت دامن بالا بکمر استوار کرده گفت هرچه بشنوید و ببینید صبر کنید و از جای
بحرکت درآمده متوجه بچاه فرو رفت و آوازها برآمد و خندهای قهقهه بگوش ما رسید و صداها می‌شنیدیم
که گویا ملعونهای کسانرا که تیر انداختند و نفسها در گلوی ایشان بحلق و بخناق مبتلا شده اند تا آنگاه صدای آنحضرت
علی بر در چاه بگوش ما رسید که هلاک او یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم و صبر ما را نبود ما را و نه
طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیرالمومنین را شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر
و بانگ الامان و صدای خندهای هاهای هوی گریه بدید آمد و آنحضرت آواز داد که دلوها را بچاه
فرو هلید دلوها را آن رسیمان ببست و بانگ داد که آب بکشید و او دلوها را پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه
سیراب شدند و مشکها پر گشت و از چاه بیرون آمد هر کسی از ما پایک مثلث و آنحضرت در مثل بلندی
مبارک بود داشتند و از شدیم و چون بلشکر رسیدیم آنچه از آثار اینها نمانده بود بین علامت
رسول الله رسید انجم مشاهده شده بود نقل کردیم در پیمان تعجب نمودند و بعد از آن هر کسی حکایت
و آب می آورد و حضرت رسالت فرمود که آن حق برادران جنی بود که در مقاومت بیست علی
کشته شد میخواست انتقام بگیرد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت و از جمله خوارق
عادت و معجزات آنحضرت چنانچه در شرح اهل البیت مذکور است و بعضی بروایات صحیح ثابت شده
که بعضی بای سعادت در کتاب رجعت مذکور است تا آن بای میکر بود کتاب کلام در ختم قرآن عزیز
بعضی مود و یکی دیگر از معجزات آنحضرت علی الاعلی است که مکرر از آنحضرت صدور یافته است از جمله
یکی آنست که سلمان فارسی در مداین بود چون او را هنگام رحلت رسید و وقت
وصول بجناب احدیت نزدیک شد شخصی زادان نام در خدمت او میبود و در وقت
احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از وی پرسید که کی غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد
که شخصی که رسول خدا را دفن نموده زادان گفت یا سلمان تو در مداین و او در مدینه چون ممکن
این افعال قوائد شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا در بستر نهاده
باشی که آنحضرت حاضر شود و بر و سلام کن و هرچه فرماید چنان کن زادان گفت چون سلمان
بجوار رحمت الهی رسید من او را بچادری پوشیدم ناگاه دیدم که امیرالمومنین حاضر شد سلام
کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم کرده آنحضرت فرمود مرحبا یا عبدالله
اذا بلغت رسول الله فقل ما لقیت من اصحابه ای سلمان چون بخدمت رسول الله برسی انجه اصحاب
او بعد از وی با من کردند عرض خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشید متوجه فرض و سنت
او شد و سلمان را دفن کرد بان نماز ظهر در مدینه بجماعت ادا نمود و ابن شهرآشوب در کتاب مناقب
آورده که زادان گفت در وقت نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر بلند شدند و
آنحضرت در نماز تکبیر را بلند ادا کرد و چون سبب بر سیدم فرمود که یکی از آن دو کس خضر و
یکی جعفر طیار بود و هر یک هفت صف از ملائکه بودند در هر صفی هزار هزار
ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان نماز گذاردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را از زاذان
نقل نموده که امیرالمومنین بکشف در مدینه بمسجد رسول الله آمده فرمود که امشب رسول خدا را

دعوت

اسلام نمودند و در کتب مناقب و تواریخ خصوصا در کتاب خرایج از عبدالله غنوی بسند صحیح
صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب جمل در خدمت امیرالمومنین نشسته بودیم که جمعی از لشکر
او آمده گفتند یا علی بیش دستی میکنند و بر ما تیر و سنان اند که می اندازند اگر رخصت فرمایی ما نیز
متوجه دفع ایشان شویم جواب نداد بعد از لمحه جماعتی دیگر آمدند و همان سخن را اعاده نمودند فرمود
کم من بعد من قوم یا امرنا بالقتال لم ینزل الملائکة یعنی کیست که علت ما بجز اهل ان تقوی میکرد را
امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه از آسمان بمدد ما نازل نشده الله و ساعتی
بر این نگذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبویی از پس سر که سردی آن باد را در زیر زره
و جامه خود احساس کردیم و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و سوار گردید
شد و با ایشان نماز فتح کردیم چنانچه در جمیع صفوف فتح را ایشان شدید و دشمنان ندیدیم و الحمد لله رب
العالمین و انیم از جمله معجزات و مکرمات الهی در باره اوست آنکه حق تعالی از من و او جاج را مطیع او
ساخته بود و دائر برده رسیدها و سرمنها از زمان او روایت کرده‌اند چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعد
خالد با علی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا با بنی غاضره شده بود و اصحاب بعیادت آنحضرت
بیرون شدند من نیز رفتم و چون نشستم ام سلمه با امیرالمومنین آمده با بالین آنحضرت ترک کرده و چون دید که رسید
کما نابت از آب سبز در آن ساعت دست مبارک بسینه کشید رسول الله ماند کفت یا ام سلمه اخرج
تا ترعبد الله و سره را بیرون بیندیم که رسول الله ببحقا استراحت نشست و لحافه از بدن مبارک دور کرده
گفت یا علی ان الله امر فتلك بخصال مما فضلك به جعل الاحجار مطیعة لك فلیس من شیء تریده الا ذهب
الیه باذن الله یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی بر خلقان بخصلتی چند و از جمله آنست که سنگها
و درختها را مطیع و منقاد تو ساخته و از معجزات نیست چیزی از اینها و جمع آنکه ترا از ابواب و دل برد
مگر باذن و رخصت و حکم الهی را الحمد لله علی ذالک و از جمله غرایب و متنوعات آنحضرت یکی آنکه اسمای
اسمای عظام را بنفسه داشت که انجم عجیب بودند تعلیم کرده بودند و آنحضرت تنها تعلیم داده شده بود
چنانچه معجزه که از هر یک عجیب تر است ظهور میکرد جمیع انبیا از آنحضرت بکلمات و عبارات ظاهر شد
و دعای آنحضرت را تمامی شنیده اسم از مه حکمت که من دامان از العفو و اثر ان تعظیم میرسید
و آن ذات اقدس که اعلم حکمت بمدد در ساختن دعای الهی منقول بود چنانچه مشهور است که خارجی را
با دیگری خصومتی بود ناگاه که به نزد آنحضرت برده نزد حضرت امیر حکم کرد باخصم کرد آن خارجی گفت
لا عدلت فی القضیة بینهما ببین نشسته بعدالت حکم نکردی امیرالمومنین گفت اخس یا عدو الله
خارجی بصورت سگ شده و رختی که بر وی بود همه ریخت و آن دم و گوش همچنان ینبد و خضوع میکرد و
اشارت امیرالمومنین میرفت بی آنحضرت دلبرد دم آمد لب مبارک بجنبانید و خارجی بصورت اول باز
رفت انصار بین با آمده بپرسید یکی از حاضران گفت یا امیر چه کار قدرت در کار الهی این سخنان است
که حضرت بکلم یا بی کلمه خصمی را بیک لحظه مسخ چرا پیوسته سبب مبتلا نمی‌گردد و مهم بلشکر
حاجت در یاری معاویه دارید چرا احتیاج آنحضرت بوده که حق تعالی بجهة اتمام حجت پیش کار تمام کند
و دو دوست و دشمن ثابت شود اهل حق از اهل باطل روشن گردد بین از برای اظهار رخصت و دعا و
اکراه آن ادن برد ساعتی در ساعت اتحاد ثابت تا بین واقع شود چنانچه که آصف وزیر حضرت
سلیمان بن داود یک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور بنزد سلیمان حاضر کرد چنانچه

در قرآن مجید از آن خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک رسول
و وصی او بر تخت تحقیق که محتاج عزیزتر و کاملتر بودند از سلیمان و آصف بن برخیا کرده‌اند پس در وصی رسول تأخیر
باشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن سائل با جماعت همراه تصدیق قول آنحضرت نمودند و تعلیم حرفت
بر آن سائل که سؤال خواستند و دیگر از جمله حضرت حق تعالی نسبت با آنحضرت آنست که در هیچ مکان
و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم بجمال
آنحضرت نداشته باشند و او را بنحوی ندانند و نامی نخوانند چنانکه در کتب مناقب و حدیث خبرها
در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر
صادق رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است فرمود که بطلبید چون داخل
شد و سلام کرد امام از او پرسید که مکه رفته و مردم شهر شما ما را می‌شناسند گفت بلی ای سید
و مولای من حضرت پرسید که ما را چه میشناسید و آنجا علم بجمال ما پیدا کرده‌اید امام گفت ای فرزند
رسول خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن درخت در شهر [illegible] هر سه [illegible]
میکند بر گلی که در اول روز میکند نوشته پیدا میشد که لا اله الا الله و بر گلی که در آخر روز ظاهر میشد [illegible]
که علی خلیفة رسول الله و ما از آن گل و آن درخت علم بجمال رسول الله و وصی او و فرزندان او بهم رسید
و آنجا در بستان [illegible] پیدا [illegible] تا بیان [illegible] نسبت با آنحضرت
یکی آنکه چنانچه ابراهیم خلیل الله در حفظ [illegible] بتان کفار را میشکست و ایذا و اهانت بایشان میرسانید آنحضرت
نیز در ایام صبی بهمان شغل اشتغال مینمود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی
ابو طالب به فاطمه بنت اسد گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر کجا بتی را می‌بیند میشکند و من
میترسم که اکابر قریش ببینند و واقف شوند و در صدد آزار او شوند آنگاه فاطمه گفت یا اباطالب من تعجب
از این خبر نمیکنم در وقتی که علی در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم با آن مکانی که بتی در آنجا منصوب
بود میگذشتم تا اینکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر چه [illegible] در شکم من بنحوی قائم میکرد و روز
مینمود که مرا از نزدیک بتان دور میساخت و مرا نمیگذاشت که نزدیک ایشان میکردانید و خدا عالم است که مرا غرض
زیارت خانه خدا و طواف کعبه بود نه زیارت کردن بتان حق تعالی حافظ اوست تو خاطر
از اکابر قریش جمع دار الحمد لله و از جمله معجزات و آیات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا چنانچه در حیات
خود همه علم را که داشت باو تعلیم نمود در حین ممات هم باو تکلم نموده هر چه باو تعلیم نکرده بود
در آن وقت تعلیم نمود از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد بر او ظاهر
ساخت چنانچه در کتاب خرایج از روایات ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده که گفت امیر المؤمنین فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از
وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیاور و مرا با آن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر
باشد از خانه بیرون کن و دهن خود بر دهن من گذار و از من سؤال کن از آنچه خواهد شد
تا روز قیامت و من چنان کردم و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت در هر چه ظهور یابد
که مرا علم بآن نباشد و در روایت دیگر آنکه رسول الله فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی
و کفن بر شانه مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه میخواهی بپرس که ترا

خبر خادم

در خواب دیدم مرا وصیت نمود بر تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی من العالم البرزخ پس چون که وصیت
آنحضرت [illegible] که از زمان [illegible] تا بیرون مدینه متابعت و مشایعت امیر المؤمنین کردند
و ایشان او را وداع نموده راهی شدند چون مردم بنماز ظهر آمدند امیر المؤمنین را در مسجد مدینه نیافتند
که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده ام و [illegible] تصدیق قول آنحضرت نکرده آن امر را محال
میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل
شد و اعرابی حاضر شده مرتکب غسل و نماز او شده و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه
نمودند همان روز بود که حضرت امیر غایب شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب
مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت در اسلام و از جمله معجزات آنحضرت آنست که چنانچه آهن
در دست داود نبی نرم میشد در دست آنحضرت نیز نرم میگشت و در مقتل خالد بن ولید مشهور
است آن که باعث اهل اسلام شد دیگر از معجزات آنحضرت یکی آنست که چنانچه [illegible]
موسی بن عمران منت نهاده بود بآنکه عصا در دست او اژدها میشد آنحضرت نیز باین [illegible]
عظمی مخصوص بود و از سایر خلق الله بجنب کلیم الله از آن ممتاز چنانچه در کتاب خرایج [illegible] از سلمان [illegible]
نقل کرده که گفت با امیر المؤمنین رسانیدند که عمر خطاب شیعیان ترا بدی یاد میکند و من در نزد
آنحضرت بودم که با یکی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر دچار شد حضرت امیر با عمر
خطاب نمود که شنیده‌ام که تو دوستان مرا بدی یاد میکنی و عمر در جواب حرفی بی ادبانه زد
پس آنحضرت کمانی که در دست مبارک داشت بر زمین انداخت آن کمان اژدها شد [illegible]
[illegible] با آنکه دهن روی بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر بخروج و اضطراب در آمده
گفت یا ابا الحسن لا عدت بعد هذا ابدا [illegible] ای ابو الحسن توبه کردم که بعد از این
چنان نکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت انداخته [illegible] آنحضرت
دست دراز کرده حلق آن اژدها را بگرفت دیدم که همان کمان در دستش بود و عمر ترسان و
لرزان بخانه خود رفت و چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین مرا طلب فرمود گفت برو نزد
عمر که مال بسیار از ناحیه مشرق بر نزد او آورده اند و کسی خبر ندارد و میخواهد که پنهان کند
و کسی جز من از آن مال خبر ندارد بگو که مالی که [illegible] از جانب مشرق آورده‌اند بیرون آورد
با اهل قسمت کن سلمان گوید نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم بیش از آنکه در میان مسلمانان
رسوا شوی مال را با اهل آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب تو از کجا علم باین مطلب دارد گفتم مگر چیزی
بر تو مخفی هست گفت ای سلمان [illegible] و از علم ساحری
است گفتم ای عمر بد گفتی و او را نشناختی او وارث اسرار نبوت است و [illegible] است و [illegible]
از علوم او [illegible] بیش از آن است که تو دریابی و بشنوی پس او چون از من مأیوس شد گفت برگرد
و بگو که [illegible] فرمای چنان
کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت میکنی یا من بیان کنم
گفتم یا آنحضرت [illegible] از من [illegible] آنچه گذشته است بیان [illegible] تفاوت [illegible]
بیان فرمود [illegible] گفت ترس اژدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سمعا و اطاعة
از بیم اژدها [illegible] چون جمع شد همان مال [illegible] مسلمانان قسمت نمود و [illegible] آنحضرت را در آن باب [illegible] کرد

و از جمله معجزات آنحضرت آنست که زبان جمیع حیوانات را میدانست و میفهمید و وحوش و طیور منقاد فرمان
او بودند چنانکه در حکایت شیر گذشت و چنانکه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته است که در
عهد خلافت عمر مردی از اهل آذربایجان اشتری چند داشت و انقیاد [illegible] سیاه و در جمیع معاش خود از
آن حاصل میکرد و بآن اوقات میگذرانید ناگاه شتران از و یاغی شدند بمرتبه که بنهایت درماند و هر چند که سعی
کرد رام نشدند و درمان او را بهمرسانید که بمدینه رود و از جانب رسول خدا این امر استغاثه
بخواهد چون آمد و بمدینه رسید او را بر در خانه عمر بردند عمر بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی مردة
الجن والشیاطین ان تذللوا هذه المواشی یعنی این نوشته از عمر که امیر مؤمنان است سوی متمردان
جن و شیاطین تا فرمان بردار باشید که چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی را چاره باشد [illegible]
و فرمان بردار این مرد سازید [illegible] خواهم کرد ابن عباس که [illegible] در آن مجلس حاضر بودم
از این رقعه غمناک شدم و بخدمت حضرت امیر آمدم و حکایت را نقل کردم فرمود بحق آنکه [illegible]
[illegible] از این [illegible] که این مرد [illegible] خواهد [illegible] کرده [illegible]
کشته [illegible] داشت از [illegible] چون [illegible] گفت [illegible]
را بخود [illegible] شتران چندی [illegible] کرده [illegible] کسانی که [illegible] کشنده
[illegible] انها [illegible] اتفاق [illegible] از خویشان
[illegible] من [illegible] مشغول بود [illegible]
[illegible] بیابان [illegible] و آن مرد
[illegible] رسول [illegible] از پیش خود [illegible] فرمود که این
[illegible] ابن عباس [illegible] بخدمت امیر بحق [illegible] فرمود گفت
من [illegible] گفتم که [illegible] دادم گفت [illegible] که علی
[illegible] این دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین
اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها انک الکافی المعافی الغالب القاهر [illegible] از مکان [illegible]
میکشیدم [illegible] بسیار [illegible] داشت [illegible] بخدمت امیر المؤمنین [illegible]
گفت یا امیر المؤمنین [illegible] این [illegible] بامر امام [illegible] حضرت امیر گفت
[illegible] میان او و شتران [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] دعا خواندم [illegible] آنحضرت بودم
[illegible] شدند [illegible] میان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] دست دادم
پس دعا کرد تا [illegible] سالی [illegible] می آمد و مالی بسیار از آن شتران [illegible] رسانیدم و آنحضرت
فرمود که هر کس از جانب اهل و عیال یا اولاد صعوبتی رو دهد یا [illegible] مشکل [illegible] باین توسل نماید
که انشاء الله تعالی آن مشکل [illegible] آسان [illegible] کفایت [illegible] اسان [illegible]
[illegible] است که [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible] چنانکه [illegible] کلام [illegible]
بعد [illegible] رسول [illegible] آمد در دفع [illegible] اسلام [illegible] آنحضرت [illegible]

امداد

پس بوده [illegible] امام حسن دیدیم [illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible] امیر المؤمنین و امام حسن [illegible]
بخدمت امام ثالث امام حسین [illegible] گفتند یا ابن رسول الله از آن معجزات که بدست [illegible]
از تو مشاهده کنیم [illegible] مرا [illegible] بشناسید گفتم [illegible]
[illegible] نقل کردم [illegible] که آنحضرت [illegible] است
[illegible] که شهادت [illegible] امام [illegible] سلام الله
علیک [illegible] معجزات آنحضرت [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] ساختم [illegible] بجهت [illegible]
[illegible] در این باب در کتب احادیث و تواریخ
[illegible] در این کتاب [illegible] حکایت [illegible] است [illegible] تمام دارد
[illegible] که علمای [illegible] حاضر بودند [illegible]
[illegible] چند حدیث [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ثقات [illegible] گفت یا امیر
المؤمنین [illegible] محمد بن اسحق [illegible] گفت [illegible] چند حدیث صحیح [illegible]
آنحضرت [illegible] محمد بن یوسف [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اصحاب [illegible] اعلام گفت [illegible]
[illegible] محمد بن یوسف گفت [illegible]
[illegible] کرده ام [illegible] استعفا [illegible]
[illegible] بیان [illegible] جمیع [illegible] اعلام آن [illegible]
[illegible] گفت یوسف بن حجاج [illegible] دمشق [illegible] اعلام [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] چون حاضر شد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بخواهم که [illegible] گفت [illegible] رسول بود
[illegible] گفت [illegible] حضور [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible] کردیم [illegible] سیاست
کنم چون بخواب رفتم دیدیم که در [illegible] رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] رسول خدا [illegible] جام [illegible] گفت [illegible] جبرئیل
جام [illegible] و [illegible] ذکره [illegible] آمد [illegible] بسیار آمدند و آن
غلامان [illegible] چهل کس [illegible] حاضر شدند [illegible] جام [illegible] آب
پس [illegible] دمشق [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] شام
[illegible] رسول الله [illegible] کرد [illegible] انتقام [illegible]
بستان [illegible] کشته [illegible] از خواب بیدار شدم [illegible]
گفتم دمشقی را بیاورید [illegible] بیاورید چون [illegible]
[illegible] و آب از چشمش میرفت و [illegible] اشارت میکرد چنانکه گویی [illegible]
می خواهد [illegible] تا [illegible] جان [illegible] ابن عباس [illegible]

کوشتی چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح مشابه اعضا و جوارح سگ بود و زبان میخاید و بیرون
میکرد و خواهد که لب بجنباند شایع گفت این مسخ است و ما این نمیدانیم که عقوبت باو رسیده بسبب چه تا او را
بیرون کردند از خانهاش پس در نظر پیش نگذشت که صدای عظیم هولناک شنیدم چون تفحص کردند صاحب
بام را مسلوخ کرده سگ را سوخته بود و دهان دود کرده گفت کو را باشد که من از قتل و منحرف تعدی میکرد و علی را
تو برکردم را فکر کرده میگفتم تبرا نزد دیگران بغض زبان تو میرود استغفار نکو کشتند الحکم و از جمله
خصایص آنحضرت آنکه شیطان با آنکه او خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه بیرون برد بعضی از دوستان
او را نصیحت میکند و باو شیطان او دشمنی مینماید چنانکه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب در حدیث طویلی
از یحیی بن محمد الصیرفی نقل کرده که او گفت در راهی شیطان بر خود دیدم از من پرسید که تو کیستی گفتم
من یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از ابنای که گمان دارند که از دوستان علی بن ابی طالب اند
میدوست دارند با او مخالفت میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و طاعت او مینمایند پس من گفتم تو کیستی
گفت من صاحب نام و رسم و مالک الجلیل عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم من آتش نمرود را
ناصح و صالح را پی کردم و آتش را بر ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را
باب من را غلام و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا من گذاشتم
ابو جهل را با فیل [illegible] که من بر دم و در معرکه بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شد تا با محمد و اصحاب
قتال کنند و اصحاب [illegible] من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه در صحرای [illegible]
جمل من بر داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین [illegible] خروج کردند گفت من ابو مره است
و نام من ابلیس [illegible] رب العالمین و امت نجات در دوستی من [illegible] علی بن ابی طالب قسم میدهم
که مرا رضای [illegible] دعا کن [illegible] زمان [illegible] گفت بابلیس که
دنیا ساعت کن و از بالای آنحضرت براءه دوستی علی بن ابی طالب و دشمنی دشمنان او [illegible]
در هفت آسمان عبادت کردم و در هفت زمین [illegible] هیچ ملک مقرب و هیچ
نبی مرسل ندیدم [illegible] دوستی او توسل بجوید [illegible] آن شخص [illegible] این گفت از
نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر آمدم و ماجرا را نقل نمودم آنحضرت فرمود که آن
الملعون [illegible] ایمان [illegible] امامت [illegible] یکی از علمای حسن
خدمت اهل بیت را آمد و شد میکرد [illegible] میگفت که شفیعی الی الله
الجبار [illegible] شفیع النبی شفیع الوصی شفیع الحسین شفیع الحسن شفیع التی احبت
زوجها فضل علیها [illegible] یعنی شفیع گناهان من [illegible] آل عبا باشند و اگر شفاعت
من نکنند ایشان شفیع [illegible] گناهکاری خود [illegible] که او را شفیع [illegible] ساخت
و امید شفاعت از [illegible] داشت [illegible] ایشان [illegible] آل عبا را بیان کرده میگفت
که شفیع من نبی [illegible] محمد رسول [illegible] شفاعت کننده من وصی او امیر المؤمنین است علی
ابن ابی طالب [illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] امیر المؤمنان علی بن ابی طالب [illegible] متوسل باو میشوند
بجهت علت شان او [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس

کتاب

خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد من چنانکه [illegible] تعجب کرده بود
که آنحضرت چون از چیزی خبر دادی گفتی این از جمله چیزهایی است که بعد از فوت رسول خدا مرا بآن
تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که [illegible] مرا بنشان و سوال کن از هر چه میخواهی
که بخدا قسم که سوال نخواهی کرد از هیچ چیز مرا مگر آنکه جواب خواهم گفت و در روایت دیگر آنکه چون
از غسل من فارغ شوی مرا کفن [illegible] من [illegible] بپرس
من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و احادیث [illegible]
از امامین همامین از امام محمد باقر و امام جعفر صادق نقل نموده اند و از جمله [illegible] و معجزات
حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه [illegible] ظاهر شدند و باو صحبت میداشتند و بایشان متوجه میبود
چنانچه محمد بن صفار در کتاب بصائر الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت امیر المؤمنین
رفتم شخصی خوش رویی خوش گفتگوی خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو بود تا او نشسته بود
بیک دیگر مشغول شدند چون آن شخص برخاست و وداع کرده بیرون رفت گفتم یا امیر المؤمنین این شخص
که بود که مرا از صحبت شما محروم ساخت فرمود او حاضر بود بکسی مشغول شد [illegible] که این یوشع
بن نون وصی حضرت موسی بن عمران بود و ایضا صفار از امام جعفر صادق نقل نموده که فرمود
که چون امیر المؤمنین از غزوات عود نمود چیزی چند گفت و بمقام خود بازگشت [illegible]
از جمیع ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم
بر او سلام کرد و چون بحجر رسید نوح بر او سلام کرد [illegible] دیدم قدهای بلند
داشتند و چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند و در کتاب خرائج از امام جعفر صادق نقل نموده
که گفت روزی امیر المؤمنین با ابی بکر ملاقات نموده گفت ای ابابکر آیا فراموش کردی که رسول خدا ترا
امر کرده بود که با امیر المؤمنین [illegible] و با من بامامت سلام کنی و تابع من شوی ابی بکر گفت
اگر دیگری را دیدی که حکم میکرد [illegible] حکم کند من گفتم [illegible] آنحضرت
فرمود که [illegible] رسول الله [illegible] خواهی بود گفت آیا رسول الله [illegible]
را [illegible] فرمود که بیا بمسجد قبا [illegible] چون بمسجد رسیدند ابو بکر دید که رسول خدا در محراب نشسته
چون آنحضرت را دید [illegible] فرمود که ای ابابکر ترا امر کردم که مخالفت علی نکنی و تابع او باشی
گفت یا رسول الله [illegible] کردم [illegible] که بعد از [illegible] مخالفت علی نکنم و چون بیرون آمد [illegible] خطاب
او را در راه [illegible] آنچه [illegible] بود از برای او نقل کرده عمر با او گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده
و این قسم چیزها از ایشان بعید مدان و چندان وسوسه پیش کرد که ابو بکر [illegible] آن کلمات
و سخنان او را فراموش [illegible] و این حکایت را از معویه
بن عمار [illegible] نقل کرده اند که ابو بکر بخدمت امیر المؤمنین رفت و گفت من از رسول خدا
بعد از روز غدیر خم چیزی در این باب نشنیده ام [illegible] در عهد [illegible] رسول ترا امیر المؤمنین
میگفتند و من هم میگفتم [illegible] رسول ترا بعد [illegible] و وارث و خلیفه در اهل
بیت [illegible] ساخته بود اما آنکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد [illegible] ذکر کرده
از [illegible] مرتکب این امر شدم و مرا گناهی [illegible] حضرت امیر با او گفت که اگر
من رسول خدا را بتو نمایم هر چه خواهی از او بشنوی [illegible] شک و شبهه از خاطر بزدایی

اقرار بحقیقت من خواهی کرد و حق مرا از این کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که بحجت
خدا و رسول او کرده گفت اگر بخورد بر بیعتم و از تو یک حرف بشنوم بجان اکتفا تمام و سکوت محل توقف نیست
فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی بر مسجد قبا آی تا بعلاوه و با کم و ابو بکر بعد از نماز آمد با آنحضرت
بمسجد قبا رفت و رسول خدا را در قبله مسجد دید و معنی کاسانات با او خطاب نموده فرمود که ای ابا
بکر وثبت علی مولاك علی و جلست مجلسه و هو مجلس نبوة لا یستحقه غیره لانه وصی و خلیفتی امری
و خالفتنی ما قلت لك و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق
من اهله و الا فوعدك النار یعنی ای ابا بکر بر مولای خود بیرون آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه
آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر از وکسی سزاوار آن نیست و علی جانشین و وصی منست مستحق آن
مقام و مکان است حکم من و فرموده مرا در باب او مخالفت و خلاف گفته من کردی و خود را نشانه غضب
الهی و خشم من کردی اینک بر دار این پیراهن را که بغیر حق پوشیده که تو از اهل آن نیستی و الا بدانکه
دوزخ وعده گاه تو است و مقام تو در جهنم و ابو بکر مضطرب شده از مسجد
بیرون آمد و عازم شد که امر خلافت را بامیر المؤمنین تسلیم نماید و حضرت امیر بجانب آنحضرت
که نشسته بود بیان نقل کرد و سلمان گفت ابا بکر بیعت نمود و با هم دیگر عمر خواهد را حضرت
امیر گفت که زود باشد که باو ابن حنیفه بگوید او مانع شد او را بوسوسه کرد و باز مشغول خود
مشغول شد و بعد از آن فرمود که لا والله لا یمکان ذلك ابدا حتی یموت ابعدی و انکه اسد و یخل اقسم بنها
نیز از این کار دست بر داشت اما چون عمر از ابی بکر این ماجرا شنید گفت ما اضعف رایك
و اخوف قلبك اما تعلم ان ذلك سحر هذه الساحر من بعض سحر بنی هاشم فانه علی ما انت علیه یعنی
چه ضعیف رای و بی عقل و تو سستی و بی دل شده که بطلان کرا بحر در حالت مخالفت او شده و از و
دیو املکت از سحر های بنی هاشم نباید که این فکرها بکنی و بحال خود باشی و حکومت را از دست
مده و از آن گمان مبر که چیزی از آن بیان تغیر صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق نقل
کرده اند بی تفاوت و چنانچه امیر المؤمنین پیغمبر را در مسجد دید و با ایشان صحبت میداشت بعد از آنکه
در بیان و داع خود خود را بمعجزات مبین و دو دستان و بیان نموده سرور و مباحث و میات
چنانچه در کتاب مستطاب مذکور است و از امام محمد باقر نقل که جمیع بزرگان امام معصوم امام حسن
گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای عجیبی که از معصوم اهلبیت بماند چیزی بما بیان فرمود که اگر آن
قسم چیزی بر بینند فرمان من می برید و تصدیق کنید گفتند بلی آنحضرت فرمود یا ابتا اسید امیر المؤمنین
گفتند ما هم آنحضرت در این ایام و محل مت او در بستر امام بیمار بوده که در آن نشسته بودند از جا
برخاست و الحق امیر المؤمنین از آن نشسته هر یکبار گفتند هذا والله امیر المؤمنین و در مشهد
الله ابنه در آن که ان پیرامن شل ذلك الحق بخدا قسم که این امیر المؤمنین است و در هیچ شکی نیست و گواهی
که تو بیس او در آنحضرت باین قسم آیات و معجزات با سنود و جمیع مسلمانان نقل کرده اند که بعد از
آنکه امیر المؤمنین از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در خدمت امام حسن ذکر آنحضرت میکردیم و ما
اظهار اشتیاق بدیدار او مینمودیم امام فرمود که میخواهید او را ببینید و ما گفتیم چگونه می توانید بود و حال
آنکه آن کشته شد و مدتی مدید و از آن دنیا بی دست که در ... [illegible] ... خانه بود و بی باشت و ما القول
دیدیم بر ... [illegible] ... ثانیا که او را در حیات خود دیده بودیم و گفتیم که تو هست و بعد از آنکه امیر المؤمنین

بو پرده

کذا ان افتاده بر چون ان اشقیا که امیر المؤمنین را بعلم مکمل و بحث او مشغول بودند با ایشان نزد
که ایا لکم یعنی خدای دنیا و زبان آخرت میبینم شما را در بند گرده حق تعالی را در قوم جان در آن
هزار سال و بعد از فنای جهان تسکین کردم از نهای و هر پاسبان دنیا بر هند و مثل آن مسلمان را بخدا
حق تعالی مشغول بودم و در میان ملائکه بسر بردم و در آن اثنا مرا که نوری متنور ساختند جمله ملائکه
شدند هم از سجده کردند در حیرت بودند که آیا این نور کلام ملك مقرب یا نبی مرسل است که ناگاه
الله تعالی رسول که ما هذا نور ملك مقرب و لا نبی مرسل هذا نور طینة علی بن ابی طالب بر دای بهمتم
برابری یاد مینکند دیگر نقل است از جمیع از محاهل از ابن عباس روایت میکرد از اعمش از ابی وایل
از عبد المطلب میکرد کوش باسناد خود از ضحاك از ابن عباس نقل کرده و با سنادهای اهل
سنت و جماعت الله و ابن بابویه در کتاب استحسان از روایات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که
گفت رسول الله یا علی بن ابی طالب در جاهای که هر نشسته بودم و من در خدمت ایشان بودم که
شخص بحشمت و صورت قبیل از طرف در بیان پیدا شد رسول الله باو گفت لعنت بر تو باد علی که گفت
یا رسول الله این گفت فرمود که آیا او را میشناسی ابن ابلیس لعین است پس علی بر جست خطوم در
بشاشان او را گرفت و او را بر زمین زد و گفت یا رسول الله این را بکشم رسول خدا گفت ایا علی
که او را مهلت داده اند تا روز قیامت پس او را گذاشت و چون ابلیس برخاست گفت یا علی تو بشارت
دهم بر تو و مشعر و تو دوستی نیست بخدا قسم که هر کس ترا دشمنی دارد الا آنکه من در نطفه او شریك
میشوم و فرزند او از نطفه من و ادم رسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و شارکهم فی الاموال
و الاولاد یعنی رسول خدا بقول او نموده فرموده است میگوید یا علی او را بکذا را تا بر ود علی
دست از و برداشت و از عزت و احترام آنحضرت نزد اهل آنکه در کتب سابق اسماء نام او ملکوت
بوده و در بعضی از اسمان او را بنامی میخوانند بنام تا امام تامت خواهند خوانند چنانکه در کتاب مستطاب
کلینی مسطور و مذکور است و از امام جعفر صادق منقول است که در ماه مبارك رمضان حمی را
نزد آنحضرت آوردند که انکار کرده بود و در نزد خود درهم بود از ایشان پرسید که شما از چه بیکفتند
فرمود که ان اعمال بیکفتند نزد اهل مسلمانم پرسید که شما کو بتی و علی هست کرمسبب روزه نگرفتی
باشد هم گفتند نه فرمود که شهادت میدهید که خدا یکیست و محمد رسول اوست گفتند اما خدا را میشناسیم
و اما محمد را نمیدانیم آنحضرت خطاب بایشان کرد که اگر اقرار بنبوت محمد رسول الله کردید خوب و الا
شما را بقتل میرسانم اقرار نکردند فرمود که ایشان را بند در چاله کردند پس چون اندی دانا
مشتبه بر دخلت آنحضرت بدو گفتند این چه بدعتیست که در دین محمد اجداث کرده فرمود
که شما را بخدا قسم و با نصت آیات و علامات که عیسی را ثابت شد که مثیل که برین دیو مسیح بن نون
او سپرد تعلیم و تا میسی چیز که اقرار بنبوت موسی میکردند او که و میرسی بود او جمع را
طی طریق عقل را کرده هم گفتند بلی گواهی میدهیم که چنین بود و یکی از ایشان که پیش آن جمع بود
از جیب نوشته بیرون آورده ملاحظه آنحضرت داد پس چون از آن کتب در فصل بیان نوشته شد
بگیرید الشخص بپرسید که ای حسا ابو طالب ترا چه حقیقت که بر او مقرر بود که نام خود را دیلم که
در هر کتاب ثبت بود که ... پرسید که عینی بما که نام تو کدام است با آنحضرت اسم مبارك خود را که الیا
بود ادعو گفت ایلیا نام منست و من در تورات با لیا خوانندم هر گردم پس آن یهودی با قبیلهاش

بالتمام مسلمان شدند و گفتند نشهد انک وصی رسول الله حقا و آنحضرت فرمود محمد مصطفی را بکرات در
جنگهای ابرار یاد مینمودم من در ان اوقات [illegible] بودم و رسول خدا را درون خیبر در وقتی که آنحضرت
لوا داده را [illegible] فرمود که یا علی ایشان در کتب خود دیده اند که آن کسی که با ایشان غالب آید و ایشان
[illegible] آید نام او ایلیا است چون بقدم ملاقات [illegible] نام خود را بگوی که فتح در دست تو بظهور رسد
انشاء الله تعالی و نام آنحضرت در تورات [illegible] و در صحف شیث [illegible] و در صحف ابراهیم [illegible] و در
انجیل [illegible] و در آسمان [illegible] و در زمین [illegible] و در لوح [illegible] و در قلم [illegible] و در عرش معین و بعربی
[illegible] و بسریانی [illegible] و در قرآن علی و در عرب [illegible] و نزد هندی [illegible] و نزد ارمنی
[illegible] و در صقلاب [illegible] و نزد فرس [illegible] و نزد ترک [illegible] و در [illegible] و در حبش [illegible] و در [illegible]
جنیان [illegible] و نزد [illegible] و نزد الکهنه [illegible] و نزد الشیاطین [illegible] و نزد المشرکین موت الاحمر
و نزد مومنان سحاب الابیضات و صاحب کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد
نام و [illegible] گفته اند [illegible] مشهور است که خدای تعالی [illegible] نام است در [illegible] نام و [illegible]
تفصیل نموده نام و بعضی از القاب و کنای آنحضرت در اول کتاب مذکور [illegible] بعضی القاب او را
بترتیب حروف تهجی بیان نموده اند و در هر حرف القاب بسیار ذکر کرده اند مثل در الف امام اهل
دیانت و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کتاب الکریم و در میم مصباح الدجی و [illegible]
حرف [illegible] آنحضرت [illegible] ذکر میکردیم و در مناقب [illegible] و کشف الغمه و اکثر کتب معتبر
در بیان فضایل آنحضرت مسطور است اگر کسی خواهد بانها رجوع نماید و از جمله فضایل آنحضرت یکی آنست
که خطیب خوارزمی از اهل سنت بسند خود از [illegible] از [illegible] اهل سنت
از ابن عباس [illegible] از رسول الله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت [illegible]
کس [illegible] سوار [illegible] صالح پیغمبر [illegible] ناقه که پی کرده بودند و عم حمزه که شیر خدا است
بر ناقه عضبا و برادرم علی بن ابی طالب بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهد بود و در دست علی
خواهد بود [illegible] لوای حمد [illegible] عرش رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد
رسول الله و مردمان خواهند گفت که این شخص [illegible] ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب
العالمین و ملکی از ساکنان عرش رب العالمین فریاد خواهد کرد ای مردم نه ملک مقرب است و نه نبی مرسل
نه حامل عرش عظیم لکن صدیق اکبر علی بن ابی طالب است و در بعضی از روایات حمزه را ذکر نکرده اند
و در تتمه حدیث [illegible] از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی
روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود در روز قیامت [illegible] از یاقوت سرخ
از برای من [illegible] بر جانب راست عرش و از برای ابراهیم خلیل جانب چپ و در میان ما هر دو از برای
علی [illegible] حدیث [illegible] دارید
[illegible] در میان دو دوست باشد [illegible] از اهل
سنت [illegible] نقل کرده اند که گفت رسول خدا فرمود که در روز
قیامت [illegible] عرش رب العالمین [illegible]
محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سید المرسلین است و علی سید الوصیین [illegible] رسالت بانجام رسید

مردی از صحابه در مجلس برخاست و گفت یا رسول الله کیست که [illegible] علی را [illegible]
باو دشمنی کند [illegible] رسول الله فرمود [illegible] انصاری [illegible] انقوم
الانصار الا یهودی [illegible] از عرب الا دعی [illegible] از سایر مردمان الا شقی [illegible] و در روایت ابن مسعود
و نیز [illegible] الا منافق [illegible]
[illegible] چون معاویه و عمرو عاص [illegible] مشهور است که در کتب
مذکور [illegible] با آنحضرت [illegible] گفت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible] حضرت امیر [illegible]
تا بحال [illegible] در اثنای مباحث مذکور گذشت آنحضرت [illegible]
[illegible] نقل کرده اند که
رسول الله فرمود [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] بود
در کتاب شرف المصطفی از روایت اهل سنت و جماعت نقل کرده اند از ابن عباس که رسول الله با امیر
المومنین خطاب نموده گفت [illegible] ابراهیم خلیل الله [illegible] یوم القیامة [illegible]
یا علی [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] در روز قیامت [illegible] راست عرش
[illegible] خلعت [illegible] خواهند پوشانید [illegible]
[illegible]
[illegible] ما تقدم [illegible] مساوات [illegible]
او با آدم [illegible] از صلب آدم [illegible] اوصیای [illegible] که ان الله اصطفی آدم
و آل عمران علی العالمین و علم آدم الاسماء کلها [illegible] آدم [illegible] رسول الله [illegible] علی که گفت
انا مدینة العلم و علی بابها [illegible] آنحضرت
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible] انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible]
خلیفه [illegible] آدم [illegible]
حق تعالی [illegible] آدم [illegible] انزلنا الحدید [illegible] با آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت گفت [illegible]
[illegible] و مساوات آنحضرت با ادریس نبی علی نبینا و علیه السلام
آنست که [illegible] ادریس [illegible] طعام [illegible] بهشت [illegible] آنحضرت [illegible] از طعام [illegible]
[illegible] ادریس [illegible] ام الکتاب [illegible] آنحضرت
[illegible] ادریس واضع [illegible] علوم [illegible] واضع [illegible] علم نحو [illegible]
و کلام و دیگر علوم است و مساوات [illegible] با نوح [illegible] آنست که نوح [illegible]
[illegible] سلام علی آل یاسین [illegible] صاحب [illegible] ذات
الالواح [illegible] سفینه نجات است [illegible] سفینه [illegible] نجات من النار و حدیث مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح [illegible] مستغنی است و اما مساوات او با ابراهیم [illegible]
[illegible] الی صراط مستقیم [illegible] سلام علی ابراهیم [illegible] ابراهیم آمد

وسلام على آل يس در حق امير المؤمنين نازل گرديد چنانچه وانزل الآخر على الصالحين در شأن ابراهيم
نازل شد و در شأن امير المؤمنين وان تظاهرا عليه فان الله هو مولاه وجبرئيل وصالح المؤمنين نزول
يافت و ابراهيم از قوم خود مفارقت نمود و حضرت حق تعالى از انبيا بر تعداد ذكر ووهبنا له اسحق طلب او
و يعقوب و على از قريش مفارقت نمود و حضرت حق تعالى عطا كرد او را نسل طيب و ابراهيم موجب
اول بيت وضع للناس اساس كعبه نهاد و امير المؤمنين اساس اسلام و كعبه را از لوث بتان پاك
ساخت از خانه كه قبله گاهى اهل دنيا و هم حق تعالى و حق تعالى ابراهيم را ابتلا و امتحان در قربان
كردن فرزند و على را از ماسد در خوابيدن بجاى رسول اكرم صلى الله عليه و آله و اما شباهت يعقوب
يعقوب ابيضت الاحزان بود و كربلا و آل محمد را كه بلا عرصه امتحان و بلا ساختن مصيبت و ابتلا بود
و چنانچه يعقوب را اهل بيت دوستى چشم بانت على بيا بود كه فاطمه تا بود و او را نيست مبادا
جگرها ميسوختند و آتش بلند بر سيد و چنانچه گرد را يعقوب متكلم در آمده كه گفت كو شتابيا
بر ما احوال مكه نيز و ديگر چيزها حتى از دها با حضرت فضل در امل على و اگر يعقوب را
دوازده پسر بود بعضى معصوم و بعضى غير معصوم آنحضرت را نيز دوازده پسر بود خوب از خود
داشت و يازده امام از نسل او كه هم معصوم بودند و اگر فرزند او را بچاه ودند از الملحد
فرزندان او را نيز تيغ و تير از كرب از لغشند و مشابهت با يوسف آنكه حق تعالى در شأن او گفته قال
يوسف رب قد آتيتني من الملك در شأن على واقع شده وا إذا رأيت ثم رأيت نعيما و ملكا كبيرا و
اگر برادران يوسف حسد بردند آنحضرت محسود بسيار كس از اقارب و صاحب و غير ايشان بود و
بعضى از ان سمت كه زندانى باشد و چنانچه يوسف طالم ملح خود نموده حق تعالى از جهت رسول خود
نقل كرده كه اجعلني على خزائن الارض انى حفيظ عليم و انا حقيقة لي آنحضرت نيز خود سفر گرده و آن در بعضى خطب آنحضرت
مذكور است و اگر يوسف حق تعالى ستايش نموده على را نيز ستايش كرده در ايه و يطعمون الطعام
على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا و چنانچه يوسف را دز دزد دانسته بود صادق و معشوق حق شده آنحضرت را
الملهمان هذا و حرا سابع و كان در جهت موجب و اما مسير معصوم تا مسير انبيا و
چنانچه گوشت دندان يوسف بسى مشتمل بوده كه سكان شما اذا احسان و اعطاى صولى
غفى و صلوى شد انگه مشتمل بوده كه سكان نوستانان نعمت در آخرت از بركت محبت
الحضرت از مواقبت عوام حضرت مهره بود ميكردند و اما مشابهت با موسى بن عمران سلكم صفر
فضيلتش بوده بانكه در حجر على اسم ترتيب يافته بود و در حجر ترتيب حبيب الله بود بحسب حروف و
و چنانچه او ابن عمران بود على ابن الى عمران بود چه اسم ابى طالب نزد بعضى عمران است
و اگر موسى را از دشمنى چون فرعون در كربلا حفظ نموده اند على را از دشمنى مثل اشد ها
در گهواره حافظ فرموده اند چنانچه موسى نيل مصر را بعصا شكافت تا لشكر ش بگذشتند
بچوب كه على درست داشت و اشارت بر جلم كرد دجله شق شد و سنگ ريزه در دجله نمايان
گشت و آب از زمين دوتكه مانند و خلق از آن سيب سالم ماندند و در سقف صفحه
با اشارت دست رد فرات شكافت تا ميان دو راه ما كشتند و اگر چه در و سخن
سبز موسى بودند حيات در دنيا و سباع گره و صوتى سمراد كرديده و اگر بدعاى موسى

بعد از موت موسى حمى زنده شدند سام بن نوح و چندين مرده و كشته ديگر بدعاى او زنده گ
يافتند و اگر موسى را خداى تعالى در قرآن در صدو سى موضع ياد نموده على را در سيصد جا در مصحف مجيد
ذكر فرموده و چنانچه در دست موسى عصا اژدها شد كان در دست شاه اوليا ثعبان جان
در آمد كه اگر از بلاى خود بلخ چون موسى را عصا بود آنحضرت را از جهت بر انداختن كفار ذو الفقار
جان شكار بود چنانچه عصا از شيب موسى بسيد ذو الفقار در رسول منتها از غيب بعلى سلام
در اگر موسى بكوه طور بر آمد امير المؤمنين بر بالا آمدن بكتف رسول الله از هر كس بيش آمد و اگر موسى شبير
وشبر داشت على حسن و حسين داشت و چنانچه ولايت موسى در اولاد هرون مقرر بود ولايت محمد
با اولاد على قرار يافت و چنانكه موسى سنگ از سر چاه بر داشت كه چهل كس ان سنگ را بر ميداشتند
گرد و فتح كه خيبر بعين رسول بكوه سفيد ان مشعب تا آب را در على سنگ را از سر چشمه
بر داشت در راه صفين كه بسيار كس از بر كندن ان عاجز بودند و مساوات با هارون آنكه در
چندين موضع رسول الله فرموده است منى بمنزلة هرون من موسى و محمد ان عم را معرفت ميشد
چنانچه اصحاب موسى هرون را و چنانچه منزلت هيچكس نزد چون منزلت هرون نبود منزلت
هيچ احدى نزد رسول الله بمنزلت على نمى رسيد و چنانچه هرون خليفه موسى بود على خليفه محمد بود
و چنانچه اول كسى كه تصديق رسول الله نمود على بود و چنانچه هرون را موسى در نبى جسته او
و اول دعا كرد رسول مرتضى را در ثبيت وبابى خود دعا كرد در حق او دعا فرمود چنانچه حق تعالى
هرون را با هرون حيا بوشا شبر و شبير بنام زده بر او بود اسم هر ملك ابنى داشت على ذرية
با هرون هر بوشابند و تا ان بانى در و رسول در حق او گفت كه تا سى سال بعد از من كه ما كشتى
و تا سيطين و ما در بين حيا دركينا اشتر در امان خواهد بود و اما مساوات او با يوشع بن نون آنكه چنانچه آفتاب
از براى يوشع برگشت در بابل از براى آنحضرت نيز مراجعت كرده و يوشع بن نون وصى موسى بود و او وصى
مصطفى بود و رسول الله در حق او فرموده است عند منزلت يوشع من موسى چنانچه گفته بود عنقريبها اورد
بن موسى و اما مساوات با ايوب آنكه چنانچه حق تعالى در شأن ايوب فرموده انا وجدناه صابرا در حق
او گفته الذين اذا اصابتهم مصيبة و چنانچه حق عز و جل مدح ايوب بصبر و صبر در بلا فرمود مدح على
نيز بصبر در بلا نمود كه و الصابرين فى البأساء و الضراء و مساوات با لوط نبى آنكه چنانچه ذكر او
در قرآن مجيد در بيست و ششم موضع فرموده ذكر على تعالى كه بيست و شش موضع شده و مساوات
با جرجيس و يونس و ذكريا و يحيى و ديگر انبيا آنكه چنانچه در منتهيات اصحاب بنى مسلط از حق تعالى
نشدند على نيز بر آن منتها در آن سرها كه از قوم سر نيز ... صبر نمود و تحمل ... و طبيعة العين انبيا در
حق غافل نبوده چنانچه هر جيس را با نواع عذاب مبتلا ساختند و اندوختند ان انواع اهانت و آزار بسيار
و با چندين طايفه خلل كردن با آنحضرت لازم شد و اگر بعضى چند سنگ از آنحضرت اضعاف آن بعمل آمد
تا آنكه حق تعالى دشمنان هر جيس را با تش و با هلاك كرد دشمنان آنحضرت را با تش دوزخ و عذاب در مكاس
و يونس از قوم مفارقت نمود در حالت غضب كرد و النون اذ ذهب مغاضبا آنحضرت از ميان منافقان در
بجهاد تا گاهى بمعنى نعت و اگر از براى او درخت كدو رويانيد على را ...مت فى الكرم در بنند
و اگر او را در رسول صد هزار كس ديگر مبعوث ساختند كه و ارسلناه الى الف و بيعت على را امام حق دانستند
كه ما بند ند و اگر او در مكان عبادت خود گرديد كه كسى قبل از ان در آنجا عبادت تمام نموده بود على
را در مقام خود يافت كه پيش از او در آنجا كسى را اشرف ... و اگر زكريا را بشارت

بر یحیی دادند در محراب علی بشارت بحسنین دادند در مسجد رسول خدا و چنانچه بعد از زکریا ذبحی را در تیه
بلند شهادت نصیب کشت آنحضرت را با حسن و حسین او را دیدیان بدرجه شهادت رسانید و چنانچه
ذکریا را عقد بنی اسرائیل وکفیل مریم بود آنحضرت متولی امت بود وکافل مهمات فاطمه و از جمله سادات
آنحضرت با داود و سلیمان انکه حق تعالی در شان داود فرمود انا جعلناک خلیفة فی الارض آنحضرت نیز
در تیه خلافت داشت از جانب الله چنانکه در آیه لیستخلفنهم فی الارض از ان خبر داده و احادیث
بان متواترست و اکر داود جالوت را کشت او عمرو بن عبدود و مرحب یهودی را بقتل رسانید و اکر داود سنکی داشت
کر آلت قتل کفار بود او بان عطا الله را مکنت ذو الفقار علی سبب هلاک دشمنان خدا میکشت اکر حق
تعالی در شان داود فرمود و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون در حق علی و اولاد او بقیة الله خیر لکم نازل ساخت
و در حق داود آتیناه الحکمة و فصل الخطاب نازل شد و در شان علی عنده ام الکتاب فرمود و اکر داود
خطیب انبیا بود علی سرور اولیا بود داود چون در نواحی فلسطین با بهر سید فرمود کم از فئة
تخرید از من بر جهاد انجمع قلیل ماندند کر از ان اب نخوردند چنانچه حق تعالی از ان خبر داده فشربوا منه الا
قلیلا منهم داود فرمود کم هر کاه اطاعت من در باب شربت اب نکردید امر حرب کی خواهید کرد و از
قوم جمل شش صد و سیزده کس با او ماندند از جمله عقاید هزار کس و هم چنین قول علی سواران برید
آمدند کو دست برنمی باو بیعت کنم و آنحضرت کفت اکر راست میکوئید هر که دعوای دوستی من کند فردا
صبح سر تراشیده نزد من آید و صبح بان صفت نیامد الا هفت کس و چنانکه جالوت در قتل هلاک
داود داشت و حق تعالی او را برست داود مقتول ساخت و ملک بر داود قرار کرفت دشمنان
علی هم میخواستند که او را مستاصل سازند و از اولاد او کسی باز نماند در روی زمین تا کلا او نبود و کلف ا
حاکم باشند خدای تعالی بقدرت کامله اش تخم ایشان از روی زمین برانداخت و آنکه ترا در اولاد او
قرار داده عالم را از ایشان مملو ساخت بر علامت لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره سلیمان خاتم
انحضرت خواست از برای ملک و مال و علی همان خاتم را در سوا خدا داد از جهت رضای ملک متعال
سلیمان سوال کرد بعد او عطا نماید سلیمان مناجات کرده که رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انک انت الوهاب یعنی هذا یابم من ملکی عطا کن که بکسی عطا کرده باشی و او هم با حطام دنیا
خطاب نمود یا صفرا یا بیضا غری غیری ای زرد و سفید ای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که
محبت شما را از دل تبدیل نمود و سلیمان با سوال ملکی داد که بکسی عطا نکرده بود و لیکن ناقی
و علی سوال ملکی باقی نمود فجعلناه هباء منثورا از ان معجزات و منها و مع اکبر این معنی سلیمانی
بلقیس ملک صبا را تزویج نمود بعقد علی فاطمه راسید النسا و ملکی جنت للادمی را از عطا در سود
یافت و چنانچه سد شمس بجهت اداء نماز سلیمان واقع شد و علی را نیز دو اتفاق شد و صالح اشتر با صالح
معجزه انکه از جبل او را با ناقه از کوه و سنک بیرون آمد از برای او هم هشتاد ناقه از تلی و دنی و صفیف
ناقه و تخریک از سنک بیرون آمد و هم خلق او را صالح نام کرده بودند حضرت حق نیز در شان علی هم
صالح المومنین خوانده و چنانکه از دشمنان و معاندان کشند هم شریک بودند و آنکه ناقه او را پی
کردند بقتل علی دلیر کردند و اما مساوات او با عیسی بکمال تقصیر بود و بعضی از جهت آنکه حق تعالی
عیسی را روحان خلق کرد بنیه فنفخنا فیه من روحنا و علی مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا فرمود
خبر داده که خلقت انا و علی من نور واحد و اکر او در حوالی بیت المقدس و محل عبادت بغیر از
بود تا متولد شد مکانا قصیا و ولادت علی در خانه کعبه شد و چنانچه عیسی در شکم مادر با مادر سخن

میمود از سخن ابن صورت وقوع یافت و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن کفت و علی در روز
تولد با رسول الله چنانکه کذشت تکلم فرمود و وحی با عیسی در مدت سی سال نازل شد و امامت
امیر المومنین سی سال بود به زیاده دکی جان برای عیسی مایده از آسمان نزول یافت و بجهت
آنحضرت از بهشت مایده اورده و در شان عیسی و یعلمه الکتاب آمده و در حق او و من عنده علم
الکتاب و علم حفظ بتعبی مخصوص من بود و علوم صحف و کتب سماوی هم بعلی منسوب است و عیسی
احیای اموات میفرمود چنانکه کفت و احیی الموتی باذن الله و علی اصحاب کهف و بسیاری را عیسی
اینان زنده کرد این و عیسی فرمود تا زنده باشم زکوة بدهم و بر دو واجب بود و علی در نماز زکوة
داد با آنکه بروی واجب نبود تا برانما ولیکم الله در شان او در دین باب نازل شد و عیسی با آنکه معطی
داشت باشد روزی کرماد او را بکتب داد تو ربت بر معلم خواند علی در سر روز کی قرات جمیع
کتب آسمانی نمود و حدیث لو ثنیت لی الوساده کذشت و چنانچه او از غیب خبر میداد از علی بکرات
اخبار از مغیبات واقع شد و ذهد و فقر عیسی اکر چه مشهورست زهد و فقر امیر المومنین اشهر
و مفصلت که جهود از رسول پرسیدند که زهاد ان و فقر تین نقیاد کیست فرمود ابن عم من و وصی و
داماد من و چنانچه در عیسی اختلاف کرده اند بعضی کفتند خداست و نسطوریه پسر خداش خواندند و
اسرائیلیه ثالث ثلثه اش خواندند و یهود بکذب و سحرش نسبت دادند و اهل اسلام او را عبد الله و رسول الله
و روح الله میدانند چنانچه خود در مهد کفت انی عبد الله در باب علی نیز اختلاف نمودند اما مساوات او با رسول
اکرم حق تعالی در شب معراج امام انبیا کردانید علی را در روز غدیر امام او صیا قرار داد و رسول
خدا را تقسیم ساختند و بای پیغمبر نهاد و علی پای بر دوش نبی کذاشت و بتها را بر زمین انداخت
و علی را لسان صدق و علی و حق تعالی بنی را نعمت الله خواند و بعضی را نعمت الله نیز ندارد و علی را نعمت خود
خواند و نعیم و نسبت داد که ابیت علیکم نعمتی و علامت نبوت در کتف آنحضرت بود و ختم نبوت
در ساعد علی و چنانچه رسول الله رسول کافه خلایق بود علی را امام جمیع امت ملکر امام المتقین ساخته
و حضرت رسالت نسبت بالتعجب یعنی بانت کرده مفتوح بر یدی و من جعل کرحق تعالی در قدر کفار
حق الله در خطاب بعلی خود کرانه سعل بعلی منکر انما انت منذر ولکل قوم هاد و در شاهان دشمنان
کار و مکین با علی است و بقا بعیسی او بیند و هر حاکم باشد و اهل سنت از انس بن مالک نقل کرده اند
که کفت رسول الله فرمود که پنج چیز داده اند و علی را پنج چیز عطا شده اند جامع علم و علی را جامع کلم
و دار بی کرده اند و او را وحی و بی من کوش داده اند و باز سلسبیل و علی را نیز عطا شده و او را الهام و بار با آسمان
برد و در شب معراج و بر علی درهای آسمان مفتوح شد و اینم در کتاب اشرف النبی ملکورست که رسول الله
کفت یا علی ترا سه چیز داده اند که مرا مثل آنها نیست تو شوهر بنت دختر من و مرا دختر ناطمه زوجه مرا نیست دختری زن داده
داده و مرا اینها نیست و خدیجه که احمد حنبل از ابن عباس و دیکران از انس نقل کرده اند که من اراد ان ینظر
الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی بطشه و الی سلیمان فی هیبته
و الی داود فی قوته و الی یوسف فی جماله و الی یحیی فی زهده و الی عیسی فی صبره و الی محمد فی کماله فلینظر
الی علی بن ابی طالب بلکه ابن ملکور کشته در اوایل فصل نهم ابن حجر رد نمائی از این تمتعی نان و دلیل بر
افضلیت آنحضرت بر جمیع پیغمبران ملکور شده و بعضی از دلایل افضلیت و اغلب بر هر کسی بیان حضرت
رب الارباب بیان یافت و انکه در بعضی از خصال با ایشان مساوی باشند منافات با افضلیت ندارد و بعضی
از این جمله بر نقل قول بعضی از علمای بوده اند اظهار مساوات آنحضرت در مرتبه کاهی واقع ذکر حکایت سخن

کفتی آفتاب است یا ماه کر عما الف ومواالف نقل کرده اند از امجاه کتاب روضة الواعظین و مجموع
دقائق و مناقب ابن شهر آشوب مذکورست بطریق مختلف از ابن عباس رضی الله عنه کر سعید بن
جبیر کفت بخدمت ابن عباس رفتم بعد از رسم سلام در مجلس نقل سخنان از هر کس در ماکزشت
ای پسر عم رسول خدا آمده ام کر سوال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب و اختلاف کر مردم در
باب او دارند از طرق [illegible] کر در شان او واقع است پس ابن عباس کفت آمده تا سوال کنی از بهترین
خلق الله در بین امت بعد از محمد کر نبی الله است آمده سوال کنی از مردی کر او را هزار منقبت در یک
شب حاصل شد کر امشب قربت آمده کر سوال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه او و صاحب
حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت در روز قیامت بآن خدایی کر روح ابن عباس در
قدرت اوست [illegible] اکر دریاها مداد کرده و درختهای کر در عالم است
همه قلم کرده و هر کر در دنیاهست از آسمانیان و زمینیان همه نویسنده باشند عاجز شوند تمام [illegible]
وچون بپرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خدا
فتح نمود واز آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم وچون شام شد عدد مردمان بده هزار
رسید وچون صبح شد رسول خدا فرمود کر مهیای جدال هوازن شوید وچون وقت برآمدن
آفتاب شد خطاب بعلی کرد کر یا علی قم وانظر کرامتک علی الله عز وجل کلم الشمس اذا اطلعت [illegible]
علی [illegible] عزت و حرمت منزلت و قدر خود نزد الله [illegible] و با آفتاب [illegible]
از آیات قدرت او و عظیم صنعت [illegible] کر هنگام طلوع است [illegible] سعید
کر من حسد بردم بر هیچکس در هیچ وقت مکر در آن روز بعلی بن ابی طالب و فضل برادر خود کفتم
کر [illegible] کر چگونه آفتاب با علی حرف خواهد زد و سخن خواهد کفت پس چون آفتاب برآمد
دیدم کر برخواست علی و رو با آفتاب کرده کفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی
سلام و دعای من برتو ای بنده [illegible] در طاعت و عبادت پروردکار خود پس جواب داد آفتاب
چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلام فصیح بلیغ و کفت السلام علیک یا اخا رسول الله و وصیه و
حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت حق تعالی
بر همه بندکان از جن وانس و چون علی این کلمات از آفتاب شنید [illegible] افتاد و سجده
شکر بتقدیم رسانید و سجده طول کشید و میکریست و [illegible] کر سر برداشت [illegible]
رسول خدا برخواست آمد و سر علی را از زمین برداشت خاک از پیشانی او دور میکرد و دست
مبارک بر روی او مالید و میکفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی بک الله حملة
عرشه یعنی برخیز ای دوست من بدرستی کر بکریه درآوردی اهل آسمان را از [illegible] کریه
کردن و مباهات کرد بتو [illegible] حضرت عزت بسوی حاملان عرش عظیم و بعد از نقل این حکایت
ابن عباس در فضائل الحضرت کریان شد و حضار نیز کریستند و سعید بن جبیر او را دعا کرده رخصت
طلبید و از جلس برخاست و منزلت الحضرت نزد رسول خدا بحدی بود کر در غزای خیبر حق تعالی جبرئیل
و میکائیل را با هزار ملک فرستاد کر بعوض او جهاد نمایند تا صحبت شریف باشد و از ثواب جهاد
بی بهره نباشد و اکر غزای [illegible] یا کاری
نیز از ملائکه امداد و معاونت میشد چنانچه از ابن عباس منقولست کر کفت در خدمت
رسول الله بغزا رفتیم در آن غزا علی در مدینه بر سر اهل و عیال کذاشته بود و چون فتح شد

وبمدینه

بمدینه برکشتیم هر کسی از غنیمت یک سهم رسید و بعلی دو سهم و جمعی برخواستند یا رسول الله
بعلی دو سهم میدهی و حال آنکه او در مدینه بود رسول خدا فرمود ای مسلمانان شما را قسم میدهم
بخدا و رسول کر در اثنای جنک سواری از جانب راست حمله بلشکر [illegible]
از [illegible] من پیش آمده [illegible] یا رسول الله [illegible] کفت آن جبرئیل
بود کر آمد کفت سهم من تعلق بعلی دارد [illegible] چنین شما دیدید کر از جانب دست
چپ سواری بکفار حمله نکرده و لشکر دشمن را متفرق ساخت و بنزد من آمد و کفت
یا رسول الله فرمود کر آن میکائیل بود و چون نزد من آمد کفت سهم من تعلق بعلی دارد
[illegible] الا سهم جبرئیل و میکائیل را بعلی
تکبیر کفت حضرت رسول الله و حضار مجلس جمیعا موافقت الحضرت تکبیر کفتند و چنانچه صاحب
کشف الغمه [illegible] در کتاب کفایة الطالب نقل نموده از وهب بن منبه [illegible]
ابن مسعود روایت کرده کر کفت رسول خدا فرمود ما بعثت علیا فی سریة الا رایت جبرئیل
عن یمینه ومیکائیل عن یساره و سحابة تظلله حتی یرزق الظفر یعنی [illegible] مکر آنکه
جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از طرف چپ او دیدیم [illegible]
کر حق تعالی فتح و نصرت را روزی نمود چنانچه در مناقب خوارزمی مسطورست از سلمان فارسی
منقول کر او کفت کر رسول خدا مرا بطلب امیر المؤمنین فرستاد بعلی در خانه بود دست آسیا می
کردانید [illegible] دیدم کر در حرکت است [illegible]
میکرد [illegible] بخدمت حضرت رسالت آمده از روی تعجب نقل کردم فرمود کر
ای سلمان تعجب مکن حق تعالی ملک چند را بجهت خدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته کر ایشان را
امداد و معاونت میکرده باشند و آن دست آسیا را ملایکه میکردانیدند و مشهورست کر ابو نواس
شاعر را کفتند کر با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا چیزی نکفتی چون معاصر الحضرت بود در نظم
کفت کر [illegible] انا لا استطیع مدح امام کان جبریل خادما لابیه یعنی من مدح شخصی
کر جبرئیل امین خادم پدر او باشد چون نکویم در مدح او چون توانم کفت و ایضا در کشف الغمه
نقل کرده است کر عمر بن عبد العزیز رسانید کر جمیع در شان مرتضی علی سخنان [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] فضایل الحضرت [illegible] کفت
[illegible] بن مالک [illegible] از ام سلمه روایت نموده کر کفت رسول خدا در خانه من بود کر جبرئیل
برو نازل شد و با او حدیث میکرد و من میدیدم کر رسول الله تبسم میکند و میخندید و چون از وحی
فارغ شد از الحضرت پرسیدم کر یا رسول الله چه چیز شما را خندان ساخته بود کر جبرئیل کفت کذشتم
بر جمعی کر شتران خود را در چراگاه [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] رسید [illegible] جبرئیل [illegible] خدمت کند [illegible]
کر در باب او [illegible] حمل کلام در این مقام آنست کر [illegible]
و معاملات الحضرت [illegible] تخصیص [illegible] باب [illegible] از آن مظهر
عجایب و مظهر غرایب در مدت شصت و سه سال کر عمر شریف الحضرت بود [illegible]
در پای [illegible] مناقب الحضرت حدی و نهایتی ندارد چنانچه از خلیل نحوی
مشهورست کر از او پرسیدند کر در باب علی چه میکویی کفت در باب شخصی چه توان کفت کر دوستان

از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند مع
هذا مناقبی از ما نتوده مفاخر او بر شد و منتشر گشته که دوستان در ذکر مدح و صفت او در حسب الحال
باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او بتصحیح آن خود را مصر ساختند و منقبتی اشکال نظم او در فنون را عذر
اقتشارها آن آورده اند صاحب فصول المهمه حنبلی آنحه از حسن و غیرها الاعلام سنتی در کتابهای خود اتفاقا فضائل و
مناقب آنحضرت بیان نکرده اند دو سر مدح را نجر که هم مناحر آنکه سکری نکرد و شان توانند رسید بعد سال
انرا نها مین کتاب مسطور است و هرگاه رسول الله خطاب با آنحضرت کرد یا علی عجمک فیا انجم تو تلبیثت الحمد
و بمن شناختم و نشناختم بمن مکیان او را چه توانند شناخت و مدح او چه توانند گفت و کسی که مداحی
هم چو رب العالمین باشد و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا و عرفا و علما در اداء
حمد و مدح او بعجز معترف باشند من بیچاره بی بیان شکسته قلم یا ضعف بیان از معجزات و خوارق عادات
و مناقب و فضائل او چه مایه باشم با چه شنید و چه تقریر نمایم که اهل ما نشر و هر دم را راضیند اند
لکن نوره نرفت که بلغه سر کلام و کرد داشت بعرض خیال می بنشست که آمید برمیان قیتر یاد سر پلا نطق کاری
نهاد و با برعدی اینکه در مسلک مدحها و سلیم فرامان آنحضرت داخل باشم حتی فقه که متکرر
و مسطور شد اکتفا نمودم اما وا مسعه بر درگاه باری انکه کتاب این ضعیف منقبت که اند و اخا اشد کان
دشوی فکا نه که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند نخواب حنبل را همچنین بنسبه هر دو سر کردند
که این دو سخت ارزو نو مصدی پوند هدایتی جمع و تالیف ناقص بسبب سهوی که این معترف بتقصیر
کرده باشد یا غلطی که از این شکسته زده باشد که باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف نالم دوآه نگردد
و اما قضا و احکام که از آنحضرت صلوه علیه و ظهور آمده بموجب احادیثی که اهل سنت هر خود نقل کرده اند
ما ختر فی که هر یک از علمای ایشان در سبب احکمت و علمیت آنحضرت بوده بیبا داستکی آثار احادیث
حد نیست که صاحب کشف الغمه از عز الدین محمد بن حنبل نقل کرده که او در مسند خود از ابن عباس روایت
نماید که گفت لقد اعطی علی بن ابی طالب تسعة اعشار العلم و ایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی
که گرده شده است علی بن ابی طالب نه جزو از علم از جمله ده جزو که حق تعالی از علم بجمیع خلق
عطا قسم کرده را در سایر جز دیگر نیز شریکست و احکام و قضایای آنحضرت با آنست که در زمان
رسول الله در حین حیات آنسرور بعضیه با در حضرت حکومت خلفای ثلثه با در حالت خلافت خود که
چه در حیات رسول الله بجهت آنکه بر او ست ظاهر شد که غیر از وی کسی را استحقاق نیابت و جانشینی
حکم و قضا نمی نبود و اگر با کسی سفر بر خان نبی آن بود که نادانی و جهل کسی بر عالمیان
ظاهر کرده و اما در زمان خلافت خلفای ثلثه بجهت آنکه با کمال جهل که ایشان را بود علم بما افتوت
داشتند هر وقتی که درمی ماندند بجهت خود اعتراف میکردند لا بد قضا یا و احکام را واراده با آنحضرت
رجوع میکرد و ابلیه گفته ابو بکر و لولا علی لهلک عمر گفتن عمر مشهور است و علمای اهل سنت هفتاد
در موضع نوشته و بعضا دو در موضع را شرح وقت و مقام و موضع و حل هر واقعه را بیان کرده
و صاحب کشف الغمه مناقب نمی از آنها نقل کرده و از سعید بن مسیب روایت کرده که گفت حاضر بودم
که مشکلی در وقت خلافت عمر هر رسید و عمر از حل آن عاجز شد و چون حلال مشکلات جز امیر المؤمنین
حل آن مشکل نبود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابو طالب هنا یعنی بار الها مرا زنده مگذار
در آن وقت که واقعه مشکلی روی نموده باشد و در آن حال علی بن ابی طالب نزد باشد که حل آن مشکل
و دفع آن واقعه کند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود حدیثی روایت کرده

که او

که او گفت عمر بن الخطاب روزی بر منبر بود خطبه ادا می نمود در اثنا گفت لو صرفناکم عما
تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فارتموا فقال ذلک ثلثا فقام علی و قال اذا کنا
نستتیبک فان تبت قبلنا فقال عمر و ان لم تب قال اذا نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی
جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی اگر مایل کنم شما را ای امت محمد از آنچه
که میشناختید بسوی آنچه انکار کنید ای امت از اسلام بسوی آنچه که منکر آنید و از آن برگشته اید که کفرست
بر حقی است اگر شما از اسلام بکفر مایل بکنم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان
در جواب او ساکت شدند هیچ کس هیچ نگفت و چون دید که هیچکس در جواب هیچ نگفت سه بار
این حرف را تکرار کرد پس مرتضی علی که در گوشه مسجد نشسته بود از گفتگوی او بعتاب شده بر خواست
و گفت آن خواهیم کرد که چون اراده این طور عمل کرده باشی ترا تکلیف توبه خواهیم کرد اگر توبه کنی چه بهتر
و اگر توبه نکنی گردن ترا خواهیم زد و چون از حضرت امیر این سخن را شنید گفت الحمد لله
بر یا ما انها زده از ندی مخالطه و فریب داده نگفت حمد و خدای که در میان است کسی را مقرر داشته
و منصوب کرده است که هرگاه میل و کج شویم ما را براه راست دلالت میکند و بجای ما راست میکند و صاحب
کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که هذا عجیب و غیر حسبت ظهر لی تأمل یعنی
عجیب است و در این جواب و سوال سری غریب است کسی که تأمل کند ظاهر میشود و ظاهر اشارتی که اشار
بان کرده است این باشد که عمر را ذکر یکشخص از دین بوده و در مقام منع است لهذا انبیا از استغفار
میکرده که هرگاه بعد از اصحاب بکسی موافقت او میکند در این هوس میکرد از هست یا نه و چون از کسی جواب
نشنید و انکه مرتضی جواب شد ایشان جواب داد بر در شکر و حمد نموده حمد را برین حد از خود
نمود تا هرگاه در زمان خلافت ملکان حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسایل آنحضرت باشند در زمان
که خلافت ظاهری با او هم باشد چنین که قضایا و احکام باو رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از حضرت
امیر اعلمی نبود و ابو المؤید خوارزمی از ابو سعید نقل نموده که گفت العلما ثلثه رجل بالشام و رجل بالمدینه
فالذی بالشام یسئل عن الذی بالکوفه و هو یسئل عن الذی بالمدینه و هو لا یسئل احدا یعنی علمای دین اسلام
که از همه کس اعلم و داناتر بودند سه کس اند یکی آنکه در شام می باشد و دیگری از آن خود بیش بود
و دوم شخصی است که در کوفه میباشد یعنی عبدالله بن مسعود چه او از همه اهل شام و عراق فهیم تر بود
کسی است که در مدینه بسر می برد مقصود ازان امیر المؤمنین را بکسی احتیاج عن احد یعنی چون مشکل
پیش کرا که در مدینه سوال نمیکرد و بیاید ابو المؤید در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم را در زمان
خود بود پرسید که کان فی اصحاب محمد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه یعنی ایا در اصحاب محمد کسی دانا تر
از علی بود گفت نبود و من نمیدانم که هیچ احدی دانا تر از وی بود و هم ابو المؤید در مناقب خود
بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از وی سوال کردند گفت علی اعلم الناس بالسنه یعنی علی دانا
ترین مردمان است بحدیث رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود نسبت با آنحضرت اما
در این مقام الحق حق بر زبانش جاری شد و در سنت شعمین علی نموده که از ابلوی میگفت و این
لولا علی لهلک عمر در زمان حضرت رسالت بوقوع پیوسته و در کتب متعدده مسطور است بخلاف احکام و
حکمهای خلفا شده باشد که شاید بجهت خوش آمد ایشان اعراض نمیکند در آن راه یا آنچه باشد و اما جمله
قضایا قصه اسکر انتعیق یوسف بن قطان از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر بن
خطاب بودم که کعب بن اشرف و حی بن اخطب و مالک بن یوسف که هر سه از روسای یهود بودند در آمدند

و از عمر بن سعید نقل کرده که در کتاب شما بعضی قرآن واقع است که و جنة عرضها کعرض السموات والارض هر گاه
یک بهشت وسعتش چون وسعت آسمانها و زمینها باشد پس همه بهشت در روی زمین چه جا است در بهشت کجا
خواهد بود عمر ساعتی تأمل کرده بعد از آن گفت ندانم در این بود که علی از آن مجلس در آمد شد
یهود بار دیگر سؤال خود را اعاده نمود [illegible] الحضرت [illegible] کرا جواب [illegible]
که شب میشود روز کجا باشد و چون روز میشود شب در کجاست گفتند در علم الهی فرمود که همچنانها
همه در علم الهی خواهد بود [illegible] بحضرت رسول الله [illegible] نقل کرده [illegible] فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون در این باب نازل شد [illegible] ابو داود در سنن و احمد حنبل در فضائل الصحابه و ابو بکر
بن مردویه در کتاب مناقب خود از [illegible] نقل کرده اند که [illegible] در زمان رسول الله [illegible] در یمن
در مجلس علی بودم [illegible] بحضرت [illegible] و چون قریب العهد باسلام بودند
در شریعت معرفتی نداشتند [illegible] کرده بودند [illegible] داشت [illegible]
آورده بود [illegible] ایشان منازعت می بود [illegible] قرار داد و چون قرعه بنام یکی از ایشان بر آمد
فرزند [illegible] ملحق ساخت و الزام [illegible] ثلث دیت [illegible]
نیست [illegible] باشد [illegible] مثل ابو القسم علی [illegible] بر شما
ظاهر شد اقدام نموده [illegible] خواهم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت [illegible]
حد [illegible] کرده [illegible] اهل بیت شخصی [illegible] که حکم [illegible] سنت و طریقت [illegible]
حکم [illegible] دیگر کرده [illegible] انجام حکم [illegible]
[illegible]
کرد و الحضرت میان [illegible] یکی [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] حضرت رسالت
پناه [illegible] ابو بکر [illegible] گفت [illegible] رسول خدا
[illegible]
گفت [illegible] لا [illegible]
لا [illegible] بخدمت رسول الله [illegible]
از [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] امام [illegible] مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] اهل سنت [illegible]
[illegible] در [illegible]
کتاب [illegible] از محمد بن [illegible] از امام محمد باقر [illegible] روایت نموده از اهل سنت احمد حنبل [illegible]
و [illegible] در امالی باسانید خود از ابن [illegible] روایت کرده [illegible]

کند

کنند بودند [illegible] آنجا افتاده [illegible] بان دا
[illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل [illegible] تمام [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] میان اهل بیت [illegible]
[illegible] اهل سنت ابو عبید در کتاب غریب الحدیث و ابن مهدی در کتاب [illegible]
الاحکام [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] از جابر بن عبد الله انصاری و از ابن عباس [illegible]
[illegible] بن کعب بخدمت رسول الله [illegible] اصحاب حاضر بودند [illegible] علیکم [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه
[illegible] حضرت رسالت [illegible] ابا الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وزیری مردان داده زنی لیکن وزی مر زنان خیانجه در قرآن مجید میفرماید که الرجال قوامون علی النسا
تا آخر آیه یعنی مردان کارکننده تسلط یافته بر زنان و قایم بامور معاش ایشان در باید تفویض جهاد
و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و بابت علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن اولیا و انبیا و علما و زهاد
از ایشان و ابوبکر ولد که در هر فقره که علی بیان نمود فهمید که او میفرمود حضرت رسالت پناه می گفت حضرت
نبی راست فرمودی یا علی حق است بیان کردی و چون کلام باتمام رسانید حضرت رسالت گفت فانجد هذا
مثلی بعد از آنچه گفتی دیگر حضرت امیرالمومنین در جواب گفت و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها یعنی اگر
کسی خواهد که شمار نعم الهی کند میسر نشود و هم چنین ثنای الهی حد و حصری ندارد تا آخر نعمتها بی ثبت
پس حضرت رسالت تبسم نموده گفت لیهنک الحکمة والعلم یا ابا الحسن انت وارث علمی والمبین
لامتی ما اختلفت فیه من بعدی یعنی خلیفه تم حکمت و علم خود دانی بیان کنی و کارها ساختی ای ابوالحسن
تو وارث علم منی و تو بیان کنی از برای امت من آنچه را اختلاف کنند بعد از من و براهین مشکل
شود و حل مشکلات امت من از و یکی بعد از من میشود و وصی و جانشین من بعد از من اگر چه در
حیات رسول الله قضایا و احکام آن حضرت بسیار بوده بعضی اکتفا نمود تا طول نینجامد و موجب ملال
نشود دادن قضایا و احکامی که در زمان خلافت ابوبکر روی داده و خاص و عام نقل کرده اند
یکی آنکه رسول از جانب ملک روم مدینه آمده بود و سوالی چند داشت از آنجمله آنکه از وصی رسول
پرسید که چه میگوئید در حق شخصی که میگوید که من امید بهشت ندارم و از آتش دوزخ نترسم و خوف از
ندارم و رکوع و سجود در نماز نکنم و از رسول در مجلسی که اصحاب همه حاضر بودند از ابوبکر سوال
نمود ابوبکر بعد از تامل بسیار بعمر رجوع کرد عمر گفت چنین شخصی که در کفر خود چندین اعتراف کرده باشد
دیگر چه کفر از زندقه بالاتر قتل او واجب است رسول تبسم کرد گفت که جواب این مسئله چنین نیست که باید
حتی رسول خلافتی ندارد بی بدل امیرالمومنین حاضر شد الناس جواب بگوید فرمود که این شخص از
از دوستان یکی از دوستان خدا است ولی است از اولیاء الله در هر فقره از کلام او اشارتی است
اما اینکه گفت اول که امید بهشت ندارم یعنی بهشت الهی امید دارم چه سر خدا آنست که عبادت از برای
بهشت نکند و از برای رضای الهی باشد و گفته است از آتش دوزخ نترسم یعنی ترس و بیم از خدا
تم است و غیر از آنجهت ترس از دوزخ نکنم و الحجه باید کرد چون نبی فرموده خود را از آن بابت
میدارم که از دوزخ نمی ترسم و حضرت امیرالمومنین فرموده است که الهی ما عبدتک طمعا
فی جنتک و لا خوفا من نارک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت نکردم ترا برای
اگر طمع در بهشت نیست یا آنکه ترس از آتش دوزخ تو داشتم لکن یافتم ترا از آنکه ترا
پرستش و مستحق عبادتی و آنکه گفت خوف از خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم از ظلم او خوفی ندارم
که مبادا با من بعدل عمل کند و جزای کردار من بمن دهد پس خوف از عدل است از آنکه گفت در نماز
رکوع و سجود نکنم یعنی نماز میت میکنم و امید ثواب دارم و آن نماز سجود و رکوع ندارد
و مرادش از مرده و خون ماهی و ملخ که از آب بیرون آمده مرده است و حکم حلیت که دستم
ستانده کرده است میدهد مال مردان است و حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة اگر
گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که دیده است و چون پیغمبر خدا از جن خدا گواهی بوجود خود
میدهد دانا صدق میداند و اگر گفت حق را دشمنم یعنی مرگ حق است و اقرار از بیم میسلوسی

رکو

مرکه دوست میدارم چه هر کس است که هر که کار نباشد بودن نیک است اگر نیکو کار است میخواهد
زنده باشد تا عمل خیر بیشتر شود و اگر بدکار است از که ده شود المؤمن و دوری میکند
پس رسول گفت یا علی و صحیح حق و وصی مطلق توئی و در بعضی نسخ چند زیاده از این جمله که
شد ذکر نموده اند و آن اینست که خدا نیست با من هست و با من هست الحجر یعنی ظلم و حق
و من مصدق یهود و نصاری میکنم یعنی مضمون از تصدیق یهود و نصاری آنست که حق تعالی فرموده و قالت
النصاری لیست الیهود علی شیء وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی این دو طایفه هر یک دیگری
بد دیانت میدانستند و من هر دو را تصدیق مینمایم و میکویم هر دو راست گفته اند قصه دیگر آنکه کسی از زید
ابی بکر آمد که شتر بسیط بوده و او نذر کرده بود که آن را بکشد من در مسجد بنی تمیم نذر کرده ام
که شتر را حلال سیط کنم در حالیکه بحث او شود ابوبکر فرمود دیگر از اصحاب گفت جز از علی بن ابی طالب
تا آنحضرت بیرون آمد این کس را بیش آنحضرت فرستاد و سوال نمود آنحضرت فرمود ابوبکر گری کرد
شخص را همراه کنند که او را به مجالس و مساجد ببرند تا بینند که هیچ کس او را تعریم خرید یا بیع مرده خوانده یا او را
خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده یا نه اگر هیچ کس گواهی دهد در آن وقت او را حد بزنند و الا
او را بگذارند چه او چنان کرد که از در دعوی خود صادق بوده و آن حد ابوبکر خلاصی یافت و ایضا
در عهد ابوبکر شخصی را نام حضرت آورده که گفته بود که من بی مادر ام اینکه حکم شد و ابوبکر
او را حد فرمود و دیگری گفت که مرده ای نا حق باید کرد و حکم در مسائل و آنکه گفت از علی باید
پرسید و آنحضرت نموده که جواب در مسائل شخصی بر هم ما تمام است اگر خواهند آنحضرت رفت و جواب
و بر سیاق او تا زیاده نشد لکن انداز نقصد ولکن که از کرار مکبر حق که باعث نجش بانگ مو
گفت سیاست خواهم کرد و او را بیش از حد تا مسجد ابی بکر خلاص شود و ایضا در عهد علمای
مفاری بیش از ابی بکر که ملا سوال کرد که مکان در بیستی در شب و بیاد داشت و خوابی دید و خواب
و خواب بد دروغ تمی است تفاوت از کجاست و یکی کسی باید دوست و باید که
دشمن و یکی بیاد میدارد و دیگری فراموش میکند بچه سبب است و که خواب راست و دیگر
خواب دروغ چه میباشد و ابوبکر در جواب عاجز شد بعمر حق سبل شد و او در جواب بعقل بیرون شد
تا امیر حاضر شد و از حل التماس آن نمودند و آنحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را بیافریند
الزمان بدو هزار سال آفرید در آنحضرت بعضی ارواح را با بعضی الفت دادند بجهت آن ارواح بعضی را از بعضی
نفرت و جدائی فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف هر دو روح را که اخلاص الفت
واشند در این دنیا باهم محبت میورزند و دوست میشوند هر که از کسی نفرت بوده
نفرت دفع اینجا نمی و آشنایی میکنند و بنفر در مرگ بدشمنی و میلی متحد میشوند و چون خوشم آدم
آفرید در هر روح اعلی که دیده بود قرار داده چه بود از روح میشود که در عالمیت که بود
بود در آن مدت اجتماع جامع کند و در هر روحانی ما کز در آن وقت است که آن جد و دیدن که
در وجا نمی بقا ملک دو باعث فراموشی میشود و روح که در آن با بدین در آن وقت فرا بیطلع
از بدن بیرون آمده و دو کاهی باهلا که هم صحبت میشود و کاهی باجن فهمیدن میکند و در آن از ملائکه

می بیند و می شنود و چون تعلق به بدن گرفت آنها را بیاد آورد و صورت پذیر میشود و دعای صاحب
داند که از جنیان اند و شنیده نمود به بود در بعضی جبال روم است و آن دو دعای کار ذم است
پس آن درویش در دست آنحضرت مسلمان شده در خدمت بود تا در جنگ صفین بدرجه شهادت
رسید ند ذلعبی نمود در ایام حکومت ابی بکر شخصی که او را راس الجالوت میگفتند بعد نیز امکرو
از ابی بکر پرسید که چون تو جانشین رسول خدایی بگو که اصل اشیا چیست و آن دو چیز که با هم مباین
در هر کت با یکدیگر سخن نکرده اند کدام اند و آن آب که نه از زمین بود و نه از آسمان بود کدام آب بوده
چیزی که نفس میزند بی روح چه چیز است و آن قبری که با صاحبش در دنیا سیر نموده کدام قبر بوده
جواب فرما اند عمر الطلید و ابو عبیده نکر جیسا کفت اینها مغلطات رد تا جواب نیست و راس
الجالوت با ایشان عقدیه اصحاب رسول شرمنده شدند و امیر المومنین بزیارت قبر رسول الله
آمده ما جرا شنید فرمود که راس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حق تعالی فرموده و جعلنا من
الماء کل شی حی و آن دو چیز که با هم اند و با یکدیگر تکلم ننموده اند شب و روز است و آن آب
که نه از آسمان و نه از زمین است عرق اسب است که حاضر بود سلیمان در روز جنگ و قرتد
اسبان که قتره در سلیمان کفر کرده بودند و از جمله چیزهای بود که از جهة امتحان بلقیس فرستاده بود
که بی روح نفس میزند صبح است که حق تعالی فرموده و الصبح اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر کرده
ماهی بوده که قبر یونس شده بود سیر نمود و یا اینکه او را در دریا ها کرد این راس الجالوت
بین بدار اسلام در آمد اصحاب از منت منتکی بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایت آن مرد شد و
اینه جنا الف و مولف از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه شخصی بود در یقی
فوت شد و از آن زن پسری ماند که از این شوهر بود و مرد زن دیگر از اصحاب انصار بخواست
و از این زن او را پسری بهم رسید و بعد از مدتی اثر در جهت خلافت و میان پسر زن و پسر مرد
خصومت افتاد و هر یک میگفتند مال مرد از آن زن منست و پسر اوست و کسی در میان نبود که
پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس بنزد ابی بکر آمدند در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند و هر
یک دعوی میراث میکردند و ابو بکر متحیر فرو ماند و یاران و معاذ نان ابی بکر سر ها در پیش افکند
ند و همهمه در میان مردم افتاد و عمار یاسر برخواست که بخدمت امیر المومنین برد که در آن وقت
حضرت خود در مسجد داخل شد و چون رسول الله بزیارت عز و مهاجر و انصار همه یکبار باستقبال
آنحضرت رفتند هر کسی از ایشان بیکری در نقل آن حکایت و الناس حتی از سکل سبقت مینمود
پس امیر المومنین فرمود که ساکن باشید که امروز حکم کنم ملا لکم اذا ان تعجب نمایند و چیزها نخواهند
و از هر یک پرسید هر یک کفتند سوقی به دعوی است و مال مال من پس حضرت امیر المومنین هم
سلمان فرمود که طلبی و قضاوتی حاضر کن و قبر را فرمود که یکی بکستان بقیع رود و قبرها بشکافند
استخوان از و بیاورد و چون قضا در طشت و استخوان حاضر آمدند قضا را کفت که تا یکی از آندو
پسر را فصد نمود و استخوان را در خون افکند خون هر سنک استخوان تغییر نیافت و خون آن دیگر بخود نکرفت
حکم کرد که طشت را شستند پس دیگری را فصد نمود ه استخوان ادرا آن اندا خند خون را جل مر
کرد به خوبی که کفتی مکر آن استخوان از خون بستر شد مطلقا سفیدی در و نماند پس فرمود
کفت تو پسر ادری و مال حق تست پس مردمان همه یکبار نعره بر داشتند و بر رسول صلی الله

و در بعضی فرستاده اند و کفتند قوی که عرفها اند در آنها ما می برید جنانکه رسول الله محمد بدر ابی بکر به عمر بن
آمده بودند تا ایشان را بپرسیدند و کفتند که او نیز بیارید که و انعر روی تمامی دفع حاضر باشی و ان تیره که بزرا از
بلال جنی صحابه نسل خود ند دا انحضار داقعه در ایام خلافت عمر یکی که او را دو زن بود پسری و دختری
منازعت روی نمود و هر یک از آن دو زن میکفتند پسر از منست و دختر از دیگری و عمر در
او ماند بحدی که تامل بسیار کرد کفت ابن مفتوح الکروب و این ابو الحسن یعنی کجاست و بطلب کنند
علماء منحصا ابو الحسن علی بن ابی طالب بود تا از بعضی فرمود تا امیر المومنین بزیارت رسول الله
آمده بود و عمر قصه را بعرض کرد پس حضرت امیر المومنین دو تا دو ره طلب نمود و فرمود تا وزن کردند
و نصف زن حکم نمود که شیر در آن تا دو ره وزن شد از هر دو زن تا آن دو شیر را
وزن را زیاده نمود پس فرمود که ولد پسر از آن زن است که شیرش سنگین است و دختر از آن زن داد که شیرش سبک
بود و چون آن را پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و نصیب پسر در میراث دو برابر نصیب
دختر که ما بعد ما اخذ از اینجا استدلال کرده اند با آنکه شیر دختر سبکتر است و امیر المومنین در وقت
خلافت عمر شخصی بقتل کسی اقدام نموده بود عمر تا آن را بست بمقتول داد او را جلادی زنده
دیکان انکه کشته شده است که تا کشتند و اتفاقا آن مرد مقتول نبود بجانش جراحتی
داد و بخیر بهبود شد از وقتی که جراحتش آمد و صاحب آن حق او
دید و کفت آن کشتن عمر بود که بر شخص کشتن داد او را کمی نیز از امیر المومنین فرستاد
استغاثه به عمر آمد که ما را جلاد برای کشتن حضرت آمد بنزد رسول فرستاد
آورده از عمر پرسید که این چه حکم است که در حق این مرد کرده در جواب کفت که حق تعالی فرموده ان النفس
بالنفس نموده که با استماع قصاص کرده ایکفت بلی که دیکر لیکن ذنب ما الله فرمود که حکم من آنست که او را
بکذارید تا به در دید تا قصاص کند پس من جایز بماند فرمود که اکر تا بعد حق خود را بخواست
او هم بر تو حق قصاص دارد بدنده است تا او پس او را دست بر آن تا جراحت او زنده شد چون
بیند حیات بر کس در سر او جراحت اورا کفت الله اکبر چنین است حضرت تو بعد حق است از این بیند حق
کفت من از بس خون پس کی تنم دادرا عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو کند پس با هم صلح کردند
و صلح نامه نوشتند و عمر دست بدعا بر داشت و کفت حمد از آن خدای را که شما اهل بیت را بجهة هدایت
خلق در میان ایشان نصب نموده و کفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیکر آنکه زنی را بنزد عمر آوردند
که حامله بود و حملش از زنا بهم رسیده و عمر فی الفور حکم برجمش نمود و حضرت امیر المومنین قضیه مطلع شد
فرمود که اکر حق تعالی ترا رجم او تو راست داده و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی کسی بار کناه کسی دیکر نمی برد
واکر ما در کناه است و تا بعد حکم سید و طفل در شکم اوست و کسی ندارد او را جه کناه است کفت
این زن را جه کاری کرده فرمود او را بکذار تا بزاید و فرزندش بکمال رسد و در آن وقت حکم خود را بعد
جاری کردان عمر او را بکذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر بعمر رسید کفت لولا علی لهلک
عمر قضیه دیکر آنکه از ابو عثمان نهدی روایت نموده اند که کفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد
و کفت زنی را سه مرتبه در ایام کفر او را طلاق داده بودم بعد عقد نموده و در اسلام نیز یکبار طلاق دادم
این دو طلاق یا یک طلاق عمر مطلق سکوت و رسید بلند او که از دیگری پرسید کفت اکر جواب دست

میخواهی سپری کنی تا عطا بدل شود من توقف نمودم تا علی بمسجد آمد وانزد سوال نمود امیرالمومنین فرمود که هدم الاسلام ما کان قبله هر چند که علی را حاجتی بمسئله نبود بطریق مثل هر چند پیدا کرد پیش از آن بود دان طلاق کرده بود گفت واقع شد اند است از حساب بعنی طلاق را ان نیکست کرده اسلام داده عمر گفت ایجاد مباد که مقدمه مسجد بنالد وانزد حضرت اعادی پنجبک دقصه دیگر اکثر شخص جهت تفصیل بود بعلم آن آمد و هشت ماه بزنی نمود که حمل واقع شد و از امر بود مشکل اعلام بود و در فتنی بزنند عمر از پدر حکم بیجمی نمود و بعضی از آن که نزد استکشاف کنند حضرت امیر واقف شد منع نمود و فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میگوید که حمله وفصاله ثلثون شهرا و در سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل است و این فرزند از این شخص است و این زن بیگناه است آنزد و عموزن را حضرت امیر را دعا کرده و شکر الهی را بتقدیم آورده بود گفت لولا علی لهلک عمر قصه دیگر اکثر شخصی را در زن بود و از بیحدی که زن اول را بکار بکر بیاسند یکی اکثر از آن دو زن خواست که شوهر با ایشان زن بر بخاند دیگر تمام جای بیر رسید آنچه سفیده تخم مرغ را بجامه او ریخت و گفت بکارت مرا باو ایدیم و ان ان در جامه تو هست هر چند اهدی آن ... مقیم بود رسانیدند و عمر حکم بعقوبت بود و حضرت امیر را خبر شد منع فرمود و آب گرم طلبید بران موضع ریخت و ان سفیده تخم بسته شد و بوی مرغ دید بران ظاهر شد که آن زن مکر کرده است بعمانی یکی حد قذف فرمود دان دیگر بان ... خلاص داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قصه دیگر از ابن عباس مرویست که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنا در آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کرده که عمر حکم همه را حد رجم نمود و خبر با میرالمومنین رسید فرمود که صبر کند تا من بمسجد آیم چون آمد عمر سیکرد ایشان علی حکم نموده است که از ایشان اول آنکه علیه آنکه واحد منهما ... نمودند و لیکن حکم ایشان حدات اول آنکه قتل دوم حد رجم سیم حد جلد و چهارم نیم حد و پنجم هیچ حد لازم نیست ... سلطان و غلام ... نمودند که بعمر بیجدیست حضار الناس نمودند و فرمود اول ذمی بود است از امر بی خود زنا کرده قتل بر او واجبست دوم زنا کرده مرحب اجر حد باید نمود و سیم محصن است رجم بر او لازم است و چهارم بیشک ... نصف حد او را واجب باشد و پنجم دیوانه است او را ادب باید کرد و بس عمر گفت لولا علی لهلک عمر قصه دیگر اکثر از آسوده نیکی مالی را دست کرده الی کرده بعهد خلافت عمر در شب دزدی شد و سفید بود در عجة المقال خود ذبح کرده دوستی گفت شخص ... شد بیرون آمد که هر دو ... بجه آن آمد ... تا او را بکشد گشته ... نمودند حجت بر سبیل ... دیکه ... کشته افتاده او دیکری ... رو نمودند عمر اور اجعاص فرمود چون نزدیم بیج آمدند و سیاست ... گفتی آنکه جو ان خون ... و گفت دست اذ ... اخدمت ... آنکه کم قاعه ان شخص ... و ... بیعسید گلین را شایع ... بجهت قصاص کامش بر ... کسی از جان امیرالمومنین رسید و از قتل او منع نمود عمر چون شنید گفت سبحان الله شخص اعتراف بخون کرده بجهد و عجوبه او را رها میکند و چنین بود که امیرالمومنین رسید و مقصود بیجستند واحیا دی بجا او رند و از سبب پرسید فرمود که این شخص اگر چه یکی را کشته است و لیکن یکی را حیات دیگر کشته و حق تعالی میفرماید که من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده گرداند مثل آنست که همه مردم را زنده کرده باشد بر من قبه بو لازم نباشد سلا آمد بکلی کنند و عمر گفت

لولا علی لهلک عمر قصه دیگر که غزالی در کتاب احیاء العلوم و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده اند که زنی در عهد عمر کسان خود را بطلب زنی فرستاد که او را بیاورند بجهت تحقیق که آن زن زنی شب داده بود و وجود آن زن کسان عمر را بدیدند بترسید و بچه بینداخت و عمر اصحاب را طلبید از حکم آن پرسید اصحاب بجهت خوش آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب و نیت خیر آن زن را طلب نموده بودی تو سعی کرده تا عطا حاضر شد گفت یا ابا الحسن اصحاب در این حکم چنین گفتند که تو ادیب و حمل تو مستقیم که حق این مسئله را ادا نمای حضرت امیر فرمود که اصحاب تو از خود راضی کرده اند قتل این طفل خطاست و دیت آن بر عاقله است و شق نخلق دارد و بر عمر گفت و الله که تو مرا نصیحت کردی و دیت این حکم را نفس خود دیت آن زن را داد و گفت مشکلی با ذکر در انجا ابو الحسن حاضر نباشد و بالله پناه میبرم قصه دیگر اکثر در عهد خلافت عمر مردی دو دختر یتیم را تعهد نموده و نیز زنی که دو از دختر در پسری بود و بکر را در ایشان بود که دختری را حسن و جمال بیحد بود که سید کرد با ما چون شوهر نیز آید دختر را عقد کند و شوهر او را به هویش کرده زنان همسایه بنجو آمد گفت بکارت دختر را انگشت و زد چون شوهر از سفر باز آمد آن دختر را اتهام ساخت که دادن بزنا بود و عمر از دختر بکارت خواست که عقوبت فرماید و حضرت امیر خبر یافته به مسجد آمد و آن زن و زنان دیگر را حاضر نمود و تفریق نمود فرمود که زنان همسایه بشهادت جمعی گواهی دادند و که آن زن بر سودمان ظاهر شد او را اخراج نمود و الزام حد کرد که آن زن بکارت برده بود و یتیم را با او مهر داد و کابین از مال خود عمر گفت لولا علی لهلک عمر و اکثر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هیچ هفته بلکه هیچ روزی نگذشته که این قسم حکمها واقع نشده باشد خوف تطویل المقال التی حضرت قدرت اقتضا را داد تا یع دانده در مجلدهای این ذکر دوازده مسئله بود و در تا بعی کرده زمان خلافت آنحضرت و ایام معجب اکثر در ساحتین و مارقین ظهور یافته از هر حکم بعدد آنها و ذبیح ... که در شرح ابن ابی الحدید و در کتب سیر و در تواریخ مذکور است بنا با اختصار تبیعیم و انقص کرده در کتب فریقین مسطور است که دزدیست بحضرت آن کتاب مبتنی دو از انجمله یکی آنکه مرد تاجر پس با غلام بتجارت بکرفر فرستاد و جبی و غلام هر دو در راه عند در راه فاحش نزد یک بود دو غلام از ملکم پسر در سبع بود کلاه غلامی از سر بنهاد و لباس خواجگی در بر کرد و با جسر گفت خواجه منم و غلام و جبی حاکم در تامی که نشنیده حکم و امیا ز نتوانست کرد و کسی غلام را از خواجه باز نشناخت تا آنکه بعلت حضرت امیر بردند و ما جرا گفتند و آنحضرت تیر را امر نمود که در دیوار سوراخ کنند و آنحضرت فرمود که غلام و جبی هر دو بسر از سوراخ بیرون کنند و چون چنین کردند شمشیر تیره آورده گردن غلام را بزن چون تیر شمشیر را حرکت آنکه غلام بود سر خود کشید و آنکه آزاد بود بحال خود بماند و غلام از خواجه امتیاز یافت و غلام را تادیب نموده بکر دیگر با خواجه اش باز نظیر یعنی که نعالی حکم او آنکه آن جابر دوم حاجبی بنزد معویه آمده بود و چیزی چند پرسید یکی از سوالات آنکه آن شیء که لا شیء است یعنی انجیزی که چیزی نیست کدام است معویه حیران شد در کار بماند آخر عمرو عاص مصلحت دید که اسب تیزی را بلشکر امیرالمومنین علیه السلام فرستد بفرستاد و جودی بر سید که قیمت این اسب چند است و چه چیز است بکرا بنیم شنی لا شیء شاید ایشان بعطی رسید داود در جواب چیزی بگوید که حل مسئله شود چون چنین کردند و آنحضرت جهه بتقییه مطلع بود امیر طلبید و آن ما جابر سید که بکم العرض بعنی این اسب بچند داد گفت قیمتی لا شیء حضرت امیر علیه السلام قنبر را امر نمود که اسب را بگیرد و در وقت

چاشت بعضی ابید درسرا با دنماید و بگوید شیء لاشیء همین است و اگر از تو بپرسد بجهد دلیل بگوید بلی آنکه
حتی تم فهو کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی فتنه انما اتی به بغداد و چون
آغاز سید هیچ چیزی نمی یابد در فرستاده خبر بید و صحیح از ابعاد خود حساب کرد در سال
آنکه ملک و عمرا از خود راضی کرد و نقل کرده اند که راس دیگر رسول نصاری از جانب ملک
روم بمجلس امیر المؤمنین آمده سؤالات داشت یکی آنکه آنحضرت جواب می شنید تا تمام
شد کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد اولا آنکه دو برادر کردند یک روز متولد شدند
در یک روز وفات نمودند و عمر یکی صد سال و دیگری دو صد سال بود کدام اند فرمود که عزیر بود
و برادر او که یکبار متولد شدند پنجاه سال با هم زنده کالف کردند و باز الهی صد سال عزیر را
رفت نمود و چون باز حیات یافت بوطن آمد و عبادت نمود و پنجاه سال دیگر هر دو زیستند
و یکی در یک روز بعالم بقا انتقال نمود و تمام قصه غریب در اثنای احوال امام موسی کاظم بیان خواهد
شد دوم از سر الهی آنکه آن بقعه که از بعد از خلقت تا رسیدن آخر دنیا یک لحظه بیش تابش آفتاب نرسید
در آفتاب بآن رسید کدام بقعه است در جواب فرمود که قعر دریای نیل بود که چون با امر الهی
اعجاز کلیم الله در دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند در وقت تابش آفتاب اقادر بعد از آن دریا بهم متصل
شد دیگر آنکه از زمین خبر سؤال سیم آنکه آن آدمی که در دنیا بسخن در آمد و اسلام داد را بعد وعا
نیست کدام است فرمود آن جنینی است که هر چه را در سخن در آمد و اسلام نیکو یا سعید و اورا بعد
و عا نبایشد دیگر گفت آن کسی که بعد کرده در وقت اسلامین زنده بود در حال که خود را مرده بود و زنده بود
گران عصای موسی است که بعد که در وقتی که شاخ درخت بود حیات داشت ای که چون بریده شد و در زمین
و علاوه ساحران الات سحر او را بلعید ... دیگر گفت آن بقعه از زمین که در ایام طوفان دفع و دورتر
اب با کل هموار از زمین بود فرمود که آن مکان در محل خانه کعبه معظمه بود که از هر جا لشکر آمد و تا
دیگر گفت آن ذی حیاتی که او را بلد دفع کرد کشته داد و نه از نوع انسان و از جنس جن بود و چه جنس
بود فرمود آن کرکی که برادران یوسف او را بکشتند تا بنزد یعقوب آوردند و گفتند یوسف را این گرگ
خورده دانگ را بتکلم آمد و گفت که تو ستم نمیکنم که انبیا حرام است و این من بیشتر بخوردم دیگر
گفت انشاء حب شیء که دوحی لطف باد آمد خداوند از آن شیء بود که ارم فرمود که آن زنبور عسل
بود که در خلقت قسم خورد و بسبب قران مجید فرموده و اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار
تو بسوی زنبور عسل گرفتار کرد از شکم های که و میان ... کاشانهای عسل ساختند
از هوام و دیگر دانستن خود را بحجت از دنیا در رفتن او لکنید و درمیان خود تعادل زندگی
کنند و باید که رسگان شما و خرمی تو شما با اندر پاکیزه باشد و دیگر چون هایی که از اینجا خبر دهند
کراماتیان الاباطلهم و اباب الله از اعلام بود این دیگر گفت از مس سوکران لما لقد حق بر از قوم انس
و از ملائکه و نیز آنچه بتکلم در رسول بود آنحضرت فرمود که آن هدهد است در رسول سلیمان
که سلیمان کتاب خود را باو داده او را بجانب بلقیس فرستاده کرد اذهب بکتابی هذا الیهم ... بان
است دیگر گفت آن سعی که ازین هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود دکر پور دفرمود که آن غراب
است و اورا بعنوان امر بابا از آن بادمید هابیل و قصه قابیل و هابیل دیگر گفت ... کرد
آن چنان نکرده است کردن تمکن رهیچ کجا است حال آنکه تمام دنیا از بلی است مردم سهل
ساختن در حضرت خاندان داده فرمود آن بیت خانه کعبه مبارکه است و با کلیه آن بجهت کرد

داحتام

داخل آن است دیگر گفت آن نفسی که در نفس دیگر جا کرده و باهم زنده شد ند یعنی آنکه میان هر دو خوبی داشتا
باشد کدام بود ند فرمود که آن یونس پیغمبر بود که در شکم ماهی جا کرده و باهم زنده نبی بود که عصای
موسی از چه چوب بود و طول آن چند بود فرمود از چوب عوسج بود و درازی آن هفت گز بلند
موسی و از جبرئیل از بهشت بجهت آدم آورده بود و از جمله قضایای و احکام آنحضرت که در تصحیح
وقوع یافته ابن طاوس از پدرش و او از پدرش روایت نموده که گفت در مجلس امیر المؤمنین حاضر بودم
که جوانی بتظلم آمد گفت پدرم با جمعی بسفر رفته بود و مال بسیار با خود برده و از آن جمع آمدند
که پدرت در زمان یافت و هیچ چیز از وی نماند آنحضرت فرمود که صبحگاه کرامت و ذهبی که ترسانید بحکم داود نبی
پس آن جمع هفت کس بودند حاضر را طلب فرمود امر نمود که ایشان را از یکدیگر جدا ساخته یک یک را طلبید
در اسپاری و محل ایشان تحقیق نمود و از بقتل آن یکباره معترف شدند و دیگران نیز اعتراف کردند
تا مال او را حاضر کردند بآن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را عفو نمود و لیکن آنحضرت آن قوم را عقوبت
بلیغ فرمود و چون از آن حضرت الناس پرسیدند حکم داود نبی چه فرمود که در زمان داود نبی مثل این قضیه
واقع شده و آن چنین بود که داود روزی در کوچه میگذشت جمعی اطفال شده یکی بازی میکند او را بعد
دیگری مات الدین میخواندند از آن طفل پرسید که مات الدین نام تو کرده است گفت مادرم او را در حال
بوده از مادر استفسار نمود گفت بلی پدرش با جمعی بسفر رفت چون رفیقانش برگشتند و گفتند او فوت
شد مال و وصیت پرسیدم گفتند مال نداشت لیکن وصیت نمود که این حمل دارد بگوید اگر پسر باشد او را
مات الدین نام نهی که مرا خبر داد وصیت بجا آوردم بدین اسم طفل را مات الدین نام کردم پس داود
آن جمع را طلب نمود و بنحوی که حضرت کرده بتفریق نمود و ظاهر شد که آن شخص را کشته و مال او را
گرفتند پرسید داود در مایه شان گفت اکنون بسر را مات الدین نام کن که اگر دین مرده بود و حق آن زنده شد
حسرت فرستاد نزد آنحضرت و مؤذن ... اکثر سعد بن طریف از اصبغ بن نباته روایت کرده که
گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمد و گفت ... و الناس ... خلوت نماید ...
... ... قاضی این شخص را ... داد و از وی ...
شد و کنیزی بجهت خدمت باو داد ... شریح متعجب شد گفت من
از امیر المؤمنین شنیدم که خنثی را باید ... از کلام وی ... یا مرد و لیکن ...
ملک جانم ... امیر المؤمنین باید رسانید و از آنحضرت جواب شنید و بر خواست و باتفاق امام
و ... از قصه شریح داده امیر المؤمنین امر نمود تا استخوان ... از جانب راست هفت
بود و از جانب چپ هفت ... در حکم ... مردان بلحق
ساخت حضرت امیر مومنان ... ابو الحسین بن علی ابن ابی طالب ... کمترین
مجالست ... و احکام آنحضرت ... در کتب سیر و تواریخ و مناقب
و احادیث منضبط شده ... تمام ... جمع کنند ... بیان ...
و بنابرین از حالات و کمالات آنحضرت بهمین قدر اقتصار نمود

در بیان آنکه عدد او صیا بعد از

حضرت سید الانبیاء منحصر در دوازده است و ذکر اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان اول باید
دانست که در اول این اوراق که مرقوم گشت از این کتاب مذکور گشت چون عالم از طوایف امم دو محل نزاع در
نبی آدم است که هیچگاه یکی از حجت خدا در زمین عالم باشد و ایشان بغیر از دوازده اوصیا الذین بایشان عدد آن
حضرت خاتم النبیین یکی از ائمه طاهرین موجود باشد در زمین یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور

تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نمایند و بندگان خدا را در معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که از لوازم
شریعت تام است تعلیم نمایند و از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارند و بدیهی است که این امر عظیم که ریاست عام
است از کسی می آید که بصفت عصمت متصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محل
اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر مستعدان دین و راه نمایان راه یقین منحصر در این دوازده اند چه غیر از
ایشان باتفاق مخالف و موافق کسی معصوم نبوده و نیست و مسلم محققین و غیرهم اگرچه از اکابر محدثین
اهل سنت اند روایت نموده اند که رسول الله فرموده که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا
عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایت دیگر است و حدیث دیگر است که لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنا عشر
خلیفة کلهم من قریش و این احادیث همه صحیح و صریحست در اینکه خلفا و ائمه بعد از رسول الله دوازده اند
و البته امام دوازدهم را باید که عمر دراز باشد تا بقاء او باندازه زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که دین تا روز
باقی تا روز قیامت بی وجود دوازده کس ممکن بنقد و بعد که روان دوازده کس باید که بمقتضای احادیث
مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه کرام هم کسی قایل بدوازده خلیفه معصوم نیست و بغیر از ایشان
تا حال کسی کروه را که امامی باشد یافت نمیشود و حصر آن در دوازده خلیفه قریشی در حدیث رسول الله است
پس ظاهر است که حصر خلفای سید الانبیاء در غیر این دوازده تن ممکن نیست و اخبار صحیحه در این باب وارد
شده و بعضی از معاندین نا انصاف احادیث مذکوره بمشایخ ثلثه و امیر المومنین و امام حسن و امام حسین
و هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفاء شیخ جلال
الدین سیوطی و در دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این حمل را بغیر از بیهوده [illegible] و بعضی از
[illegible] و فساد دلیل ظاهر باشد و معلوم است که اکثری را بعد از اسلام [illegible] باشد که یزید پلید
و ولید بن یزید خلیفه حضرت پیغمبر نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز شده که ممکن است و چون از ایشان
از این شنیع که بعضی دوازده خلیفه را با اصحاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان بزهد و صلاح
نزدیک بوده اند درست نموده اند و این توجیه شنیع نیز در دست حجت ساخته و دلیل بر اینکه مراد از خلیفه قریشی در آن
احادیث قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی
من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی امام حق تعالی مالک خواهند گردید که از فرزندان من دوازده
خلیفه شده بیرون خواهد آمد مهدی و ده تمام از فرزندان من و حق تعالی در یک شب سرانجام امور خواهد
نمود و حدیث مشهور که باتفاق در این نیز صحیح است از جمهور که رسول خدا فرموده انی تارک فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی چه این حدیث صریح است از آنکه زمانی قابل
نیست از آنکه عترت او که اگر خالی باشد لازم آید که از کتاب الله نیز خالی باشد باز کسی که حافظ
کتاب الله باشد و بحسب تقدیر اخبر فرمودن قائم نباشد رفع شبهه آنکسی که با کتاب الله قرین است امام وقت
و از اینجاست حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول الله بامام ثالث امام حسین بن علی ع
نموده فرموده هذا امام ابن امام اخو الامام ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام
است و پسر امام است و برادر امام است و پدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشان است و مراد
بقائم ایشان امام و پیشوای زمان خاتم اوصیا حضرت مهدی هادی است که فرزند امام حسن
عسکری و آنحضرت حق تعالی است بامر خدا او ساطع [illegible] که از انظار خلق
ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور و آنحضرت بنکته در کار شریعت و اصول دین
بهیچ وجه خلل و نقصان راه نیابد [illegible]

مخالف

مخالف و کلیت موافق بر هیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و شیعیان پاکان مذهب
حق ائمه طاهرین بر راه بنا فتراوان تسلک کار قران و معاذ الله در مدت غیبت آنحضرت مومنان صادق
و متدینان موافق بوده اند و هرچند که نفع وجود آنحضرت باعتقاد مخالف کمتر از نفع حضرت
جاهلان عاقل نخواهد بود که شارع مقاصد و امثال او بحث ایشان را موجب خروج از عهده
واجب دانند که گفته اند که هرگاه یافت نشود امامی به شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد
بر یک قریشی که بعضی از شرایط در وی باشد بیعت کنند هرچند که حکمش بر همه جاری نباشد
همین که نام او بر عزل و نصب بنظمی که کفی باشد ایشان نواجب کرده است و علت حصر بعدد دوازده امام
ظاهر است باشد که امامت منتقل نشود الا بعد از موت امام سابق و ممکن نباشد تجاوز امامت از
امام دوازدهم الا بعد از رفتن او از دنیا چه حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرموده لاجرم ائمه کرام
از عدد مذکور تجاوز نکنند و شاید که این معنی نیز از باب غیبت آنحضرت حواله بعلم الهی باشد و حکمت
از تخصیص بحضرت عزت کسی نداند و از جمله وجوهی که در اثبات انحصار خلفای پیغمبر آخر الزمان
بعدد مذکور است یکی آنست که صاحبان شریعت از زمان آدم صفی علی نبینا و علیه السلام تا خاتم شریعت بوده تا نه
پیغمبر خاتم انبیا است هیچ تنی بود که سنت الله بر آن جاری شده که هر یک از ایشان دوازده
وصی و خلیفه بوده باشد که حفظ دین و شریعت او نموده باشد تا تکلیف باتی بنبوت باقی بوده
آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و هر گاه سنت الهی
در عدد اوصیای انبیای اولو العزم و صاحب شریعت باینچنین جاری شده باشد باید که عدد
اوصیای خاتم الرسل که ناسخ شریعت ایشان و هم باشد چنانچه حق تعالی فرموده است سنة الله التی
قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا یعنی این طریقه سنت خدا است که باطل نمیشود و اینکه
حق تعالی در قرآن عزیز فرموده و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا یعنی چون
تقرر کرده اند عدد جمعی را با نقابت بنام [illegible] دوازده باشد و حضرت خاتم النبیین در [illegible]
که از انصار بیعت می گرفت فرمود اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید
از میان خود از برای من دوازده نقیب چنانچه نقبای بنی اسرائیل هم باین عدد بوده اند پس متفق شد
که این طریقه و طریق در امر رعایت [illegible] عدد ائمه نیز چنانکه [illegible] باشد که اگر
حضرت واجب جل ذکره در بیان اسباط بنی اسرائیل [illegible] از قوم موسی نموده و من قوم موسی
امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا که دلالت است اسباط که رهنمای براه حق
کنند و عدالت در سیر نموده اند پس باید که عدد ائمه هدی که رهنمایان خیر اند و جانشینان حضرت رسالت
موافق عدد اسباط باشد دیگر آنکه حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی بنی آدم و انجام مهمات ایشان که
زمان صورت وجود [illegible] از شب و روز در ساعات اعتدال از دوازده
ساعت زیاده و کم نگشته در مصالح و مهمات دینی نیز که انسان را محتاج بائمه و امام اند [illegible]
و هدایت ایشان امور خلق انتظام است این عدد رعایت نموده و عدد ائمه موافق عدد ساعت
شبانروز مقرر داشته و جمعی دیگر که بعضی از محققین گفته اند و در تطبیق عالم علوی با عالم سفلی
این نکته مرعی است چنانکه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج حضرت سید المرسلین بمنزله
فلک است و اوصیای او بجای بروج دوازده گانه و جه دیگر که منطبق بحروف در عدد است ایمان
و اسلام را بنا بر دو اصل است شهادت بوحدت و دوم رسالت حضرت عزت و شهادت به نبوت

حضرت رسالت را اصل موافق باشد و ظاهر اشتراک بودن آل رسول با آنحضرت ایشان است یا معنی که
چون رسول الله دیگر امین در شریعت در معرض زوال بوده و حفظ آن به آل ایشان لازم بود باز
انبیا شریک بودند در صلوات با ایشان شریک شدند چنانکه در فصل چهارم گذشت و معنی دیگر
آنکه نور ولایت راهنمای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه نور خورشید راهنمای خلق است بر بهجت وانچه
دیده و اشراق آن دو نور که هادی ابصار است دوازده اند و هیچ معتبر شد بیان برای نورهای که هادی
بصایر اند انسب و اولی آنست که دوازده خلیفه معتبر باشد وجه دیگر آنکه حضرت رسالت فرموده که
الائمه من قریش و حصر امامت در قریش نمود و چون در حق ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند
که هر که از اولاد نضر بن کنانه است او قرشی است و اول کسی که قریش شد از بنی اولاد تا بت سلسله ملک
بن نضر است و بعضی گفته اند که قریش لقب نضر است واضح که از حضرت رسالت دوازده کس از اولاد آنحضرت تا مهدی
هادی هم دوازده شخص اند یعنی حضرت پیغمبر و حضرت امیر که اینها باشند مانند این در سلسله ملوک [illegible]
در مثل آن دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز محیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن
بن اخر است و منتهای خط دیگر امیر المؤمنین امام اثنا عشر حضرت مهدی هادی است و هر کدام از اجزای خط با
آن مرکز که محمد است تا مالک دوازده باشد یعنی که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک ابتدا از اجزای خط یابند هم از آن
مرکز تا منتهای دوازده باشد چه معلوم است که در خط قایم از مرکز محیط متفاوت باشد حاصل که
حضرت رسالت هم چنانچه منبع شرافت کرامت قریش از آن متصاعد میگردد هم چنین معدن کرامتی
که کرامت امامت از آن متنازل میشود و بیایم بنیاد کرده دوازده باشند تا خط ثانی مطابق باشد بخط
صاعد و آن علی بن ابی طالب است و حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق
و موسی الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی بن الحسن است و
غرض ما از نقل این مرویات استدلال نیست که مذهب ما در این باب استدلال از آیات بینات و اخبار و
احادیث صحیحه منصوص متواتره و روایات و دلایل معقوله اقامت نموده ایم و صاحب کشف الغمه از صحیح
الصحیحین از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول الله
شنیدم که فرمود که یکون بعدی اثنی عشر امیرا و کلمه بعد از آن فرمود که نشنیدم و چون از پدرم پرسیدم
گفت آن کلمه کلهم من قریش بود و ایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلامی
نافع نام داشت دادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا شنیده باشی چون نوشت بمن که شنیدم از رسول
که در [illegible] فرمود که لا یزال الدین قائما حتی یقوم الساعة او یکون علیکم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش
یعنی همیشه دین من قایم خواهد بود تا روز قیامت که قایم شود و بر شما دوازده خلیفه
حکم داشته خواهند بود تا روز قیامت که همه ایشان از طایفه قریش باشند و ایضا در مسند حنبل مذکور است
که مسروق گفت با عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود هیچ از
از رسول خدا شنیده باشی که بعد از تو چند کس خلیفه خواهند بود گفت می شنیدم فرمود
که از بعد من بعدد نقبای بنی اسرائیل خلفا خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث
گفته است که اهل سنت را یکی از دو کار باید کرد یا دوازده کس را از طایفه بنی امیه و بنی عباس
قابل دادن ملازمی شدن یا انکار احادیث و اخبار که در کتابهای ایشان است اعتبار نکرده و
اعتقاد نشاید یا اقرار بامامت اثنی عشر کردن قرار دهند اول نمی توانند داد چه خلیفه و حاکم در بنی

امیه

در بنی امیه و بنی عباس از اینجا زیاده بوده اند و بعضی بشمردیم نمی توانند شد و اگر میشدند
ما از سر این احادیث میگذشتیم و بدلایل دیگر در مطالب دیگر از برای ما سلم است پس ماند که
بشق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بحثی است علمای شیعه با طایفه بدیه برسد و
ایشان را بر هیچ فرج مخلص از این بحث نیست و جواب که معقول باشد نداشته اند اگر نه مکابره و عناد
نمایند و طایفه حقه اثنا عشریه را دلایل روشن جلیه بر شبهه و نصوص وارده حصر چون مطلب خود
که ایشان را احتیاجی باستنباط دلیل از کتب مخالفان نداشته اند و لکن تا بر ایشان حجت باشد باید
این احادیث اندام مینمایند و السلام علی من اتبع الهدی و بعض از آن دلایل که این فقیر از کتاب
نصوص نقل نموده در رساله ذکر کرده بعد از این در این مختصر ایراد مینماید و از ظاهر ابن حجر
بعض از آن می گشاید اگر کسی گوید که هر گاه دلایل واضحه بر خلافت و امامت ائمه اثنا عشر بود پس چرا
از خلافت ممنوع میشدند و از منصب خود معزول میگشتند گوییم که این حرف ایشان در مراد و مقصود
ما نمی‌بود چون انبیا را اقوام تکذیب کردند و از منصب و مهم خود معزول میساختند و تکذیب بعضی
ایشان نکردند نقصی بر پیغمبری ایشان نداشت و نقصانی بمرتبه و حال ایشان نمی رسید بلکه باعث زیاد
قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت اخلاف که علم بحال دینی و اخروی
ایشان داشتند و حضرت امیر المؤمنین فرموده ما علی المؤمن من غضاضة ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه
ولا مرتابا بیقینه یعنی نیست مؤمن را هیچ گونه نقصانی در هیچ نحو مظلومی و مقهوری از هیچ مردی مادامی
که شک نداشته باشد در دین خود نقصانی نیابد در یقین خود از عمار یاسر در ایام صفین منقول است
و الله لو ضربونا حتی تبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم اگر اصحاب معاویه را
اسباب کفر دین نصرت اهل هاویه اگر شمار بیش از اختر معدود باشند تا اکثر ما را اصحاب ما بر سانند
که در هجر است از او جست در اخیر بیشتر هر آینه خواهیم دانست که ما بر هیچ وجه که ما حق هستیم که الیم
ما بر حقیم و ثابت بالجمله بعد از آنکه ثابت شد که باید امام دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده
شخص آنکه حاصل شده نص صریح از هر یک از ایشان بر امامی که بعد از وست یا منتقل میکند نص دانم
شده از امیر المؤمنین بر پسرش امام حسن و از نص نموده بر برادرش حسین بن علی از سید الشهدا نص
بر امامت پسرش امام زین العابدین که از آدم الاجناس می ناسید که واقع شد در صحرای کربلا و هیچکس غیر
از دو از مردان اهل بیت زنده نماند و چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی الله جمیع سادات
حسینی از آنحضرت پیدا شده اند و باقی ائمه اثنا عشر از ذریه اویند و او نص بر فرزند ارجمند خود
امام محمد باقر نموده و از کثرت علم که آنحضرت داشت بباقر علوم الانبیا المرسلین ملقب شده و او نص امامت
بر پسرش امام جعفر صادق نموده و چون در زمان آنحضرت فتنه کمتر شده بود در آن زمان استفادت علوم
و تصحیح احادیث از آنحضرت می نمودند و مذهب حق از آن رواج یافت دین را دین جعفری گفتند و
این مذهب بنام آنحضرت مشهور شد و آنحضرت نص کرده بر امامت فرزند ارجمند امام موسی کاظم و
که چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ و فرو خوردن خشم با آنحضرت نمی رسید بکاظم شهرت یافت
و نص اولاد آنحضرت از سادات ائمه الا صاحب الامر بیشتر بود و او نص بر امامت امام الانس و الجن
علی بن موسی الرضا واقع شد و آنحضرت نص بر امامت پسر او محمد بن علی که بجواد ملقب بود واقع شد
و آنحضرت اگر چه در صغر سن از دنیا رفت ولکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود بر
پسر خود امام علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و معجزات آنحضرت بسیار است

و بعضی از آن خوارق عادات که از آن حضرت نقل کرده و بعضی از آنها خود ابو محمد حسن بن علی که ملقب بود به عسکری و منکر و مخالف آن حضرت بود امام و از آن حضرت خلف الحجة صاحب الزمان مشهور است و واقع شده و اکثر علماء دلایل عقلیه و نقلیه بر امامت ائمه اثنی عشر علاوه بر آنچه در این کتاب ما کفایت تام است اما موجب وعده که نموده چند حدیثی که در رساله از کتاب نصوص اثبات کرده بود نوشته است باسناد از عبد الله بن عباس که او گفت قدم یهودی الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال له نعثل فقال یا محمد انی اسئلک عن اشیاء تلجلج فی صدری فان اجبتنی عنها اسلمت علی یدیک قال سل یا ابا عماره این یهودی را اسم نعثل بود و گفت یا محمد از تو سوال چند میکنم اگر جواب گفتی مسلمان میشوم بعد از آن از آن حضرت سوال کرد و آن حضرت جوابها داد تا رسانید بجایی که گفت فاخبرنی عن وصیک من هو فما من نبی الا و له وصی و ان نبینا موسی بن عمران اوصی الی یوشع بن نون فقال نعم ان وصیی و الخلیفة من بعدی علی بن ابی طالب و بعده سبطای الحسن و الحسین تلوه تسعة من صلب الحسین ائمة ابرار قال یا محمد فسمهم لی قال اذا مضی الحسین فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه جعفر فاذا مضی جعفر فابنه موسی فاذا مضی موسی فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه علی فاذا مضی علی فابنه حسن و بعد الحسن الحجة بن الحسن بن علی فهذه اثنا عشر اماما علی عدد نقباء بنی اسرائیل قال فاین مکانهم فی الجنة قال معی فی درجتی قال اشهد ان لا اله الا الله و انک لرسول الله و اشهد انهم الاوصیاء بعدک و لقد وجدت هذا فی کتب المتقدمین و فیما عهد الینا موسی بن عمران انه اذا کان اخر الزمان یخرج نبی یقال له احمد خاتم الانبیاء لا نبی من بعده یخرج من صلبه ائمة ابرار عدد الاسباط و حدیث دیگر آنست که از عبد الله بن عباس باسناد نقل کرده که او گفت قال رسول الله ان الله تبارک و تعالی اطلع علی الارض اطلاعة و اختارنی منها فجعلنی نبیا ثم اطلع الثانیة فاختار منها علیا فجعله اماما ثم امرنی ان اتخذه اخا و وصیا و خلیفة و وزیرا فعلی منی و انا من علی و هو زوج ابنتی و ابو سبطی الحسن و الحسین الا ان الله تبارک و تعالی جعلنی و ایاهم حججا علی عباده و جعل من صلب الحسین ائمة یقومون بامری و یحفظون وصیتی التاسع منهم قائم اهل بیتی و مهدی امتی و اشبه الناس بی فی شمائله و اقواله و افعاله یظهر بعد غیبة طویلة و حیرة مضلة فیعلن امر الله و یظهر دین الله و یؤید بنصر الله و ینصر بملائکة الله فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما حدیث دیگر آنست که روایت کرده اند از عبد الله بن مسعود که او نقل نموده باسناد خود از عبد الله بن مسعود که گفت سمعت رسول الله یقول الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین التاسع مهدیهم دیگر حدیثی که نقل کرده است باسناد خود از ابی سعید خدری که او روایت کرده از پیغمبر که گفته است سمعت رسول الله یقول الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین التاسع قائمهم فطوبی لمن احبهم و الویل لمن ابغضهم دیگر حدیث آنست که از ابی سعید خدری نقل کرده است صاحب نصوص باسناد خود که ابو سعید گفت صلی بنا رسول الله الصلوة الاولی ثم اقبل بوجهه الکریم علینا فقال معاشر اصحابی ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح و باب حطة فی بنی اسرائیل فتمسکوا باهل بیتی بعدی و الائمة الراشدین من ذریتی فانکم لن تضلوا ابدا فقیل یا رسول الله کم الائمة بعدک قال اثنا عشر من اهل بیتی و قال من عترتی حدیث دیگر آنست که از ابی عقال صاحب نصوص باسناد خود نقل کرده است که او گفت قال رسول الله الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین و التاسع قائمهم ثم قال الا ان مثلهم فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک و مثل باب حطة فی بنی اسرائیل دیگر باسناد از سلمان فارسی صاحب نصوص نقل کرده که او گفت خطبنا رسول الله فقال معاشر الناس انی راحل عن قریب و منطلق الی المغیب اوصیکم فی عترتی خیرا و ایاکم و البدع فان کل بدعة

ضلالة

ضلالة و الضلالة و اهلها فی النار معاشر الناس من فقد الشمس فلیتمسک بالقمر و من افتقد القمر فلیتمسک بالفرقدین فاذا افتقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الزاهرة بعدی اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم قال فلما نزل عن منبره تبعته حتی دخل بیت عائشة فدخلت الیه و قلت بابی انت و امی یا رسول الله سمعتک تقول اذا افتقدتم الشمس فتمسکوا بالقمر و اذا افتقدتم القمر فتمسکوا بالفرقدین و اذا افتقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الزاهرة فما الشمس و ما القمر و ما الفرقدان و ما النجوم الزاهرة فقال انا الشمس و علی القمر فاذا افتقدتمونی فتمسکوا به بعدی و اما الفرقدان فالحسن و الحسین اذا افتقدتم القمر فتمسکوا بهما و اما النجوم الزاهرة فهم الائمة التسعة من صلب الحسین و التاسع مهدیهم ثم قال انهم هم الاوصیاء و الخلفاء بعدی ائمة ابرار عدد اسباط یعقوب و حواری عیسی قلت فسمهم لی یا رسول الله قال اولهم و سیدهم علی بن ابی طالب و سبطای و بعدهما علی بن الحسین زین العابدین و بعده محمد بن علی باقر علم النبیین ثم ابنه الصادق جعفر بن محمد و ابنه الکاظم سمی موسی بن عمران و الذی یقتل بارض الغربة علی ابنه ثم ابنه محمد و الصادقان علی و الحسن و الحجة القائم المنتظر فی غیبته فانهم عترتی من لحمی و دمی علمهم علمی و حکمهم حکمی من اذانی فیهم فلا اناله الله شفاعتی و باسناد نقل کرده از جابر بن عبد الله الانصاری که گفت قال رسول الله للحسین یا حسین یخرج من صلبک تسعة من الائمة منهم مهدی هذه الامة فاذا استشهد ابوک فالحسن بعده فاذا سم الحسن مات فاذا استشهدت فعلی ابنک فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فجعفر ابنه و اذا مضی جعفر فموسی ابنه و اذا مضی موسی فعلی ابنه فاذا مضی علی فمحمد ابنه فاذا مضی محمد فعلی ابنه فاذا مضی علی فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن یملأ الله به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و باسناد از انس بن مالک نقل کرده است که او گفت صلی بنا رسول الله صلوة الفجر ثم اقبل علینا فقال معاشر اصحابی من احب اهل البیت حشر معنا و من استمسک بالاوصیاء من بعدی فقد استمسک بالعروة الوثقی فقام الیه ابو ذر فقال یا رسول الله کم الائمة بعدک قال عدد نقباء بنی اسرائیل فقال کلهم من اهل بیتک فقال کلهم من اهل بیتی تسعة من صلب الحسین و المهدی منهم باسناد خود نقل کرده از ابی هریره که او گفت قلت لرسول الله ان لکل نبی وصیا و سبطین فمن وصیک و سبطاک فسکت و لم یرد علی جوابا فانصرفت حزینا فلما کان الظهر قال ادن یا ابا هریرة منی و جعلت ادنو و اقول اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله ثم قال ان الله بعث اربعة الاف نبی و کان لهم اربعة الاف وصی و ثمانیة الاف سبط فو الذی نفسی بیده لانا خیر النبیین و وصیی خیر الوصیین و ابنای سبطای خیر الاسباط ثم قال الحسن و الحسین سبطا من هذه الامة و ان الاسباط کانوا من ولد یعقوب و کانوا اثنی عشر رجلا و ان الائمة بعدی اثنی عشر من اهل بیتی اولهم اوسطهم محمد و اخرهم مهدی و هذه الائمة الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه الا ان من تمسک بهم فقد تمسک بحبل الله و من تخلی منهم فقد تخلی من حبل الله و باسناد نقل کرده است از عمر بن الخطاب که او گفت انی سمعت رسول الله یقول الائمة بعدی اثنا عشر من صلب الحسین و منا مهدی هذه الامة من تمسک من بعدی بهم فقد استمسک بحبل الله و من تخلی منهم فقد تخلی من الله باسناد نقل کرده است از زید بن ثابت که او گفت مرض الحسن و الحسین فعادهما رسول الله فاخذهما و قبلهما ثم رفع یده الی السماء و قال اللهم رب کل شیء و الهکل شیء انت الاول فلا شیء قبلک و انت الاخر فلا شیء بعدک و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحق و یعقوب اسئلک ان تمن علیهما بعافیتک و تجعلهما تحت کنفک و حرزک و ان تصرف عنهما السوء و المحذور برحمتک ثم وضع یده علی کتف الحسن فقال انت الامام و ابن الله و وضع یده علی کتف الحسین فقال انت الامام و ابو الائمة التسعة من صلبک

اللهم رب السموات السبع و ما اظلت و رب الریاح و ما ذرت

الائمة الاوصياء والتاسع قائمهم من تمسك بهم وبالائمة من ذريته كان معنا يوم القيامة وكان معنا في الجنة در جای دیگر
قال النبي انى من علمتها بدعاء رسول الله و باسناد نقل کرده از ابی امامه اسعد بن زراره که او گفت قال رسول الله
لما عرج بي الى السماء رأيت مكتوبا على ساق العرش بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله ايدته بعلي ونصرته بعلي
ثم بعده الحسن والحسين ورأيت عليا عليا عليا ورأيت محمدا مرتين وجعفر وموسى والحسن والحجة اثنى
عشر اسما مكتوبا بالنور فقلت يا رب اسامي من هؤلاء الذين قد قرنتهم بي قال يا محمد هم الائمة بعدك
والاخيار من ذريتك بعد از ان از ابو ذر و [illegible] و واثلة بن الاسقع و ابو ايوب الانصاری و عمار یاسر و حذیفه
بن اسید و عمران بن الحصین و سعد بن مالک و حذیفه بن الیمان و ابو قتاده انصاری و علی بن ابی طالب و امام حسن
و امام حسین و از زنان ام سلمه و عایشه و فاطمه زهرا حدیثها نقل کرده است الی که او گفت کانت فاطمة ترد
كان النبي اذا اراد لقاء جبرئيل [illegible] رسول الله [illegible] ان لا يصعد اليه احد فدخل
الحسين بن علي ولم يعلم حتى غشيها فقال جبرئيل من هذا فقال رسول الله ابني فاخذه النبي فاجلسه على
فخذه فقال جبرئيل اما انه سيقتل قال رسول الله ومن يقتله قال امتك قال رسول الله امتي
تقتله قال نعم وان شئت اخبرتك بالارض التي يقتل فيها واشار جبرئيل الى الطف بالعراق واخذ
منه تربة حمراء فاراه اياها فقال هذه من تربة مصرعه فبكى رسول الله فقال له جبرئيل لا تبك فسوف ينتقم الله
منهم بقائمكم اهل البيت فقال رسول الله حبيبي جبرئيل ومن قائمنا اهل البيت فقال هو التاسع من ولد
الحسين كذا اخبرني ربي جل وعلا انه سيخلق من صلب الحسين ولدا وسماه عنده عليا خاضع لله خاشع ثم يخرج
من صلب علي ابنه وسماه عنده محمدا ابنه وسماه عنده جعفرا ناطق عن الله صادق في الله ويخرج من صلبه ا
بنه وسماه عنده موسى واثق بالله محب في الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده عليا الراضي بالله والداعي
الى الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده محمدا المرغب في الله والذاب عن حرم الله ويخرج من صلبه ابنه
عليا المكتفي بالله والولي لله ثم يخرج من صلبه ابنه وسماه عنده الحسن مؤمن بالله مرشد الى الله ويخرج من صلبه كلمة
الحق ولسان الصدق ومظهر الحق حجة الله في بريته له غيبة طويلة يظهر الله به الاسلام واهله ويخسف به
الكفر واهله و بعد از ان ام سلمه باسناد نقل کرده است که او گفت [illegible]
[illegible] از حضرت رسالت پناه [illegible] باسم او ان [illegible]
[illegible] ان کتاب را [illegible] کرده [illegible]
رسول الله [illegible] که گفت رسول خدا ام سلمه را [illegible] که [illegible]
کتاب [illegible] کفت [illegible] که [illegible] رسول [illegible] که [illegible] احادیث [illegible]
[illegible] رسول الله قالت نعم حدثني حبيبي رسول الله [illegible]
من [illegible] الله [illegible] ثم قلت يا ام المؤمنين
هل عهد اليكم [illegible] من الخلفاء فاطلعت الكتاب ثم قالت نعم [illegible] الكتاب وقالت يا ام
سلمة كانت [illegible] ذكرت الحديث فاخرجت البياض فكتبت هذا الخبر فاملت على حفظا وضبطا
ثم قالت اكتمه علي يا ام سلمة ما دمت حية فكتمت عليها فلما ان جعل مضى [illegible] على فقال [illegible]
الخبر الذي املت عليك عائشة فلما [illegible] الخبر باسم امير المؤمنين قال [illegible] اسماء الاوصياء من بعدي
فاخرجه اليه [illegible] و [illegible] حدیث از ام سلمه حدیث نقل کرده و بعد از ان آنحضرت فاطمه

چنانکه

چنانکه گذشت و بغیر این در این کتاب احادیث بسیار است و چون مضمون همه اینست که گذشت که امام
و خلیفه دوازده است و اول ایشان علی و آخر ایشان مهدی است احتیاج بذکر مکرر مجموع آن نباشد
زیرا که کسی را که دلیل [illegible] بعد کثرت [illegible] و امام اول که حضرت امیر المؤمنین به بعضی
از فضایل و کنی و اسماء و القاب او سمت ذکر یافت و اما اولاد آنحضرت بنوعی که صاحب کشف الغمه و
غیر او از کتب معتبره اهل سنت نقل نموده اند اینست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده
بوده امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سیدة النساء فاطمه زهرا بوجود آمدند
و محمد اکبر مادر او خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه و باقی اولاد و امهات ایشان در کتاب کشف الغمه
و کفایه و غیرهما مذکور است و عمر شریف آنحضرت در [illegible] شصت و پنج و [illegible] و هشت [illegible]
[illegible] گفته اند و اصح اقوال قول اول است و تفصیل قتل و [illegible] رحلت آنحضرت از ان مشهور است که [illegible]
[illegible] باشد و حکایت طیر و ابن ملجم لعنة الله [illegible] مشهور است لیکن [illegible] کشف الغمه [illegible]
[illegible] است [illegible] ابو القاسم حسین بن محمد [illegible] مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام
در مقام ابراهیم [illegible] دیدم که جمعی کثیر [illegible] آمده بودند و سبب اسلام [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] در آمده [illegible] گردن [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] تا تمام آدم [illegible] کرده
[illegible] و [illegible] چیزی [illegible] نگاه میکردند
[illegible] بودم [illegible] بودند
[illegible] آمد [illegible] تا تمام اعضای [illegible]
[illegible] شد [illegible] حالت است
[illegible] وقت [illegible] شد [illegible]
[illegible] گفت من ابن ملجم
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] است [illegible] ان علی
[illegible] دیدم [illegible] آمده [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب و احوال او [illegible] رسول الله و وصی او بود [illegible] اسلام آورده ام و ان
صورت [illegible] است [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت است و احادیث
صحیحه [illegible] و لکن اهل سنت [illegible] مشهد آنحضرت
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] باشد و السلام من اتبع الهدی
[illegible] ابن علی بن ابی طالب کنیت او ابو محمد است و [illegible] سید و سبط و ولی و حجت
و [illegible] القاب آنحضرت [illegible] سید است که رسول الله [illegible]
ابنی هذا سید [illegible] آنحضرت [illegible] رسول [illegible] نام نهاد و اذان [illegible] گفته
[illegible] بود [illegible] کرده [illegible] گفت [illegible] که
[illegible] در مدینه [illegible] ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت

و اول اولاد امیر المؤمنین است و بعضی را عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی
شش ماهه باقی نمانده است الا حسن بن علی و عیسی بن مریم و بعضی گفتند امام حسین هم بود که شش ماهه
متولد شد و اصح آنست که امام حسین علیه السلام نه ماهه متولد یافت و او شبیه ترین خلق بود به رسول
و در وقت وفات رسول الله هشت ساله بود و بعضی هفت ساله گویند و چند ماهه گفتند اند و چون امیر
المؤمنین رحلت نمود او سی و هفت ساله داشت در همان روز که شوال عرض حسن بیعت کردند
و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که
در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود و در ماه صفر سنه خمسین
از هجرت که عمر شریفش بچهل و هفت سال رسیده بود بسعی معاویه زوجه اش جعده بنت اشعث
او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الهی واصل شد امام حسین علیه السلام او را
غسل و تکفین او کرده در بقیع مدفون گردید و اولاد آنحضرت پانزده پسر و یک دختر گفته اند
و اصح آنست که ذکور پانزده و اناث چهار بوده و بعضی از پسران او که زید و حسن و یکی دیگر نام
زید داشته اند از انبیاء عقب نمانده زید بن الحسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی
صدقات رسول الله بوده و شعرا او را مدحها گفتند و از اطراف دنیا بامید فوائد [illegible] او در باب
می آمدند و از فیضهای او [illegible] عمر او بصد سال رسید و شعرا [illegible] مرثیها گفته اند و اما حسن
بن حسن او نیز رئیس و فاضل و جلیل القدر و متولی صدقات امیر المؤمنین بود و عمر او سی و
پنج سال رسید و در کربلا در خدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافت اسماء بن خارجه
او را از میان کشتگان بیرون آورد و از عمر سعد [illegible] نموده جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه
بنت حسین [illegible] فرزندان امام حسن قاسم و عبدالله [illegible] در کربلا [illegible] شهادت
یافتند و عبد الرحمن [illegible] که امام حسین [illegible] وفات یافت و حسین [illegible]
[illegible] و طلحة بن الحسن [illegible] مشهور [illegible] مدینه فوت شدند و
[illegible] اتفاق است [illegible] امیر المؤمنین در وقت رحلت [illegible] فرزندان امام حسن [illegible]
و خلافت [illegible] اهل بیت [illegible] کتاب و سلاح [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] در وقت رحلت [illegible] حسین [illegible] تسلیم [illegible]
و بعد از [illegible] امام حسین [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] علی بن الحسین [illegible]
[illegible] امام زین العابدین دو سال و چند ماه [illegible] بود و دست
علی بن الحسین [illegible] در کشف الغمه [illegible] مسطور است و از احکام
[illegible] بر امامت ائمه معصومین یکی حکایت جابر [illegible] است و صاحب [illegible]
[illegible] کشف الغمه و دیگران [illegible] نقل نموده اند که جابر [illegible] مسجد [illegible]
بخدمت امیر المؤمنین آمده گفت یا امیر المؤمنین [illegible] و علامت امامت چه چیز است [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت [illegible] اشاره [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] کف [illegible]

[illegible]

چنانچه

چنانچه [illegible] نقش انگشتر [illegible] و فرمود ای جابر هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین نقشی
بر چنین سنگی بنماید که من کردم بکند تحقیق که او امام بحق است و طاعت او واجب است چه امام آنست
که از هیچ اراده هیچ کاری عاجز نباشد جابر [illegible] و بعد از رحلت آنحضرت [illegible]
[illegible] بخدمت امام حسن آمده سلام کرد و آنحضرت با او خطاب نمود که ای جابر [illegible] گفت بلی فرمود [illegible]
[illegible] و چون [illegible] مسجد رسول الله بخدمت امام حسین
آمده [illegible] بجا آورد و امام [illegible] گفت که آمده [illegible] امامت [illegible] گفت بلی فرمود سنگ [illegible]
مهر نمود [illegible] بعد از آنکه علی بن الحسین را دیدم [illegible] سیزده سال رسیده بود [illegible]
[illegible] امامت [illegible] بود [illegible] آنحضرت بانگشت [illegible]
[illegible] امام رضا [illegible] امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی
کاظم و امام [illegible] از آن سنگ را نقش نمودند و بعد از آنکه امام رضا سنگ را مهر نمود [illegible]
جابر زنده بود و بعد از [illegible] برحمت الهی واصل شد و حکایت [illegible] بسیار [illegible]
زین العابدین [illegible] علامت [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین از مدینه [illegible] کتب و بعضی چیزها که از رسول الله [illegible]
[illegible] ام المؤمنین ام سلمه [illegible] و چون امام حسن با معاویه صلح نموده [illegible] ام سلمه [illegible]
تسلیم نموده در کتاب [illegible] از امام محمد باقر نقل نموده که آنحضرت نقل فرموده از امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] الحسین [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] شد و [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] رسول الله [illegible] امامت
[illegible] آنحضرت [illegible] امام حسن [illegible] اهل اسلام
در امامت امام حسن [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] ائمه معصومین [illegible] اسلامیه [illegible] رسیده که بعد از
[illegible] امام حسن [illegible] بیعت [illegible] با امامت و خلافت
و بعد از [illegible] معاویه [illegible] لشکر آنحضرت [illegible] رسید و دفعت
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] من المسلمین [illegible] با معاویه صلح نمود
[illegible] خلاص [illegible] امامت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] الحسن [illegible] رسول الله [illegible] امام
حسن [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] اصحاب [illegible]
از مسجد بیرون آمده [illegible] حسن [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] بالنبی لیس شبیها بعلی [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] معجزات آنحضرت [illegible] در کتاب کشف الغمه

مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت او قرار داشت در
منزلی از منازل در زیر درخت خرمای خشکی فرود آمده بود یکی از زبیری نگاهی بآن درخت کرده و
گفت ای کاش این درخت را رطبی میبود که کام ما از شیرینی آن خوش میساخت امام از این سخن را شنیده فرمود
که مگر رطب آرزو داری گفت آری گفت آرزو کرده ام اگر میبود میخوردم فی الفور آنحضرت دست مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات برداشت آهسته دعائی خواند درخت سبز شد و برگ برآورد و رطب بر وی ظاهر شد تا رطب رسیده
گشت و شترداری که همراه بود گفت هذا سحر و آنحضرت گفت ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی
مستجاب یعنی وای بر تو که این عمل از سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبر است دعائی که
الی اجابت رسید پس یکی بآن درخت برآمد و رطبها چید و آورد و همه که همراه بودند از آن رطب خوردند
و بحمد و ... آمد و در همان کتاب و کتاب فصول المهمه و کتاب منایح بسیاری از معجزات آنحضرت
مذکور است و هم چنین در علم و عمل و زهد و عبادت بعد از امیر المومنین کلام هیچ کس را با کلام
آنحضرت و خطبه احدی را با خطبهای او غیر از ... و بعضی از خطب و مواعظ او در کشف ١
الغمه مسطور است و در حاضر جوابی و بدیهه بای کسی باو نمی رسید چنانچه روزی جمعی در کار
بدنشان و بیرون رفت از کوشک بجانب ... احتیاج بیفتاد آمده بود بجانب مرکب آنحضرت
که گفت یا ابن رسول الله از انصاف میخواهم آنحضرت فرمود که چه چیز میگفت در بالکم از حق
نعمت که الله یا امیر المومنین و ختم الکلام با اعتقاد خود مومنی و من کان تر اسپهاد اسپها
و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و باسپهای نیکو و خانهای خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین
و طعامهای لذیذ مهیا و مسبل است و من دنیا را جنت ... بینم که در بهشت بجا از این کلان
نداریم و جنت بین زندان است که در آنجا ... رسیده ... و رحمت تکال الجامید
پس آنحضرت بجنبید زود در البدیهه در جواب گفت ای پسر اگر تو نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای مومنان
معد و مهیا کرده اینست ... از آن نعمتها که ... جمیع چیزی دیده و نه ... شنیده و خواهی ...
که من در دنیا در زندانم و تو با کمال نعمت اکثر ... از جهت کفار و منافقین در آن زندان مقید
و مقید شده از عذابهای گوناگون ... که ... در بهشتی بانهایت ... و اگر کسی
در این جواب تامل نماید میداند که این کلامی است که نشنیده الا از منکر ... در شیوه و حاضر گشته الا از
نابد موجود ... از ... سعالم ... و علامه سعد الدین در کتاب مطول در ... استقراع او دست
که معاویه بعد امام حسن بجهاد قتل رفت و معاویه چون امام حسن دید پرسید و این
بیت را خواند که شعر ... للشامتین اریهم ... ان الدهر لا انتضع ... یعنی ... و تشدی
شماتت کننده را مینمایم که بر ایشان حوادث زمان ... و خوار ... کردن الفور امام حسن در بدیهه
این را تصحیح خواند که و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیه که مرگ است
چنگ در وجود ... بدر که دهر ... هر تعویذ و تعویذ که از برای نفع چشم ... میکنی هیچ
بآن روی یکی نفع نمیرساند و اگر کسی ساله ... کند حواب در این بیت ... خوشوماکر ... از
بی فصیله باشد تم قوی اندر ساند و ... شباب ... سجده دید همان علی کا ... که شیخ آنحضرت
بواعی ... شنید که شخصی با حق تعالی مناجات دارد و میگوید خدایا از بقدر هزار درهم میخواهم
که بعضی را در ... و بعضی در مایحتاج خود صرف نمایم و چون آنجناب بخانه رسید بعضی که از
در خانه جمع بود باشند ... که ده هزار درهم مانده آن مبلغ را بخانه آن شخص فرستاد و فوت

فرداً

ز ... ... از ... که ... میدانند که حج ... ... الاعادت ... خانه ... ... و ... ... کنند

نزد المعول الایجاز ... بر ... کار نمود اگرچه حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای سنی است در
کتاب حلیة از ... نقل نموده و از ابیات که بسند صحیح ذکر کرده که امام حسن دو بار از مال و منال
خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند همه را در راه خدا بمستحق صرف
نمود و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هرچه داشت حتی نعلین که در پا میکرد
یکی را بفقرا میداد و دیگری را بجهت خود میگذاشت و در ریاضت نفس آنحضرت تا بحدی بود که هم
حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که بیست نوبت پیاده از مدینه بمکه رفت بجهت زیارت بیت الله و با
آنکه اسپان و شتران همراه میکشیدند سوار نمی شد و مشهور است که یکبار پایهای مبارکش از پیاده رفتن
ورم کرده بود یکی از دوستان گفت یا سیدی و مولای نزدیک تو باد اگر آنحضرت سوار میشد که این
ورم برطرف میشد فرمود که درین منزل سیاهی خواهی دید که روغن خواهد داشت از وی بگیر که آن
دفع این ورم کند آن شخص گفت پدر و مادرم فدای تو باد که شرود در هیچ منزل این روغن هست
فرمود و لیکن در اثنای راه او را خواهی دید چون پاره از راه قطع کردند سیاهی پیدا شد از وی روغن
طلبید گفت اینک دارم و لیکن از آن حسن بن علی که دادم بدیگری نمیتوانم داد گفت بجهت
او میخواهم روغن را باو داد بخدمت امام برده بخادم سپرد و چون خواستند که روغن بدهند گفت
یا ابن رسول الله از برای قرو ... بیاور که امید دارم که چون روغن حاملست دعا فرمای که حق
پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد آنحضرت دعا کرد و گفت که حق تعالی پسری مستوی
الخلق صاحب محبت ما بتو کرامت نمود و چون بخانه روی خواهی دید و در سایر عبادات آنحضرت
نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات بغیر از آنچه پیش مسطور دید پیش هیچ متقی کسی را باور
برابری نمیرسید و با وجود آنکه جدی چون رسول امین پدری هم چون مرتضی علی و مادری مثل فاطمه
زهرا داشت خوفش مرتبه بود که چون بنماز پیش امام حسین در حالت احتضار او گریان دید فرمود
که ای برادر تو بر رسول امین و امیر المومنین پدر و مادر خود میروی که جد تو و پدر تو و خاطر ملحق میشوی
که هم جد و مادر تو اند و بقاسم و طاهر برادر تو میروی و هم دو خال تو اند و بحمزه و جعفر ملاقات مینمای
هم در عم تو اند چرا گریانی گفت ای برادر راست میگوئی و لیکن در امری داخل میشوم که با ایشان و
امثال ایشان نرسیدم پس برادرش به ... که ... بان شد بعد از آنکه امانت امامت را به
برادرش سپرد گفت وصیتی دیگر دارم و آن اینست که چون مرا بوداع جد رسول ببری بگذار آنکه مرا نزد
رسول الله دفن نمائی ... اهل کفرت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود ترا بخدا و به رسم
قسم میدهم که مبر نماید و ملاحظه نمای که بقدر شیشه حجامی خون کسی در میان ریخته نگردد و آخر چنان
شد که آنحضرت فرمان داد بود و وقتی که او را بوداع جد خود میبرد ند عایشه بر استری سوار شد و مردان
بنی امیه و ذی امیه اسلحه بر خود راست کردند و سر راه بر ایشان گرفتند عایشه میگفت که نمیگذارم
که کسی را در خانه من دفن کنند که هرگز او را دوست نداشتم مروان میگفت عثمان را در آخر ... بقیع
مدفون کنند و حسن بن علی را در پهلوی رسول خدا مدفون سازند این کجا روا باشد و بنی هاشم
تیغها از غلاف برآوردند و بقول مشهور ابن عباس پیش مروان گفت ما نمیخواهیم که ... کنیم
حسن را بوداع جدش نبرند ایشان حرمت داشتن قبر رسول را خوب میدانند و استقبال بدل و گلگون
و داخل شدن در خانه او با آنکه اذن ندهد پیغمبر او ... نمایند و در باب حرمت رسول الله

چون دیگران نیستند و اگر این اراده میداشتند قوم ترا با تو غدر نبود و نیست که منع ایشان
از این قسم چیزی نتوانیم کرد و بعد از آن بخندید عایشه رفت و گفت تجملت تبغلت و لو عشت
تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی بر شتر سوار شدی و اگر بیشتر زنده بمانی بر فیل سوار شوی و
بر استر سوار شدی با آنکه خدا و رسول او ترا امر نموده اند که از خانه بیرون نیایی و اگر زنده
بمانی بفیل سوار شوی و ترا از میراث رسول الله نرسید از هشت یک مر
یعنی از هفتاد و دو حصه یک حصه میرسید چرا او را هشت زن دیگر بود و تو همه را
تصرف کرده بخانه خود نام نهاده و بگذاری که از آن تو نیست امام حسن امام حسین را وصیت
کرده که مبادا بقتل رسد جماعتی خون در میان افتد [illegible] که این جماعت با ایشان
منازعه [illegible] بعد از آن امام حسن را [illegible] حسب الوصیه او را در
بقیع دفن نمودند فاطمه بنت اسد مدفون است [illegible] زیارتهم و شفاعتهم بحق محمد و
ابرار اخیار و بحق امیر و حسن و حسین علیهم السلام

آنحضرت

در سال چهارم از هجرت پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول صحیح علوق حضرت فاطمه
بآنحضرت بعد از ولادت او در مدت امام حسن به پنجاه روز بود و چون خبر تولد او به رسول الله
رسید بخانه فاطمه آمد و اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفت و عقیقه برای او نمود
او را حسین نام نهاد چه نام پسران هارون شبر و شبیر بود یعنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید
و طیب و وفی و سید و زکی و سبط و بیشتر حضرت رسالت او را [illegible] خوانده و دلیل امامت
او نص است از رسول الله و نص از پدر و برادرش و عمر شریفش پنجاه و شش سال بود و چند
ماه شش سال که در حیات رسول الله بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود
بعد از پدر ده سال با برادر بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی نمود و در بعضی از روایات
که عمر شریف آنحضرت را بعضی پنجاه و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه و شیخ مفید
در ارشاد پنجاه و هشت سال گفته و نوشته با رسول الله هفت سال بود و مدت خلافتش یازده
سال و اولاد ذکور آنحضرت شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد
و عبدالله و جعفر بغیر علی اوسط که امام زین العابدین است باقی در کربلا بدرجه شهادت
رسیدند و بعضی سه دختر گفته اند زینب و سکینه و فاطمه و قول اول اصح که زینب نام دو دختر
بود مثل صغری و کبری و بعضی از علما برآنند که علی اکبر حضرت امام زین العابدین است از آنکه در کربلا
شهید شد و بقول بعضی چهار پسر و دو دختر آمده و زیارت آنحضرت را ثواب بیش از آن است
که توان نوشت و در وجوب آن خلاف کرده اند بعضی گفته اند بر هر مومنی واجبست و هر که آنرا
ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول شده و در ایمانش نقصان است و کسی که در
نزدیکی آنحضرت باشد و ترک زیارت او کند [illegible] عمرش کم میشود و زیارت او
باعث درازی عمر است و صدقه [illegible] زیارت آنحضرت باشد [illegible] و هر که
کرد [illegible] با حجی برابرست و هر یک درم که در راه آن نفقه کند باده هزار درهم [illegible]
و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسا بحق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود
و از امام جعفر صادق [illegible] واجبست بر هر که اقرار بامامت او کند و جمیع از آنحضرت روایت

کم زیارت

حسین برادری میکند با صلح و صدع [illegible] جمیع مومنان را توفیق رفیق کرده اند که این نیز
برسد از امام محمد باقر مرویست که نماز واجبی نزد آنحضرت با حجی برابرست و یک نافله با عمره و تربت
آنحضرت شفاست از هر مرضی و سردی و علتی و از جمله خواص تربت آنحضرت یکی آنست که چون از آن
تسبیح کنند بر هر یک دانه که شخصی بگرداند چهل حسنه از برای آنشخص نوشته میشود و اگر آن کسی در
دست داشته باشد و ذکر گفتن را فراموش کند [illegible] که از بیست حسنه از برای او می‌نویسند و در
حدیث است که شخصی در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب او را
به بهشت میبرند و در حدیث دیگر است که این زمین را [illegible] از زمین مدفون شود روز قیامت [illegible]
به بهشت داخل میسازند و در کشف الغمه روایت نموده که روزی رسول الله نشسته بود چون آفتاب تابان
و در [illegible] امیرالمومنین و فاطمه و حسنین [illegible] نگاه کرد و چنان [illegible] آب
کرد و فرمود که ای اهل بیت من [illegible] که این جمعیت شما بتفرقه بدل شده
و اجتماع [illegible] و هر که از شما [illegible] دنیا [illegible] شما هر کدام در مکانی واقع شده
از میان امام حسین [illegible] گفت یا رسول الله آیا ما بموت خواهیم رفت یا بقتل [illegible] عالم در جواب
فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت تو [illegible] خواهند کرد [illegible]
رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان [illegible] که شقی ترین مردمان باشد [illegible] استفسار
نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود حضرت فرمود که طایفه از
امت من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات
و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را از اهوال و شدائد آن روز خلاص
خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر [illegible] در ارشاد شیخ مفید
مذکور است و [illegible] تامل است چه حسین در آن حال از دیگران سالی کمتر بوده و او را با معرفت چون
[illegible] سوال و جواب بخصوص ساخت [illegible] سال او [illegible] کشته شده
[illegible] و چون حسین در آن خورد سالی [illegible]
خود سوال کند تا اینجا سخن کلام کشف الغمه است و این ضعیف میگوید اگرچه امثال این سوال از کسی
در آن سن و سال بحسب عقل عجب مینماید و لکن از اهل علم و عرفان مخفی نماند از طور [illegible] بعید نیست
چه جبرئیل [illegible] تولد آنحضرت و دیگر مواقع خبر داده [illegible] حضرت رسالت [illegible] ظاهر شده
بوده آنحضرت با ایشان [illegible] حضرت رسالت امام حسین را مخاطب ساخت
لکن آنحضرت خود متوجه سوال شد و ایشان را قیاس بدیگران نتوان کرد و باید دانست که [illegible]
[illegible] ایشان تفاوت نیست که اگر [illegible] ایشان تفاوت باشد امکان دارد که [illegible]
از کشته شدن [illegible] خود عاقل باشد و عجب تر آنکه صاحب کشف الغمه [illegible] میگوید
که زیاده [illegible] معرفت ایشان در زمان پیری [illegible] در حال ولادت [illegible]
پیوسته [illegible] بجناب احدیت [illegible] شهادت عاقل باشند [illegible]
ایشان [illegible] باشد با ایشان [illegible] باشد و ایشان چنانکه امیرالمومنین
میفرمود که و الله ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه [illegible] ابی طالب را انس بمرگ
بیشتر است از انسی که طفل را به پستان مادر میباشد و مشهور است که بعضی از خدام حرم

امام حسین را ... در مدت ملازمت آنحضرت متوجه کوفه شده و در یکی از آنها از فرزندان شاه عالم ...
شد و بعد از تسلیم نجیب که فرزند رسول الله چگونه اعتقاد با اهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاودت
و پای بیعت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند تا او به درجه شهادت رسید الحقیقه که ایشان
او را کشتند و از این رو آنحضرت فرموده که رحم الله مسلما صار الی روح الله و ریحانه اما انه قد قضی ما علیه و بقی ما علینا یعنی
حق تعالی رحمت کناد بر مسلم که بروح و ریحان او رحمت و نعیم رسید و قضا کرد آنچه بر او بود و باقی ماند
آنچه بر ما است و چون یک یک رسید که ایشان از این زیاد ملعون ترسیدند ایشان را چه جای آن شد که دعوت ایشان
خود را انکار و منکر گشتند و ابن زیاد ملعون آنحضرت را در بیعت یزید فاسق پلید مجبور ساخت
و کشتن عمر بن سعد را آنحضرت ... و این بعد از آن بود که فوج فوج لشکر از کوفه میرسید و در زمان
سعی میکردند تا آنکه عدد سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغمه به سی هزار رسید و بنا بر روایتی که در
مقتل ابن بابویه و نقل ابن طاوس مسطور است که عدد لشکر مخالف بیست هزار رسید و با آنحضرت از
خویش و بیگانه زیاده از هشتاد و دو نفر بقول مشهور از هفتاد و دو تن نبودند و پای جود این در خاطر حق ملا
...
کرده باشد و تحقیق ... که ... باشد و تا ... که ... شجاعت
حضرت امیر المؤمنین فراموش کرده و شجاعت در میان عرب مثل شده چنانچه در مقتل روایتی مذکور است که عدد
کشتگان آنحضرت ... بسیار بود با آنکه چند ساعتی بیش نگذشت تا در یک تن ایشان ... بود
می آمدند و کشت و ... تا آنکه آنحضرت امام جعفر صادق ... آنحضرت فرمود که چون
... ملعونان جمع شجاعان ... ایشان را ... حاصل چون آنحضرت را در
اثر تیر ... که ... شهادت ... که ... تا ... ایشان ...
در اخبار آمده که هیچ یک از آن ملاعین ... اقدام ... کنند
... که ... که ... مشهور است که ... چندین ...
کربلا ... که ... اختیار کرد هذا انا الحسین بن علی ... این ملعون ...
حسین بن علی تا آنکه ... امام حسین آمد و گفت ای ... که ... تو خواهم بود و ...
... گفت که ... که این سخن ... کلام ... که ... خواهد یافت ...
ایشان ... که ... که ... خواهی کرد ...
تو ... من ... آنحضرت ... تا ... عذاب ...
از آن ملاعین ... که ... انتقام ...
یحیی بن زکریا ... که ... ملاعین ...
بود و ... امام چهارم امام زین العابدین ... که ... کربلا
... آنحضرت ... که ...
... باقی ... که ...
... که ... امام محمد باقر ...
کرده بود قال یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی ... الا ...
و ... باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار از رسول الله نقل کرده که فرمود ما بکت السماء علی احد الا

الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی و حرمتها ... که ... بیک ... زکریا و حسین
بن علی و ... اسمان ... دلیل امامت آنحضرت ... آنحضرت ...
در باره آنحضرت واقع شده ... حضرت امیر المؤمنین ... بیعت ... که بعضی ... بقل ...
ملکوت ... وصیت نموده بود ... شده و امامت آنحضرت ... اهل عالم لازم گشت لیکن دعوی
امامت نکردن و طلب حق خود ننمودن در مدتی چند جهت داشت یکی بجهة تقیه بود و یکی بجهة صلحی
که میان امام حسن و معاویه ملعون واقع شده و آنحضرت وفا بآن نمودن لازم بود و هر چیکه در ...
امیر المؤمنین ... رسول الله ... که ... آنحضرت ...
... مدت ... بنی هاشم ...
از مکه ... آمد ... حضرت ... جهاد ... آنحضرت
تا معاویه ... در ... که ... امام ... منقضی
گشت و جمعیت اهل کوفه ... انگیز ... شد ... مفارقت اختیار کرد
... که ... بود و ... بود ... تا ... واجب ...
بود تا که ... امیر المؤمنین ...
... که ... حسین
... اجتماع ...
... محمد بن حنفیه ... حسین
... جواب ... که ... حسین ...
... قرة العین ... دو چشم ...
... حفظ چشم ...
دفع ... امام ... آن ...
... امام حسین ...
... آنحضرت ...
...
باشد ...
که ... اهل
...
...
... از ایشان ...
در استیصال آن ... ابراهیم بن مالک اشتر بود که ... شجاعت ... عرب و عجم
...
... مالک ... امیر المؤمنین ... مختار اعانت و امداد و انتقام
کرد ...
... امام زین
العابدین ... آنحضرت ... گفت ... حکمت ممکن است ...

از دشمنان ما را تغافل مرسانید فرمود که خطاب به کامل الاسدی ذنکه است کفت بلی امام فرمود که اللهم اذقهم
حر النار یعنی خدایا بچشان ایشان را حرارت آتش بعد آن لعین بی دین آن بود که سر مبارک حضرت
اباعبدالله را بدمشق میبرد و در آن راه شماتت بسیار کرده بود و بی ادبیها کرده راوی گوید چون بحوالی
کوفه رسیدم و بیرون شهر دیدم که مختار سوار ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش ایستاده اند و چنان
می نماید که انتظار میدارند سلام کرده بایستادم بعد از لحظه دیدم که خولی پلید را دست و کردن بسته آوردند
آتش عظیم افروختند آن لعین را بند از بند جدا کرده در آتش انداختند چون از سخن فارغ شده بودم
این کار مختار را دیدم تبسمی نمودم مختار را نظر بمن افتاده دید تبسم پرسید عرض داشتم که در مدینه بخدمت
امام رسیدم و چنین گفت الحال هنوز شهر داخل نشده ام که این امر عجیب را مشاهده نمودم و چون
آن گفتگو بخاطرم رسید تبسم کردم مختار را مکرر قسم داد که آنچه گفتی از آنحضرت شنیدی من قسمها
خوردم که بیان واقع میکنم پس از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارد و سجده شکر بجای آورده زمانی
متوجه بدعا مشغول گردید و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون داخل شهر در خانه
من بود التماس کردم که ساعتی بنشیند و ما حضری تناول فرماید گفت در این وقت که آنچه از تو نقل کردی
هنوز چیزی نخورده ... اکنون دعای آنحضرت در شان من مستجاب شده و ...
من طلبیده رسید که بنشیند و من که دم را امروز صایم و اکنون که ... اجابت میکنم خدای تعالی جزای
خیر دهد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه خود تشریف برد و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان
مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری نقل نموده که عدد اشخاصی که در دست مختار کشته شدند
هشتاد هزار کس رسیده و در روایتی آمده که حضرت امیرالمؤمنین فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج
غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزند من حسین
بظلم و ستم بکشند و جمعی بیاید که جوانی از قبیله ثقیف بکشد از آنهائی که بر او ظلم کرده باشند یا کشتن
او را سیصد و هشتاد و سه هزار ... مستجاب کشتگان مدت حکومت او که شش سال
و کسری بوده با عدد کشتگان ... بیقین
میدانند که آنچه در معارک و غیر آن کشته اند بان حد رسیده و باید دانست که
قصه خوانان افسانه بسیار دروغ و مبتدعات ساخته اند و ظاهر است که قول الانسان یحتمل الصدق
نیست پس اگر کسی خواهد که بر احوال مختار اطلاع یابد باید بکتب معتبره که ثقات و عدول
علمای امامیه در این باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصه در حسن عقیده مختار و حقیقت ... سخنی نیست
او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر جمعی که او را به بدی یاد میکرده اند منع فرموده و حضرت
امام جعفر صادق برو رحمت فرستاده و امام زین العابدین او را بدعای خیر یاد نموده و هرگاه صد هزار
کس ... ایام محرم ... خاطرشان آگاهند که کاشکی در کربلا میبودم و در خدمت
آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوید بر بهشت داخل کردید چون تامل بود که مختار
مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث بن قیس کندی و امثال آن ملاعین
چند هزار را بقتل آورده باشد بر بهشت برود و ... معتبره مذکور است که عمرو بن لیث روزی عرض
لشکر خود را میدید ... که هر امیری که هزار مرد مکمل ...
فارغ شد ... ذکر مختار ...

هزار کس باشد که ... خود را از اسب انداخت و سر بسجده نهاد و ...
و زمانی ممتد در آن گریه ... بیهوش شد و بعد از آنکه بخود آمد هیچ کس را قدرت آن
نبود که ... سوال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمد گفت ای ملک
... باشد ... باید که بخندد ...
این ... بود و روز شادی ... بود و ... این گریه بسبب چیست
بود عمرو گفت که شنیدم که عدد لشکر من بصد و بیست هزار رسید ... بخاطرم رسید که ... حضرت
سید الشهدا ... اگر این لشکر در آن صحرا میبود ... بیامن
جان فدا میکردم و چون عمرو بن لیث وفات ... و در خواب ...
که ... غلامان ... ایستاده ... بپرسید که
ای امیر حالت بعد از وفات چگونه بود گفت خدای ... مرا ...
مرا ... بسبب آرزوی که ... کرده بودم ... عرض لشکر ...
... ماه ... حاصل ...
بجهت ... که حضرت امام شهید ... شخصی ... نجات حاصل کرد ... مختار را
... مرتبه ... عالم ... شهادت آنحضرت یعنی حسین بن
علی بن ابی طالب ... شفاعت ... آنحضرت ...
طوسی ... امام ... نقل کرده ...
... کل ... اهل ...
... شفا ... چنانچه ...
... شفا ...
... حدیث است
... باشد ...
... امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی ... حدیث نقل کرده اند ... روایت
... آنحضرت ...
... شیخ طوسی ... حسین بن ... عبدالله ...
نقل نموده اند که گفت ... مدینه ... دیدم که ...
... هیچ ... که ...
... بودم ...
... بخانه خود ...
... شفا ...
... اکنون ...
... یا گفتم ای ... که ...
... بسبب ...
... حسین بن علی بن ابی طالب است ...
... حسین ...

بود که دیدم که عنکبوت شده ان خانه بر صفت و هیچ از نجا خود رسیده بود که از من بر کشت و
کوشت من مو بود و الحال این مرض که شناسم و هیچ طبیبی از علاج نتواند کرد و من بخود این حیرتم
و نه دانم که عالم چون خواهد شد به سخن بود نذکر خود از ان گفت و بیمار شدیم که بعد از ان
ندانم که حال این رنجها انجامید و لیکن در ان کتاب مستطاب بطرق صحیح از موسی بن عبد العزیز
روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد بدر چاه شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که این
شخص که در ضریح است که زیارت میکنند کیست گفتم این قبر علی بن ابی طالب است و دختر زادۀ آنحضرت
النعمان است تو اینجا سؤال چرا افتاده گفت حدیثی عجیب دارم که تو کسی تا بگویم گفتم بگو گفت خادم هرون
الرشید نصف شب از پی من آمد و مرا به تعجیل برد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت امر خلیفه است که این
مرد را که خویش منست علاج کنی چون نشستم دیدم که بدست بر سیدم که مرض دارد طشتی حاضر کردند
تمام احشای المعده او در ان طشتی بود گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی قبل از این خوش بود با ندما
و علمای خود و الحال احشای او که در این طشت است سبب این پرسیدم گفتند شخصی بود از بنی هاشم
در ذکر حسین بن علی و خاک تربت او در میان بود موسی بن عیسی گفت رافضه در باب ایشان تا حدی غلو دارند
که خاک تربت او را دوا میدانند و میکنند ان شخص گفت این بر من واقع شد مرا علتی مرضی بود بالکلیه از من
زایل شد و حق تعالی بان شفا داد موسی بن عیسی گفت از ان خاک نزد تو مانده است گفت بلی در نزد من بود که
ان شخص بیرون آورد و الملک گرفت از ان کل آورد و موسی بن عیسی از روی استهزا
بالشخص و ان تربت را در دبر خود کرد است و لحظه بر نیامد بود که فریاد و فغان بر داشت که النار النار
الطشت الطشت آوردند اندرون او بیرون آمد یحیی بن فرستاده رسید و گفت هیچ حیله
و علاجی در بدن من بجوی دل و جگر و شکم او را بدیدم و گفتم مگر که عیسی مرده زنده کند
میکند این مرض را علاج نتوان کرد و از خانه بیرون آمدم و ان بدبخت بد سعادت را بان حال گذاشتم و اول
کو دیدم که سحر شد اول نصف شب و ان بی حیا بن خبیث مسلمان شده و اسلامی نیکو داشت و مکرر
بزیارت آن مشهد میرفت و طلب آمرزش گناهان خود در ان بقعه مبارکه میکرد و از جمله ایرادهای بر
امام حسین یکی آنست که هر مومنی که یک دم آب بخورد آنحضرت را یاد کند چند بن هزار حسنه از برای
او منویسند و چند بن هزار سیئه را از نامه اعمال او زایل میشود و در حدیث است که در حضور یکی از ائمه
طاهرین حرفی از شبهای متبرکه در فضیلت آن شب و ثواب احیا و اعمال خیری که در آن شب به فعل
آید میگفت شخصی حاضر بود گفت آه که من در آن شب غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم
و نمیدانم تاسف میخورد امام گفت علی الصباح ثواب آن بیش تو از آن هم کسی بیش است که در آن
شب آب خورده و امام حسین را یاد کرده و بر ظالمان که بر او ظلم کرده اند لعنت کرده و از ایشان تبرا
نموده دیگر از جمله آثار مرتبه بر شهادت آنحضرت آنست که هر که در ماتم آنحضرت یک بار با خود یک بار
نالد او را بهشت واجب میشود چه از رسول الله مرویست که فرمود من بکی علی الحسین او ابکی وجبت
له الجنة یعنی هر که بر حسین بن علی بگرید یا اگر خود را بگریان نماید او را بهشت واجب میشود چه از رسول
الله و در عیون اخبار الرضا آورده است که هر که بر امام حسین تا آنکه بر دیده رسد یاد کند و قطره آب
از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر که در خاطر بگذرد که کاشکی من از زمره بودمی تا در خدمت
امام حسین جان نثار کردمی او را مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و از آنحضرت
مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت عیناه قطرة بوأه الله الجنة و معنی

...

نزد ایشان یافت که در حدیث من بکی علی الحسین مذکور شده و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت
امام جعفر صادق شعری در مرثیه امام حسین خواند و آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند
که از ان آنحضرت و بگرید و دیگران را بگریاند بهشت او را واجب میشود سلیمان بن اعمش
روایت کرده که در طواف کعبه دیدم که میگفت خدایا بیامرز مرا که چه میدانم که نخواهی آمرزید
پس گفتم که چرا از رحمت او ناامید شده ای گفت من از جمله آن قوم که به کربلا بودم و گناه من بزرگ
است گفتم که گناه تو چیست گفت پس بشنو تا یاد دارم و گناه خود را نقل کنم بعد
از شهید شدن آنحضرت یکی از آن دو که در لشکر عمر سعد بود یکی از آن حاضران سر مبارک را
به دمشق میبردند و در راه به دیری رسیدیم در آنجا نشستیم که چیزی بخوریم دستی بیدا شد و
بر آن دیوار این بیت نوشت که شعر
اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یکی از ما بیت
گران دست بدان شد و بیت نوشت که شعر
فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامة فی العذاب
این دو بیت چند کس بر جستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد بار سیم پیدا شد و نوشت که شعر
قتلوا الحسین بحکم جور
یخالف حکمهم حکم الکتاب
و آن خوردن را بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر
دید که از آن سر به آسمان نور میرود هزار دینار به عمر سعد داد و آن سر مبارک را گرفت و مسلمان شد
با اهل و عیال اسلام آورد و دوستان و زر بدان شخص بر عمر سعد خواست که در مصرف صرف کند تمام سنگریزه بود و
بر آن یک روی مصحف نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر روی دیگر و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون و چون عمر سعد از دید گفت خسر الدنیا و الآخرة و وصیت کرد که آن زر را پنهان داریم و معنی
بیت اول آنکه آیا امتی که حسین را کشته باشند امید دارند شفاعت جد او در روز قیامت خواهند داشت
و معنی بیت دوم آنکه بخدا قسم که شفاعت احمد نخواهند کرد و در عذاب الهی مخلد خواهند بود و معنی
بیت سیم آنکه کشتند حسین را بستم و جور و حکمی کردند خلاف حکم کتاب خدا و ابن اعثم کوفی چون این را
نقل این حکایت کرده گفتم که از من در دمشق که میدانم بافته ایم و بعضی از ثقات که بغزا رفته بودند
بودند نقل میکرده که این بیت را در ایشان دیده که در دیوار کلیسا نوشته و پرسیدیم از خادمان آنجا پرسیدیم
که این بیت را بر در دیوار چه وقت نوشته اند گفتند ما از آن بیخبریم کما اینکه صد سال قبل از آنکه محمد
مبعوث شود این بیت را در دیوار نوشته دیده بودند هم چنین منقولست که شعرا بعضی از ازمنه
که اهل حرم آنحضرت را اسیر کرده بودند از ظالمان که با ایشان ملاقات شده بود جو بکربلا رسیدند
جلیل که بعید از آن حرم جمعی را دیدند از اهالی بر سر آن جو دیدند نگاه کردند سبب شده دیدند و گفت راحت
و ادغام آنکه در حضور من چه بوده را یافتی که براستی کلام میان اهل شود و در حضور ان اعیان هم
پیداست آن الاتر که آنحضرت و چهار طرفین آمد حسرتهم ابو خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین
و اهل بود داشت که بعذاب ابدی گرفتار خواهند بود و چند عیب نامد که به عذاب الیم رسید
اسم مبارک آنحضرت علیست و کنیتش ابو الحسین و اولادش بروایت شیخ
مفید یا رده بوده و بقول کمال الدین بن طلحه شش پسر بودند امام محمد باقر و زید که در کوفه شهادت
رسید و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و در چند بن نسخه هم چنین نظر رسید که نه
پسر میگویند و هشت میشمارند و ظاهر آنست که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب از سهو ننوشته باشد
و اینکه کاتب ننوشته شیعیان داشته باشد و در بعضی از نسخ که غنیمة الطالب السؤال است در جای
نام شش پسر و یکی آورده که دیگر اسحق و هم بقول کمال الدین مذکور آنحضرت را دختر بوده و مادر ش

یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت سال از آنجمله با جدش دو سال و با عمش
امام حسن بعد از آن ده سال و بعد از آن با پدرش ده سال و تتمه را خلافت و امامتش بوده و وفاتش در روز
شنبه هجدهم ماه محرم سال پنجاه و نه از هجرت بعلت زهری که بفرموده ولید بن عبد الملک لعنه الله بآنحضرت
خورانیدند و قبرش در قبرستان بقیع و با عمش امام حسن و پسرش امام محمد و نبیره اش امام جعفر صادق و
با عباس عم حضرت رسالت پناه همه در یک قبر بودند و شرایت کرده میفرمود اللهم ارددنا و لا اخوانا
المومنین شفاعتهم و ربایا منهم و در کشف الغمه مذکور است که وجه تسمیه آنحضرت بزین العابدین آن بود که زینت
العباد کرزینی آنحضرت در محراب خود بتهجد مشغول بود شیطان بصورت اژدهائی بود ظاهر شد که انگشت
پای او را در دهان گرفت و الم داد که آنحضرت را متوجه ساخت بر آنحضرت رسانید چون
آن نتوانست قطع نماز نکند شیطان خایب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که شیطان
بود فرمود که اخسا یا ملعون و شیطان از پیش خود راند و دیگر بار مشغول شد بی آزاری شیطان کرده
یک بار ندا آمد انت زین العابدین تا سه بار این لفظ شنید و کسی معلوم نشد و کسی او را ندید و از ادله بر ثبوت
امامت و از دلایل واضحه بر آنحضرت آنکه افضل خلق از جهه و بعد از پدر بزرگوار هم از روی علم و هم از ورع
علی و امامت منصوص انفلات نه مفضول بدلیل عقل دیگر آنکه آنحضرت با امام حسین اهل بود و از دیگران
سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و علم و کسی که اهل باشد بامام سزاوارتر است بر جانشینی او از دیگران
بموجب ابن زده الا در حام مرحوم علی ذکره فرموده که اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
یعنی اقربا و خویشان و بعضی از ایشان سزاوارترند بر بعضی از میراث کسی بمن یاد حکم خدا یاد و موجب تصرف
و بموجب قضیه زکریا که مسکنت و هب لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی خدایا مرا بخشش از نزد خود فرزندی
که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت از حسن و علم و حکمت از آل یعقوب
دیگر آنکه بحسب عقل واجب که در هر زمان امامی و رهنمائی باشد و چنانچه گذشت که مانه خالی از حجت خدا
چنانکه گذشت و بعد از امام حسین کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت این امر داشته باشد بغیر از آنحضرت
نبوده و اگر کسی هم دعوی نموده باشد دعوایش باطل بوده چه مدعی این امر از طایفه بنی هاشم یا از ایشان
جهل و فسق و جور و ظلم که ظاهر بوده اند و از بنی هاشم بغیر از محمد حنفیه کسی نبود دیگر بجهت او این دعوی نمانده
و او خود باعتراف آنحضرت داشته و انکار دیگران ادعای امامت او نمیکند چه اعتبار خواهد داشت
دیگر آنکه از رسول خدا که سکه نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود دیگر آنکه از ائمه اطهار نیز که آنحضرت
تعیین کرده فرموده که هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمه تسعه تاسعهم قائمهم چنانکه گذشت و اینجا
نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین و دیگر حدیث لوح است که جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده است و ابیض امام محمد باقر از فاطمه زهرا روایت نموده دیگر آنکه حضرت امیر المومنین
نص بر امامت او کرده در حینی که با امام حسین وصیت میفرمودند هم چنان که گذشت دیگر آنکه پدرش
امام حسین وصیت باو کرده و نص بامامت او نموده در وقتی که متوجه جنگ میشد بام المومنین ام
سلمه سپرده فرموده که هر که اینها از تو طلب کند امامت خلق امر تعلق باو خواهد داشت و چون
آنحضرت و سایر ائمه معصومین ثابت است که آنان طرف مخالفین در کتابها نقل از ایشان بنقل
و علمای شیعه خود در صحیفه کتابها دارند حاجتی نیست که در اینجا نقل شود و این مختصر مذکور گشت
و این منتهی نیست که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین با امام زمان
بر سر امامت نزاع نموده و سر انجام حق خود سپرده و نزاع در میان ایشان متصل شد تا آنکه بحکم

حکم

حکم قرار داده بنزد حجر الاسود رفتند و از اول محمد حنفیه دعا کرده از حجر جواب نشنید و ثانیا امام
زین العابدین و در خطاب بحجر کرده که بحق الخدای که مواثیق بندگان خود را بتو سپرده ما خبر ده که بعد
کدام است که امام خبر ده که امام است و صاحب بعد از حسین بن علی بن الحسین و محمد حنفیه این مبارک
امام را بحسب لغه و بامامت او مقر و معترف شد بجهت آنکه از او شکوه او ظاهر مستحق آن
ایام که در محمد بن حنفیه از حق سر آن میخواست که بر آنهای که اول امام و با فضل حقیقت در مقام در آن
آنحضرت ظاهر باید نمود که فی الحقیقه در امر امامت منازعت نموده و از بر سر جاه و در خود قائل شده
باشد و او خاص میکرد چه بر سر ادای آن عالی تراست که این قوم در باره آورده و چه رسول الله
و حی خدا را یاد بخشیده ام فیما ذکر بدان من حق قوم تا ببینید خدا الله از محققان ابن حنفیه در آن
و من اسم و گفت خود را یاد بخشیدم و بنفس فرد آن منت من دیگر با ملال نیست که بیان کنت نام
من جمع کند که قائم آل من که خلیفه در آن به صاحب آن است و علم او از علمای دیگر فی الحقیقه و بعد از آنکه
بعد از آنکه بر انظار و حجه شد با شد هذا امیر المومنین او را محمد نام نهاده و کنیتش را ابو القاسم کرده
و محمد فکر کرده در علم و در ورع و زهد و تقوی نظیر و عدیل نبوده چنانچه ... بدیگران امام زین
در مقابل او امام طلب چنین که حق او باشد نماید و مدلول بین معنی آنکه باد حجه کرامی حجر الاسود
چون که با اعتقاد بامامت او داشتند و از منع او از اعتقاد صنع شدند و برهان عقلی مانده
مانند که با این خلق چه از نزد و سر عام چه آن که او را از لحاظ قسمت و دیگر آنکه بعضی از ایشان
قوم جاهل هستند که میگویند او در غار است و دیگر روزی که بر کوه رضوی نشسته مشغول عبادت
و میگویند منتظر است بر در او است و باب و در سبیل حق منتظر است غائب بجهت او خلق نموده تا که ظهور و
فتنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان او است و سبطا لا یذوق الموت حتی یقود
الخیل یقدمه اللواء یغیب فلا یری منهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء یعنی یکی از اسباط رسول الله
است که موت او را در نمی یابد تا آنکه لشکر بکشد در پیش او علم باشد و غایب است از ایشان مدتی
بر رضوی که نزد او عسل و آب ... انتظار زمان غایب شدن دیگر و نمیتوانند بنا ... از خلق
شنیع است بسبب آنکه تحقیق تهمت و شخصی در باب امامت و ... آنحضرت غلط کرده
انکار او لسیط بشی در هم ... اکثر معجزات و حالات و مقامات حضرت امام زین
العابدین و چنانچه بعضی از علمای شیعه اهل سنت نقل کرده از آن جهت که احصا
نمیتوان نمود و لیکن تا این مختصر از بعضی دیگر از حالات آنحضرت خالی نباشد باید که بعضی از آن
شروع نماید او را از صفات آنحضرت آنکه چون نماز میکرد و مشغول میشد رنگ مبارکش زرد میشد
چون از جان پرسیدند فرمود که آیا نمیدانید پیش کی میخواهم ایستاد آیا میدانید که در حضور
که خواهم ایستاد و نیز در وقتی که بر زبان می اسناد ... امام ... ... چون آن
سبب از سوال کرده فرمود که اینان بدانند ... ... بعضی ... و ...
کرده پیش جده ... تا ... و ... و ... ... مشغول ... از آن ... ... میکرد
و مشغول ... کرده ... آنحضرت ... بوده ... ...
... که ... ...
دانست آتش ... ...
آن وقت آتش ... ... دعوی

او را ابن عمش حسن بن حسن کدورتی بهم رسیده بود انحضرت در مسجد بود که حسن آمده در حضور مردمان
هرچه از بدی و بدگوئی تعقل توان نمود نسبت با انحضرت کرده رفت بر اصحابش گفتند ما را حوصله
آن نیست که این خصم چنینها نسبت بشما دهد و گوید و بجواب ملتفت نشوید چون صباح الغد و از حد
گذشتید بعد از انکه از نماز فارغ شدند بدر خانه حسن رفتند در راه اصحاب منتظر بودند که حسن بیرون
اید و ملاقات انجم کفتند کرده سخنان بشنوند و بدبها بد برسد و چون حسن بیرون آمد امام گفت ای
برادر اگر آنچه گفتی و نسبت بمن دادی راست بود خدا مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حق تعالی
ترا بیامرزد و چون گفت حسن از پی او دوید و در دست و پای او افتاده و گریست و عذر خواست گفت
توبه کردم که بعد ازین که این نحو ادبها نکنم و چشم عفو و بخشش دارم از انحضرت فرمود که انت
حل فیما قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو نمودم و باره دیگر در راه مردی رسید و او را دشنام بسیار داد
و غلامان خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید و با ان مرد متوجه شده گفت ای مرد احوالهای تو بر
پوشیده است و بیش ازان است که میدانی اگر حاجتی داری از ما باید بگو چون آن مرد شرمنده شد و چون انحضرت
انرا خجالت برده دید جامه و هزار درهم بخشید و داد و بعد ازان هر وقت که آن شخص بنظر وی در می آمد میگفت
گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در منقول است که در خانه انحضرت مهمان بودند غلامی بریانی که در تنور بود بیرون
آورده و خواست که بتعجیل بر سر سفره آورد دست از دستش افتاد بر سر طفل صغیر انحضرت خورده
وان بیچاره کشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام چون اضطراب غلام را دید گفت تو عالم
عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم و از مردی فراست طعام را بخواهنده خورانیده بعد ازان بدفن
طفل مشغول شد حکایت کنیزک و ابریق خوابانیده و افتادن آن بر سر خود از اینها مشهورتر است و از صفات
انکه در دست نیز داشت که در عبادت خود میکرد باشد بلکه مانند خود ابوذر غفاری و دیگر در
کشف الغمه از زراره بن اعین نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی اوازی شنیدم که این
الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الاخرة یعنی کجایند آنها که از دنیا کناره میکنند و باخرت رغبت
مینمایند پس از طرف مکه اوازی آمد که ذلک علی بن الحسین یعنی اگر تو میخواهی از علی بن الحسین است
و هیچ کلام ازان دو شخص میسر و معلوم نشد دیگر از صفات او صدقه دادن پنهانی بود که هیچ
کس بر ان مطلع نشد در بسیاری از کتب سیر مسطور است که چون انحضرت فوت شد بر
دو طرف دوش مبارکش اثر زخمی دیدند و پرسیدند گفتند که شبها انبانهای گندم و جو و کنیم
میخ و زنبیل بدوش میگرفت و بخانه فقرا میرسانید و کسی نمیدید که از کجا است و کدام کریم
انرا با ایشان میرساند و بعد از رحلت انحضرت قریب صد خانه از فقرای مدینه بودند که بعد
دفن آن امام دانستند که ان مهربانی از انحضرت بوده است و مسلم است که ایشان انحضرت
معیشت و نفقه ایشان مرتب بود که کشف الغمه از عمر بن دینار نقل نموده که زید بن اسامه بن زید
بیمار بود انحضرت بعیادتش رفت زید را گریان دید و چون که برچه سبب از زید پرسید گفت از آن گریم
که پانزده هزار دینار قرض مردم بر ذمه منست و مرد نمیبینم که مشکل ساخته شود و لا تبک فهی
علی و انت منها بری یعنی گریه مکن که آن قرض ادا منم و تا ان از حق تعالی شکر
مردی نیز با ایشان شد سؤال کرد با ملوک انکم بهوی سر باد غلامی را او این داد ان غلام جواب نداد
چون بخدمت آمد گفت ایا تو را ... شنیدی غلام گفت شنیدم پس چرا جواب ندادی
گفت بجهت اکرام انکه ترا امین بودم فرمود الحمد الله الذی جعل ملوکی یا منی یعنی حمد خدایرا که مملوک
مرا

مرا ... که ... بنده نترسانی و آزادش نمود و از معجزات انحضرت در کشف الغمه از شهاب زهری
نقل نموده که عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاد که او را بشام برند انحضرت را در غل
و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان جمعی گماشتند و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام
بدهند چون بخدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میداشتم که این غل
و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد تبسم نموده فرمود که ای زهری تو گمان داری که مرا
از این غل و زنجیر آزاری هست چنین است دست و پای از غل و زنجیر بیرون آورده گفت چون
شما را اینچنین چیزها پیش آید عذاب خدا را بخاطر بگذرانید و از ان اندیشه کنید و تا خاطر جمع باد که من
بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس در منزل سیم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشتند و از
پی او میگردند و نشان نیافتند و میگفتند در روز او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر
جای اوست و او پیدا نیست پس من بشام رفتم و عبد الملک مروان را دیدم و از من احوال او پرسید انچه
دیده بودم نقل کردم گفت والله که همان روز که در پی او میگشتند بخانه من آمد و گفت ما خطاب عبدالملک
ما انا وانت یعنی ترا با من و مرا با تو چه کار است من گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست
نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و بخدا قسم که چنان هیبتی از وی رسید که چون بخلوت
آمدم جامه خود را ملوث دیدم زهری گوید که من گفتم که علی بن الحسین بخدای خود مشغول است
و با او التفات نکند گفت خوشحال کسی که بشغل او مشغول باشد و این منقول است
که عبد الملک بن مروان وقتی در طواف بود انحضرت را دید که بطواف مشغول است و با او التفات نمیکند
دیگر شخصی فرستاد او را طلبید و گفت چرا مرا دیدی و تغافل ورزیدی من نه کشنده پدر تو بودم
تا گفت من نه کشنده انحضرت فرمود کشنده پدرم دنیای او را تباه کرد و پدرم اخرت او را تباه کرد
اگر تو میخواهی چنان باش گفتم حاشا و کلا میخواهم که در پیش ما باشی تا از اخرت تو با نفع رسد و از
دنیای ما بتو نایده عاید شود پس انحضرت ردای خود را بگسترد و مشتی از سنگ ریزه در دست گرفت
گفت هذا باقریب و سنگریزه در دستان خود را با دنیای عبد الملک در ان سنگریزها دانه‌های قیمتی
که چشم هیچ کسی ندیده بود از آن انحضرت گفت کسی که نزد حق تعالی چنین منزلت باشد بدنیای
دیگران چه احتیاج دارد و از انجا برخاسته بعبادت خود مشغول گشت و از معجزات انحضرت
از مدینه مکه میرفت در منزلی که عسفان نام دارد غلامان خیمه در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه را
اینجا زده اید این مقام جمعی است از جنیان که از دوستان و شیعیان ما اند مبادا جای ایشان تنگ
شود و اسباب بردن مادر را نیجا ملاقات با ایشان میسر شد از طرفی بلغت فصیح صدا آمد که ای پسر
رسول الله جای وسیع است و از بودن شما درین مکان مانع کمال سرور و خوشحالی است و چیزها
که خبر داد بجای خود بکذار میدید که اگر هدیه ما را قبول نمایید و از ان میل فرمایید فی الحال دو طبق از
انگور و دیگر میوه‌های تر نزد انحضرت حاضر شد انحضرت با یاران در تناول آن کوشیدند که همراه بودند
همراه ان میوه‌ها خوردند و محظوظ شدند و از احوال او انکه شب و روز دو کار بیکار میکرد نمیتوانست
هیچکس او را لحظه ندیدند که الله و ذکر خدا نکند شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب پیغمبر خدا بود و او را
یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد با انکه در بقید حیات بود از دوری او میگریست تا انکه چشمش
سفید شد و موی‌ها سفید گشت و من پدرم را دیدم که او را بر زمین افکندند و هیجده کس از پدر و برادر و اهل بیت و
اقربای خود را در یکجا دیدم که سر بریده و کتاب پیش یکی از آنها افتاده اند لـ

من بیرون رود هر که نخواهد برفت و ما اگر کسی میبرد که در این طور میمیری و ننیم از قرب
ومن لیث که طاوس یمانی گفت در صفا جوانی دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف که رس جبوری آمد
داشت و گفت عریان کانوی جایع کانوی فانوی تمانوی یا من یری ولا یری بعض برهنه ام چنانکه
می بینی پس چه می وگرسنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در انچه می بینی ای آنکه می بینی و دیده
نمی شوی من از گفتگوی او بلرزه در آمدم دیدم که طبقی از هوا فرود آمد و در او [illegible] بود
بر روی طبق متعجب شدم پس نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد
که مرا بنام میشناسد آنگه گفت تا در نهار نعمتی و حاجت هست و چیزی از روی طبق بر داشت
در طبق چیزی دیدم شبیه نقلهای خراسان گفتم یا سیدی مرا بچه حاجت نیست اما اینهم در طبق
است بان محتاجم پس مشتی از انها بمن داد که نتم و دستش را بوسیدم و دیگر شراحا می خورد
بستم و بان مزه و لذت چیزی ندیده و نخورده بودم پس از ان دو بار دیگر را از او کرد و یکی
را او انگه پوشیده بسختی و ساییدی از انجا رفتم تا بمردم رسیدم [illegible] خلق او را از نظر
من غایب ساخت و من در فکر بودم که ایا او ملک بود یا جن یا دل بود از اولیاء الله تا انکه
کسی گفت دیدی یا طاوس که او را نمی شناسی او را عجب و امام وقت تو [illegible] زاده رسول
خدا علی بن الحسین زین العابدین است پس بخدمتش رفتم و [illegible] تمام کردم و در [illegible] الائمه مسطور است
که امام محمد باقر طفل بود بچاهی افتاد که در سرای بود مادرش مضطرب شد و امام در نماز بود هر چند
مادر فریاد و زاری کرد امام نماز را قطع نکرد ان ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و بانک
بر زد ان حضرت [illegible] تا انکه ضعیفه بر عقاب شد و چون دید که او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت
دلی ای بنی هاشم پس ان حضرت نماز را تمام کرد و بسر چاه امد و دست در چاه کرد و
پسر را بیرون آورده و بمادرش گفت بگیر پسر را ای سست یقین [illegible] بیرون
و ان ضعیفه [illegible] گفته بود که [illegible] و امام [illegible] داده فرمود که نگهدارنده خدا است
اگر پسر [illegible] اضطراب میکردی [illegible] که گفت در
خدمت ان حضرت بودم مردی از شیعیان وی بخدمتش آمده اظهار عیال مندی و پریشانی
و چهار صد درهم قرض کرد امام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیم تر از ان
ان باشد که برادر مؤمنی [illegible] پریشانی و قرض دارد [illegible] علاج ان نتوانم کرد و چون مردمان
ان مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع
ماست و یکبار میگویند از اصلاح حال دوستان عاجزیم و ان مرد درویش از شنیدن این سخن
آزرده شد بخدمت امام رفت و گفت یا ابن رسول الله کسی چنین و چنین گفت و ان سخن بر من سخت
آمد چنانکه محنتها و پریشانی خود را فراموش کردم پس ان حضرت گفت بدرستی که خدا فرجت را
داد و کنیز را آواز داد و گفت افطار بیاور [illegible] قرص نان
[illegible] شد آورد ان حضرت فرمود که بگیر این قرصها را [illegible]
حق تعالی برکت این [illegible] ان مرد دو قرص را گرفته به بازار شد و ندانست
که چه کند و نفس و شیطان وسوسه میکردند که [illegible] طفلان [illegible] کار میکنند و [illegible]

تو

تو و اهل بیت تو [illegible] میکنند و قرض داری از تو بر بهای میکنند و [illegible] بازار میگشت تا انکه ماهی
فروشی رسید که یک ماهی از ان [illegible] مانده بود که هیچکس بر هیچش نمی خرید [illegible]
با او گفت یک قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنم ماهی فروش قبول نموده ماهی را داد و
ان قرص را گرفت و بعد از ان [illegible] چند که آن درویش رفت بقال را دید که اندک نمکی با خاک آمیخته
نگاه داشت که هیچ کس نمی خرید گفت این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید [illegible] با این نمک ماهی را علاج
کنم مرد بقال نمک را داد و ان قرص را گرفت پس بخانه آمد و در [illegible] بود که ماهی را پاک کند و شکم
[illegible] چون بیرون آمد [illegible] و مشتری بهای خود [illegible] و این [illegible]
دندان طفلان ما [illegible] کار [illegible] بیجا این قرصها را باز آورده تا
خود را بستانند ما [illegible] حلال کردیم و ان ماهی و نمک را نیز بخشیدم [illegible] ایشان را دعا کرد و [illegible]
و چون طفلان [illegible] دندان بر ان کار [illegible] ماهی و [illegible] ماهی [illegible] چون شکم ماهی را شکافتند
دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که هر [illegible] در صدف و دریای [illegible] بود [illegible]
کرده و ان مرد در فکر بود که آیا اینها را اگر فروشد چه کند که رسول امام آمد و بخادم آورده که
[illegible] خدا [illegible] فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را بما رد کن که از ما بغیر
ما نخورد و ان دو قرص خادم برده حضرت امام را افطار کرد درویش مروارید را [illegible] بمال عظیم فروخت
وام را گذارد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید چون منافقان بر ان اطلاع یافتند بالهم گفتند
که چه عجیب اختلاف احوال ایشان از اول قادر نبود به اصلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد
چون این سخن با امام رسید گفت [illegible] پیغمبر خدا [illegible] میگفتند [illegible] تکذیب
او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را میگفتند [illegible]
چگونه بر بیت المقدس در یک شب میرود و باز می اید کار خدا را و اولیای خدا را خدا میداند [illegible]
ابن طاوس [illegible] در کتاب [illegible] نقل نموده که او گفت [illegible] داخل حجر اسماعیل شدم

دیدم که حضرت امام زین العابدین در سجده است و کلامی را تکرار میکند و چون نیکو گوش کردم
این دعا بود که عبدك بفنائك مسكينك بفنائك فقيرك بفنائك وسائلك بفنائك از هیچ مرضی و بلائی و
محنتی والمی که مرا پیش آمد چون یاد کردم و سر بسجده نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرج
رو داد و مراد از لفظ فنای در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو در درگاه تو و مرد محتاج تو
بدرگاه تو منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان تو دارد هر که این کلمات را از روی اخلاص بگوید
انشاء الله میکند و هر حاجتی که دارد روا گردد انتهی در فصول المهمه مسطور است بسند صحیح که عبد
الملك مروان متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب پرهیز
در نگر که قتل ایشان منجر آل ابی سفیان بجهنم از کتاب این امر مستاصل شدند و در الملك
ثبات از ایشان نام و نشان نماند و باید که من بعد الحجاج ... بنام نیک ... قتل ایشان ...
باشی و این راز را پنهان داری و نوشته در حضیرها عبد هیچ کس نفهمید بحجاج فرستاد و حضرت
امام را بغیاسلم بعلم الله نوشت که در فلان روز فلان ساعت این چنین چیزی بحجاج نوشتی
و حق سبحانه این عمل ترا در دولت تو افزود چون عبد الملك نوشته آنحضرت را مطالعه
نمود دانست که تاریخ آن با تاریخ نوشته او موافق است بغایت متحیر و شادمان شد

نقل

با جان غلام بهزار درهم و کسوت فاخر بخدمت امام ارسال داشت و آنچه ... کتاب امام محمد

بوده

نموده که مرد پدر مرا علیه السلام را وصیت نموده گفت با هیچکس صحبت مدار و حرف
مزن و در مرافقت مکن گفتم فدای تو شوم ای پدر کیست کدام اند فرمود فاسق و بخیل و دروغگو
عکوی و احمق و قطع کننده رحم چه فاسق ترا بیك خوردنی بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم
کمتر از خوردنی چه باشد فرمود بطمع آنکه باو برسد و باو نرسد و بخیل قطع میکند
از تو چیزیرا که بآن از همه چیز محتاج تر شوی و دروغگو مثل سرابست که دور میسازد
از تو نزدیك را و نزدیك میکند دوری را از تو و در سرای احمق میخواهد بتو نفع رساند
مضرت می رساند و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع در قرآن مجید لعنت کرده
صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در مکه در حجر بودم
تا دیدم که دعا میکرد و میگریست چون فارغ شد بخدمتش رفتم گفتم یا ابن رسول
الله ترا سه چیز است که باعث ایمنی است فرزندی رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت
الهی باعث این همه خوف چیست فرمود یا طاوس اما فرزندی رسول خدا ایمن نمی سازد
وجه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ یعنی در روز قیامت مت
نسبی در میان فرزندان آدم نمی ماند و اما شفاعت جد ایمن نمی سازد زیرا که گفته بود
لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمی توانند کرد کسی کسی را مگر برضای حق تعالی
و رحمت الهی هم موجب ایمنی نبود که میگفت انها قریب من المحسنین هرجا حق تعالی
فرموده که رحمت من بمحسنان نزدیك است و من نمیدانم که از محسنانم چون ایمن توانم بود و از
معجزات آنحضرت یکی آنست که ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلائل آورده
که آنحضرت با جمعی در سفری مشغول بودند بخوردن که آهوئی از دور پیدا شد و صدائی
کرد و آنحضرت باو گفت بیا چیزی بخور که در امان مائی پس آهو آمد بخوردن مشغول
شد و در اثنا یکی از یاران سنگی بر پشتش زد و آن آهو رمید دور شد پس آنحضرت
گفت من او را امان داده بودم چرا چنین کردی هرکه با تو حرف نزنم بعد ازین ایضا نقل نموده
که با مردی سفره انداخته بودند و جمعی از خلق در آن مشغول بودند که آهوئی نزدیک
آنحضرت آمد آنحضرت بجانب او گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم
فاطمه دختر رسول الله است بیا هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی پس
آهو آمد با یاران در خوردن موافقت نمود و در اثنا یکی از حضار رسنی بر پشتش ...
و آهو رم کرده امام علیه السلم این مرد را نفرین کرد ...
و ایضا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا آمد و در برابر
آنحضرت بایستاد و دست بر زمین میزد و شکوه می نمود یکی از اصحاب پرسید که این
آهو چه میخواهد فرمود که فلان سید هاشمی دیروز بچه او را گرفته برده است و از آن وقت
تا حال شیر نخورده رخصت می طلبد که من بچه خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم و یکی
از حضار را در خاطر شکی پیدا شد که آیا این حرف وقوع داشته باشد یا نه پس
امام ع کسی بطلب آن سید فرستاد چون آمد باو گفت این آهو از تو شکوه میکند

گرچه آتش را که فتنه و التماس داشته که را احاطه کنی تا شیعیانش بدعا مشغول باشند بتو تسلیم نماید آتش
کسب سفارش آنچه را آورده بود چون آن همه چه خود را دید بلند دست بسینه زد و سر حرکت
و ادنه عوذه بچه را شیعه داده امام علیه السلام بان سید گفت بحق جو لیشی من بر تو که این چه بوده
عن بجنش ان هاشمی ان آهو را با آنحضرت تمشید و امام بزبان آن آهو با او حرفی زد و آن
آهو نیز صیدهای چند کرده و راه هم شد و بچه آنش همراه او بود هر چه پس سید را ذکر چه
صلابود که دفن بوده که دعای حتی میکرد و شما را شکرها میکنند و هم او فضل نموده که شیعه امام
اب وضو طلبید و چون آوردند فرموده که در این آب حیوانی مرده است با بی وضو نمیشد
که در چون چراغ ببرد و تفحص نمودند موشی در ان آب افتاده مرده بود پس اب از انجا دیگر آوردند
و در کشف الغمه از امام جعفر صادق روایت نموده که فرمود روزی در سر طواف خانه
و مردی را دید دست بر حجر الاسود چسبیده و هر چند که جهد نمودند که باز کنند نشد لشکنند الکم
...یها بان ... گفت که هر دو را دست ببرند مردی فکر بود که آنحضرت سلام الله علیه
پیدا شد چون بر حال ایشان مطلع شد دست خود بر بالای دست ایشان گذاشت ببرکت
دست مبارک آن امام علیه السلام آن دو کس را دست از حجر الاسود جدا شد و در تو بطحوا
بت پلیش کرده بپاه خود سرفتند و کسی سر انها نیافت و در حدیث دیگر آمده که اگر خود ساعدان
زنی را برهنه دید و دست خود را خواست که بر دست او بمالد دست هر دو بهم چسبید و
بفتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هر دو را ببرد تا از هم جدا شوند ببرکت امام علیه
السلام از هم جدا شد آورده اند که روزی در حضور آنحضرت حرف از ثواب و گناه میکرد
شخصی فرموده که عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمضرته یعنی عجب
عجب دارم من از آنکس که پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا مضرتی باو رساند و
پرهیز از گناه نمیکند که مبادا بدی و جزای عذاب او عاید گردد و ایضا در آن باب فرموده که ایاک
و الابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که مسرور نباشی بگناهی که
از تو سر زده چه خوشحالی بگناه بدتر از گناه است و گناهکار پشیمان امید بخشش هست
بخلاف مسرور بفعل بد که از آن اشنع است و بکفر اقرب است و از کلام معجز نظام
آنحضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که
از حق تعالی راضی باشد بروزی کم و بان شکر گوید حق تعالی هم از او راضی میشود
بعمل اندک و جزای بسیار بش میدهد و ایضا فرموده که من قنع بما قسم الله له فهو
من اغنی الناس یعنی هر که قانع باشد بانچه حق تعالی نصیب و قسمت او کرده
او غنی ترین مردمان است و از آنحضرت مرویست که از رسول صلی الله علیه
و آله روایت نموده که فرمود انتظار الفرج عبادة و مثل این کتاب احتجاج ابن بابویه
در کتاب قرب الاسناد پدرش علی بن الحسین مسطور است و موجب امید
و راستی تمام شیعیان اهل بیت علیهم السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد میکشیده

باشد

باشند و ثواب آنها با ثواب جمعی که با من در بدر و احد همراه بوده اند برابر است نقش خاتم آنحضرت
و ما توفیقی الا بالله بوده و معاصر امام علیه السلام از خلفای بنی امیه مروان بن الحکم و
عبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک بوده اند و مناقب آنحضرت بسیار است و مفصلا
او در بیشمار و صحیفه کامله بر قرب و منزلت او گواه بس است آنکس را که فهم معانی
آن تواند کرد و در بدعت اعتقاد از راسیده و دیگر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی بن
الحسین علی بن ابی طالب علیهم السلام اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی دی
و کنیتش ابو جعفر و آنحضرت از بنی هاشم است که از دو جانب علوی است که از
دو علوی تولد یافته پدرش علی بن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم پدرش حسن
بن علی علیه السلام تولدش در مدینه در روز سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفت از
هجرت و وفاتش در سال صد و چهار دست عمر شریفش پنجاه و هفت و شصت سال از انجمله
سه سال با جد خود حسین علیه السلام بوده و با پدر خود سی و سه سال سی و پنج سال و بعد از
پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافتش بوده که نقش در وصیتی پدر امینی گردیده
بود قبر سرپلش در بقیع بسبب فوتش ظاهری بود که بعضی مرده ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
حرض را میدانند اولاد و امجادش بقول جماعتی بوده اند صادق و عبد الله و ابراهیم
و عبید الله و بعضی بجای عبید الله ام سلمه گفته اند و در روایت شش نفر و باعتقاد
بعضی خصوصا شیخ مفید علیه الرحمه اولاد آنحضرت هفت تن بوده اند ابو عبد الله
جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و علی و زینب و ام سلمه و کسی از
شی ایشان از یک مادر متولد نشده اند و در ... مبارکش گندم گون ...
معتدل ... و عمامه ... و سیه حبیری نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا
و در روایتی که نقش ... اهل سنت نقل کرده اند ظنی بالله
حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن در بالش
جابر جعفی صاحب ... از ... مناقبش بسیار است و
معجزاتش بیشمار و شهرتش ... از القاب دیگر باقر ... از آنجهت که علم
از جابر بن عبد الله مرویست و مشهور است و در کتب مؤالف و مخالف
مسطور که رسول صلی الله فرمود یا جابر یوشک ان تلحق بولد من ولدی
الحسین اسمه اسمی یبقر العلم بقرا فاذا رأیته فاقرأه منی السلام یعنی
ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که نام او محمد باشد و از اولاد حسین
باشد دریابی که حق تعالی با او ... و حکمت خود کرامت کرده باشد چون او را
ببینی از من سلام برسان و در حدیث دیگر با این طریق وارد شده که یا جابر
یوشک ان تبقی حتی تلقی ولد الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته
نقرابد فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات کنی بفرزندی
از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد و او بشکافته باشد علم دین را شکافتنی

چون او را ملاقات نمایی سلام مرا باو برسان و در حدیث دیگر گفت ای جابر لعلک تبقی حتی
من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرأه منی السلام و در
کشف الغمة مسطور است که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین با امام محمد باقر علیه السلام
بدیدن او رفتند و چون فهمید که امام محمد باقر علیه السلام است گفت یا محمد محمد رسول الله
یقرأ لک السلام از پسر سید دید که چگونه بود گفت روزی امام حسین علیه السلام در
کنار آنحضرت بود چون مرا دید گفت یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا
کان یوم القیامة نادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی
ابن یقال له محمد یا جابر ان رأیته فاقرأه منی السلام واعلم ان بقاءک بعد رؤیتک قلیل
یعنی ای جابر از پسرم حسین متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت
چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید و بهتر عبادت کنندگان
بعد از حق است و بعد از او پسری خواهد بود محمد نام اگر ملاقات او را ببینی ای جابر
سلام مرا باو برسان و بدانکه بعد از دیدن آنحضرت در سرای فانی مدت اندک
مدتی اندک در دنیا بیش نخواهی بود و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک
مدتی جابر از دنیا رحلت نمود و خواجه نصیر علیه الرحمة در رساله اوصاف الا
شراف آورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام علیه السلام مشرف شد فرمود
که چه حال داری یا جابر چون بضعف پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم که پیری را
بجوانی و بیماری را بتندرستی و مرگ را بزندگی ترجیح میدهم پس امام علیه
السلام در مقام تسلیه او شده فرمود که ما را حال نه بدین نحو است اگر حق تعالی پیری
دهد پیری را و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیماری دهد بیماری و اگر شفا بخشد شفا
و اگر حیات دهد حیات و اگر مرگ خواهد مرگ از اینها هیچ را ترجیح نمیدهیم چه جابر در مقام
صبر بود و آنحضرت در مقام رضا که بالاترین مراتب است پس جابر دست
مبارک آنحضرت را بوسید و اراده پابوسی نمود آنحضرت مانع شد جابر گفت
صدق رسول الله فانه قال انک ستدرک رجلا من اولادی اسمه اسمی یبقر
العلوم بقرا یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنده باشی که
دریابی فرزندی از فرزندانم که نام او نام من باشد و مسائل علوم را بشکافد
و بخوبی آن را بیان باشد و از آن جهت حضرت رسالت پناه این طور حدیثها
در شأن امام خامس علیه السلام فرموده و آنحضرت را باقر علوم الاولین والاخرین هم
میگفتند و مشهور است که عبد الملک مروان بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را
پیش من فرست و آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز در آن وقت طفل بود
همراه خود برداشته متوجه شام شدند و در راه بجمعی از شیعیان رسیدند و در
آنجا دیری عظیمی دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیر اند و بزیارت راهبی میروند
که سالی یکبار بیرون می آید و مسائل مشکل حل را از وی میپرسند امام علیه

السلام

السلام با قوم موافقت و مرافقت نموده در آن دیر رفتند و جامهای پشمینه در بر داشت پوشیده دیده
بر بلندی نشسته ابروهای چشمها افتاده و چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت از اشخاص ما یا
امام شما گفت از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود بلی گفت از علمای ایشانی یا از جهال ایشان
فرمود که از جهال نیستم گفت من از تو چیزی بپرسم یا تو میپرسی از من فرمود که اختیار
تراست گفت پس من می پرسم فرمود که هر چه میخواهی بپرس گفت میان ما و شما اتفاق است
که در بهشت درختیست که از طوبی گویند و ما میگوییم که اصل آن در سرای عیسی است
و باعتقاد شما اصل آن در خانه محمد است و در هیچ خانه و غرفه نیست که از آن درخت
شاخی در آن نباشد آنگونه بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام علیه السلام گفت نظیر آن در دنیا
آفتاب است که چون بلند شد در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت
راست گفتی مسئله دیگر بپرسم فرمود بپرس گفت شما با ما اتفاق است در آنکه
اهل بهشت هر چند از طعام آنجا خورند کم نشود در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود
مثل آن کتابهای آلهیست که هر چند از آن فرا میگیرند کم نمیشود و هر چند در تفسیر و تأویل و ظا هر
و باطن آن سخن میگویند و از حقایق و دقایق آن بیان میفرمایند همچنان بر حال خود است
راهب هر که حاضر بود زبان تحسین گشودند باز پرسید که ما و شما میگوییم که اهل بهشت
از طعام و شراب آنجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد بود و مثال آن در دنیا
چیست امام فرمود نظیر آن در دنیا جنین است یعنی طفل که در شکم مادر است هر چه
مادر میخورد طفل را از آن نصیبی هست و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی آنگاه
کلید بهشت از چه است یا از طلا فرمود که نه از این است و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان
مؤمن است که بتوحید الهی گویا گردد و بکلمه در حرکت آید در بهشت از آن
باز شود راهب گفت راست گفتی مسئله بپرسم که در جواب درمانی امام فرمود که
جواب بصواب بشنوی بعد بپرس گفت آن دو پسر از یک مادر که در یک روز و یک ساعت
که از مادر متولد شده‌اند و در یک وقت بجوار رحمت الهی پیوستند
و یکی را عمر بیست سال بوده و دیگری را صد سال کدام بودند فرمود که آن دو برادر عزیر
و عزیز بودند پسران ... که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیر را بقدرت کامله
داشت و بعد از پنجاه سال که باهم زیسته بودند عزیر بر دهی گذر کرد که خراب شده
بود و اهل آنجا همه را کشته بودند مدت آن باغی بود که انگور و انجیر و سیب در سایه
درختی باستراحت مشغول شد و از آن میوه بخورد و قدری از انگور را شیره بگرفت
و طعامی از آن میوه در سبد کرد و آن شیره را در کوزه با حلیم که با خود داشت کرده
بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار
و حشر و نشر تفکر میکرد در بیرون تفکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاده
بود حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته و گوشت
سایر اعضا و اجزای خود بر جانوران حرام ساخته است و طعام و شرابش را که با خود داشت تازه
نگاه داشت و مرکبش را هلاک ساخته بعد از آن بچندین سال باهتمام یکی از پادشاهان آن ده آبا

که دیگر بعد از مصالحی که عزیر بحال بینی بود و صبح بحالیش آمد فرشته‌ها امر شد که سؤال کنند
کم لبثت یعنی چه قدر وقت خوابیدی و چه مقدار درین مقام درنگ کردی و عزیر چون اول که بخفت چاشت
که آفتاب بغروب نکرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی
یا پاره از روزی خوابیده بودم فرشته باو گفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال
خوابیدی و اکنون باو ندا رسید بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی
استخوانهای مرکب بهم متصل شد و مرکب و طعام بهم رسانیدند و چنان شد که بود گفت
اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیزها توانا است و بجای خود نشست
بوطن خود مراجعت نمود و با پسر و حفید پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و در وقت رحلت به رحمت
الهی واصل شد القصه چون سخن امام علیه السلام باینجا رسید شیخ افتاد و بیهوش شد و امام بنزد
خود آمد و بعد از ساعتی چون آمدند که شیخ را ملاقات کنند و امام فرمود که مرا با شیخ حاجتی است
و اکنون او را حاجتی هست بگو تا بیاید پس آمد و شیخ بخدمت امام علیه السلام آمد
و شیخ از آنحضرت پرسید که محمد بن علی عرض نمود که دختر زاده آدم گفت امام مادرت چه بود
فرمود که فاطمه پدر را چه نام بود فرمود که علی گفت پسر ایشان فرمود که بلی گفت که پس شما کفت
با پسر پیغمبر فرمود که پس شیخ گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و جز او خدائی نیست
و محمد مصطفی رسول الله است و تمامی حاضران همه مسلمان شدند و بغیر
رهبان دیر مسلمان شدند همه که در آن دیر حاضر بودند مسلمان شدند و بعد از آن امام
به دمشق رفته و چون به در خانه عبدالملک رسید عبدالملک از تخت بزیر آمده
استقبال آنحضرت نمود و تعظیم و تکریم امام بجا آورد و مسئله چند که بر او مشکل شده بود
پرسید و بعد از آن هر گفت هر مسئله مشکل شده و علما از عهده جواب آن عاجز شده که چون امتی
امام حل کرد که علامتی بر ایشان فرموده بودند بگشایند چه حکمت خدای عز و جل بدینها
نماید امام علیه السلام فرمود که چون چنین چیزی را دهد هیچ سنگی بر نداشته نکرد
در زمین آن حضرت تا به ببینند عبدالملک گفت راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب
را بکشتند بر سر راه هر سنگی عظیم بود فرمود که از آنجهت ... آنجناب ...
به داشتند در زیر آن حضرت تا آنکه دیدم که ... در باغی حوضی بود بزرگ
و در کنار آن حوض سنگهای سفید و در روز قتل حسین بن علی دیدم که از آن سنگها
خون میجوشید و بعد از آن گفتند که آنحضرت در دمشق بر عبدالملک با آنجناب گفت که
ما مقام بکنی تا از عزت و حرمت و احترام و عنایت بی بود لا بد بمدینه مراجعت میفرمائی
و بعد از آن بجای خود وطن و طریقه خود را ... امام بمدینه مراجعت نمودند
لیکن دشمنی جبلی و بد ذاتی طبیعی و میراثی بر آنحضرت داشت که پیش از او روانه شده
ایشان کسی را روانه نمود که در بین راه حاکم و عامل او را خبر دهد تا حکم کند که کسی
خوردنی و آشامیدنی بایشان نفروشد تا از گرسنگی و تشنگی در راه
هلاک شوند و چون بجاده دیر رسید و آن شیخ و اصحابش از آمدن امام علیه السلام شعر
خبر یافتند با آنکه ایشان از بی سرانجامی بودند و اهل آن دیر در ...

بودند

بودند شیخ با اصحابش بیرون آمدند و امام را شیخ در آن دیر فرود آورده و ضیافتی نیکو
نمود و اطعمه و اشربه بسیار پیش او آورد و عذرها خواست و چون والی شنید که شیخ و دیگر
زنجیر کرده و سوار نموده به دمشق نمود که چرا خلاف فرمان خلیفه نموده و امام جعفر صادق
و آزرده شد گفت این شیخ را از دوستی ما ای پسر ... امام محمد باقر
و لیکن خطاب نمود فرمود که ... که شیخ در دوستی ... دلیل ... الهی
رفت و از عبدالملک با او ... سعید و ... بمشقت تمام ...
و از آیات و معجزات آنحضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده‌اند از جابر بن یزید که گفت از
امام محمد باقر پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین چیست که بحضرت ابراهیم
خلیل الله نمودند که حق تعالی در قرآن مجید ذکر آن نموده که وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشت و بمن گفت
نظر کن تا چه میبینی و من نظر کردم دیدم که از دست آنحضرت بآسمان متصل شده بود
چنانچه چشم خیره میشد پس گفتم ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید دست مرا
گرفته بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نمود و فرمود که چشم برهم نه و قبل از لحظه
گفت میدانی در چه مکانی گفتم نه گفت در آن ظلمتی که ذو القرنین در آنجا افتاده
بود گفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید چون
چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود را ندیدم پس اندکی رفت و گفت میدانی
که در کجائی گفتم نه گفت بر سر چشمه که خضر از آن آب نوشید ...
و همچنین از عالمی بعالم دیگر راه میبرد تا به پنج عالم رسیدیم گفت ملکوت آسمانها و زمینها
که ابراهیم علیه السلام دید چنین است که تو دیدی و ... عالم است و هر عالمی ...
ما بگفته و دو ... از این عالمها ساکن شده تا آنکه قائم آل محمد ... وقت ... پس
باز گفت چشم برهم نه بعد از لحظه گفت چشم بگشا چون چشم بگشودم خود را
در خانه آنحضرت دیدم و جامه را ... میپوشید و بمجلس آمد و چون تحقیق نمودم
در سه ساعت این سیرها کرده بودم و ایضا ابو جعفر ... ابو بصیر روایت نموده
که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارث رسول خدا نیستید گفت بلی گفتم
رسول الله وارث انبیا بود گفتم بلی گفتم پس شما قادر هستید که مرده را زنده کنید و اعمی را
بینا گردانید گفت بلی ... نزدیک او شدم و دست مبارک بر چشم
من مالید و من بعد از آنکه ... بودم هیچ ندیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه
و هر که در آن بود دیدم و ساعتی چنان بودم که ... بینائی را بچشم
ندیده بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و روز قیامت
... باشد هر چه مردم از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی
و بی حساب به بهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم
و بینائی را ... پس دست بچشم مالید چنان شدم که اول بودم ایضا ...

المفید از ابو جعفر بن محمد روایت نموده که گفت بودیم در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود
که ای قوم اگر توانید نکنید که مردی درین سال با جماعتی از لشکر بر سر شما خواهد آمد در مدینه قتل و غارت
درین سال شهر خواهد کرد در انجمن شما گفتم اثر واقع میشود و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه
بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق با جماعت خود لشکر بر سر اهل مدینه آمدند قتل و غارت نمودند
و خلق بسیار کشته شدند و آن کوه مال بسیار بغارت بردند و بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد
باقر گفت و نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوت اند بعد از این سخن او را یاد کردیم و در همان کتاب
از کتاب حیرت از ثابت بن حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر بودیم که زید بن علی بر او در
بر ما گذشت و چون او غایب شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج میکند و خود را بکشتن
میدهد و چنین شد که فرموده بود و هم چنین خبر شهادت حسین بن زید نقل نموده و اسباط بن کرد
حضرت امام جعفر حکایت نموده که شنیدم فرمود که خدا بر سر حسن کند که پدرم با او گفت که خروج مکن
که پیش از خروج سفیان هر که از اولاد فاطمه پیش از سفیان خروج کند کشته میشود و من یقین دارم
که مقتول و مغلوب شود پاسخ در رد آن نکرد و او را شهید کردند همان طریق که پدرم خبر داده بود و آن خبر
دو فرمود و حکایت سفیان در وقت ذکر صاحب الامر مذکور خواهد شد انشاء الله در فصول المهمه از امام
جعفر نقل نموده که فرمود پدرم در وقت بیماری مرا طلب فرمود و وصیت نمود بتجهیز و تکفین گفتم
ای پدر بحکایت من در شما اثر موت نمی بینم فرمود از خود دور ساز این خیال را که فرمود ای پسر شنیدم
که حضرت علی بن الحسین را طلبید و گفت در آمدن تعجیل کن و بعد از آن بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضا
در کشف الغمه مذکور است از عباد بن کثیر بصری که گفت روزی بخدمت امام محمد باقر رسیدم و پرسیدم که حق
مرد مؤمن بر حق تعالی چیست بجواب ملتفت نشدند آنگاه من سوال مکرر کردم در مرتبه سیم در جواب گفت
که حق مؤمن بر حق تعالی آنست که اگر با این درخت بگوید که پیش من بیا البته بیاید و اشارت بدرخت خرمای
نمود که در آن جا بود بعد آنکه دیدم بخدا قسم که آن درخت راهی شد و بطرف ما می آمد و چون
آنحضرت دید که نزدیک رسید آن حضرت است و تعجیل شد اشارت باو کرد که گفت بجای خود قرار بگیر
که من مثل مردم نمی طلبیدم چون بجای خود در تمام حال اقامت کرد و در کتاب خرایج مسطور است
که جمعی بدیدن امام رسیدند چون بدهلیز رسیدند شنیدند که شخصی بعبارت عبری چیزی میخواند
و میگریست از آن رو شخص بیرون آمد چون آنجمع بخدمت در آمدند و چون سخن داخل حاصل کردند بعضی
از آنحضرت کسی نقل بیرون شنیدند که با این سخن اثر عبارت عبری شنیدیم و بعضی از شما کسی دیگر
منزل نشد فرمودند بلی را از مناجات الیاس بیاد آمد ساعتی حق تعالی را بآن مناجات یاد کردم و مرا گریه ادرش
و ایضا در فصول المهمه و کشف الغمه و خرایج مذکور است و از عاصم بن ابی حمزه مروی است که گفت در خدمت
امام بودیم روزی سلیمان بن خالد بجای بیرون رفتیم و دو شخص باد دوچار شدند فرمود که این هر دو
دزد اند بعد از آن امر نمود که این هر دو را نگهدارند و سلیمان گفت که ما آلات در اینجا نداریم
دو را اینجا دو کیسه زر است به جهات آن امر فرمود من آن دو سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد
و چون بمدینه برگشتیم حاکمی حبس نکرده در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم گفت دست ازین مردم
بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود و مال او را باو تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از

سه روز

سه روز دیگر خواهد آمد و روز دیگر آن دو دست بریده شد یکی از ایشان گفت الحمد لله که دست
من در خدمت پیش رسول خدا بریده شد و این ماجرا بقیامت بینجامد و در قریه نمود و روز
سیم صاحب کیسه دیگر آمد حاکم او را بخدمت امام فرستاد و او کیسه خود را از آنجمله
دید و آنحضرت باو گفت میخواهی ترا خبر دهم که در این کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود
که در هر کیسه هزار دینار و در اینجاست از تو هزار دینار است و آن دیگری هزار دینار
نام او محمد بن عبد الرحمن است و از او در خیر نیست و بسیار صدقه و لباس ... آنجا آمد
و هیچ ساعت از آن تو میرسد او در نظر آمد جهت آنکه این معجزات امام دید گفت ایمان
آوردم بآن خدائی که بجز از او خدائی نیست و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول
اوست و تو امام واجب الاطاعه و ... مال من ... واجب لازم است و
در مسلمان شد و کیسه خود طلب داشتم و ... حق ... گشت و ایضا در آن روز کتاب مسطور
است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول الله در خدمت امام محمد باقر
نشسته بودم که داود بن سلیمان پیدا شد آنحضرت آمد و منصور ملک با بنی امیه بود و آنحضرت
بداود گفت چه مانع است که دوانیقی بتو نزدیک نیامد گفت عرقی و ... ایشان ... دیگری
امام فرمود دو دیگر مدتی است که اولاد او پادشاهی نشوند و عرب نصیب شود با عز و جاه
درلاز
اندکی از اموال او را جمع نشود که پیش از طلب ... نشود ... پس داود برخاسته
رفت و خبر بدوانیقی داد و بتعجیل آمد و عذر خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو
در خدمت مقتدی ام و حقیقت ... که در خدمت شما بنشینم و این خبر که داود از
شما نقل میکند میخواهم از شما بشنوم پس آنحضرت فرمود که چنان است که شنیده
گفت مادر ملک و حکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی گفت بعد از من چه خبر از
نزد شما خواهد شد فرمود بلی عیال بامر حق عمل کرده و مرا نزد شما چنانچه اطفال با گوی
بازی کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود حکومت
از شما درازتر تعجیل نموده حکومت شما دراز تر مدتی پیش نیامد که دولت از بنی امیه
برگشت و بایشان قرار ... واسطه آن عنقریب در این کتاب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و ایضا مشهور است که مفضل بن عمر گفت در خدمت
امام محمد باقر بودیم در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم و در آن میان مردی
دیدم که گوشش را بریده بود و مناعتش از زمین مانده و میگفت چیست نظر بدو کرد افتاد
بجزع در آمد گفت یابن رسول الله نه با سر بر این داریم و نه خبر ... نیز
رنف
که دیدن بر وند ... در این حوال نشنیده اند پس آنحضرت دست بدعا برداشتم لیحیا
بجنبانید و آن حال ... که شش ... شده ... شما که دانید ... از آن
که دانی رها نید ... بیفتد و نیست که جماعت از اهل شام هر روز بخدمت آن امام
ملبس ... نشستی و گفتی ... در حق شما ... از ... بعد از آن چند روز
نیامد پس سوخته کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود ... وفات کرد و وصیت

نمودیم شما دروغ نگفتید امام علیه السلم فرمود که چون او را بشناختید که لبیک بگوید و بیدار شد
کنید او را خبر کنید پس چون خبر آوردند آنحضرت برخاسته وضو ساخت و دو رکعت
نماز گذارد و دعای بسیار بر وی خواند و بعد از ان بشد و باز آمد و گفت برخیزید با ما
مطلع کرد آن جماعت بر سرای خدا باشید بعد دیگر رسیدیم پس امام گفت یا فلان بن فلان
آن جواب گفت لبیک یا بن رسول الله و بنشست و شربت سویق طلبید آنحضرت
جرعه از آن خواسته بدو داده پرسید که احوال خود بگو گفت در آن شک نداشتم
که روح مرا قبض کردند الله مرا بجهت بصرف شدم و احوال امرا بهم شنیدیم که از آن خورشید
هر کس بگوید بعین امرا نرسیده بود که هاتفی گفت روح این جوان را بتن وی باز دهید که محمد بن
علی او را از ما در خواست کرده و بعد از آن مدت تا هنوز در دنیا بزیست و ایضا از عبد
الرحمن بن کثیر روایتست که در سال مدینه در منزل در پای درخت خشک منزل کردیم
دیدیم که آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چیزی بسیار در آن درخت بهم رسید و سبز
شد و از آن درخت میوه خوردیم و ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب نقل
قب و غیره مسطور است و روایتست که محمد بن مسلم از ابی علیه السلم روایت نموده که گفت
در خدمت امام ابو جعفر علیه السلم بودم که مردی آمد و گفت یا بن رسول الله من از اهل شام و
تو لای من بشما اهل بیت بوده و بیزارم از دشمن شما نگفته و پدرم بنی امیه میکرد و او
دوستدار ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت بغض
از من میداشت بر مالش از من پنهان نمود و بعد از مرگ او تحقیق
کردم از ان مال نیافتم و میدانم که در موضعی چنانچه من از آن دفن کرده پس آنحضرت
فرمود که میخواهی که پدرت را ببینی تا از وی بپرسی و او را به بینی و از وی بشنوی گفتم
گفت میخواهم او را ببینم که هم از ان مال بیابم و هم از دوستی بنی امیه او را باز بخواهم امام
مرقعی بزرگ سفید بر داشته بر انجا چیزی نوشت و بانگشتر خود مهر نمود گفت امشب
بگورستان بقیع شو و از میان جا با نگاه کن مردی بیند تو حاضر کن امر ان نامه را بدو پس
دیگر بخدمت امام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا امر چه دیده باشد نمیدانم [illegible]
من بلحد و آن شخص در دستوری خواست و چون در آمد گفت خدا داناتر است که علم خود
بنی ذکر کلامه و روز شب فاتحه را بردم و چون بمیان بقیع رسیدم در میان خلا و از دا
دم مردی با دستار سفید که بیاض داشت پیدا شد گفت چه حاجت داری نامه را
بوی دادم گفت مرحبا رسول حجت حق تعالی و بعد از نامه را بخوانید گفت در دست
میدانم که پدر ترا به بینی گفتم بلی گفت هم اینجا باش [illegible] پدران تحت و سید
را دیدم سیاه کرده بود داشت و بر بالش از دهان بیرون آمد و بود و بیرا هن [illegible]
پوشیده همراه آورد و گفت اینست پدر تو که زبانه آتش در دهن چهره ملک وعقا
کرد نیکی گفتم ای پدر این چه حال است گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت
سید که امروز از و پشیمانم مرا با این حال انداخته شما حال تو که بیگانه بود و پشیمان

کشتی و از عذاب رستن بامر بغلان موضع و آن زر را بگیر مصدر بنجاه هزار درم بود
دفن کرده ام بنجاه هزار درم را دفعات از ان بمحمد بن علی ده و باقی حق تست اکنون مرخصست
میخواهم که آن مال را بیاورم پس برفت و بعد از چند روز از امام علیه السلم شنیدم
که فرمود آنکس مال آورد و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی از آن رمینی خریدم و نفرمود
از پشیمانی که تقصیر در دوستی داشت نفع کلی رسید و از نفع که بجا رسانید نفع
کلی یافت و ایضا در کشف الغمه از فیض حسن روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت
رفتم که از وی سؤال را پایم که آیا در محلی نشستم باشی و اشتر سوار باشی نماز شب
توان کرد یا نه پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا صلی الله در وقتی که بر راحله خود
سوار میبود نماز میکرد پس هر کجا باشد در آن حالت بهر طرف که رو داشته باشد
نماز میتوان کرد و ایضا در همان کتاب از عبد الله بن عطا مکی نقل نموده که گفت
بآنحضرت مشتاق شدم و روی بمدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه میشدم صعب
سرد بود و باران تمام بارید من نزدیک و در آن خود بدر خانه آنحضرت رسیدم
در نصف شب و با خود گفتم در این شب تصدیع دادن او بایست و در این امر متفکر
بودم که در هر حین بخواهم که تا در حرم شود یا اکنون بگویم با خود در فکر بودم که آواز آنحضرت
شنیدم که بکنیزک میگفت در خانه به عبد الله بن عطا بگشا که تمام شب در سرما خورده
است پس کنیز در کشود و بخدمت آنحضرت مشرف شدم علمای سیر و تواریخ و
روات احادیث نص بسیار روایت کرده اند در امامت آنحضرت از پدرش علیه السلم و
مناقب بیشمار در شان او هر کس که علم نقل کرده الا ان اجمله در کشف الغمه از عطا مکی
روایت نموده که گفت ندیدم علما را نزد هیچکس باین طریق که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیه السلم
میدیدم که هر عالی مصاحب فضل و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان
میدیدیم که طفل را نزد معلمش بنشیند و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از
آنحضرت حدیثی را روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا چنین گفته است
یا وارث علم انبیا چنین فرموده و روایتست که شخصی گفت احادیث محمد علی الباقر
هر مرسل است نه مسند چون آنحضرت شنید فرمود هر حدیثی که من از ابراهیم شما
میکنیم مسند شما اینست که پدرم از پدرش و او از جدش امیر المؤمنین و او از
رسول الله صلعم و او از جبرئیل علیه السلم و او از الله تعالی جل جلاله روایت نموده مسند بغیر از
این نداریم پس در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در مروجه که اسم آنحضرت
محمد بن حنفیه [illegible] اسم نام آنحضرت مذکور است و نام نهادن حضرت را
او را باقر علوم دین در کتب معتبره بانبیا رسانیده و در لوح که جبرئیل علیه السلم از
رسول خدا صلعم آورده بود و نام ائمه طاهرین علیهم السلام در انجا بتفصیل
ذکر شده نام آنحضرت باین عبارت مسطور است که محمد بن امام سجاد یعنی
امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است و ایضا در کشف الغمه و دیگر

مناقب و احادیث و سیر و تواریخ مذکور است که حق تعالی به رسول صلی الله علیه و آله
کاغذی مهر کرده نشده فرستاد و در آن کتابت جمیع امور را ذکر مفصل بوده و جبرئیل امین علیه السلام
به رسول خدا خبر داد که حق تعالی امر فرموده که این کاغذ را به علی بده و او را امر کنی که یک شمایل
مهر او بگشاید و عمل نماید بآنچه در آن نوشته است و امیر المؤمنین علیه السلام مهر را بشکست
و در حین وفات آن را به فرزند خود حسن سپرد و او نیز همچنین عمل نمود تا آنکه هر یک مهر را بشکست
و عمل نماید بآنچه در تحت آن مهر نوشته شده است و امام حسین در وقت رحلت به برادر …
عمل آنچه مذکور شد … با آنحضرت بعلی بن الحسین و او به محمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم
رسیدم حدیث … که هر نوبت خود در تحت مهر خود نظر کند و به آنچه از جانب الله
تعالی بآن مأمور شده است عمل نموده باشند و از جمله مواعظ و نصایح آنحضرت است
چنانچه در فصول المهمه مذکور و در کشف الغمه منقول است که فرموده که ما من عبادة افضل
من عفة بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان یسئل و ما یدفع القضاء الا الدعاء
و ان اسرع الخیر ثوابا البر و ان اسرع الشر عقوبة البغی و کفی بالمرء عیبا ان یبصر من الناس
ما یعمی عنه من نفسه و ان یأمر الناس بما لا یفعله و ان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه
و ان یؤذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی افضل از نگاهداشتن نیست شکم و فرج خود
از حرام … در نزد حق تعالی … از درخواست نمودن که بنده از او سؤال کند
و دفع نمیکند قضا را مگر دعا … که شخص عیب دیگران بینا باشد و بعیب
خود نابینا بنقصانی که در او باشد دیگری را بآن منسوب سازد و امر کند مردم را بچیزی
که خود نمیکرده باشد یا نهی نماید دیگری را از چیزی که خود از آن نمی تواند گذشت و آزار
و اهانت رساند بهم نشین خود بچیزی که نفعی بآن نرساند … که روزی
در حضور آنحضرت بعضی دعوای دوستی و صداقت با هم داشتند آنحضرت فرمود که
پس شما دوست و برادر و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آنحضرت که سلمی نام داشت
روایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم کسی بدیدن آنحضرت بیاید مگر آنکه از پیش
بیاید البته تا در خانه ام چیزی نمیخورد … رخصت رفتن نمی یافتند و احسانی
که میفرمود و جایزه که بکسی میداد از پانصد درهم و سیصد درهم بود یا هزار
درهم یا از پانصد دینار و سیصد دینار تا هزار دینار و میفرمود که ما حسنة
الدنیا الا الامثلة الاخوان والمعارف یعنی نیکی دنیا نمی باشد الا نیکی رسانیدن
به دوستان … از آشنایان اسود بن کثیر نام
در خدمت آنحضرت شکوه کرد از پریشانی … آنحضرت فرمود
که بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی بد برادری نیست آن برادر که در وقت
غنی و مالداری تو رعایت تو میکرده باشد و دوستی میفرموده در وقت پریشانی
انقطع … و از کلام معجز نظام آنحضرت که فرموده اعرف المودة لک
فی قلب اخیک بما له فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود

باد دوستی که از او در دل داری … و ایضا فرموده که … هیچ چیزی که با هم …
از علم با حلم … دانش … و ایضا آنحضرت میفرموده که بلیة الناس علینا عظیمة ان دعوناهم
لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا یعنی … مردم ما از بهر ما
امر نیست مشکل که ایشان را براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه
نمی آیند و اگر وا میگذاریم ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند بغیر ما … دیگر …
و در ضلالت و گمراهی ابدی … عبد الله بن علی متولی صدقات رسول
الله صلی الله علیه و آله بوده و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و عمر
علی متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بوده با سخاوت و ورع بود و جلیل القدر و عظیم
الشأن بود از … منقول است که میگفت المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا یعنی کسی
که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که …
حق خویشی و قرابت ما و رسول الله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را هست
و حسین بن علی … کریم و متقی و مستجاب الدعوه بود در کشف الغمه
از … رضی الله عنه نقل کرده که گفت ابراهیم بن هشام مخزومی … والی مدینه …
و او هر جمعه ما را در مسجد رسول صلی الله جمع میکرد و بر منبر میرفت و حرفهای
ناشایست لایق بود از سب و شتم نسبت بامیر المؤمنین عم میگفت …
… در اثنا آنکه او بکار خود مشغول بود … منبر رسول
الله … تعالی … شنیدم … میگفت
… دیدم که قبر رسول الله صلی الله علیه و آله شکافته شد و مردی سفید پوش
بیرون آمد گفت یا عبد الله میشنوی که این مرد چه میگوید گفتم بلی میشنوم …
آن مرد … گفت چشم بگشا … چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم
از منبر جدا شد … چنانچه … نفس …
… سال … شکل … شاعر …
… و حسن بن علی … و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب نصوص …
از … بسند صحیح نقل شده که گفت در حضور … از پدرم پرسید که …
… چند است … بن …
محمد باقر … گفت سبعة من صلب هذا یعنی از جمله … هفت کس
از پشت این … پس من … و زید بن علی بعد از امام محمد باقر …
… افضل و اورع و افقه و اشجع بود … منکر …
و … که انتقام جد … امام حسین … از دشمن بکشد و طلب
خون آنحضرت کند و از این جهت … که او دعوی امامت میکند و این
ظن از او … غلط بود … شناخت مقام و مرتبه امام را
… وقت وصیت پدر … ساختن آنحضرت امام …

باقر علیه السلام حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر
علیه السلام است و بعد از او امام جعفر صادق ع و مقصودش از خروج انتقام
کشیدن از اعداء اهل البیت علیهم السلام بود و سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین ع
بن علی ع چیزی دیگر هم شد و آن این بود که روزی خبر به هشام بن عبد الملک
لعنه الله آوردند که زید بمجلس تو می آید و از ملعونی اهل مجلس خود را امر نمود که در
پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید و جای خود در پهلوی هشام نبیند پس که دو چون
زید آمد مجلس را دید که هشام این طور سفارش کرده گفت ای هشام از خدای بترس چون
هشام چه گفت
مادر تو کنیز بوده زید گفت اسمعیل بن ابراهیم ع پیغمبر خدا بود و یقین مرتبه نبوت
بزرگتر است از مرتبه خلافت مکنیش که جدش رسول الله زید پدرش علی بن ابی طالب
باشد کنیز بودن مادر او را کسر و نقصان عیب نیاورد هشام از مجلس برخاست و حکم
کرد که زید در شهر نباشد و او را از شهر بیرون کردند و این احوال را
زید سرشتی بزرگ دانست و لیکنش باید بود و چون بکوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت
کردند و بعد از بیعت او چنانکه در اکثر کتب معتبره مسطور است بجهل هزار
رسید بودند زید اعتماد بر بیعت ایشان نمود و در روزی که وقت کارزار
بیکار آمد اهل کوفه بعادت مالوف خود از بیعت او که با امام حسین ع و مسلم
بن عقیل کرده بودند باز پیش کرده بودند و او را بدست دشمن سپردند و در وقتی که
بغیر از اندکی از دوستان و موالیان کسی با او نماند و او با ایشان ثبات قدم
ورزیدند تا کشته شدند و زیدیه جماعتی اند که او را امام میدانند و میگویند
که امام کیست که سید فاطمی باشد و خروج بسیف کند بقصد امر معروف و نهی
منکر و میگویند چون امام جعفر صادق ع در خانه نشست و طلب حق خود نکرد
امام نیست لیکن از زید سلام الله علیه روایتست که گفت من اراد الجهاد فالی
ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ع یعنی آنکس که اراده جهاد دارد بنزد من آید و
آنکس که علم میطلبش از خود نمیکرد زیرا که میدانست که واجب است که امام اعلم از همه
عترت باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود رحم الله عمی زید
الظفر لی یعنی حق تعالی رحمت کند بر عم من زید اگر بر دشمن ظفر میبافت
صر الینه وفا بعهد میشود و حق را بصاحب حق میرسانید و مشهور است که چون
خبر شهادت زید بحضرت امام ع رسید بسیار گریست و کمال حزن و اندوه
در آنحضرت مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت کرده است که در آن وقت
آنحضرت مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نمود و فرمود که این زر را بعیال و اطفال او
برسان و من آن مبلغ را بردم با ایشان رسانیدم و در سبب جدا شدن قوم
از زید رضوان الله علیه وجوه مختلفه مذکور است بعضی گفته اند که
چون ظن شیعیان که در کوفه بودند آن بود که خروج زید باجازت حضرت

امام

امام جعفر صادق ع است بروی جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع
نموده از او عیب کردند و زید گفت رفضتمونی یعنی مرا ترک کردید و از اینجا که با ایشان
نه بودند رافضه میگویند رافضه نام نهادند و بعضی گفته اند که چون قوم شیعه
دیدند بعد از آنکه با او بیعت کردند با او گفتند که از شیخین تبرا کن تا در امداد و یاری
تو یکدل شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض
کردیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم و زید گفت بروید که شما رفضه اید
و نام انجماعت رافضه شد و نام شیعه او زیدیه ماند و صحیح روایات آنست که روزی
سائلی از عم پرسیده بود که در حق ابی بکر و عمر چه میگوئی زید بنا بر مصلحت در جواب
ساکت شده بود و چون در روز جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب
جدا شد گفت این سائل عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام یعنی کجا رفت آنکه
ابی بکر و عمر از من می پرسید ایشانند که مرا باینجا و مقام رسانیدند و مرا باین روز
نشانیدند سنیان میگویند کلام زید این معنی دارد که چون ابو بکر و عمر را دوست
میداشتم شیعه ترک من کردند و کار مرا باینجا رسید غلط میگویند کلام زید اشاره
بهمان معنی است که یکی از ملوک مازندران گفت حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده
کشتند یعنی روزی که ابی بکر را خلیفه کردند و مراد زید از این کلام همین معنی بود یعنی
بسبب آنکه ابی بکر و عمر خلافت را بغیر حق بدست گرفتند مرا این روز پیش آمد
بعضی گفته اند که چون زید سرکه زدن نشدند یکی بسبب نقض عهد از ایشان بر سید
گفتند امام جعفر امام است و زید شنید گفت رفضتمونی یعنی مرا ترک کردید
بنا بر این اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و صحیح آنست که پیشتر مذکور شد و شب
اول ماه صفر سال اثنی و عشرین و مائه بود که زید خروج کرد و از آن چهل هزار
کس کمتر از پانصد کس با او بیعت کردند و زید از ایشان و فائی که ظاهر شد تعجب کرد
با دشمنان که بغایت بسیار بودند کوشش نمود و با شصت و هفت نفر شربت
شهادت چشیدند و دوستان جسد او را دفنش کردند و بعد از چند روزی مخالفان
بسعی بسیار از قبر او خبر یافتند و جسد مبارکش را بیرون آورده و سرش را
نزد هشام ملعون فرستادند و جثه اش را بر دار کردند و چهار سال بر همین بود
تا زمان ابن ذی دی حکم کرد که آن جمع آمدند و در مطرقه العینین ثالث سال و پیش
امر کردند که در عمر تتش را از جشم خلق پنهان کردند و در کتب رجال مذکور
است که او از پدر خود امام زین العابدین ع و از برادر خود امام محمد باقر
و از برادرزاده خود امام جعفر صادق علیهم السلام احادیث روایت نموده
از آنجمله در کتاب نصوص مذکور است باسناد صحیح که زید بن علی گفت در خدمت
پدر امام نشسته بودم که مردی بر خواسته پرسید که یا ابن رسول الله هل عهد

الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمه قال نعم اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی آیا از پیغمبر شما
رسیده است که عدد امامان چند است فرمود که علی بجابر رسیده است که عدد نقبای بنی
اسرائیل است که دوازده بودند اللهم العن من ظلم زیدا وارحم من نصره و بعد از ان یحیی بن
زید رضی الله عنهما هم در ایام خلافت ولید بن یزید لعنة الله علیه بجانب
خراسان رفته با هفتصد کس خروج نموده و بدرجه شهادت رسید و او نیز بحلیه فضل
و علم و شجاعت متحلی بود ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پسر امام
محمد باقر ع مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد ابی بکر است کنیت هایش ابوعبدالله
و ابواسمعیل القاب مبارکش صادق و صابر و فاضل و طاهر اشهر القابش صادق
است جثه شریفش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصرش
از خلفای بنی امیه هشام بن عبدالملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبدالملک
و یزید بن ولید بن عبدالملک و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و مروان بن محمد بن
مروان که مشهور بمروان حمار و سفاح که اول خلفای بنی عباس بود و ابوجعفر
منصور دوانیقی که معاصر ایشان بود و شمه از حالات این دو در ... مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و در باب مناقب سنیه و مفاخر علیه حضرت امام جعفر صادق ع
صاحب فصول المهمه که از مخالفان گفته است که ... عدد الحاصر و یحار
عن انواعها فهم النقص الباصر یعنی صفاتش بالای حساب کردن حساب کننده است
متحیر شده است در انواع آن فهم دوربین بینا حتی ان من کثرة علومه المفاضة
علی قلبه من سجال التقوی صارت الاحکام التی لا تدرک عللها و العلوم التی تقصر
الافهام عن الاحاطة بحکمها تضاف الیه و تروی عنه یعنی از بسیاری علوم
که بدل حکمت منزل از وارث علوم الانبیاء المرسلین ریخته شده حکمی که هیچ
عاقل علت آنرا نداند و علمی که هیچ عالمی پی بکنه آن نبرد نسبت بآنحضرت میدهند
و از او روایت مینمایند و کتاب جفر که در مغرب است بنی عبد المؤمن بمیراث جفر
مانده و ایشان از آن یک یک عبارت میگیرند و میگویند که از کلام جعفر است نظام الحضرت
که احوال ... از آن کتاب استخراج کرده اند و میگفته و در بین منقبتی
بلند و درجه ارجمند است در فضایل امام صاحب کشف الغمه میگوید که کتاب جفر
مشهور است که چون مامون خلیفه در ولی عهد کردن امام رضا من عند محمد شد
بلکه عهد کرد و عهدنامه باطراف نوشت امام علیه السلام فرمود که الجفر و الجامعه
تدلان علی خلاف ذلک و آخر چنان شد که امام ع گفته بود اولاد امجاد آنحضرت هم ذکور
شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبدالله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی
که ام فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و پنج سال از آنجمله دوازده سال در خدمت وهست
جدش امام زین العابدین ع گذشت و سیزده سال بعد از رحلت جد با پدر بزرگوار

امام

امام محمد باقر ع گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود و سبب
فوتش زهری بود که بفرموده منصور عباسی یعنی ابوجعفر دوانیقی علیه ما علیه بآنحضرت خورانید
مدفنش مدینه و قبر شریفش در بقیع چنانکه گذشت اللهم ... خداوندا ...
شجاعت و ... علیه السلام آنحضرت در میان برادران خلیفه بود و در ... مقام
خاص و عوام جلیل القدر و عظیم بود نقل کرده اند علما از ... احادیث
که از آنحضرت نقل شده و مصنفات که از نقله اخبار و حملة آثار ...
امام واجب الاکرام ... صاحب کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث اسماء روات
و ناقلان آنحضرت را جمع نموده اند عدد آنها چهار هزار کس رسیده و چهارصد کتاب حدیث
بعد از آنحضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که علما از بیان آنحضرت تصنیف و تالیف
نموده بودند و آنرا کتاب اصول میگفتند و امروز در میان نیست و در ... واضح
بر امامت آنحضرت هم آنقدر هست که زبان مخالفان از طعن و تشبیه کند و کوتاه ساخته
و هر چیزی که دلالت بر انعقاد امامت آنکس کند که معصوم نباشد و کمال نفسش بسبب
علم و عمل لدنی باشد در وقت آنحضرت دعوی امامت کرده باشد همان چیز دلالت
بر امامت آنحضرت خواهد کرد زیرا که چنانکه گذشت در هر زمان البته امامی معصوم
باید که باشد و در زمان آنجناب بغیر این صفت مفقود بود مکر در وصی او پس آنحضرت امام
باشد و روایت ... که از دوستان و دشمنان از آیات الهی جلی اسم که بر دست
آنحضرت ظاهر شده چیزی چند که صریح دلالت بر امامت و حقیقت آنحضرت میکند و بر
بطلان دعوای دیگران از آنجا بسیاری از نقله آثار روایت نموده اند از آنجمله
صاحب فصول المهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه نقل کرده اند که شخصی
از بد طینتان نزد منصور دوانیقی غمازی نموده و بهتان چند بر حضرت آنحضرت گفته او را
چنان برسرم ساخت که ... امام جعفر صادق را حاضر کن چون
آن حضرت ... چشمش بر آنحضرت افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم ... بنده
رسید منصور یعنی ابوجعفر گفت ... و ... میکرد
چنین و چنین میکنی آنحضرت گفت بخدا قسم که اینها که تو میگویی نکرده ام و در خاطرم نگذشته شده
و البته آنها که اینها بتو رسانیده اند کاذب و مفتن ... علیه السلام ...
عفو نموده و ابتلا نمود ... شد و صبر نمود و سلیمان را ... شکر کرد و ایشان
پیغمبر خدا بودند و نسبت تو با ایشان میرسد و ... ایشان ...
که در باشم ... آیا ... علی کن ... کلام از آنحضرت بشنید گفت یا ابن عم بیا
بیا و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت فلان ... در حق تو ... گفته
که او را حاضر کنی به تو ظاهر شود و صدق من و کذب او پس منصور ... تحقیق
طلبید گفت تو چنین و چنین از جعفر خبر دادی گفت بلی گفته ام و شروع بقسم

وشروع بتقسیم خوردن نمود امام علیه السلام فرمود رخصت ده که چون قسم میخوری و من او را قسم بدهم گفت
بده فرمود که بگو برئت من حول الله وقوته والتجات حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا وکذا وقال
کذا وکذا آن بدبخت چون کلمه ساعتی تکرار کرد وچون دید که علاجی ندارد همان کلام را بر زبان آورد
ولعنتی بر او که تمام بود که در همان مجلس متغیر شد پا بر زمین میزد تا بجهنم رفت وچون منصور چنان دید
گفت پایهای او ملصق [illegible] ان حایش بپوشیدند وکشیدند و فی الحال اطلاق کرد و بخویش رسانید بود
طلبیده ازان طیب لبس و بوی عطر ایشان که ما الیه مشایعت کرد و بعضی معجزات ایضا در
آن کتاب روایت نموده اند که داود بن علی بن عبدالله بن عباس معلی بن خنیس را
که از موالیان آنحضرت بود کشت ومال او را بستم کشید وبغلامی گرفت وچون خبر با امام رسید
با او گفت مولای مرا بچه کشتی واز دعاء من نترسیدی داود گفت مرا از دعای خود میترسانی
سائلی از آن باکی ندارم ومخفی از این باب استهزا کرد پس آنحضرت بخانه آمد بنماز و دعای
خود مشغول شد ودر سحر دست بدعا بر داشت فرمود که خدایا انتقام من از این ظالم بگیر
بکش و ساعتی بر نیامد بود که آواز گریه و نوحه از خانه داود بر آمد و رفت بالجحیم که رفت
وایضا ابو بصیر روایت کرده در کتب مذکوره مسطور است که او گفت بمدینه
داخل شدم ومرا جنابت رسیده بود ورفقای من بخدمت آنحضرت میرفتند ومرا بیمن
مشکل بود که ایشان پیش از من او را ببینند وچون بخدمتش رسیدم فرمود که یا ابا
بصیر ندانسته که خانهای انبیاء واولیا را جنب نباید رفت من شرمنده شدم گفتم ترسیدم
که یاران من پیش از من بخدمت شما مشرف میشوند وغلط کردم که دیگر این
عمل نکنم وایضا از معجزات مشهوره مذکوره امامت الکرام از ابو حمزه ثمالی مرویست که در
خدمت امام جعفر صادق ع بودم در میان مکه ومدینه که بیکبار سگی سیاه دیدم که از
طرف چپ آنحضرت پیدا شد وآنحضرت با او گفت مالک قبحک الله ما اسرعک
یعنی خدای تعالی قبیح کند ترا چیست ترا که با این تندی میدوی و تا نگاه میکردم آن سگ را در
هوا دیدم که از باب عجب بهم بر ندیدم از آن تعجب آمد آنحضرت گفت این را شناختی
این عثیم نام دارد و بروایتی فرمود که این عثمان نام دارد واین شیطان جنیان است خبر
فوت هشام بن عبدالملک داد که امروز در شام مرد و رفت که خبر بعاد دیگر برساند
وایضا در کتاب فرایج از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در منی در خدمت امام
جعفر صادق علیه السلام بودم که کاسه شوربا پیش نهادند اند کمی یاد و طفل خود رسال
میکرد لیسیند هر ماره هم وی مرده شد دیدی با ایشان افتاده بود آنحضرت پرسید
که ای ضعیفه چرا میگریی گفت چون نگریم که معاش من واطفال من از این گاو بود
اکنون در کار خود حیرانم آنحضرت فرمود میخواهی که گاو ترا زنده شود ضعیفه گفت
ای بنده خدا مرا این مصیبت بس نیست که با ما تمسخر میکنی فرمود که حاشا که من از
روی تمسخر گفته باشم ولب مبارک را بجنبانید و پا بر آن گاو زد فی الحال آن

کار

کاو بجست و برپای ایستاد آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است وآنحضرت
خود را در میان مردمان پنهان ساخت ورفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود وایضا در آن کتاب مذکور است
که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبد کوفی شنیدم که گفت منکر حسن بن [illegible] گفت کان من موالات امام جعفر
شدم اما هر گاه بخدمت آنحضرت میرسیدم سعادت عظیم بود با او گفتم شما قسم کرده است
من چیزی نیست گفت من با آن اهل مرخت نباید نداشتم الا بیعت و بیعتی نهایت نیست
پس آنجا بخدمتم و اسباب سفر مهیا کردم وچون بمدینه رسیدم دیدم آن معروف بیمار شده
و بعیادتش که بعد بیع داخل شدیم نزد او دیدم که بود من خانه بگریستم ورفتم باز حال کذاشتم بخدمت
امام علیه السلام رفتم چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را بحالت نزع گذاشتم و بخدمت شما آمدم
شاید الحال که گفته باشد تا گفتم که گفت ای عبد او بیخبر است گفتم بلی یا ابن رسول الله
فرمود برو بسیار باش که حق تعالی او را شفا داد پس بخانه که او را با کمال طریق دیدم مشغول خوردن خوراک
پس بخانه آمده گفتم دیدم که نشسته است و کنیزک طعام پیش او نهاده دیدم بیمار نیست پرسیدم
که از اعیاد و عود بگو گفت چون تو غایب شدی من در حجره مرض موت دیدم در آن اثنا شخصی
حاضر شد من از او پرسیدم که حالت چیست گفت اینک ملک الموت بقبض روح من آمده
گفت یا ملک الموت چرا آمده که لبیک یا امامی گفت نیست امرت بالسمع والطاعة لنا یعنی حق تعالی
ترا امر کرده که فرمان ما بری باشی ملک در جواب گفت که بلی چنین است گفت فانی امرک ان تؤخر
امره عشرین سنة یعنی پس من ترا امر میکنم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی گفت السمع
والطاعة یعنی شنیدم وفرمان میبرم و ملک رفت و آنشخص دیگر بیرون رفت و آن شخص حاضر چنین
وچنین پوشیده و عمامه چنین بسر داشت و نشانهای امام ع را بمن داد بهمان هیئتی که من امام
علیه السلام را دیده بودم گفتم چون بخدمت امام علیه السلام رسیدم از احوال او پرسید دیدم
گفتم او را بمحنت چنین گذاشتم و تا حالی فرمود و بعضی از حضار گفت بر که حق تعالی او را شفا داده
امساعت که متاع موعود است از چو فقیر شفای تو امیدواری تا ملک موت در گفت و شنید
بود و سلام الله علیه وآله   از علی بن حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آن
حضرت میرفتم در منزل و در زیر نخل خشکی نشستیم و دیدم که آنحضرت بر نخل اندخت
ولب مبارک بجنبانید و بعد از آن گفت ایتها النخلة اطعمینا مما جعل الله تعالی فیک در زیر نخل
شد کاه و شکوفه ساخته بخرما دیدیم که از درخت بیرون شد و خرما را که در آن بخواهم گفت
بخورید هر آنچه میخواهید وما بخوردن مشغول بودیم مردی عراقی که مامون بود در آن ایام
در میان ما ساکن و کاهن نبوده گفت چه چیز میخواهم و دعا میکنم حق تعالی اجابت میکند
و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شوی بصورت سگی بشوی و بخانه خود بروی و در جهان
دوزانه بخانه روی کنید و اعراب از اهل عراق را که داشت گفت بلی میخواهم که این طور دعا
کنی آنحضرت لب مبارک جنبانید و امرابی فی الفور بصورت سگی شده و بخانه خود رفت
لیس و دم میجنبانید و بهر یک از اهل خانه تملق میکرد و ایشان او را میراندند تا آنحضرت چون

بود داشته شد و بعد از آن خانه آتش بود که در نخود و ما الله حضرت در دم و سر پا ایستادم که باز گشت و در سیاه
آنحضرت ایستاد و اشک از چشمش میریخت و میفرمود بحق بحقک سید الیه و آنحضرت را دیدم
به روی آمد و دست مبارک به عابد داشته و اعتقاد بصورت او گشت شد و آنحضرت با او گفت که
ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفتی الفائق یعنی ایمان آوردم و هلا سخن را با ایمان آوردم ایضا از یزید
بن طیبان نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودیم که کسی به سید که یا ابن
رسول الله مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید با حضرت ابراهیم ع خطاب نموده فرموده
که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا آیا آن مرغان از یک جنس بودند
یا از اجناس مختلف پس آنحضرت فرمود که میخواهید که بشما مثل آن بنمایم ما همه گفتیم بلی یا ابن
رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب و از ما ذبح فرمود
سرهای آن مرغان را نزد خود نگاه داشت و بعد از آن بامر آنحضرت از استخوان و پر و گوشت
تمام در هم کردند و چهار حصه کردند و چهار کنج خانه گذاشتند پس آنحضرت طاوس را آواز داد
که دیدیم که پرها ریشه ریشه و ذره ذره از هر جا جدا میشد و بهم می پیوست تا طاوس درست
ساخته شد و سرش در تنش پیوست و بعد از آن غراب را آواز داده و باز را از هر گوشه
ذره ذره بیکدیگر نزدیک میکردند تا غراب شد و سرش بر بدن ملحق گشت و آن دو مرغ دیگر
نیز بهمین طریق آمده میشد و اجزا بهم می پیوست تا چهار مرغ باز زنده و متحرک شده
حضور ما دیدیم ایضا روایت که یکی از ملوک هند اوصاف آنحضرت را شنیده بود
محبت او در دلش جا کرده و روز بروز زیاده میشد تا آنکه کنیزی در غایت حسن
و جمال با بعضی از تحف و هدایا و چیزها چند از اجناس بخدمت آنحضرت فرستاده و
فرستاده او بآن اسباب به در خانه آنحضرت رسید خدمت سلام نیافت و مدتی
بر آن در منتظر بماند و بار نمی یافت تا به [illegible] بن سلیمان التماس نموده فرستاده را در
خدمت سلام دادند و بعد از سلام آنمرد گفت من از راه دور از پیش پادشاه هند
آمده ام و کاغذی سربمهر دارم و مدتیست که بر در درگاه سرگردانم [illegible]
میکنند آنحضرت سر در پیش افکند و جواب نداد و بعد از لحظه فرمود که ولتعلمن نبأه بعد
حین یعنی البته خواهی دانست این خبر را بعد از مدتی [illegible] مهر از کاغذ برداشته
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم لسید جعفر بن محمد الصادق طاهر پاک از هر
رجس و عیب می نویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد که حق تعالی [illegible] که مرا
بشما هدایت نماید کنیزی که از نازنینان تا امروز نظیرش ندیدم با چیزها چند بخدمت
فرستادم از جواهر و حلیه و بعضی خوش و دیگر اجناس و چون هیچکس را [illegible]
[illegible] بر این کنیز نداشتم هزار کس از میان علما و وزرا و [illegible] را میان خود که [illegible]
امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن صد نفر ده کس [illegible] و از آن صد کس ده کس را
و از آن ده کس یک کس را که میزاب بن حباب بود اعتماد به امانت و دیانت او داشتم

اعجاب معجزه

اعجاب معجزه و معجزه خود را بار سیم در خدمت فرستادم که امید که به مرحمت [illegible] یابد و چون
معجزه خود را نشد امام به او [illegible] گفت ای کسی ای خاین هر چه آورده ی که هر چیز بیا [illegible]
آن خیانت واقع شده قبول نمیکنم هندی شروع در قسم خوردن نمود آنحضرت فرمود که اگر [illegible]
که قریب شیئی بود گواهی دهد مسلمان میشوی گفت مرا معاف دارید فرمود پس هر چه کرده [illegible]
شرح فرمایم گفت [illegible] باشد بنویسید پس آنحضرت [illegible]
کرده دعا فرمود و گفت خداوندا این پوستین را گویا گردان پس پوستین گویا شد و گفت [illegible] گواهی
دهد و اعتماد [illegible] که پوستین [illegible] هندی پوستین را از [illegible]
آن پوستین باز بیرون آمد گفت ای پسر رسول خدا فلان ملک این مرد را امین ساخته و امر کرده
و سپرده [illegible] حفظ آنچه با او هست در راه [illegible] رسیدیم که [illegible] شده بودیم و [illegible]
[illegible] امر کرد کنیز است [illegible] کنیز طلبید [illegible] کنیز لباس خود را
بالا کرد [illegible] این خاین بر ساق کنیز افتاد و او را پیش خود خواند و با او
فسق کرد [illegible] پوستین باینجا رسید هندی [illegible] اعتراف [illegible]
پوستین [illegible] حلقش [illegible] و ریش سیاه گشت [illegible] رسول
پس امام [illegible] که [illegible] ست [illegible]
و اخر [illegible] کنیز بعد [illegible] شدند [illegible] گفت
من [illegible] است [illegible] امام ع فرمود که مسلمان نشو تا آنکه [illegible] و قبول
نکرد و چون به بر گشت از [illegible] ملک [illegible] البته خیانت شده کنیز را
[illegible] قضیه را نقل کرد ملک [illegible] با آنحضرت عرضه داشتی نموده بعد از دعا [illegible] که
چون آنچه نفیس بود پس فرستادم [illegible] که سهل بود [illegible] البته خیانت
کرده اند [illegible] انبیاء اینها مخفی نیست [illegible] البته ظاهر شده خواهد بود پس کنیز را
[illegible] پوستین [illegible] پس [illegible] و شهادت
میدهم که خدا یکیست و بغیر از او خدای نیست و محمد ص بنده است و رسول خدا است و [illegible]
و جانشین رسول را [illegible] الله تعالی از عقب [illegible] سید [illegible]
بیایم و بعد از اندک مدتی بخدمت آنحضرت [illegible] سید و اسلام [illegible]
و شیعیان آنحضرت به خدمت آنحضرت [illegible] تا به بهشت [illegible] سید و ایضا
روایت نموده اند که شخصی از [illegible] بخدمت آنحضرت آمد و مبلغ ده هزار درهم نزد
آنحضرت گذاشته گفت [illegible] میروم [illegible] که این مبلغ تا آمدن من [illegible]
خانه بخرید [illegible] چون باز گشت [illegible] امام علیه السلام آمد [illegible] خانه
خانه [illegible] سید آنحضرت فرمود که [illegible] که یک حد آن بخانه رسول الله
است [illegible] دیگر [illegible] حد سیم بخانه امام حسن ع و حد چهارم
بخانه امام حسین ع [illegible] کاغذ [illegible]

سند ایشان را و آن خانه که در این شهر به پسندید از ایشان خرید و حکم چیره اند و این سخن بشنید
خوشوقت شد گفت وا با بر بسو دارانیم پس آنحضرت آن مبلغ را بفقرای اولاد امام حسن و امام حسین
قسمت نمود و آن زر در وقت منزل خود شد چه آنجانه خود را سید بیمار شد و اهل بیت خود را
جمع نمود و ایشان را قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او نهند و چون ایشان بوصیت او عمل نمودند چون
صبح شد دیدند که همان کاغذ بر بالای قبر او است و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم که امام جعفر صادق
هرچه فرموده بود وفا نمود و ملتجا بود با دیگران از آن روز ایمن ساختند و ایضا منقولست
که حماد بن عیسی از آنحضرت التماس نمود که دعا کند که حق تعالی او را خانه و زوجه و فرزندان نیکو و خادم
صالح کرامت کند و توفیقش دهد که هر سال حج بگذارد [illegible] روزی بیش کند آنحضرت دست
برداشته دعا فرمود که خدایا هرچه حماد [illegible] بوی عطا فرما و او که در آن وقت حاضر بود
گفت در بصره بخدمت حماد رسیدم بمن گفت آن دعا را در خاطر داری گفتم آری گفت بیا خانه
ملاحظه کن که از این خانه در این شهر نیست [illegible] زنان این شهر عجیب ظاهر
و نسبت نفیس [illegible] فرزندان صالح [illegible] کشته که هر کس ایشان را عزیز [illegible]
و پنجاه هشت سال حج کرده ام و بعد از آن [illegible] سفر حج [illegible] در جحفه [illegible]
واصل شد و ایضا از معجزات آنحضرت است که در کتب شیعه و سنی مسطور است [illegible]
نموده اند ابراهیم بن یحیی بن سعید ثقفی مصاحب [illegible] بعضی مجمل نقل کرده الا که در اواخر
دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی هاشم از بنی عباس و اولاد امام حسن متفق ایشان اجتماع
نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکر جمع کرده
بنی امیه را براندازند پس محمد و ابراهیم را که پسران عبدالله بن حسن بن حسن علی بن ابی طالب
بودند اختیار نمودند و چون همه ایشان بخلافت آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب را نیز با این طلبید و تکلیف کنید تا او هم بیعت
کند عبدالله بن حسن مثنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت او را مطلبید که میترسم امر شما را بر ایشان
فاسد کند ایشان قبول نکردند و کس بخدمت آنحضرت فرستادند و استدعای قدوم
آنجناب نمودند و چون آنحضرت حاضر شد و از سبب اجتماع پرسید ایشان صورت حال را
بیان نمودند آنحضرت با عبدالله گفت که [illegible] بیعت کرده [illegible]
بیعت کنند عبدالله به آنحضرت [illegible] گفت که منع نمیکنند ترا از بیعت پسر ما
مگر الحسد پس دست [illegible] تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود که این امر نه بر تو تعلق
میگیرد و نه بپسران تو [illegible] ابوجعفر دوانیقی و [illegible] سفاح و ابراهیم
و اعمام ایشان حاضر [illegible] ابوجعفر [illegible] آنحضرت
اشاره بسفاح فرمود که این امر با او تعلق [illegible] و بعد از او [illegible] صاحب
قبای زرد [illegible] قسم [illegible] ایشان را [illegible] خلافت [illegible]
آن آنحضرت برخاست بیرون رفت و آخر [illegible] که آنحضرت فرموده بود ابوجعفر

بانکه

بود دانه بوده

و بانکه در تجسس با محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن مثنی بیعت کرده بود در ایام
خلافت خود در قتل ایشان سعی نمود و [illegible] ایشان را بقتل رسانید چون
زیاده از [illegible] سال الخلافه بغیر حق در دست بنی امیه بود و بعد از آن بنی عباس
بنا حق خلافت را بدست گرفتند و [illegible] سال [illegible]
ماند [illegible] که در این مقام سبب انتقال امارت و حکومت را از بنی امیه [illegible]
بخاندان بنی عباس [illegible] علیهم السلام از آن [illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible]
[illegible] در دماغ بنی عباس جا گرفت و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب
و اعیان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ابو عکرمه
[illegible]
و ابومسلم [illegible] امیه [illegible]
[illegible] محمد بن علی [illegible] امام [illegible]
جمعی کثیر از اهل خراسان [illegible] بیعت [illegible] ابراهیم بن محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم ابومسلم را دیده
[illegible]
[illegible] ماه رمضان سال صد و سی
[illegible] ابراهیم [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] حاکم خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] امام [illegible]
[illegible] ابراهیم بن محمد بن
علی بن عبدالله عباس [illegible] سفاح و ابو
جعفر دوانیقی [illegible] ابوسلمه خلال
[illegible] ابومسلم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible] ابوسلمه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] امام جعفر
صادق [illegible] ابوسلمه خلال [illegible] آنحضرت فرمود

ارشیعه

و اما ابو سلمه و هو شیعة لغیرنا یعنی و اما ابو سلمه پس چنان است که غیر ماست یعنی شیعهٔ
بنی عباس است فقال له الرسول یقرأ الکتاب و تجیب بما رأیت یعنی نامه را خواهید خواند و
جواب خواهید داد بانچه رای شما اقتضا نماید آنحضرت با خادم گفت که قرب منی السراج یعنی چراغ را
نزدیک من آر خادم نیز همان عمل نمود فوضع علیه کتاب ابی سلمه فاحرقه یعنی کتاب ابی سلمه را آنحضرت بر
چراغ گذاشت و سوخت و قال الا تجیبه یعنی قاصد گفت که آیا او را جواب نمیدهی فقال قد
رایت الجواب یعنی امام ع گفت بتحقیق که جواب دیدی پس قاصد از آنجا بیرون آمد نامه را که
بعبد الله بن حسن مثنی آورده بود باو رسانید او قبول کرد و نامه را [illegible] امام جعفر
صادق ع روایت نموده که کتابت فرستادن ابو سلمه که شیعهٔ ما از خراسان بکوفه آمدند پیش
ابو سلمه و او را نامه فرستاده آنحضرت فرمود که من صاحب و شیعتک انت و وجهت
ابا مسلم الی خراسان و امرته بلبس السواد هل تعرف منهم احدا باسمه و نسبه فقال
لا فقال کیف یکونون من شیعتک و انت لا تعرفهم و لا یعرفونک یعنی کی ایشان
شیعهٔ تو شده اند آیا تو فرستاده ای ابو مسلم را بخراسان و امر کرده او را بسیاه پوشیدن
آیا تو یکی از ایشان را بنام و نسب میشناسی گفت نه امام ع فرمود که چگونه ایشان شیعهٔ
تو باشند و حال آنکه تو ایشان را نمیشناسی و ایشان ترا نمی شناسند عبد الله نزدیک
بان حرف که [illegible] باآنحضرت گفته بعد روزی که بنی عباس مجمعی دیگر از بنی
هاشم با ایشان بیعت کردند در آن وقت نیز باآنحضرت گفت آنحضرت فرمود که غلط
فصیدة الی اوجب علی نفسی النصح لکل مسلم فکیف ادخره عنک یعنی بر خود واجب کرده
ام نصیحت کردن را برای هر مسلمانی چون تو از بعد که ترا نصیحت نکنم [illegible] و مثل تو
نامه که بعد آمد یعنی آمد و نامه دیگر که به محمد بن علی بن الحسین کتابت اعلام ابو ابی سلمه
خلال را قبول نکرد و گفت من نمی شناسم آنکسی را که این نامه فرستاده است و پیش
از نامه فرستادن ابو سلمه قحطبه با لشکر خراسان بحوالی کوفه رسیده بود و با یزید بن
عمر بن هبیره جنگ نمود [illegible] از اسب خطا شد در آب افتاده هلاک شده بود چون
شب بود و لشکریان واقف نبودند لشکر یزید بن عمر و گریختند پس چون روز رسید
و لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف شدند یکی از اولاد او که حسن نام داشت
سردار کردند و بکوفه داخل شدند و به بنی عباس پیوستند و ایشان را بیرون آورده با استعلام
بیعت کردند و ابو سلمه خلال هم بیعت کرد و سفاح عبد الله بن علی بن عبد الله
بن عباس را که عم او بود بجنگ مروان فرستاد بشرط آنکه بعد از سفاح خلیفه او
آن عبد الله باشد و مروان در آن وقت بر سر زاب بود و لشکر در موضع زاب بهم رسیدند
و صف برکشیدند و لیکن جنگ واقع شد بسببی که در کتب مبسوطه مسطور
است لشکر مروان منهزم شدند و مروان گریخت بعضی [illegible] و اتباع بنی عباس
از عقب رفتند و در آخر انجا [illegible] جنگ واقع شد و مروان بقتل رسید و در

مروان

و سر نه ماه پادشاهی سفاح میان ابو جعفر و ابو مسلم رنجش بهم رسید بود و بعد از سفاح
چون سلطنت به ابو جعفر قرار گرفت ابو مسلم او را کشت بعد دعوای خلال قتل را
مانت کرده و بعد از آن دعوای حلول نموده و دعوی حلول الحاد کرد و دعوی خدائی کرده
است و عاقبت ابو جعفر او را در [illegible] بقتل رسانید و نعش را در شط انداختند
خلیفه چون این ظالم را یاری کرده بود بموجب من اعان ظالما سلطه الله علیه مظلوم این ظالم
که دیده و در کتب معتبره مسطور است که ابو مسلم از وقت خروج تا زمانی که کشته
شد ششصد هزار کس را بالتعیین کشته بود سوای آنچه در محاربات بسبب او کشته
شده بعد از آن [illegible] شیعه بسیار بقتل رسانید [illegible]
جعفر [illegible] را کشتند و ابو سلمه [illegible] کتابی که با امام جعفر صادق ع [illegible]
بود [illegible] مقتول ساختند [illegible] امیر المؤمنین کرده بودند
[illegible] بقتل رسانیدند [illegible] امام زین العابدین را کشته و اخبار در [illegible] است و سید
مرتضی [illegible] در کتاب فصول [illegible] بسند صحیح نقل نموده الی احمد بن محمد
بن عیسی که او گفت کنت جالسا عند ابی الحسن الرضا ع مع جماعة من اصحابه اذ قیل محمد
بن ابی عمیر و سلم مجلس ثم قال یا ابن رسول الله جعلنی الله فداک ما تقول فی ابی مسلم المروزی
الله خرج فی ایام [illegible] قال ع [illegible] فی الصحیفة التی فیها اسماء اعدائنا من
بنی امیه و غیرهم قال [illegible] من شیعتکم قال کلا [illegible] و لعنهم الله
انه را شق ید العناد علینا و علی شیعتنا فلیبرأ منه و من لم یبرأ منه فلیس منا و نحن براء
بل عنه الله فی الدنیا والآخرة یعنی [illegible] از حضرت امام رضا ع با جماعتی از اصحاب آنحضرت
که محمد بن ابی عمیر آمد و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت یا ابن رسول الله خدای تعالی
مرا فدای تو گرداند چه میفرمائی در باره ابو مسلم مروزی که خروج کرد در زمان دولت
و سلطنت مروان بن محمد بن مروان حمار آنحضرت فرمود که نام او در آن نامه نیست
که نام دشمنان ما در آن نامه است از بنی امیه و غیر ایشان محمد بن ابی عمیر گفت [illegible]
[illegible] شما میکنید که او [illegible] از شیعه شما بود آنحضرت فرمود که دروغ گفتند [illegible]
[illegible] لعنت کند خدای تعالی بر ایشان بدرستی که ابو مسلم سخت عناد بود
با ما و شیعه ما پس هر کسی دوست دارد او را بتحقیق که با ما دشمنی کرده است ای ابن
ابی عمیر هر آنکس که خواهد از شیعه ما باشد میباید که بیزاری جوید از ابو مسلم
و هر کس از او بیزاری نکند نیست آنکس از شیعه ما و بیزاریم ما از آنکس در دنیا و آخرت
پس اگر کسی قطع نظر از این حدیث و اعتقاد این کنند چون شیعه [illegible] در کتابها
خود نقل کرده اند که ابو مسلم معتقد آل عباس بود و با امام جعفر صادق ع مخالفت نمود
و انکار امامت امیر المؤمنین می کرد و کافر است و از اهل جهنم این طوایف که [illegible]
سنیان و صوفیان دوست میدارند ملحدان اگر از [illegible] شما را نمی دوست دارند

استبعادی نیست از این جهت که ایشان نیز مانند او مظهر کفر و مظاهر کفارند و از ارتداد بیرون از
اسلام میکنند اما دوست داشتن او در طایفه اهل باطل مر مسلمانان محل تعجب است اگرچه ظاهر است
که سنیان و صوفیان نیز چه حال دارند سنیان با او محبت دارند بجهت تقویت نمودن آل
عباس را و صوفیان با او محبت میورزند برای آنکه او دعوای حلول کرده و یکی از پیشوایان
صوفیان به حلول و اتحاد است و هر کس را که این دعوی کرده است دوست میدارند بلکه
از خود میدانند و چه ابتدای ظهور صوفیان و مذهب باطل ایشان در زمان امام جعفر
صادق علیه السلام بود بنابر معنا که در اوایل جزو اول این مختصر نموده چند کلمه در میان مذهب و عقاید
در باب جدا کردن در این مقام مسطور است میکرد و آن اول بلکه سبب افتراق امت عمر بن
خطاب شد که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه و آله مانع شد که آن حضرت کاغذ دوات وصیت
نامه بنویسد چنانکه گذشت محمد بن شهرستانی که از علمای سنت و دیگران از علمای
ایشان قایل بان شده اند پس بعد از پیغمبر علمای مردمان مختلف شد چنانکه اهوای ایشان
مختلف بود و مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه بدید آمد و اگر کسی خواهد که بیان مذاهب و
عقاید اطلاع یابد باید که کتاب هادی الی النجات من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب
فی ابراز المذاهب که ابن حمزه علیه الرحمه نوشته و دیگر کتابها مثل کتاب تبصرة العوام مخفی آنکه
که در این کتاب است رجوع نماید و سنیان هم اگرچه در این باب کتابها بسیار نوشته اند اما
اکثر ایشان تعصب بکار برده اند و محض مذاهب چنانکه باید نموده اند و سید اجل اعظم
ابو تراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی علیه الرحمه که از بزرگان علمای شیعه است اگرچه از
برای الزام سنیان در کتاب تبصرة العوام نقل مذاهب بروش بعضی از ایشان نموده اما در
کتاب فصول التامه فی هدایة العامه که بعد از تبصره نوشته موافق حق مذاهب اسلامیه را
شمرده و این بیت عالی مقدار است که در رساله با غزالی ناصبی در امامت بحث کرده او را
الزام داده است که بنام سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه مشهور کرده بجهالت بعضی از علمای
شیعه گفته اند که آنکه بعد از پیغمبر بامامت امیرالمؤمنین علیه السلام قایل شده اند هفتاد و سه فرقه
اند و باقی از الحق بیرون اند مجتبی … که اصول مذاهب اسلامیه هفتاد و سه مذاهب است
و اصول و فروع هر مذهب را اگر بشمارند مذاهب اسلامیه از هفتصد هزار مذهب زیاده است و تقلیل
جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده مذهب صوفیه را از جمله مذهبهای سنیان گرفته اند
و اگر سنیان خود را از این دارند با اینکه طرفیه از ایشان اند و صاحب نسب عالی ابوالمعالی
محمد بن نعمت الله بن عبیدالله بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبیدالله
بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب بیان
الادیان با آنکه تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنی گرفته و زشتی مذهب ایشان را
ظاهر کرده و نیز آمده انتخب از نسخ این کتاب که قریب بزمان مصنف و از روی خط او
نوشته شده بود دیدم که میگوید آنانکه خود را از اهل سنت و جماعت گویند در

فروع

فروع دو فرقه شده اند محاسبیه که اول مشهور این است که یکفرقه اصحاب حدیث اند و یکفرقه اصحاب
الرای اند تا میرسانند بجایی که میگوید اما باعتبار اعتقاد هفت گروه اند و شیعه یک گروه اند و این
هشت که بیک گروه فرقت اسلام میباشد و هر یکی را شعب و طرق است چنانکه پیش از این یاد کردیم
و از شمار و را یکفرقه از کبار است شمرده آنگاه میگوید دوم معتزله اند و ایشان پنج فرقه اند
و از کلام مشهور چنان معلوم میشود که این پنج فرقه کبار فرقه شیعه اند نه آنکه بعد از نفوذ شعب
ایشان میگوید که جمیع بیست و یکفرقه اند سیوم خوارج اند پانزده فرقه گفته اند چهارم مجبره اند و شش
فرقه مشبهه اند دو از ده فرقه اند آنگاه میگوید پنجم صوفیه اند و ایشان هم در فرقت اند و یکفرقه
… ایشان شمرده و حلولیه را یکفرقه و بعد از آن میگوید هشتم از آن فرقه شما
مرجیه اند و ایشان شش فرقت اند پس میگوید چون اصول این هفتاد و سه فرقت و کتاب
ایشان را بدیدیم کردم کشف در هر یکی بجهد استقصا سخن کردیم غرض آنکه سید مذکور تقیه
کرده صوفیه را یکی از کبار فرق مخالفین گرفته و میباید دید که در باره ایشان تخفیف در باره
حسینیه بن منصور حلاج چه میگوید و در این باب سوای تقیه علمای ما بحدی … کتابها
نوشته اند اما آنچه بنظر رسیده نوشته اند کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب از همه بعد از آن
دیگر باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که با بوهاشم کوفی مشهور بود در زمان خلفای
زمان بنی امیه این مذهب را بنیاد و وضع نموده و ابن حمزه در کتاب هادی الی النجات من جمیع
المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب آورده و سید مرتضی رازی در
کتاب الفصول ذکر کرده از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه
است در کتاب تصفیة القلوب قایل شده و قشیری که از سنیان او را قشیری میگویند که از
بزرگان علمای نواصب و صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چندین کتاب
هر رساله اش اعتراف باین نموده و همچنان در اوایل کتاب نفحات الانس از وی نقل کرده
و خود باین قایل است و بغیر از این در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مذکور
است و وجود این نمی باید دید که جمعی از متعصبان … و محض تسمیه ایشان
چه دست و پا میزنند … بعضی از ایشان گفته اند که
عبارات اصحاب صفه بوده که صوفی گفتند و صوفی گفتند و طایفه از مریدان …
سوق کار در مطلع … توجیهات کاسده قایل شده اند و …
انصاف ندارند تا دانستم باین تاویلات فاسده سخن … گفته اند …
و این سفیهان … الله … کسی را که صوفی گفتند چنانکه
شیعه و هم سنی نقل کرده اند ابوهاشم کوفی بود و این بسبب آن بود که مانند رهبانان
نصاری جامه پشمینه در پوشید و آن ملعون مثل نصاری بحلول و اتحاد قایل
شد لیکن نصاری در باره عیسی به حلول و اتحاد قایل بودند و آن ملعون برای خود این دعوی
بنیاد نهاد و در این دعوی … متقیل بود و معلوم نیست که در آخر …

سر جنش تبرکم بیک تنها کمانم و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که از نقاهت
اموریه و جبریه و در باطن ملحد و دهری بوده و در وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را
بر هم زنند و از ائمه معصومین صحیح چندین حدیث مجعول روایت است و بر هوای او را خزانه
پر شد خدای نیز شد از صوفیه کفتند وکاه بکنیت او وکاه بنام او وکاه بنام پدر او ایشان را
منسوب که دانند به هشیمیه و ابو هاشمیه نیز شریکیه خوانند و جمعی سفیان ثوری را طریقه
در عرض او داخل شده کرده صورت و رؤیت تشبیه و تجسیم بر مذهب او افتاده و عرضه
این مذهب باطل را وسیع کرده اند و ایشان را فرقه ثوریه و سفیانیه نام کرده اند و بعضی از آن
ایشان را با بو یزید بسطامی نسبت داده یزیدیه و بعضی بسطامیه لقب کرده اند و با عقیده
قایل بوده به حلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خوانند و جمعی از ایشان در اتحاد
مبالغه نموده به وحدت وجود قایل شده اند ایشان را وحدتیه نام کرده اند و به حسین بن منصور حلاج
ایشان را منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه کفتند و جمعیه اکثر در باب مشایخ خود
غلو نموده و بحلول ایشان در وجه حلول و اتحاد قایل شده اند و بر کرامات خود [illegible]
اقتصدند ایشان را غلات و غالیه و [illegible] نام کرده اند و بسبب مکر و تشیید و [illegible]
خدعت و مردم فریبی ایشان را [illegible] ساختند و جمعی طریقه و مذهب
اختراع نموده بر دند که مشتمل بر اباحت و [illegible] و کفر و اسلام را در هم آمیخته
بودند [illegible] ایشان [illegible] که دانسته اند و جمعی منافقانه [illegible] بوده اند
[illegible] خوانند و جمعی اصطلاح وضع نموده آن را تصوف نام نهادند علمای ایشان را
متصوفه نام کرده اند و [illegible] بسیار که [illegible] ایشان را متصلف کفتند و اینها
نامها نیست که پیشتر [illegible] این طایفه جاری است و بغیر این ایشان را نامهای بسیار است
و بعضی دیگر از نامهای که طایفه ایشان را بان نامها [illegible] الله بعد از این [illegible] کرده
خواهد شد ان شاء الله تعالی اما آنچه [illegible] در طایفه صوفیه و متصوفه و
متصلفه و مبتدعه و [illegible] و غلات و غالیه [illegible] است و ایشان غلات [illegible]
الله و این کروه اظهار زهد میکردند و تقشف [illegible] و اعتقاد باطل خود را از
خلق پنهان میداشتند و در [illegible] با یکدیگر از عقاید باطل خود سخن
میکفتند تا شایع بهم رسید و بعضی از [illegible] ایشان را که افشای آن [illegible]
[illegible] بیان کرده و پیش از بعضی [illegible] این فرقه [illegible]
و [illegible] بعضی از [illegible] که [illegible] میکردند و
خود [illegible] الا باین که [illegible]
لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی سبحانی ما اعظم شانی و رایت الله فی المنام
و رایت الله فی صورة شیخ [illegible] میکفت [illegible] حلولی و مشبهی
بوده [illegible] بر مذهب مالک عمل میکرده در باطن ملحد [illegible] بوده و سفیان

بسبقه الله

لسبقه الله کار سفاء امام جعفر صادق ع بوده و این اقرار است و از شقی معاصر امام حسن
عسکری ع بوده و [illegible] چندی در خدمت جعفر کذاب کرده بوده و اکثر [illegible]
مذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل میکرده اند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بوده
[illegible] شاکرد مالک بوده و پیشتر این طایفه در باطن ملحد بوده اند اما حسین بن منصور حلاج
[illegible] که [illegible] و کفر و الحاد خود را [illegible] ظاهر کرد
نیز [illegible] قبیح [illegible] کسانی که فتوی بقتل او نوشتند [illegible]
[illegible] است که از علمای حضرت صاحب الزمان است [illegible] متعصبان [illegible]
که هر کس [illegible] این طایفه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] با بو یزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج که [illegible] الله [illegible]
نیز دعوی [illegible] ایشان میکنند با آنکه [illegible] جاها با تحاد قایلند [illegible]
تعصب [illegible] مذهب باطل خود [illegible] قایل میشوند و میکنند
[illegible] حسین بن منصور حلاج [illegible] بو یزید بسطامی [illegible] یکی از ایشان کافر بوده و دیگری
مؤمن و از [illegible] اولیاء الله شیعه باید که [illegible] احادیث [illegible]
بسیار در طعن این طایفه مرویست و معتقدین علمای [illegible] مذهب این فرقه کتابها
بسیار نوشته اند و جمعی در کتاب مستطاب کلینی حدیثی هست که پیغمبر ص فرموده اذا
ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هرگاه ظاهر شود
در میان امت من بدعتها پس میباید که ظاهر سازد عالم علم خود را یعنی آنکسی که میداند
که آنها بدعتست میباید که مردمان را آگاه سازد که آنها بدعتست پس که اگر اظهار علم خود
نکند و مردمان را آگاه نسازد [illegible] لعنت خدا [illegible] نقل کرده اند که [illegible]
علی علیه السلام [illegible] تعالی یوم القیمة بلجام من النار یعنی هر کسی [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] خدای تعالی در روز قیامت لجامی از آتش [illegible] و این فقیر [illegible]
که بسیاری کسی از شیعیان فریب سفیان [illegible] طریقه مذهب صوفیه
حق [illegible] مایل با ایشان شده اند و بعضی [illegible] که بعضی از این طایفه
[illegible] مردم فریبی در نظم و نثر خود [illegible] شیفته شده و از عقاید باطله
ایشان غافل کشته [illegible] فاسد عقیده [illegible] است که اندکی از
عقاید بعضی [illegible] ایشان در این کتاب ذکر کنند تا [illegible] و لعنت حضرت
[illegible] این کروه شیعیان [illegible] اعتقاد ایشان واقف کشته [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در روز قیامت با ایشان
محشور نکردند زیرا که در حدیث است که المرء یحشر مع من احب و دیگر بسند صحیح
مرویست از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی و اسمعیل بن بزیع از حضرت امام رضا
علیه السلام که آنحضرت فرمود من ذکر عنده الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس

منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله دیگر در حدیث به سند
صحیح از احمد بن ابی نصر مذکور روایت شده است که او گفت قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر
بن محمد علیهما السلام قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیه فما تقول فیهم قال
علیه السلام انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون
حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یاولون اقوالهم
الا فمن مال الیهم فلیس منا و انا منه براء و من انکرهم و رد علیهم کان کمن
جاهد الکفار بین یدی رسول الله ص پس بدانکه صوفیه و اطبای ایشان را ائمه معصومین
علیهم السلام لعنت کرده اند و از امامان معصوم حدیث بسیار در طعن ایشان منقول است و چون
چنین باشد محال اگر در کتابی مثل کافی کلینی روایت به سند صحیح از حضرت ابی عبد الله جعفر
بن محمد الصادق علیهم السلام که آنحضرت گفت که پیغمبر ص فرموده که ان عند کل بدعة تکون من
بعدی یکاد بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا به یذب عنه ینطق بالهام من الله و یعلن الحق
و ینوره و یرد کید الکایدین فاعتبروا یا اولی الابصار پس چون که در زمان بعد که مذهبی
و بدعتی که در زمان حضرت صادق ع وضع کنند که از جمله اهل بدع ائمه معصومین علیهم
السلام اهل آن بدعت را به مبتدع موسوم سازند چنانکه بر این و بر کنند که از احادیث
ایشان ظاهر است آنحضرت در آن باب سخن نگوید و خاموش بنشیند دیگر بدانکه
از آنجناب در رد طایفه مبتدعه احادیث بسیار منقول است و اگرچه از باقی ائمه
اثنا عشر برکات اهل ... از اطهار آنحضرت از حدیث بسیار در رد جماعت مرویست
اما از آنحضرت احادیث در آن باب بیشتر روایت شده و آیا کلام عظام آنحضرت
از به ید آمده ... و اکثر ائمه معصومین بلکه رسول حضرت رب
العالمین صلوات الله علیهم جمیعا این طایفه را لعنت کرده اند و از لعنت کردن
خدا را لعنت کرده اند ... ایشان خبر داده اند لیکن بعضی از آنها که دعوی
علم کرده اند از آن بیخبر بوده اند و جمعی تقیه نام کرده اند تا ایشان را متشرع دانسته
و جماعتی میل به دنیا کرده در اخفای آن کوشیده اند بلکه بعضی از طریقه مذموم
دانسته بلای دنیا پیش گرفته اند اما از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه
روایت و مشهور است حدیثی است که از آن در چند کتاب از کتابهای قدمای
علمای شیعه دیده ام و از متاخرین شیخ ورام بن ابی فراس علیه الرحمه در مجموعه خود
ذکر کرده است و آن حدیث اینست که پیغمبر در اثنای سفارشهائی که میفرمود اباذر را
را یا ابا ذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم
یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء و الارض و هم
بحمد الله از پیغمبر حدیث در طعن ایشان هست و گفتیم که احادیث در این
باب بسیار است و در باب ابو هاشم محمد نیز که واضع این مذهب است

احادیث

احادیث وارد است از آنجمله یکی اینست که علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب
قرب الاسناد خود روایت میکند از سعد بن عبد الله از محمد بن عبد الجبار از حضرت امام حسن
عسکری که آنحضرت فرمود که پرسیدند از حضرت ابی عبد الله یعنی امام جعفر صادق از حال
ابو هاشم صوفی کوفی آنحضرت فرمود که انه کان فاسد العقیدة جدا و هو الذی ابتدع مذهبا
یقال له التصوف و جعله مفرا لعقیدته الخبیثة و در بعضی از روایات است و از علی بن الحسین
مذکور هم به سند دیگر روایت که آنحضرت فرمود و جعله مفرا لعقیدته الخبیثة و اکثر الملاحدة
جنة لعقایدهم الباطلة و در کتاب شریف مجموعه مصنف بدست این فقیر افتاده
و در آن حدیثی دیگر در این باب ایراد کرده مسطور است که در آن جمیع از معصوم سؤال کرده
اند که اکثر پیشتر از دیدم در کتاب ... البیان ... از آن سخن میگفتم مجلد هرکه را
میل اطلاع باشد باین کتاب میباید رجوع نماید پس در این مقام چنانکه وعده کرده بودیم باب
کم از آن چند کلمه در ذکر بعضی از مذاهب و ابتدای از عقاید ایشان باشد اقتصار نمائیم
و آن باب اینست باب در بیان مذاهب صوفیه بدانکه مذاهب صوفیه بسیار است بعضی
گفته اند که از آنجمله چهار مذهب اصل است و باقی فرع آنست که آن چهار مذهب اول
مذهب حلولیه است دویم مذهب اتحادیه است سیم مذهب واصلیه است چهارم
عشاقیه است و بعضی گفته اند که اصول مذاهب ایشان شش است و تلقینیه و زراقیه را
فیما سبق بر آن چهار افزوده اند و بعضی گفته اند هفت و محمد تبریزی بر آن شش ... را ذکر نموده
اند و بعضی گفته اند اصل دو بوده است پس جمعی از متاخرین صوفیه مذاهب دیگر اختراع
نموده اند و از این اصل ساخته اند و از قایل به وحدت است به وحدت وجود پس بنا به قول
این جماعت سه مذهب است اصل مذاهب صوفیه خاص به ... و بغیر آنچه مذکور شد
دیگر فرقها هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است
و باقی فرع آن دو مذهب یکی قایل به وحدت است جمله و دویم قایل به وحدت باتحاد
و سید مرتضی رازی علیه الرحمه اگرچه در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصلا
و فرعا زیاده از شش قسم نشمرده اما در کتاب الفصول اللامع که بعد از آن بعبارتی
تصنیف کرده قایل باین شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و
بسیاری از فرع اند دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده پس بدانکه این باب مشتمل است
بر دو فصل فصل اول در بیان مذاهب صوفیه بیشتر مذکور شد که یکی از آن دو
اصل مذهب حلولیه است ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است
و همچنین در ابدان جمیع عارفان حلول میکند بطلان این مذهب ظاهر است و هر
عاقل را علم قطعی حاصل است که حلول کننده محتاج است بمحل ضرورت و عقل حاکم است
باینکه هرچه محتاج است بغیر ممکن است پس اگر خدای تعالی حلول کند در غیر
لازم آید که ممکن باشد نه واجب نعوذ بالله من هذا الاعتقاد و دویم مذهب ا

اتحادیه است ایشان که میگویند ما با خدا یکی شده‌ایم و همچنین خدای تعالی با همهٔ عارفان یکی میشود
عقل به بطلان این مذهب نیز قایل است این فرقه خدای تعالی را تشبیه میکنند بآتش
و خود را بآهن و انگشت و میگویند که چنانکه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت
آتش آتش میشوند عارف نیز بواسطهٔ قرب بخدا خدا میشود و این سخن محض کفر و زندقه است
و هر که اندک عقلی دارد میداند که اثر یکی حکم ممکنی طبیعت ممکنی کی دیا بصفت و ذات
ممکنی سرایت کند لازم نمی‌آید که واجب ممکن یا ممکن واجب شود و همچنین هر که از خرد نصیبی
دارد میداند که ممکنات را نسبت بواجب و واجب را بممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب
این اعتقاد مانند حلولیه کافر است و خارج از دین و ملحد و زندیق و لعین و مثل کم بنا بر
اعتقاد این دو طایفه تعدد خدا لازم آید یک شیء را که میتواند بعد که در هر عصر هزار خدا
و زیاده نیز باشد صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جرجا
نیز که طایفه اند از نصارا است به سایر از نصارا سرایت کرده و غلات شیعه یعنی آنکه بعضی از ائمه اثنا
عشریه خدا میدانند و علیهٔ اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ خویش را خدا میدانند اهل
حلول و اتحاد را از نصارا سرایت کرده چنانکه لعنهم الله و جمیع مذهبی از مذهبهای بد مذهب تر سرایت کرده
اند و هر مذهب بد که نیکی نباشد تا اینجا کلام صاحب بیان الادیان بود و باید دانست
که معتقد بعضی صوفیه مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج که بعضی از حلاج شهید
کرده میکنی از این دو مذهب بوده اند و بسبب این اعتقاد فاسد که این کرده داشته اند
اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن قولویه و ابن بابویه این طایفه را لعنت کرده خدا لعنهم الله
باشند و محو آن اتحادیه از نقد تشیید شده اند و یقین حاصل است که ایشان از طوایف
غلات اند و بحکم ایشان غلات نواصب اند چنانکه گذشت و بعضی از متاخرین کفار
اتحادیه مثل محی الدین اعرابی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه
از این کفر ایشان بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند هر موجودی خداست تعالی الله
عما یقول الملحدون علوا کبیرا ایضا باید دانست که سبب قادر و طغیان ایشان نیز کفر
آن بوده که بمطالعه کتب فلاسفه مشغول شده اند و محبت بقول افلاطون قبطی و اتباع
او و اهل کلام یافتند از غایت ضلالت گفتار غوایت شعار او را اختیار کرده و از جهت
آنکه کسی پی نبرد که ایشان در دل مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه را آن معنی را لباس
دیگر چه شایستهٔ وحدت وجود نام کرده و جهت معنی آن از ایشان پرسیدند
از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی‌آید و هر که میخواست بسیار خدمت
پیر کامل بیاید نمی‌تواند رسید و احمقان بسی که دل ساختند و جمعی از سفیهان در آن
باب اوقات بسیار ضایع کرده و فکرها دوانیدند و آن کفر عظیم را تاویلها کرده و چون اکثر
علمای صوفیه نه تنها این معنی را از فلاسفه دزدیده اند بلکه اکثر مسایل ایشان از انکار
بنای ایشان را اخذ و حسن نموده اند و در آن نقد فهما گفته اند و در بعضی از آن

مسایل

مسایل با ایشان خلاف ورزیده اند و با یکدیگر در بعضی از آن مخالفت نموده اند چنانکه علاء الدوله
سمنانی که یکی از اکابر مشایخ صوفیه است با جمعی از ضمان فرقه بخصیص با محی الدین کرده
نیز از این بزرگان و مشایخ این طایفه خاطر است در باب وحدت وجود مخاصمت نموده و از شیعه
باید دانست که علمای این فرقهٔ خادیه در زندان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند
و جهال ایشان از قبیل جهال مسیحه اند و با اینکه بعضی از علمای ایشان بالاتر از جهله
و کلمات غریبه در میان سخنان خود بکار برده اند و گفتگوها داشته اند که مقامات بدین
سبب ماند الوحش باید که غریب مخفی سرد که آن گفتگوها را در ساخته اند که بعد از دعا
بلکه از زندیه و آن گفتگوها حزب ایشان کلام انبیا و اوصیا و بیانات ایشان است
که تغییر عبارات داده بنام خود کرده اند و بعضی از ایشان از معانی را نظم ساخته اند
و بسیاری سخنان خوب هست که شعرها به بعضی از ایشان است یا ایشان نسبت
میدهند و هم قول ایشان باشد کلام طایفه اند از کفار و مشرکین و سایر مخالفین
ائمه معصومین که با وجود کلامهای باطل سخنان خوب نیز داشته باشند و تعریف صدق و راستی
سخی از دین و امانت و کم خوردن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حمیده نیکو کرده
باشند و مذمت کذب و ... ستی و بسیار خوردن و بسیار خفتن و حرص و حسد و دیگر چیزها
از اعمال و صفات ذمیمه نموده باشند پس با اینکه ایشان را بعضی از سخنان خوب هست
که دانا نباید خود را اما انجمله افلاطون قبطی و اتباع او که گفته اند که این طایفه در آن تصرف نموده اند
و آنرا وحدت حقیقیه نام کرده اند اینست که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته اند که علت اولی
خلق را از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالق است و هم مخلوق و اگر کسی نیک تامل
نماید خود معلوم کند که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوص صاحب وحدت و فلاسفه شده اند خذلهم
الله تعالی قال الراوندی رحمه الله فی الخرایج اعلم ان الفلاسفه اخذوا اصول الاسلام ثم اخرجوا
علی رایهم فقالوا فی الشرع والنبی انا ... کلاهما لا صلاح الدنیا فالانبیاء یشرعون
العوام لا صلاح دنیاهم و الشرعیات اصلحه والشرعیات الطف فی التکلیف العقلی
و هم لو اتفقوا المسلمین فی الظاهر و الا فکل احد ما یذهب الیه هدم الاسلام و
اطفاء نور الشرع و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون انتهی و اگر کسی کتاب نهایة الاقدام
مطالعه کرده باشد میداند که این مرد دین ... در حق ایشان در آن کتاب چه میگوید فصل
دویم در ذکر بعضی از فروع مذهب صوفیه و بیان اندکی از عقاید ایشان بدانکه
فروع مذهب صوفیه و عقاید فاسدهٔ ایشان بسیار است از انجمله مذکر قلیلی
از عقاید قلیلی بیست و یک قسم از ایشان در این کتاب آنکه ... نوشته فرقه
محمدیه از ایشان بوحدت وجود قایل شده اند و هر کس و هر چیز را خدا میدانند
چنانکه گذشت این گروه از محمد ... بدتر اند از آن جهت که جمیع
اشیا را خدا میدانند حتی چیزها را که در شریعت حکم بعدم طهارت آن شده نجس

دیگر چه رسد که انجماعت را کثرتیه نام میکنند النسب بعد مرتبه که در کثرتیه که بر وجهی
مبالغه دارند که چیزی نیست از ماسوی الله که از خدا ندانند هر چند که باعتقاد ایشان
جزء انها یکیست چنانکه محی الدین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار در این باب
کرده خصوصا در کتاب فصوص الحکم و در آن کتاب در فص لقمانی میگوید که میاد ما
یعنی وحدتیه و طایفهٔ اشاعره نزاع در عبارت نسبت و در همان کتاب در فص ...
مذهب را میبینی حق تعالی گفته چنانکه بعد از نقل لفظ رب میگوید و ان کان علی
الحق فالصورة لغیره و عطار در کتاب جوهر ذات تعریف کرده میگوید که هم
مثل انا الحق بگو در آن کتاب صریح دعوای خدائی کرده و محی الدین در کتاب
فتوحات میگوید سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها یعنی پاک و منزه آنکسی که ظاهر
کرد چیزها را و او عین این چیزهاست و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این
طایفه است او را باین واسطه طعن زده و دشنام داده چنانکه اشاره بان شده و
شیخ عزیز نسفی و صاحب گلشن راز و کاشی و عطار و ملای رومی و بسیار کسی غیر ایشان
از متأخرین صوفیه این مذهب را حق شمرده اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد
نموده اند و اینجماعت خدا را تشبیه میکنند بدریا و مخلوقات را بموج یا حباب میکنند که
ظاهر است که موج دریا نیز دریاست یعنی مخلوقات هم خدایند و این طایفه کسانی اند
که دعوی خدائی کرده اند و بعضی حلول و اتحاد و وحدت وجود ... خارج
از دین محمد اند و از یهود و نصارا و مشرک و گبر بدتر اند و ... از حضرت ...
کیست از متأخرین شیعه که مذهب این طایفه خود را از ایشان انکار پنداشته است
و بعضی دیگر تقلید او کرده اند لیکن میدانم که متقدمین علمای امامیه این مذهب
بسیار کرده اند و کتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته اند و از اصحاب عصمت علیهم
السلام احادیث در رد و بطلان و در کفر ایشان نقل کرده اند و در آن زمان هنوز
کسی از این طایفه قایل بوحدت وجود نشده بود و اگر کسی آن احادیث و کتابها
دیده باشد و عاقل و منصف باشد از قول محمد بن یعقوب کلینی قدس الله روحه
که در کتاب کافی میفرماید باب دخول الصوفیة علی ابی عبد الله و احتجاجهم علیه
میبایست دانست که این گروه از غلات اند و از کلام ابن بابویه قدس الله سره که در کتاب
اعتقادات میگوید انهم ترک الصلوة و جمیع الفرایض و از کلام شیخ مفید
علیه الرحمه که میفرماید دینهم ترک الفرایض و اتباع المستحبات و ارتکاب النکاح
و المحرمات و غیره میفهمد که ایشان هم ملحد و هم زندیق اند و دلیل بر اینکه
عمت از حالات ... از جمله طوایف سنی گرفته اند دیگر آنکه یک
کتاب غیبت یافت که یکی از قدمای علمای شیعه در تصوف تصنیف کرده
باشند بخلاف آنکه قدمای علمای سنی کتاب در تصوف بسیار نوشته اند و بعضی

این

این دلیل بسیار است و قطع نظر از این ادله که ذکر شد اصحاب عصمت علیهم السلام
ببطلان اینجماعت شهادت داده اند و بتعدد روایات این معنی از کتب ثقات معلوم است
شیعه باید که از این قوم و مایلین و معتقدین ایشان بیزار باشد اگر کسی گوید که من آن کتابها
و اخبار و احادیث را ندیده ام شرط احتیاط و دین داری و قواعد خداپرستی و پرهیزکاری
آنست که در معنی این فرقه و صرف ترتیب خود پیشه نمایم این طایفه متوقف باشد تا حقیقت
کلمات کفر آیات ایشان را تا بیند تا کاشف ظاهر کند و جمله از غافلان شیعه ظاهر اکثر
این طایفه را بسبب خرافاتی که بعضی از ایشان امیر المؤمنین را مدح بسیار گفته و نقل
الله کاین کسیکه ملحد باشد جمیع خوبی هست و جمیع خوبیها را حق میدانند و دوست
میدارند و کسی را که بتعصب باطل قایل بعصمت باشد حق میدانند با او پیشتر دوستی
میورزند و بنا بر آنکه کلام حضرت امیر المؤمنین را نفهمیده اند که فرموده است من عرف نفسه
فقد عرف ربه و معنی آن ملحدان اند منطبق بر مدعای خود میدانند و مبنای خود قرار
میکنند چنانکه محی الدین عربی در کتاب فصوص الحکم در بعضی شیعیان که مدح اکثار میگوید که
من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه علی صورة خلقه بل هو عین هویته و حقیقته
لهذا محال اعم سنی نسبت بالتحقیق اظهار میکنند و بسیار باشد که از ایشان فریب داده شیعه
مبالغه در مدح حضرت امیر نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که بمدح گفتن ایشان
کول ایشان محقق بوده چنانکه کتب منقولات اخبار ائمه اطهار ظاهر است آنکه غافلان که کول
اینجماعت خورده اند نیافته اند که معنی را شاید بسیار است و نقل نسبتم الله که جمیع طایفه
از کبر و یهود و مشرک و نصاری اهل ملل و اهل ملتها نیستند که با وجود این اعتقاد دعوی
حب نداشته باشند چنانکه کتب تشیع و تفصیل الله که این گروه گمراه در اصول همه
با اهل حق مخالفت بسیار دارند اگر کسی بدیده انصاف نظر کند عمی از پیش چشم خود
بیرون برد و تعصب را بر کنار گذارد قایل بحقیت ایشان نشود که اگر این دعوی در اینجماعت
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب بود امام میدانند با این حال که از جنید و حسین
منصور حلاج کافر و امثال او بلکه خدا میکند که حضرات قایل بود با ایمان و سلامی
فات تمام دارد دیگر آنکه چون این طایفه تاویل کنند که در بعضی از ایشان خواسته اند
که بعضی سخن گویند که همه طایفه از ایشان را از خود دانند و از خود شمارند چنانکه حسین
منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود با سنیان بود و بعضی از ایشان را و اعیانش
و در پیش شیعیان دعوای بابیت و وکالت حضرت صاحب الزمان علیه السلام میکرد
و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که میدانست که در مذهبی قایم نیستند دعوای
خدائی میکرد و نامها که بعضی را بعضی از مریدان که نوشته ایشان قرموده بود که در
عالم [illegible] و دعوت کنند مریدان دلیل بر آنکه اکثر اینجماعت
در الحاد ملحد اند آنست که چون دانسته اند که حلاج در پیش جاهلان بی محابا

شعرای ایشان که گفته اند که او کشف ساز کرده و او را ابو المغیث حلاج الاسرار لقب کرده
با آنکه در زمان ایشان بوده و حلاج هم در پیش کسی از این قوم مرد و به وحدت وجود قایل نشده
بوده و بعضی از ایشان طایفه اتحادیه در کفر ثانی عقیده وحدت وجود اختراع کرده اند چنانچه
شیخ عزیز نسفی نقل کرده که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کمال ثنا که بر سر نعش
که فنا بوده گفت که این قبا بر سر میکنانی و با بصورت حق درآمده میگیری مقصد قاتلم
میکنی و گمان داری که من نمی شناسم بکش که هزار جان من فدای شمشیر تو باد و این اعتقاد
تمام فنا را از نظم و نثرش نیز ظاهر است و شیخ سعد بهاء فارسی در تفسیر الاسرار
میگوید که در عقاید من که حق بر من بتجلی گشت در صورت ترکی قبا بسته و هم با فتنه
کلاه کج نهاده و دست در انداخته جلالش از دم و گفتم تحقیق وحدت ذاتی که چنان شناخته
ام که اکنون به هزار صورت برآیی و در هزار لباس جلوه فرمایی که یک سر از معرفت تغییر
پذیر نباید و در کتاب مقامات این کافر هرزه ها به قالب بیرون کرده سعدی را از نقل کردن
کرده و شرح نقل داده و خرافات و کفرهای که این طایفه دین خراب کنندگان شریعت
حضرت سید المرسلین صلعم گفته اند بسیار است مجلدات بسیار کجا ایشان نقل هم از ندارد
و علامه علی علیه الرحمه در بعضی از کتابهای خود این قوم را با این طور اعتقادهای باطل
طعن نموده و شیخ شهید قدس سره در بعضی از مصنفات خود اشاره نموده که طریقه
ورزش ایشان حرام است و شیعیان ایشان بسیار کسی از عارفان یعنی شناسندگان
خدا و رسول و امامان و دلیل و برهان این که موجب ایمان طعن زده اند تا بدانی که مثلا
ختم بر شیعه هم قریب سنیان و اینها خراب کنند که از دین پیغمبر آخر الزمان تمرد داده اند
و از جمله طعنها که متوجه ایشان است یکی آنست که ایشان مانند ملحدان آیات
و احادیث را برای رد عقاید حقه خود تفسیر و تاویل میکنند دیگر آنکه به جبر و تشبیه و تجسیم
و صورت و مرئیت قایلند چنانکه از کتابها و گفتگوهای ایشان ظاهر است و از جهت
از جهات میل اشاعره و بعضی دیگر از طوایف نواصب با این که همه اینست که ایشان
در این عقاید با خود موافق یافته اند و دیگر از جمله طعنها که متوجه ایشان است
یکی آنست که دعوی دانستن غیب کرده از کشف نام میکنند و از آن تمادی نموده
نسبت دانستن غیب بکفار هند میدهند و در باب الاطلاع بر غیب در سر کلام
در فصل پنجم ایراد کرده که جزء ثانی است سبب گذارش یافته ها ایضا در کتاب
ایجاز المطالب فی ابطال المذاهب و بعضی دیگر از کتابهای شیعه مسطور است آنچه
خلاصه مضمونش اینست که جوالی بود از اهل جرجان و در کمال محبت و نسبت
به شاه مردان و در مقام اسلام و ایمان استقرار و محک ایمان ملاحده را پیش تمام
عیار کرده از حقایق و معتقدات بلیغ بود و آن از عقاید دینیه و معارف یقینیه
حظی وافر و نصیبی کامل داشت و در خدمت علمای دین دار بسیار میرسید و [illegible] بود

ودلایل

و دلایل ساطعه و براهین قاطعه بکوشش بسیار خود حسن عقیده اش در مذهب حق
و رضی محمدیه در بخشی یقینش در حقیقت دین مقبتی قریب به درجه علیای ابو ذر و سلمان
رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت با آنکه نا خواننده و نا نویسنده بود همت
بر الزام مخالفین میگماشت بر یکی از صوفیه که با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان
از شیطان مردود گوی مسابقت میربود هرجا که می نشست تحمی از شبلی و جنید
و شاه نعمت الله در مینمود و معجزات بسیار برخود و عده هر یک از ایشان می بست
و در باب بلد خرافات گزاف میکشود و بدعتها در فروغ باطل دلهای احمقان می سفاهت
میربود وقتی از اوقات در مجلس عظیم جوال شیعه را با پیر صوفی ملاقات افتاد پیر صوفی
بطریقه عادت در عروس خدمت باز کرده و سنتها قانع چنانکه شیوه ایشان است بتقدیم
مقدمات و من خرافات شبانه در اش کرده تا الفاظ ناهموار اش بمبحث معاشقه انجامید و کلام
خام ناتمام به دعوی دانستن غیب رسانید جوال شیعی به وی متاثف و در آمد گفت من شنیده
ام که حضرت الله تعالی در کلام مجید چندجا اشاره با این فرموده که غیب بغیر از ذات عظیم
شان نه کسی نمیداند پس کافر کسی که قول خدا را رد و سخن شما را باور کند و عجبا از تحت
رد بهای شما قدم بچه که از حد شرم نترسیده و با این طور ادعا زبان میگشایید
و با آنکه انکار نموده نسبت دانستن غیب بکفار هند هم سند میدهید پیر صوفی گفت ما دلیل
داریم بر اینکه کافر و مسلمان غیب میدانند و رازهای پنهان از لوح دل میخوانند جوال
شیعی پرسید که آن دلیل چیست و شاهد بر مدعای شما کیست پیر صوفی گفت دل
مسلمان مانند آینست و دل کافر مانند بول و چنانکه در این دو آب سایه حق مینماید در دل
کافر و مسلمان چیزهای پنهان نقش می بندد و رازهای نهفته صورت میگیرد جوال
شیعی برآشفت و گفت بر آن دل سگل بیدا بد شاید که با این کرهنه که گفتگوی جاهلانه
که طریقه خود را درست کند و این طور مثالها را دلیل بر حقیقت مذهب خود ساخته
اهل مجلس بخنده افتادند و پیر صوفی خجل و منفعل شده دم فرو بست و دلیل
مخنثان و حمقی صاحب اعتبار رفته در کنجی بنشست این تقریر که در مجلس حاضر بوده
که سخن از این طایفه و دعوی کشف نموده ایشان میکنند شخصی یکی از خبرش طبعان
که در آن مجلس حاضر بود گفت چرا به انصاف میکنید اینجماعت مرد مدعای کشف
صادقانه اما کشف ایشان از قبیل کشفیست که عمرو عاص نموده در جنگ صفین
در هنگام محاربه با حضرت امیر المومنین ع پس باید دانست که اینجماعت دعوی
کشف و کرامت را از آن کمند نشینان به مردم باز کشاده هند و کسب کرده
اند و چون بهم هست معاشقه آنگروه در کار دین درجه علیا دارد هر دعوی
به ریاضت کشان ایشان نموده اند و بطریقی که هر نادانی لبش در نقصش کند که او تعلیم
از شهرت داده اند و مجلس نشینان سنی هم به آن معتادند سلوک نموده اند [illegible]

ایشان نیز بطریق اظهار معجزات انبیا به پیران خود نسبت از کشف و کرامات نام
کرده و سفیهان از ایشان باور داشته اند دیگر باید دانست که این گروه را بیشتر معتقد
به ایشان چنانکه در حدیث واقع است و در حدیث دیگر بجای آن کلمه جاهلان مذکور
و این معنی نزد هر عاقل ظاهر است از آن سبب که اکثر عارف بعقاید باطله اینجماعت
اند و جز نیز از عقیده های ایشان بدلایل عقلیه و نقلیه گمراه و کافر اند و جمعی که اعتقاد و
مذهب باطل ایشان را میدانند و در دل قایل بآن نیستند اما مجاهل شده خود را از آن
گروه میشمارند و جمعی ایشان را بسبب آن عقاید و ایشانند نمی بینند که حیلت کرده اند و مدعا
ایشان آنست که جمعی از سفیهان و احمقان که اعتقاد به این قوم دارند مرید و معتقد
خود سازند طایفه دویم آنانند که از سبب غفلت و جهالت و نادانی و حماقت این
طریقه پیش میگیرند و مایل باین گمراهان میشوند که ان میکنند پس هر که عارف بعقا
ید باطله اینجماعت نباشد و تحقیقت ایشان و مذهب ایشان متعرف نشده بسبب جهل
و نادانی گمراه گشته پس آن کس با آن جهل مرتکب خلاف شرع نباشد و بعد از ضلالت
اعتنا و ملبس بآن باشد که جمعی از مردمان بسبب او گمراه گردیده از طریق حق دور شوند
و بحد ابدی خدا را رسوا گرداند و اگر کسی به بد اعتقادی این گروه واقف باشد و
باطن بطلان ایشان متعرف اما بجهة فریفتن خلق این طایفه را مدح کند و ایشان را از
نیکان و دوستان خدا شمارد از برای مدح دنیا و دین را از دست داده باشد و جمعی
را گمراه کرده و از برای زخارف دنیا از نعمت عقبی بی بهره گشته و اگر کسی
که به بد اعتقادی این قوم مطلع باشد بجهت ایشان متعرف نشده و آن کس را
از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته و گمراه کننده باشد
و حال او از دیگران بدتر است پس اگر آن کس دعوای تشیع کند باید که شیعه قبول
نکنند و او را از شیعه نشمارند زیرا که ناچار است او را از اعتراف نمودن بحلول و
اتحاد و وحدت وجود و از قایل بودن بجبر و صحبت و رزیدن با یهود و ترسا
و گبر و دوست داشتن ابی بکر و عثمان و یزید و معاویه و ابی سفیان و جمیع
فساق و فجار و سایر مشرکین و کفار و اگر اظهار دشمنی این طور کسان نماید باید
که شیعه باور نکنند و اگر این طور کسان را لعنت کند باید که شیعه فریب نخورند از
آنجهت که ایشان لعنت را بمعنی رحمت میدانند بعضی از ایشان میگویند لعنت
چهار حرف است از حروف هجا لام و عین و نون و تاء و هر یک ازین چهار حرف از اسماء
الله پس لعنت عین رحمت باشد و گروهی از ایشان که میگویند نقطه ذات حق تعالی
در جمیع حروف حلول کرده و جمعی از این طایفه که میگویند که عالم صورت ایزد تعالی
است و حق تعالی روح عالم است چنانکه محی الدین در کتاب فصوص الحکم
در فص هودی میگوید العالم صورته و هو روح العالم و معلم است

که علا

که عالم عبارت از ماسوی الله است پس هر چیزی از آنچه عالم است خدا میدانند
و بنابر این طایفه هر معنی صورت خداست و خدای تعالی روح هر چیز است پس میگویند
که چون خدای تعالی من شانه روح این هر چیز است این حروف ذات و عین رحمت خواهد
بود و بجمله عرفت از این جماعت بیک وجهی لعنت را عین رحمت میدانند و باعتقاد
این لبسیات باشد که اگر کسی یکی از خلفا ثلاثه یعنی ابو حفصه یا یکی از ایشان را
بسیر خود میدانند لعنت کند بغایت مضطرب شوند و بآن حد نهایت دشمنی
و رزند و دیگر باید دانست که اکثر ملحدان گفتگوهای این فرقه را سر گروه خود کرده به
اعتقادی و الحاد خود ساخته اند چنانکه در حدیث اشارت بآن شده که نوشته شد پس
شیعه باید که بسخن بعضی از متعصبان و برخی از غافلان بلکه بقول جمعی از کلاه
و بد اعتقادان از راه نروند که در مقام توجیه و تاویل گفتگوهای زشت این طایفه
در آمده اند و دین اسلام و کیش فرنگیان بنا و بدعت و آیات یکی کرده اند
و بسبب این تاویلها بسیاری کس را از سفها بوادی الحاد انداخته و محبت اینجماعت
گفتگوهای محمد سبحانی را تاویل نکرده اند بهیچ حال مومن باید که اعتقاد کند که قایل
بحلول شده و دم از اتحاد و وحدت وجود زند کافر است و نیز شیعه باید بداند
که هر وجه که حلولیه و اتحادیه و وحدتیه در باب خدائی خود و مشایخ خود و سایر
موجودات میگویند بعینه همان وجه را نصاری در باب خدائی عیسی بر زبان میرانند
اعتراف دارند و با انکار جماعتی را از غلات سنتیان که حلاج کافر و اشباه او را میدانند
که جمیع اشیا را خدا میدانند از اکابر اولیاء الله میشمارند پس بنا بر آنکه اکثر و اتبع
مذهب صوفی ابوهاشم کوفیست چنانکه اکثر علما نقل کرده اند و آن ملعون در
کیش ملحد و دهری بود اما جمعی از متعصبان سنی چون به قبایح و فضایح و فسق
و نفاق ابی بکر و عمر و عثمان واقف شدند چاره جز آن ندیدند که دست برآن
مذهب زنند و صوفیه را اعانت و تقویت کنند و به جبر قایل شوند تا پرده بر
روی خلفاء ثلثه را شاید باین وجه ستر کنند چنانکه قبل از این در این کتاب بعد
از نقل بحث شیخ مفید علیه الرحمة با قاضی عبد الجبار معتزلی مذکور گشت
بلکه بر روش حلول و اتحاد و وحدت وجود مرتبه خدائی را از برای ایشان و مریدان
ایشان ثابت کنند و مردمان را باین وسیله فریب دهند تا از باره از طعن ایشان
کوتاه سازند و ایشان را دوست دارند پس طریقه این فرقه را در نظر عوام
مستحسن نموده و اکثر خود این طریقه پیش گرفتند و جمعی از طواغیت بنی عباس
و گروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیده اند و مر ایشان را
غایت محبت و رزیده اند و ایشان را اولیا و ابدال و اقطاب نام کرده اند و معجزات
انبیاء بر ایشان بستند و نسبت دانستن غیب با ایشان داده اند و در این

نقل میکنند یکی آنکه مرتبهٔ حضرات ائمهٔ معصومین علیهم السلام را در چشم جهال پست
کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل وا نمایند و گویند معجزه و خارق عادات
دلیل بر امامت نیست دیگر آنکه دعوای مکاشفهٔ ایشان را دلیل بر امامت ابی بکر
و عمر و عثمان ساخته اند و میگویند که جماعتی که صاحب مکاشفه اند با مامت شیوخ
ثلثه قایلند اگر ایشان بر حق نمی بودند می بایست که این گروه که غیب دانند بطلان
ایشان شهادت دهند مجمعی از سفیهان که دعوای این گروه را دلیل بر حقیت
مذهب باطل خود ساخته اند با ایشان کمال محبت ورزیده اند و در غایت محبت
است که فرقه از سفیهان با این طایفه دارند که سخنان کفر آمیز ایشان را تاویل
میکنند و ثمرها میزنند که کفر ایشان را در چشم کوردلان ایمان کامل وا
نمایند و لعنة الله علیهم و علی متابعیهم آنکه میگویند مرتبه واصلیه اند این طایفه
گویند ما واصلیم بخدا یعنی بحق تعالی رسیده ایم و بار پیوسته ایم بعضی این مذهب
نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده اند چنانکه گذشت و حق آنست که ایشان
از فروع و شعب اتحادیه اند که چون بر سخافت اعتقاد و بر بطلان خود اطلاع
یافته اند دست بر فضول زده اند و عقیدهٔ فاسدهٔ خود را این لباس پوشانیده
اند پس خصوص تحقق را این طور معنی گفته اند و خود را پیشتر از دیگران بحق
کرده اند و در فضیحت خوانش پیشتر از طایفه پیش مبالغه نموده اند و بعضی
از مقالات شنیعه و افعال قبیحه از اتحادیه و حلولیه متفرع شده از آنجمله یکی
آنست که میگویند نماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیه را از جهت منع
کرده اند که آدمی بآن تهذیب اخلاق نماید پس چون ما تهذیب اخلاق نموده ایم
و معرفت اشیا و شناخت حق تعالی ما را حاصل گشته بحق واصل شده ایم
تکالیف شرعیه از ما برخاسته و هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام محرمات بر ما
حلال است دیگر میگویند هر کس که با ما بمقام عالی رسید هر چه از و صادر
شود از شرب خمر و زنا و لواطه و مردی و رعنائی هیچ کس را بر و اعتراض
نرسد و هر چه کند از امثال این امور از آن منع نتوان نمود و از و نیکو باشد
اگر حق ... با مادر و خواهر و پسر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و اگر
با پسران و دختران و زنان مردمان مقاربت نماید از و فیضها بایشان رسد و اگر
کسی را بر خود راه کند او را روا باشد بلکه هر کار معنی ایشان مثل ملا ...
شیرازی کسی باشد که گوید بنفس ناطقه چه زیان دارد و چون ایشان اینها
نکنند و این هرزها نگویند ملای روم در خطبه از خطبهای مثنوی میگوید
که چون حقیقت حاصل شود شریعت باطل شود و حکایات ملاقات شمس
تبریزی با او و دختر و پسر خود را از برای شمس برده و صحبت او شراب

خرابات

خرابات و مرید و ریش کشیدن که جامی در کتاب ~~از برای شمس برده و صحبت او شراب~~
نفحات الانس نقل کرده اند شهرت تمام دارد و خواجه نصیر الدین عبدالله بن حمزه طوسی
رحمة الله علیه الرحمه در کتاب نفحه درباب شرح تمام ایشان و عقاید و رسوم ایشان در رساله
از حجت دیده و شنیده ایم اعتقاد او که کسی خواهد که بداند با آن در کتاب رجوع نماید و
با ایشان است که شرح تمام مجملهٔ فرایض و جدال را داشتن جمیع معاصی دیده جمیع طوایف
صوفیه است چنانکه شیخ مفید قدس الله روحه و غیر او از علمای شیعه بیان نموده
اند و حدیث بر دلالت بر آن دارد لیکن بعضی از فرق صوفیه اظهار آن کنند و بعضی
از فرق صوفیه اظهار آن کنند و بعضی از بیان پنهان دارند و اکثر ایشان بعمل کرده
بدلیل و اظهار عبادت و زیارت مردم نادان و سفیهان را فریب دهند و بعضی از ایشان چون
واصلیه و ملامتیه و تسلیمیه از ارتکاب هر ... بعمل ... مستحسن دانند و بعضی ظاهر کرده اند
از صحیح و قبیح شمارند دیگر این طایفه واصلیه میگویند که اگر یکی از ما شهوت غالب شود
و خواهد که با دیگری مجامعت نماید و آن شخص امتناع نماید واصل نباشد بلکه کافر باشد
و اگر آن کس که خواهش او را داشته مجامعت کنند اجابت کنند خواه مرد باشد و خواه زن بعد
رجعت ولایت رسد و از اولیاء عظیم القدر شود و گویند رابعه و جمعی دیگر از
زنان بوده اند که بواسطهٔ بر آوردن حاجت واصلان بمرتبهٔ ولایت رسیده اند دیگر
که این گروه میگویند بسیار است و دلیل بر کفر و زندقهٔ ایشان پیش از که همه را ذکر کنیم
باعث ملال گردد و الحق فرقهٔ سیم حیثیه الله ایشان گویند که چون بنده بدرجهٔ معرفت
اشیاء رسید و بدرستی حق پیوست و از دریا و دیگران باید قسم تکلیف
از و برخاسته و خطاب امر و نهی از و منقطع شد و از بندگی و قید عبودیت خلاص
شد پس در آن هنگام حرام است بر و مقید بشریعت و احکام شریعت بودن ظاهر
است که این محض زندقه و الحاد است این طایفه عورتین و زنان خود را از خلق
پوشند و میگویند در مستورین خلق عالم فرق حق تعالی مایم و دیوانگان در دست دادند
و لاف ... بدین مجالس زنان و مریدان ایشان افتخار کنند و امثال بسیار باشد که بعضی
از سفیهان بتقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند علی بن الحسین موسی
بن بابویه قمی علیه الرحمه در کتاب قرب الاسناد روایت میکند از علی بن ابی
هیثم بن هاشم از ابی هاشم جعفری که گفت سئل ابو محمد عسکری ع عن الحیقیه
فقال صلوات الله و سلامه علیه ان کانوا نیام عن حکم السباع و لا فتح حکم الانعام
یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری ع از حالات دیوانگان حضرت فرمودند که اگر
دیوانه اند و از ... پس مردان باشند در حکم درندگان است و اگر از مردان مردی
نباشد در حکم چهارپایان است و این طایفه حیثیه نیز هرزها بسیار گویند پس باید
که مومنان از ایشان نیز پرهیز نمایند تا در ورطهٔ ضلالت نیفتند و بدانکه بعضی

گفته الله کم واصلیه و حبیبیه یک فرقه اند این سخن غلط است زیرا که دعوت ایشان از روی
و رسایل فرایض و حلال داشتن جمیع محرمات اگرچه باهم متفق اند اما بخلاف یکدیگر
مقالات بسیار دارند که بآن از هم متمیز شده اند اگرچه کسی ایشانرا از یکدیگر فرق کند
داند که هر دو در باطن ملحد اند و بنا بر مصلحت در ظاهر خود را بحلیه اسلام میکنند بیشتر
طوایف صوفیه الحاد دارند و تصوف [illegible] و اتحاد خود کرده اند [illegible] الله [illegible] فی
اسفل السافلین من النار فرقه چهارم ولائیه اند ایشان گویند که چون بنده بمرتبه ولایت
رسید با خدای تعالی شریک شد پس در جمیع صفات [illegible] باخدا شرکت دارد
و گویند مرتبه ولایت از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون ایشانرا
پرسند که ولایت چیست گویند [illegible] و جان بودن [illegible] که دل حلال و حرام دانند
و گویند [illegible] قادریم و بغیر از این کارها بسیار
[illegible] و ایشان نیز دیوانگان مادرزاد اند و مزخرفات این فرقه نیز بسیار است
که تا [illegible] فرقه پنجم مشارکیه اند که خود را قطبیه نیز گویند و اهل
دین ایشانرا مشارکیه خوانند ایشان دعوی مشارکت با انبیا کنند و گویند ما در
مرتبه پیغمبران شریکیم لیکن خدای تعالی ما را مخفی داشته ما را مامور بدعوت نساخته
[illegible] دعوت [illegible] پیغمبران فضل دیگر
هست و آن فضل اینست که ملک واسطه است میان پیغمبران و حق و میان ما و حق واسطه
نیست پس از این جهت ما از پیغمبران افضلیم و طایفه ولائیه نیز این دعوی کنند
و این کفر گویند و این فرقه مشارکیه مانند طایفه ولائیه دعوای امانت احیا و احیا
اموات کنند لیکن [illegible] بودن در ولایت شرط ندانند و اتفاق دعوای شرکت
با خدا کنند و اینها دعوی شرکت با انبیا این گروه نیز از زنادقه اند و ملحد اند لعنهم الله
تعالی فرقه ششم شمراخیه اند مذهب این طایفه آنست که چون صحبت تمام شود و مرد بکمال
رسد لا بد امر و نهی و سایر امور شرعیه باطل شود و شنیدن سازها و اسباب
ملاهی و مناهی از اکل لقمه های حرام و غیر آن جمله حلال گردد و گویند زنان و کودکان
[illegible] آن [illegible] مباح است بلکه اصل این
طایفه از خوارج بوده و شمراخیه نام طایفه ایست از خوارج و این گروه از آن طایفه
بوده اند و از اینست که ایشانرا نام بایشان نهادند این طایفه اگرچه بصورت اهل صلاح
در عالم میگردند اما مفسد اند و [illegible] در کمین اند که شخصی را فاسد عقیده کرده اند
و همیشه منتظر اند که شخصی را بدام آورده از راه ببرند لیکن در پیش هر کس اظهار
اعتقاد خود نکنند مگر کسی را بیابند که سفیهی و مذهب ایشان [illegible] و بغایت معتقد
شده باشد [illegible] با علم خود در کار [illegible] کنند تا سخن را بنفی وجود
حضرت واجب الوجود تعالی شانه رسانند و او را مانند خویش ملحد سازند

و برو

و بر مرتبها [illegible] گویند ما از ارشاد [illegible] معارف محقق گردانیده ایم و هادی
و راه نمای حق شده ایم و اگر [illegible] اظهار اعتقاد خود کردن در میان [illegible] نماز [illegible]
سنی کنند و لباس باشد که [illegible] فریب دادن احمقان و رفع مظنه مردمان [illegible]
مظاهر ایشان ایهام کنند که با اعتقاد ایشان [illegible] و روزه و حج و سایر احکام شرعیه و امام [illegible]
فرقه نیز هر جا نشینند معجزها از خود نقل کنند و بیشتر این گروه خرقها و پشمینه ها
پوشند [illegible] که باطن ملحد باشند و تصوف [illegible] و کسی را که
عقیده فاسد خود بسازند یکی این فرقه اند و ایشان بغایت [illegible] و گمراه کنند
و قتل ایشان واجب باشد لعنهم الله تعالی فرقه هفتم مباحیه اند ایشان مانند
واصلیه گویند هر چیز بر عارف مباح و حلال است و امر بمعروف و نهی از منکر در مذهب
ایشان باطل است و بردن [illegible] مال [illegible] و هر [illegible] دیگر
حلال میشمارند و جمیع [illegible] مباح میدانند حتی با مادر و خواهر [illegible]
خود و گویند [illegible] حجاب [illegible] این طایفه نیز باتفاق ملحد اند و [illegible]
صوفی نام کنند و در [illegible] پناه تصوف [illegible] و ایشان [illegible] بدترین خلق اند
و مستوجب [illegible] و لعن [illegible] قتلهم لعنهم الله تعالی فرقه هشتم ملامتیه
اند ایشان بجمله [illegible] معاصی و مناهی شوند و در آن مبالغه تمام نمایند
و اگر [illegible] آب [illegible] کنند و [illegible] مردم [illegible]
تا [illegible] ملامت خود اندازند و اگرچه جمیع طوایف صوفیه [illegible] و [illegible]
[illegible] اما این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند و
گویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات شرف و مزیت است از
آن جهت که مردمان ایشانرا بسبب ارتکاب عصیان ملامت میکنند و این درجه
[illegible] است بغایت بلند که دست هیچکس از عابدان بآن نرسد [illegible] گروه نیز
جمیع طوایف صوفیه [illegible] اند بعضی از متعصبان [illegible] و غیره در مقام
توجیه و اصلاح افعال ایشان در آمده اند [illegible] باید که [illegible]
[illegible] متعصبان [illegible] کویند دست [illegible] کرده
[illegible] اختیاری نیست این کذب محض است و اگر اختیاری نباشد هم
از جانب شیطان است چنانچه در حدیث واقع است [illegible] رقص و سماع
حال نام کرده اند و میگویند چون [illegible]
در کار [illegible]
[illegible] دست [illegible] این [illegible]
رقص کردن [illegible] طرب [illegible] تجلی حق
در ما [illegible] صفات خدا حال اینست که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر شود

و در سماع بدید آید و در حالت سماع صفات خدا را در ما مییابند و از خرافات این قوم را
اعتقاد آنست که از روی شهوت در پسران و شاهدان دیدن و بوسیدن
ایشان بلکه زنا و لواطه کردن ثواب است و آنرا بی دینان در روی پسران و شاهدان
و ساده‌ها دیدن معروف نام میکنند و فضایح و قبایح این طایفه بسیار است
و نقل همه آن باعث ملال خاطر است و هم جماعتی از ایشان که میگویند که در محل سماع و
بیهوشی حوریان بهشتی با ما ملاقات میکنند و ما در آن وقت با ایشان
نزدیکی میکنیم و ایشان با ما هزل میکنند و از غیب ما را خبر میدهند و بعضی
ایشان در اکثر اوقات از ایشان ... با فیضها ... و این کرده اند که منکر شرع و دین اند
سجدات ساختگی و اظهار بیهوشی عمل میکنند تا سفیهان از مریدان ... دهند این جماعت
نیز در ... و فاسد عقیده و ملعون اند فرقه ... دهم ... و ... فرقه اند
این فرقه از ... بر ... نام ... که ... میکنند اعتقاد
ایشان آنست که هیچ کس را بغیر ایشان به اسرار معرفت و حقیقت حاصل نشده
مخفی نیست و از ایشان کسی نشناخته و غیر ایشان کسی به سر و حقایق واقف
نشده اما ما نیز ... حقیقت و معرفت یعنی متابعت شریعت حضرت
رسالت ... و از طریقت شاه ولایت که ... و اقفان دقایق حقایق اند ایشان
توفیقیه ... نام کرده اند چون دانسته اند که این فرقه توقف عذر در عمل کردن
باحکام شرعیه و کسب کردن علوم دینیه و ... بسبب آنکه اتباع ... میکنند
که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف سالک است در امور ... منزل ... اگر
... دلیل ... دیگر دلیل ... سید و ... باشد
و دلیل ... شناخت پس اگر کسی خواهد که خدا را ببیند و بشناسد
و به اسرار و معرفت معترف باید باید که از کسب علوم دینیه ... در
خدمت پیر کامل سعی نماید تا هرچه خواهد او را حاصل شود فرقه ...
تسلیمیه اند ایشان میگویند که تا کسی بمقام تسلیم نرسد بمرتبه عالیه عرفان
نرسد ... عارف ... گفته ... تسلیم عبارت از آنست که هیچ ...
مطلبی ... اجابت کند و علامت تسلیم آنست که هرچه پیر خواهد که با مرید
... کند مرید گردن رضا و تسلیم بنهد تا بی حاجت ... حاصل کند و به
خلاف رضای پیر عمل ننماید و اول چیزی که این طایفه مرید را ... کنند ...
... باشد که ... اند و از ... تسلیم نام کنند ... و طایفه
... و قلندریه نیز این طریقه مسلوک است و باعتقاد ایشان این مرتبه
الیست بغایت بلند و باید دانست که قلندریه که چند ... کرده شده اند
حنفی بوده اند از اصناف صوفیه و پیشتر ملحد بوده اند ... در این

سفیهان

زمان نیز در میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر سفیهان این طایفه که ...
و ایشان می پندارند حضرت حق تعالی همه را دانایی و بینایی کرامت فرموده ما یحتاج النبی
و الائمه المعصومین فرقه سیزدهم تلقینیه اند و ایشان از طایفه که میگویند ایشان که ...
کردن بکتب علوم حرام است مگر کتابی که در عالم تصوف باشد و در پیش پیر کامل
خوانده شود و میگویند معرفت جز بتلقین پیر حاصل نشود و خواندن علوم
دینیه را مطلق حرام دانند و میگویند هرچه علما در هفتاد سال و بیشتر بتعلم و مطالعه
کتب حاصل کنند بیک ساعت بتلقین و ارشاد پیر حاصل شود و میگویند هر
درمانده و سالکان طریقت موصل بمرتبه که یافته اند بنقل و ارشاد پیر کامل
یافته اند نه بخواندن و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر و مقصود از علمای باطن ...
میگویند آنچه اهل شریعت بآن مشغول اند علم رسمی و ظاهری است و ایشان
از علم باطن بی بهره اند علم در حقیقت علم باطن است و هر کس که از علوم باطنی بهره یافت نزد
ایشان کامل و عارف محقق است و اگرچه جمیع طوایف صوفیه این حرف میگویند و دعوی
علم باطن می کنند اما این طایفه در باطنیه صوفیه در آن مبالغه بیشتر دارند و این معنی را از
باطنیه اسماعیلیه کسب کرده اند و این طایفه میگویند ایمان مخلوق نیست و میگویند ...
ولایت کسبی است و ... حاصل شود و اکثر ایشان ... کسی دانند ...
... مانند بیشتر طوایف صوفیه مریدان را کلاه ... دهند و ایشان را چهل روز در
خلوت نشانند و از خوردن حیوانی منع کنند و آن خلوت نشستن را چله نام کنند
و این ... و ... امر ... بر باب اعتکاف وضع کرده اند خرب الله بنیانهم
و دفع شرهم ... فرقه چهاردهم کاملیه اند که ... بیان شریعت غرای
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ... بعضی از حدود ایشان را کاملیه خوانند
... بغایت جهل ... کمال کنند ... کمال ... آنست که این
طایفه ... میگویند پیر کامل میباید طلب کرد و هرچه کسی بیابد میباید که دست
از دامنش کوتاه نکند ... خاطر ایشان سفیهان کنند که ... پیر کامل
و این فرقه ترک کسب وجه معاش را واجب دانند و از غایت کاهلی ...
... شد که ... ایشان ... و بلذات نفسانی که بعضی از ...
... کردن ... شنیده در ... کرده است مشغول شوند ایشان
... کنند که ... طلب علم و کسب وجه معاش را حرام
گویند و ... فاسد عقیده که دانند و میگویند اینها همه حجاب راه است و ...
و هر کس ... که ... بایشان کنند از دنیا و آخرت باز دارند و ایشان ...
... کامل کنند ... جان ... سازند و این فرقه نیز مانند اکثر طوایف
صوفیه ... عبادت نام کنند ... با پسران و دختران مردم عشق

ورسانند ومجالس ایشان جز هرزه گفتن وهرزه گشتن وشنیدن هر بیهوده ولهو ولعب نباشد
واگر نامه نادرستی کنند از بلاها آن کنند که احفاد بتمام صلاح با ایشان ببرند وبا ایشان
چیزی دهند وکلمهٔ لا اله الا الله را وسیلهٔ تصرف وواسطهٔ فریب دادن مردمان کرده اند
وبزرگان سخن گویند واستجلاب قلوب عوام کالانعام بآن سخنان نمایند وشکم پر
ساختن وحظ نفسانی اند وازمردمان بالیلم یا بعضی بلیند که بگیرند وبجز آن شکم پر ساختن
دهند وبعضی از ایشان باشند که بجانبها مردمان روند وآن شکم پرساختن
باخود برند باشکم ایشان پر نشود از آن خانهایی بیرون نروند واگر ایشان
بروند هیچ البته طرف خانها کنند حقه بازان خانهای ظالمان وبعضی ازین فرقه
باشند که در بازارها ودر کوچها در ...اهل بازار بنشینند وبازار را از انکسب
مکاسب وعزیمت وخبث وغیبت علما ومردم دین دار کنند و
بیچارگان نادان را بوسوسه از راه ببرند واین قبائل با علما دین دار دشمنی سازند وجمعی
از کاهلان وبیدینان بجهت آنکه بواسطهٔ آن فریبند کار اشخاص جاهل را حضور ند
در سر طرح دادن باطل ... یابند که از خسیسان کوشند ... وبهرجا که میروند ترقی
آن فریبندگان کنند ... سازند ومعجزات ... جاهل ایشان بیند
... نام کنند وبسیاری باشند از عوام کالانعام که ازلباس فریب ایشان
خورده باشند باوجود آنکه خود ما یحتاج از ماکول وملبوس ونقد وجنس با ایشان
رسانند ... ایشان نقل کنند وچه باشد که از غایت غفلت
شناسی ... در آن ... که هرکسی از غفلت پند
بدیم واین طایفهٔ کاملیه با آنکه خود را تارک دنیا گویند بیشتر از هرکس طالب
دنیا باشند بیشتر ایشان مکر وخدعت وشیوهٔ ایشان تذویر وحیلت باشد
وحرکات مختلف کنند وگاه نعره زنند چنانکه مردمان بیخود ... کار
پست وضعیف سازند واگر قول ... معتقد بصحبت دادن از نباشد واگر
قرار صحبت دهند درست ... آن هم از برای فریب دادن مردمان
باشد شیعه باید که از صحبت ومعاشرات ایشان اجتناب نماید وبسا درسی که
ایشان فریب ... الهاویه الله این طایفه ... علم
کردن شوند واعتقاد از ... باشد ...
حتی شعر ... وترنمات ونغمات ومطالعهٔ ... کنند
... ایشان ... یاد کیمند ومرکز بینند ...
جمیع عالم در مدت عمر خود ... وتعلیم گرفتن ومطالعه حاصل کرده اند ... میکنند
حاد بیکدم ... آن ... ایشان ... مدعی ... کذاب ... وحی ...
تاب وبد ... وحلال وحرام نزد ایشان یکسانست وبعضی ...

نام

نام اسلام بر خود گذاشته اند شیعه باید که از ایشان دوری نماید واز ایشان اسم
مسلمان نشمارد وفرقهٔ ... مسلمان ... صاحب کتاب بیان الادیان ...
صفتی در اصل اعتقاد ومعرفت اند یکی زندیقه دیگر حلولیه اما بسیار کسی از علمای
شیعه ... گفته اند که یکی از آن دو فرقه حلولیه ودیگر اتحادیه اند چنانکه گذشت
وفرقهٔ ... شعب ایشان اند ... ایشان گویند ... حجاب است
یکی نوری دیگر ناری وگویند حجاب نوری مشغولیست بکتاب وصفات
حمیده چون شوق وتوکل وتسلیم ومراقبه وانس ووجد وسماع ... حجاب
ناری مشغولیست بافعال شیطانی چون فسق وفجور وحرص وشهوت
وامثال آن وگویند مرد باید که در رضا وتسلیم ومراقبه ووجد وتوکل کوشد که
... اینها ... است اما آخر در پرده دوست دید شده ... آنکه
معنی رضا وتسلیم ومراقبت وتوکل را نیافته اند وگویند امید برحمت ولطف
... باید داشت ... از عذاب وعقاب او دیگر گویند هرچه در عالم واقع
میشود ... است واین بعینه مذهب نصاری است از مجوس که ...
... الله ... الباطنیه اند ایشان ... باطل کنند مانند
... صاحب باطن ... ایشان ... نام کنند ... دوست
... مانند ... وگویند هرچه از عبادت ... دارند ...
الا اهل باطن وبیشتر مقالات ایشان مانند مقالات وعقاید باطنیه است از اسما
عیلیه است ... در میان اینست که ایشان پیشوای خود را امام نام کنند
... خود را شیخ ... وگویند باطنیه از اسماعیلیه ابی بکر وعمر وعثمان را
دشمن دارند ... ایشان را دوست دارند ... این طایفه نیز
بسیار است ... از آن سبب ... محمد ...
الله ایشان ... البته ... ورزبقیت در
... مجالس از ... وشاهدان ... سماع
نقش وصوت ... وسایر ... در دروغ کوشش کنند
خصوصا قصه ها ... که از ... شاه ... الله ... که در بعضی از
کتب معتبرهٔ امامیه مسطور است ... از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
که آنحضرت نقل ... از پیغمبر ... آنحضرت ... علی بن ابی طالب ...
ومن علامات المنافق ... استماع القصص الکاذبة ...
... علی استماع فضایله ... واذا ذکر الله وحده اشمأزت
قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة ولهم عذاب مهین ... یاد کردن
علی بن ابی طالب عبادتست واز علامات منافق است که ...

از یاد کردن علی بن ابی طالب و اخبار او میکنند شنیدن قصه‌های دروغ و افسانها
مجوس را به شنیدن وصف فضایل آنحضرت بعد از آن امام علیه السلام خواندند این آیه
و آیه هدایت را که و اذا ذکر الله وحده اشمازت تا آخر پرسیدند از آنحضرت صلوات
الله و سلامه علیه از تفسیر این آیه آنحضرت گفت که آیا نشنیده‌اید که پیغمبر ص میفرمود
که یاد کنید علی بن ابی طالب را در مجلسهای مجلسهای خود پس بدرستی که یاد کردن
علی بن ابی طالب یاد کردن منست و یاد کردن غیر او ایشانند آنانکه ایمان نیاورده‌اند
بآخرت و ایشانراست عذابی خوار کننده و ابن بابویه در کتاب اعتقادات آورده
که سئل صادق ع عن القصاص ایحل الاستماع لهم فقال لا و قال من اصغی الی ناطق
فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبد الله و ان کان الناطق ابلیس فقد عبد
ابلیس یعنی پرسیدند از حضرت صادق یعنی جعفر بن محمد ع از قصه خوانان که آیا
گوش داشتن بایشان حلال است آنحضرت فرمود که نه یعنی حلال نیست و فرمود
که هر کس گوش بدارد بناطق پس بتحقیق که او را پرستیده پس اگر ناطق باشد
که از خدا سخن گوید یعنی راست و حق گوید اگر گوش کننده خدا را پرستیده پس
اگر ناطق باشد که از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل و دروغ گوید آن گوش کننده
ابلیس را پرستیده و محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کتاب مستطاب کافی مثل
این حدیث حدیثی از حضرت ابی جعفر ع روایت کرده و چون درین روزگار اکثر
حکام شرع از فرقه صوفیه اند و بدلیل آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون و حدیث ایاکم و الرشوة فانها محض الکفر و لا یشم صاحب الرشوة ریح
الجنة کافر اند و معلوم است اما چون میدانند که مجوس و شاهنامه و رسالها و مجالس خود
حاضر کردن و رسول ما از حرکت ازین است بناچار دست از آن داشته‌اند
لیکن از خوانندگان و قصه خوانان و شاهنامه گویان و رساله‌ها و مجالس
خود حاضر کردن و رسول ما از حرکت ازین است بناچار دست از آن داشته
اند لیکن دوست نمیدارند از آنجهت که هر کس نمیدانند که استماع خوانندگی
و قصه و شاهنامه فسق است و با آنکه اکثر طایفه صوفیه بیشتر از باقی طوایف
صوفیه در ریا باشند دعوی بلوت از سر لا کنند و گویند ما عارفیم و هر چه
کرده‌ایم و کنیم پسندیده باشد و ما بجز از فسق و فجور و جور و ستم میکنیم ما که ایشانیم
خود را از طایفه ملامتیه شمارند و ملامتیه بکمال نا معقولی از این طایفه بهتر اند
و میگویند ما بر خود ظلم میکنیم نه بر غیر و ایشان بر خود و بر غیر ظلم میکنند اگر چه
ملامتیه بجا نیفار این گروه تنازد میکنند و چشم بر اکثر ایشان دارند و طریق امت
اگر دست یابند بفسق و ظلم و تعدی مال مردمان را بستانند بلکه خانهای ایشان
باب بر سانند و سخن مطلق در دل ایشان نباشد و بجز حرام خوردن و افعال

ناشایست

ناشایست کاری نکنند و اگر بعضی از ایشان بعضی از نیکو بها کنند لله نباشد و بعضی
از ایشان متمسک بدلیل مجاهل بلکه متمسک علی میشوند که پشمینه پوشیده باشد یا گوشه
گرفته باشد بجهت تن آسانی و مخالفت و منصب داده از جماعت یا مرید نادانی شوند که هیچ
کار جز عر باشد پوشیده باشد و کرفعهای گزاف زنند و رنگ از سخنان در کار ایشان کنند
این ابلهان ندانسته اند که گوشه گیری ایشان چنانکه در حدیث واقع است از برای صید
کردن مرد عقلا و احمقان است و از غایت سفاهت این جماعت ان من یبقدان را در
ویش پنهان را عد بسیار باشد که از سادات و علما و صلحا و اتقیا در حرم پیر ایشان کردن
واقع در درویش ایشان تعلیم گیرند و با آن ملحدان دهند و ایشانرا صاحب کشف
و کرامات و مستجاب الدعوة دانند و اینچنین باشد که خود نیز این خود را دعا کنند و این
گروه در راه بادن مالها و دمان حرام خوردن بنوعی حریص باشند که اگر نقد نیابند که بستم
و ضعیف و درشت و ریا و از هر چه جویم از اهل اسلام ان و غیر ایشان بغیر حق بگیرند و بستانند
از مال ایشان بیرند و اگر بار تن قادر نباشند بعضی کیمیا میدهند و صرف خواهش آن
کرده نادر ویش کنند و بسبب آنکه مال حرام را صرف ایشان کنند عذاب و عقاب خود را
مضاعف گردانند و معلوم است که این جماعت اعتقاد بثواب و عقاب خود ندارند
که اگر میدانستند این ظلم نمی شدند و اکثر اینها را این طعنه در بیان را شیوع خدا است که
در کار است و مظاهر آنست که اگر این طایفه صوفیه فاسد عقیده اند و یا فسق الله کران قسم
بلند کان ملحد و زندیق هستند بنا بر این میل تمام بایشان دارند و دلیل بر اینکه طایفه
صوفیه اعتقاد ملحد ندارند آنست که سادات و علما از ایشان خوار اند و آن ملحدان
و فرنگستان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبار اند که عالمی یا سیدی از ما مقالی کراهی
دم از ایشان تقصیر زنند یا بنا بر مصلحت روزگار و هم ملکی محض عبث خود را صوفی نام کرده
بمجلسهای ایشان کنند او را عزیز دارند و این فرقه بجهت چند از ملامتیه متمیز و متفرع
شده اند یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم کنند و این گروه از دزدی
کردن و رشوه و با خورش دن و ظلم و ستم از مردمان گرفتن پروا ندارند و اگر بنظر
نیابند بنقاب خلق گیرند و خانها خراب کنند و ملامتیه هر چه کنند از ناشایست گویند
این کار را بجهت آن میکنیم که مردمان ملامت کنند و این جماعت گویند این فعلها
از برای دفع ریا میکنیم و ملامتیه مرید و معتقد ملحدی دیگر نشوند و اکثر جوریه
بجاهلی که پشمینه پوشیده باشد یا ملحدی که دعوی کشف و کرامات و رخ فهمات ند
و سخنان بادر هم گوید متمسک شوند بجاهلی که پشمینه پوشیده باشد یا ملحدی
که دعوی کشف و کرامات و رخ فهمات ند و سخنان پاره گوید متمسک شده
و ملامتیه چون واصلیه ترک نماز و روزه و سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی
از ایشان بد که جلی از ترک ریا کاری و دغلی مشغول شوند و از عبادات
بآن اکتفا نمایند و صوفیه بسیار باشد که بسیاری مفروضات و مستحبات عمل کنند

بلکه بجماعت حاضر میشوند و با آنکه مانند پیران گمراه خود معتقد بشرع و دین نباشند از ترس
سیاست کار ی بانواع عبادات می پردازند که بآن وسیله شاید خود را نیک نام سازند و فرقهٔ
نوزدهم عشاقیه اند هر یک ازین جماعت خود را عاشق میگویند و دوستی خدا را عشق نام
کنند و نمیدانند که عشق نام مرضیست از امراض دماغی و گمینه مشغول شدن بغیر خدا
با آنکه ماند ناست از معرفت خدا و با این حال و با این دعوی با پسران و دختران و مردمان عشق
میورزند و میگویند المجاز قنطرة الحقیقه یعنی مجاز پل حقیقت است و مراد ایشان ازین عبارت
آنست که عشق میورزند و میگویند مجاز عین عشق حقیقت و اکثر از غایت بیدیانتی
و حمق تا بحدی افترا به پیغمبر زنند و میگویند الحدیث ثبت و پیغمبر چنین فرموده نعوذ بالله من ذلک
و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با امردان و زنان و مردمان مبالغه عظیم نمایند و خود را
بتکلیف بر آن میدارند و میگویند این عشق مجازی نیست و عشق مجازی موصل است بعشق
حقیقی که دوستی خداست و این گروه با پیغمبران نهایت دشمنی باشند و میگویند انبیا و رسل
خلق را بتکالیف از خدا باز داشته اند و میگویند مرد باید که التفات بقول پیغمبران و اوصیای
ایشان ننماید که بنا بر کذب [illegible] کرده است پیغمبران و اوصیای ایشان و با اینحال اکثر
دوستی ابی بکر و عمر و عثمان کنند و از برای آنکه سنیان از خود راضی دارند اکثر
علی را مدح گویند و اکثر بشیعه در سنی از برای فریب دادن ایشان اظهار دوستی ائمه
معصومین علیهم السلام کنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان نزد هر کس ظاهر نکنند
و سخن غالی که این زندیقان میگویند بسیار است ترک آن نقل میکنیم تا موجب ملال
نگردد فرقهٔ بیستم جمهوریه الغالیه این طایفه مذهب و عقاید اکثر طوایف صوفیه را در هم
میزنند و میگویند هیچ چیز را رد نباید کرد و مذهب نباید گفت بلکه همه را دوست باید داشت
زیرا که در هر کس و هر چیز جزئی از اجزای الهی هست و میگویند کفر و اسلام و ابراهیم و نمرود
و موسی و فرعون و محمد و ابوجهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و مطیع و عاصی
و ظالم و مظلوم و متحد و ملحد همه خوبند و تمام را نیک دانند و هیچ نصاب عیب
و خوفه و سایر چیزها را که در شریعت نجس است پاک دانند و هیچ کس را بر هیچ کس
نامحرم ندانند و در جبر و تجسیم و صورت و رؤیت و وحدت وجود مبالغه
تمام دارند و پیشتر مذکور شد که اول مذاهب صوفیه دو مذهب بوده و باقی فروع
آن دو مذهب است و ظاهر آنست که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده
و اکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریه اند و همه را از برای خود یک مذهب ساخته
خذلهم الله و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده اند و دعوی علم باطن نموده اند
و علوم دینیه را علم ظاهر گفته اند و مذمت کرده اند و همه بوحدت وجود قایلند
با آنکه عمر و یزید و ابن ملجم و دیگر ایشان از ظلمه و اشرار و منافقین محبت را
میدهند و آنرا دوستی خدا میشمارند و اگر بعضی از اوقات بعضی از اینها آنها را مذمت
کنند مصلحتی در آن میبینند و در آن هنگام بنا بر مصلحت برخلاف اعتقاد خود

کار

کار میکنند تا سفیهان از بکار انداختن ایشان نیز با پسران و دختران و زنان و مردمان
عشق میورزند و میگویند با ایشان عشق نمیورزیم بلکه بخدا عشقبازی کرده ایم زیرا که
ما به هر چه مینگریم خدا را در آن میبینیم و گاه گویند که عشق با دختران و پسران و زنان و مردان
ورزیدن عشق مجازی نیست و این عشق مجازی بعشق حقیقی ما میکشاید و ما را
بمطلب اصلی میرسانند و این طایفه نیز در چله مینشینند و مریدان در چله ایشان شمع و
دیوانگان را دوست دارند و ایشان را از اکابر و اولیاء الله شمارند و غنا و سرود
و سایر سازها حلال میدانند و بسیار باشند که در مجالس ذکر دف و نی حاضر کنند
و طایفه ملامتیه را [illegible] دانند و کوشش بسیار در اصلاح احوال و افعال زشت ایشان [illegible]
و دعوی کشف و کرامات کنند و هر یک دعوی معجزات نیز نمایند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه
کلاهها و لباسهای ناهموار و شنیع کرده اند و مریدان را بآن منقبت ساخته اند و بعضی از ایشان
میگویند که قبله دل ما [illegible] غنا حرام است اما [illegible] که بهاء هیچ چیز نباید غنا نیست و هر چند
که با ساز جمع باشد و فضایح و قبایح این طایفه بحد [illegible] پایان است و ذکر زیاده ازین سبب
ملال خاطر و ملال خواننده است فرقهٔ بیست و یکم زنادقیه [illegible] که ایشان از جمله جماعت فرقه
باشند چنانچه [illegible] که از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا و فریب دادن خلق خدا
آیند و اکثر ایشان وضعهای شبانه و [illegible] سازند و بعضی از ایشان وضعهای
ملحدانه اختیار کنند و کلاهها که پیران گمراه ایشان اختراع کرده اند بر سر نهند [illegible]
و [illegible] و بعضی سال [illegible] یاد ستاره [illegible] بر دور آن پیچند و سر آن کلاه را [illegible]
بیرون آورند چنانکه [illegible] سفیان و ملحدان [illegible] و بعضی بیشتر لباس را [illegible] کنند
چنانکه [illegible] است و بعضی که بسبب غرور در میان مردمان خود [illegible] کلاهها
و جامهها نیز شفقت [illegible] کنند و کلاه و خرقه با ایشان دهند
و اکثر این طایفه طالب رقص و سماع باشند و بیشتر ایشان نیز مانند جمهوریه عقاید
و مذهب اکثر طوایف صوفیه در هم آمیخته از برای خود یک مذهب ساخته اند و پیران
گمراه خود را در میان مردمان رواج و شهرت دهند و جهال را مرید ایشان کنند
و مفسدند و منکر سادات [illegible] باشند و همه را [illegible] بتخصیص کسی را از ایشان
که در بیان حال صوفیه [illegible] نماید و اگر شخصی را [illegible] علمی باشند که [illegible]
تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشند [illegible] خود را از ایشان [illegible]
یا تقلید استاد و معلم کنند و ندانند که ایشان غلط کرده اند و بنا بر آن پیران گمراه این طایفه
مدح کرده اند و دوست داشته اند و بهر جا که رسند تعریف او کنند و در آن مبالغه عظیم
نمایند و چنانکه [illegible] میکنند ایشان نیز [illegible] دوست دنیا و آن
غافل از دین [illegible] دیدیم که [illegible] از علوم دینیه بلکه از سواد
خالی مطلق [illegible] آنکه شعر گلشن را معنی میگفت [illegible] اهل [illegible]
عمل میکنند [illegible] باشد که شخصی [illegible] علمی باشد اما بسبب آنکه طالب دنیا باشد
و بیند که این طایفه [illegible] بسیار [illegible] اند و بسیاری کسی را از ایشان [illegible] کالانعام
[illegible] نام کنند [illegible] این طایفه را در میان عوام شهرت دهند

وجماعه را دوست ایشان که دانند و مصنف و سنگ سادات و علما باشند و جمعی را دشمن
دارند که بتخصیص کسی را از ایشان که در بیان حال صوفیه مداهنه ننماید و اگر شخصی را عقیده
علی باشد که از ایشان از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشد نه از برای رضای خدا خلق
را از ایشان نشمارند مگر یا تقلید استاد معلم که بگویند که ایشان غلط کرده اند و بنا بر آن بجهان
کمراه این طایفه را مدح کرده اند و او را دوست داشته و بهر جا که در سخن تعریف ایشان کنند هم در آن
مبالغه عظیم نمایند و چنانکه بعبارات اضراب بید بیان کرده میکنند ایشان نیز با تاراین
دوست دنیا یا آنکه غافل اند دین بجز که همه سازند و مکرر دیده ایم که مردی از ایشان علم و دلیله
بلکم از سواد خالی مطلقه بهره نبود و بیجهت دانکه شعر گلشن راز را معنی میگفت این
گروه او را بعلم و فضل علما میگفتند و بیج باشد که شخصی را بقدر علمی باشد اما بسبب آنکه
طالب دنیا باشد و میبیند که این طایفه لیسبیار شده اند و منتسبیان کسی را از عوام کالانعام
فریب داده اند و دوست امرکس دانند یا خیال که جماعتی را بسیار از عوام میلی بجبل اهل سنه بلاین
سرو شتن فریب داده ایشانرا نیز مرید و معتقد خود سازد و اگر چه در تعریف علما
اخبار و احادیث بسیار است لیکن در مذهب حق علامه اخبار و احادیث بسیار
است از آنجمله در کتاب مستطاب کلینی مسطور است که حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود که اوحی الله تعالی الی داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا
بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی
ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم یعنی وحی فرستاد خدای
تعالی بداود که مکن واسطه میان من و خود عالمی را که او شیفته باشد بدنیا که باز
میدارد ترا از طریق دوستی من پس بدرستی که آن علما راه زنند کان بندگان
منند که اراده من دارند و کمتر چیزی که بدرستی که او از آنچه با ایشان میکنم کمترین
جزای که با ایشان میدهم آنست که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان بیرون میکنم دیگر بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین آمده روایتیست که آنحضرت فرمود که من شر الناس یوم القیمة کل غنی
بخیل بماله علی الفقراء و کل عالم باع الدین بالدنیا یعنی بدترین مردم در روز قیامت هر
مالداریست که بخیل بر فقرا باشد و مال خود را از ایشان دریغ دارد بنقد از سائلین باشد
و هر عالم دانشمند نیست که دین را بدنیا فروخته باشد دیگر حدیثیست که سید ما سید
مرتضی بن الداعی الحسنی الرازی رحمة الله علیه روایت میکند بسند صحیح معتبر خود
از شیخ مفید رضوان الله علیه که او روایت میکند از احمد بن محمد بن الحسن بن احمد بن
الولید و او از پدرش محمد بن الحسن و او از سعد بن عبد الله و او از محمد بن عبد
الجبار بن احمد بن ... و او از امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت مخاطب ساخت ابو هاشم
جعفری را فرمود یا ابا هاشم سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة
وقلوبهم مظلمة منكدرة السنة فيهم بدعة والبدعة فيهم سنة المؤمن بينهم
محقر والفاسق بينهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون وعلماؤهم في ابواب
الظلمة سائرون اغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء واصاغرهم يتقدمون على الكبراء
كل جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم فقير لا يميزون بين المخلص والمرتاب

ولا یعرفون

ولا يعرفون الضأن من الذئاب علماؤهم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون الى الفلسفة
والتصوف وايم الله انهم من اهل العدول والتحريف يبالغون في حب مخالفينا ويضلون شيعتنا
وموالينا فان نالوا منصبا لم يشبعوا عن الرشا وان خذلوا عبدوا الله على الرياء الا انهم قطاع
الطريق المؤمنين والدعاة الى نحلة الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصن دينه وايمانه ثم
قال يا ابا هاشم هذا ما حدثني ابي عن آبائه عن جعفر بن محمد عليهم السلام فهو من اسرارنا
فاكتمه الا عن اهله یعنی ای ابو هاشم زود باشد که زمانی بیاید بمردمان که رویهای ایشان
خندان و شکفته باشد و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد و در میان ایشان بدعت
باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد مؤمن در میان ایشان سیاه و تیره باشد
خوار و ذلیل باشد و فاسق در میان ایشان عزیز و صاحب اعتبار باشد امیران ایشان
نادان و ستمکار باشند و علمای ایشان بدرهای ظالمان سیر کنندگان باشند توانگران
ایشان بدزدند توشه فقیران و خردان ایشان تقدم نمایند بر بزرگان
هر نادانی نزد ایشان مرد آگاه باشد و هر مکاری و حیله کری نزد ایشان درویش باشد
تمیز نکنند اهل اخلاص را از میان اهل دین پاک اعتقاد و میان شکاکان فاسد عقیده بدنها
و نشناسند میش را از گرگ که دشمن خونخوار است یعنی دشمن کیش را از سباع ضاره و مردم آزار
علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین زیرا که ایشان میل کنند بفلسفه
و تصوف بخدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حق و میل کرده بباطل باشند مبالغه
نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و دوستان ما را پس اگر منصبی یابند
از رشوه سیر نشوند و اگر خوار گذاشته شوند یعنی اگر منصبی بایشان نرسد از روی ریا
خدا را عبادت کنند بدانید و آگاه باشید که ایشان راه زنان مؤمنانند و دعوت کنندگان
بکیش ملحدانند پس هر کسی دریابد ایشان را باید که حذر کند از ایشان و نگاه دارد دین
و ایمان خود را بعد از آن امام ع گفت ای ابو هاشم این آنچیزیست که حدیث
کرده است از برای من پدرم از آبائش از جعفر بن محمد و این از سرهای ماست
پس پنهان دار از نامحرمان و اخبار و احادیث درین باب بسیار است هر کس از علما
طریق تصوف پیش میگیرد یا غافل است از این اخبار و تقلید دیگران کرده کول سفیان
خورده یا او را غرض از اعراض دنیوی منظور است القصه بعضی از طایفه ... لله
که اظهار رغبت کرده اند به دنیا کنند و باین طریق جمعی از ایمان فریب دهند اما
عاقل فریب ایشان نخورده و هر چند میدانند که بجهت حب دنیا و طالب دنیا اکثر
دوستی ریاست باشد نتها بر ایشان غالب شده هر چه میخواهند که جمعی معتقد
ایشان باشند و ایشانرا پیر و پیشوای خود دانند و عاقل البته ازین سخن غافل نیست
که با دوستان خدا این دکان داری تمام رخنه دین شیعه نمی باشد و ایشان که مدعی الله که
مرده ما را هم بال ایشان نخوبند پس لازم است بر هر واجب و آل علیهم صلوات
الله الملک المنان که هر کسی را که ببینند که دعوای تصوف میکند خواه عالم باشد
و خواه جاهل از او رغبت نکرده اند و معتقد او نباشند هر چند که طریقه سنیان و
دشمنان اهل بیت پیغمبر است که او پیش گرفته و اگر آن کس که میل بتصوف کرده

طرب و طلب نزاقیه بپیش گیرد انکار او بر هر مؤمنی واجب باشد و اگر قایل شود که حلول و اتحاد
یا وحدت محضه قایل است مؤمن باید بداند که از دایرهٔ اسلام بیرون است محال آنکه صوفی غبی باشد
کما بتنها مجیب قایل نباشد مگر آنکه از نهایت نادانی و حماقت باشد و در خود عنت بسته تقرنند
باشد چنانکه گذشت و بدانکه آنکسی که ادعای علم و دعوای تصوف مینماید اگر در واقع ربطی بعلم
علماء دارد و اگر جاهلیست که نادان او را از علما می پندارد ضرر او بیش است و دین ضعیف او
باشد و اعظم است در ساید مؤمنین و اخبار و احادیث بسیار در طعن این طایفه کسی وارد
و واقع است از ائمه معصومین و ظاهر است که مردمان بسبب او بیشتر از راه بیرون
و بواسطهٔ او اکثر گمراه میشوند خصوصا هرگاه بحالت صلاح و تقوی باو بر بند میکنم در زور
جز احوال بعضی از مقلدان پیش خود بر پا شیخان خود رای هرزه درای چگونه بخواهد بود حجاب
حضرت الله تعالی چگونه حرف هند گفت و که فیها رنند مر بآن احمقان را ز بیت دهند
و بدانکه گولی و بعضی بعضی و ترنمات و نغمات و مطرب و سرود و موسیقی داراند و آن
فعل مذموم را پیشهٔ خود سازند و حلقه زنند و کلمهٔ لا اله الا الله را با تطبیقات و نغمات
گویند و شعرها را از سیاه خوانند بیتی یا مصراعی را با اوزان و تطبیعات موسیقیه خوانند
وانیکه را با آن وزن و تقطیع ترتیب دهند و هیچ شبهه نیست که غنا مقصود نیست که مشتمل
باشد بر ترجیع مطرب اگرچه با تقطیع نباشد محال آنکه این جماعت تقطیعات موسیقیه
نیز با آن جمع میکنند و باتفاق علماء شیعه غنا حرام است و فاعل و سامع آن عاصی و
فاسق و مردود الشهاده و هرکه انکار شعر داشته باشد میداند که باین روش ذکر کردن
بر خلاف شرع اطهر پیغمبر است و در وش اهل بدعت و ضلالت است بعضی از نا
دانان گمان کرده اند که نام ذکر الله ریاض الجنة که در حدیث واقع است ترغیب
بمحضر و مجالس این فاسقان است و ندانسته اند که حق الله تعالی میفرماید
که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة یعنی بخوانید پروردگار خود را بزاری و بنهانی پس
چون تواند بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله مردمان را ترغیب نماید بعبادت در مجالس
فاسقان که باعث یاد خدا و عبادت گرده غنا و سرود را بکار برند بلکم درست نقل
و رقص کنند و بخروج در آیند و خود را بیهوش وانمایند که هر کس که در آن طرح مجلس
حاضر شود و فاسق مردود الشهادة خواهد بود چه جای آنکه خود بآن فعل قیام نماید
و محال آنکه شیعه و سنی نقل کرده اند که باین نحو ذکر کردن از بدعتهای بیست که در
اواخر زمان بنی امیه و اوایل بنی عباس شایع شد اگرچه منشا شیوع آن معاویه بود
پس معلوم شد که حدیث مذکور با آن معنی که بعضی از نادان مجعی از فاسقان
میگویند نیست و ذکر بعضی غنا و بعضی قرآن و کلام مجید اند و بعضی امام حضرت
حق تعالی در قرآن ذکر خوانده اند چنانکه میفرماید که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون و اهل ذکر چنانکه در حدیث واقع است ائمه معصومین اند علیهم السلام
و حدیث گذشت که پیغمبر فرمود که ذکر علی بن ابی طالب ذکر من است و ذکر الله
و ذکر را دیگر معینها هست و این ضعیف معنی حدیث با الی ریاض الجنة را مستو
در کتاب نفحی حلی فی امامة مولانا علی بتقریبی بیان کرده هر که خواهد که بداند

کتاب

کتاب رجوع نماید اما این که مرد حلقه مینشینند و کلمهٔ لا اله الا الله را که از قرائت است با اشعار
و ابیات جمع میکنند و با ترنمات و نغمات و تقطیعات و اوزان موسیقیه آنرا ادا مینمایند
با وجود چندین فرقه اند اکثر ایشان جماعتی اند که بواسطهٔ کاهلی در کسب وجه معاش و شکم پرستی
و فریب دادن مردم نادان این طریقه را مرضیه و این روش مذموم مجعول را پیش میگیرند
تا کار نکنند و مردم سفیه نادان نقد و جنس از خود بدیشان دهند و بعضی از جمعیت ایشان
بر ند جمعی از ایشان هستند که امید دارند که باین فریب مانند حلاج کافر و امثال او
نامی در عالم بگذارند و ناخنه باشند احمقان ایشان را بند باشند و جهت بیمی ند سفیهان
قبر ایشان را بت خود سازند چه می بینند که با آنکه مدتها از انتقال و حضرت آن دو شیطان گذشته
هنوز جمعی از نفس پرستان و متعصبان و بعضی از مستضعفان و بیخردان از برای آنکه ایشان
دیر ند بزیارت گور ایشان اکتفا نمی نمایند بلکه تحاسد چنانکه بت پرستان در پیش بتان
سجده میکنند ایشان در پیش آن قبرها سجده میکنند و هر جا می نشینند ایشان را مدح کرده
و تعریف نموده ستایش بلکه بر ایشان از قبیل معجزات چیزها می بندند اگرچه این لعن صفت
برآنقیه انداخته بلکه اکثر طوایف را این رسم و عادت بوده و طرز را در خود در تعریف
کرده و شهرت داده اند جماعت مبالغهٔ عظیم دارند و فی الحقیقه راس و رئیس
مدحت ایشانند و جماعتی از نزاقیه که از برای آنکه و انرا داده هم خدا شدنی کرده
و مطلبی عمده درست میدارند و بجمع آن فاسقان می آورند و خود را داخل
آن طایفه میسازند و کسی بواسطهٔ آنکه از استماع غنا محروم و شنیدن نغمه ایشان
از ترتیب محروم اند و نفس ایشان مایل بآن عصیان است و بیرون نفس و هوا
کرده در آن مجالس که این دکان را دارند بجلسه خود در مجلس سبک میباشند حاضر
میشوند و در سلک ایشان منتظم میگردند و بعضی از برای آنکه گرده گنج
ندارند و بجستن در هم غلطیده با این فرقه متصل میشوند و بعضی بهوای پسران
خویش و دیگران خویش گفتگوی با ایشان متوسل میگردند و بلا مریدی
ایشان میشوند و بعضی از برای آنکه در آن مکان در بند یا از برای آنکه جماعت بجا
بی کاهی ماش خوردن در صحبت ایشان را باحوال دیدند حیث را طفیلی و عدد آن
فاسقان میسازند مرجعی شوند که اکثر ایشان مطالب ایشان منظور باشد بلکه این
امور سبب تصرف و باعث عزت و شیخیت و تحریف ایشان که در قبیلی
هستند که از غایت نادانی ایشان مردم حسب تقصیر میکنند و روش و طریقه ایشا
ن را طریق و طریقه درست انحصار بنا سازند و بیحقلی هدا داده مریدان ایشانند
باعث کرمی بازار ایشان میشوند که ایشان میگردند و مجمعی هستند که هر من آنکه دارند که بعد
از طی مرحله باطلاع مرید بر اطوار کراهی پیر بسبب غایت حماقت غیداند
که اکثر مسلمانان احوال در دین آخر بلکه در زمان طفولیت در سینه تمنا میرند و یا
پیر او تا زنده است از برای ایشان بهتر است و غیدانند که پیر مرید مطلق
از خود اعاطه طایفه میتواند بود مشتاق است جاهل اکثر این فرقه نزاقیه نیز ما

مانند طایفه کاهلیه و زنه کشتی و بنه کفتی و با پساره و خران و مردمان عشق و رزند و
پیشه خود سازند اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم را حرام کویند و این فرقه چندان نکویند
و بسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان بطلب علم و حفظ قرآن
مشغول شوند بلکه از جهت آنکه مردم بیشتر فریب دهند و دست بدیشان زنند که از آن
وجه معاش حاصل کنند و اکثر این فرقه زراقیه مانند قلقینیه و اکثر طوایف صوفیه بلاه
معرفت بمریدان رسانند و ایشان را در حلقه نشانند و امر بترک حیوانی نمایند و دعوی
علم باطن کنند و بعضی از ایشان باشند که کوشه گیرند و از سر مش انعام آدمی صورت
آدمی نام را صید کنند و جمعی از ایشان تماشای مردمان ضعیف عقل و نفع ایشان را
وسوسه کنند و بعضی بدرود که بجای جمعی از بازاریان که از مفسدین بسیار بیخبر باشند
معروف و در پیش ایشان فنشیند و بکفتکوها که مانند هذیان ایشان را فریب دهند
و کروهی از ایشان اگرچه مجلسی انسانند و هیچ جا کرم نکنند اما سایر سیاه
پیش کیرند ... بهادر تعریف خود رسانند و سخنان پادرهوا کویند چنانکه میکویند
کاهی سر زند که ملک از وحی تکلم میفرماید و از غیب خبر میدهند و معجزات از خود ظاهر میکنند
دعوی ها کنند مانند آنکه فلان را دیدیم معتقد او شفا دادیم و ملک را بمنصب
رسانیدیم و فلان را نامتی که ... دیدیم ... سفیه را محتمل با این طریق بدام آورند
و کم فرصت ... مانند ... از ایشان از غایت مکاری و دنیا دوستی
با هر طایفه خود را از آن طایفه وانمایند و با شیعه شیعه و با صوفی صوفی باشند
و با هر کروهی بمذاق و مشرب ایشان سخن کویند اما آنچه با شیعه کویند چون بهم
کیشان خود رسند بخلاف آن کویند مانند جمعی از منافقان که در باره ایشان
فرموده این آیه کریمه و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم انما نحن مستهزئون و مجموع این کروه زراقیه با غایت محبت دنیا و دوستی
... و حلوا میدهان نادان خود را فانع و تارک دنیا وانمایند و باید دانست
که اینجماعت زراقیه اینها هم دکان داری و ... میدهند که ... وجه ...
وضع کرده اند که ... بلام ... و ... خود ... بسا
... جمعی که ... و ... الله ... و ...
فرق ... الله ... نام میکنند و ... اینجماعت ...
هرچند که با عتقاد خود عاقل ... باشند البته ... و ... اند ...
فاطمه از ... اهل البیت الله ... که در زمان ...
... تقیه نام این طایفه ... الله ... ایشان را ... بوده که ...
از غیره ... بوده اند و شیعیان در ... ایشان را بتشیع میشناختند ...
شیعه باید که ... و ... میکنند ... تقیه
میل بتصوف کرده اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان تقیه با جهل است
و حماقت ... و ضلالت چنانکه در چندین حدیث ...

است

است و آن احادیث را در چندین کتاب معتبر از کتابهای شیعه دیده ام و بچندین سند
از مشایخ خود شنیده و بترتیب در کتاب نص جلی فی امامت مولانا علی ثبت نموده
و یکی از آن احادیث در آخر این باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حاله در میان
طوایف صوفیه نمیتوان یافت کسی را که حرص اعتقاد و دین و اسره ... صالح و بیه
هین کار باشد مکر کسی که از ... جهل و نادانی باین طریق راه افتاده باشد و اکثر
ظاهر بین فاسق الله و فاجر بلکه زندیق و کافر و هر کسی را که دیدم که با دعوی علم
بتصوف کرده بود دیدم که نفرینه کی یا بوسیله دیگر حاصل از دنیا حاصل نمیشد
در طلب منصب و جاه متوسل شدن بالاهل مناسب سعی بلیغ میکرد و اکر دوستی
... و حفظ ... طایفه ... بوده که مذکور شد ملبس است و قلیلی که از عالمی میکرفت
... بعظم ما ... سانید و ... ها که ... از ... حرام ... خود
پیدا میکرد مانند البنت و حب الحتم و غیران و جانها خراب میکرد ... طور ...
بسیاری از علم ... تقیه ... الخادمی ... بسبب آنکه ... علم از
... که دنیا ... است ... و ... از ... شیطان ...
... شده است غافل بودند میکفتند که این ... است ... میکند پس ...
... نامی ... و ... از ... دین ... یهود و ...
... بسیار ... و ... مذکور شد که احادیث در ...
بسیار است ... با آنکه در میان صوفیه بتخصیص در میان طایفه زراقیه کسی که
در ... حقود ... محسود و مفتری و ... و خاین ...
... منافق و دغا باشد که بهم میرسد از ... سایر ... عام ...
... بلام ... خود ... که ... ایشان را مانند ...
از ... و ... که ... بشریعت از زراقیه
و ... زراقیه و ... که از غایت نادانی باین طریق میل
کرده بودند ... نکند ... و ... که ... ایشان ... و اکثر ملحد
... اعتقاد ... و ... ایمان ... و ... کرده کنند و بیشتر ایشان
در ... بوده اند که با آنکه دعوی میکردند که ما ... هیچ کس صحیح ...
و اگر کسی ... یکی از ... مانند ... نسخ میکرد که ایشان
او را ... خود ... از غایت ... او را ...
با ... میکفت که حلاج با ... ایطالی ... دوست ...
... سعی بلیغ میکردند تا قتل با او ... بودند ... حال شیعه باید که ... بعضی
از ... که ... و ... نام کرده اند که
هیچ دخل بتصوف ندارد ... تصوف ... از اعتقادات ...
مصطلحات طایفه ... که شیعیان ایشان را ... مذهب ایشان نیست
چنانکه بعضی ... اشاعره ... نام کرده اند لیکن

حلاجیه نام بسیار است چنانکه مذکور گشت و چنانکه قدمای علمای ما در کتب
و مقالات ذکر ضربی از اشاعره و معتزله در باب حلاجیه کرده اند و ذکر نموده اند
در باب علیهم غفر الله و در دیگر باب نقض بر ایشان طعن زده اند چنانکه سید
مرتضی رازی علیه الرحمه با آنکه بعد از شیخ الطایفه بوده و در شمار متاخرین است
در کتاب تبصرة العوام در باب رد بر ایشان نوشته و مع ذلک در بعضی دیگر
از بابهای آن کتاب اشاره به بدی و بد اعتقادی ایشان نموده و بعضی از علمای ما
بخصوص در رد ایشان کتابی تصنیف کرده و آنرا موسوم بکتاب الرد علی الحلاج
کرده اند و تعجب دارم که جماعتی که با دعوای تشیع نام خود صوفی میکنند چرا نام
خود جبریه و اشعری یا مرجی و خارجی نمیکنند و دیگر نامهای که طوایف نواصب
خود را بدو موسوم میگردانند و بهیچ وجه ظاهر نیست که چرا از همه نامهای مخالفین
ائمه معصومین و اسمهای مبتدعه و زنادقه این نام را خوش کرده اند آیا از این نام که بر خود
میگذارند حاصل دارند غیر آنکه باز رد ضربی که کار و معلوم از کسم میکنی دانند و اگر در
واقع شیعه الله از آن آگاه نمیشوند آنکه از وهم آن که جزوی اند دیو بدان ند
و بد اعتقادی با ایشان برند بالحماقت و سفاهت ایشان را نسبت دهند و باید دانست
که چنانکه مشرک عبارت از کسی است که آتش یا بت یا غیر آن پرستد صوفی عبارت
از کسی است که بحلول و اتحاد یا وحدت وجود که غلو است در اتحاد قایل باشد و این
هر سه در مذهب شیعه کفر است پس شیعه باید که بسبب جمعی از احمقان و متعصبان
تفوه که در مقام توجیه و تاویل این عقاید فاسد در آمده اند چنانکه گذشت بلی
نکو بسیار هستند که مطلقا اعتقاد بوجود حضرت حق تعالی شانه ندارند
کم اینکار و خود ساخته اند و علامت ایشان آنست که با سادات و علمای دین دشمنی
دارند و بسیار باشد که با اهل ایشان محبها باظهار دشمنی کنند مگر با عالمی یا
سیدی دشمنی نباشد که از لوازم دنیا یا از روی نادانی یا بسبب عداوت و اعتقاد
طریق حلاجیه پیش گرفته باشد چنانکه گذشت پس شیعه باید با آنکه فقها و شیخ
بابلله ره مقدار متاخرین چنین گفته اند یا چنین نوشته کرده اند که ایشان در
سبب سنیان و کمال یکدیگر خود دار اند و از بعضی غافل نشود که غلط بر هم کس روا
است غیر ائمه معصومین علیهم و پیشتر گذشت که یکی از غافلان با وفات از قدمای
علمای شیعه که اشارت بمذمت این طایفه کرده باشد و بحقیقت ایشان قایل شده
باشد و بسیار کسی از ایشان که با در مذمت این فرقه نوشته اند و اخبار و احادیث
بسیار در طعن ایشان نقل کرده اند پس متمسک شدن بایکه صاحب اسرار
یا اشاره از فضایل ایشان چنین گفته اند یا الهی و اشباه اهمچنین نوشته اند
یا حکایت در زمان یا اخبار ضعیفه متشابهه و روایات ملفقه و موضوعه یا آن
و حدیث را مانند ملحدان بمدعاهای خود تفسیر و تاویل کردن خود را و دیگر
از را گول زدن و به ضلالت و اضلال افتادن است دیگر بدانکه اینها چند کرده

کوشیدیم

کوشیدیم و دیگر ذکر از عقاید ایشان که دیدیم و فرقه‌های دیگر که نام نبردیم مانند نوربخشیه
و نقشبندیه و جبریه و ذهبیه که بعضی از ایشان هم بظاهر سنی اند و فاجر و اکثر در باطن
بد اعتقاد و کافر اند که مسلم داریم که سنی مسلمانند و الاحکام گفت که هم بظاهر و باطن
کافر اند مگر قلیلی از جهله بریه که قبل از این بوده اند که بعضی از آنها از شیعه ایشان از ابنا
شیعه الله و بعضی از گفتگوهای ایشان از روی تقیه تقوی کرده اند و نه اسلامی که
غلط کرده و فرقه از جمعی از نسل که در زمان ما بهم رسیده اند که خود را شیعه
نام کرده اند و میکنند و عوام شیعه را گمراه کرده به ادعای تصوف الله دعوی که کنند هم
عاقل منصف که اندک تاملی نماید از گفتار جمهور تقیه معلوم میشود که ایشان
اعتقاد بتشیع و دین ندارند و ظاهرا چون تقیه را بلکه سایر صوفیه را مانند خود بد
اعتقاد دانند التحت الیست که با ایشان میل تمام دارند و چون که ایشان ملحد اند
نیست الیست که اکثر ملحدان خود را صوفی نام کرده اند و میکنند و عاقل باید بود و باید
دانست که ملحدان هر گاه خواهند مذهب را مانند خود فاسد عقیده گردانند در اغلب اوقات
اول با وادی تصوف پیش می آیند و خود را باو صوف میخوانند و بسیار باشد که بعضی از
غایت خود را صوفی نام کنند تا هر چه خواهند از فسق و فجور میکرده باشند
و سنیهای ایشان طعن زده اند و با آنکه پیشتر سنیان اعتقاد تام بصوفیه داشتند هم
گفتار و کشف شعار ایشان را توجیه و تاویل میکنند طایفه از اکثر ایشان طعن زده
اند و دانستی که علمای شیعه که در قدیم بوده اند صوفیه را مطلق منکر بوده اند و چون منکر
نباشند که اما ماه ایشان صوفیه را مذمت کرده اند بلکه منکر بوده اند کسی را از ایشان که مید
نسبت که از روی تقیه این نام بر خود گذاشته اند با آنکه بعضی از طوایف سنی بوده اند
که مانند قدمای علمای شیعه بغایت انکار صوفیه میکرده اند و ایشان را ملحد میشمرده اند
بعضی از ایشان شیعیان در میان ایشان از روی تقیه خود را صوفی نام کرده اند
و بر در تصوف میزده اند چون می دیده اند که هر که در میان ایشان میکند متعرض
او نمیشوند اگر کسی را متهم کنند او را میکشند و میدانسته اند که ملحدان از سنیان
ایمن می باشند و شیعه را بهیچ وجه امان نمیدهند دیگر شیعه باید بیقین بدانند که قلیلی
از طوایف صوفیه که اهل حق باشند و فاجر آنکسانی اند که بر عقیده‌های صوفیه
نیستند اما از بهر دنیا و فریب دادن خلق خدا یا از روی جهل خود را صوفی
نام میکنند و طریقه یا طایفه دیگر از طوایف صوفیه پیش میگیرند و باقی
زنادقه یقین اند و کافر و حکمی شیاطین الانس و راه زنان راه دین و دشمن و مخربان
قواعد شریعت حضرت سید المرسلین و بنا بر مصلحت اظهار اسلام کرده اند
میکنند و ابوهاشم کوفی که واضع اصل مذهب ایشان است ملحد و دهری بوده و غرض
از وضع این مذهب بر هم زدن شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده
چنانکه مذکور گشت و دلایل که دلیل عقلیه و نقلیه بر کفر صوفیه بسیار است
و بعضی از آن در کتابها نقل خواهد بتقریب مذکور شود اگر کسی خواهد که بداند
باید که کتاب رجوع نماید و در این باب اکثر سخن را اطناب گشته و بعضی از کلمات

تکرار سازی یافته بابی که دوستان اهل ملک سنی هم غفلت این کثیرین را ببینند که میل کنند
که باعث این اضطراب و اکثر احادیث بسیار است که پیغمبر ص و امامان ع فرموده
اند و در آن مبالغه نموده که پیروان ایشان در این طور باطل کوتاهی ننمایند یکی از آنجمله
حدیثیست که سید مرتضی در کتاب الفصول و ابن حمزه در کتاب هادی الی النجات
و کتاب ایجاز المطالب بسند خود از شیخ مفید علیه الرحمه نقل کرده اند و شیخ مفید
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و علی بن الحسین
قدس الله سره در کتاب قرب الاسناد از حضرت امام حسن عسکری ع نقل نموده
که آنحضرت از امام جعفر صادق ع روایت فرموده که امام جعفر صادق ع گفت
پیغمبر ص فرموده که اذا رایتم اهل البدع والریب من بعدی فاظهروا البراءة منهم
واکثروا من سبهم والقول فیهم والوقیعة وباهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد
فی الاسلام ویحذرهم الناس ولا یتعلموا من بدعتهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات
ویرفع لکم به الدرجات فی الآخرة و حال آنکه ما ذکر عقاید و مذهب و قبایح و مقطعا
ایشانرا در این کتاب مختصر کرده ام پس اگر کسی خواهد که بتفصیل معایب بعضی دیگر
از احادیثی که در مذمت ایشان واقع است مطلع گردد در کتاب الفصول و کتاب
الهادی الی النجات رجوع کند و بدانکه هر گاه جماعتی از آنها که دعوای علم و دانش کنند
از این طور اخبار و احادیث عجب باشند و بعضی از ایشان بکتمان امثال این احادیث
تقیه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و کمال نفس خود را خورده در پنهان داشتن این طور
احادیث و اخبار هم اکتفا نکنند بلکه باغوای شیطان خود طریق مخالفان
پیش گیرند البته جماعتی را بهشت [illegible] دیگران را بهشت بکثرت
حث میکرده و مرتبه دین از دست میرود و باید دانست این حدیثی که
گذشت در کتاب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی بسند صحیح
مسطور است اگرچه اکثر اهل روزگار از غایت بیخبری از دین یا برای سستی
اعتقادی بشریعت حضرت سید المرسلین ص یا بعلت مماثلت و جنسیت با
اهل عصیان و بدعت مجالست و مصاحبت مینمایند ایشانرا درویش نام میکنند
و عجب تر در این باب مبالغه دارند که جاهلان را که بغیر از خدا بندگی کردن و حرف الله
شنیدن بدیگر فتنها مثل لواطه و غیرها که مشهور است در مجالس مقدم بر خود
بلکه مقدم بر اهل دین می نشانند و بدیدن و زیارت کردن ایشان میروند با
[illegible] این فاسقان نام خود صوفی کرده اند قناعت کرده هیچ تحقیق نمی نمایند که این
جماعت از ... معرفة الله و شناختن پیغمبر و ائمه معصومین ع عاری اند بهر
حال از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه چیزی دارند مقتدای مذهب باطل
خود را میدانند یا از کلاه و خرقه و وضع شناسانه خرقهای سرانه را کافیست
و از برای فریب دادن ایشان احتیاج بمعرفت و استعدادی پس اگر کسی بهم
رسیده اند که چیزی از علوم دینیه خوانده باشد و یا ببعضی از اصطلاحات
صوفیه هم معتقد یافته باشد حرفهای زمانه را آنجا که باید پالان خواهد کرد

وداد مدتها که در این دنیا که بهشت است مخواص داده دادند اتفاقا حدیثی که مشعر باین
معنی است که یک سنگی که میخورند پالان میکنند خدا در باره این گروه وارد است و آن
حدیث اینست که ابن حمزه و سید مرتضی روایت از شیخ مفید علیه الرحمه بواسطه نقل کرده
اند که او بسند خود نقل نموده از محمد بن الحسین ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام
معصوم است که او گفت کنت مع الهادی علی بن محمد علیهما السلام فی مسجد النبی صلی الله علیه
واله فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری وکان رجلا بلیغا وکانت له منزلة
عظیمة عنده علیه السلام ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیة وجلسوا فی جانبه مستدیرا
واخذوا بالتهلیل فقال علیه السلام لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء
الشیاطین ومخربوا قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام ویتهجدون لتصید الانعام
یتجوعون عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس ولا یقللون الغذاء الا
لملاء العساس واختلاس قلب الدفناس یتکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم
باذلیلهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیة واذکارهم الترنم والتغنیة فلا یتبعهم
الا السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقی فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیا او میتا فکانما ذهب
الی زیارة الشیطان وعبادة الاوثان ومن اعان احدا منهم فکانما اعان یزید ومعویة
وابا سفیان فقال رجل من اصحابه وان کان معترفا بحقوقکم قال فنظر الیه شبه المغضب وقال
دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوائف
الصوفیة والصوفیة کلهم من مخالفینا وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وان هم الا نصاری
ومجوس هذه الامة اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله والله یتم نوره ولو
کره الکافرون یعنی با حضرت امام علی نقی ع بودم و آنحضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر
در مدینه پس جماعتی از اصحاب آنحضرت در آمدند و یکی از ایشان ابو هاشم جعفری بود
و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آنحضرت منزلتی عظیم بود بعد از آن داخل مسجد
شدند جماعتی از صوفیه در یکجانب حلقه زده و نشستند و بر لا اله الا الله مشغول شدند آنحضرت
امام ع با اصحاب خود خطاب نموده فرمود که التفات مکنید باین فریبندگان که ایشان خلیفه های
شیاطین اند و خراب کنندگان قاعدهای دینند اظهار زهد میکنند از برای آسایش دادن
جسمها و شب بیداری میکشند بجهت شکار کردن چهارپایان یعنی سخن ... کرده انچه
که مانند چهارپایانند چنانکه حق تعالی میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا
گرسنگی میکشند عمری تا آنکه کنند استبرای پالان خر ... لا اله الا الله نمیگویند
مگر بجهت فریب دادن مردمان و کم نمیخورند مگر از برای پر کردن کاسهای بزرگ
و ربودن دل مردم احمق سخن میکنند با مردمان با مدد خود در دوستی خدا و [illegible]
[illegible] ایشانرا بنام ... رفتن ... ایشان رقص کرده است [illegible]
[illegible] ایشان را نبیند مگر [illegible] ایشانرا
مگر سفیهان و اعتقاد ندارند با ایشان مگر بیخردان و احمقان پس هر کس برود
و بزیارت یکی از ایشان در حالت زندگی یا مرده باشد یعنی بدیدن یکی از ایشان

بر ما و زیارت یکی از ایشان بر دو حالتی که مرده باشد یعنی بر سر قبر یکی از ایشان دعا
کردن بر ما حکم آن دارد که زیارت شیطان و عبادت بتان کرده است و هر کس که یاری
کند و مدد دعا بر یکی از ایشان حکم آن دارد که یزید و معاویه و ابو سفیان را یاری کرده و
مدد داده پس حضرت صادق از اصحاب آنحضرت گفت که اگر معترف بحقوق شما باشد یعنی با امامت
شما اگر چه اعتراف داشته باشد آنحضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر او نگریست و فرمود
که این گفتار را بگذار آنکس که معترف بحقوق ما باشد بر ما فرمان و مخالفت ما نمیرود آیا
ندیدی که این طایفه حسین تربیه طایفه های صوفیه اند صوفیه هم از مخالفان ما نیند و راه
و روش ایشان غیر راه و روش ماست و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این
امت بعد از آن آنحضرت این آیه را خواند اولئک الذین یجتهدون فی اطفاء نور الله تا باخر تلاوت
فرمود ترجمه اش اینست که ایشان آنانند که کوشش مینمایند در فرو نشانیدن نور خدا
و حضرت الله تعالی تمام میکند نور خود را اگر چه مکروه میدارند کافران و دیگر اینست
که سنیان قبرهای صوفیان را زیارت میکنند چنانکه صاحب کشف الغمه در اوایل کتاب تنبیه
و در اوایل جزء اول این کتاب مختصر ذکر کرده شد بلکه از قبرها بتخانه ساخته مانند
بت پرستان در پیش آن سجده میکنند چنانکه کمال الدین شیخ علی ابن حمزه علیه الرحمه در کتاب
ایضاح المطالب فی ابطال المذاهب و در کتاب هادی الی النجات من جمیع المهلکات هر دو
میگوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر رحمة الله
برحمت حضرت حق تعالی پیوست و بموجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده
واجب التعظیم امام زاده عبد العظیم حسنی رحمة الله علیه مدفون گشت پس یکی
هیچ متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم باصفهان و محلت جنبلان
و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که انبوه از مردم آن دیار بزیارت شیخ
ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابو نعیم که پدر استاد اوست و شیخ زین
بنا حجت شیخ ابو نعیم است و شیخ علی ابن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه
بوده اند میرفتند که شیعه شهر ری و نواحیش هر سال یک از برای زیارت امام زاده عبد
العظیم میرفتند مؤلف این کتاب و محتاج برحمت و مغفرت حضرت رب الارباب
احمد اردبیلی گوید که مرا گذر باصفهان افتاد دیدم که مردم آن بلد شیخ ابو الفتوح عجلی
شافعی اصفهانی را شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بعضی باین بهانه بسعادت
بسعادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت میکنند و اکثر از مردم آن دیار امثال
این کار دور نیست زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت بحضرت شاه
ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و در این زمان که مذهب شیعه بتقدیر قوی
گشته ایشان همچنان مانند پدران چندان تعصبی لیکن نه هر دو آن ندارند و باید دانست
که چندین سالها بسیار خلق و اشراف در بلد دار السلام استنبول تمام داشتند مقابر
اکثر اولاد و احفاد ائمه معصومین علیهم السلام را که بدر اصحاب و احباب ایشان در
مستتر و پنهان ماندند و قبور بسیاری از علمای سنی و کوشش نشستن ایشان

طایفه

خاصه بعد وجود منصب حق امامت در بلد و ایران اند که تقریب یافت یعنی از بیم جزاء اشعار بکردن و بعضا
ما را حوضه بعلم توجیه مردمان نادان انستند یک مرد و ملحد هدایا و بعضی را آن قبر بجرمه
بود بجز را امام را معاشهد ساخته بارها نشستن شیخ منسوب که واینکه ندر مابسیله کسی را از
ایل انصار مردمان فاسد عقیده دیدم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند و بعض از ایشان
که را ایشان را زیارت کاه ساختند بلکه قبر ایشان را احترام زیاده از احترام و اکرام مرقد پیغمبر و امام
میکنند مجلد ایکه مذکور شد احادیث در نفی انکه دیدن و زیارت کردن و اعانت و یاری
کردن و محشور با ایشان کردن بسیار است و یکی دیگر از جمله احادیثی که سید مرتضی رازی بن
حمزه و جمعی غیر ایشان از ثقات علمای شیعه از شیخ مفید علیه الرحمه نقل کرده اند و باسانید
صحیح با ابن سید مرتضی سبب اطناب این کتاب نیز در سر ابن بابویه القمی که حضرت امام رضا علیه السلام
فرموده که لا یقرّ بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة واما من سمّی نفسه صوفیا للتقیة
فلا اثم علیه و بسند دیگر این حدیث منقول است از آنحضرت با زیادتی و آن زیادتی اینست که
و علامته ان یکتفی بالتسمیة ولا یقول بشیء من عقایدهم الباطلة یعنی قایل نمیشود بتصوف احدی
مگر از روی مکر و خدعت یا گمراهی و ضلالت و یا جهل و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام کند
از روی تقیه پس نیست بر او گناهی و در بعضی از روایات است که علامت و نشان آنکس
آنست که اکتفا نماید بنام کرد شیعی بر خود و قایل نشود بچیزی از عقاید های باطل صوفیه پس شیعه
که باید که از جمیع طوایف بیزار باشد و بیخبران را قیاس ملبس و سیما ایشان فریب نخورد
تا در ورطه ضلالت و گمراهی نیفتد اگر چه مقالات و عقاید زشت و افعال ناشایسته صوفیه
بیشمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بسیار لیکن چون این مختصر را گنجایش ازین
نیست بچندی کلمه اقتصار نمود از جمله مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام یکی آنست که فرموده کفّارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفاره عمل پادشاه
نیکی کردن بتحصیل برادران است و دیگر آنکه فرموده و ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا
الا خلق الله تعالی ذلک السرور ملکا یعبد الله و یمجده و یوحده فاذا صار المؤمن فی لحده
اتاه ذلک السرور الذی ادخله علی اولئک فیقول انا الیوم انس وحشتک والقنک
حجتک واثبتک بالقول الثابت واشهد لک مشاهد القیامة واشفع الی ربک
واریک منزلک فی الجنة یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی بجماعتی از مؤمنان برساند
مگر انکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که بعبادت حق تعالی میکند
باشد و تمجید و توحید او بجا می آورد تا وقتی که آن مؤمن برحمت حق تعالی واصل شود
و چون در لحد کند آن سرور و خوشحالی بنزد و داخل شود و گوید که من آن ام تا
مونس تو باشم و هم جایی که از تو چیزی پرسند در حال بیاد تو دهم و تا بر دیدار تو
بلکه در قیامت در هر جلو و شفیق تو باشم و از حق تعالی کاه شفاعت کنم
و منزل ترا بعد تمام در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام آنحضرت که فرموده من لم یکن لا
خیه کما یکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانکه
از برای خود است حق برادری را بجای نیاورده است و ایضا از حکم و مواعظ آنحضرت است

کفته بود لیس کل من نوی شیئاً قدر علیه ولا کل من قدر علی شیء وفق له ولا کل من وفق اصاب
له موضعا فاذا اجتمعت النیة والقدرة والتوفیق والاصابة فهنالک تمت السعادة یعنی
چنین نیست که هر که نیت چیزی و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و چنان نیست هر که قادر
بود بر آن هر آنکه قدرت یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هر که توفیق یافت جای
از اصابت نمی داند و آن را چنانکه باید میکند و بآن میرسد هرگاه نیت و قدرت و توفیق یافت
جای آن را میداند و آن را چنانچه باید میکند و بآن میرسد هرگاه نیت و قدرت و توفیق
کردن و موضع و مستحق رسانید در جمع شد سعادت تمام است و ایضا در ترغیب
به توبه میفرماید که تاخیر التوبة اغترار وطول التسویف حیرة والاعتلال علی الله هلکة
والاصرار علی الذنب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز را بفردا انداختن
حیرت محض و غرور است و نادانی و چنین خواهم کرد یا چنان خواهد شد سرگردانی
است و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در هلاکت انداختن است
و مصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودن است و حق تعالی خود فرموده که
لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمی باشد مگر زیانکاران
و ایضا فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی احد اعطته محاسن غیره واذا ادبرت
عنه سلبته محاسن نفسه یعنی دنیا چون بکسی رو می آرد نیکیهای چیزهای دیگر را
بنام او میکند و چون از کسی برگشت نیکیها و کارهای نیک او را هم از او
سلب میکند و بر طرف میسازد و ایضا ترجمه کلام آنحضرت است که سه چیز با
عث بزرگی دنیا و آخرتست نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده است و عطا کردن
بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده و ایضا فرموده که بخشش طایفه
بسبب شش صفت هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقا
نان بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستاییان بجهل و نادانی و فقها و علما بسبب
حسد بر یکدیگر و ایضا فرموده که بهترین بندگان آنکسیست که در وی پنج خصلت جمع
باشد اگر نیکی از و بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر از وی بدی سر زند
پشیمان شود و استغفار نماید و اگر با و چیزی بدهند شکر آن بجا آرد و اگر ببلا
گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی با و بدی کند از و درگذرد و نیز از
آنحضرت منقول است که در مقام تعداد نعم الهی [illegible] حضرت رسالت پناه
می فرموده که علم ما بچند قسم منقسم است باین عبارت که علمنا غابر و مزبور
و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الابیض والجفر الاحمر
و مصحف فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه
و چون از معنی این حدیث پرسیدند فرموده که غابر علم بچیزهای است
که خواهد شد و مزبور علم بآن چیزهای است که شده است و مراد از نکت
فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث ملائکه است علیهم السلام
که میشنوم کلام ایشان را و شخص ایشان را دیده نمیشوم و جفر احمر ظرفیست که سلاح

سالودم

رسول الله بوده آنست و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیهم السلام بیرون نماید
و [illegible] بعض ظن نیست که از تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست
و مصحف فاطمه ع صحیفه ایست که هرچه میشود تا روز قیامت و نام هر کس که در هر جا فرمان
و امیر و حکم رواست یا پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب الامر ع و جمیع ما یحتاج خلقان
و امتان تا روز قیامت در آنجا مسطور است و ابوحمزه ثمالی گفته که از آنحضرت شنیدم
که فرموده که الواح موسی و عصای او نزد ماست و انگشتر سلیمان و طشتی که موسی قربانی را
در آن میکرد و سلاح رسول الله ص در میان ما چون تابوت السکینه است در میان
بنی اسرائیل که در هر خانه که آن تابوت بود یا بر در هر خانه که آن ظاهر میشد پیغمبری در آن
خانه بود و سلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد امامت آنجاست و زره رسول
پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای هیچکس راست نمی آید الا بر بالای قائم ع
ما و [illegible] روایت نموده که از امام پرسیدم که آنچه مردم میگویند که پیغمبر صحیفه
مهر کرده بام سلمه سپرده بود در حالت رفتن و علم و سلاح هرچه داشت بعلی ع سپرده
و او به پسرش حسن داد و او به برادرش حسین ع سپرده راست است فرمود بلی پس گفتم از علی
به حسین و از او به پسرش و از او به شما رسید فرمود که بلی و احادیث در این معنی
بسیار است و ببعضی اکتفا کرده شد و از اخبار و احادیث دال بر فضل و کمال
بلکه معجزات آنحضرت حکایت مرد شامی است که در مروج آنحضرت رسیده و در
کشف الغمه و [illegible] ابن بابویه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است
و بسیاری از جمله آثار نقل کرده اند از آنجمله یونس بن یعقوب روایت نموده که من
حاضر بودم چون شامی بخدمت امام رسید گفت مردیم از شام و علم و فقه و فرا
یض و کلام میدانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم پس حضرت
امام ع با او گفت کلام تو از کلام رسول الله است یا از نزد خود است شامی گفت
بعضی از کلام رسول است و بعضی از نزد خود فرمود که پس تو شریک رسولی
گفت نه گفت پس وحی از خدا تعالی بتو آمده گفت نه گفت پس فرمانبرداری
تو واجب باشد چنانکه فرمانبرداری رسول واجب بود گفت نه پس امام رو بمن
کرد و گفت این مرد پیش از آنکه حرف زند بر خود حجت قائم میکند بعد از آن
کلام اگر در این بیرون کسی باشد بطلب تا با او سخن گوید من گفتم ای پسر رسول
الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ام که میگویید ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی
آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند پس برو بیرون و حمران
بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ماصر که هر متکلم اند و از اصحاب
آنحضرت اند حاضر کردیم و هر یک با شامی حرف میزدند که در آن اثنا آنحضرت از
شکاف خیمه نگاه کرد شخصی دید که از دور می آید گفت هشام و رب الکعبه
و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار با آنحضرت داشت
و چون پیش آمد هشام بن الحکم بود جای داده فرمود که این ناصر هست بدل و زبان

و شامی را گفت با این پسر حرف بزن و شامی رو به هشام کرده گفت بخواهم که در امامت
این شخص یعنی امام جعفر صادق ع با تو حرف بزنم چون هشام این کلام را شنید گفت
دیدیم که بر چند در شما آید گفت آیا خدای تعالی به این خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود شان
گفت بلکه خدای تعالی مهربان تر است هشام گفت پس مهربانی خدای تعالی در دین
ایشان چه چیز توانند بود شامی گفت اینکه خلق را تکلیف کرده و اقامت حجت و دلیل
نموده بر آنچه ایشان را تکلیف بآن فرموده گفت آن حجت و دلیل کدام است گفت
آن رسول خدا است که از جانب خود حق تعالی او را بخلق فرستاده گفت بعد از
آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام شد گفت بعد از او کتاب خدا و سنت
رسول گفت آیا کتاب و سنت در چنین حال که اختلاف در آن واقع است شده
ما نفع میکند و رفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام
گفت پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمدی که با ما بحث کنی
و گمان اینست که رای تو بهتر است در دین و حال آنکه اقرار داری با آنکه
رای هر کس دیگر است و ما و تو مختلف را به یک قول جمع نمیکند و چون سخن
هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت چون مانند دیوانه ساکت ماند پس
امام علیه السلام با او گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم که ما و شما را اختلاف
نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که کتاب و سنت رفع اختلاف میکند چون
توانم گفت و حال آنکه همچنین اختلاف در میان است لیکن مرا با او معارضه است
مثل آنچه او گفت میتوانم که بگویم امام ع فرمود که بگو که او دور نمی ماند و حجت
مهیا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام را بر عکس ذکر کرده گفت خدا بخلق
مهربان تر باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعالی گفت خدا آیا حجت
خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق را از با
طل تمیز دهد قرار داده یا نه گفت آن کدام است گفت در ابتدای شریعت
رسول الله بود ص و بعد از او غیر او شامی گفت آن غیر کدام است که
بجای رسول رسول تواند بود گفت درین وقت یا پیش ازین شامی گفت
درین وقت هشام اشارت با امام علیه السلام کرده گفت هذا الجالس یعنی
این امام که نشسته است که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین خواننده چه
میرسد و از آنچه میخواهد بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا به رسول خدا
شامی گفت این سخن چون بر من ظاهر تواند شد هشام گفت با اینکه سوال
کن از هر چه خواهی شامی گفت دیگر عذری مرا نماند بپرس ملزمست که
بپرسم امام ع فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو رفع میکنم خبر دهم
ترا از راه تو و سفر تو و از لباس تو و شروع کرده فرمود تو فلان روز
از خانه بیرون آمدی و در راه بودی در فلان منزل فرود آمدی و فلان دیدی و فلان
گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت سوار شدی و هر یکی را که میگفت

شامی

شامی میگفت والله میگفت یعنی راست گفتی و بخدا قسم که چنین بود نسیر چون این مراتب
از آنحضرت شنید گفت اسلمت لله الساعة یعنی الحال مسلمان شدم امام ع فرمود که
بگو امنت بالله الساعة یعنی الحال ایمان آوردم چرا اسلام قبل از ایمان است چرا که مدار
انکاح و میراث و حفظ مال و خون به اسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمان است
پس شامی گفت راست فرمودی لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی الانبیا
یعنی من گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبری و جانشین رسول آخر
الزمانی و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر تا اثبات حجت
و دلیل امامت متضمن معجز است که خبر داده از احوال غایب و حالات که گذشته
باشد و بعد از آن دو حکایت دیگر یکی از ابا جعفر ابی الهیجا و یکی دیگر از ابی شاکر
دیصانی نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک از اهل بود الله و بعضی از مدعی افضل
ائمه و هنیدا لنستند و گاه تلاش کند و چون بخدمت آنحضرت میرسیدند و چون
حرف میزنند و بحجه و دلیل در بحث میکردند و اعتراف بعجز و نادانی خود
مینمایند … نوشته شد و صاحب کشف الغمه در آخر ذکر کرده است که
ابو هاشم شاکر از آنحضرت استفاده دلیلی بر حدوث عالم نمود آنحضرت فرمود
که تو دیگ را ساختی و دلیلی بر این مطلب از بنای تو بیان کنیم پس تخم مرغی طلبیده
برکف دست مبارک نهاد و گفت این قلعه البیت و در میان آن دو چیز است
یکی چون نقره گداخته و دیگری مثل طلا عیار که نشاء از بیرون چیزی داخل آن نگردد
غلیظ و آن هر دو بیک دیگر ممزوج نگردند مصورا نقاش … هر چند بعد ها
در بس وکبر تر محروش از آن بیرون می آید پس حدوث عالم … آنحضرت فرمود
که … واستاد … دلیلی بر این مطلب … بیان کنم پس تخم واثبات ما
نع دلیلی بر … بود پس ابو شاکر گفت دلیلی واضح و حدیثی نیکو و کلامی
متحرکا … فرمود دید چون میدانند که ما را قبول نمی افتد مگر آنکه بچشم ببینم یا
بگوش بشنوم و ببویم و کام و شامه در یابیم آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه
ذکر کردی و لیکن بی راهنمای عقل از اینها دلیلی مستنبط نمیشود چنانکه تاریکی را
چیزی بغیر از چراغ بر طرف نمیکند و بچیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید
الا بعقل و همان حضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه بهشام بن الحکم گفت
که ان الله لا یشبه شیئا و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی مانند چیزی نیست
و چیزی هم با او مانند نیست و هرچه در وهم و خیال شما در آید که تخیل کنی
که حق تعالی چنانست البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود چه پی بردن بکنه
و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او هم از کسیست که ملائکه مقرب
و انبیاء مرسلین از رسیدن بآن عاجز اند چه جای دیگری و گواه بر این معنی
کلام سید المرسلین نبی است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم
ذات مقدس ترا چنانچه حق شناختن است و بکنه و حقیقت آن نرسیدیم

ودر حدیث وارد شده که حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیدهٔ ظاهر پنهان از نظر
دانش عقول هم پنهانست مجاز آنکه باین چشم سر دیدنش ممکن نیست بدیدهٔ عقل
هم او را نمیتوان دید ودر باب عدل خطاب بزرارة بن اعین نموده وکلامی در
غایت وجازت ونهایت کمی لفظ وبسیاری معنی ادا فرموده که اذا کان یوم القیمة
وجمع الله الخلایق سألهم عما عهد الیهم ولم یسألهم عما قضی علیهم یعنی هرگاه
روز قیامت شود حق تعالی خلایق را در عرصهٔ محشر جمع آورد وسؤال
خواهد نمود از پیمانها وعهدها که با ایشان در روز عهد ومیثاق که روز الست
بربکم باشد کرده وسؤال نخواهد نمود از آن چیزها که بقضا وقدر بر ایشان
اجرا یافته چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود
پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم وهمه اقرار بپروردگاری او نموده
بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهدهٔ عهد خود بیرون آیند که اقرار به
ربوبیتش کرده اند بشناسند وبعد از شناختن با آنچه لازمهٔ اطاعت وانقیاد
وفرمان برداریست از ارتکاب اطاعت واجتناب از معصیت وپیروی
رسل وجانشینان ایشان قیام نمایند واز قضا وقدر والعلم عند الله سؤال
نخواهد نمود بجهت آنکه چنانکه محققان بیان نموده اند قضا حکم اجمالی است
باصل موجودات وقدر تابع علم باعیان ثابته است چنانچه علم الهی تابع
اعیان ثابته است ومراد از سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد چنانچه در
قرآن مجید میفرماید که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بما نمیرسد مگر
آنچه برما نوشته شده است وهرچه بنابر استعداد که داریم موافق آن احکام
الله باآن فیض میرسد یکی مستعد ایمان است ایمان می یابد ودیگری مستعد
کفر است کافر میشود وگناه کسی دیگری نیست چنانکه فرموده لا تلوموني
ولوموا انفسکم یعنی حق را ملامت وسرزنش مکنید نه مرا چه از یک زمین
وآب بیک چشمه جزیره شیرین وحنظل تلخ می آیند واز یک چوب خود را
وگل ظاهر میشوند ودر درخت میوه دار وشاخ بی بر را میکشند واما
فرزندان آنحضرت ع یکی اسمعیل بود که بزرگترین همه است بحسب
سن واز محبت بسیار که با او داشت ع لاجرم بود جمعی از شیعیان گمان بردند
که جانشین ومقام آنحضرت او خواهد بود واو در حیات امام ع
از دنیا رحلت نمود ودر بقیع مدفون شد وامام ع بر فوت او جزع
بسیار نمود وچندین قدم را برهنه تابوت او را بر دوش مبارک نهاده و
در اثنای راه مکرر حکم میفرمود که تابوت را بر زمین می نهادند ودر روی
او را میگشودند ونگاه میکردند وظاهرا غرض آنحضرت آن بود که بر
مردمان ثابت ومحقق شود فوت او تا دفع شبههٔ جمعی شود که گمان
خلافت وامامت باو داشتند ومع هذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی را

عقیده

عقیدهٔ آنست آن شد که امامت از او به پسرش محمد بن اسمعیل منتقل گشت وگفتند
که تا پسر باشد جای پدر به برادر نمیرسد وجمعی گمان کرده اند که غایب است
واین مذهب را اسماعیلیه میگویند ومعتقد ایشان اینست که امامت تا قیامت در
فرزندان اسمعیل است وطایفهٔ بعد از اندک زمان از آن عقیده برگشتند وبراه راست
آمدند وبعد از اسمعیل عبد الله از دیگران در سن بزرگتر بود وجمعی بعد از امام ع
قایل بامامت او شدند وایشان را افطحیه میگویند چه میگویند که او عبد الله بن افطح
بود وبعد از او اسحق از اهل فضل وصلاح واجتهاد بوده واز او احادیث بسیار
روایت نموده اند واو بامامت برادرش امام موسی ع قایل بود واز پدر
بزرگوارش چندین نص بر امامت برادرش علیه السلام روایت نموده ومحمد
محمد بن جعفر سخی وشجاع وحلیم بوده یک روز روزه گرفتی ودیگر روز افطار نمودی ودر سنت
زید بن علی بن الحسین ع عمل نموده بر مامون عباسی خروج کرده وبسیاری بدیات با او
ومامون لشکری بجنگ او فرستاد وبعد از کوشش وکشش بسیار گرفتار شده
چون بنظر مامون رسید از عفو نموده واکرام بسیار کرد ومحبت واحسان
بسیار نمود ودر خراسان برحمت خدا رفت وسفیان نسبت اند که بایزید سقای
خانهٔ امام جعفر ع بوده ومعلوم است بر او اشتباه ما که امام ابن عبد الله خود محمد را باو
بر بسطام فرستاد واهل بسطام او را کشتند بدانکه این بعضی از آنست وبایزید
در زمان امام جعفر ع نبوده وپیش مذکور گشت که حضرت او را از صوفیه که دیده
الله که در کشف کار نیش بر سوی کشیده مانند حلاج وبایزید ومتصوفیان گفته
الله که دو تا بوده الله یکی کافر بوده ودیگری مومن وعلی بن جعفر مرد فاضل
ومتقی وعظیم القدر بوده وبامامت امام موسی کاظم قایل واز جمله فواید
که از امام واجب الاحترام ع مروی است وبکار شیعیان او می آید آنست که یکی از موالیان
عرض نمود نام فرمودند که هرگاه حاجتی روی دهد بنویسی که بنویسی ومعطلی داشته باشی
واگر البته حاجتی که بر آید واز آن کار مطلب ساخته نشده بر صورت قلم از آنکه
سیاه نکنی بر سر کاغذ بنویس بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج مما
یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون وبعد از آن مطلب خود را بنویس البته آن حاجت بر آید
وبحصول می پیوندد وناقل نقل کرده که مکرر مرا حاجتها پیش آمد وبعمل آورده
عمل نمودم حاجتم روا شد وایضا صحاح روایت نموده از آنحضرت ع نقل کرده که فرمود
من صلی علی محمد واهل بیته مائة مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد واهل
بیت صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا
میکند وایضا آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت از رسول ع شنیدم
که فرمود که هرکه بگوید جزی الله محمدا ما هو اهله در تعقیب
تا در چندین صبح کاتبان ثواب او را مینویسند واز نیز ایضا بسند صحیح از آنحضرت

در ملیست که گفت کسی که هر روز سیصد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از
فقیری و پریشانی ایمن می باشد و از شر وسواس و شیطانی قبر خلاصی یابد و از مال دنیا
غنی و بی نیاز میشود و در روز قیامت در بهشت بر روی او گشاده گردد که از هر در که
خواهد داخل بهشت جنت تواند شد و روایت که سفیان ثوری بخدمت آنحضرت
رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود فرمود که پدرم از جدم از رسول روایت نمود
که رسول خدا فرمود چون حق از نعمتهای الهی بشما میرسد بگوئید الحمد لله و چون
روزی بر شما تنگ شود با ستغفر الله اعانت جوئید و چون مشکلی پیش آید یا
حزن و اندوهی روی نماید بگوئید لا حول و لا قوة الا بالله دفع آن کنید و منقولست
که علی بن سفیان ثوری بخدمت آنحضرت رسید دید که جامه خز پوشیده است
از روی تعجب در او نگاه میکرد از وی پرسید که تعجب از چیست گفت از آنکه
آبای تو چنین جامه نپوشیدند فرمود که آن زمان زمان تنگی و احتیاج و حال وسعت
است این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود جامه
بود از پشم سفید و در کمال درشتی و زبری بود فرمود که این از برای خداست و آن
از برای شما و در کتاب مستطاب کلینی هم این روایت مبسوط مسطور است باندک
اختلاف عبارات و سفیان که از طریق حق و مذهب شیعه بغایت دور است
از پیران بزرگ صوفیه است چنانکه قبل از این مذکور گشت و از شعیب عقر
قوفی روایتست که گفت شخصی هزار درهم بمن داد که بخدمت آنحضرت ببرم با خود
گفتم که باید دلیلی بر حقانیت او به بینم تا اطمینان در باب او بهم رسانم پنج درهم
از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشتم و پنج درهم سربسته بجای آن گذاشته بودم و
بخدمت آنحضرت رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه را گشوده و ریخت کرده و آن
پنج درهم سربسته را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را بما ده پس آن پنج
درهم را بوی رسانیدم و با او تسلیم نمودم و عذر خواهی کردم و در کتاب سرائر از
مشیخه حسن بن محبوب روایتست که ابن محسن اسدی روایت کرد بخدمت امام محمد باقر ع
آمدم و امام جعفر صادق ع را دیدم که در پیش او ایستاده بود آنحضرت گفت که چرا او را
که خدا نیکنمی بمحال آنکه هر وقت آن سال است فرمود که بر ده فروشی از بر
می آید و در خانه میبرد تنها میکنند و از شام خود بکیسه بر سر که آنجا برگفت
آنچه در آن کیسه است بجهت او کنیز خواهم خرید و صحیب از دو روز بخدمت
آنحضرت آمدم فرمود که آمده ایم که برده ام بر و بید و آنچه گفتم بجا آید این شخص کو بیند قیمتم
و از آن مرد تحقیق کردیم گفت هر چه داشتم فروختم الا کنیز که بجهت بیماری
مانده است گفتم قیمت آن ملازم چند است گفت از هفتاد دینار کم نیست گفتم
کنیزها از تو میخرم بهر چه در این کیسه است گفت از آنچه گفتم فلاسی که نیمه هم
رفیقی داشت گفت مهر کیسه را بگشائید بر بلیغم چند است چون گشودیم
و شمردیم از هفتاد دینار یک دینار زیاده و کم نبود چون کنیز را خریدیم بخدمت

آنحضرت بردیم از وی پرسید که چه نام داری گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا و محموده
در آخرت بگو بکری یا ثیبه گفت بکرم فرمود که چگونه بکر مانده گفت حال آنکه هر چه بدست برده
فروشان افتاد دست درازی میسازند گفت که هر گاه که با من قصد می نمود مرد پیر
سفید پیدا میشد و او را طپانچه میزد و او را از نزد من میساخت پس امام جعفر صادق ع
طالبی گفت آنکه نیک بد ما الاک نشود ... کسی که او حمیده شده که بهترین بند خدا که
مرده ... از ایشان مالک را که یعنی امام موسی کاظم ع متولد شد
و چون کلام بذکر آنحضرت منجر شد شروع بذکر آنحضرت مینماید ذکر امام [illegible] موسی بن
جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع ذکر امام هفتم صلوات الله علیه
از بیان مستغنی است مادرش حمیده بربریه است اسم شریفش موسی کنیتش ابو
الحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین و
ولادتش در ابوا بعد از صبح یکشنبه هفتم سال صد و بیست و هشت هجرت و بعضی بیست و نه گفته
اند و وفاتش در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه و مدت عمر شریفش پنجاه و
پنج سال بود و از امام محمد باقر ع بیست سال با پدر بود و بعد از او ایام امامتش
ثلث بود که آنرا سی و پنج سال بود در هجرت بدار الحکم و در زمان ... متوکل جابرین(?) قریش
مشهور بود در شهر بغداد سبب وفاتش زهری که سندی بن شاهک بفرمود
هارون الرشید در رطب ... آنحضرت خورانیده و مشهور شهرت
نقش خاتمش الملک لله وحده شاعر حسین بن ... و دربانش محمد بن فضل
معاصرینش از عباسیه هادی و مهدی و هارون الرشید اولادش
بیست پسر و سیزده دختر بتفصیلی که مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر بیرون
است چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المجتهدین میخواندند و عقلا و اهل حاجت
او را باب الحوائج الی الله مینامیدند و از جهت صبر که بر ایذا و اهانت دوست
و دشمن داشت و بسیار فرو خوردن خشم را کاظم ملقب ... کرده و بلدو را به تکریم
مالک ... میگرد و بجا کاظم مشهور بود و معجزات و خوارق عادات آنحضرت آنچه بیش از پیش
است بلکه بعضی که تعداد مخالف و موالف ثابت است مرتبه ... گردد
التجلید در فصول المهمه و در کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفت در سال
صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوش سیمای گندم
گون ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پای و از اهل قافله کناره گرفته
و کناره عاکف شده با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد بار قافله همراه
شود و وبال ایشان باشد بروم و او را ملامت و سرزنش کنم شاید که پشیمان
شده بمیرد چون بنزدیکش رسیدم نگاهی بر من کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا
من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید که حق تعالی فرموده که بعضی از گمانها
گناه است و از نظر من غایب شد با خود گفتم نام گفت و آنچه
در خاطر من گذشته بود البته یکی از صلحا خواهد بود هر چند از عقبش دویدم

ذکر امام هفتم

اثری از او ندیدم و در منزل دیگر شب دیدم که بنماز مشغول بود و اشک از چشم میریخت
و بتضرع و خشوع تمام نماز کرد گفتم بروم و از او مجلی بخواهم صبر کردم تا فارغ شد پیش
از آنکه حرفی بزنم گفت یا شفیق حق تعالی میفرماید انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم
اهتدی یعنی بخشنده‌ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عمل نیکو کند پس بعد از آن راه یافته شود و مرا تنها
گذاشته با خود گفتم این یکی از ابدال است چه بعد که دو بار اسرار ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل
دیگر رسیدیم دیدمش بر کنار چاهی ایستاده و رکوه یعنی مطهره در دست دارد و میخواهد
که آب از چاه بکشد که ناگاه رکوه از دستش در چاه افتاد و من نگاه میکردم
دیدم که نگاه به آسمان کرد و گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا
اردت الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها یعنی تو سیرابی منی هرگاه
که تشنه شوم و قوت و سیری طعام منی هرگاه که گرسنه شوم بار الها غیر این ندارم چنانچه ملکه
نکنم که تشنه بمیرم پس دیدم که آب چاه بجوشید و بلند شد تا بجائیکه او دست کرد و رکوه
خود را بر داشت و پر آب کرد و وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد پس از آن بجانب ریگ تودهٔ رفت
و مشتی از آن ریگ هم در آن رکوه ریخت و بجنبانید و میآشامید پس رفتم که چیزی بگیرم و ایشان
آشامید پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام داد و گفتم اینچه نعمت که خدای تعالی
بتو عطا کرده مرا هم بچشان و از سود خود نصیبی کن گفت ای شفیق همیشه که نعمت الهی
هلیشه ظاهر و باطن بر ما میرسد و انعام او بر ما است باید که با خدا خوش اعتقاد باشی بعد از آن
رکوه درست کرد و رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم که سویق و شکر است که
هرگز چیزی لذیذتر و خوشبوتر از آن نچشیده بودم و سیر شدم و تا مدتی گرسنه نبودم بعد از آن
بعد از حضرتش بشام تا رسیدیم پس از آن ندیدم و شب دیگر رسیدیم بمکه معظمه تمام احیای
بیابان را پی گشتند تا بمکه رسیدیم دیگر او را ندیدم صبح دیدم که اطراف بیت آمد رو از مسجد
بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم خدم و حشم و موالی و احباب گردش را گرفته
از همه طرف مردم بجانب او میل میکنند و بر او سلام میکنند تقرب میجویند و بر پایش
افتاده بیخود میشوند از کسی پرسیدم که این کیست گفت او موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است پس گفتم آن عجایب که از او دیدم البته باید که
اینچنین کسی باشد و این قصه را یکی از شعرا بنظم آورده لیکن چون عربیت
بود گمان که ترجمه‌اش باعث طول میباشد بنابر کراهت ترجمه اکتفا در فصول
المهمه از کتاب دلایل حمیری نقل کرده که ابو خالد زبالی روایت کرده که چون
مهدی آنحضرت را بعراق طلبید بخدمتش رفتم در اعلی کوفه یافتم و بعد از آن پرسید
گفتم شما را ابن طاغی میرسید و من از عبث شما ایمن نیستم گفت خاطر جمعدار
که در ماه فلان روز فلان باز بخدمت خواهیم دیدم و ما بخیر از آنجا روانه شدند
هفته کار می شمرد و هر منزل می بودم تا آنکه روز موعود بآن موضع رفتم و تا غروب آفتاب
انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم که سیاهی
از طرف عراق بنظرم رسید آمدند متوجه آن طرف شدم دیدمش بر استری سوار

سلام

سلام کرد و فرمود که شک در خاطرت راه یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله که از آن ظالم خلاص
شدی فرمود مرتبه دیگر مرا خواهند طلبید لیکن بار دیگر که قید رها در پیش است که از آن خلاص نخواهم
بود و از اشارات عجیبهٔ هارون چنانکه آنحضرت گفته بود و ایضا در آن در کتاب
از عیسی مدائنی روایت کرده که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت
آنحضرت میرفتم خانه است از بخت شد و متاعت دریم خانه‌ای مانده حضرت بخانه رفتم و بر دوش
برخیم بغتهٔ متاع را بیرون آورم چیزی که یافتم سطلی بود و چیزی بخود نقش رفتم فرمود که چیزی
از متاع تو کم نشده باشد گفتم بلی یا ابن رسول الله سطلی را پیدا است در مباحث برب بیر اندا
خته تا ملی کرد و فرمود که سطل را در خانه فراموش کرده کنیز صاحبخانه بر داشته از
پیرس که بدست خواهد داد چنانکه بعد از آنحضرت فرمود ایضا در کتاب مذکور مسطور
است که ابراهیم بن عبد الحمید گفت متوجه قبا بودم در راه با آنحضرت دو چار شدم امام
پرسید که بچه کار میروی گفتم میروم که نخلستانی بخرم چنانکه هر سال میخریدم فرمود
که آن نخلی خاطر شما جمع است ابراهیم گوید که از آن حرف خاطرم و سراسیمه سراسیمه
آن نخلستان خریدیم و بعد از سه سال ملخ بهم رسید که تمام خشک شد و ندیدم کاسه سبز
سبز یعنی سبزی نقصان بمن رسید و از برکت آنحضرت نقصانی بمن نرسید و از جمله
معجزات دو چیز است که عجب نسبت بعلی بن یقطین که در بیان عادت ترسیده و از شیعیان
مخلص بود واقع شده یکی آنکه هارون رشید جامهٔ قیمتی بسیار نفیس مملو بمن کرد تکلیف
کرده بعد از چند روز بعلی انعام را با مالی و از خدمت آنحضرت فرستاد و امام بهمه را
قبول کرده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد
علی را در خاطر میگذشت که آیا بسبب آن چه باشد و لیکن چون امر شریف بود از آن حفظ
نمود بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوب چند
زد غلام خود را به رشید رسانید گفت که علی بن یقطین هر سال اشکره را خود را
با تحف و هدایا بجهت موسی کاظم میفرستد و از جمله چیزها که امسال فرستاده
آن جامهٔ قیمتی است که خلیفه با او عنایت کرده بود آتش غضب رشید شعله
کشید و گفت این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ میکنم نمود و علی را
طلبید گفت آن جامه را که فلان روز بتو دادم حاضر کن گفت بلی آن متعلق است علی گفت
از آن خوشبوی کرده و در صندوقی گذاشته ام از آن بیرون آورده میآورم چون پرسیدم
رشید گفت باید که همین لحظه از آن حاضر کنی علی غلام را طلبید گفت برو و فلان
صندوق را که در فلان خانه است بیار و چون آورد در حضور رشید آنرا
بعمان طریق که علی نقل کرده بود پیدا شد و چون رشید دید آتش غضبش فرو نشست
و گفت آنرا بجای خود ببر که ناروا بسلامت بیا و که بعد از این سخن هیچ کس را در حق
تو نخواهم شنید چون علی رفت غلام را طلبید فرمود که او را هزار تازیانه بزنند
و چون عدد تازیانه بپانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و به علی بن یقطین ظاهر
شد که غرض از رد آن جامه چه بود بعد از آن بار دیگر علی جمع از با تحفه دیگر

بخدمت امام فرستاده و دیدم اثر آنکه علی بن یقطین بآنحضرت نوشت که روایات در باب
وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو کرده
باشم امام علیه السلام باو نوشت که ترا امر میکنم باآنکه سه بار رو بشوی و دستهای را
از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوی و تمام سر را مسح کن و ظاهر دو گوش را مسح
و پاها را تا ساق بشوی بر روشی که حنفیان میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب نمود
با خود گفت این عمل مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق
حق نیست اما چون با این امر مامور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از
آن همیشه آنچنان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت
یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین رافضی است و بطریق امام موسی کاظم
علیه السلام عمل میکند هارون ... رشید در خلوت با یکی از
خود گفت که در خدمت علی تقصیر نیست اما دشمنانش میگویند که او رافضی است
و من میخواهم امتحان او بچه چیز است بکنم که تا خاطرم اطمینان یابد النخعی گفت شیعه
با سنی مخالفتی که در باب وضو است در هیچ مسئله و عملی اتفاق ندارند مخالفت نیست
اگر وضوی او با آنها موافق است حرف اتباعت راست است والا ملاحظه رشید را معقول
افتاد روزی او را طلبید و در یکی از خانه‌های کاری فرمود و بشغلی که فرمانی کرد
که تمام روز و شب می بایست اوقات صرف کند محکم نمود که از آنجا بیرون نرود
و بغیر از غلامی در خدمتش کسی را نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت
میکرد چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را ببسته و بیرون رود خود
بخواستم بنهان روش که مامور بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید
خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد بعد از آنکه دانست که علی از
نماز فارغ شد الله اکبر گفت ای علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میکند و
من بعد از این سخن هیچ کس در باره تو مقبول نیست و بعد از این حکایت بدو روز
نوشته از امام علیه السلام رسید که طریق وضو درست موافق مذهب معصومین ع
در آن هنگام بود و احتیاط امر نمود که بعد از این وضو را می باید که باین روش
میساخته باشی که آنچه از آن میترسیدیم گذشت خاطر جمع دار و از این طریق تخلف
مکن و ایضاً از علی بن حمزه در آن کتاب روایت نموده که گفت در خدمت امام
با هم میرفتم و آنحضرت بر استری سوار بود و من بر حماری سوار بودم در اثنای راه دیدم که شیری
می آید من و حمار بر جای خشک شدیم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن شیر بطرف
آنحضرت روانه بود اما از بابت کسی که ... کسی باشد میرفت تا
بآنحضرت رسیدم و از دیدم که بجهت او توقف نموده و شیر دست بر کفل
استر نهاده و سر در پیش برده لب بجنبانید و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود بعد
از لحظه شیر از راه بیکطرف رفت و حضرت لبش می جنبید و آنحضرت سه بار گفت
آمین پس چون از نظر غایب شد رو بجانب خود آمده گفتم فدای تو شوم

عجیب

عجیب چیزی دیدم مرا بلرزه انداخت و در حق شیر چه گفتید و چه آمین شنیدم این
چه بود من مردم که بطلب دعا آمده بود و میگفت زوجه مرا درد زایدن گرفته و در بیم هلاکت
و ... است دعا کن که زاییدن بر او آسان شود و حق تعالی او را پسری ... دهد من
دعا کردم و گفتم که خاطر جمع دار و بر موضع خود برو آسان شد و حق تعالی ولد مذکر داد و چون
این سخن از من بشنید دعا کرد که حق بر تو و اولاد و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداند
و من آمین گفتم و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی بآنحضرت گفتم
که بچه چیز امام را میتوان شناخت فرمود بچندین خصلت که یکی از آنها آنست که بهر زبان
با او تکلم نمایند ... و در این بودیم که مردی از جانب خراسان رسید بعد از سلام و تحیت
کسی بعربی حرف میزد امام ع جواب او بخراسانی میگفت پس آن مرد بخراسانی گفت که
آن بابی ... بان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را ندانید الحال شما خود منصف ... از من
میپرسید امام فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان ترا بخوبی ... ندانم پس فضیلت
بادت جواب تو چه بوده باشد بر چه مستحق امامت و خلافت باشم پس ... گفت که
گفت یا محمد کلام هیچ طایفه بر امام پوشیده و مخفی نیست و ایضاً از اسحق بن عمار روایت
که گفت در خدمت آنحضرت ع بودم که شخصی غریب آمد متکلم بطلاعی شد که شما
بهم میماند بکلام مرغان بود امام ع نیز بهمان طریق جواب او میداد و با هم زبان
او گفتگو میکرد تا آنکه مرد عرض حاجت خود نمود و جواب شنید و رفت من گفتم یا
رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که این زبان مردم چین است و کل
مردم چین را همین زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است
و لیکن امام تو همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که از این عجبت آنکه
باید که زبان جمیع مرغان بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبنده را که بر روی زمین است
امام میداند و بر هیچ چیز از آنها مخفی و پوشیده نیست و از خصایص امام یکی
آنست که آتش بدن او را بلکه هر چه را که امام پوشیده باشد نسوزاند چنانچه در
کتب سیر و حدیث خصوصاً در کشف الغمه مذکور است که بعد از امام جعفر
صادق ع عبد الله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوای امامت بنا گذاشت
و گروهی کثیر در خدمت امام موسی علیه السلام بودند و حرف عبد الله و
دعوای امامت او بحد کمال شد امام ع فرمود که هیزم بسیار آوردند در میان صحن خانه
چیدند و کسی را از پی عبد الله فرستاده او را طلبید فرمود تا آتش بر آن هیزم
زدند و کسی مدعا و غرض آنحضرت را نمیدانستند تا چون جمیع هیزمها سوخت
برخاسته تا جامه در بر که پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت
مشغول شد و بعد از ساعتی بیرون آمد ... حرف زد ... و بعبد الله خطاب
نموده که اگر تو ... آنست که بعد از پدر امام و جانشین بوده برخیز و در میان آتش
ساعتی بنشین رنگ عبد الله متغیر شد برخاست و برفت و ایضاً از هشام
بن سالم مرویست و در رساله کشف الغمه مثبت که گفت بعد از امام

جعفر صادق ع در مدینه ماندیم که امام بود که چون عبدالله پسر بزرگتر است قایم مقام
پدر او است پس من و مؤمن الطاق بنزد او رفتیم بجهت امتحان از و سؤال
کردیم که زکوة در چند چیز واجب است گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم
در صد درهم چند واجبست دو درهم و نیم دانستیم که او ایام حسنه علمی بهم
نرسانیده است پس از نزد او بیرون آمده در یکی از دکانهای مدینه حیران
و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع
باید نمود و کجا میرویم در خاطر میگذشت که آیا بمعتزله میل نمائیم یا بسوی
حروریه بقدریه و معتزله و خوارج نگه میکردیم و در این حیرت بودیم که شخصی پیدا شد
از دور بدست اشارت بمن کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته
بود که بداند که شیعه امام جعفر صادق ع کدام یک از اولاد او را امام میدانند
بمؤمن الطاق گفتم که این اشارت این مرد بتو است و بر خود میترسم از من کناره
گیر و شاید که اگر مرا بکشد پیش آید تو خلاص شوی و از پی من نرود پس
از پی آن مرد رفتم تا بدر خانه امام موسی علیه السلم رسیدیم خادمی که بدر
بود مرا بدرون خانه برده امام را دیدم چون سلام کردم جواب داده فرمود
که لا الی المرجئة و لا الی المعتزلة و لا الی القدریة و لا الی الخوارج یعنی در
مشکلات خود بهیچ یک از اینها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت
چه شد بدرود کرد و رحلت نمود گفتم که فدای تو شوم بعد از و کیست که هدایت
ما نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله برادرت
ترا گمان آنست که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که میخواهد عبدالله ما یعبد الله
یعنی عبدالله اراده کند که خدا را عبادت نکند بار دیگر گفتم پس رهنمای ما کیست
باز فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن رهنما تو
فدای تو شوم گفت من این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام هست فرمود که نه
در دلم گفتم که هیبت و عظمتی که از آنحضرت میدیدم در خاطر من راه
یافت پس گفتم جانم فدای تو باد رخصت میدهی که مسایلی که از پدرت
نمی پرسیدم بپرسم فرمود که هرچه خواهی بپرس لیکن اظهار مکن که هرگاه
ذبح محل خطا است پس شروع کردم و مسایل مشکله پرسیدم و او را
چون دریای مواج دیدم که هرگز منتهی نمیشد گفتم جان من فدای تو باد شیعه
پدرت حیران و سرگردانند رخصت میدهی که به پنهانی ایشان را بخدمت
تو آرم فرمود که هر کدام از ایشان که اکابر را شناسی و صلاح بینی از و
عهد بگیر که اظهار حالی نکنند و اعلام پیش من آور پس از آنحضرت بیرون
آمده مؤمن الطاق را دیدم و پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت
حوان گفتم را نقل نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت آنحضرت دلالت
کردم تا آنکه اکثر شیعیان بآنحضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاصی شدند

و بجمله

و از جمله کسانی که با هدایت آنحضرت از گمراهی خلاص شدند یکی حسن بن عبدالله زاهد است
ابن عم ... که با آنکه اعبد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون
بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد و دانست که آنچه بیشتر دانسته بکار نمی
آید و بعد از آن هدایت یافت و علم بر نیت ائمه معصومین علیهما السلام بهم رسانید
پرسید که پس امروز امام و راهنما کیست امام ع فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد گفت
بلی چون امام اشاره بنفس نفیس خود کرد گفت بدلیلی که موجب اطمینان قلب شود از
تو میخواهم فرمود برو بجانب آن درخت و اشاره بدرختی کرد و گو بآن درخت بگو
موسی بن جعفر ترا طلبیده و چون پیغام بآن درخت رسید فی الحال راهی شد بسرعت
تمام خود را بخدمت امام رسانید و در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد
که برو و در جای خود قرار گیر و آن درخت بفرمان عمل نمود و چون حسن این را
مشاهده کرد ... اختیار نمود تا بود در یاد کرد ... از اهل زمان حرف نزد و باعتقاد
درست از دنیا رفت و در فصول المهمه و در کشف الغمه مسطور است که در آن
وقت هارون علیه ما علیه امام موسی علیه السلم را محبوس داشت ابو یوسف
و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابوحنیفه
با هم قرار دادند که بنزد امام ع روند و مسایل علمی از وی سؤال و باعتقاد خود
او را بحث کنند و الحق تن در الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن
رسیدن ایشان مردی که بآن حضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک آمد گفت
نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم و اگر شما را احتیاجی و کاری هست
بفرمائید که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم امام گفت برو خدا
نگاهدار تو باد و متوجه ... با ایشان کرد و گفت که تعجب نمیکنید از این
مرد که امشب خواهد مرد و ... است که فردا قضای حاجت من کند پس هر دو برخاسته
بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از مسایل فرض و سنت
بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در خانه آن مرد
باشد و ببیند که احوال آن مرد چون میشود و خبر کند که امام دانا بحق و صدقیست
یا آنکه آن کس آمد در مسجد عامه بر در آن خانه بوده منتظر خبر نشست و چون نصفی
از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه بر آمد و چون پرسید که چه واقع شده
گفتند آن مرد بجلست ... بود بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد فرستاده رفت
و هر دو را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام ع آمده پرسیدند که ما میخواهیم بدا
نیم که این علم را شما از کجا بهم رسانیده فرمود این علم از آن علمهاست که رسو
ل صلی الله علیه و آله بمرتضی علی علیه السلم تعلیم داده بود و آن علمها نیست
که دیگری را راه بآن باشد و هر دو متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که دیگر
حرفی زنند نتوانستند و هر دو بر خاسته شرمنده برگشتند و صحبت ... کفار هم
نداشتند و خود ... روایت نموده و نقل کرده تا در روز قیامت بر ایشان

حجت نباشد و از آنحضرت هم نیز مکرر احیای اموات بفعل آمده از آنجمله یکی زنی گم کرده
چهارپای معتبریست در راه مکه و علی بن حمزه با وی اکنست و او گریه میکرد چون امام (ع) تحقیق
گریه آنمرد را دید از وی پرسید که چه واقع شده او گفت خرم مرده و بارم افتاده و زر
رفتن ندارم و نه طاقت برگشتن فرمود که میتوانی بود که خر زنده باشد گفت چون رحم
نکنی استهزا چیست امام فرمود که هیچ افسوس که مرده زنده شود شنیدن غضب
بیشتر باده شد و آنحضرت لب مبارک جنبانیده چوبی انداخته بود برگرفت و بر آن
خر زد خر برجسته خود را تکانید و بانگ کرد و گفت امام (ع) بار کرفت هیچ استهزا
و افسوس دیدی اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه
زمزم آمدم مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم را ببوسید گفتم دراز گوشت چونست
است گفت چاق و سالمست اما بگو که آنمرد خدا که بود که مرده مرا زنده
کردانید گفتم چون بحاجت خود رسیدی با آن چکار داری چه بود اسم ذات
خداوند حسینی است که معجزات آنحضرت و از سایر حضرات ائمه معصومین هم در
حال حیات ظاهر میشده باشد بعضی از صفات نیز معجزات انبیا را از ایشان
ظاهر شده و میشود از آنجمله در کشف الغمه روایت نموده که یکی از خلفای عباسیه
بود که او را دوست میداشت فرمود که در جوار ماهمش دفن کنند چون شب
در آمد نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب دید که از قبر یاب آتش بیرون می آید
و دود آن تمام روضه را گرفته و امام با او میگوید که ای فلان بخلیفه بگو که جای ما
از این جنس کسانی با همسایه ما نباشد نقیب آمد و از خواب در آمد و عرضه
داشت بخدمت خلیفه کرد و صورت واقعه را معروض داشت و شب دیگر خلیفه
در آمد آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را بشکافند و آن نایب را بجای دیگر دفن
کنند چون قبر را شکافتند بغیر از مشتی خاکستر در آن قبر چیزی نبود و از نصوص
بر امامت آنحضرت از رسول خدا و از امیر المؤمنین علی مرتضی و از امام حسن
مجتبی و شهید کربلا و حدیث لوح و از فاطمه زهرا و از خامس آل عبا
و از جد خود و پدر بسیار واقع شده در کتب فریقین مسطور است
و از آنجمله در فصول المهمه و کشف الغمه روایت بسند صحیح از عبد الرحمن بن
الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق (ع) رفتم و آنحضرت را در مسجدی که در آن
خانه بود یافتم که بدعا مشغول است و در طرف راستش امام موسی (ع) نشسته و دعا
آنحضرت میکند امام موسی (ع) آمین میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم
محبت و بازگشت من بسوی شما است میخواهم تحقیق کنم که بعد از
که بعد از تو ملجأ ما کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن
موسی در پیغمبر هر بهشته و زره و بدرت او راست آمده گفتم بعد از این خبر
احتیاج بچیزی دیگر نماند خاطر جمع شد و امام خود را شناختم و ایضا در آن
هر دو کتاب از عبد الاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده که فیض گفت

بخدمت

ست
بخدمت امام جعفر صادق (ع) رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست
مرا بگیر و از آتش دوزخم نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و راهنمای
ما کیست در این اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی (ع) که هنوز طفل بود پیدا شد امام جعفر
صادق علیه السلام گفت هذا صاحبکم فتمسک به یعنی اینست امام و راهنمای ما که مجمل
حق دامنش را بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید بشناس و نیز صاحب آن
دو کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده که گفت بخدمت ابی عبد الله جعفر بن
محمد الصادق (ع) رفتم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که نعوذ بالله و اقسم تا کی بر ذی
کار الله چاره نیست سوی تو آید بازگشت شیعیان تو بکجا خواهد بود و مشتبانی خلق بکه
تعلق دارد پس آنحضرت فرمود که اذا کان ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز را در
یابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما اینست و دست مبارک بدوش امام
موسی (ع) زد و گفت ایکم آنحضرت دست مبارک بیش از پنج شش وجب و در آن وقتی که سؤال
میکردم عبد الله بن جعفر نیز نشسته بود و نیز از ابن ابی نجران روایت نموده که او گفته
از عیسی بن عبد الله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر صادق (ع) پرسیدم و گفتم
حق تعالی آنروز را بما ننماید اگر واقع شود تا که بر شما روی نماید شیعه اقتدا بکه باید
کرد و امام این قوم که خواهد بود پس آنحضرت اشارت بپسر خود موسی (ع) کرد و گفت
که این امام است و بعد از او پنجمی و پنجمی اگر از یکی بار در زمان او پیشه کو حب بما الله
درد دخل نیست و عمار صفوان امام است و از یعقوب سراج روایت نموده اند که
گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی
امام موسی (ع) ایستاده و با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک
مولای امام خود برو و بر او سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت بزبان
فصیح کلام بلیغ مرا جواب داد و فرمود که برو و نام دخترت را تغییر کن که آن نامیست
که خدای تعالی آنرا دشمن میدارد و من یک روز قبل از آن دختری را که متولد شده بود نامی
کرده بودم پس امام جعفر صادق (ع) فرمود که بهر چه مأمور شدی عمل کن تا هدایت
یابی و من بخانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم و ایضا ابن مسکان از سلیمان بن خالد
روایت نموده که روزی حضرت ابو عبد الله (ع) ابا الحسن را طلبید و با جمعی از شیعیان
نشسته بودیم چون موسی (ع) حاضر آمد حضرت امام جعفر صادق (ع) خطاب بجماعت
کرد و فرمود که علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم یعنی بر شماست که بعد از
من اطاعت و انقیاد او کنید و بخدا قسم که امام و راهنمای شما بعد از من اوست
و المفضل بن عمر روایت نموده تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رساند
و علی بن جعفر گفته که پدرم (ع) گاه جمعی از اصحاب خود و مقربان خاص
حق را میدید میفرمود استوصوا بابنی موسی خیرا فانه افضل ولدی و من
اخلف بعدی و هو القائم مقامی و الحجة الله عز و جل علی کافة خلقه من بعدی
یعنی موسی وصی و جانشین من است بدانید که او را اطاعت کنید و بحقیقت من ندانید

من است و کسانی که از من جدا نبودند بعد از من مثل او نیستند و او دست قایم مقام و جانشین من و وارث
حجت من است بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آنحضرت چگونه دیگری را امامت سزاوار تواند
دانست و مخالف آنکه باعتقاد مخالف و موالف او اعلم و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان بود
فقرای مدینه را از آنحضرت از دراهم و دنانیر و غیره و جامه و حبوب و شیرین نعمتهای بسیار
میرسید و نمیدانستند که از کجاست و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که کار بجانب ا
آنحضرت بوده و گفته‌اند اکثر اوقات این دعا میخواند که اللهم انی اسئلک الراحة
عند الموت و العفو عند الحساب و بیشتر این دعاهای او در سجده و غیر سجده این بود
که عظم الذنب من عندک فلیحسن العفو من عندک و همیشه از اول شب تا تمام
صبح مشغول میساخت و تعقیب صبح را بچاشت میرسانید و بعد از آن بسجده و شکر
میرفت تا نزدیک زوال و ملازم محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هرگاه که میشنید
که کسی او را بد میگوید البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسه‌های زر بفقرا
و محتاجان و دوستان و دشمنان عطا میفرمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر
نبود تا آنکه صره موسی در میان عرب مثل شده بعد چه حاجت بجمیع صره است و
بعض کیسه است و شیعیان از اطراف و جوانب خفیه مال بسیار بخدمت آنحضرت
میفرستادند و او صرف میرسانید و اسحق بن جعفر گفته است که از پدرم پرسیدم
که مؤمن بخیل میباشد گفت بلی گفتم خاین و دروغگو گفت این صفت نیست و پدرم
از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرد که راه مؤمن بهیچ جا نمی‌افتد الا بکذب
و خیانت که او را راه گم میکند و ایضا از آنحضرت مرویست که مرد بمجلس او
حضر خطاب میفرمود که شما را نصیحت میکنم هر کلام بشنوید نفع آن بشما عاید
خواهد شد و آن اینست که اگر شخصی بیاید و از کوش شما مکروهات بشما بشنواند
و هرچه بباید در شما بگوید و بعد از آن بطرف کوش چپ آمده از شما عذر
خواهد با کو بید چیز نگفتم ام عذر بیش بپذیرید و از و قبول کنید و ایضا از
نصایح آنحضرت است که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که دو روزش
برابر باشد مغبونست البته باید که هر روز عمل بکند و ثواب تحصیل نماید که
از پیش از آن بعمل نیاورده باشد و ایضا فرموده که من کان اخر یومه شرهما فهو ملعون
یعنی آنکه نعوذ بالله کسی روز آخرش بد تر از روز اول باشد آنشخص از رحمت
الهی دور است و مشهور است که آنحضرت از شخصی می شنید که مردکی از جمله
میطلبید و از آن در گذر میکرد با او گفت که مکن تا باحق قرابتی هست که آن سبب
رسیدن بدوستست گفت ذکر فرمود که بسی حیات بسیار از پیش فر
ستاده و سیئات نظر بآن و جمیع در اموال بآن جمیع دارد گفت این
هم نیست فرمود پس هرگاه تو آن نیست و نه این هلاک ابد از تو نمی‌گیری
تو بر کن و از من ممتاد گرد و آنحضرت را سلام الله علیه بیست پسر و هجده
دختر بوده و از جمله اولادش احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب ورع

بود

بود امام عم او را بسیار دوست میداشت و گفته‌اند احمد رضی الله عنه هزار بنده
آزاد کرده بود و محمد بن موسی کثیر الصوم و الصلوة بود و شب خواب کمی میکرد و اکثر اوقات
بنماز و تضرع صرف میشد و ابراهیم بن موسی کریم و شجاع بود و مدتها حکومت یمن کرد
در ایام مامون الرشید و جمیع کلام از اولاد و امجاد آنحضرت بسیار که بفضل و منقبت مشهور
نباشد و ذکر هر یک از فرزندان عالی نشان آنحضرت بتفصیل چون زیاده از حوصله
این کتاب است اما اینکه بکتب مبسوطه است و سبب فوت آنحضرت یکی آن بود
که حاسدان آنحضرت بهارون نیز رسانیدند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس اموال
خود را نزد امام موسی میفرستند و اهل خلیفه جمیع میدانند و پی کم از بس بنام امام پیش
بنام واسدی بسی هزار درهم حقه‌ای است و نیت خروج دارد و یکی دیگر آنکه چون رشید
پسر خود را بجعفر بن محمد اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت
بان پسر رسد وزارت از جعفر منکوره منتقل شود کسی بجد ینه فرستاد و پسر برادر
امام عم علی بن اسمعیل بن جعفر را به عنایات طلبید که شاید هارون پسر خود را بامام سپارد
و علی چون بوعده احسان و تقرب سلطان مشغول شد عازم بغداد گشت و وقتی که بود
داع عم بزرگوار امام آنحضرت فرمود که پسر را در من بغداد مجیء کار نیکو نیست
فرض بسیار بهم رسانید امام آنحضرت فرمود که سر فرض تو را ادا کنم راضی نشد و او
رفتن کرده امام او را ملکی ... کرد ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی
گفت پس چون بجدی از خدا بترس و فرزندانم را یتیم مکن و کیسه سیصد دینار
بنان داد و چون بر خواست کرد بر ... کیسه دیگر که چهار هزار درهم داشت
باو عطا فرمود همان حرف را اعاده فرمود چون راهی شد رو بآن جانب کرده فرمود
که البته سعی در خون من خواهد کرد و صحت ما گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی
که چنین است چرا این قسم عطا و رحم با او میکنی و او نیکی و قطع او کرد
خدا و تعالی قطع او خواهد کرد و من رعایت صلهٔ رحم مینمایم تا اگر چه او قطع
رحم کند خدا تعالی قطعش کند و علی چون بیغداد رسید یحیی بن خالد او را بخدمت
خلیفه بر دعا اقامت که هر چند از او پرسید خبر امام عم و او قلب خبری که گفته بود
که هر کس در ولایت دو خلیفه نمیشود است از مشرق و مغرب مالها بجهت آمدن
آورند و او مدعی را بسی هزار دینار مجلس است بجز دوری را حاضر کرده بود صاحب
او گفت از این زن تخمیناً هم از سی ... فلان و متفرع ... هم هم من بجهالت از ... ببی
فرستاد و آن زر را که او میطلبید فرمود که سی هزار دینار آورده باو داد
رشید این گفتگو را در دل گرفت در آن سال به بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت
گرفت پنهان از خلق به بصره فرستاد و از آنجا بعد موده او آنحضرت را نزد
سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از چندی بحکم هارون
رشید داده‌اند و چند تن از مردمان ایشان را عادل می پنداشتند و بجا
صلحع بالیشان داشتند حاضر کردند که گواهی بدهند که او بمرگ خود
مرده و مردم گماد برند که برو ... هلاک شده هفتاد کس گواهی نوشتند و

بن اسمعیل چون النصح بمن حقیقت خود کرد هارون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهم
بقبض او رسانید همه حواله کردند و اوکس فرستاد که بیایند و در اثنای راه بعد که بیمار شد و در
وقتی که متوجه بعد از بیرون آمدند و چون شنید گفت چکنم مال را که میمیرم و میگذارم
و عجب اینکه شر الناس سبب العقارب بطعن رسانیده بود و این جماعت بد مرد که دو امام
طریقت ظاهر اواز هر سه امام عمر را بجرف کرد روایت کرده اند اینست که چون بهارون
فریب نفس و وهم شیطان غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شدند مبادا
که دانید که مبادا آنحضرت را بامداد خلافت کنند خللی در ملک راه یابد رشته در دهن
هم جنبانیده در سر بخت کشید مرتبه بست بعضی دانا در رطب چند محکم نموده و
میکند رانید تا هفت رطب را مخلوط زهر کرده آنها را در میان بیست رطب پنهان
ساخته در ظرف چینی گذاشته بخادمی داده فرستاد گفت بگو که امیرالمؤمنین فرمود
که جهت خویشی من فرستید که ازین رطبها چندی را باقی بگذاری و بدیگری ندهی که من
بدست خود انتخاب نموده‌ام و میچه خادم پیغام گذرانید و منتظر خوردن ایستاد
امام علیه السلام خلال طلبید یک یک رطبها را بخلال برداشته تناول میفرمود و هارون
سگی بود که طوق طلا در گردن داشت بود و بزنجیر منیج طلا در دست یک خدمتش جامع
عزیزه و انیس و جلیسی بود در همین وقت سگ بنج کرد زنجیر را کشید آمد در پیش
آنحضرت مقام کرد امام علیه السلام خلال را در یکی ازان رطبها زده به پیش سگ انداخت
سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده … بر زمین می زد و فغان میکرد تا پاره
پاره شد و آنحضرت تمام رطبها را تناول نمود و خادم چون اینها را بنظر در آورد به پرسید
که همه را خوردی خادم گفت بلی پرسید که در تعجب دیدی گفت نه … ابا لی
عود گفت که در همین وقت خبر کشته شدن سگ را بامر رسانیدند و آنحضرت
قلق و اضطراب هارون را دیده یافت خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم
خادم آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید گفت سودی نکردیم و زهر خود را ضایع
ساختیم و رطب از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیله ما در … و مکافات
این بود که زهر در او اثر نکرد که آنحضرت مسیب را که بر او موکل بود و …
مرا طلبیدند او بعد طلب نمود فرمود که یا مسیب من عنقریب میروم که جدم را … عهد
عهدی که پدرم با من کرده و به پسرم علی تا نه کنم و او را امام و خلیفه … حق خود گردانم
و او را امر و نهیلم با آنچه بار مامور مسیب گوید گفتم ای مولای من با این همه درها
و زنجیرها و پاسبانان و حارسان و بکم باز آن من چون درها را بکشایم و شما چون بیرون
میرید فرمود که ای مسیب چه است اعتقاد بود از ما که یقین خود را در باره
حق تعالی و در باره ما شیعی کم گفتم دعا کنید که حق تعالی یقینم باشد بدین دعا
شود و خدایا یقینش را ثابت دار و بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند
و تخت بلقیس را بنزد سلیمان حاضر گردانید میخوانم و خدای تعالی مرا با پسرم یکجا
جمع مینماید و طلب عبارتش را نمیدانند و چون نگاه کردم آنحضرت را که جایش را افتاده
بود و از نظر من غایب شد و مرا حیرت دست داد متفکر بودم و در کار

خود

کریم
خود حیران بودم که ناگاه آنحضرت بمکان خود باز آمد و زنجیرها را بحال اول نهاد و من بسجده
شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا بحال او شناسا کرد و ایمانم است و در سجده بودم که فرمود
یا مسیب بدانکه من در سه روز دیگر بسوی خدای خود خواهم رفت پس من از این سخن گریان
شدم فرمود که گریه مکن یا مسیب بدانکه علی امام و حجت بعد از منست و …
مخور … اینجا آمده‌ام و در شب سیم مرا طلبید فرمود که مرا وقت رحیل
در رسیده چون آب طلب کنم مرا آب دهی و حال آنکه متغیر … باشد که تا کسی
خبر نکند بکسی که … باشد خبر کند و ابن … سندی را بگو که این خواهد
که مرا غسل و کفن میکنند هرکه این خدمت خواهد شد مرا بمقابر قریش خواهند نهاد باید
که قبر مرا از چهار انگشت بلندتر نباشد و از خاک تربت مرا برمدارید که هر خاکی
حرام است الا تربت جدم حسین که از حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان
و دوستان ما پس دید وقت که آنحضرت نشان داده بود دیدم شخصی در پهلوی او
و با او مشغول است گفتم آنحضرت را از حرمش کسی دیگر است که از … سوال کنم
که این کیست که بمن صدا رسانید گفت فرزندم بودم که … مستتر شد خاموش
شدم تا آنکه جنازه بسندی رسیدند و او را غسل داده و … قسم که من میدیدم که رفت
هیچکس با او غیر سید نبود … پسرش هرچه افعال را بجا می آورد و هیچ یک از
غایب بود … گفت … هرچه شکست … اما در حال و کار …
شک مکن که حضرت امام در امامت … خواهد بود بعد از وی
مسیب حال … صدیق است … و بیشناخت
حال ایشان را میدیدند و میشناختند پس آنحضرت را برداشته بمقابر قریش
بردند و حکم شد که نعش او را بر سر جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این
موسی بن جعفر است که رافضیان او را امام میدانستند … قائم
منتظر است و میگویند که کسی مشایعت و متابعت او کند … درین وقت
سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان … نعش را از مردم
گرفته و کفن … پابرهنه ساخته خلق بسیار از شیعیان
جمع شدند … قیامت قائم شد آنحضرت را بمقابر قریش رسانیدند و
کفن … دیبا … و چون خبر برشید
رسید … سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که
صلهٔ رحم بجای آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که این کار …
… واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه
بعد از هجرت بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی
پنجاه و هشت سال و بنیم گفته مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود و بقیه
را اعتقاد اینست که آنحضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند و قایل به
امامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و این نیز از جمله مذهب باطل است ذکر
امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه اسم شریفش علی کنیتش ابو

لحسن الثالثش رضا وصابر ورضی ووفی و ابو الحسن ثالث سمیتش میکنند ابو الحسن
معظم و امیر المؤمنین و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام مادرش ام و
لد است که کنیتش ام البنین و لقبش خیزران مرسیه و بعضی شقرا و بربریه اش میدانند
و اسمش اروی بوده شاعر مداحش دعبل خزاعی رضی الله عنه دربانش محمد بن
الفرات و صوفیه میگویند معروف کرخی دربان اصیل او بوده و نقش خاتمش لا حول ولا
قوة الا بالله معاصر بودش از خلفای بنی عباس امین و مامون حیله مدارا کش کندم
کرده ولادتش در یازدهم ماه ذی الحجه است سال صد و پنجاه و سه بعد از وفات
حضرت الصادق علیه السلام پنج سال در مدینه شریف و بعضی در سال صد و چهل و هشت
کفته اند عمر عزیزش پنجاه و پنج سال مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد
که دهی بود از قرای طوس و الحال بمشهد مقدس از برکت قبر آنحضرت از شهرهای عظیم است
و بمشهد مقدس موسوم سبب فوت آنحضرت زهری که مامون بآنحضرت خورانید
در آخر ماه صفر سال دویست و سه از هجرت خادمش ابو الصلت هروی اولادش
علیه السلام پنج پسر بود ابو جعفر محمد بن علی و حسن و حسین و جعفر و
ابراهیم و یک دختر بعقیده شیخ مفید مترجم یعنی از حضرت امام محمد تقی فرزند
ندانسته اخلاق مرضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل خوارق
و آیات باهره آنحضرت تا بحدیست که خاص و عام و دوست و دشمن خاضع اند
از بیان عشری از معاشر مناقب والا کمی از بسیار آن عاجز است از انجمله در کتب
متیقن مسطور است که چون مامون در ولیعهد ساختن آنحضرت بدعلیزی
میرسید که از آنجا داخل در کوشک بزرک میشدند که ظاهر بود بتعظیم
امیر مخزونست و پرده که بر در او بخیم بعد بر میلا شتند بر بالا و پرده را
و جمعی را حسد بر آن داشت که با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که اینه در
چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را بر نکیرند چون آنحضرت آمد همه
بیکبار برجستند و بعادت مقرره پرده را بر داشتند و بعد از آنکه داخل کو
شک شد بهمدیکر افتاده یکدیکر را ملامت کردند و هرکدام عذری کفتند
و بتجدید عهد و شرط نمودند و در این نوبت که آنحضرت رسید باز بی
اختیار برخاستند و اما در بر داشتن پرده توقف نمودند ضبط خود کردند
و مقارن رسیدن آنحضرت بادی بهم رسید پرده بلند شد و بعد از آنکه
بر میل شدند بر داشت و چون آنحضرت داخل شد باخود کفتند شاید
اینها از اتفاقات باشد صبر کردند چون برکشت دیدند که مانند همان
بادی مقارن رسیدن آنحضرت بادی بآن پرده در رسید آنحضرت متوجه
آمد پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه آنحضرت
نزد حق تعالی قدری و منزلتی عظیمست و چنانچه باد را مسخر سلیمان کرده
بود مسخر او نیز کرده پس بایکدیکر کفتند که چون حال بر این منوال است
اکنون در تعظیم و تکریم او بعبادت مقرره تساهل نورزیم اولی و انسب است

واز انجمله

واز انجمله حکایت زینب کذابه است که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این
زینب زنی بود که دعوی سادات خود را بزینب علوم شهرت داده بود و میکفت من
از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را بنزد امام علیه السلام کفتند فرمود که او علوی نیست
و آن زن نزد حاکم حاضر شد کفت اکر علی بن موسی الرضا نفی نسب من کند من هم
نفی نسب او میکنم و حاکم او را نزد امام علیه السلام فرستاده کفتکوی آن زن را
بآنحضرت اعلام نمود امام علیه السلام فرمود که من و او را ببرید نزد حاکم تا هر کدام
که صحت نسب من بار ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه ای بود که اقسام سباع جانوران در
آنجا مقید داشت بجهت سیاست مردمان و آنرا برکة السباع نام کرده بود و چون بنزد سلطان
حاضر شدند آنحضرت فرمود که کوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی بر وحوش و سباع
حرام کرده است اکر این زن راست میکوید که از اولاد ایشانست باید این برکه در آید تا صحت
کلامش بر خاص و عام ظاهر کردد آن زن کفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو در برکه
داخل شو آنحضرت برخاسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص او را منع نمودند فرمود
که بیرون ببینید باشید و در را بازکرده بدرون خانه رفت و دیک را دست بر پشت
و سر و کمر وحوش میمالید و هر یک از آن جانوران سر پای او میمالیدند و ذلیل او میشدند
و بر کرد او میکشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و
حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون بیرون آمد آن زن از کرده پشیمان
شد و در رفتن بر که تعلل میورزید سلطان بجلادان امر نمود که کوش بجبر فرستند
نکرده او را ببرکه بیندازند اکر علویست این درندکان بیعیتی که بار دیکر این طریق
سلوک کنند و چون خواستند داخل برکه انداختندش سباع از هر طرف تا سقیاتش
آمده پاره پاره اش کردند و در طرفة العین چنانش از هم ربودند که خونش بر
زمین نچکید و زینب کذابه مشهور شد تا شکی در و زر هم بر کمال السباع میبود
و حضرت صاحب الزمان قدم در از خلق میبندد هر چند که این امر مخصوص پیغمبر و
اولاد بیواسطه ایشانست در حضور امام دوازدهم که سبب امتحان امت
و باعث متیقن شدن اعتقادات اولاد وصلحاء و امیر المؤمنین است و از انجمله روا
یتی است که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب
روایت نموده که او کفت در شهرها مسجدی است که حاجیان آنجا نزول میکنند
شبی در خواب دیدم که رسول صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول نموده پیش رفتم و سلام
کردم دیدم که نزد آنحضرت طبقی است و در وی از خرمای صیحانی پر شده اند و در
از طبق خرما بود رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک کرده از آن مشتی بمن داد چون
شمردم هجده دانه بود از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه
بیست روز از آن بکذشت شنیدم که امام علی بن موسی الرضا از مدینه
طلب نموده و آنحضرت در آن مسجد نزول نموده و مردمان بشرف ملازمتش مشرف
میشوند من هم بخدمتش رفتم در همان مکانی که رسول را دیدم بود دیدم
که آنحضرت نشسته است و پیش روی طبقی است پر از خرمای صیحانی است

چون سلام کردم جواب شنیدم دست مبارک در آن طبقی که مشتی خرما بود فرو برد و بمن داد چون شمردم
شانزده دانه بود گفتم یا ابن رسول الله بمن از این خرما زیاده عطا کن فرمود که اگر جدم زیاده بتو داده
بود من هم میدادم در پایش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم و ایضا در عیون اخبار الرضا مسطور است
که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که جعفر
علوی از آنجا گذشت و او بسیار پریشان حال جامه کهنه در بر داشت و در سفاری پای او پاره بود بعضی
مجلس چون او را بآن حال دیدند بیکدیگر نگاه کردند و خندیدند پس آنحضرت فرمود که عنقریب
او را با مال بسیار و خدم و حشم از بیم و بیسار خواهید دید بعد یک ماه بیش نگذشته
بود که او را حاکم مدینه کردند و احوال او نیکو شد و هر وقت که بر ما میگذشت با ملازمان و چاکران مخصوص
خاص معاصر و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده که آنحضرت فرمود در وقتی که هارون در خراسان
بعد از من بیجا مانده نشسته و قایم مقام او گشته امام خواهد گشت بعقیق فرمود که عبد الله
هارون محمد بن هارون را خواهد کشت عبد الله مامون در خراسان است محمد امین را که در عراق
است عنقریب خواهند کشت و بعد از آن بانک ... وقتی که آنحضرت خبر داده بود صورت یافت
و در کشف الغمه از حسن وشاء نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدم در مرو شخصی خادم
از جانب علی بن موسی بمن آمد گفت آن حضرت میگوید که آن جامه را بفرست و من هر چند تامل نمودم
خواستم ... و چنین نقد دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم و چون بخادم گفتم نزد ما
نیافت گفت که ... اسباب من هست هر چند گشتم ندیدیم خادم برگشت و گفت حضرت
میگوید که در ... آن نیاز هست چون تفحص ... نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده بود
داشت بخدمت آمدم و گفتم که گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او باین سبب بهدایت
یافتم و ایضا در آن کتاب از عبد الله بن مغیره روایت است که گفت من واقفی مذهب بودم و حج
بیت الله کعبه مشرف شدم ... در خاطرم راه یافت ... گفتم خداوندا الیوم
و گفتم خداوندا ... مرا ... افتاد که ... زیارت حضرت
علی بن موسی الرضا ... بعد از مراجعت کتابی بصاحب خود بگو که
هر وقت از عراق آمدی سلام مرا برسان شنیدم که آنحضرت میگوید که ای عبد الله بن مغیره را
حل شبهه نمود ... چون نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرده
است ... پس من گفتم که حجت خدای بر خلقان توئی از جانب واجب الوجود
و ایضا در آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت
رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دعا دارم که حق تعالی پسری کرامت فرماید
فرمود که دو فرزند خدای تعالی بتو میدهد در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد نام کنم
و دیگری را علی نام کنم پس متوجه شده فرمود که یکی را محمد و دیگری را ام عمرو
پس بکوفه رسیدم پسر و دختری متولد شده بودند هر دو را نام کردم
و از مادر دختر پرسیدم که چرا ام عمرو فرمود گفت از جهت
که مادر من ام عمرو نام داشت و ایضا در آن کتاب مذکور است که اسمعیل بن
گفت شنیدم که در عرب راهنمای هست ... گفتم ... همراه رفتیم
با محمد بن ... بخدمت آنحضرت دلالت کردند در آن گفت از

کلمهٔ عنید نشستم چون بخدمت آنحضرت رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من مراجعت
داد پس من بزبان سندی سؤال کردم و جوابها شنیدم و گفت حجت خدای بالفعل
در عربستان تشریف دارد و طلب و تفحص این امر قطع منازل نمودم بجانب امر
امر فرمود که میدانم و این خبر بمن رسید که آن شیخ هر چه خواهی بگو و هر چه مطلب بطلب
پس هر چه خواستم بپرسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از رسول الله چیزی نمیدانم اگر دعا
میکرد بمن ملهم باو میشد عنایتی بود دست مبارک بر لب من مالید و الحمد لله
بزبان عربی متکلم شدم بطوری که از هر کس بهتر میگفتم و ایضا حسن بن علی بن یحیی روایت
نموده که در حج مجاور داشتم در وقت احرام میخواستم در حال احرام بپوشم نمیدانستم
که آیا جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه آن را گذاشته دیگری را پوشیدم و چون
بمکه رسیدم کتابی با چند چیز بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از
آن جامه سؤال کنم چون جواب نوشته رسید که در آخر کتاب مسطور بود که در آن جامه
احرام میتوان در آن پوشید باکی نیست و ایضا محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم
در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که محمد بن جعفر در حالت نزع است
و دهنش را بسته اند و دست از و شسته پس در خدمت او رفتم که بالای سرش اسحق
و فرزندان او و خویشان او نشسته اند و میگریند آنحضرت بعد از نشستن
تبسمی کرد و جمعی مقت را نزد بد بعضی از ایشان گفتند شماتت کرد و بعد از بیرون آمدن
سؤال نمودیم از خنده آنحضرت گفتم فدای تو شوم تبسم فرمودی حمل بر شماتت کردند
که غلط فهمیدند این تعجب من از آن سبب بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق
پیش از او خواهد مرد و محمد بر اسحق خواهد گریست پس بعد از ساعتی محمد برخواست
خوب شد و اسحق بیمار شد و اسحق مرد بعد از بیست روز آنچنانچه آنحضرت
فرموده بود و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مسطور است که چون مامون علی
موسی را ولیعهد کرد و مدتی بر آن بگذشت فیض باران منقطع شد این خبر بالمأمون
رسید و دلگیر گشت و کسی بخدمت امام فرستاد و گفت که طلب باران بعمل امیر فرمایند
بعد و عالم بود فرمود که امشب جدم رسول الله با امیر المؤمنین بخواب دیدم فرمود
که روز دوشنبه بدعای استقبال بروید و بعضی که حق تعالی بدعای تو باران خواهد
داد چون روز دوشنبه شد بیرون رفتند بعضی با امام و او دعا کرد و الحمد لله ... رسالت پناه
هم بجا آورد و دعا نمود و مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابرها بهم رسید
و باران عظیم شد بنوعی که یاران آنجناب فرمودند که این ابر از فلان زمین است
و چنین ابر باران و ... ابرها بر سر ما رسید فرمود که این ابر ...
الا انکه شما خواهید بود تا شما را بخانهای شما برسانند و بعد از آن چند ابر که شما را خواهد
خواهد بارید پس خلق متوجه خانهای خود شدند و چون بخانه رسیدند باران بارید که
شروع شد چندان بارید که دشت و صحرا و باغ را سیراب کرد و همه زمینها را پر کرده
مردم گفتند که کمال بیست ... از این ... مسید و خانها خراب میشد و دعا کرد
بعد از آن باران ایستاد و مدتها در میان مردم این گفتگو بود با آنکه بعضی

از سعایت نمودن حسد غلبه کرد و بنزد مامون رفتند و او را ملامت کردند که تشریف و تحفی
که خدای تعالی بتو ارزانی داشته بود از خاندان عباس بخاندان علی منتقل ساختی هیچکس این
ملک و خود را کار نکند که تو کردی علی بن موسی را طلبیدی و او را ولیعهد و معروف ساختی
و حال آنکه بجای رسید که از اینکه باران آمد و جمیع خلق از تعجب کشیدند و او را مستجاب الدعوه
میدانند بلکه اعجازش نام نهادند و او ساحر و ساحر زاده است و آمدن باران از اتفا
قات بود او را دعا چه دخل است و یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت
اگر خلیفه مرا رخصت دهد در مجلس خلق با او مباحثه کنم و او را الزام دهم و بخلق ظاهر
سازم که او را علمی و کمالی نیست پس مامون گفت اگر الزام کنی که نزد من چیزی
از نیاد دوستی نیست و مقرر شد که در روز معینی علما و فقها و اکابر و اعالی را جمع کنند و او
با امام علیه السلام حرف زند و در روز معهود جمع شدند از اکابر مجلس آراسته شد مامون کس بطلب آراسته
آنحضرت فرستاد و التماس قدم امام ع نمود و پیغام فرستاد که مجلسی عجیب منعقد
شده دوست میدارم که شما هم حاضر باشید و چون امام ع آمد بجای خود قرار گر
فت حمید ملعون گرم و از جای خود برخاسته آمد و شروع بهذیان و لاطائل کرد گفت
مردمان را در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده [illegible] است که دعای تو مقبول الله و
از جمله اتفاقات است چه هرچند را حق تعالی در وقتی مقرر نموده [illegible]
وقت میشود و این سخت مقامی که تو بهم رسیده از امیر المؤمنین است که پایه
ترا بلند کرده [illegible] است و الا ترا این حال و این مرتبه نبود و نیست چون کلامش
باین مقام رسید امام ع فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکرده باشند که ایشان
باران داده مرا منع نیست که منع ایشان کنم و اینکه میگوئی صاحب تو مرا این محل و مقام
داده مرا مرتبه و مقامیست که منع ایشان کنم و اینکه میگوئی صاحب که حق تعالی
عزت کرامت فرموده نه اینکه او را محلی و منزلتی داده باشد و مع هذا حال من با او
حال یوسف است با حاکم مصر و چون حمید این را شنید و شعب زیاده شده گفت
متعدی [illegible] ساعتی [illegible] نشد که من [illegible] نام [illegible] که بکو با
چنانکه حق تعالی [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] کرده اگر در
دعوی میکنی صادقی باین صورت دو شیر [illegible] مسند است حیات ده
مسلط ساز و الا در هرچه میگوئی دروغ زنی امام ع اشارت کرد بدان دو صورت
شیر که در تکیه گاه مامون بود و آن دو صورت را با بر پشم و ابریشم ساخته
نقش کرده بودند پس امام ع در غضب شد و هی بآن دو صورت زده فرمود
دونکما الفاجر فافترساه و لا تبقیا له عینا و لا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را
از هم بدرید و باید که ذرّه از او نگذارید مقارن امر امام ع حق تعالی آن
دو شیر را جان داده بجانب حمید دویدند و چنان از هم بدریدند و خوردند
که ذرّه از او بجای نماند و نه قطره از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر
و مبهوت ماندند تماشا میکردند و چون شیران فارغ شدند رو بآنحضرت کرده
گفتند یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا انفعل به ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی

خدا

خدا دیگر چه میفرمائی رخصت میدهی که انچه بآن فاسق کردیم باین مردم بکنیم و اشاره بمامون
کردند فامون از شنیدن این سخن غش کرده بیهوش شد و امام ع بایشان امر نمود
فرمود که توقفا یعنی بجای خود باشید و شیران بجای خود رفته باز ایستادند و امام علیه السلام
امر نمود فرمود که گلاب و بوی خوش آورده بر صورت مامون زدند بحال خود آمد و بر حال
و چون مامون چشم باز کرده شیران باز کلام خود را اعاده نمودند گفتند اتاذن لنا ان نلحقه
بصاحبه الذی افنیناه یعنی رخصت میدهی که او را بصاحبش که فانیش ساختیم ملحق بسازیم
فرمود که لا فان لله عز و جل فیه تدبیرا هو ممضیه یعنی رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در
بودن او حکمت و تدبیری است می باید که باشد تا امر را امضا کند و این کلام از آنحضرت
اشارت بود به زهر دادن مامون آنحضرت را پس شیران تکلم نمودند گفتند یا ولی الله فما
تامرنا یعنی ای ولی خدا مارا چه میفرمائی فرمود که عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی
بجای و مقام خود برگردید چنانکه بودید پس شیران رفته بهمان تکیه گاه چسبیدند چنانکه
اول بودند و چون مامون خاطر جمع کرد امام علیه السلام را مخاطب ساخته گفت الحمد لله
که حق تعالی شر حمید بن مهران را از سر ما دور کرد و اینک مامون گفت ای فرزند رسول خدا
این امر از جد شما بود و حالا الحق شما راست التماس دارم که در مقام خود بنشینی
منت [illegible] امام ع در جواب فرمود که اگر [illegible] باشم [illegible] مدت [illegible] اللهم
نیکردم و خدای جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه ازین دو شیر
دیدی الا چنانکه گفتم که از تو حسد و حقد میکنند و میگوئی آنچه میبینی وحق
تعالی امر فرموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف ع بود
با ملک مصر و بعد از این واقعه همیشه مامون در خیال بود تا آنکه آنحضرت کرد و از جمله
روایات مشهوره و حکایات منسوبه بآنحضرت روایتی است که صاحب کشف الغمه از
تاریخ نیشابور نقل نموده که امام ضامن ع در وقتی که متوجه مرو بود چون بنیشابور
رسید از میدان شهر میگذشت دو فاضل مجتهد و محدث مشهور یکی محمد بن
مسلم طوسی و دیگری ابو زرعه راه بآنحضرت گرفتند گفتند ای امام ابن امام و ای فرز
ند ائمه طاهرین و ای سلاله طیبین مطاهرین بحق آباء الطاهرین و اجداد معصومین
که روی مبارک خود را بنما و حدیثی از لفظ در بار از جد بزرگوار رسول الله
ما نقل کن که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب اجر عظیم ذخیره ما گردد
در عقبی و در آن حال آنحضرت در کجاوه بود و چون مرکب را نگاهداشت [illegible]
داشت و خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک او افتاد و عنان اختیار از
دست داده جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی
بگریه و بفغان و بیقراری در آمدند و فوجی لگام مرکبش میکشیدند
و بپایبوس شریفش بر یکدیگر تقدیم میجستند و غوغای عوام و غلغله
مردم مانع نقل حدیث میشد تا آفتاب بنصف النهار رسید پس ائمه و قضاه
فریاد کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمائید و گوش کنید و پیغمبر خدا را
بیازارید [illegible] تا خلق ساکت شدند و آنحضرت

مشغول شده فرمود حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد
الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی الحسین بن علی الشهید
بارض کربلا قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب قال حدثنی اخی وابن عمی محمد رسول
صلی الله علیه وآله قال حدثنی جبرئیل علیه السلام قال سمعت رب العزة سبحانه وتعالی یقول
کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل فی حصنی ومن دخل فی حصنی امن من
عذابی صدق الله سبحانه وصدق جبرئیل وصدق رسوله والائمة علیهم السلام یعنی کلمه لا اله
الا الله حصار منست پس هر که گفت این کلمه را در حصار من در آمد و هر که
در حصار من در آمد از عذاب من ایمن باشد حیف شد که بنده این حدیث را با اینکه
یکی از صحاح سلسلة الذهب است با آب طلا ننوشت معصیت عذرم که با او دفن کنند وسیله
خلاصی او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند که خدای تعالی با تو
چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن کلمه طیبه لا اله الا الله و بتصدیق من رسول او را و ائمه
و با آنکه من این حدیث را با آب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام آن بجای آورده
حق تعالی مرا چنانچه امام علیه السلام فرموده و ... مرا امن شد
این کلمه طیبه حقا ... آن شخص همیشه ... با ما ... ائمه علیهم السلام که یکی از ایشان ...
باشد ... قایم آن راه اینکه شخصی را ... در راه کرمان ... بودند ...
حالی داده و او را در میان برف کرده ببردند ... پس از ... قالب ...
و او بیچاره ... عاجز شد شبی در خواب امام حسین علیه السلام را دید که با او
میگوید ... و نگاه داشت تا اینکه ...
... شده و آن شخص در فکر بود که آیا این ... علت ... او ...
... صحیح باشد یا نه که جنب سید تو امام علیه السلام ... سید ... متوجه
کرد دید ... دعای ... دعای ... آنحضرت ... گفت
... تعلیم کردیم چرا بآن عمل نکردی گفت یا ابن رسول الله التماس دارم
... دیگر از شما بشنوم فرمود که ... را بکوب ...
... نگاه دار ... تا ... دعای ... بخوان ...
نقل نمود که ... آن شخص را دیدم و این حکایت از او شنیدیم و از جمله
روایات منسوبه بآنحضرت حکایت مشهوره دعبل بن علی خزاعی است که مداح
آنحضرت بود و در ... امام علیه السلام ... گفت یا ابن رسول الله قصیده
در مدح شما گفته‌ام و میخواهم اول شما بشنوید و آن قصیده مشهوره را که از صد و بیست بیت متجاوز است
بآنحضرت خواند ... آنحضرت ... بعضی از این معانی ... و ...
دعبل در آن قصیده ذکر ... آنحضرت فرمود که ... بیت ...
الحاق ... آنحضرت ... خواهد بود ...
... آنحضرت ... خواهد ... آل محمد ظاهر کند ...
دین ... بیان فرمود ... بسیار بود ...
... خواهد ... فارغ شد ... اللهم ... فرجه

زیارته تحق نفیک محمد وآله الطاهرین وصل علیه وعلیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین چون
آن سرور آن قصیده را شنید فارغ شد برخاست بخانه رفت کیسه که صد دینار در آن بود
بجهت دعبل فرستاده و دعبل از پس فرستاد که من این قصیده را بجهت ... نگفته‌ام ...
... آن ... بود در دنیا را ... امام علیه السلام ...
بآن ... که ... فرستاد ... بدار ... که عنقریب بآن محتاج خواهی شد ...
... دعبل بعد از ... رحلت ... سید ... قسم ... التماس ...
که جامه‌ها ... دینار ... قبول نکرد ... منزل رفت ...
رفته ... قبول کرد ... شد ... آنکه ... خود ...
چند منزل رفت طایفه از ... بقافله ... و همه را ... بستند و
... مشغول شد دعبل دید که یکی از ایشان ... قصیده
او ... میگوید پس ... گفت ... این حکایت ... التماس ...
... و گفت این از ... است از طایفه خزاعیه ... گفت ...
... شخص ... است ... اهل قافله ... جمیع اسباب ایشان
حکم کرد ... تمام ... بپس دادند چنانکه ... کسی ... را ...
باشند ... دعبل بخانه رسید ... بخانه اش ...
... شیعیان ... شنیدند که امام ... دینار ... بخرند
دینار ... از آن ... خریدند ... دینار ...
... آنحضرت اینکه ... بآن محتاج خواهی شد مقصودش این بود ...
کنیزی ... که بآن کنیز تعلق بسیار ... داشت ... آن ... بآن آمد
کنیز ... درد چشم ... بود ... دعبل ... پیشانی ... شد ...
... آن جامه را ... اهل قسم ... بخود ... شد ... تمام آن را ... کنیز
بست چون صبح شد چشمهایش از اول روشن‌تر شده بود ... آن ...
جامه ... سفارش ... کسی ... علی بن احمد ... کوفی
نقل کرده که گفت ... متوجه خراسان بودم و ... جمله بن داود که ... برای
من فیروزه ... در میان ... خود ... سید ... حضرت علی بن
موسی الرضا علیه السلام ... طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت ... جمله ... گفتم
در میان ... من جمله نیست ... کشتند و گفتند ... سلام ...
و میگوید ... هست ... داده ...
... در میان ... پس ... ادرسدم ...
خود گفتم ... مسئله چند ... اگر جواب مطابق سؤال شنیدیم یقین میکنم که او
امام مفترض الطاعة است پس آن سؤال را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم و از دحام
خلق ... سید ... ان شاء الله ... بودم که غلام ... گفت یا علی
بن احمد کوفی جواب مسایل خود را بگیر ... که ... است من ... چون ...
کرفته مطالعه نمودم همه جواب مسایل من بود ... که نوشته بودم و بطریقی که ... بودم

با صحیفه دیگر که نام و شیعیان در آن ثبت بود و جفر و صحف و جامعه که قبل از این مذکور شد که صحیفه ایست بطول هفتاد ذراع که بیان تمام
خلق تا روز قیامت در آن نوشته است ندارد باشد که اعمال خلق را بر او عرض نمایند یا از خانه کاوکش ب... و خواب و خندق و فرح و کرب
خال نباشد و از ابو الصلت هروی روایت است که حضرت امام رضا ع با مردم بلغت ایشان تکلم میفرمود و بخدا قسم که فصیح تر و دانا
بود از ایشان بلغت ایشان و من روزی گفتم یا ابن رسول الله من تعجب میکنم از آنکه تکلم میکنی با مردم بلغتهای مختلف با آنکه اختلاف بسیار
در لغت و حق تعالی حجت نمیفرستد که تا او لغات ایشان را نشناسد و آنرا نیکو داند ... و حدیث امیر المومنین ع را نشنیده که فرمود اوتینا الحکمة و فصل الخطاب
یعنی حق تعالی عطا کرده بما ما از دانش ... حکمت و فصل الخطاب ... و فصل الخطاب نیست الا معرفت لغات ... و ...
علم و انواع حکمت از او روایت نموده اند و بحثهای آنحضرت با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده همه را الزام نموده و بر او نیست ... پیش از
آنکه احصا توان کرد ... و آنچه ... در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است و اگر کسی ... تفسیر
کتاب بیاید ... مطالعه ... آنحضرت ... تمام ... از ماه رمضان ... شبی
چهار شنبه و پنجشنبه ... روزه ... تمام سال ... میکند و ...
عبادت الهی قیام می نمود و هرگز حاجت کسی را رد نکرده و در وقت ... پیش کسی ... باشد ...
نموده باشد ... و خدمتکاران ... پیش ... میکشید ... و جمیع ... و ...
و با ایشان ... بر سر خان او می نشستند ... و رفع ... خلق ...
... میکرد و ...
...
... ائمه سابق ... آنحضرت واقع شده و بعضی از آن ... کشف الغمه ...
... روایت نموده که گفت با امام موسی کاظم ...
...
نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی ع بودم ...
...
کرد ... امام موسی ... از جانب آنحضرت بشیعیان ...
باید ... ت
امام موسی ... ابو الحسن علی ... در خدمت پدر ...
... روایت نموده که گفت
امام موسی ... شیعیان ... که ...
...
...
... امام موسی ...
... روایت ...
نقل نموده ... امام موسی ...
هر که بعد از من صاحب این امر باشد ... که آنحضرت ... امام رضا ...
از من طلبید من دانستم که امام واجب الاطاعة آنحضرت است و ایضا در آن کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا ...
... روایت است که گفت ... امام موسی ...
من ...
...
صحیح ... مذکور است و از ... عبد الله هاشمی روایت نموده که گفت با جمعی کثیر از شیعیان و

از احمد بن ابی نصیر بزنطی روایت است که گفت که در امامت علی بن موسی الرضا شک بودم و در حضرت ... و
رسیدم و نجف ... ابو الحسن ... که چون بنجف ... مشرف شدم ... ایات ...
معنی آن در ما نده بودم ... از آنحضرت ... کرد ...
وقت ... سپید ... شکلت و آن موقوف بر وقت
... آید ... اینست ... خاطر ... بود
شده بود و آن شک از خاطرم بیرون رفت و دانستم که آنحضرت حجت خداست بر خلق
و ایضا از علی بن ابراهیم ... نقل کرده که او گفت از جمعی که در راه مکه در خدمت
آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که ... رسیدیم ... نام ...
آنحضرت نگاه ...
... و معنی کلام آنحضرت را نفهمیدیم تا آنکه چون ...
... جعفر ... بعراق ...
... و معنی ... ایضا ... نقل میکند که در
در خدمت امام ...
... از آنحضرت ... ابراهیم بن
... روایت ...
... آنحضرت ... جعفر بن یحیی ...
... و معنی آن کلام
... ایضا ... نقل میکند که در ... خدمت امام ... بودم
که ... امام ...
...
...
...
...
...
... آنحضرت
... امام ...
...
...
...
...
...
...
...
... و بخلق الله ...
ایشان ...
و ...
... صحیفه که نام شیعیان ...
اینها نیست ثبت شده ... تا روز قیامت نزد او باشد

بالجمیع

و ما چون به حسب روایت شنیده بودیم که امام موسی علیه السلام دست مبارک امام رضا را در دست داشت
چون ما سفید رو عبا گرد و معرف بود که الاسمعیل نیز که من کیستم ما هم گفتم تو سید و در سید ما گفت نام
و نسب ما بگو تیز گفتم تو امام وقت موسی بن جعفر کاظمی لیسی فرمود سید تیز کو این کیست که با منست
و دستش در دست نیست ما هم تیز زبان گفتیم علی بن موسی بن جعفر است گفت گواه باشید
که او وصی منست و بعد از من وصی منست بعد از آنحضرت من و ایضا از احادیث صحیحه مرویه
منجمله در آن کتاب است حدیثی است که از سلیمان بن حفص مروزی منقولست که گفت بخدمت
امام زمان موسی الکاظم علیه السلام رفتم که از آنحضرت سؤال کنم که حجت حق تعالی بعد از تو کیست چون مرا دید
قبل از آنکه من سؤال کنم فرمود یا سلیمان بدان که علی پسر من و وصی منست و حجت خداست بر خلقان
بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان منست که اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد
شیعیان من و اهل محبت من و آن کسانی که خبر جانشین من بعد از من از تو میپرسیده باشند و در شواهد
النبوة ملا جامی و فصول المهمة و کشف الغمة و عیون اخبار الرضا از این نصوص بسیار منقول
است بجهتی که کسی را انکار آن نمیرسد و از جمله اعظم حکم آنحضرت هم که فرموده حشا که ترین
مقام مردمان سه مقام است مرو بود که از شکم مادر بدنیا می آید و سر روزیکه از دنیا بسوی آخرت
و آخرت را اهل آن را معاینه می بیند و روزیکه بیرون آید از قبر و هم چنین احکامی ... نیا دیده
باشند حق تعالی بحیی بن زکریا پیغمبر علیه السلام در این سه مقام سلام فرستاده و فرموده سلام علیه یوم ولد و یوم
یموت و یوم یبعث حیا یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد روزیکه زائیده و روزیکه بمیرد و روزیکه مبعوث شود و روز
قیامت زنده خواهد و همچنین عیسی بن مریم علیها السلام در این سه موقف خود را برحمت الهی یاد نموده و حق تعالی
حکایت کرده والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و ایضا آنحضرت فرموده که حق ... امر
کرده به چیز بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشند اما همه کرده و نماز را با زکوة مقرون داشته
کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و به رحمت قبول نمیرسد
و امر به شکر خود کرده و شکر والدین را با شکر خود پس اگر کسی شکر الهی بجا آورد و شکر مادر و پدر نکند
شکر خدا نکرده و امر بتقوی و پرهیزکاری خود و صله رحم را با آن همراه ساخته و بنابر این اگر کسی
صله رحم را بجا نیاورد هر چند متقی باشد از اتقیاء بحساب نمی آید و ایضا فرموده که از علامات
و نشانهای دانش و یکی حکم است و یکی کم گفتن است به درستیکه کم گوئی دریست از درهای حکمت
و باعث محبت است و راهنمای است هر چیز به صاحب خود را و ایضا از آنحضرت مرویست
که فرموده صدیق کل امرئ عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانائی و عقل

اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرموده دنیا جمع نمیشود

تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل و جهالت و امل دور و دراز و حرص پیش

پیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن دوستان و خویشان و اختیار نمودن
دنیا را بر آخرت و از آنحضرت علیه السلام حدیثی است که گفت روایت کرده اند
آباء من از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود بیکی از اصحاب خود که یا عبد الله احبب فی الله و ابغض فی الله و وال
فی الله و عاد فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا بذلک یعنی ای بندهٔ خدا دوستی
کن برای خدا و دشمنی تو بنا باشد الا بعرض رضای الهی و ولایت را دوستی یا بجا
ملی الله نمیشود الا باین و ایضا فرموده که الصغائر من الذنوب طرق الی
الکبائر یعنی گناهان صغیره راه نماینده طریق گناهان کبیره است باید که قدم در این
راه ننهند تا بان منتهی نشوند و من لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی
چون هر خلائق حضرت واجب الوجود است و باید که آدمی بهمه حرمیهم جنبه
خلاف فرموده او حاجت نگذارد و اگر کسی که از خدای تعالی در گناه اندک نترسد
و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم خواهد ترسید و بیرون اقدام خواهد
نمود و بعذاب گرفتار خواهد شد و لو لم یخف الله الناس لجنة و نار
لکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لتفضله علیهم و احسانه الیهم
یعنی اگر مردمان از ترس خدا نمیدانستند بجهة امید واری بهشت و خوف
از دوزخ سزاوار آن بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گنا
هان نشوند برای سلطه تفضل که با ایشان نموده و احسانها و انعامها که نسبت
به بنده کان بفعل آورده و هیچ آورده که پیغمبران اولو العزم و سلسله تکلم معصومین
از ذلالت کلیه اعتراف داشتند و اما آنچه در سببی زهر دادن مامون آنحضرت
علیه السلام وارد شده یکی آنست که مذکور شد از حکایت شب و حمید بن
مهران دیگر نقل کرده اند که چون امام علیه السلام به هارون سید مامون مقرر شد
که در هفته دو مرتبه روز دوشنبه و روز پنجشنبه بنشیند و اما مامون
راستحقره بنشانند و بیدار دل فقراء و مساکین برسید و حرام قضاء حرام برسید
و داد مظلوم بدهد و متعلق به بیغوله بگذشت تا آنکه هر روز ... آمد و نک
چنین دید چون نقل مامون بعد از ... بیش از ... بحث
کرده و حضرت و فقها در ... شان و ... نه ... وکفته ای مردم
بنالید که این امامان ... با ... جمع کرده ... صفر ... ما جواب گفت
از ... اختیار ... خدا از من ... منع کرده ... اکلام
با ... سید ... گفت کدام حق ... که ... منع اذکرده ... گفت خمس
حق ماست چنانچه حق تعالی ... از ... حصه مقرر داشته و یکی
از آنها ابن سبیل است ... طبقه ... مذهب
... سخن ... نقل کرده ... خمس ... آنان یعنی
هاشم منع کرد و پس از ضعف ... ما مونه ... گفت چون از حق خود
ممنوع شدیم ... با استحقاق ... مرتکب این عمل شدیم مامون گفت من

تعطیل حدود از خود رها کنم خواهم که در حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر ساخته بر این
با وی عمل کنم در هم با او نباشد خواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول حد خود را با
در سانی و بعد از آن شروع در پای دیگران کن و مامون حد خود را بجز د
جاری کن پس مامون جانب رسانید در بینوقت مامون بجانب امام علیه السلم ملتفت
شد گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میگوید که چون حق را دزد
دید از حق دیگران دزدید امام مامون در غضب شد خطاب بصوفی نمود
که والله دست ترا می برم صوفی گفت تو چون دست مرا میتوانی برید و
حال آنکه بندهٔ من مامون گفت در کدام حال ترا بنده شدم بودم گفت در آنکه
پدر تو مادر ترا از بیت المال مسلمین خریده است که در مشرق و مغرب عالم
بوده از مسلمانان در آن مال شریک بوده اند و از جملهٔ آن مردم یکی منم و آزاد
نکرده ام اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه هیچکس ترا آزاد نکرده و
دیگر آنکه خبیث را خبیث طهارت نمیتواند کرد و پاکی می باید که خبیث را
پاک سازد و با چندین حدها که اجرایش بر تو لازم است کی اجرای حد
میتوانی کرد و حق سبحانه که حق بر تو بعهده بایستی نمود رسانید تا مرتکب این عمل نشوم
مگر نشنیدهٔ که حق تعالی میفرماید اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم
و دیگران را امر بکار خیر می نمائید و خود را فراموش میکنید مامون بجانب امام
علیه السلم ملتفت شد گفت در باب این مرد چه میفرمائی امام علیه السلم فرمود
دنیا و آخرت همه بحجت قایم است و این مرد بر تو حجت تمام کرد مامون اگرچه
حکم بخلاص صوفی نمود و اما سخن امام را در دل گرفته در پنهان از خلق کناره کرد و
در فکر امام و دفع و تدبیر او ایستاد تا آنکه قرار گرفت آن زهر با آنحضرت بخوراند
اما اینجا باید بعد از نقل این روایت میکند که این حدیث را ابن بابویه نقل
کرده رحمه الله من حکایت کردم صحت آنکه بر عالم ذرام در روایت
که مامون از امام علیه السلم آنحرف شنید بر من صحت این روایت منقول نمی
محل و بسیار از اکابر حاضر بودند و راست تلخست و در هیچ نقلی نیز
نمی آید بنا بر این مامون کینهٔ امام علیه السلم را در دل گرفت و یکی از جملهٔ چیزها
که نقل کرده الله که دخل در آن داشت یکی آنکه مامون بعضی از آنکه علمای هر ملت
از معروف و دید که در مناظرهٔ آنحضرت عاجز اند و تنها هر معرفی او کما هو حقه
مطلع شدند همه مغلوب شدند و بعضی گفتند یا ابن رسول الله علم و فضل
و رتبهٔ هل و ورع تو بر ما ظاهر شد و دانستیم که لایق هیچ اول باشی از دیگران در
بخلافت دنیا بجهت حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله امام علیه السلم
در جواب گفت مخن ... بندگی خداست و بنا بر هر تعریف و دنیا اما ... آدم
که اند دنیا و اهلش بخوات ... بدوایع از حرام تو تمتع نعیم ابدی مادم و در
مرغوبی در دنیا بلند و مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مامون گفت
من اراده کرده ام که خود را از خلافت معزول کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت

کنم امام علیه السلم فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تقدیر این امر بتو نموده
پس تو را واجب نیست لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری بپوشانی و اگر خلافت
از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میبخشی مامون گفت ای فرزند
رسول خدا ناچار است ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز
قبول این امر نخواهم کرد و از نخواهم خود و هرچند بیشتر گفت امام علیه السلم
کمتر شنید تا چون مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولی عهد من باش
تا بعد از من خلافت از تو باشد آنحضرت فرمود بخدا قسم که پدرم از پدران خود
از امیر المؤمنین علیه السلم نقل نموده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بیش از
تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملائکه آسمان بر فراز زمین
بر من بگریند و کفنم الله که من در سرزمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون
شوم مامون گریست گفت کدام قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر
آورد که تو تا الله من تکب این امر شدن خصوص دو حالتی که من زنده باشم و من کاه
دارم که تقا این سخن بجهت آن میکنی که این امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم ترا اهل
گویند امام علیه السلم فرمود بخدا قسم که تا من آفریده ام تا این بدروغ نگشته است
و من از آنها نیستم که رغبت در دنیا کرده باشم و من از آن نیستم که قصد ترا میدانم و اراده
تو از این سخن میدانم مامون گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدامست فرمود اینکه خوشنود
بگو بیینی که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بلکه دنیا ترا ترک کرده بجهت اینکه بدیده چون
قبول و لایت عهد بطمع خلافت در بیحال مامون غضبناک شد گفت تو
همیشه چنین حرفها میگوئی و رها میکنی مرا امانت میدانی و تنها از است که از سطوت
من ایمن بخدا سوگند قسم که اگر قبول ولایت عهد نمیکنی مجبور بقبول آن خواهم
کشت پس امام علیه السلم فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بهلاکت
خود در معرض هلاکت اندازم و بعد از آنکه کار بجبر رسید قبول آن خواهم کرد بشرط
آنکه کسی را عزل کنم و نه کسی را بجای نصب فرمایم و نه سنتی را برطرف نمایم بلکه
از دور در باب امور مشاوره میکرده باشم و آنحضرت مجبور قبول آن ساختن شد و آنچه
عجیب و غریب جنایتی در خبر است که شخصی از زهر پرسید که چون شما این را داشت
که ولایت عهد اولاد قبول کنید فرمود که جدم امیر المؤمنین علیه السلم را چه بر آن
داشت که بزور در شورى داخل شده فرق میان این ما و او نیست و از جمله
امور که در ناحق حضرت آنحضرت رخیل بوده یکی دیگر آنکه در حالیکه مامون
راضی شد بولی ساختن امام علیه السلم را بطریق مذکور و مقرر داشت که خلق
با او بیعت کنند با آنکه امیر المؤمنین و با امام رضا علیه السلم با آنکه ولی عهد
است و فضل بن سهل با آنکه وزیر است امر فرمود که کرسی نهادند
و هر دو بر آن کرسیها نشستند و مردم را اجازه بیعت نموده یک یک از اولیا
اکابر اعاظم می آمدند و بیعت میکردند و می فتند با این طریق که دست را
راست از انگشت بنا هاله که آن امام است ابتدا نموده بر دست راست

هر یک را بهمین طریق گذاشته و از انگشت کوچک که خنصر است در باب بیعت نمودند و چون مأمون
میگفتند بیعت نمودم باقی را بیعت گفتی پس بیعت میکردند با امام بولایت عهد و با
فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر هر جوانی از قبیله انصار آمده بر عکس آنچه
مردم کرده بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر نموده و انتها بابهام در انحال امام علیه السلام
تبسّمی فرمود و چون وجه تبسّم پرسید فرمود تا حال هر که بیعت نموده بیعتش
بر فسخ بیعت بوده الا این جوان که بعقد بیعت کرده مأمون پرسید که عقد بیعت
کدام و فسخ بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت
از ابهام است تا خنصر پس مأمون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و مردمان بیعت را
اعاده نمودند بطریقی که امام علیه السلام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاده
هر یا هم میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را نداند و مدتی
این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوش مأمون میرسانیدند تا آنکه حسد و واله
هم هر دو در دل مأمون یکجا جمع شد پس آن بود که [illegible] و قتلش راضی گشت احمد
سبز آن بود که مأمون بعد از ولایت حکم نمود که لباس [illegible] سیاه را بدل کنند و [illegible]
از عباسیان و علویان و علما و محدثان و شعرا و امرا [illegible] متعلق حال انعقاد
جوایز و عطایای انعام [illegible] بر وصله داد بعد دیگر [illegible] عباسیان [illegible]
حساب بیش عاجز بودند فرمود که تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از
خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و حکم نمود که تمام [illegible]
منبر عالم خطبه باسم سامی او خواندند و سکه به ولایت عهد او زدند و باطراف
جوانب فرستادند و مع هذا در ابتدا امام علیه السلام بکلی از خلافت احتراز کرد گفت
لا یشتغل قلبک بهذا الامر و لا تسرّ به فانه لا یتم بینی و لک [illegible] بالامر مشتغل
[illegible] بعد از [illegible] که [illegible] آخر [illegible] امام
علیه السلام ظاهر بود که این امر [illegible] بانجام نمیرسد و مجملی
از آن قصه آنکه در [illegible] عید [illegible] کسی [illegible] مردم التماس
چنانست که امام [illegible] بمصلی رفته نماز عید بگذارد تا فضل [illegible] مردم ظاهر
شود و مزید [illegible] امام علیه السلام جواب فرستاد که از جهت [illegible]
در وقت قبول [illegible] ولایت عهد [illegible] که [illegible] بجهة نماز [illegible]
عفو نمای التماس را [illegible] نمود و امام علیه السلام عذرها [illegible] فرمودند تا
مبالغه و الحاح مأمون [illegible] سید و امام علیه السلام فرمود [illegible] است
که این نماز [illegible] آمد و لیکن چون [illegible] بطریق رسول
الله صلی الله علیه و آله [illegible] و مردم [illegible] که در روز
عید علما و عباد و قرّاء و حفاظ و [illegible] ایشان [illegible] مع علام
بر در [illegible] امام علیه السلام حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت
امام بمصلی روند و خلق [illegible] ها و کوچه ها و در [illegible] و
سوار و پیاده منتظر ایستادند چون صبح شد آنحضرت غسل کرده و لباس

سفید

سفید پوشید و بوی خوش بکار برده و عمامه سفیدی بر سر بسته و از دو طرف ملاق
فرو گذاشته یکی بمیان دو کتف مبارک انداخته و دیگری بر سینه بی کینه مبارک افکنده
و عصایی در دست گرفته و ازار مبارک را تا ساق بالا برده و پای مبارک برهنه
با موالی و خدم که همه بآن هیئات بودند از خانه بیرون آمده رو بجانب آسمان کرده بآواز
بلند تکبیر گفتند و بهر چند قدم که بر میداشت تکبیر میگفت خلق متابعت می نمودند
کوبند که در تکبیر دویم و سیم در خیال مردم چنان افتاد که مگر از آسمان و زمین و جنّ
و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت و بیابان صدای تکبیر
میرسید و هم در تکبیر بیکدیگر موافقت و متابعت مینمایند و چون نظر خلایق
بر آنحضرت افتاد سواران خود را از اسپان انداخته بجای موزه بغد چقشیر و نعلین
در معرکه پاره کرده پا برهنه شده براه افتادند و از گریه و ناله و زاری و فغان و شیون
خلق آنچنان غلغله در مردم افتاد که کویا گوش آسمان کر شده و خبر باسماع مأمون رسید
و فضل بن سهل با او گفت که اگر امام رضا علیه السلام باین حالت بمصلی رسد خلق
بخروج مفتتن او شوند که ترسم نه ما ماند و نه مال و هلاکت باشد و حرفی بر مأمون
غلبه کرده فاصلانه بتعجیل از پی هم فرستاد که من شما را تعب فرمودم و امام
نمودم و کلفت می کشید هم از راه دور و هم کثرت خلق بمشقت شما را نمی
پسندیم البته در نماز بازگردید با هر که همیشه پیشنماز می میکرده با نماز بامر
دم نماز کنند پس امام رضا علیه السلام علیهی از پیش طلبید و سوار شده
بخانه مراجعت نمود و بعضی از مأمون سوار شده بمصلی رفته و نماز عید بجا آورده
بعضی گویند از مرض نماز ضرورت نیافت سبب هرج و مرج در میان مردم بهم
رسید و کدورت بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام رضا علیه السلام
ببغداد رسید عباسیان آن خبر را ننهادند و آن مأمون برگشتند و او را خلع نمودند
و برادرش ابراهیم بن مهدی بیعت نمودند و مدتی ابراهیم مفضل کسی این خبر را
بمأمون نقل نتوانست رسانید تا در مرو امام رضا علیه السلام بمأمون خبر
خبر داد که مردم بغداد بهم بر آمده اند بسبب عهد من ترا از خلافت قطع کرده
الله و بر همت بیعت نموده و این هم فضل است که در بغداد خبر نفرستاده
فلان و فلان که اعتماد بر قول ایشان است خبر دارند چون مأمون ایشان
را طلبید پرسید و یقین حاصل نمود که آن خبری که در کار خود متحیر شد
امام علیه السلام فرموده مردم بسبب من و فضل بن سهل باتو دل بد کرده
اند هر دو را از خود دور کن تا فتنه فرو نشیند و مأمون بعد از چند
چند روز جمعی را طلبید برگماشت که فضل را در حمام کشتند و روانه
بغداد شد و در اثنای راه امام رضا را زهر داد و چون ببغداد رسید خلا
فت بر وی مقرر شد و اگرچه صاحب کشف الغمه از سید فضل رحمة الله
که از محققان عالی مرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده اند که ایشان ا
اعتقاد ندارند که مأمون امام علیه السلام را زهر داده باشد و بعید مینماید

که با این همه مهربانی و الفتی که مامون را با امام بوده در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف
آنحضرت میکرده و در اصول و فروع اقتدا بآنحضرت می نموده و ضبری که در باب
امام در مدارا نمیکرده مجادله عباسیان میکرده بقتل آنحضرت اقدام نموده باشد هر که گفته
که مؤید این احتمال است آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق علیه السلام در مکه بر او خروج
کرده دعوی خلافت نمود و جمعی بر وی جمع شدند و مامون لشکر فرستاده او را گرفته
آوردند پس او را عطا داده و در مجلس نزدیک خود می نشانید و با آنکه او
با مامون بدیها کرده بود مامون با کرم و حلم بدیهایش می پذیرفت و با آنکه او و خویشان مامون
را صبر نمانید تحمل میورزید و همچنین زید بن موسی کاظم علیه السلام در بصره خروج
کرده دعوی خلافت نمود و خانهٔ بسیاری از عباسیان را آتش زد و سوخت
و غارت کرد و از این جهت بزید النار مشهور شد و مامون چون بر وی ظفر یافت
با وی کمال احسان کرد و از تقصیرش عفو نمود و کجا ایشان نظیر امام رضا علیه السلام
را که سببی نداشته باشد و تقصیری باو نسبت ندادند و ولیعهدی او را باکراه
قبول کرده بود و مع هذا مورد کمالات و محامد مشهوره باشد و از وی
خطرهای عظیم خلاص کرده باشد چنانچه یکبار اهل [illegible] هجوم کرده بودند و
هیمه و آتش آورده بودند که خانه‌اش آتش زنند و مامون بخانهٔ آنحضرت پناه برده بشفاعت
آنحضرت خلاص شد و یکبار جمعی ارادهٔ قتلش داشتند و آنحضرت چون
بالهام ربانی و اعلام [illegible] مطلع بود او را خبر داد و از کشتن خلاص نمود بزهر
دادنش راضی شود از غایت [illegible] دور مینماید اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه
و شیخ بر آنند که مامون آنحضرت را زهر داده و اینها مؤیدات بسیار است از آن
جمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری روایت نموده
که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت حضرت بوده
و بسیاری از احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل مامون با آن همه اکرام که می نموده
بسیاری محبت که با امام علیه السلام داشت بقتل امام میل نموده در جواب گفت که مامون
اکرام و محبتی که با آنحضرت اظهار میکرد بجهت آن بود که بمردم ظاهر سازد که او
طالب دنیاست و اعتقاد خلق را در باب او فاسد کند تا رفعتش در خاطرها
چون دید که از اظهار محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم
نسبت بآنحضرت روز بروز زیاد است از اطراف علمای هر ملت را آورده
با او بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود و منزلت او نزد مردم
کم شود و بجهل در میان عوام شهرت یابد و چون از اینها هم مقصودی حاصل نکرد
هیچکس از دهریه و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری
از مخالفان و علمای اسلام نماند که با او مناظره نمودند و ملزم نشده باشند
نکردند تا چون خلق غلبهٔ او را بر اهل هر ملت و مذهب دیدند با هم میگفتند
که او اولی است بامامت و خلافت و از مامون ازین سخنان را جاسوسان میرسانیدند
و او در غضب می شد و حسدش روز بروز زیاد میشد تا آنکه احوال

بجهتی

بجهتی که از خلق چشم میداشت بجز فعل من آمد و آن هم علاوه عداوت میشد و چیزی دیگر
در سقط مرتبهٔ او از خلق عالم ندید چاره جز زهر نموده و از غایت ابن زید
مروی است که وقتی مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید
امام را طلبید و گفت یا ابا الحسن چنان میدانم که وقت من رسیده و اجل موعود رسیده
از من غافل نشوی امام علیه السلام فرمود خاطر جمع دار که از عمر تو بسیاری باقی مانده
و بر او وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی را بدشمنی بدل کنی و مرا در انگور زهر
دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمایی و بعد از آن مدتی بمانی مامون گفت پناه
میبرم بخدا از آنچه گفتی و بخدا که من مرتکب این شد نپسندم فرموده که بجلی
که آن خواهد بود و چنانچه باقی میکنیم و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام
روایت نموده که فرمود مردی از اهل خراسان بخدمت من آمد گفت رسول
خدا صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم و استحفظتم
ودیعتی و غیبت فی ثراکم لحمی یعنی چگونه می بینید شما خود را هرگاه که دفن شود
در زمین شما پارهٔ تن من و مامور شوید بانکه امانتی از مرا بشما سپارند که باید
شما آن ودیعت را حفظ نمایید و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس امام
علیه السلام در جواب آن خراسانی فرمود که آن مدفون در زمین شما منم و آن
امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک پنهان شده منم و هر که مرا زیارت کند در
حالتی که بشناسد او مرا واجب الاطاعة پس من و پدرانم در روز قیامت شفاعت
خواه ایشان باشم البته از اهل نجات خواهد بود هر چند بر او وزر گناه انس و جن باشد
مثل وزر گناه ثقلین که انس و جن اند و پدرم از جدش صلوات الله علیه نقل
نموده که من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل لی یعنی رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرموده که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است بدرستی که شیطان بصورت
من خود را بکسی نمی نماید و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از ائمه و اوصیاء نمیتواند
شد و بلکه بصورت هیچیک از شیعیان صادق العقیدهٔ ما هم نمیتواند شد و بدرستی
که خواب راست جزو است از هفتاد جزو از اجزاء نبوت پس غلط در آن
روا نباشد در فصول المهمه و در کشف الغمه از هرثمة بن اعین که از خدام مامون
بود و باطنا از دوستان اهل بیت بود و باطن او را بجهت خدمت
امام علیه السلام مقرر نموده بود نقل روایت نموده که گفت روزی از روزها
امام علیه السلام مرا طلبید فرمود که ای هرثمه ترا بچیزی مطلع میسازم
سری بتو می سپارم باید که تا من در قید حیات باشم از آن بکسی اظهار نکنی که اگر
در حال حیات من از آن بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من از آن بکسی گفتی خدا
نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود هرثمه گوید که عهد کردم که این سر را
مخفی دارم و تا امر نکند بکسی نگویم پس فرمود بدان ای هرثمه که رحلت نمودن
من نزدیک شده و بعد از آن بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آباء من خواهم رسید
هر چه دنیا بیند و از دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن خواهد کرد که قبر

و مدفن مرا در پس سر رشید پدرش قرار دهد حق تعالی قدرتش ظاهر خواهد ساخت و آن
آن زمین سخت خواهد شد سختی که هرچند سعی نماید کنده نشود در موضع قبر من در طرف
قبله در پیش روی پدر او است باید که چون از تجهیز من فارغ شوند هرچه گفتم مامون
را بآن اعلام نمایی مر ایشان یعنی مامون و متابعانش بگوی که در نمازی که در آن
نماید که تختی سطری رو بسته که به اذن سفید باشد خواهد آمد و آن سختی
آمده بر من نماز خواهد کرد و چون از نماز فارغ شوند مرا بآنجا ببرید که نشان و اوام
نمی را بکنید قبری مهیا ساخته شده نزد او خواهد شد و در میان قبر آبی
خواهد بود و چون قبر ملکشوف خواهد شد آب بزمین فرو خواهد رفت و آن
مدفن من است بر نیهان ارکان من در حیاتم اظهار این خبر نکنی هر تم کو بد والله بعد
از اندک زمانی نزد مامون رفت و انگور و انار حاضر و مد بیاورد و دایم نموده وصی
نزد مامون رفتم دیدم که میکند یاد گفتم امام رضا علیه السلام با من عهدی کرد بود
کرانچه گفته بعد از فوتش بتو بگویم گفت بگو آنچه شنیده بودم گفتم تعجب نموده از تجهیز
نمود و در وقت نماز همان شخص رو بسته آمد با هیچکس حرف نزده و در پیش
صف ایستاد نماز کردند و مامون متوجه او شده او را ندید و از هر طرف
بطلبش دوانیدند هر قدر دویدند ندیدند بر اشر از پس مامون چنانکه ملک گفته
شد امر نمود که قبر در پس سر رشید بکنند و هیچ کلنگی در آن میان کارگر نشد از
طرف دیگر اراده نمودند ملیس نشد در موضعی که بالفعل ضریح مبارکست
شروع کردند قبری مهیا ظاهر شد و آب سبز در پیدا که دید ماهیان زمینی
بیرون در کشید و آنحضرت را آنجا مدفون شد و تا استغفار از مامون خلاص
کشت و بعد از آن هر گاه هر تم را میدید میگفت ای هرثمه آنچه رضا گفته بود نقل کن
هر ثمه میگوید که از نقل میکردم و مامون می شنید اظهار ندامت میکرد و میگریست و
از ابو الصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم
فرمودند که بدر و بقبه که در آن قبر رشید است داخل شو و از چهار طرفش از خاک بیار چون
آوردم یک یک را بو کشید و در خاک را رد نموده و یکی از آنها گه از مکانی که اول
قبر شد یقست بر داشته بودم چون دادم بو بیید و گفت این مدفن منست آنکه
در آن سر حرف خواهند قبر از برای من حفر نمایند و هر کلنگی که در خراسان باشد
بیارند امکان ندارد که بقدر موئی کنده شود ای ابا الصلت در قبر من در طرف
سر نفله وقتی خواهد دید کلمه را بقدر که یاد میدهم بان تکلم کن آب خواهد جوشید که
قبر پر آب گردد و در آن آب ماهیان بسیار بنظرت خواهند آمد نانی که بتو خواهم
داد آنرا ریزه ریزه کرده در آب ریز تا ماهیان بخورند و چون هیچ چیز
باقی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یک یک از ماهیان را فرو خواهد برد و
غایب خواهد شد پس در آن وقت دست بر آب گذاشته کلمه را که بتو
تعلیم میکنم بگو تا آب تا یاب خواهد شد و هرگز این اراده ای باز نمیخواهد مانند
و اینها را در نظر مامون خواهی کرد و بدانکه من در این دار ایمیهم و هم و چون

بیرون آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزن و اگر هرچه خواهی بپرس و بگو و چون
صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب برد و معقر مشغول بود که غلام مامون
بطلب آمد و آن حضرت برخواسته متوجه شد و چون مامون از دور امام علیه
السلام را دید برخواسته تعظیم نمود و میان دو چشمش را بوسید و در پهلوی
خود کرسی نشانید و آن دو طبق انار و انگوری که بنزدش حاضر بود خورده برداشته
گفت انگوری باین لطافت و شیرینی تا امروز ندیده ام و نخشیده ام حضرت فرمود
انگورهای خوب که در بهشت باشد و مامون آن حضرت را که بدست گرفته بود
بلیش داشته گفت از این انگور بخور آنحضرت گفت مرا معاف دار با ابرام نمود
گفت گمان بد بمن میبری حضرت امام علیه السلام از آن خوشه سه دانه انگور گرفته
خورد و برخواست مامون گفت الی این یعنی بکجا میروی آنحضرت گفت الی حیث
وجهتنی یعنی بآنجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از آنجا بیرون آمد با هم
حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببند و بر فراش خود خوابید و در
بودم که حوالی خانه ناله و حزنش میدیدم که گویا امام است بعینه پیدا شده
رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه بیکدم باینجا آورده
رسانید از اینجا داخل نمود گفتم تو کیستی گفت من حجت خدا ام و بر جمیع شیعیان
منم محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شد و امر نمود که با او داخل حجره شوم و چون
پدر را چشم بر پسر افتاد او را بخود نزدیک ساخته بسینه خود ش چسبانید
و میان چشمانش را بوسید و با هم بخبری که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب
پدر چیزی مانند برف سفید ظاهر شد و پسر از زبان لیسید و امام رضا علیه
السلام چیزی از میان جامه و سینه نمود و بپسر داده و شبیه بگنجشکی و پسر آنرا
بلع نمود و بعد از لحظه حضرت امام محمد تقی علیه السلام بمن گفت یا ابا الصلت
با میرو خانه داخل شو و مغسل و آب بیرون آور گفتم فدایت شوم در این خانه آب
و مغسل نیست گفت هرچه بتو میگویم بشنو چون بدرون رفتم هر دو حاضر بود
بیرون آمدم و دامن بر میان زدم که مدد ش نمایم فرمود که با من کسی است که مرا مدد کند
تو فارغ باش و پدر را غسل داد گفت حنوط و کفن را از حجره بیرون اور پدر رفت
رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه ندیده بودم حاضر دیدم بیرون آوردم و
بر میان زدم که مددش نمایم و پدر را کفن نمود و نماز بر او کرد و گفت تابوت
را بیاور گفتم بنزد نجار میبرم تا تابوت بسازد فرمود که در همین خانه حاضر است
بیرون آی بیرون رفتم تابوتی دیدم از آن بیرون آوردم پدر را در تابوت
گذاشته دو رکعت نماز کرد و هنوز فارغ نشده بودم که دیدم که تابوت
از زمین جدا شده بلند شد و سقف خانه شکافته شد تابوت پیدا شد گفتم
یا ابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدر را از من خواهد طلبید
چه جواب گویم و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش که عنقریب بر میگردد و بدان
که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته جمع میکند حق

تعالی میانه روح و جسد هر دو بعد از لحظه‌ای از سقف شکافته شد و تابوت
بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی علیه السلام از اطراف تابوت بیرون
آورده بر فراش خوابانید و از تابوت ناپیدا شد و گفت که مگر تجهیزات را متصل
نداده اند و کفن نکرده اند پس بمن گفت برخیز و در را بر مامون بگشا در را گشودم
دیدم که مامون و غلامانش که بیابانها چاک جلابچه بر سر و روی زنان رسیدند و
مامون بر بالین امام نشست و امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر نمودند بعد
از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت ابو الحسن چنانچه در زندگی بما
عجایب مینمود در مردگی هم مینماید و یکی از مصاحبانش گفت
شما را خبر داده میکند که هر چند که شما بنی عباس از بابت ماهیان بسیار باشید
و مدت حکومت شما طول کشد [illegible] حق تعالی کسی را بر شما مسلط خواهد
کرد که همه را براندازد و دولت شما بسر شود مامون گفت راست گفتی و بعد
از آن بمن گفت ای ابا الصلت آن کلامی را که بتو یاد داده بود مرا تعلیم کن و هر چند
فکر کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموش شده باور نکرد و مرا حبس
کرد و مدتی در حبس ماندم و بسیار دل تنگ شدم تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل
محمد که مرا فرج کرامت کن و از این حبس خلاص ده و دعای من مستجاب شد محمد بن
علی علیهما السلام را دیدم که حاضر شد گفت ای ابا الصلت دل تنگ شدی گفتم ای
والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرهای من زد زنجیرها از من دور ریخت
و دست مرا گرفته از زندان بیرون آورد و نگهبانان و غلامان و محافظان مرا
می دیدند و هیچکس با من حرف نمیزد تا از خانه بیرون رفتم بمن گفت برو در
امان خدا که دیگر ترا نخواهد دید مامون و نه تو او را و تا زنده بودم ما
مون مرا ندید و [illegible] ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که
آنحضرت هرثمة بن اعین را طلبید و فرمود که اجل من نزدیک شده و [illegible]
[illegible] طلبید [illegible] بعد از آن خواهد خواست که مرا
غسل دهد [illegible] که متعرض آن نشود که عذاب بر او نازل شود و چون
او را منع کنی [illegible] خواهد نشست که نگاه کند باید [illegible]
و صبر کنی که خیمه سفیدی در یک طرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی
مرا با جامه من به پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشینی و مبادا بدرون
خیمه نگاه کنی یا کسی بگذاری که نگاه کند که موجب هلاک است و در این اثنا مامون
خواهد گفت [illegible] که امام را بغیر از امام غسل نمیدهد [illegible]
و پسرش در مدینه [illegible] اگر کسی تعدی کند در غسل امام امامت
امامت او باطل میشود و با امامت امامی که بعد از [illegible] خلل بهم رسد و ما
[illegible] البته واجب است که امام را امام غسل دهد اگر او را در مدینه میگذ
[illegible] بظاهر امام او را غسل بدهد و مع هذا غرض من اینست که بالفعل
امام او را غسل میدهد خفیة و بعد از آنکه دیدی که خیمه ها ناپیدا شد مرا [illegible]

قبر من بیرون خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و آن نخواهد شد و در
آن وقت بگو که مرا امر نموده که یک کلنگ بر زمین بزنم قبر ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن
قبر صبر کن تا آبی که قبر را پر خواهد کرد ظاهر شود چنانچه [illegible] قبر را آب بگیرد و ماهیان
کوچک در آن پیدا خواهند شد ماهی بزرگی پیدا شود ماهیان را بخورد و [illegible] که مرا بیرون خواهند
برد [illegible] که کسی خاک بر قبر من نریزد که قبر خود بخود با زمین مساوی خواهد شد و
[illegible] گفتم حفظ کن [illegible]
شما [illegible] و چون صبح شد مامون مرا طلبید و گفت [illegible] سلام برسان
و بگو [illegible] و چون آنحضرت را دید [illegible]
مامون او را [illegible] آنحضرت را [illegible]
راست [illegible] ساعتی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چون این کلام را شنیدم [illegible]
و [illegible] تا [illegible] شنیدم که امام
که امام علیه السلام [illegible] دیدم که [illegible]
از [illegible] طبیب و حکیم [illegible] ابو الحسن را [illegible]
[illegible] صبح شد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] دیدم که مامون [illegible]
چاک [illegible] بمن گفت [illegible]
غسل دهم گفت [illegible] آنحضرت [illegible] مامون گفت
[illegible] دیدم که خیمه [illegible] چنانچه [illegible] در پشت خیمه قرار
گرفتم و [illegible] تکبیر و تسبیح و تهلیل میشنیدم [illegible]
[illegible] کسی [illegible]
[illegible] مامون [illegible] جواب
شنید و چون خیمه ناپیدا شد [illegible] کفن کرده بر سریر خوابانیدم دیدم که
[illegible] آماده نماز [illegible] قبر [illegible] ظاهر شد [illegible]
[illegible] یک کلنگ بر آن زدم تا قبر ظاهر گردید [illegible]
گفت اگرچه عجیب است [illegible] قبر [illegible]
ظاهر شد مامون [illegible] قبر [illegible] ماهی [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] ظاهر خواهد شد [illegible]
پیدا شد [illegible] ماهی [illegible] پیدا شد [illegible] حرکت
کرد و چون آب بر زمین فرو رفت ماهی ناپدید شد و چون نعش را بکنار قبر
رسانیدم [illegible] دست کسی [illegible] خود [illegible] و مامون [illegible]
نمود گفت [illegible] باید [illegible] تا قبر [illegible] صاحب
من گفته که کسی خاک بر قبر نریزد [illegible] قبر [illegible] خواهد کرد گفتم
[illegible] قبر خود بخود [illegible] خواهد شد چنانچه باید پس مردم که خاکها [illegible]

از دوست الله خلق بعد از آن محمد چنانچه گفته بود شد و مردمان با او کینه ورزیدند و
کردند و او را کشتند بعد از آن مامون مرا طلبید گفت هر چه از مولای خود شنیده
بگو گفتم آنچه گفته بود و عرضه کردم هر چند که وعده داده بود دادم امان نموده دیگر چیزی می
پنهان کنی گفتم بلی خبر اگر مرا امان دهی داده بعد پس دیدم که سرخ شد و زرد
شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال میگفت ویل للمامون من الله ویل للمامون
من رسوله ویل للمامون من علی بن ابی طالب علیه السلام ویل للمامون من فاطمه ویل
للمامون من الحسن و الحسین ویل ویل الائمه تا نام علی برد تا با امام رضا علیه السلام رسانید
و در آخر گفت والله هو الخسران المبین و مکرر این کلام میگفت و بسیار خود
میزد و من بیرون آمدم ترسیدم بگوشه رفتم و بعد از زمانی باز مرا طلبید و چون
آمدم دیدم که چون مستان نشسته است و در این مرتبه مرا دید گفت ای هرثمه
والله نقل نکن و من عزیز تر نیستی نزد من از جمیع آسمان و زمین اهل زمین
از عنایت تو نیستند جمله که اگر بشنوم از این کلمات را بجای نقل نموده البته هلاک تو
در آن خواهد بود گفتم اگر از من چیزی از این خبر ظاهر شود خون من بر تو حلال
است گفت بجمله که از تو با این راضی نیستم تا قسم بدهم که آن را مخفی و عهد و پیمان
نکنی و مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که میگفت
یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خلق پنهان میشوند و از
خدا نمیترسند و خدا در همه حال با ایشان است و هر چه میکنند و میگویند می
بیند و میداند و علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیها گفته اند
و بعضی از آنها ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده بعد از آن از جمله
احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از رسول صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین
علیهم السلام واقع شده چند حدیث را بیان نموده که یکی از آنها اینست که آنحضرت حضرت
سلام الله علیه فرموده در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است
تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل خواهد شد و فوجی صعود خواهند نمود
و آن روضه ایست از ریاض بهشت هر که مرا در آنجا زیارت کند چنان
باشد که زیارت رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد و بتحقیق بدانید که آن
زیارت کنندگان را حقتعالی ثواب هزار حج و هزار عمره قبول در نامه اعمال
باشد و من و پدران من شفیع باشیم او را در روز قیامت اللهم ارزقنا
و الاخوان المومنین زیارته و شفاعته یا رب العالمین ذکر امام نهم محمد بن
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب صلوات الله علیهم
اجمعین اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جد شریفش محمد باقر است یعنی ابو جعفر
و لقب های آنحضرت جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و
آنحضرت را قرة عین المومنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند و اشهر القاب آنحضرت
جواد است و در جهان انشاء الله خواهد آمد و مادرش ام ولد است و او را
سکینه مریسیه نیز میگفتند و بعضی خیزران میگفتند و رنگ مبارکش سفید و

قامتش

ذکر امام

و قامتش معتدل بوده و شمایل و ملاحتش عمر وی بیست نمود و نقش خاتمش نعم القادر الله
معاصر بیش از خلیفه بنی عباس مامون و معتصم علی ولادتش مدینه رسول الله صلی
الله علیه و آله در نوزدهم شهر رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت و عمر شریفش
بیست و پنج سال چند ماه قبر شریف و مزار منورش مقابر قریش در بغداد در قبه
که قبر جد شریفش امام موسی کاظم علیه السلام در آنجاست و مدت امامتش هفده سال سبب
خروجش از دنیا زهری که زن بدگوهرش بخورد او داده معتصم یعنی واثق عباسیان کار شرم کردند او
را و دختر مامون ام الفضل بود امام علی نقی و غیره و دو دختر فاطمه و امامه و مناقبش
بسیار و معجزاتش بیشمار است و از جمله معجزات غریبه که مشتمل است
بر منقبت عظیم و دلیل بر امامت است آنست که بعد از امام رضا از دنیا
رفت و یک سال بود که مامون به بغداد آمده در خلافت متمکن شده و امام
محمد جواد علیه السلام نیز از خراسان تا زمان و تغلب در مدینه توطن نموده
نشسته بود و با اهل عشیره به بغداد آمده در آنجا بسر میبردند روزی مامون سواری
بشکار میرفت و امام محمد جواد علیه السلام نه ساله بود در میان کوچه با اطفال
بازی میکردند و ایستاده بودند مامون با خدم و حشم رسید اطفال همه گریزان
شدند الا آنحضرت که بر جای خود ماند اصلا حرکت نکرد و مامون را چشم بر آنحضرت
افتاد از لطف آنحضرت متعجب گردید گفت ای پسر تو چرا چون دیگران نگریختی
امام در جواب فرمودند که راه تنگ نبود که از رفتن راه تو بر تو وسیع کنم و گناهی
نکرده ام که بترسم و گمان ندارم که تو بی جرم کسی را ایذا نمائی مامون را
سخنان او و کلام او خوش آمد گفت چه نام داری گفت محمد گفت پسر کیستی
فرمود که پسر علی بن موسی الرضا مامون گریان شد بر امام رضا علیه السلام رحمت
فرستاد و بر رفت و تمام راه و در بی فکر بود تا چون از شهر بیرون رفت باز
را بدرا جهت الاحت و باز از نظر او غایب شد و بعد از ساعتی برگشت و ماهی
کوچک در منقار داشت مامون از آن متعجب شد از روی شکار برگشت
و بجانب خانه روان شد و ماهی را در دست داشت و متفکر بود
تا چون بهمان مکان رسید دید اطفال متفرق شدند و امام بجای خود مانده
است آمد از اسب پرسید که بگو در دست من چیست آنحضرت بالهام فرمود که حق
تعالی در میان آسمان و زمین دریائیست و ماهیان کوچک در آن دریا پیدا
می گردند و بازهای شاهان آنها را صید میکنند و اولاد انبیا ایشان را خبر میدهند
مامون چون این کلام از آنحضرت شنید متعجب شد و نگاه طول کشید
از روی تعجب به آنحضرت کرد و گفت حقا که توئی پسر امام رضا علیه السلام و
از خدمتش رخصت شده امامت را بجای خود برد و اکرام و انعام و احسان کرد
بعد از آن در تعظیم و توقیر آنحضرت می افزود تا آنکه جمعی از عباسیان جمع
شده اجتماع کردند و همه بیک زبان در آمده با مامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که
بطریقی که خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکردند

سلوک میکرده باشی و بپرهیزی از نعمت و دولتی که خدا تعالی در دنیا بشما بخشیده در پی
دیگران نرسندی که فعلی از آن در دلی عهد که کرده نیز بد در این پسر شان عباسیان بجهة عطش
و البته که فتنه ها شده بودند و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن معصوم را کفایت
نموده و این طایفه از آن غم خلاص شدند نخاره که باز بحال کی ما را در آن قسم غمی
بیفکند و پسر امام رضا علیه السّلام را بحال خود بگذار مأمون در جواب ایشان گفت
اما آنچه بود میان من و پیش از این با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود و من
از آن پناه بخدا میبرم و اگر انصاف دهید بنی عباس میبرد بیقین میدانستند که
آل علی با این امر اولی و انسب اند و اما آنچه من با امام رضا کردم بجهة آن پشیمان نیستم
و من او را بطلب خاطر خلافت میدادم و محتاج در سانیدم و او قبول نکرد و بود که
عهد من هم راضی نبود و آنچه شنیدید بر دیش اما محبتی که من بالنسبه او میکنم بجهة فضل
کمال اوست که با صغر سن علم و فضلش از همه کس بیش است و فضلش
از همه در پیش عباسیان گفتند او را در این کم سال علمی بهم رسیده و با کلام
فاضل و دانشمند گفتگو کرده که حال او ظاهر شود اگر خلیفه در اکرام او مجد است
باید صبر کند تا او مدتی درس بخواند و علم و فقه بهم رساند و بعد از آن امر
خلیفه است مأمون گفت من بحال او از شما شناساترم از شما و علم ایشان که نیست
و از جانب خدا ایشان امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود و ایشان از حضرت
آمده و با این راضی شدند گفتند امیر المؤمنین رخصت میفرماید که کسی را از علمای
اختیار نماید که از علم و فقه و شریعت از وی سؤال کنند مأمون گفت من خلاف
نمیکنم شما را میفرمایم که اجتماع کنید شما خود از علما هر که را خواهید انتخاب
نمایید و او جمیع از ایشان و مأمون بیرون آمدند با یکدیگر تمام در حالتی که خوشحال بودند
بر دند که چه بدانند که او با خلق ظاهر شود مأمون هم با این را بر هم زند کنند و اگر فقیه
بر عکس باشد میگفتند ایشان از خلیفه احتیاج نباشد و با هم نشستند یحیی را گزیدند
از میان علمای عصر یحیی بن اکثم را که در آن وقت قاضی بغداد بود به اتفاق همه
فضلای عصر در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبار شهادت سابقین
علمای پیشین اختیار نمودند و با او قرار کردند که بان امر اقدام نماید و در روز
موعود جمیع علما و اعیان و اهل ملل و دیانات طلبیدند و مأمون بر تخت حکومت
نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب کردند و آن حضرت را بجهة
او مسندی از اول حاضر چو آن حضرت حاضر شد بر خواسته تعظیم نمود
و بجای خود نشانید و بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مأمون شد گفت
امیر المؤمنین مرا رخصت میدهد که از ابو جعفر سؤال کنم مأمون گفت این مجلس
بجهة همین منعقد شده هر چه خواهی بپرس پس یحیی بن اکثم بجانب امام متوجه
شد گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود سؤال را بکن یعنی هر چه
خواهی سؤال کن گفت چه میگویی در حق کسی که در حال محرم احرام بسته شکار صید
بکشد گفت آن بچه چیز است امام علیه السّلام فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم

این صید را کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل را کرده و علم بحرمتش داشته
یا جاهل مسئله بوده است و آیا این عمل از وی عمداً صادر شده است یا خطا کرده است
و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده و آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ
و آیا بار اول است که این عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار را کرده و آیا صید از
از مرغان است یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک است یا بزرگ و آیا این
شخص از این عمل پشیمان بوده یا مصرّ و مشغوف و آیا در شب این صید را کشته
یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت
بر زبان افتاد و رنگش متغیر شد و آثار عجز و انکسار در رو ظاهر گشت هر چند
اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بر زبان نتوانست و مأمون گفت
الحمد لله که ظن من خطا نبود و با اهل بیت انکار را و ایشان بجا باشد یا از عقیده خود
بر گشته باشند و متوجه امام علیه السّلام شده گفت فدای تو شوم اگر آنچه
سیدی یک یک بجهت ما بیان میکردی مستفید میشدیم پس آن حضرت شروع
کرده جواب یک یک را بر وجهی بیان فرمود که نفس الامر بود و احسنت از دوست
و دشمن بر آمد مأمون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک یعنی نیکو
بیان کردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد و امام وقت بعد از آن با او گفت چنانکه
یحیی بن اکثم از تو سؤال کرد من تو نیز از وی سؤال بکنی فرمود که اگر او رخصت
دهد و رضای خلیفه بآن مقرون باشد بپرسم و یحیی گفت اذن میدهم که
سؤال کنم یحیی گفت اصلحک گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت و الا
استفدته منک یعنی امر از تو است فدای تو شوم بپرس اگر جواب دانم بگویم
و الا استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نگاه کند نظرش بر او
بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال و چون زوال آفتاب شود باز
آن زن بر او حرام گردد و چون بوقت عصر رسد دیگر باره بر او حلال شود
و در حال مغرب باز آن زن حرام شود و در وقت خفتن باز حلال شود و
در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود بر او حلال شود
و جهت حرمت و حلیت این زن بر این مرد چه باشد و چه چیز باعث این حرمت
و حلیت شده بود و یحیی بن اکثم متحیر شد یک بیان نتوانست پس سر بزیر انداخت
گفت لا و الله نمیدانم قسم که من هر چند فکر در این مسئله میکنم جواب بخاطرم نمی‌رسد
ثم گفت و هر یک را اگر نیز بیان نمایی الا افاده نمایید تا یحیی و حضار هم
مستفید شوند منت عظیم باشد پس آن حضرت گفت بلی کنیزی است از شخصی
و نظر بیگانه در صبح اول نظر بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شود کنیز را خرید
از صاحبش و بر او حلال شد و در وقت زوال او را آزاد کرد بر او حرام شد و چون
وقت عصر در آمد او را بزنی بخواست و بر او حلال شد و در حال مغرب
ظهار کرد بموجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفاره ظهار
داد و بر او حلال شد و در نصف شب طلاق فتش داد بر او حرام شد

و در وقت صبح رجوع نموده و بجهت مجمع به وعده گشت پس مامون رو
بجانب حضار کرد و گفت شما را قسم میدهم که در میان حضار کسی را گمان و اراده
که این جواب و مسئله چنانکه شنیدید بیان تواند کرد گفتند نه بخدا قسم که چنین
شخصی گمان نداریم گفت وای بر شما ایشان از اهل بیتی اند که حق تعالی ایشان را
بالحکمه دیده و مخصوص گردانید از میان خلق به کنه علم عطا نموده و کمی سن مر ایشان را
از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه وآله اول
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را دعوت کرد و افتتاح به دعوت او نمود
و حال آنکه علی در آن وقت ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفلی را باسلام نخواند
و حسن و حسین را هر یک کمتر از شش سال بود و مبایعت
نمود در آن هنگام حال که با مردم بیعت میکرد هیچ طفل دیگر مبایعت نکرد
بموجب آیه ذریة بعضها من بعض همچنین حال دارند در اخرین ایشان حکم اول
من جاریست حضار ساعتی بیکبار گفتند صدقت والله یا امیر المؤمنین چون
دید که عباسیان را دیگر مجال انکار نماند خطاب با امام علیه السلام نمود
گفت یا ابا جعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگر چنین خواهش نباشد امام سر
پیش انداخت و چون دید که او مساکت است گفت برخیز و خطبه انشاء
خود بخوان پس آنحضرت بر خواست که خطبه بخواند مامون گفت فدای جعلت
الی مرضیک نفسک فقد رضیک لنفسی وانا زوجک ابنتی ام الفضل پس
امام علیه السلام خطبه با ین نحو بخواند الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله
اخلاصا بوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما
بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه
وتعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام
الفضل بنت عبد الله المامون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت
محمد علیهما السلام وهو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجتنی یا امیر المؤمنین
بها علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد زوجتک یا ابا
جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح ابو جعفر علیه
السلام فرمود قد قبلت ذلک ورضیت به مامون حاضران را فرمود حاضران
بجای خود نشستند و خاص و عام را خلعت بخشید بسیار خلعتها و صله ها داد
کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند و باز
دیگر خاص و عام جمع آمده مبارک باد امام علیه السلام گفتند و مامون بیرون
آمد و بنشست وامر نمود که طبقهای نقره را که تمام بیاض کلهای بود از مشک
و زعفران ترتیب داده بود ... در میان ... رقعه تعبیه نموده که در
آن رقعه با جمعی از خانه نوشته بودند ... ابو جعفر کرده بود تا هر کدام رقعه
برداشتند ... صاحب ملکی و مالی شود واین مخصوص خواص بود بعد از

بعد از آن هر یک از جواهر و زر و جواهر بخشش کرده بعد از آن عوام الناس را عطا فرمود
و خلعتهای داد و از کافه خلق هیچ کس نماند که از فیض محروم ماند باشد
که سیر باشد مثنا مامون در تهیه جهات امام محمد تقی علیه السلام مکرم و محترم میبود
و روایت کرده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر بپدر نوشت که کنیزان خاص دارد
فلان و فلان را تسری کرده است و با من چنین کرده و چنان گفته مامون در جواب نوشت که ما ترا
بابو جعفر نداده بودیم که حلال را بر او حرام کنیم هر چه میکند او میداند و اگر یکبار دیگر شکوه و شکایت کنی
با من بیش از این بر تو غضب میکنم و زینها رود که ...
کشف الغمه از جمله معجزات که از آنحضرت نقل کرده یکی اینست و بعضی از بسیاری کسی نقل
کرده اند از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی از شام آورده اند و در زنجیر است
که دعوی نبوت کرده است من به دیدن او رفتم و دیدم مردیست با کمال عقل و فهمیده گفتم قصه
خود را بگو گفت در شام مکانیست که آنجا را سر راس الحسین میگویند آنجا که حضرت امام حسین علیه السلام
آنجا بوده و آن محل استجابت دعاست من در آن مکان مجاور بودم که شخصی پیدا شد
و با من گفت برخیز هر چه برخواستم و در خدمت او چند قدم راه رفتیم خود را در مسجد
کوفه دیدم از من پرسید که این جا را میشناسی گفتم بلی مسجد کوفه است در وی نماز گذارد
و من نیز موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمدیم اندک راهی رفتیم خود را در مسجد الحرام دیدم
طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفتیم خود را در مکان خود دیدیم پس
از من غایب شد من متحیر بودم و همیشه در آن فکر تا آنکه بعد از سالی باز در همان وقت
شب پیدا شد من از دیدنش خشنود شدم و مرا امر به رفاقت نمود و بعینه همان چه در سال گذشته
شده بود بعمل آمد بعد بطهور رسید چون مرا بجای خود رسانید خواست که غایب شود گفتم
بحق آنخدائی که ترا قدرت بر این امر داده که مرا خبر ده که کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفر
و من این قصه را نقل کردم و این خبر بمحمد بن عبد الملک که والی شام است رسید مرا گرفته و در
زنجیر کرده و بعراق فرستاده و گفته من بر این نحو آنچه بعینه در نشستم و ببر تهمت حالی کرده الله
شنیده کفر ما مرا سخن شد که چه مجالکم اشنا یاد دارم قصه را بر او عرضه کنم و الناس حلال نمی نمایم
با محمد بن علی بکویم که بیرون رفت کرد ... و قصه چنین و چنین بوده گفت امروز فردا است من بجانب او میروم
عرضه داشتی کرده و قصه او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند تا در قصه او نوشته
در پشت آن نوشته بود که باو بگو که بر آن کسی که او را در یک شب از کوفه و مکه بشام آورده
بکو و از آنجا بشام برده است از زنجیر تو را بیرون کند و چون آن رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه
آمد و آن شب با نهایت تاسف گذرانیدم صبح بقصد آنکه بروم
و او را نصیحت نمایم که صبر نماید و از انتظار فرج نترسد که بایستی روانه گردیدم ما بین شوم بجانب
زندان رفتم چون بزندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلق بسیار بر در زندان جمع
شده اند پرسیدم که چه قصه واقع شده گفتند امروز ساحری که دعوی پیغمبری میکرد از زندان
گم شده و زنجیر جایش بجاست و این همه پاسبانان کسی را خبر نیست که او چون شده
چنانکه ترا ابر بر بالا برده یا بآسمان رفته بعد از آن علی بن خالد که من دانستم که این امر

عزیب در آنجا واقع شد مثلاً از جماعت زیدی مذهب بودم چون ابو ... دیدم مستبصر شدم و از آن
اعتقاد برگشتم و به امامت ائمهٔ اثنا عشر گرویدم و آن قصه باعث هدایت من شد بعد از مدتی بخاطرم رسید
آن شخص را دیدم و چون از صورت حال پرسیدم گفت در همان شب همان شخص آمد مرا بیرون برد
چنانچه من هم پاسبانان را دیدم و کسی مرا ندید و ایضاً در کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت
نموده که گفت چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود
کسی را بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود
که مال ابوالحسن چهار هزار درهم هست گفتم بلی که شما مطلع بر او داشتید و در نیلی که پاره از ...
بود فرمود که ... از اسباب داشتم و چون بخانه رسیدم حساب کردم دانستم و چون بخانه رفتم حساب
نمودم از آنجمله بیست درهم زیاد کم نبود و ایضاً از معلی بن محمد روایت نموده که بعد از امام
رضا او را دیدم و پیش از خاطرم گذشته بود که او را ببینیم و بعد صفات او گاهی
میگردم و با خود فکر میکردم چه خوش بود که اگر شیعیان خویش از من پسندد صفت او نوکر
کرده و چون مرا دید گفت یا معلی حق تعالی در باب انبیا و اوصیا حکم یکیست و در باب
عیسی علیه السلام فرموده که و آتیناه الحکم صبیاً یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری دادیم دانستیم که
حضرتش چه چیست و ایضاً داود بن القاسم الجعفری روایت نموده که هم کاغذ عین داده بود که
بکسی دهم و عنوانش نوشته نشده بود و من محکی بودم که ... دانستم که از کیست
و بکه باید داد در این اثنا بخدمت آنحضرت رسیدم شخصی کاغذ را بمن داد آنچه بیرون
آمده هم ... نشان داد که از فلان است و بفلان بنوشتم و ... کرده که سیصد دینار
هم داده است ... تحفه از ... ابن ... گفتم فدای تو شوم ... است
که ... حضرت ... گفت ... مال ...
... و چون ... و ... خدمت کردم ...
از ... خدمت آنحضرت رسیدم ...
... آنحضرت ... سیصد ...
... کشف الغمه مذکور است ...
... حکیمه دختر امام رضا روایت ...
... امام ... گفت ...
... در خانه نشسته بودم ...
... ابوجعفر محمد بن علی ...
حق را ضبط نمودم و چون ... حسدی ... چنانکه در من اثر کرد

راضیه

که ضبط خود نتوانستم که در بغضه تمام در ... بشب ... سایدم ... از شب ... گذراند
و ... بخدمت پدرم ... گفتم ... چنین و چنین کرده ... اخته ... چون
... عباس ... تمام پدران ... دشنام ... حال چنانست
... بر ... داشت ... شمشیری ... منتند ... بیا
ابی ابوجعفر ... شمشیر کشید ... کشت ... دیدم
که ... خود ... صبح شد ... خادم
او گفت امشب عجب ... سید که چه چیز ... گفت ... چنین و چنین گفت
... کرد ... شد و چون
بعیش ... گفت که چون بخانهٔ آنحضرت ... میدیدم که در کنار
آب نشسته ... سلام ... سلام ... شنیدیم ... حرف ... مشغول
... بخدمت ... ابوجعفر ... بیست و پنجاه
مشغول است ... گفت ... ابوجعفر
... سلام ... چون ... خواستم که ...
یا ... گفتم یا ... یابن رسول الله ... که حضرت گفت ...
... گفت چنین ... شد ... گفتم فدای تو شوم ...
... مطلقا ... پشیمان ... کشتن ... مطلقا ...
... اسب و شمشیری ... گرفته ... بجهت
... پیغام ... شکر ... از آنحضرت ... بشنوم ...
... بخدمت آنحضرت آمده و ... آنحضرت ...
... آنحضرت دعای ... تعلیم
نمود که چون ... دعا ... الله
... دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند به
برکت ... مفتوح ساخت و ایضاً در کشف الغمه روایت ... شیخ ابو ...
... شیخ اسماعیل روایت نموده ... دست ... سعید ...
کرده ... بخدمت آنحضرت ... کردم ...
... ساعت ... بود ...
شد ... و ایضاً از محمد بن ... روایت ... گفت
... سعید ... دعا ... حاجت ...
... آنحضرت ... الله ... سلطان ...
... و ایضاً از محمد ... روایت که گفت ... امام رضا ... خراسان ...
... خدمت آنحضرت ... و ...
... التماس میکردم که چیزی ... بدهد ...
سیدیم ابوجعفر ... آنحضرت ... خادمی ... بیرون ...

آورده بود خانه اقرب دو کتابت بدو را بدستش دهم و چشم مرد را از پریشانی شفا بود چون
من دیدم چهره ملا دید گفت یا محمد ترا چه شد گفتم یا ابن رسول الله چشم را درد دارم
رسید و احوال چنانچه می بایست چیزی نمی بینم فرمود که بنشین آنچه پیش رفتم دست مبارک
مبارک را نرم کرده بر چشم من مالید و من احوال چشم من روشنی و صحت بعد از آن حاصل شد
و بالیش را بوسیدم و کتابت را تمام دادم و بکشادم و چون کشودم در آن نگاه کردم جمله عرایض
ما را جواب فرموده و ایضا از قاسم بن محسن روایت فرموده که گفت در میان مکه و مدینه
در منزلی اعرابی که مسند ما را دیدیم در آن باب دادم چیزی در رفت باری عجب بهم رسید معاینه
ما را بعد دیدیم که بکجا و کدام طرف خلش بر دو چیزی بدین امر و حقیقت آنحضرت رسیدیم
که در آن خیر حرف ان از آن نکردیم فرمود که ای قاسم عامل تو بادیه را گفتم بلی یا ابن رسول الله
بفرمان اشاره عرض کرد عامل قاسم را بیابان و چیزی عامل او رسد عامل من بود پس دیدیم که لابن رسول
ایشان بست شما را بما را و رسیدن در فرموده بود که چون در آن منزل آن اعرابی تصدق عرض کردی
حق تعالی بسبب آن الله لا یضیع اجر المحسنین عامل ترا بتو داد فرمود و ایضا از اسمعیل بن عباس
هاشمی روایت شده که الله در عید نزد ابوجعفر محمد بن الرضا علیهم التحیة
والثنا رفتم و از تنگی معاش شکوه کردم که شما را حاجات خود را بر داشتم دست مبارک
بجانب زمین دراز نمود شمشیر طلا بیرون آورد بمن عطا فرمود و چون بازار رفتم فروختم شاه
شفا بود قیمت آن در مایحتاج خود صرف نمودم و از جود و بخشش آنحضرت
حکایات و اخبار بسیار است از جمله یکی چنانکه نقل نماید که سیدی از سادات مدینه
بکنیزی میل بهم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آن حضرت آمده عرض حال نمود
و روز دیگر شنبه که اول روز هفته بود که بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که ای فلان تو چه میخواهی
فرمود بیا تا باغی برویم در آن بر حال آن و اسم بکنیم شاید ساعتی بان مشغول شویم و مختصر
از دل بیرون کنی و چون بدر باغ رسیدند آنحضرت دیدند که کنیزی بیرون رسیده تحت آمده
است رفیقان دیگر را امر فرمود بایستند اگر میل کنیزی را در اینجا است علامت
میکنیم و سید را جمله کنایه در کلمه ای شنیده بود جواب نشنید گفت که تمامه در آن
باغ بود در آن نشستند و سید دید کرت نهالها نیکو کشیده اند و کنیزی بخوبی خوش لباس خوش
کنیزی نشسته سید چشم خود را گرفت و فرمود بچشم از کنیزی که آن بایستی جمله عادت ما بحرم
است چه داده درست و حفظ نموده مطلب خود را دید پس آنحضرت امر فرمود دیگر به
جمیع مایحتاج آن را کرده و مشرب در آن حسابا بر سید را تعجب علیه کرده و متنبه انست
که آنچه میباید عجب است یا بیلهی امام علیه السلام فرموده که این باغ و این کنیز و آنچه در آن
است تعلق بتو دارد و او را دادم که بجا آورده عرض و سید در آن عیش کرد
شد و از آن تصایح و مواعظ آنحضرت است که فرموده چگونه نجات یابد کسی که حق تعالی
کفیل او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدا او را فرو گذاشت باشد و عرض نمود
که هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدا او را با او میگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته
باشد گناه آن بیش از ثواب خواهد بود و عمل کند و قصد کارخیر داشته باشد پیش از آن

اعتقاد انتجب فرمایند ثواب با آنکس میرساند و مشهور است که خلیفه بیمار شد و نذر
کرد که مال بسیار بفقرا بدهد و چون بهتر شد هر چند از علما فتوی خواست که بگویند که مال
بسیار چند است و اطلاق این لفظ بچند میتوان کرد هیچ کس نگفت بلکه میگفتند در کتاب
و سنت این را تعیین نشنیده ایم و چون از آن حضرت پرسید فرمود که آنکه تصدق دینار
کرده هشتاد دینار بوده که تصدق دیگر کرده هشتاد درم و چون دلیل پرسیدند فرمود بجهت آنکه
حق تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و آله خطاب عزت نظام میفرماید که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة
یعنی مر شما را مدد کرد و در واقعهای بسیار یاری نمودیم و آنکه بشمار آمده آن هشتاد بوده و مخفی نماند
و چون شمردند هشتاد بود و از علم او بصیرت یکی ده حرفا الکلکتقا تر عرض کرد کشف الغمه
و فصول المهمات علی بن ابراهیم نقل نموده از پدرش روایت کرده که در خدمت
آنحضرت بودم در موقعی از اوقات که از اهل نواحی جمعی کثیر بخدمتش آمدند و رخصت دخول
طلبیدند و بعض مسایل مشکل عرض نمودند در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و
همه را جواب بفهم ثواب شنیدند و بخوشحالی و رفتند و آنحضرت در آن وقت عمر مبارکش نه ساله بود
بود و از جمله نصوص که در جمله نصوص که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده
گوش زد شیعیان کرده مروی است یکی آنست که در کتب اخبار و مناقب خصوصا در کشف
الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم
گفتم یا ابن رسول الله همیشه از شما سوال میکردیم از نایب و جانشین شریف تو میگفتی که حق تعالی
بمن فرزند خواهد داد تا الحال که حق تعالی چشم ما را بدیدار ابوجعفر روشن داد اکنون
بما بگو که اگر از روزگار چشم ما از بلیات دید نشود باز گشت شیعیان تو بکیست فرمود با آن
اشاره کرد با بی جعفر که در آن وقت سه سال بیش نداشت گفتم فدایت شوم او را
سه سال بیش نیست عرض کرد که عیسی علیه السلام از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را
حجت کرده بود بر خلق و یقین بمن و خوف دست دهی او را حضرت از ر رسانند از معمر بن خلاد
مرویست که گفت از امام رضا شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود فرمود که شما
را با آنچه احتیاج ابوجعفر است او را بجای خود نشانیدیم و جانشین خود کردانیدیم
ما از آن اهل بیتیم که میراث برد کوچک ما از بزرگ ما و تفاوتی در میان ما نیست
و ایضا از ابن نضر بن نطفی مرویست که گفت علی بن شما اسحق پرسیدم که امام کیست بعد از
امام تقی موسی جعفر از امام رضا چنین مرویست باب شنیدیم جواب ندادم و گفتم تا از
پدرم سیم بکنیم و بخدمتش آمده سوال بجا آمدم را عرض کردم فرمود که امام بعد از من پسر
پسر من است و بعد از آن گفت که هر کز کسی جرات میکند که بگوید پسر من و امام پسر ما
شد و در آن وقت امام محمد تقی هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد و
ایضا از ابو یحیای صنعانی مرویست که گفت نزد امام رضا علیه السلام بودم که ابوجعفر
علیه السلام را آورد نزد او طفل بود و چیزی از او دیده بود سه ساله در آنجا مولود نیست که
مثلش بوجود دنیا آمد و از شیعیان ما از آن کسی افضل بکیست و فیض رسیده از او

خواهد رسید و ایضاً از احمد بن ابی محمود مرویست که گفت در خدمت امام رضا علیه
السلام ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال میکردند که اگر نعوذ بالله حادثه روی نماید
بازگشت شیعیان بکیست آنحضرت فرمود بپسرم محمد و بگمان ایشان ملکی در خاطر
گذشته بود که او صغیر السن است آنحضرت تعجب یاد کرد و گفت بدرستی که حق تعالی عیسی بن
مریم را پیغمبری داد در سنی کمتر از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این جانشین
است و ایضاً از علی بن جعفر بن محمد که عم حضرت امام رضا بود مرویست که در خد
مت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر و سخن بجای رسید که برجستم دست ابو
جعفر را که فرزند بود بوسیدم و گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعه و آن امام حق
امام و پیشوای حضرت امام [illegible] نیست [illegible] ای عم [illegible] لتشنیعه که میگفت
رسول الله [illegible] میگفتند بابی ابن خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده الطرید الشرید
بابیه و جده و صاحب الغیبة فیقال مات او هلک و ای واد سلک یعنی پدرم فدای
کسی باد که بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید شرید است
یعنی کسی که جماعتی از پدر او میگریزند و او از ایشان میگریزد و پدر و جد او را کشته
بوده یعنی کشته کشتند و غیبت خود را تکرار گرفته و او صاحب الامامت علیه السلام و مراد
از پدر و جد امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب
الامر خواهند گفت که آیا امام مرد یا فنا یافت یا هلاک شد یا نه و یا کجا رفت که کسی
از او خبر نیست [illegible] چشم روشنی است [illegible] آنحضرت [illegible] ام و ا
حادیث در این باب بسیار است [illegible] کرده شد و [illegible]
در سال دویست و بیست و شش از هجرت بحکم معتصم بن هرون که یکی از خلفای بنی
عباس بود ببغداد آمد و هم بحکم او بزهر شهید شد و در مقابر قریش در [illegible]
هشتم محرم [illegible] مدفون شد اللهم ارزقنا
والاحزان المؤمنین ذکر الائمة علیه السلام ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اسم شریفش علی بن محمد الجواد
و مادرش ثانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش هادی و متوکل و متقی و مرتضی
و فقیه و عالم و امین و طیب و مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی والمتخفی
از این هر سه هادی مشهور [illegible] متوکل مشهور [illegible] لقب [illegible]
بود از آن منع فرمود کیفیت همایونش ابو الحسن است و [illegible] ابو الحسن امام علی
بن ابی طالب است اما باصطلاح اهل حدیث امام [illegible] ابو الحسن اول
امام موسی کاظم و امام رضا ابو الحسن ثانی و حضرت امام علی النقی ابو الحسن ثالث صلوات
الله علیهم [illegible] نقش خاتمش الله ربی و هو عصمتی من خلقه
[illegible] و در [illegible] از خلفای بنی عباس معتصم
و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز [illegible] در مدینه طیبه در ماه رجب سنه

مابین

مائتین و اربع عشر عمر عزیزش چهل یک سال و بقولی چهل سال و مدت امامتش سی و سه
سال و در اوایل سنه [illegible] امامتش بود بقیه ملک معتصم بعد از ملک واثق بود پنج سال و
نه ماه مدت حکومت متوکل [illegible] از دنیا بسبب [illegible] علیهما علیهم یا
آنحضرت [illegible] مشهور است و در [illegible]
[illegible] امام محمد که امام [illegible] علیهما السلام
و [illegible] محمد و جعفر و [illegible] دختر عایشه نام بعد از امام علی النقی امام واجب الاطاعه آنحضرت بود
بجهت آنکه [illegible] امامت [illegible] بسبب علم کامل و فضل شامل [illegible]
سابق صلوات الله علیهم [illegible] از [illegible]
[illegible] کشف الغمه [illegible] که گفت [illegible] ابو جعفر
محمد بن علی [illegible] معتصم عباسی از مدینه طلب [illegible] آنحضرت [illegible]
با او گفتم جعلت فداک [illegible] بالله و [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible] حضرت [illegible] الله
[illegible] الامر [illegible]
[illegible] امامت [illegible] علیهما السلام و ایضاً [illegible] کتاب
[illegible] روایت [illegible] ابو جعفر علیه
السلام [illegible] محمد [illegible]
[illegible] امام محمد تقی [illegible] امام علیه السلام
[illegible] امامت و خلافت بعد از
[illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] شنیدیم
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] شاید
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثبت [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد بن الفرج [illegible]
[illegible] تفتیش و تفحص و تحقیق امامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امامت علی بن محمد [illegible]

اگر دو کس من کا عذرها را با ایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت بیرون آمدن از زندان ایشانها
است چون حمرا کشته شد بر صورتی مطالع شدند حجتی گفتند اگر سرنیزا مرا یک شخص دیگر باقی شده بود
میلشمرده که این رسالت را شنیده باشد بیکباره بی شک از خاطر ما بدر میرفت گفتم دیگر هست که این
در شنیدن پیغام شریک بوده و او محمد بن محمد اشعری است کسی فرستاده او را طلبیدند و او
در اظهار شهادت توقف نموده گفتم بیا تا با تو مباهله کنم چون عاجز شد گفت راست میگویم من هم
شنیده و لکن نشنیده بودم نقل کرده گفت ما را عرض بود اما با مباهله کرد از شهادت نمود که
و الجمع از هم جلی نشد نه تا بیعت بر امامت امام علی النقی علیه السلام کردند و اما بنا آنکه
قطب آنحضرت سلام الله علیه آنچه پیش از آنکه کسی احصای آن تواند کرد و معجزات شده
در معرفة البیت که در جیتی بیان آید و لیکن بنقل از آنجمله در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است
منها آنکه ابو هاشم میلشمرده از آنجمله در کتابی دیگر مسطور است که آنحضرت روزی بیرون از سر
من رای بیرون آمد که بدی از دیار حواله داشت سر بی بکشید اعرابی سر راه گرفته سلام کرد
و گفت مردی از اعراب کوفه و بمحبت علی بن ابی طالب متمسکم و جنگ در ولای شما از ده ام
و بان مستغرق ام و مرا مبلغی کل قرض بهم رسیده و بغیر از پدر و دادرس شما دیگر ندارم و چه
بغیر از شما که تن بیم آنحضرت اعرابی را دلداری نموده بکسی سپرده که از و خبردار باشد و بعد از
دیگر نثر طلبیده فرمود ادای دیت میشود بشرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم
بشنوی اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه تخلف از قول و فعل شما کار کنم آنحضرت کا
غذ به جهت خط با وداد نیاره به مبلغی که قرض اعرابی بود باین مضمون که او را از من این
مبلغ طلب است و باو گفت چون بسامره بیائی دیدم در محفلی که حاضر باشد این کاغذ را
بیرون آر و تقاضای مرا بگیر و طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بعمل
آور که از من هیچ ملاحظه مکن که در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دیت شود و چون بسامره
آمدند مردم به دیدن آنحضرت آمده بودند اعرابی آمد طلب حق خود نمود و هر چند امام
ملایمت مینمود او بعد از ... در درشتی و بلیشتی میکرد تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را
تسلی داده بوعده وعید ساکت کردند و چون ... این خبر بخلیفه رسید حکم کرد که سی
هزار درهم بخدمت امام علیه السلام بیاورند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود
این مبلغ را صاحب شو هر چه از قرض است بده و ما بقی در ما یحتاج اهل و عیالات صرف کن
و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم من بثلث آن هم بیش از این نمی خواهم
مقتضای حاجت من میشد فرمود بطالع تو این قدر پیدا شد مرا در راه خلق نیست شکر
خدا بجا آر که دست ما را تا اینجا رسانید ... و ایضاً در همان کتاب از جزایر ابن ...
روایت نموده که گفت در وقتی که آنحضرت در مدینه بود مسجد نقش ... سعیدم پس سید که از
بحرات میرسی گفتم ... و اتفق چه خبر داری گفتم ... و سلامتی فرمود که مردم
میگویند که امر موت شد گفتم من قریب العهدم بدیدن ... باز فرمود که از جمعیت
چه خبر داری گفتم او را در بی تا بینی حالتی در دست ندارد گذشتم آنگاه پس سعید که این ... آمده

کار بود دیگفتم حکم امروز است در امروز مرا امر حضرتی بود و متعلق است لحظه سکوت نمود و فرمود که
است حق است حق است الحمد لله تعالی مرده است و این تأیات کشته شده و مجموع اینها وقت کشته شده
نشانیدن الحال گفتم فدای تو شوم اینها که شده است گفت بعد از ان برحمه الهی بهشت بعد از حیات چنین
بعد از آن که ناصبیان جمعی آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بعد ... تفاوت نقل نموده و ایضاً در آن کتاب
مسطور است که متوکل را از خلق و حلق برآمده مشرف بموت شده و کسی جرأت نمیکرد که نیشتر بر آن زند
مادر او نذر الله کرد که اگر پسرم از این مرض شفا یابد بجهت او بسیار از جهت امام علی نقی ع بفرستم و در
وقتی که طبیبان و جراحان حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس معتبر متوکل
بود گفت اگر از ابو الحسن می پرسیدیم خوب بود شاید که از نزد او دوائی و علاجی بهم رسد
رخصت داد که کسی فرستادند و معرض نمودند آنحضرت فرمود که خذوا کسب الغنم و فقش
بماء الورد و ضعوه علی الجراح فانه نافع باذن الله انشاء الله تعالی بعضی بشکل کو سفند در گلاب
نرم کرده بر جراحت گذارند که انشاء الله تعالی نافع است فرستاده آمده این حرف گفت حضار همه شروع
بخنده و استهزاء کردند و بانوا فتح بن خاقان گفت که از اینکه فرموده نفع نکند مضرتی تخواهد داشت
تجربه باید چه مانع است من امید دارم که نفع تام بکند پس آنحضرت فرموده بود حاضر کرده بر آن
جراح گذاشتند فی الفور در وقت تسکین یافته متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه دمل گشوده شد
و چرک بسیار دفع شد و از مرض خلاصی یافت و از آن مرض او را شفا حاصل شد و بشارت
بمادرش دادند و چون شفا حاصل شد مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده و مهر نموده بخدمت آنحضرت
فرستاد و چون متوکل چاق شد بعد از چندی بیراه کنند که دشمنان اهل بیت و محب شیطان او
بودند سعایت نمودند که ابو الحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و معسکر خروج دارد و متوکل
را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بیخبر بخانه آنحضرت برود و هر مال و سلاح
که بیابد بیرون آورد و بر نصف شب سعید با جمعی بر عقب خانه امام ع رفته نردبانی گذاشته
بیام خانه برآمدند که از راه بام بزیر آیند و بعض مرده عمل نمایند و چون تاریک بود تأمل کرده
متحیر بودند که آنحضرت آواز داد و گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیاورند پس از آمال شمع فرستاد
سعید از بام بزیر آمد آنحضرت را دید که جبه از صوف پوشیده و بر روی حصیر به طاعت
و عبادت الهی مشغول است پس آن حضرت باو گفت در این حجرها بگرد تفتیش و تفحص نما سعی
خود نما ای سعید تفحص نموده و در طاقچه کیسه دید که به مهر مادر متوکل بود و در طاقچه دیگر کیسه
دیگر یافت از نیز سر بمهر بود داشتم بیرون آمد و چون بحجره دیگر رفت الله ببیند و بیرون معتق
را هم دید سعید مصلی را برداشتم در زیر آن شمشیری از نیز بر گرفتم نزد متوکل بردم و چون
مهر مادرش را بر کیسه دید مادر را طلبیده و چون پرسید گفت در وقتی بیمار بودی نذر کرده بودم
که اگر خدای تعالی ترا شفا دهد از مال خود ده هزار دینار بجهت او بفرستم و چون ترا خدا شفا داد
فرستادم و کیسه دیگر را گشوده چهار صد دینار بود و پیش متوکل امر نمود که کیسه دیگر بالافضا
ضم نمود با شمشیر بخدمت امام برده و عذر بخواهد پس سعید بخدمت آنحضرت رفته عذر خواسته
رساند بجای شما امر شد خلاص ولیکن چون ما است مردم معتصم و از حضرت امام ع

در جواب فرموده بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون به نوعی دیگر نسبت بآنحضرت از رنگ
بلیش از این واقع شده بود و بعد از آنچه هم بسیار واقع گردید از آنجمله یکی اینست که آنحضرت
را مضافات رقت بعضی بنا گرفته بود که فنا کرده‌اند از مدینه استعمال نامه طلبید و اگرچه بظاهر
مکتوب در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و اراده و در سر دیگر باعث تجلیل آنحضرت یعنی
حضرت امام رضا علیه السلام نوشته شد با آن نوشت و آنحضرت را بسامره طلبید و آن مکتوب
بعبارت عبارات و استعارات در کشف الغمه مسطور است و لیکن چون بطا در مقام ایراد معا
آنحضرت بود و چون شنید که بسامره رسیده شد بجائی که در کاروانسرا داخل شهر شد که او را لان
عارضه رسیده بود و در آن دید و بعد از امر نمود که آنحضرت را در خان الصعالیک که رسانی
بود و بد شانی و شنیعه رسانیده از آنجا امام علیه السلام را در سامره نزد احاله بود فرمودند
صالح بن سعید که یکی از معاریف و صحابان بود که دید با آن منت آنحضرت را ساختم از در راه سامره
گریه بر من غلبه کرد و گفتم این طایفه حیلیشم در مقام اطفاء نور شما اند و در این باب از خود به
بتقصیر راضی نمیشوند تا بر اینکه شما را در این طور جامی فرود آورده‌اند فرمود که ای پسر سعید تو
هنوز ما را نمی‌شناسی و اشاره بطرف قبله کرد و بدست مبارک اشاره کرد که نگاه کردم با
غضاء سبز خرم و نهرهای روان دیدم و بستان در نظر را کردیم که هرچه در صفت
بهشت شنیده بودم همه در آنجا بود متعجب شدم فرمود که ما هرجا باشیم اینجا مقام ما است
خاطر جمعدار که ما در خان الصعالیک نیستیم و در بعضی دیگر در خانه که در باقی مدت حیات در آنجا
تشریف داشت نزول نمود و از معجزات آنحضرت یکی دیگر آنست که مردی بغدادی نقل نمود که روزی
بغداد بودم و در آنجا در خانه داشتم که از میراث من مانده بود و اراده فروختن آن داشتم بآنحضرت
نوشتم که بجهت ضرورت اراده فروختن خانه‌ای بغداد دارم التماس دعا دارم که فروختن
آن با حسن وجهی میسر گردد در جواب نوشت که در سایه التفاق بر من مخفی بود چون بغداد
رسیدم خانه را سوخته بود پس در آن فهمیدم و ایضاً ایوب بن نوح روایت نموده که با
آنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما احتیاج است که حق تعالی مرا پسری کرامت نماید
در جواب نوشت که پسر است محمد نام کن و حق تعالی پسری داد محمد نام کردم و ایضاً از
یحیی بن زکریا نقل نموده که عرض التماس از آنحضرت نمودم در جواب نوشت که رب ابنا خیر
من ابنه یعنی بسا دختری که به از پسر و بعد از آنکه وضع حمل شد دختر بود و چنانچه آنحضرت
فرموده بود به از بسیاری از پسران بعد و ایضاً از ایوب بن نوح روایت است که گفت
از قاضی بغداد و از عداوت او در آزار بودم بآنحضرت نوشتم که از شر و اذیت میرسد
و چاره نمیدانم و بشما پناه می‌آورم از دشمن او در جواب نوشت که دو ماه دیگر از شر غم
خلاصی خواهد یافت و چون شصت روز تمام شد خبر عزلش رسید و زمان حکم
حکمش بسر آمد و ایضاً از محمد بن ریان بن صلت نقل نموده که بآنحضرت نوشتم که ملازمان
باشند در مقام مدارا نشست و جمعیت و مکر و حیله و مکر و حیلت داده‌اند شنیده‌ام را بالکلی منقطع گردد
و در جعلی که نوشته بود قید نموده که محتاج باشد مکر خواهی شد و در حال ... معتزها

آه دلش

آه دلش بر زبانی جاری بر رو و راه از کید خود و مکر من خلاص گردد و ایضاً از علی بن محمد حجاب روایت نموده
که گفت پدرم در مرض و مرار دو پای علاج شد با آنحضرت نوشتم که مرا در دو پای بهیمه سیده و از خدمت
شما محروم مانده ام التماس دعائی دارم که در دو پای من زایل شود که از خدمت محروم نباشم و از برکت
بلا ... کردم در جواب نوشت که حق تعالی ترا و پدرت هر دو شفا داد با آنکه گوشت پدرم پزنی
بود و در مرض شده بود و ایضاً از علی بن مهزیار روایت نموده که گفت غلامی صقلابی بخدمت آنحضرت
فرستادم که حاجت مرا بآنحضرت عرض نماید غلام برگشت و متعجب بود که من هرچه گفتم آنحضرت در
جواب من بزبان صقلابی تکلم نمود بنوعی که هیچ صقلابی بالطریق از آن سخن گفت و ایضاً از ابو هاشم
هاشم جعفری روایت نموده که گفت در مدینه بودم به روز زیارت آنحضرت از جای میگذشت و ترک
سواره ایستاده بود و چون مرا دید باو رسیده چیزی گفت آن ترک حرف زد از اسب انداخت و ترکی
بوسیده‌اند پرسیدم که این پیغمبر است گفتم نه بلکه از اولاد پیغمبر است پرسیدم چه شد گفت ما را در وقت
طفلی طفلی که در ترکستان در ترکستان بودم مرا بنام خوانده بود و جز او کسی از آن آشنائی نداشت بدان
بس در حرکت بود تا ام حق را و ایضاً در الف معالف نقل نموده که مردی بود اصفهانی عبد
الرحمن نام و از شیعیان و محبان آنحضرت بود سبب رنجیدن از اهل اصفهان با او گفتند ما السبب
تشیع طرف تشیع و گفت من طفلی نه که با جمعی که در خلق بر ... ستمکار سیرت الله جزا بود و فرستادند که
خانه متوکل بودم که امر بجانب ساختن علی بن محمد بن رضا علیه السلام نمود و من از کسی پرسیدم که این شخص
کیست گفت سید نیست علی که رافضیان امامش میدانند و حضرت رضا هم گفتند که خلیفه آنحضرت بجهت
کشتن طلبید من صبر نمودم تا او را به بینم دیدم که بر اسب سوار می‌آید و مردم صف کشیده بودند که
راه بروی در جانب راست ایستاده و مرا نگاه بآنحضرت بود و چشم بر پای است بر نمیداشت و نگاه
بهیچ طرف نمیکرد و به جرد دیدن او محبتی در دل من افتاده در خود میگفتم خدا یا شر متوکل
از و دفع کن و هر چند ما را ندیدند بیشتر محبتش در دل من زیاده میشد و در باطن تجلی میدانم
چون بمن برابر شد رو بمن کرد و گفت استجاب الله دعائک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی
حق تعالی دعای ترا بمحل اجابت رسانید عمرت دراز باد و مال و فرزند ترا بسیار کند مرا لرزه
بدانم افتاد و خود را در میان مردم انداختم و چون از من پرسیدند که ترا چه شد مخفی داشتم
و آنحضرت با عزاز و اکرام تمام از آنخانه متوکل برگشت و من بااکرم به ایشان شدیم و مردم اصفهان
بودم چون برگشتم از جانب چند کرم علی و امید بان بنده مالهای بسیار بدست من آمد
بجائیکه امروز در خانه من هزار هزار درهم هست بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندان
زیادی و نسبی و عمرم از هفتاد و کسری گذشته و من با امامت او علیه السلام که دعای او بجهت
محبتی که از دل من افتاده در دعایش که در حق من مستجاب شد و ایضاً از ابو هاشم ... الله بن جعفر
موصلی روایت نموده که گفت در دیار ربیعه مرد نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را
باپدر من آشنائی بود روزی در خانه ما نزول کرد و بعد نقل نمود که از من بمتوکل چیزی نقل
کردند و مرا بسامره طلبیدند و امید از حیات خود بریدم و احوال علی بن محمد رضا شنیده
صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون به سامره رسیدم گفتم که بهتر است که آنچه نذر کرده بدهم

هیچ زیان نخواهد بود و چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن خود چیزی نشنوم بهتر آنست که
بنده درخود رفاقتی ولیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم و میر...
سیر کنان از کسی استعانت از خبری نپرسیدم و بدانستم چه نظر [illegible] ظاهر نبود و طلبید من شهرت
عنان چهارپا را از دست گذاشتم که به هر طرف خواهد برود و من تتبع بودم که از مرکب [illegible]
حالیکه گاهی بود تا آنکه به در خانه رسید بایستاد هر چند زجرش کردم قدم از قدم بر نداشت
شخصی بیرون آمد پرسیدم که این خانه کیست گفت این خانه علی بن محمد بن رضا است با خود گفتم الله اکبر
این یک علامت و حفظ من شد که آنگاه بیرون آمد خادمی بیرون آمد گفت یوسف بن یعقوب توئی
گفتم بلی گفت فرود آی فرود آمدم مرا در دهلیز بنشانید گفتم الله اکبر این نشان دیگر نام من و پدر من چون دانست
و حال آنکه در این سامره کسی مرا نمی‌شناسد همانا نشستم باز خادم بیرون آمد گفت صد دینار که در
آستین داری بیاور [illegible] گفتم الله اکبر این دلالت سیم بعد از آن حضرت مرا طلبید رفتم دیدم که امام
علیه السلام تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که خاطر جمع کردی گفتم بلی فرمود که وقت آن نشد
که بدین اسلام بازگشت نمائی گفتم دیگر احتیاج به دلیلی نمانده است مگر کسی دلیلی خواهد [illegible]
فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری ولیکن پسرت مسلمان خواهد
شد و شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی را گمان آنست که دوستی ما نفع نمیکند بخدا که
ما را نفع [illegible] چنین نیست [illegible] متوکل [illegible] خدمت متوکل رفتم و [illegible]
[illegible] و خلاصی شدم [illegible] که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه بود [illegible]
شیعیان [illegible] خلاص پیش [illegible] اعتقاد و محبت از بسیاری از ایشان در پیش [illegible]
داد که پدرم در دین نصرانی بود [illegible] دنیا رفت [illegible] وقت ایمان نصیب شد
و ایضا از معجزات آنحضرت که دوست و دشمن در آن متفق اند حکایت مستفیض [illegible]
هندوی [illegible] بوده [illegible] متوکل [illegible]
دوست بود [illegible] علی بن محمد [illegible]
[illegible] دینار [illegible] حکم کرد [illegible]
[illegible] حکم باشد [illegible] علی بن محمد [illegible] امام علیه السلام
طلبید [illegible] آنحضرت دست مبارک [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] و امام علیه السلام [illegible] متوکل گفت الناس [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]

مجروح

مجروح [illegible] و ایضا [illegible] آنحضرت [illegible] قسم [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] و ایضا مشهور [illegible] کتب معتبره [illegible] است که متوکل [illegible]
[illegible] خانه [illegible] کدام [illegible]
[illegible] شنیده [illegible]
که آنحضرت [illegible] خانه [illegible]
از آنجا [illegible] و ایضا از اخبار صحیح است [illegible] نقل
میکند که گفت [illegible] سعید [illegible] متوکل [illegible] سعید حاجب [illegible]
[illegible] متوکل گفت خدا [illegible] گفت خدا [illegible]
که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار صفت او است یعنی [illegible] چشم [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشیده [illegible]
متوکل [illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] و ایضا در کشف الغمه مسطور [illegible]
و از کتاب طبرسی [illegible] متوکل [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
طلبید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] طلبید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] حکومت دنیا است [illegible]
[illegible] و امام
[illegible] و ایضا [illegible] صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل

نموده و از ابو سعید سهل بن زیاد روایت نموده که گفت ابو العباس احمد بن اسمعیل ابن
از پدرش نقل نموده که کاتب منتصر بودم و با او بخدمت متوکل رفتیم دیدم که بر تخت نشسته
است سلام کردیم و منتصر ایستاد و من هم ایستادم و هر بار که او را میدید مرحبا
میگفت و حکم بنشستن میکرد و این بار چون ما را دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن
نکرد و لحظه بلحظه غضبش زیاده میشد و بفتح بن خاقان میگفت که اینست که در حق او چنین
و چنین میگویند و این زندیق فلان و فلان را میکشم خلل بر دولت من میکند و هر چند فتح
او را تسکین میداد میگفت اینجا بر من ظاهر است فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از جلادان
خزر را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این
شخص را که طلب کردهام چون داخل شود پاره پاره کنید و بکشیدش [illegible]
حتی هم نموده عرضش آن ابو الحسن هادی یعنی امام علی النقی علیه السلام داخل شد از دیدن
و لبهایش مطلقا اثری از ملال بسیمای مبارکش ظاهر نبود و لبهایش حرکت میکرد و چون متوکل
آنحضرت را دید خود را از تخت انداخت و دوید و در پایش افتاد و بیش و سعقش را بوسید
و میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن
و آنحضرت جواب میداد که اینجا مکرر پس گفت ای مولای من چرا درین وقت تصدیع کشیدید
و چرا مرتکب این مشقت شدید حضرت فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت کذب ابن الفاعله
دروغ گفته آن حرامزاده برگرد و رجوع کن یا سیدی بر گرد بجای خود هر جا که خواهی پس فریاد
کرد یا فتح یا عبید الله یا منتصر شیعیان سید کنید و سیدی و مولای با امر نمود که مشایعت
سید خود بکنید و همه در خدمتش سوار شدند و در آن وقت که امام داخل آنجا شد
آنجمع شمشیر دار خزر را دیدم که چون چشمشان بآنحضرت افتاد همه بسجده افتادند و چون
امام علیه السلام بیرون رفت نمود ایشان را طلبید گفت خلاف امر من نمودید پس بود که در ایام
سجده هم کردید گفتند [illegible] ما را بر دور او با شمشیرهای کشیده [illegible]
والله که از صد شمشیر [illegible] بود و حیثیتی از [illegible] که بی اختیار سجده
کردیم و چون فتح از مشایعت برگشت بر روی او خندید و گفت این طور صاحبی
خدا بشما داده الحمد لله که حجت امر بر شما ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت
و از محمد بن الحسین الاشتر علوی روایتست که گفت در خانه متوکل بودم که ابو الحسن
علیه السلام آمد و هر که حاضر بود از طالبیین و عباسیین و لشکریه چون او را دیدند
از اسبان بزیر آمده بادب ایستادند تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت
همه با خود گفتند که ما اشرف و اسن از او نیستیم چرا از برای این پسر نسبت با مر واقع
شد و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید بجای خود باشند و ابو هاشم جعفری حاضر
بود گفت البته ذلیل و زبون امر خواهید شد فکر حال کنید و چون آنحضرت بر
گشت بی اختیار برجستند و بیشتر تعظیم و تکریم بیشتر نمودند پس شخصی از ایشان
پرسید که شما شرط کردید و قسم خوردید شما را چه شد هم گفتند والله که آنچه کردیم

باخفیا

باختیار نکردیم و ایضا از محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن فرمود که هر گاه حاجتی داشته باشی
یا مسئله بتو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود گذار و بعد از لحظه بیرون آر و جواب
خود را نوشته ببین و بمکه رفتم حاجت و مسایل مشکله خود را نوشتم و بعد از ساعتی که از زیر مصلی
بیرون آوردم جواب شافی کافی برای نوشته بود و ایضا در کتاب مستطاب از ابو هاشم
جعفری روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بودم و سخن از هند [illegible] میگذشت
با من بکلمه چند از آن زبان حرف زد و چون دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه [illegible]
برداشت و در دهان مبارک انداخت و پس بیرون آورده مکیده و بمن داد که در دهان گذاردم بخدا قسم
که از آنجا بیرون نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی
بود و نیز هم از ابو هاشم روایت نموده که در خدمت آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم
بدیدیم یکی از طالبیین در میان راه در جای زمین پدرش [illegible] تا بر آن قرار گرفت و با من در
گفتگو بود تا آنکه حرف بقرض و پریشانی کشید دست مبارک در آن کرده مشتی از آن ریگ
برداشته بمن گفت این را صرف خرج کن اما بکسی مگو چون بخانه رفتیم دیدم که ریگ [illegible]
[illegible] که را طلبیدم که این را [illegible] گفت در همه عمر خود بانی خوبی طلا [illegible]
انجا آمده و گفتم این ذخیره الیست [illegible] الایام بمن رسیده و نیز ابو هاشم روایت نموده
که یکی از امرای خلفا ولیمه بود و جمعی کثیر را طلبیده بود و هر که در آن مجلس بود اجلال
و تعظیم آنحضرت را بجا می آورد [illegible] جوانی که عیب میگفت و عیب میخندید بآن امام [illegible]
جوانان ذکر خدا چنان غافل است و باید بترسی [illegible] میکند و [illegible] ازیشان [illegible]
نیست از اهل مجلس و کس باهم میگفتند و دلیلی بر شما حتی [illegible]
چون بیمار شد [illegible] چنانچه [illegible] یکی از اهل ساعت [illegible]
و در آنجا [illegible] تعظیم و تکریم آنجناب میکردند و تواضع با آنحضرت [illegible]
و الا شخص جعفر نام که عیب میگفت و مسخره بسیار میکرد و ادب حضور امام نگاه نمیداشت
امام علیه السلام در آن مجلس [illegible] جعفر از این طعام نخورد و [illegible]
که عیش او منقص میشود چون سفره حاضر کردند و مردم دست بطعام شستند یکی گفت
این چه خبر است و جعفر دست شسته بود اما بطعام در آن فکر بود که غلامش بیامد
چنان سراسیمه گفت مادرت از بام افتاده و در حالت مرگ است جعفر
دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد و جماعت ابو هاشم ابو جعفر روایت نموده که بعد از
امام رضا و امام محمد تقی علیه السلام سر جوع من بخدمت آنحضرت بود اما چون در بغداد خانه
داشتم و شوق خدمتش غالب میشد و رفتن با آنجا تنگی عسرت میکرد [illegible]
علیه السلام نشست و [illegible] قوت پیاده آمده [illegible] و مرکب و هواری نیست که مرا بخدمت
بخدمت تو آنحضرت برساند تا ساعتی [illegible] است و بابوی دارم که بمن قوت است بیان [illegible] فرمود یا ابا هاشم مقوی بر دو تک یعنی خدای
تعالی ترا ای ابا هاشم و است را قوة و [illegible] بسیار [illegible] در بغداد

زمانه جمع کردم و حاشیت بخدمت آنحضرت رسیدم بعد از ادای نماز ظهر باز سوار
شدم و بخانه شامل در بغداد که دادم و از برکت آن دعا زهر از سوار سوی که گفتی و در اسیم
ما الی که بودی تا بردم و ابن سکیت روایت کرده که گفت مشکل را اشاره نمود که در روز
محفل عام از امام علی النقی چیزهای مشکل سؤال نمایم که شاید از جواب عاجز آید و
اعتقاد مردم در حق او نقصان پذیرد و در روزی که خاص و عام بار داشتند و همه کس
بجای خود قرار گرفت من بنزد آنحضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سؤالی کنم
او فرمود که هرچه خواهی بپرس گفتم حق تعالی چرا مخصوص ساخت
موسی علیه السلام را بعصا و ید بیضا و عیسی را باحیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و محمد
را صلی الله علیه وآله بفصاحت و بلاغت گفت غالب بر اهل عصر موسی علیه السلام سحر بود و عصا
و ید بیضا را معجز او کرد تا سحرهای ایشان را باطل کند و بعجز خود معترف شوند و حجت
بر ایشان لازم گرداند و چون در زمان عیسی علیه السلام طب و شناختن گیاهها و التیام عیسی
زخمها و علاج از شایع بود معجزه از جنس علم ایشان زیادتی کند و بر آن قادر نباشند حجت
بر آن تمام کرده و در روزگار محمد صلی الله علیه وآله چون غالب بر قوم به شعر و خطب
و کلام فصیح و عقل بلیغ بود و از معجزه آنحضرت ساخت که به قصص و اخبار متقدمین
و شرح احوال و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند
و کسر نمودند که چگونه یک سوره از آنرا مثل آن آورند نتوانستند و از اتیان بحجت بقوم تا
شد و این خبر به یحیی بن اکثم رسید و او بمتوکل گفت بغیر آنکه قصها بر ما فتوی کرد نباید قاضی
و فضل صاحب ایشان ظاهر ساختی چرا کردی این شکست را با مسایل دینی چه کار او شعر
و نحو را خوب میداند و اکنون دستوری دهد مسئله چند پیدا کنم که هرکس بشنود حیرت
شود و مشکل جانب متوکل از این مرد حیرت شد و یحیی را دستوری داد و او مدت
فکر کرده سؤالی چند بر کاغذ نوشته به متوکل عرض نمود و آن کاغذ را بموسی بن محمد
برادر آنحضرت دادند که ببرد جواب آن ایشان را خبر دار کردند تا بداند که در پرسیدن
معرفت ندارد و در حضور متوکل و اکابر حاضر نشسته بدانند و موسی چون نوشته را بخدمت آنحضرت
برد و عرض نمود که چرا اینها را جواب نبایدی گفت من از جواب اینها عاجزم پس آنحضرت
کاغذ را از دست او گرفته به پشت آن هر یک از آن مسایل را جواب شافی و کافی نوشت
و جواب را بمتوکل رسید ایشان را منع نمود که دیگر از این عالم چیز عجیب نپرسید و منفرد نبیند که بر
عکس مقصود شما نتیجه میدهد و در مناهج و غیر آن سؤال و جواب مذکور است
خوف آنکه طاعت نوشته نشد و آنحضرت سلام الله علیه ده سال و چند ماه در سامره
بسر برده و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون شد و بعضی
بسبب مرتبه حیات دیر الآخرین گفته اند و سبب آن بعد از منقضی عباسی را واهم خروج
آنحضرت در خاطر ثابت گشته که از خدمه را مقرر کرده آنحضرت را زهر داد و آنحضرت
در میان روضه که غسل کرده و فرستاد بعد شنیده … خود تکیه کرده بود بجای آنکه

که فضل پار من عارض او باشد رحلت فرمودند و من دیدم که ابو محمد علیه السلام با پیراهن
چاک از خانه بیرون آمد از وفات پدر اعلام نموده اللهم انت فقنا را بآیت و شفاعته و لا تحرمنا
الی میوه ابنتی یا رب العالمین و کنیه امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام نسب شریفش از جانب
پدر مذکور و مشهور و جاهل بآن از تبعه سلاطین هر دو مادر شاه و مادرش نام و بعضی
غزاله مذیه بنی کفته اند اسم مبارکش حسن لقبش خالص عسکری و سراج کنیتش ابو محمد و
نقش پدر و جدش امام محمد تقی سلام الله علیهم در زمان حضرت ابو الحسن … احمد ابن یک
رنگ و روی مبارکش گندم گونه نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض معاو
صبر … از عباسیان معتز و مهتدی و معتمد در زمانش عثمان بن سعید عمادش ابو عمرو
مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیست و سیم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و مائتین از هجرت
جدش رسول الله صلی الله علیه وآله و وفاتش در سر من رای تاریخ آن روز جمعه هشتم
ماه فی سنه ستین و مائتین مدفون مبارکش خانه که والد ماجدش در آن مدفون بود در پهلوی
پدر علیهما السلام عمر عزیزش بیست و هشت سال مدت خلافتش شش سال حضور جسمی
از دنیا بسبب زهر داده معتمد علی الله ولد او که و کسی که بعد از آنحضرت … امام
حجت قائم منتظر صاحب الزمان را مخفی داشتند بجهت شدت اعادی مناقبش پیش از آنست
که شمار در آید اگرچه جمیع از مناقب آنحضرت بسیار است که حق تعالی مهدی هادی علیه السلام
را از صلب او بیرون آورد و نصوص بر امامت و خلافتش بسیار است اول آنکه رسول
صلی الله و امیر المؤمنین و فاطمه علیهم السلام چنانکه گذشت ثانیا تقدیم او بر کافه اهل عصر
در هر چیز بسبب امامت و منتقضی است و اجتماع جمیع صفات کمال در آنحضرت علیه
السلام و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیار عادت اعمال که باعث نزدیکی
بجناب احدیت است و ثالثا النص الصریح از پدر بزرگوارش و اشاره بخلافت و جانشینی بعد از او
چنانچه از یحیی بن بسیار غیر در کشف الغمه روایت نموده که گفت وصیت نموده ابو
الحسن علی بن محمد بفرزند خود حسن علیهما السلام پیش از رحلتش بچهار ماه و اشاره نمود
که بعد از من امر خلافت با او متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از ایشان بودم بر آن گواه گرفت
و ایضا از علی بن عمر نوفلی روایت نموده که گفت با ابو الحسن علیه السلام در صحن خانه
او ایستاده بودم که پسرش محمد بر ما گذشت از پسر که محمد نام داشت گفتم فدایت شوم
اینست امام ما بعد از تو فرمود نه صاحب شما بعد از من حسن است
علیهما السلام و ایضا از عبد الله بن محمد اصفهانی روایت که ابو الحسن یعنی امام علی
النقی علیه السلام گفت صاحب شما آنکس است که بعد از من نماز بر من گذارد و من
ابو محمد علیه السلام را ندیده بودم و در وقت نماز با آنحضرت ابو محمد یعنی امام حسن عسکری
را علیه السلام دیدم که آمد و بر پدر نماز گذارد …

ور دانستم که نایب مناب پدر است و ایضاً از علی بن مهزیار روایت نموده انّه که گفت بعد از وفات
ابوالحسن علیه السلام بودم که گفتم از جهت [illegible] که از آن پناه بخلائق جمیع شیعیان شما است
فرمود که عهد من بسوی پسر بزرگ [illegible] یعنی حسن علیه السلام و ایضاً در آن کتاب از ابو
بکر بیهقی روایت نموده انّه که گفت ابوالحسن علیه السلام بمن نوشت که ابو محمد فرزند
من صحیحترین آل محمد است از روی عقل و فهم و [illegible] حجت او است و او خلیفه
من است در سلسله امامت و منتهی است و احکام خلافت نزد او است پس با این که هرچه
سؤال میکردی از من بعد از این سؤال کن از او که نزد او است هرچه احتیاج شیعیان با آن
باشد و ایضاً از شاهویه بن عبد الله روایت کرده انّه که گفت امام و راهنمای من ابوالحسن
علیه السلام بمن نوشت که [illegible] بعد از من که خلیفه خواهد بود [illegible]
و اضطراب بهم رسید [illegible] حق تعالی گمراه نمیکند قومی را که هدایت
نموده [illegible] که بعد از من ابو محمد صاحب و راهنمای خلق است و نزد او است آنچه محتاج
باشند با آن خلق و حق تعالی مقدم [illegible] و آنرا [illegible]
بعد از این مراتب این آیه از کلام مجید نوشته بود که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها
او مثلها و بعد از این [illegible] که کسی را عقل [illegible] که باشد و را بحجت دیگر احتیاج نیست
و ایضاً از علی بن عمرو روایت نموده که او گفت بخدمت امام و پیشوای خود امام علی نقی علیه
السلام رفتم و لیکن ابو جعفر [illegible] نزد او حاضر بود [illegible] مقام او است
گفتم فدای تو شوم [illegible] کدام است [illegible]
و [illegible] بحجت [illegible] بعد از [illegible] بخدمت آنحضرت
نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که این امر متعلق به
[illegible] ابو محمد [illegible] و دیگران [illegible] و ایضاً در کشف
الغمّه و غیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده انّه که گفت [illegible] امام علی
نقی [illegible] از دنیا رفت [illegible] آنحضرت [illegible] ابو محمد علیه السلام افتاده در خاطر
[illegible] گذشت که قصه [illegible] ابو محمد [illegible] وقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم علیه
السلام و اسمعیل پسر امام جعفر صادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند و حق
تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر صادق [illegible] ساخت تا امامت با امام موسی تعلق
گیرد [illegible] بودم که امام [illegible] گفت [illegible] ابو هاشم خدای
تعالی در حق ابو محمد بعد از [illegible] ظاهر ساخت [illegible] علم [illegible]
[illegible] چنانچه در حق امام موسی کاظم بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود
و [illegible] است [illegible] خاطر [illegible] اگرچه بعضی [illegible]
ابو محمد بعد از من امام و راهنما است و نزد او است علمی که خلق با آن محتاج
باشند و اسباب و علامات امامت با او است ابو هاشم گوید [illegible] آنحضرت را

دعا کردم و امام خود را شناختم و تفصیل [illegible] امامت آنحضرت بسیار است و در کشف
الغمّه و غیره بعضی از آن ملاحظه کرده است بعضی [illegible] کتاب الکفایه [illegible] معجزات آنحضرت
[illegible] بعضی را است و بحساب [illegible] بعضی از آن اشاره [illegible]
[illegible] در کشف الغمّه و فصول المهمّه [illegible] است که حسن [illegible] گفت شب [illegible]
[illegible] گذشت که [illegible] آنحضرت [illegible] باب [illegible]
خاطرم میگذشت که [illegible] علیه السلام [illegible] حکم [illegible]
[illegible] شدم و [illegible] آنحضرت در جواب نوشته
که [illegible] حکمش موافق حکم [illegible] خواهد بود [illegible]
طلبید و [illegible] که از شب [illegible] کردی [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] نوشتم [illegible] بسیاری
[illegible] کتب مذکوره [illegible]
است که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت که [illegible] بغایت [illegible] پدرم گفتم
[illegible] آنحضرت [illegible] مشهور است [illegible] معرفتم [illegible]
[illegible] پدرم گفت [illegible] آنحضرت
[illegible] درهم [illegible] درهم [illegible] درهم [illegible]
[illegible] درهم [illegible] صرف [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سیصد درهم [illegible] صد درهم [illegible] درهم [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] محمد [illegible]
غلامی بیرون آمد گفت علی بن ابراهیم [illegible] شریف شدیم [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible] است [illegible]
[illegible] غلامی آمد و کیسه [illegible] گفت پانصد
درهم است دویست درهم [illegible] دویست بجهت طعام [illegible]
و کیسه [illegible] گفت سیصد درهم است [illegible]
بجهت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] حاصل شد [illegible]
از برکت [illegible] صاحب [illegible] دینار [illegible] و ایضاً
روایت نموده انّه که اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس گفت نشسته
بودم [illegible] حسن بن علی [illegible] سلام کردم [illegible]
[illegible] صبح و شام [illegible] دویست دینار [illegible]
قسم [illegible] که این سخن را از آنجا

نگفتم که چیزی بتو ندهم غرض من این بود که تا دروغ تو ظاهر کنم ای غلام آن صد دینار که همراه است
با وتسلیم کن و باز رعیت بمن کرد و گفت از آن دویست دینار در صد دینار بحمد بو عقد آن
نصیب نیست و چون این سخن شنیدم از مبلغ آن از شرمندگی بیرون آمدم و در جای که
با عتقاد من مطلب بود رفتم عهد دم در وقتی که بآن محتاج شدم چون رفتم که بیرون آورم
هرچند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم پسرم راهی یافته برده بود و حاشا ازمن گرفته
و در هرچه میخواست صرف نموده بود و ایضا نزد مخالف و مؤالف مشهور است و در کشف
الغمه مفصل مسطور است از احمد بن حارث قزوینی روایت نموده اند که مستعین بالله عباسی در وقت
خلافتش میرآخوری و بیطاری اسبان اش را حاکم پدرم نموده بود و پدرم میگفت که استری پیش
کشی برای مستعین آورده بودند که در بزرگی و خوش نمایی و خلق اعضا و حسن اندام مثلش
نه چشم بیننده دیده و نه گوش شنونده شنیده اما از کسی رام نمیبود که لجام بر سرش نتوانند
شخصی را قدرت آنکه زین بر پشتش استوار کند و هیچ سائسی و چهرهی و زور قوتی و صاحب
قدرتی غالب که اینها را نکرده باشد که سوار شود یاد داشت ویا یاد نداد یا تقدیر منهزم نشده
باشد تا روزی ندیمی بان گفت که ابن الرضا که نزد حسن بن علی بن محمد رضا است عجب
است که او را تعریف میکنی که استر را زین کند و سوار شود یا کشته شود و آن واحد از خلاص
شخصی یا سوار شود و از غم است دلخواهی و مستعین را خوش آمد و از پی آنحضرت فرستاد
واحمد کفت که چون آنحضرت آمد و استر را طلبید من همراه بودم و استر را بصحن خانه کشیدند
و مخصوص مستعین متوجه حسن بن علی شد و گفت هیچکس نمیتواند که این استر را لجام کند
یا زین بر پشتش نهد و هرکه این کار بجهد داشته خود را از موده مگر تو خود این کار
کنی امام علیه السلام برخاسته برخاستن نهاده پیش رفت و چون دست بر پیشانی استر رسانید
استر سر در پیش افکنده حرکت ننمود تا لجام در سرش زده حواست که بنشیند بازار
مستعین گفت خواهم که زین بر پشتش نهی امام علیه السلام باز اشاره بپدرم نمود مستعین
دیگر باشاره امام نمود که باین خود مرکب ابن عمو شود و آنحضرت باز دیگر پیش آمد و دست
برکفل استر نهاد و نجیبی که بجز امر خدای نیست که استر را دیدیم که عرق کرد چنانچه از تمامی
اعضا یش آب روان شد و او چون زین بر استر نهاد خواست که بنشیند مستعین
گفت لحال سواره باید شد آنحضرت سوار شده در صحن خانه بارام و آهستگی آن حیوان
را سر رفت که ازان بهتر نباشد و چون آنحضرت آمد و بجای خود قرار کرفت مستعین
گفت این را بجهت سواری شما مقرر داشتیم امام علیه السلام بپدرم اشاره نمود که بر استر لجام را که
آنحضرت بر دیدیم و در آن خانه هیچ غلامی و نفری را نجام کرد از تا این نفاد درآن سر کشی
نکرد و آن ابی طاهر نمود و ایضا در کتب فریقین مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت
نشست و معتمد بر اهل دشمنان اهل بیت و منافقان عصر افترا ها کرده ند در دیده عوام

کفتند

کفتند و آنها علاوه علاوه جبلی معتمد شد امر مجتبی امام حسن بن علی علیه السلام بحمد نمود و آنحضرت را بر سته
برده و فیض آسمان از زمین منقطع شد و قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود
که مردمان بصحرا روند استسقا بجهت روند و بر روند متوالی مردمان بصحرا استسقا رفتند
در میان ایشان راهبی بود چون دست بجانب آسمان دراز کرد ابر پیدا شده و شروع ببارش
شد و روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دستها بدعا بر آورده ند ابر پیدا شد و باران باریدن
نمود و تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان در شک افتادند و بعضی بدین نصاری
راغب شدند و خبر بمعتمد رسید بواسطه آنکه از یک طرف واهمه زوال ملک
بود و از یک جانب غم دین و از دیگر طرف طعن خلق که تزلزل در رحمود بابا و دیگر علاج
صالح با عصفیرا که حاکم شهر بود در امر سیاست و تدارک او و خلق داشت طلبیده از بعد
پس و در رجال ابو محمد حسن بن علی را از حبس بیرون آورده بر آنحضرت سازند چون
آنحضرت حاضر شد کفت ادرک امة جدک محمد قبل ان یهلکوا یعنی دریاب امت جد خود
صلی الله علیه و آله پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام باستسقا بیرون رفتند و از پی
تا با وعدهای ایشان مترتب نشد و نصارا در روز رفتند و تا دست بدعا بر آورده ند
باران آمد و اکر روز سیم هم رفتند دین از دست میرفت هر مردم در شک افتادند آنحضرت
فرمود که فردا بیرون روند من هم میروم و شک از خاطرها بیرون میبرم و جمعی انجمن
را که در حبس بودند شفاعت نمود ایشان از حبس خلاص داده و روز دیگر حکم شد که دیگر باره
کسی در شهر نماند و همه خلق باستسقا بیرون رفتند و امام علیه السلام با اصحاب در
مصلی حاضر شدند و امر نمود که راهبان بدعا شروع نمایند و چون راهبان دست
بدعا برداشتند ابر از طرف ابر پیدا شد امام علیه السلام بشخصی اشاره نمود که برو و
راهبی که پیشوای ایشان است در میان انگشتان او هرچه هست بگیر
آن شخص رفته از میان انگشتان راهب بیرون آورده و امام فرمود
که آنرا در پارچه جامه بپیچیدند و مقارن آن ابرها از هم پاشیده و بجهت آن راهبان
تا امام فرمود دعا کردند هرچند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق
در تعجب افتادند و معتمد برسید که این چه سر بود امام فرمود که هرگاه استخوان
پیغمبری مکشوف و ظاهر کرده شود البته باید که باران باریدن گیرد و این راهب استخوان پیغمبری
پیغمبران افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را بدست داشته و هر باره که از ظاهر میکرد باران
میشد و چون استخوان از ایشان بیرون آوردند هرچه دست کردند باز ابر بهم
نرسید امام فرمود که استخوان از پنهان کردند مرطوب خود نمازی کرد و انحق تعالی
که باران خواست و از برکت آنحضرت فیض باران منتشر شد و قحط باران زایل
گشت و شک و شبهه از خاطرها زایل شد و معتمد از آنحضرت عذر خواهی نمود و در

و علاج بعد شده است فرمود که حق تعالی او را فرزندی روزی کند با کرامت که او را پسری
احمد نام کند پس بعد از چند وقت مرخص شدم بمکه رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان
رفتم و شنیدم که امام علیه السلام وعده داده بود شیعیان در همان خانه من جمع شدند هر کس که حاجتی
و مسئله که داشت مهیا کرده نشسته بودند و در آخر همان روز امام علیه السلام
رسید و من بر دیگران سبقت گرفته ابتدا بسلام نمودم و یک یک بپابوسش مشرف شدند
و آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما ملاقات
نمایم نماز ظهر و عصر را در سامره کرده آمدم حاجت و مسئله که دارید بطلبید و بپرسید
و اول نضر بن جابر گفت یابن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده شده التماس دارم که
حق تعالی باز چشمش باز دهد فرمود که او را بیار چون پیش آورد دست مبارک بر چشمش
کشید شفا یافت پس یک یک می‌آمدند و استدعای دعا میکردند و حاجتی که داشتند عرض
میداشتند و بحصول مطالب میرسیدند تا از همه فارغ شد در حق همه دعا کرده مراجعت
شد و از نصیر خادم روایت نموده‌اند که گفت بسیار بود و شنیدم مکرر که آنحضرت با غلامان
ترک و رومی و صقلبی بزبان ایشان حرف میزد در زمانی در خاطرم گذشت که
این مرد در مدینه متولد شده و تا ابد با کسی حرف نزده و کسی او را ندیده چگونه با هر یکی
از اینها بزبان ایشان حرف میزند در بدیهه فرمود که حق تعالی کسی را که حجت ساخته و خلق
او را معرفت هر چیزی [illegible] که این نباشد فرق میان حجت و غیر حجت
نخواهد بود و ازین تعجب مکن و در کشف الغمه و چندین کتاب دیگر از کتب معتبر مسطور
است هر همه از احمد بن عبید الله بن خاقان روایت نموده‌اند که گفت که پدرم در سامره از
عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن بن علی بن محمد بن الرضا را در فضل و علم و
زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام سرزنش
شنیده بودم ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد بن الرضا آمده پدرم
یعنی عبید الله خاقان بآواز بلند گفت که راه دهید و مرا عجیب آمد که در خدمت او کسی آنحضرت
بکنیت نام نمی‌برد مگر خلیفه را یا ولی عهد او را یا کسی که امر خلیفه شده باشد و محمد [illegible]
گندم‌گون و نیست خوش اندام و خوش روی که جلالت و هیبت تمام چون نظر
پدرم بر او افتاد باستقبالش رفت و بر او معانقه کرد و پیشانیش را بوسید و دستش را گرفت
آورده و بر جای خودش نشانید و خود پیش رویش بنشست و با وی سخن میکرد
و بخطاب جعلنی الله فداک میگفت و من در تعجب بودم که او را با هیچ کس باین سلوک
ندیده [illegible] نقل کرده است که گفت [illegible]
آنحضرت پدرم مرا بفرستاد [illegible] خاص [illegible]
چه کس بود گفت حسن بن علی است معروف بابن الرضا مرا تعجب زیاد شد و متفکر
بودم و عادت پدرم بود که چون [illegible] ملیشد بتو شغلی که از خلیفه آنکه

مقام عزت و احترام امام رسانید و ایضاً از ابو هاشم جعفری روایت نموده‌اند که گفت
روزی بخدمت آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از وی نگینی طلب کنم و
تبرکاً انگشتری ساخته می‌پوشیده باشم چون بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول
شدم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری را از دست مبارک
بیرون آورده بمن داد و فرمود که تو نگینی میخواستی انگشتری بتو دادیم که نگین و وجه زر را
که فایده تو باشد بپوش که بر تو مبارک باد و ایضاً از همان ابو هاشم منقول است
که گفت روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که گفت مردی از یمن آمده و رخصت
سلام میخواهد چون رخصت یافت در آمد در پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم طویل
جمیل و سلام بر آنحضرت کرد و بولایت و حسب نیکو شنید مرا در خاطر گذشت که کاشکی
میدانستم که این شخص کیست و علم باحوالش میداشتم پس امام علیه السلام متوجه من شد و فرمود که من
تو بجان او شناسا که داخل این فرزند زاده حبابه والبیه است که سنگی داشت که پدران من بر آن سنگی
سنگ مهر نهاده بودند او نیز همان سنگ را همراه آورده که مهر کند و اشاره بام نمود که آن
سنگ را بیار و آن مرد سنگ را از بغل بیرون آورده بدست آنحضرت داد و در جانبی که آن
آن سنگ بود مهر بود آنحضرت مهر نمود و من گرفتم نقش نگین را خواندم و الحال گویا
در نظر من است پس آن مرد بمن گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة
بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب کما وجب حق امیر المؤمنین و الائمة من بعده علیهم
السلام و الیک انتهت الامامة و لا عذر لاحد عن جهالت اسم او مهجع بن صلت بن عقبه
ابن سمعان بن غانم بن حاتم بود که احوالش سابقاً مذکور شد و ایضاً در کتب مذکوره
مسطور است و در کتاب دلایل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد بن
محمد از جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال
بسیار همراه من کردند بجهت که در سامره بابو محمد برسانم چون بسامره رسیدم باراده
آنکه بپرسم که امانت را بکه حواله باید نمود بخدمتش شتافتم قبل از پرسیدن فرمود که آنچه
با تو است بمبارک خادم من بسپار پس گفتم در جرجان ترا جمعی سلام میرسانند فرمود
که چون حج کرده بخانه مراجعت خواهی نمود و از امروز تا صد و نود روز دیگر بخانه خود
می‌رسی و در روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعد از گذشتن سه روز از ماه ربیع
الآخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسائل و حاجتی که داشته باشند مهیا نمایند
که در آخر همان روز در خانهٔ تو حاضر خواهم شد و بسلامت برو که حق تعالی فرزندی
با تو است بسلامت بدارد و شریف پسرت را حق سبحانه و تعالی پسری خواهد داد
و او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یابن رسول الله ابراهیم
بن اسمعیل از شیعیان شما است و هر سال از صد درهم بدوستان شما میرساند

مشام

باشد با او تو ببینید مشغول شود چون خلوت شد و بجای خود مشغول گشت من در حجره
مقابل نشستم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت باشد سؤالی کنم گفتم اینکه امروز
شما دیدم که با او با جلال و اکرام عظیم میشدید [illegible] و می‌گفتی که بعد گفت ای پسر
ابوی سید امام از فضیلت حسن بن علی است که بابی و غنا مشهور است و ساعتی
سکوت کرده و بعد از آن سر برآورده گفت اگر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت
زایل شود از بنی هاشم کسی که مستحق آن باشد بغیر او نیست بجهت علم و فضل و زهد
و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در جمع است و لکن محمد حقش پسری بود
که از و بهتر نیست و من بسبب آنچه از پدر شنیده بودم حالیشان از احوال او چیزی
پرسیدم و هیچکس از فقها و علما و کاتب و اهالی را ندیدم که نام او را بتعظیم بزرگ
و امر اعلم و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان
با نجا رسید کسی از اهل مجلس پرسید که برادرش جعفر چه نسبت احمد را حال
متغیر شد گفت جعفر کیست که نام او را با نام ابو محمد برند او فاسق و شارب
خمر بود [illegible] که آنحضرت بیمار شد و خلیفه
خبر کردند [illegible] کس را از حضرت خاصی خلیفه با چند
[illegible] آنحضرت [illegible] از طبیبان [illegible] از احوال و خبر
دار [illegible] قاضی القضات را با جمعی
کثیر از علما و فضلا فرستاده [illegible] حاضر بودند و چون حضرت
[illegible] از سر [illegible] حاضر شد
[illegible] قیامت [illegible]
جنازه اش را [illegible] کنند [illegible]
تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم [illegible] از دنیا رفته
و [illegible] و چون از [illegible] فارغ شدند برادرش جعفر نزد
پدرم آمد گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن [illegible]
[illegible] هر سال
پیش خود [illegible] خلیفه شمشیر برهنه کرده بود
که [illegible] امام [illegible] را ند
و [illegible] که این امر [illegible] منع کنند اگر
[illegible] شیعیان [illegible] حاجت [illegible]
او را [illegible] شیعیان [illegible] میکنند [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible]
با آنحضرت روایت [illegible] است حضرت ابوالحسن علی الهادی [illegible]

گفت بگو

را طلبید

را طلبید و چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای پسر تو از فرزندان انصاری و ولای
محبت قدیمی است و سالها است ما و شما خلفا و من سلف بر آن [illegible]
بفضیلتی که به شیعیان سبقت [illegible] نامه نوشتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عباسیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وا عنزه ابر تخت بود بعضی پایه ها شاده قیصر از تخت بزمین افتاد بیهوش شد و رنگ
از روی اساقفه رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و مهتر ایشان با جدم گفت
ما را معاف دار که از چنین نشانهای بد ظاهر میشود جدم با اساقفه گفت شما
این عمودها را راست کنید و صلیبها را بر پا دارید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این
کودک را بدو دهم تا از شما دفع کند نحوست و برای السعاده خود چون چنین کردند
تا دوم نیز همان حادثه شد که با اول شده بود و مردم متفرق شدند و جدم
قیصر غمناک بخانه تنها نشست و بعضی بخانه رفت و من آن شب بخواب دیدم که مسیح
و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریین در آن کوشک جمع آمدند و منبری از
نور نهادند که با آسمان برابری میکرد بجای آن تختی که قیصر تخت نشسته را میکذاشت بعد
از آن آمد محمد صلی الله علیه و آله با وصیش و یازده کس از فرزندان او علیهم السلام
پیدا شدند حضرت مسیح شد که محمد گفت یا روح الله آمده ام که خطبه کنم از شمعون
بر این نسب تو پسر خود را و حضرت که از عیسی تو شمعون بلکه را از برای پسرم
اینکه ملیکیا ابو محمد دید دست اشاره باو کرد و پس مسیح بشمعون نگریست و گفت
بو مشرف شدی که پیوند کنی رحم خود را به رحم آل محمد او گفت چنین کردم
پس بر آن منبر بر آمد از محمد صلی الله علیه و آله خطبه خواند و مرا به پسر خود ابو
محمد تزویج نمود و مسیح حضرت آن و جمعی گواه شدند و چون از خواب بیدار شدم نه
میدیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابو محمد در دلم
بر تسلط آورده بخوردن و از طعام و شراب و هر دوم باز شدم تحیف و جسم ضعیف گشت
و بیمار شدم از بیماری دانست و هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند
جدم و دوای من طلبیدند و هیچ شفا و فایده نبخشید چون از من نا امید شد
روزی بمن گفت ای روشنی چشم من هیچ آرزوی داری تا از برای تو حاصل کنم گفتم
درهای فرج بر خود بسته می بینم اگر از اسیران مسلمانان که اسیر تو اند عذاب خود
برداری و این طایفه را از بند آزاد کنی امید دارم که مسیح و مادرش
مرا شفا دهند چون چنین کرد من اظهار صحت کردم و اندکی طعام تناول
کردم و جدم بسیار شاد شد و اسیران را اکرام کرد و عزت داد و بعد از
چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه سیده زنان عالم بزیارت من آمد و با او
مریم بود با هزار کنیز از کنیزان بهشت و مریم گفت این سیده
زنان عالم مادر شوهر تو ابو محمد است پس من دست در او زدم و میگریستم و شکایت
کردم از آنکه ابو محمد بدیدن من نمی آید فاطمه گفت پسرم بزیارت تو نخواهد آمد تا مذهب
ترسایان داری اینک خواهرم مریم بیزار است از دین تو اگر میل بخدا و رضای

در رضای حق تعالی و عیسی و مریم داری بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله چون من این کلمه را گفتم سیده زنان عالم مرا بسینه خود چسبانید و دلم را خوش
کرد و گفت اکنون منتظر باش که من ابو محمد را بنزد تو میفرستم و من بیدار شدم و میگفتم واشوقاه
الی لقاء ابی محمد ع و شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم و باو گفتم چرا با من جفا کردی ای
حبیب من از آنکه دلم را محو و حب خود مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو بجهت آن سبب
بود که مشرک بودی و اکنون که مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می آیم تا آنکه خدا ترا بما جمع
کند و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است بشر گوید گفتم پس چگونه میان اسیران
افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جدت در فلان روز لشکری بجنگ مسلمانان
میفرستد که از عقب خود در لباس کنیزان ایشان برو و باید که تو همراه او باشی من با جماعتی از خدمه
و غلامان از راه میآمدم که طلایه مسلمانان بر ما افتادند و ما را با اینجا رسیدند که تو دیدی
و تا این مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بغیر از تو که با تو گفتم و آن شیخ که در غنیمت نصیب
وی شدم بعد از چون از نام من پرسید گفتم که نرجس است گفت نام کنیزان است بشر گوید که
میل کردم که عجب است که تو رومیه الاصلی و زبان عربی نیکو میدانی گفت جدم بسیار حریص بود بر آنکه مرا آداب اموزد و زنی را ترجمان مقرر کرده بود
که بامداد و شبانگاه نزد من می آمد و مرا عربی میآموخت تا آنکه زبانم براه مستقیم
بشر روایت کند که چون بخدمت امام ع رسیدم باو گفت چگونه صفت هم کنیم الله تعالی
تو با بی رسول الله الخ بر اه عالم ترید از من فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه شرق و غرب
عالم از پیش عدل و داد کند چنانکه پر از جور و ظلم شده باشد گفت از آنکس که خواهد بکی
گفت از رسول خدا ص خواستگاری کرد مرا از برای تو فلان شب از فلان ماه از سال فلان از مسیح و وصی
او بجانب حضرت کرد مسیح را در آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالم فرمود که
خدا از من یاد کرده است پس امام حضرت بخادم که خواهرم حکیمه را بطلب بیاورد چون
حکیمه در آمد گفت اینست و ساعتی دست در گردن او کرد و او را بسیار بوسید پس امام ع
فرمود که ای حکیمه او را بخانه خود ببر و فرایض و سنن را بیاموز که زوجه ابی محمد است و مادر قائم
آل محمد است ع مخدومه ظلم خبرت بذکر نام صاحب ع نمیشود بذکر القاب اکتفا کرده و میخواهد
مخبران شوقا حباب بظهور آنحضرت بجاهای رسید بمقتضای ذکر العیش نصف العیش
الحمدلله و ذکر احوال آنحضرت اطلاع داشته باشند تا رغبت اشتیاق مشتاقان زیاده بود
ذکر امام دوازدهم مشتمل بر تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری
و ذکر غیبت کبری بعد مدت قیام دولت و ذکر رؤیت صاحب ع در زمان غیبت و
علامات ظهور و نزول عیسی ع و اقتدای او بصاحب الزمان علیه صلوات الله الملک
المنان امام بحق بعد از ابو محمد ع که مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت حبیب الله
است حضرت مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن

محسن بن علی بن ابی طالب است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین و
مادرش ام ولد بود نرجس مشهوره و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند
و نام مادرش از پدر ملیکه بنت یشوعا بن قیصر ملک روم بود و نسبت شریفش
در هنگام رحلت پدر بزرگوارش علیه السلام پنج ساله بود و حق تعالی او را در حال طفولیت امامت
داد چنانچه عیسی ع را در حال پیغمبری داده بود کنیتش کنیت رسول الله و لقبش حجت و
مهدی و هادی و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهور
ترین القابش مهدی است مادرش با پدر خویش دو عدد و مخفیش مردی معتمد را خلافت کشیده
پیش کشاده پدرشان در زمان محمد بن عثمان ... از پادشاهان معتمد عباسی و
خلفای بنی عباس و غیرهم از ملوک زمان ما ... که ظهور نماید تولدش در سامره
در شب نیمه ماه مبارک شعبان سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت حکیمه خاتون دختر محمد بن
علی الرضا روایت نموده که ابو محمد ع مرا در نیمه شعبان طلبید و فرمود که ای عمه امشب نزد
ما افطار کن که حق تعالی ترا شاد میگرداند بفرزندی که حجت خود بر خلق ... کشتم محمد ...
پرسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنیزان نزد او ... گفتم فدای
تو شوم حجت از کدام یک از کنیزان تو خواهد بود که من در هیچیک اثر حمل نمی بینم فرمود
از نرجس و من بعد از آن سلام کرده با او افطار نمودم و فکر بودم و با او خوابیدم و چون
شب برخاستم با هم نماز شب کردیم و من بر خاستم که ببینم صبح شده است یا نه
و در دلم شکی شد که از وعده ابو محمد اثری ظاهر نشده آواز داد که ای عمه شک مکن
که عن قریب ساعت او خواهد رسید انشاء الله تعالی و من از حجره در خانه آمده بودم ابو محمد
نجل شد بجانب حجره خود برگشتم و نرجس گفت فدای تو شوم هیچ حالتی در خود می یابی
گفت بلی حالم متغیر است پس فرمود ... در میان خانه ببین ... گفتم ... باده
ندیم و پیش وی نشستم ... گفته بخشیده و بنالید و شهادتین بر زبان راند و سوره قل هو الله
و آیة الکرسی و انا انزلناه بر وی خواندم و جنین در شکم مادر با من
موافقت نمود میخواند و من میشنیدم و ... آنچه خانه روشن شد به مشعل و چراغی
چون نظر کردم دیدم که ... الله ... خدا را سجده میکند من ...
گرفتم ... در کنار گرفتم ... پاکیزه ... یافتم ... ابو محمد آواز داد که ای عمه
پسر ما را نزد من آور ... بر زبان خود بر چشمش ... و گوشها
نشر کرد ... دست بر ... سر ... خویش
بشناس و گفت ای پسر من سخن گوی بفرمان خدای تعالی و امرش بزبان آمد و گفت اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و صلوات الله بر رسول خدا فرستاد

وامیر

و امیر المؤمنین علیه السلام و یکیک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم بدعا
صلوات یاد نمود و مرغان بسیار دور سرما ... ابو محمد یکی از آنها را طلبید
گفت خذه و احفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سوال کردم از ابو محمد که
این مرغان چیستند و این یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه رحمتند و آن جبرئیل علیه السلام بود
که ... چشمش ... و چون بدستش گرفتم
دیدم که بر ذراع راستش نوشته است که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا پس او را بمادرش داده ... کردم و ابو محمد را وداع کرده بخانه خود رفتم و بعد
از سه روز مشتاق ... ایشان شدم ... ابو محمد
... ابو محمد ... ولیکن ... که ... ابو محمد ...
امام علیه السلام خود ... فرمود که ای عمه از نظر خلق پنهان ...
خدا ... است تا ... که خدای تعالی او را دستوری دهد باید که چون
... شیعیان ... ثقات و معتمدان خود ...
که ... هستند ... خلق ...
خدا ... روایت دیگر است که حکیمه گفت ... نرجس ... دیدم ...
ابو محمد علیه السلام ... صاحب ... نیمه شعبان ...
... روایت مذکوره ...
... و ... شنیدیم ...
صاحب الامر علیه السلام ... بجانب
... گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
عبد داخر غیر مستنکف و لا مستکبر ...
ان حجة الله ... و لو اذن الله ... الشک ...
... الزام ...
... خادم ...
... بالعدل
... گفت ...
... تعنی ...
... گفتم ... گفت انا خاتم الاوصیاء
و بی یدفع البلاء عن اهلی و شیعتی ... خاتم اوصیایم ... ولایت و وصایت
ختم ... حق تعالی ... اهل ... شیعیان
... امامت آنحضرت بسیار است ... اهل سنت چند دلیل

ذکر کنیم تا حجت باشد صاحب فصول المهمة و صاحب کشف الغمة از ابی داود و تر
مذی که از اعیان معتبر سنت اند روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم شنیدم
که فرمود لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا بآخر نرسد
تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد ایضا ابو
داود در سنن آورده و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده و آنحضرت از رسول
صلی الله علیه وآله که فرمود لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها
عدلا کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته حق تعالی بر می
انگیزد مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین
حدیث در کتاب مصابیح بغوی مذکور است و ابو داود و ترمذی حدیثی بهمین
مضمون روایت کرده اند که در آن زیادتی اینست که موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او
اسم پدر مرا و بعد از آن مذکور است آنچه مضمونش اینست که مملو کند زمین را از قسط
و عدل چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و در بعضی دیگر از روایات ایشان این
زیادتی نیست و بعضی از ایشان گفته اند که مراد از نام پدر صاحب الامر امام حسین
است صلوات الله علیه چه کنیت او ابا عبد الله است و در حدیث کنیت را اسم نامید
کنایة از آنکه آنحضرت از فرزندان امام حسین علیهما السلام است و نام پدر رسول
الله عبد الله است و بعضی گفته اند محتمل است که راوی لفظ ابنی را بتصحیف ابی خوانده باشد
و لعله این زیادتی از مخترعات و مفتریات نواصب باشد و بهر تقدیر بطریق شیعه
این حدیث نیست و در فصول المهمه گفته که حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در
شان مهدی که خاصه اوست و شیخ ابو عبد الله یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف
کرده و آنرا البیان نام نهاده که بغیر از اخبار صاحب الزمان در آن کتاب چیزی نیست
و گفته اند که روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود باسناد صحیح از ابی
سعید خدری که او گفت از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود المهدی
منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما
یعنی مهدی از اهل بیت منست کشیده بینی و گشاده پیشانی خواهد بود و زمین را
پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد و ابو داود در حدیث
یملک سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و در
آخر حدیث او ... است که حدیث ثابت حسن صحیح یعنی این حدیث بهر اعتبار است
خوبست و صحیح است و همین حدیث را طبرانی در معجم روایت کرده و غیر او هم
ذکر کرده اند و ایضا ابو داود باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها یعنی مهدی
موعود از عترت من و از فرزندان فاطمه خواهد بود و ایضا از ابی هریره روا

[illegible]

نموده اند

نموده اند که از رسول خدا شنیدم که گفت لا تقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح الله
القسطنطینیة و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت
قائم نمیشود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم
را و اگر باقی نماند الا یک روز از دنیا که حق تعالی بقدری آن روز را دراز خواهد کرد
تا آنکه او را این فتوحات واقع شود و ایضا از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند که گفت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که مهدی از ما اهل بیت است خواهد بود حق تعالی اصلاح کار او در
یک شب خواهد کرد و ایضا در کشف الغمه از ابن عباس روایت نموده که گفت از رسول
شنیدم فرمود که بدرستی که خلفای من و اوصیای من و حجتهای خدا بر خلق بعد از من دوا
زده اند اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند منست پس یکی از صحابه پرسید که
یا رسول الله برادر شما کیست و فرزند شما کیست در جواب فرمود که برادر
من علی بن ابی طالب است و فرزند من مهدی است که دنیا را از ظلم پاک کند و پر سازد
زمین را از عدل و راستی بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد بحق آن خدائی که مرا
بحق بشارت دهنده و ترساننده فرستاده اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته حق تعالی دراز
گرداند آن روز را تا آنکه ظاهر کند فرزند من مهدی هادی و فرود آید روح الله عیسی
بن مریم از آسمان و عیسی با او اقتدا نماید در عقب او نماز کند و مهدی نورانی خواهد
ساخت زمین را بنور وجه خود و حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و
شرک آنجا باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علیه
السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود که آفرین بر طالقان باد زیرا که حق تعالی را در آنجا
گنجها است نه از طلا و نه از نقره و لیکن در آن زمین مردانند و ... که حق تعالی
شناسند چنانکه حق شناختن باشد و از مردان کامل در علم و دانا باشند و یاران مهدی باشند در آخر الزمان
و مهدی چون خروج نماید بنور وجه خود دنیا را منور سازد و صاحب ارشاد
مفید روایت نموده که او گفت از امام محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام شنیدم
که فرمود چون قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند زمین را بنور وجه خود چنان روشن خواهد
ساخت که خلائق از نور آفتاب مستغنی سازد و تا یکی از برکات و ... بود و از
برکت وجود آنحضرت عمر دراز ... و عیش ... باشند تا آنکه ...
که شخصی ... هزار ... ذکور ... و ...
و ... حق ... چنانکه ... خلق ...
از ... باشد که ... شخص ... باشد که ... و
خود کنند و از حق را ... کنند و هر چند ... کنند و بیابد چه حق تعالی در
به تقریب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که بعد یکی محتاج نباشد و بعضی طرق
از این حدیث ... که او گفت از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام

شنیدیم که فرمود که چون قایم محمد علیه السلام قیام نماید احکام جدید خواهد آورد یعنی بهمان نحو که در بدو
اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود و همچنین از علی بن عقبه روایتست که او گفت
از امام علیه السلام شنیدیم که فرمود چون قایم ما قیام نماید حکم بعدل و راستی خواهد
نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها ایمن خواهد یافت
و زمین برکتهای خود را بیرون خواهد داد و هر حقی بصاحب خود خواهد رسید و
هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهب باسلام
میل خواهند نمود و اعتراف بایمان خود خواهند کرد نشنیدی که حق تعالی در قرآن مجید
فرموده که وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه ترجعون یعنی از برکت
وجود آنحضرت اسلام می آورند هرچه در آسمانها و زمینها باشد یا بطوع و رغبت
یا بجبر و اکراه و بایشان گشت همه مردمان بحق تعالی است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق
بحکم داود نبی علیه السلام و بحکم محمد و از برکت وجود آنحضرت زمین از آن
و خزاین خود را بیرون آرد در ناحیت در عهد او بجایی رسد که مرد مستحق زکوة و محل
صدقات خود را نیابد و فقیر و محتاج در روی زمین نماند و غنا و توانگری خلق را از
سؤال بی نیاز کرداند و بعد از آن فرمود بدرستی که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی
نخواهد ماند هیچ اهل بیتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود برسند و حکم
خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند نگویند
که اگر ما را دولت نصیب میشد و صاحب حکم میشدیم و سیرت و سلوک ایشان خوب و حسنی
بود و اشاره بایشانست آنکه حق تعالی جل ذکره در قرآن عزیز میفرماید والعاقبة للمتقین
یعنی آخر ایام عهدها و ختم دولتها دولت متقیان و پرهیزکارانست   از جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهما نقل کرده اند و او از امام محمد باقر علیه السلام روایت
نموده که آنحضرت فرمود هرگاه قایم آل محمد ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای آنانکه
تا که مردمان تعلیم نمایند قرآن کریم را بنحوی که نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده و
این بر مردمان صعب و مشکل تر این چیزها خواهد بود چه مخالفت ترتیب
خواهد گشت با آنچه تألیف شده و درین مدت تلاوت نموده اند و ایضا از مفضل بن
عمر روایت نموده اند که او گفت از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدیم که فرمود
قایم آل محمد علیه السلام بیرون خواهد آمد از پشت کوفه با بیست و هفت کس پانزده
کس از قوم موسی علی نبینا و علیه السلام آنانکه بهدایت و راه راست یافته بودند
و بحق و بعدالت حکم میکردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون
و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری و این بیست و هفت تن
جمیع در خدمت آنحضرت خواهند بود و او ایشانرا امرا و حکام گردانیده
امر علیه السلام بحکم کردن او و علیه السلام مانند خواهند بود که ایشان محتاج ولکن

امر بشند باشد حکم خواهد نمود بالهام الهی و علم خود عمل خواهد کرد و خبر داده است اینهم
ایشان احکام خود را استنباط کرده باشند و شما از ایشان دو سال بعد از آن خواهید شناخت
چنانچه در قرآن مجید میفرماید که ان فی ذلک لآیات للمتوسمین یعنی بدرستی که در آنچه گفتیم
نشانه است از برای آنانکه بفکر و تفرس چیزها را دریابند و حقایق اشیا را بنشانها
ستند و در خبر است که چهار مسجد را در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ
مسجد را کنگره دار و مزین نخواهد گذاشت بلکه کنگرها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچها را
وسیع خواهد کرد و هر کنیفی و ناودانی که از خانها براه باشد همه را بکند و حکم آنحضرت
برطرف خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی را معطل نخواهد
گذاشت بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها بعمل خواهد آمد و مصطفی
و حسینی و حسنی و بعالم را مفتوح خواهد شد در روایتی هفت سال مدت ملک او خواهد
بود که مقدار هر سالی ده سال شما باشد و بعد از آن هرچه خدا خواهد شد و در روایتی
دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایت بسیار آمده که مهدی علیه السلام از دنیا بیرون
نخواهد رفت مگر چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز هرج و مرج در اطراف دنیا
راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم و احمد بن عبد
الله که از اکابر علمای اهل سنت است چهل حدیث در باب مهدی هادی علیه السلام
جمع نموده در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرها ذکر کرده اند و ما تتبعها لآثارهم ترجمه
جمیع الاربعین کلها باسقاط السند لاجل التخفیف ترجمه حدیث اول از ابو سعید خدری
از رسول صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود مهدی از امت من خواهد بود و اگر
عمرش کوتاه باشد هفت و الا هشت و الا نه سال تنعم خواهند کرد در زمان او خلایق
بنعمتی که هیچ بدکاری و نیکوکاری که هرگز ندیده باشد و از آسمان همیشه باران خدا
خواهد آمد و زمین هیچ نخواهد که در زمین هیچ علفی و دانه را در دم نبیند ملکه در حضرت عالیه
صلی الله علیه و آله فرموده که عطا خواهد گشت زمین از علم و جور و بعد از آن مردی از عترت
من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و راستی خواهد نمود و مالک زمین خواهد
بود هفت سال یا نه سال ستم بهمان سنش در مکانات در مقدار قیامت قایم خواهد شد
مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را از اهل بیت من که عمل سازد زمین را از عدل چنانکه
مملو از جور شده بود پیش از آن بمدت هفت سال چهارم ترجمه از علی الحسینی از
مادرش علیها السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را صلوات الله
علیها گفت المهدی من ولدک یعنی هدایت یافته و هدایت نماینده بیقین از فرزندان
تو خواهد بود و بنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که او گفت بخدمت رسول خدا
رسیدم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود دیدم که دختر فاطمه علیها السلام

بر بالین من نشسته میگریه پس گریست تا آنکه آوازش بگریه اش بلند شد و رسول
سر خود بطرف او برداشته فرمود ای صبیه من فاطمه چه چیز میگریاند ترا پس فاطمه علیها
السلام گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش نمایند و رعایت
جمیع مظلوم را وا [illegible] پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که ای صبیه من بدرستیکه
ندانستی که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کردنی و اطلاع یافتنی
و برگزید از جمیع اهل زمین پدر ترا و مبعوث ساخت او را به رسالت و بعد از آن توجه
دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا باو
عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی با عطا کرده است هفت خصلت
که پیش از ما بهیچکس نداده و بعد از ما بهیچکس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم
نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین واکرم المرسلین و دوستترین جمیع
خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر تست و دیگر آنکه شهید ما بهترین شهیدها
است و دوستترین همه نزد حق عز وجل و او حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر
تست و دیگر از ما است آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملائکه در بهشت طیران مینماید
و بهر جا که میخواهد سیر میکند و او جعفر پسر عم پدر تو باشد برادر شوهر تو است و دیگر
آنکه دو سبط این امت از ما یند که آن هر دو پسران تو حسن و حسین اند و هر دو سید
و بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر از ایشان است ای فاطمه ای صبیه من قسم
باو خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که مهدی این دو سبط خواهد بود مهدی این امت و در آخرت
که دنیا هرج و مرج شده باشد و غارت کنند بعضی با بعضی و هیچ بزرگی رحم نکند بر کوچکی و هیچ کوچکی
رعایت تعظیم و توقیر بزرگان ننماید پس در آن حال برانگیزد حق تعالی از اولاد ایشان کسی را
که قلعهای ضلالت و دلهای [illegible] را بگشاید و در آخر الزمان قیام بدین خواهد کرد و زمین را پر از عدل و داد نماید
چنانچه من در اول الزمان قیام بآن کردم و پر کند زمین را
از عدل و راستی چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد ای فاطمه ای نور دیده من محزون مباش که
حضرت عزت جل ذکره بتو از من ولطف و رحم کسی رحیم تر است و مهربانتر زیرا که
تو از منی است و بجا است و تصدیق دل من است و به تحقیق که شوهر ترا فرمود حق تعالی
و در اعتبار ای که حضرت عظیمی و شرافت [illegible] نیست بر نور و رحمت و اکرام
دین ما از روز حکم کردن با عادلت بوده در اینها من از حق تعالی درخواست ام که ترا
کسی باشی از آنان که زود ملحق خواهد شد از اهل بیت من و همچنان بود که آنحضرت فرمود
چنانچه از روی جهت وجدانستی مطلع امیر مؤمنان و پیشوای متقیان علی علیها السلام ملحق شد
فرموده که باقی نماند فاطمه علیها السلام بعد از پدر صلی الله علیه وآله مگر هفتاد و پنج روز
حق تعالی او را بعد از این مدت قلیلی بپدر ملحق ساخت ششم حذیفه باسناد خود

روایت نموده که خطبه نمود ما را رسول حضرت رسالت بیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این
بوقوع خواهد آمد بعد از آن فرمود که اگر باقی نمانده از عمر دنیا الا یکروز که البته حق
تعالی آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه بفرستد مردی از فرزندان من که اسم او اسم
من باشد پس برخواست سلمان فارسی رضی الله عنه و گفت ای رسول خدا از کدام یک
از فرزندان تو خواهد بود او علیه السلام را رسول خدا فرمود من ولدی هذا یعنی از این
فرزند و دست مبارک بر دوش امام حسین زد هفتم حذیفه از عبد الله بن
عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود مهدی
از دین بیرون خواهد آمد که آن را کوئید هشتم حذیفه باسناد خود از حذیفه روایت
که پیغمبر صلوات الله علیه وآله فرمود که بدرستی مهدی مردی خواهد بود از اولاد
من که رنگ او رنگ عربی و جسد او جسد اسرائیلی باشد بر روی راست او خال نهم هم از
حذیفه روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود مهدی مردی است
از فرزندان من رنگ او رنگ عربی و جسم او اسرائیلی باشد که بر روی راست او خال
سیاه باشد پر سازد زمین را از عدالت بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد
و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان
دهم ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرمود که مهدی از اولاد
ما خواهد بود و از جمله علامات او پیشانی کشیده است و بینی او باریک یازدهم از
ابو سعید مذکور روایت است که رسول صلی الله علیه وآله در بیان صفت مهدی
علیه السلام فرموده که از ما اهل بیت ما است مردی خواهد بود که او است
ابروی کشیده و کشیده و با دندان های گشاده و زمین را از عدالت پر
خواهد کرد بعد از آنکه از جور پر شده باشد دوازدهم بترتیب سند از ابو
امامه باهلی روایت نموده که گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود
که میان شما و اهل روم چهار فتنه و صلح خواهد بود و چهارم بر دست مردی که از
اهل هرقل باشد و دوام خواهد آمد که روم از هفت سال باشد یکی از حضار که از قبیله قیس بود
که او را مستورد بن عبد القیس میگفتند برخاست و گفت یا رسول الله امام مردمان
در آن روز که خواهد بود پیغمبر فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من چهل
سال الحکم خواهد کرد و روی او مانند ستاره نورانی باشد و در طرف راست روی او خال
سیاه نورانی باشد و در طرف راست روی او خال سیاه باشد و دو عبای قطوانیه
که آن جهت در حوالی کوفه پوشیده باشد و او مشابهت بمردان بنی اسرائیل باشد و
گنجها از زمین بیرون آید و شهرها شرک و کفرها تمامی بدست او مفتوح میشود
سیزدهم جماعت از محدثان از عبد الرحمن بن عوف از رسول صلی الله علیه وآله

نقل نموده که فرمود مهدی را برمی انگیزد حق تعالی از عترت و ذریت من و نشانهای او
اینکه افرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش او از هم جدا باشد و اجلی الجبهه باشد
یعنی پیشانیش گشاده باشد روی زمین را از عدالت پر خواهد کرد و مال را فرو
او قدری نباشد و هر کس بقدر احتیاج و حاجت میداده باشد چهاردهم
از ابی امامه روایت است که گفت خطبه خواند روزی رسول خدا صلی الله
علیه و آله و در آن اثناء ذکر دجال فرمود که گفت مدینه کثافتهای خود را بیرون
خواهد انداخت چنانکه کوره کثافت آهن را بیرون میکند و آنروز را روز
خلاصی نام خواهد بود و از آن میان ام شریک برخواست و گفت یا رسول
الله در آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون میشود آنحضرت
فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند و در مدینه از ایشان
کمتری خواهد بود و امام خلق در آن وقت مهدی است که مرد صالح است از اهل
بیت من پانزدهم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و برمی انگیزد او را حق تعالی ظاهر [illegible]
از برای مردمان در آن زمان است بعیشی و تنعم خواهند کرد که ... و چهارپایان آب
آب علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی که در شکم داشته بود
و عطا خواهد کرد صاحب الزمان با بهای سرها عدد مثل آنکه باید و شاید و فقیری
عهد او یعنی مانند شانزدهم از عبد الله عمر روایتست که گفت از رسول خدا صلی الله
شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته
باشد و منادی در آن ابر ندا میکرده باشد که این مهدی خلیفه حق سبحانه و تعالی
است او را تابع شوید و فرمان بردار او را و مخالفت او را جایز نمیدارید هفدهم
بهمان سند مذکور از عبد الله مذکور مرویست که گفته است که رسول خدا صلی
الله فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد
که این مرد مهدی است و راه نماینده او را تابع شوید او را هجدهم از ابو
سعید خدری روایت است که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که شما را
بشارت میدهم بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت من در وقتی که اختلاف
و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پر کند از عدل و راستی
چنانچه پر شده از جور و ظلم و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان و زمین
قسمت خواهد کرد مالها را بر مردمان بسویت و هر صاحب حقی را بحق خود
خواهد رسانید نوزدهم از عبد الله عمر روایت نموده که گفت از رسول
خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه مالک

شود

شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد مملو کند زمین را از
از عدل چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم بیستم از حذیفه روایت است که گفت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که اگر باقی نمانده از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی بر خواهد
انگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او شبیه خلق من و کنیت او شبیه
خلق من و کنیت او ابا عبد الله باشد بیست و یکم از ابن عمر روایت است که گفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که دنیا آخر نشود تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی را از
اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من مملو سازد
زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و قبل از این در باب
عبارت اسم ابیه اسم ابی که بعضی از سنیان روایت کرده اند سخنی گذشت بیست و دوم
از ابو سعید خدری روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده باید که زمین
از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من و زمین را
پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده باشد بیست و سیم از [illegible] بن
عبد الله روایت نموده که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که ظهور خواهد
خواهد نمود از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و خلق او خلق من پر سازد زمین
از عدل و راستی پر خواهد نمود بیست و چهارم از ابو سعید خدری روایت نموده
که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بعد از من زمانی اختلاف و انقطاعی بهم رسد
و فتنها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها
بر طرف نماید و اختلاف را باتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق
و عدالت باشد بیست و پنجم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من
و نازل سازد حق تعالی از برای او برکت از آسمان و زمین بیرون دهد برکتها
ی خود را بجهت او و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانکه مملو شده با
شد از جور و ظلم و عمل کند بهمین طریق هفت سال الی نه سال که بجهت او مقرر
شده و منزل کند در بیت المقدس بیست و ششم از ثوبان روایت نموده که گفت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده هرگاه دیدید که رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان
بیرون آید و آن کنید که خلیفه خدا مهدی در آنجاست بیست و هفتم از عبد الله بن عباس
روایت نموده است که گفت در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودم که جمعی
از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارک
کشت متغیر شد و آب در دیدهها گردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه
ما در چهره شما چیزی میبینیم که مکروه میداریم رسول الله فرمود بدرستی که ما از آن اهل

بیتم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را از برای ما و برگزیده است از برای جهت ما و بگ
که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند
بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق
باشند و با ایشان عناد باشند پس با ایشان جهاد کنند و کار ایشان تنگ سازند تا چون
خواهند که حق را با ایشان تسلیم میکنند قبول نکنند و حق را نپذیرند الا اهل من و اگر اینان
که عمل سازند دشمنی را از عدل چنانچه قبل از این مملو شده از ظلم و جور پس باید که از شما
کسی که دریابد آن قوم را بجانب ایشان شتابد اگرچه مقتش ممکن نباشد الا آمدن و
اگرچه راه رفتن بر روی برف باشد بیست هشتم از حذیفه یمانی مرویست که گفت
از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت وای بر این امت از پادشاهان جبار که چگونه
کشته و خوف دهند بر ساینه کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مؤمن و متقی بزبان با ایشان
خواهد ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهند بود تا چون حق تعالی خواهد که بقیة
کامل خود اسلام را عزیز سازد و جباران را بیکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را
بعد از آنکه فاسد شده باشد صلاح باز آرد پس خطاب بمن کرده فرمود ای حذیفه
اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا یکروز هر آینه البته حق تعالی دراز میکند آن روز را
تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بر دست
او جاری باید تا اسلام ظاهر شود و کفر باطل گردد والله سبحانه وعده نموده
و وعده را خلاف نمیکند و حق تعالی سریع الحساب است بیست نهم ابوسعید
خدری از رسول صلی الله علیه وآله روایت نموده که گفت خبر داد آن حضرت شنیدم
که فرمود نعمتی خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آن زمان از اولاد آدم را
نعمتی نکرده باشد آسمان بر ایشان باران خواهد ریخت و زمین در ... گیاه خود
هیچ را پنهان نخواهد گذاشت بلکه همه را بیرون خواهد داد سی‌ام از انس بن
مالک روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود ما بنی
عبد المطلب از سادات جنتیم بعد از آن جمله را مفصل عزیزه بزبان مبارک بیان آورد
که آن منم و برادرم علی و عمم من حمزه که سید شهداست و پسر عم من جعفر طیار و دو
سبط من حسن و حسین و مهدی و هادی از اولاد حسین صلوات الله علیهم سی و
یکم ابوهریره روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود که اگر
باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت
من و از انتظام مظلوم از ظالمان خواهد کشید سی و دوم ثوبان روایت نموده که از رسول
خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود در زمان آخر فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یک
پدر بر سر خلاف کشته شوند و بهیچ یک نرسد و بعد از آن رایات پیدا شود با دشمنان

بجهاد کنند

جهاد کنند که هیچ قوم ملکی باشند و در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هرگاه
بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید و با او بیعت نمائید که خلیفة الله مهدی است
سی و سیم ایضا ثوبان روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که چون
صاحبان رایات سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید و متابعت ایشان
کنید و اگرچه رفتن بزانو باشد بر روی برف و یخ سی و چهارم بسند صحیح خود
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از آل محمد
خواهد بود مهدی یا از غیر ما خواهد بود پس رسول صلی الله علیه وآله فرمود بلکه
از ما خواهد بود زیرا که بما حق تعالی چنانچه فتح این دین را با کرده است ختم آنرا
نیز بما و اینها خواهد بود و چنانکه مردمان بسبب ما از شرک و کفر خلاصی یافتند
ببرکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و بسبب ما حق الفت میدهد
میانه دلها بعد از آنکه در میان افتاده باشد بجهت فتنه و فساد چنانچه اول الفت
و دلهای داد و بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک سی و
پنجم بسند خود از عبد الله بن مسعود روایت نموده اند که گفت از رسول
خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب
البته حق تعالی دراز خواهد کرد آن شب را تا آنکه مالک شود مردی از
اهل بیت من خواهد که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر
من زمین را پر کند از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم و قسمت
کند مالها را در مردم بالسویه و دلها پر خواهد کرد که بدانید حق تعالی ببرکت او
دلهای مردمان غنی کند و بیم و فقر و درویشی را از دلها بر خواهد برد
و مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و چیزی در زندگی بعد از او
نخواهد بود و مالک خواهد بود زمین را و تفتیش و تتبع خلق را در زمان
او خواهد بود که مثل آن دیده و شنیده باشد سی و ششم ابوهریره از رسول
خدا صلعم روایت نموده که گفت از رسول صلعم شنیدم که فرمود دنیا تمام
قائم نشود تا آنکه مالک نشود مردی از اهل بیت من قسطنطنیه و جبل دیلم
فتح نماید و اگر باقی نماند الا یک روز از دنیا که البته حق تعالی دراز کند آن روز
را تا او فتح نماید بلاد شرک را جمیعا و از شرک اثری در روی زمین نماند
سی و هفتم از قیس بن جابر روایت نموده اند که او از پدر خود از جد خود
و او از رسول صلعم روایت نموده که فرمود بزودی باشد که بعد از من
خلفا باشند و بعد از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک جبابره پس بیرون

آیه از اهل بیت من مردی که مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده
باشد پیش از آن از ظلم و جور و ستم سی و هشتم خبر داد از ابو سعید خدری
روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود
از ما خواهد بود آنکسی که نماز کند از پی او عیسی بن مریم علیهما السلام
سبب آنکه خروج نماید و عیسی از آسمان نزول کند سی و نهم لبسند خود
از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت نموده که گفت از رسول
خدا صلی الله علیه وآله که نازل میشود عیسی بن مریم علیهما السلام پس میگوید
امیر قوم که مهدی است به عیسی علیه السلام بیا با ما نماز کنیم پس عیسی میگوید
علیه السلام نه که بعضی از شما بر بعضی امیر است واین کرامتیست که حق تعالی
با این امت کرده است و در پی سر آنحضرت نماز میکند چهلم لبسند خود
که امرا بمحمد بن ابراهیم بن نساند و او روایت نموده از ابو جعفر
منصور و مشهور روانقی واو از جدش عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما نقل کرده که در خدمت رسول کم بودم شنیدم که فرمود که ضایع
نخواهد یا این معلوم نخواهد شد قطعی و امتی که من در اول و عیسی
بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشد و صاحب کشف
الغمه در باب خروج صاحب علیه السلام در آخر الزمان افتاده نموده
میگوید که من در این کتاب خصوص هر چه در این باب ذکر میکنم از طرق
اهل سنت و جماعتست تا تاکید باشد در صحت و صحیح بودن واز جمله
حدیث طولانی از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت نموده اند
که گفت از جمله آنچه ها در خصایص مهدی علیه السلام از رسول خدا
صلی الله علیه وآله شنیدم یکی این بود که حق تعالی امر او را علیه السلام ذکر
کرده مجدد از آنکه فرموده که لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از آنکه
آنحضرت چه از این رود کند خیری در حیوات و زندگی و زندگی هم
خطی در حق نخواهد بود هفتم صاحب فصول المهمه از ابو هریره
روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدیم که خطاب
با اصحاب نموده فرمود کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم و معنی
حدیث والعلم عند الله ظاهرا این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند
و عیسی پیغمبر از آسمان نزول نماید شما بکدام یک اقتدا خواهید نمود
بعیسی که پیغمبر خداست از آسمان آمده و یا بامامی که از ذریت پیغمبر شماست

شما خود را چگونه می بینید اگر شما در آن وقت باشید یا اولاد شما فی الحقیقه حکم شما
دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما یا اولاد شما آنکه بعضی تاویل
کرده گفته اند و امام شما از شماست یعنی امامت میکند شما را بکتاب و بعد از نقل
این حدیث نوشته اند که این حدیثیست متفق علیه و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود
آورده اند و تصحیح آن نموده و بموجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری
روایت شده باید که مهدی امام باشد و عیسی ماموم بعد از آن گفته اند اگر سوال کند
سایلی و گوید که با صحت این احادیث ما بیکه عیسی در عقب مهدی نماز خواهد کرد
و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد کرد و مرتبه که کسی که در نماز
و جهاد مقدم باشد معلوم است و این خبرها را اهل سنت تصحیح نموده اند و شیعه
هم روایت نموده اند پس اجماع با ثبوت اجماع و صحت خبرها کدام یک از امام و
ماموم افضل باشند و امر بیّنست این دو در جواب گفته ام که این هر دو مقتدا و پیشوا
اند و هیچ کدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند هر دو معصوم اند از ارتکاب قبایح
مطلقا و از مداهنه و ریا و نفاق و از چیزی که مخالف رضای الله باشد بری الذمه اند و پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله فرموده که امام قوم اقرأ باشد و اگر با ما سوم در این مسائل
باشد اعلم را مقدم دارند و اگر در این هم برابر باشند افقه و بعد از آن اقدم
هجرت و پس از آن اصبح وجها پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از وست بر وی
تقدم جایز نخواهد شد و اگر عیسی داند که او افضل است اقتدا نخواهد کرد و جهه
او از ریا و نفاق و مداهنه منزه است پس چون امام میداند که اعلم است تقدم
مینماید و چون عیسی را علت امر محقق است با او اقتدا میکند و او را قدوه
میداند و همچنین جهاد بنفس است در راه حق تعالی کسی رغبت در آن داشته
باشد و اگر این شرف در کسی را جهاد کرده در خدمت رسول صلی الله علیه وآله
در خدمت انبیای سابق صحیح ثبوت بدلیل قول حق تعالی که ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا
علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم
الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم یعنی حق تعالی از مؤمنان نفسهای
ایشان را میخرد به بهشت که مقاتله کنند و بکشند و کشته شوند در راه او و وعده
کرده است ایشان را در کتابهای خود که وفا کنند بعهد خود و بشارت یابند به رستگاری
و فوز عظیم و امام نایب رسول است و جانشین او در میان امت او و عیسی
اگر در رسول صلی الله علیه وآله را در وی یافت بیقین که بر او تقدم جایز نخواهد
داشت و موید این حکایت حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابو امامه

ما هلی روایت نموده و گفته این حدیث صحیح است و آخر حدیث اینست که عیسی در بیت
المقدس امام مهدی حاضر خواهد ساخت که نماز کند و عیسی ع در همان وقت نزول خواهد
کرد و امام باز ده آنکه بقهقری پس رود و عیسی را بپیش نماز کند پس او توجه خواهد
نمود و عیسی دست بر کتف او نهاده خواهد گفت نماز را برای تو بر پا داشته اند بتقدیم و مهدی را
بجای خود داشته در عقب او نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت
نموده اند که گفت متواتر شده است چیزها و شایع شده از بسیاری راویان
که از رسول صلی الله علیه و آله روایت میکنند در باب مهدی علیه السلم و اینکه
او هفت سال مالک زمین خواهد بود و زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت
و اینکه عیسی بن مریم علیه السلم نزول نماید و همراهی میکند او را در قتل دجال
در دهی که آن را لد گویند از مضافات فلسطین و آنکه امامت این امت خواهد
نمود و عیسی در پی سر او نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل
کرده اند که در کتاب رساله ذکر کرده اند و مقصد مطلب هم [illegible] حدیث چهل
کیف تهلک امة انا فی اولها والمهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها با شد احمد
در مسند خود ذکر کرده و گفته معنی قول رسول الله صلی الله که عیسی
فی آخرها اینست که عیسی بعد از مهدی باقی خواهد ماند و این حدیث بچند
وجه دلالت نیست یکی آنکه در حدیث لا خیر فی حیوة الدنیا بعده واقع شده و در
[illegible] العیش بعده و دیگر آنکه مهدی امام آخر الزمان است و بعد از او خلق نخواهد
ماند و اگر بماند عیسی نایب او نخواهد بود چه منصب او عظیم تر از آنست
که نایب باشد و مع هذا عوام را در [illegible] الان در که ملت محمدی منتقل
بملت عیسوی شده و این کفر است پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول
صلی الله علیه و آله اول داعی و خواننده است بملت اسلام و مهدی در وسط
و عیسی در آخر خوانند و داعی بملت اسلام اند چون عیسی علیه السلم بعد از
مهدی نازل میشود و تصدیق کننده و مددکار و معاون او است و صحت
دعوی امام را بر خلق ظاهر میشود پس مسیح آخر مصدقین و صاحب کشف
الغمه گفته است که آنچه معلوم اینست که رسول خدا او را داعی و خواننده باسلام
است و مهدی چون تابع او از اهل بیت او است و باو نزدیکتر است او را
وسط خواند و عیسی علیه السلم را ملت دیگر بوده که در آخر الزمان بشریعت
نبی شریعت خود داعی است او را آخر گفته احسن است والله اعلم و لیکن
دلیل دیگر بر آنکه مهدی علیه السلم از [illegible] تا حال زنده است و باقی
است اینکه بوده [illegible] علیه السلم در این مدت محال نیست چه عیسی و خضر و الیاس

از دوستان

از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا بعد تعالی در زمان پیش از
مدت او بوده اند و اتفاق است بر وجود ایشان و همچنین نوح بن ملک و لقمان بن
عاد و امثال که عمر ایشان از هزار سال متجاوز بوده و غیر انبیا هم از پیغمبران بسیار
بوده اند و کسی را انکار از عمر ایشان نیست و آنها که منکر بقای مهدی اند و طایفه [illegible] سبب
انکار بقای طایفه از ایشان او چیست یکی آنکه میگویند روا نمیباشد که کسی اینقدر مدت زنده
بماند و یکی آنکه میگویند مهدی در این مدت در سرداب است و کسی با او نیست که طعام و شراب
بجهت او مهیا سازد پس چون ماند اما استبعاد اول باطل است بجهت بقای خضر مذکور
ین و کسی منکر حیات عیسی و خضر و الیاس و ابلیس و دجال [illegible] نشده بجهت نص
صریح از آیات قرآن و احادیث نبوی که خود نقل کرده اند و اما حکایت سرداب بجهات بنی
السنت که عیسی علیه السلم است همچو مهدی و در این مدت که عیسی در آسمانست کسی طعام
و شراب بجهت او مهیا نمیکند چنانکه بقای او در آسمان بی طعام و بی شراب ممکن است
چرا بقای مهدی در زمین ممکن نباشد و دجال که از مرده [illegible] در روایتی در دیر
در زنجیر است و در این مدت باقی میتواند ماند و مهدی که معزز و مکرم است [illegible]
چرا بماند محال مستبعد باشد دیگر آنکه آنان که مهدی را در سرداب میدانند کی قایلند با
بلکه میگویند در کل روی زمین سیر میکند با خیمها و خدم و حشم و اسبان و شتران و [illegible]
سال [illegible] بیت الله می آیند و در [illegible] و کان او [illegible]
بلکه شهر در تصرف ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که از حق تعالی میدانند از نظر
خلق غایب است و فیض وجودش بعامه خلق الله عموما و بخواص خصوصا میرسد
دیگر آنکه اهل انکار حرف سرداب را معقول نمیدانند و در همان معنی اول تنها ا
ستبعاد می نمایند و معجز ایشان همانست که گذشت و قایلین بقای مهدی
قصتها در فیض رسانیدن و شفا دادن و [illegible] و دیدن مردم او را در وضعها
و در ماند کیمیا و از فیض رسانیدن بشیعیان و شفا دادن بیماران و غایبها بخلق
رسانیدن و دستگیری که در هر زمانی کان نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی
عظیم میشود از آنجمله حکایت از صاحب کشف الغمه مشهور است که گفته چون
این دو حکایت بزمان ما نزدیک است و از برادران ثقه صحیح القول شنیده ام
و آن دو کس که این دو حکایت بر ایشان واقع شده در حیات من فوت شده اند
و من ایشان را ندیده ام و شک در معتقد ایشان ندارم نقل میکنم ملا [illegible] زاده
هر دو حکایت را در کتاب شواهد از او نقل کرده یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی
سی شخصی [illegible] که از اهل قلعه نام است از توابع حله اسمعیل بن حسن
نام در ران چپ او [illegible] چیزی که آن را توثه گویند [illegible] بالله

منها بآنکه در هر فصل بجاری شرقین واز آن خون وچرک میرفت والم او را از هر
شغلی باز می داشت وبنا بر این دنش مشکل بود بحله آمد بخدمت رضی الدین علی بن طا
ووس رفت و از این کوفت شکوه نمود سید جراحان حله را حاضر ساخته دیدند وهمه
گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است وعلاجش نیست الا به بریدن واگر این را
ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد اسمعیل بمیرد ودر این
علاج خطری عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید با اسمعیل گفت من ببغداد میروم
باش تا ترا همراه ببرم و باطبا وجراحان بغداد بنمایم شاید معرفت ایشان بیشتر بود وعلاجی
توانند کرد وهمچنین ببغداد آمد واطبا وجراحان بغداد را طلبید ایشان نیز جمعا همان
تشخیص کردند واز علاج آن عذر گفتند واسمعیل دلگیر شد سید با او گفت حق
تعالی نماز ترا باوجود این نجاست که داری قبول میکند وصبر کردن در این
الم بی اجر نیست اسمعیل گفت چون چنین است بزیارت سامرا میروم واستغا
ثه بائمه هدی می برم ومتوجه سامرا شد وصاحب کشف الغمه میگوید از پسرش
شنیدم که چون بآن مشهد منور رسیدم وزیارت امامین همامین امام علی نقی وامام
حسن عسکری علیهما السلام کردم وبسرداب رفتم وشب بحق تعالی بسیار نا
لیدم وبصاحب الامر استغاثه بردم وصبح بطرف دجله رفتم وجامه را شسته وغسل
زیارت کردم وابریقی که داشتم پر آب کردم ومتوجه مشهد شدم که زیارت دیگر بکنم بقلعه
نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند وچون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه
داشتند گمان کردم که ملکشان از آنها باشد چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر
بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده بود ویکی پیری بود پاکیزه وضع نیزه در دست
داشت ودیگری شمشیر حمایل کرده وفرجی بر بالای آن پوشیده وتحت الحنک بسته
ونیزه را بر زمین گذاشت واز دو جوان در طرف چپ ایستادند وصاحب فرجی
در میان راه ماند وبر من سلام کردند جواب سلام دادم صاحب فرجی پرسش کرد
فردا میروی از میان شهر گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینم چه چیز ترا درد میدهد
ومرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز از نجاست نمی کنند ومن غسل کرده وجامه
آب کشیده وجامه ام هنوز تر است اگر دستش بمن نرسد بهتر باشد در این
فکر بودم که خم شد ومرا بطرف خود کشید ودست بر آن جراحت نهاد وفشرد
چنانچه بدرد آمد وراست شد وبر زین قرار گرفت همان ساعت آن شیخ گفت افلحت
یا اسمعیل من گفتم افلحت وافلحتم ودر تعجب افتادم که نام مرا چه میداند باز
همان شیخ گفت خلاص شدی ورستگاری یافتی گفت امام است من در رکاب
در رکابش میرفتم وضبط میکردم بمن گفت برگرد من گفتم از تو هرگز جدا نمی شوم

باز گفت

باز گفت که برگرد که مصلحت تو در برگشتن است ومن همان حرف را اعاده کردم پس شیخ گفت
ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود که برگرد وخلاف قول امام میکنی این حرف در من
اثر کرد پس ایستادم چون چند قدمی دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود که چون
به بغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید وبتو عطائی خواهد کرد از او چیزی قبول
مکن وبفرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من با او سفارش
میکنم که هرچه تو خواهی بدهد ومن همانجا ایستاده بودم که از نظر من غایب شدند
من تاسف بسیار خوردم ساعتی همانجا نشستم وبعد از آن بمشهد برگشتم اهل
مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند
با کسی جنگی ونزاعی کردی گفتم نه اما بگوئید که این سواران که از اینجا گذشتند دیدند
گفتند ایشان از شرفا باشند گفتم شرفا نبودند بلکه امام بود پرسیدند که آن شیخ
یا صاحب فرجی گفتم بلی آن زخم را فشرده ودرد کرد پس ران مرا باز نمودند اثر آن
جراحت نبود ومن خود هم از دهشت بشک افتادم ران دیگر را گشودم اثری ند
یدم ودر این حال خلق بر من غلبه وهجوم کردند وپیراهن مرا پاره پاره کردند واگر اهل
مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم وهمین فریاد وفغان برخاست
که ناظر بین النهرین بود رسید وآمد ماجرا را شنید ورفت که واقعه را بنویسد
ومن شب آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند ودو کس همراه نمودند وبر
گشتند وصبح دیگر بدر شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده
اند وهر که میرسد از او اسم ونسبش را میپرسند چون ما رسیدیم ونام مرا شنیدند
بر سر من هجوم کردند ورختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند ونزدیک بود
که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید ومردم را از من دور
کرد وناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را به بغداد فرستاده وایشان را
خبر کرده بود وسید فرمود که این مردی که میگویند شفا یافته توئی این همه غوغا
در شهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمد ران مرا باز کرد وچون زخم را دیده
بود واثر آن را ندید ساعتی غش کرد وبیهوش شد وچون بهوش آمد گفت
وزیر مرا طلبیده وگفت که از مشهد این طور نوشته آمده وشخص میگویند بتو
مربوطست زود خبر برسان ومرا با خود بخدمت او برد وزیر همان قمی بود باو
گفت که این مرد برادر من ودوست ترین اصحاب منست وزیر گفت قصه را بعینه
من نقل کن از اول تا آخر آنچه گذشته بود نقل نمودم وزیر فی الحال کسان بطلب
اطبا وجراحان فرستاد وچون حاضر شدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید

گفتند بلی پس سید که دوای این چیست همه گفتند بریدن اما اگر ببرند مشکل که نمیرد
جرأت نکردند پس سید که بعد از بریدن که نمیرد تا چند گاه این زخم بهم آید گفتند اقلا
دو ماه ولیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید باز پرسید
که شما چند روز شد که زخم او را دیدید گفتند امروز روز دهم است پس
رفتیم ایشان پیش طبیبی را که مرا بر حذر کرده دیدند که باران دیگر اصلا نقاری
نداشت و اثری بهیچ وجه از آن کوفت نیست در این وقت یکی از اطبا که از نصارا
بود صیحه زده گفت والله هذا من عمل المسیح یعنی بخدا قسم که این شفا یافتن نیست
مگر از معجز مسیح یعنی عیسی بن مریم و من گفتم چون عمل هیچکس از شما نیست
من میدانم که عمل کیست و این خبر بخلیفه رسید و ما را طلبید و او مرا با خود
بخدمت خلیفه و مستنصر مرا امر نمود که قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و بانجام
رسانیدم خادمی را امر نمود که کیسه که در آن هزار دینار است حاضر کرده و
مستنصر گفت این مبلغ را نفقه خود کن من گفتم حبه را از این قبول نمیتوانم کرد
گفت از که میترسی گفتم از آن کسی که این عمل او است زیرا که او امر نمود که از ابوجعفر
چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شد و بگریست و صاحب کشف الغمه میگوید
که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم
چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اسمعیل است و من او را
نمی شناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی
گفت نه در آن وقت کوچک بودم ولی در حالت صحت دیده بودم و موی از آنجا
بر آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال یکبار ببغداد میآمد و بسامره
میرفت و مدتها در آنجا میگریست و تاسف میخورد و در آن آرزو در آنجا
میگشت و یکبار دیگر از آن دولت نصیبش نشد و چنانچه من میدانستم چهل بار
دیگر بسامره رفت و در این حسرت از دنیا رفت حکایت دیگر اینست
که صاحب کشف الغمه رحمه الله میگوید که حکایت کرد از برای من سید باقی
ابن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطبا از
علاجش عاجز بودند و ما را که پسرانش بودیم از زیدی بودن میل ما را بمذهب
امامیه و مکرر میگفت من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا صاحب
شما مهدی بیاید و مرا از این مرض نجات دهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن
ما همه یکجا جمع بودیم که شنیدیم پدر را که میگوید بشتابید چون رفتیم
نزدش رفتیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که هیچ ملاحظه از پیش

من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم بنزد پدر برگشتیم با سعید گفتیم
پدر گفت شخصی بنزد من آمد گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب
پسران تو ام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده و بر موضع الم
من دست مالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و بعد از آن
مدید زنده بود و بقوت و توانایی زندگانی کرد و من غیر از آن پس از جمع کثیر
این قصه را پرسیدم و همه بهمین طریق نقل کردند و صاحب
کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت میگوید که مردم در راه حجاز و غیره
بسیار دیده بودند که با او کلام کرده و بعد ذلک یا در مانده که ماشاء الله ها حضرت ایشان
را خلاصی داده و مطالب خیر خود رسانیده و اکثر حضرت تفضلی غیبت ذکر میکنیم
و ابن بابویه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده و گفته که از شخصی
شنیدم که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود و نامش احمد بن فارس الادیب بود
شنیدم که گفت بهمدان رسیدم و طایفه را در آنجا مشهور به بنی راشد بود دیدم
همه را بر مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود و از سبب
تشیع ایشان پرسیدم از آن میان پیرمردی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فضل
از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که ابوراشد
بود با جمعی بحج رفت و در بازگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه بقضای
حاجتی پیاده شد و از رفقا دور میشد و مدتی خوابش میبرد و بعد از بیدار
از قافله اثری ندید میگفت که چون بیدار شدم و بیکس میبایستم و هراسیدم و در آن
صحرا راه ندیدم چون [illegible] ناگاه بخدا نالیدم و گریستم و در این حیرت ناگاه
زمینی سبز و خرم بنظرم در آمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت
گویا از بهشت بهرت [illegible] و در آن میان قصری میدیدم با خود گفتم در این بادیه هرگز
ندانستم این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچ کس نام نشان نشنیدم
چه جای باشد و کجا تواند بود تا با آن قصر رفتم دو جوان سفید پوش در آنجا
دیدیم سلام کردیم جواب بحسب ادب دادند و گفتند بنشین که خدا را با تو نظری است
و حضرت تو خواسته یکی داخل قصر شد و بعد از لحظه بیرون آمد و بخیر و مرا
ببرد بر قصر بردند بهر طرف نگاه کردم که چنان عمارتی ندیده بودم بر صفه رسیدیم
پرده آویخته بود و یکی پرده را بر داشته مرا داخل صفه کرده و در میان صفه تختی دیدم
و بر روی تخت جوانی خوش روی خوش موی که لباس خوش پوشیده تکیه
کرده بود و بر بالای سرش شمشیری دراز آویخته و از نور رخساره اش [illegible]

خود بیش بود که گفتم مکه را و شب چهارده طالع بیش است سلام کرد مرا از روی
لطف جواب دادم بعد از آن عذر خواست گفت میدانی من کیستم گفتم والله نمیدانم گفت
منم اسم فرزند محمد که من قایم آل محمد علیهم السلام منم که در آخر الزمان ظهور
خواهم کرد و عالم را پر کنم به این شمشیر که میبینی چنانچه پر از عدل و داد پس
ساخت چنانچه پر از جور و ظلم پر شده باشد من چون این کلام را از آن حضرت
شنیدم بسجده افتادم و سر و روی مبارکش را بوسیدم فرمود که چنین مکن و سر از
زمین بردار چون سر برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از بلد
کوفه راسته فرمود که ای [illegible] من گفت در دست [illegible] که کجا آمده و اهل خود
پس گفتم بلی یا سیدی فرمود که خوش است اهل خود را بهدایت بشارت دهی
و آنچه دیدی و شنیدی با ایشان بگوی و اشاره کرد خادم را که خادم دست مرا
گرفت و کیسه ای بمن داد و مرا از قصر بیرون آورد و از آن راهی که با من
آمده بود چون نگاه کردم منازل و مسجد و درختها و خانه ها دیدم از من پرسید که
این موضع و محل را می شناسی گفتم بلی در محله شهر ماهست که آنرا اسد
آباد میگویند [illegible] این بار می ماند گفت بلی این اسد آباد است برو و چون
ملتفت شدم شخص خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل دینار یا پنجاه
دینار بود و از برکت آن نقدها سید ما دینارهای آن را در خانه
ما بود خیر و برکت با ما بود و لنشیع از برکت وجود او در سلسله ما مانده و تا
قیامت قائم خواهد بود و ایضا در بعضی از کتاب ابن بابویه از محمد بن ابراهیم
بن اسحق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابو القاسم احمد که وی شنیدم
گفت حدیث که مرا او روی و گفت [illegible] در موسم حج در طواف
بودم در شوط هفتم نظرم بر جمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در میان
ایشان بود بنزد وی طواف را تمام کردم و نجد ست رفتم جوانی خوش روی
دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوبی کلامی و ادب و تواضع و حسن
و سلوک او مثل او هرگز ندیده بودم خواستم با او سخن کنم و سوال کنم
منع کردند پس پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سال
یک بار در اینجا پیدا می شود و ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد
گفتم پس نزد او رفتم گفتم یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک الله
یعنی بنزد تو آمده ام بطلب هدایت و رهنمایی مرا ره بنما چون هدایت
کرده است حق تعالی ترا سنگی برداشته بدست من داد یکی از حضار

پس سید گفت [illegible] چه چیز داد گفتم سنگی بود گفتم بنما چون نظر کردم شمش از طلا بود
پس بحضرت او گفتم [illegible] حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت
و با لنبایه [illegible] گفتم یا امام مرا بشناس گفتم [illegible] گفت منم قایم آل محمد که زمین
را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا
خالی نمیباشد و حق تعالی هرگز آدم را بی امام نمیگذارد الا و این حرف امانت
است از من نزد تو گفت [illegible] و کسانی که اهلیت شنیدن آن داشته
باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم قطب الدین راوندی
رحمه الله در کتاب خرایج از ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه روایت نموده
که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سالیست که قرامطه حجر الاسود را بجای خود
بردند من بغداد رسیدم و غایت همت مصروف باین بود که خود را بمکه رسانم
و واضع حجر را بمکان خود ببینم چه در کتب معتبره دیده بودم که البته معصوم
و امام وقت آنرا بجای خود نصب کرده بعد از اتفاقا بیمار شدم بیماری ضعیف
چنانکه امید از خود منقطع کردم و دانستم که باین مطلب نمیتوانم رسید ابن
هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عریضه داشتی نوشته مهر بر آن نهادم
و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا میروم
یا مهلتی هست و با وی گفتم التماس آنست که جهدی کنی که هر کرا ببینی که حجر الاسود را
بجای خود گذاشت این عریضه را به وی بسپاری و جواب آن را بیاوری و این امر بفعل آوری
ابن هشام گفت چون بمکه رسیدم دیدم که خدام بیت الحرام حاضر و عازم آنند
که نصب حجر نمایند مبلغ کلی بچند کس قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا
جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و از ازدحام خلق مرا
منع کنند دیدم که هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند
مختار هستند که حجر را بجای خود بگذارند حجر میل نکند و مضطرب میشود و هر چه
که میکنند قرار نمیگیرد تا آنکه جوانی گندم گون خوش صورت آمد حجر را به تنهایی
برداشت و بجا گذاشت و حجر هیچ میل نکرد و حجر را بجای خود محکم ساخته
از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود جستم و چشم بر دوختم و در عقبش
نگاه میکردم و از ازدحام و رواحم ایکه مبادا از من غایب شود بسبب دوری
مردم از من و [illegible] چشم از وی برنداشتم تا آنکه
[illegible] دیدم که ایستاده و بمن ملتفت شد [illegible] که عریضه را [illegible]
عریضه را دادم بی آنکه نگاه کند گفت که در این مرض بر تو خوفی نیست و از این امر [illegible] که

كه آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد
و مرا کذاشته روانه شد و مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار رفته بود
حرف زدن نتوانستم تا آنکه از نظرم غایب شد و خبر بابی القاسم رسانیدم و ابو القاسم
تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا کرده منتظر
بود تا بیمار شد و یاران که بعیادتش آمدند کفتند امید شفاء تو داریم وکو
فت تو انشاء الله نمیری کفت نه چنین است و وعده که بمن داده است رسیده
و مرا بعد از این امید نجات نیست و در آن مرض وفات یافت و ساکن شد
در غیبت کبری بوده و اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بود
و بعضی از خلص خالص شیعیان بخدمت او علیه السلام میرسیده اند و مسائل
مشکله خود را عرض میرسانیده اند و بعضی از آن دولت بی بهره بوده بخدمت و
کلام آنحضرت نمیرسیده اند و مسایل و حاجات و مشکلات خود را با ایشان
عرض میکرده اند و ایشان با امام علیه السلام عرض مینموده اند و جواب میکرفتند
و در این مدت از نام آنحضرت کاهی بم ح م د و کاهی بصاحب و حجت و قایم
و مهدی تعبیر مینموده اند و محال نیز چنین است و تا آنحضرت ظهور نکند
صحبت تسمیه نیست و محاکه امام را ناحیه مقدسه میکفتند منع واقع شده
از تصریح بنام و کنیت آنحضرت پیش از ظهور آنحضرت و نام و ولادت آنحضرت
و توقیعات او که بخط خود نوشته در کتب معتبره مذکور است و از
آنجمله یکی توقیع است که بنام حسین بن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه
آن در کتاب قرب الاسناد علی بن حسین مسطور است و از ابتداء ولادت
آنحضرت تا روز غیبت او حکایات غریبه و معجزات عجیبه ظهور رسانیده
و بسیاری از شیعیان بملازمتش مشرف شده اند و در کشف
الغمه و فصول المهمه و کمال الدین و خرایج و غیرها بعضی از آنها که انتخاب
از کتب رسیده نوشته اند و از آنجمله در کتب مذکوره مسطور است که ابو
الادیان نام شخصی از ملازمان کفت بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم در بیماری
که وفاتش در آن بود نامه چند نوشته بمن داد و فرمود که این نامها را
بمداین ببر و پانزده روز دیکر باین شهر خواهی رسید و آن روز
رحلت من است کفتم یا سیدی و مولای چون چنان باشد بامامت
که خواهد بود فرمود آنکه جواب نامها از تو طلب کند او قایم بامر است بعد از من و
هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیکر چیزی بپرسم و نامها را بمداین بردم و رفتم

ومدت غیبت صغری

یازدهم

پانزدهم بسامره رسیدم در وقتی که در درب خانه آنحضرت جمع شده بودند که
بهوی غمازه کنیم جعفر آمد با نحود کفتم اکر امام اینست پس امامت باطل باشد چه او را
مشغول بشرب میدیدند و قمار باختن دیده بودم و مع هذا پیش او رفتم و سلام کردم و تهنیت
بیچیزی برسد هیچ نکفت و چیزی از ما نپرسید نماز کرده دیدم کودکی کندم
کون مجعد موی کشاده دندان پیدا شد پس ردای جعفر را کشید کفت یا عم
بازایس رو که من سزاوارترم بنماز او کفتم از تو جعفر بازایستاد متغیر پس رفتم آن
کودک امامت خلق کرد بر امام نماز کزاردند و جنازه را دفن تا فارغ شدند
بمن کرده کفت جواب نامها که آورده بیاور دادم و با خود کفتم دو نشان ظاهر شد
همیان مانده است باز بنزد جعفر رفتم در کریه و زاری بود یکی از حاضران که
حاجز وشا نام داشت پرسید که آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد کفت
بخدا که هر کز او را ندیده بودم و نمی شناسم در بیرون بودیم که جمعی از قم رسیدند
و از امام پرسیدند و چون خبر فوت او شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند
که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند آمده او را تعزیت و تهنیت نموده
عرضه داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامها نوشته اند و همه ها که میفر
مایند که هر نام و چه هر از کیست و مال چند است تا آن تسلیم نمایم بر خاسته
جامه ها را مشانده و کفت ما خواهند که از غیب خبر دهم تجار حیران شده دیکه
بودند که چه باید شاه که خادمی بیرون آمد و کفت ای اهل قم با شما نامه فلان
و فلان است و همیانی در آن هزار دینار است و ده دینار دیکر طلا پس نامها
با همیان بدست خادم دادند و کفتند آنکه ترا بهر کرفتن اینها فرستاده است او امام است
الا بادلان ما محقق شد آنچه از امام شنیده بود و جعفر نیز معتمد خلیفه خلف
خود را فرستاد و صیقل کنیز را کرفته بودند که کودک را نشان دهد صیقل منکر شد
کفت من حامله ام تا حال بکودک را مخفی می داشت در رمان را و خبر موت یحیی
خاقان رسید که بیفایده بود و خبر خروج حاکم بصره رسید و همچنین دیکر
از بس قسم خبرها و ایشان مشغول بمانده از کنیز در اصر کردند از دست
ایشان خلاص شد الحمد لله رب العالمین ایضا در کتب مذکوره است صحیح
که در چهار هفته که امام علیه السلام از دنیا رفته بود جمعی کثیر از قم و
جبال و غیرها رسیده بقاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت
آنحضرت نداشتند و چون شنیدند وارث نایب و وارث پرسیدند باید
نشان جعفر نشان دادند چون بدرخانه اش رفتند دیدند که با حق ناقه

و صاحب ان نزد بسیر و جمله رفته است تجار با هم گفتند این صفت امام نیست یکی گفت
مال را بجهت صاحبش باز پس باید برد و یکی گفت صبر کنیم تا ببینیم چه میشود یکی
گفت صبر کنیم تا این مرد باز آید او را یکبار دیده باو حرفی بزنیم و از حالش انچنانکه
باید خبر یابیم بدین قرار داده انجا ماندند تا باز گشت بعد سلام کردن گفتند ای سید
ما جماعتی از شیعیان شماییم و مال با ما است که با بخشی ما ایم و ایمان شما ما امید هست
که با امام و راهنمای ایشان برسانیم و در نوبت ابی محمد ع تسلیم میکردیم این نوبت
چه کنیم جعفر گفت از برای من بیارید گفتند چیزی دیگر مانده که عرض کنیم گفت
که بگوئید هر یک دینار و درم دینارها از کسی است همه در کیسه کرده مهر میکنند
و عرایض مینویسند و هر بار ابو محمد علیه السلام میگفت که تمامی مال اینقدر است
از هر کس هر چه میشود نام هر یک و نام صاحبانش عرایض میگفت حتی نقش
خاتم هر شخص را شما این بقاعده او عمل نمائید مال حاضر است جعفر گفت دروغ
میگوئید و افترا بر برادر من میکنید او هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه
کردند و در فکر شدند باز با ایشان گفت مالی که بجهت من فرستاده اند بدار
از چه تامل دارید گفتند ما وکلائیم ما در حقی نیستیم که بدهیم الا بعلامتی که عرض
کردیم اگر تو امامی به تو تخفیف نیست نشان هر یک بده هر برقی حال از عادت ما
منت دهد الا بغیر انکه ما اموال را بصاحبان رد کنیم چاره نداریم تا ایشان هر چه خواهند
کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفت ان تجار را شکوه نمود خلیفه تجار را طلبید گفت
چرا مال را بجعفر نمیدهید گفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم و کالتی
جماعتی چیزی آورده ایم و مامورایم با اینکه بعلامت و دلالت بدهیم و ابو محمد ع را
عادت بود که مال را بطریق مذکور میگفت خلیفه پرسید که چگونه میگرفت
و عادت او چگونه بود گفتند میگفت تمام مال چندانست و هر کسی چه داده و
نامش چیست و هر نام از کیست و نقش هر مهری که بر کاغذ است چه
چیز است چون چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم اگر این مرد بقاعده
او عمل میکند منت داریم و الا مال را بصاحب مال میرسانیم جعفر گفت یا امیر
المومنین اینها بر برادرم افترا میکنند و علم غیب بوی نسبت میدهند
خلیفه گفت اینها رسول الله و ما علی الرسول الا البلاغ و جعفر ملزم شد
تجار گفتند که خلیفه در اینجا بار التماس خادمی داریم که ما را از این در بار بار
بگذرانند و از این در بار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرد تا تجار را از محل
خطر بگذرانید و برگشت و صحن الحال پسری خدمتی گفتگو پیدا شد نام یک

یکی از ان جماعت را گفته گفت البشارة بیابید بخدمت مولای خود گفتند تو مولای ما گفت
معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم و از پی او رفته بخانه ابو محمد علیه السلام
رسیدیم نه خادم دیگر بیرون آمده رخصت داخل شدن داد تجار گفتند چون به
خانه رفتیم بجائی که روح من در قبضه قدرت اوست که مولای خود قایم را علیه
السلام دیدیم بر کرسی نشسته بود تو گفتی که مگر ماه بدر است که طلوع نموده جامه
سبز به تن نموده پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام ما را باحسن وجهی داده
پس رسیدن عرضه بعد از شهادت که تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است
فلان چنین و فلان چند داده و یک یک را نام برده و هرچه داده بود گفت
تا جائیکه بود همه را وصف کرد و در آخر از اولاد و عرض نزد از هر یک بر سید
و انچه با ما بود در ان بعضی از دواب و علیق و رغبت هر یک را وصف کرد
و ما بخاک افتاده شکر الهی بجا آوردیم و حق تعالی را باین نعمت سجده کردیم و
زمین را بوسیدیم و بعد از آن هرچه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم
عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه احسن شنیدیم پس بما امر نمود که دیگر مال
بسامره نیاوریم و در بغداد بشخصی را نشان داد که مال را بعد از این تسلیم او کنیم
و فرمود که توقیعات نزد او خواهد بود و باو عمل خواهد نمود یکی از رفیقان
ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم باو گفتم مخصوص عطای مولا بود گفت
اعظم الله اجرک و او در ساوه است دیک به کرمان بعزت خدا رفت و بعد از ان شیعیان
مال را به بغداد بخانه آن شخص میرسانیدند و توقیعات صاحب میشد و علامات
و دلالت بدست آن شخص ظاهر میشد با علام حضرت صاحب یکی از ایشان نامش
عثمان بن سعید عمری بود و بعد از او پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود و
بعد از او ابو القاسم حسین بن روح و بعد از او شیخ ابو الحسن علی بن محمد السمری
و هر یک از شیعیان با علام قایم علیه السلام علامات و دلالت ظاهر میکردند
و ایضا در کتب مذکوره از رشیق حاجب روایت نموده اند که گفت
معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود بر اسب سوار
شوید و سر را کتل کنید تا رود بسامره بر سید و خانه حسن بن علی را فهم کنید
که او فوت شده و هر که در انجا ببینید از کوچک و بزرگ سر او را بیرون آورید
و ما بتعجیل چنانچه مامور بودیم رفتیم در در بام او گذشتیم که کسی بیرون رود چون
به خانه رفتیم هیچکس ندیدیم که بر در سرای او بخته بود دیدیم رفتیم در انجا
سردابی بود دیدیم دالان داخل شدیم دریای بنظر ما در آمد که در آن دریا شخصی

بودی آب اللاخته و بنا بر این ایستاده است و اما بما ملتفت نشد یکی از دو رفیق من
که احمد بن عبدالله نام داشت قدم در آب نهاد که خود را باو برساند در آب غرق شد
و مدتی دیگر بود که بمیرد من دست دراز کردم و گرفتمش و از غرق شدن خلاص شد اما
ساعتی بیهوش بود و چون او کاری نساخت رفیق دیگرم را بخاطر رسید که خود را
بمجرب خلیفه برساند و پا در آب نهاد و در بدو پا فرو رفت بعد اضطراب رفیق اول دید
حیث تماشا میکردیم از آب بیرون آوردیم مبهوت و پریشان حال بیک جهت افتادیم
فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما میخواهم والله که نه بدانستم احوال را و توبه کردم
و از کرده پشیمانم اصلا ملتفت نشد بما و گفتگوی ما نشنید و مشغول دعا بود و خود برگشتیم
کشتیم و معتضد منتظر بود انچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این سر را پنهان دارید
والا گردن بزنم بکسی نگفتیم این کار در هر سه ما بود تا آنکه در زمان خود سعی بکنیم
و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار این حکایت بهیچکس نکنیم تسلیم کرد و ایضا در آن کتابها
و دیگر کتب معتبره مسطور است و هم این حدیث را صحیح شمرده الله و روایت
ابو جعفر قمی از ابو ساذان نقل شده از ابن مهزیار که او گفت بیست و نه بار بحج
بحج رفتم باین امید که شاید امام را ببینم و توفیق نیافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که
شخصی میگوید که حق تعالی ترا رخصت زیارت بیت الله داده است امسال بحج
در سال دیگر بود که ... رسیدم با عتکاف و عبادت میکردم
ندیدم و تضرع میکردم تا روزی در طواف جوانی نیکو روی دیدم دلم بصحبت
او مایل شد بوی سلام کردم و جواب شنیدم گفت از کجایی گفتم از اهوازم
گفت ابن حصیب را میشناسی گفتم آری لبیک حق را اجابت کرد فرمود که رحمة الله
خدایش میکند راتبه شبها در پی پرستش حق تعالی یار گفت علی بن ابراهیم مهزیار را
میشناسی گفتم آری منم گفت نشانی که از ابو محمد ع با تو بود چه شد گفتم با من است
و در بغل بیرون آوردم و باو دادم چون خود او را بدید بها عده بگریست و لا
گریستن در آمد و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا اسکنک الله
الفردوس مع آبائک الطاهرین علیهم السلام پس گفت یا ابن مهزیار بمحل خود
بر گرد و کار خود بساز چون شب تاریک شود بیا بشعب بنی عامر که مرا آنجا
خواهی یافت و چون در آنجا جمع ملتقی رسیدیم روانه شد و من در بخدمت
او بحدیث مشغول بودم تا بعرفات رسیده آنجا فرود آمد و با هم نماز شب
کردیم رفتیم تا بکوه طایف رسیدیم و نماز صبح را ادا کردیم و سوار شده
میرفتیم تا به بلندی کوه رسیدیم پرسید که چه میبینی گفتم تلی از ریگ میبینم

ودران

و در آن خیمه کسی بود از آن جمع تا بعد دلم را از دیدن آن فرح بیابد گفت آنکه از سوی
هر آب و منزل و حاجت هر جا حاجت نیست پس رفتیم تا نزدیک تل گفت فرمود
آنکه اینجا حل مشکل میشود هر مشکل و ذلیل میگردد هر جبار و هر مهار شو اینجاست
گفتم تا قبه را بکه گذاشتم گفت این حرم قائم آل محمد است که در و داخل نشود الا ولی
حرا بگذاشتیم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم گفت توقف کن و خود رفت بعد از
لحظه بیرون آمد و گفت خوشا حال تو که بمراد و مطلب خود رسیدی بیا پس را
بدر رفتم خیمه بود چون آن دیدم بر وی بر دوشش بر روی نمد نشسته و بر ادیمی
تکیه زده بار روی چون ماه شب چهارده گشاده پیشانی و کشیده بینی و چشمان
سیاه فراخ و ابروی مقوس و رخسار گندم گون و بر رخ راستش خال بود چون مشک
ناب و قدی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفتش حیران بود و خرد در نعتش عاجز
سلام کردم به نیکوترین وجهی جواب داده فرمود برادر ما از در عراق هیچ صحت
کذاشتی گفتم در تنگی عیش و خواری بود در میان قوم فرمود عنقریب امر چکس
شود حق ما ... عزیز شوند و عزیزان حقیر گفتم یا سیدی ... صاحب
ما از ما دور است و در ره مطلب در آن فرمود یا ابن مهزیار پدرم ابو محمد ع
وا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته است و
لعنت کرده است و خزی دنیا و لعن ... عذاب الیم ایشان راست و ما را فرموده
که ساکن نباشم الا در زمینها که کوهها ی درشت و نا هموار و حق تعالی تقیه
ظاهر کرده و از این معنی که دانی و من در تقیه ام تا اذن دهد که اظهار دعوت کنم و
و وقت خروج شود و من مدتی در آنکوه نزد آنحضرت در خدمت او علیه السلام
بودم تا مرا رخصت داد و مبلغی از آنجا بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و
اهواز رفتم و باسی بغیر از غلامی که خدمت من میکرد نبود و بحضرت نمیدیدم
و باقی عمر در حسرت آن حجه بسر کذشت و ایضا در کتب مذکوره از ابو
الحسن حضینی روایت کرده اند که گفت در مجلس حسین بن عبدالله بن حمدان که
ناصر الدوله لقب داشت بودم و بعضی امر ناحیه را منکر میشدند گفت مر
منکر ناحیه و آنچه میگویند مباشید که من انکار را سهل میشمردم و روزی در مجلس
عمم حسین حاضر شدم و در آن باب حرفی میزدم فرمود ای فرزند الله آن انکار
مباش که من هم حال تو داشتم تا آنکه معامله قم بخلیفه مشکل شد و هر که را حکومت
از دیار میفرستاد اطاعت نمیکردند با مکار عبدالرحمن رسانیدند و بطلبید
لشکری بمن داد و بطرف قم روانه ساخت و من در راه بصید مشغول شدم

بودم روزی شکاری از من گریخته در پی آن شکاری اسب دوانیدم تا بصحرای وآن
شکاری خود را بآب انداخت و من اسب در آب راندم و هرچند میرفتم آب بیش
و وسیع میشد در این اثنا دیدم که جوانی بر اسبی سوار عمامه بسته و خزی پوشیده
و روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمود و خفی سرخ در پا داشت الی آنکه نمی
بامارت یا بکنیت نام برده آواز داده گفت یا حسین من گفتم چه میفرمایید فرمود
چرا در ناحیه ما سهل میشماری و چرا منع میکنی اصحاب ما را از خمس مال و مرد با
غیرت و دلیری که از هیچ کس نمیترسیدم و هیچ امری مرا بهول در نمی آورد
بترسیدم و هیبتش چنان در من کار کرد که بخود میلرزیدم و گفتم یا سیدی هر
چه میفرمایی بدل و جان منت دارم و من بعد خلاف امر نخواهم کرد فرمود
چون بمکانی که آن متوجه بودی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد هرچه از آنجا بهم رسانی
خمس آن بهم که میفرمایم باو برسان در جواب گفتم سمعاً و طاعةً فرمود برو
گفت لبیک ... بعد عنان مرکب را برگردانیدم و چون در عقبش نگاه
کردم در هیچ جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم که چه شد رعبش در
من بیشتر اثر کرد و بعد از آن خوف و ترس بلشکر خود برگشتم و چون بقم رسیدم
و اراده جنگ و جدال داشتم اهل قم باستقبال من بیرون آمدند گفتند بسلامت
داخل شو که مارا با تو مخالفتی نیست و بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن من
مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنچه توقع داشتم از اسباب و اموال بدست من
آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان نزد سلطان من خبر بردند و در باب من تخلیه
بدگوئی کردند و حاکم ... مرا به بغداد طلبید و من آمدم اول بسلام خلیفه رفتم و بعد
از آن بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور بدیدن من آمدند
در میان جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری در آمد و پایین
سر بعضی هم که نشسته بود آمد تا بر تکیه‌گاه من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم
می رفتند و می آمدند و او ماند و مرا دم بدم خشم زیاده میشد و او از آنجا بحرکت
نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت شد و پیش آورد گفت در میان ما و تو سری است
گفتم بگو تا بشنوم گفت آنکه در میان آب بر اسب شهبا سوار بود میفرماید که
ما بعهد وفا کردیم تو هم بعهد وفا کن حال آن حکایت بخاطرم آمد بر خود لرزیدم
گفتم السمع والطاعة پس برخاستم و دست او را گرفته بخزانه آوردم هرچه
آورده بودم از نقد و جنس خمس از آنها جدا کردم و هرچه قبل از آن نیز مال
بود میل ننمودم که در خمس آن تقصیر و تغافل کرده ام در آن وقت بیاد آوردم

درباره سیرم و عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم شک
و تردد از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه کردم و بناحیه مقدسه ...
از تقرب میجوئیم و ایضاً از اخبار نادره بخدمت حضرت رسیده اند یکی روایت
از مشایخ زیدیه که پسرش احمد بن ... نقل کرده که گفت گاهی بزیارت ابی عبدالله
الحسین علیه السلام میرفتم و بعضی از اوقات الحایر میماندم شبی آنجا بودم نماز
خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد
را میخواند شنیدم و صبح باهم از خانه بیرون آمدیم و چون بکنار فرات رسیدیم گفت
تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو و او راه دیگر در پیش گرفت و من
بجدائی او متأسف شدم و از پیش روانه شدم و باو رسیدم و بعد از لحظه
خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او بمسجد سهله رسیدیم گفت
این منزل نیست و میروی برخواستم دست بر زمین زد و ... گردید
و آب ظاهر شد وضو ساخت و سیزده رکعت نماز شب کرد و بعد از آن نماز
صبح گذاردیم گفت تو مردی پریشانی و عیال مندی چون بکوفه رسی بدر
خانه ابو طاهر رازی رو و در بکوب او از خانه بیرون خواهد آمد و دستش از خون
قربانی که کرده باشد خون آلود خواهد بود باو بگو که جوانی صفتش این و اینست
فرمود که آن کیسه که در زیر تخت مدفون است بمن ده پس پرسیدم که نام خود را بمن
بگو گفت محمد بن الحسن چون بکوفه رسیدم بخانه ابو طاهر رفتم و در زدم
پرسید کیستی گفتم ... گفت ترا بمن چه کار و مرا با تو چه کار گفتم پیغامی دارم
با دست خون آلود بیرون آمد و چون پیغام رسانیدم گفت سمعاً و طاعةً
و رفت و ... بدر خانه ... کیسه بیرون
آورد بمن داد و مرا ضیافت نمود و دست بر چشم میمالید و گفت الصاحب
عصر ... و مرا از برکت او بینا شدم و مذهب زیدیه را ترک کردم
احمد گفت پدرم تا ابد بر دین امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا رفت و ...
اوراعتی ساخت و ایضاً از یوسف بن احمد الجعفری روایت کرده اند
که در سال یکصد و شش بزیارة بیت الله رفتم و در آن سال در مکه مجاور بودم
و بعد از آن روانه شام شدم در راه نماز صبح از من فوت شد تا آنکه
رسیدم از محمل بزیر آمدم و مهیای قضای نماز شدم دیدم که چهار کس
در یک محمل سوارند ایشان از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم یکی از آن
چهار گفت از ما تعجب میکنی و از فوت نماز صبح خود تعجب نمیکنی و تعجب

زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانید گفت دوست نمیداری که صاحب زمان
خود را ببینی گفتم چرا دوست ندارم اشاره بیکی از آن سه کس کرد گفتم او را دلیل
و علامتی هست گفت که امر میکنم این درخت را در محلی تنها باسمان رود با آنچه بر
ست گفتم هر کدام که میشود علامتست بیکبار محمل و سواران بلند شد و از نظر
من غایب شد و آنکه اشاره باو کرده بود نی جوان گندم گون کشیده بینی بود و فرق
او و مویش می تافت رفتند و مرا گذاشته و ایضا دیگری که آنحضرت را دیده
بود ابو محمد عجیبیست که یکی از شیعیان خبری باو داد که بمحبت صاحب الامر
حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه او را دو پسر
بود یکی عابد صالح و دیگری فاسق و ابو محمد از آن پسر فاسق پاک فاسق هم
داد و حکایت کرد که چون بعرفات رسیدیم جوانی دیدم گندم گون خوش روی
خوش لباس که پیش از همه بدعا و تضرع مشغول بود و چون وقت روان
شدن مردم بود بمن ملتفت شد گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم از چه
باب را سیدی در موسمی فرزند صحیحه بتو میدهند از برای آنکه میان تو و
از آن زن یکی میدهد که شراب میخورد و در صرف فتنه کند و یکی ناسی که چشمت بر او
اشاره بیک چشم من کرد در همین خجل شدم و روانه شدم و چون بمکه افتادم هر چند
نقل کردم او را ندیدم و از آن روز با آن خجالت یافتم و بینایی چشمم میل رسم شیخ
الطائفه محمد بن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشد بعد که در جهان
چشمش زخم پیدا شد و نابینا گشت و دانست که آن جوان صاحب بوده و او را
نشناخته و از انجا معلوم که از هنگام ولادت تا حال غیبت آنحضرت را دیده اند در کتب
مذکوره و در کتب تواریخ اسیر احوال و حکایات ایشان مسطور است بسیار
است از انجمله در کشف الغمه و اکمال الدین از سعد بن اسحق اشعری نقل کرده
که گفت اراده کردم که بخدمت ابو محمد امام حسن عسکری برسم و سوال کنم
از خلف صالح بعد از من چون بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از انکه سوال
کنم فرمود یا احمد بن اسحق بدرستی که حق تعالی از انروز که آدم صفی را خلق
کرده تا روز قیامت هرگز روی زمین را از حجتی خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت
چه برکت حجت الله بلاها از اهل زمین دفع میشود و از برکت وجود او باران
میبارد و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم یا ابن
رسول الله ظاهر کاه چنین است خلیفه و امام بعد از شما کیست چون من
این سخن گفتم امام علیه السلام برخاسته بسرعت بخانه رفت و بیرون آمد

پسری

پسری بود و بدوش داشت که گفتی ماه چهارده است و در سن سه سالگی و گفت
یا احمد بن اسحق اگر از بزرگی نزد حق و نزد حجتهای او گرامی نمی بودی
حجتی هست این پسر را بتو نمی نمودم نام و کنیت رسول الله است و او
کسیست که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد
کرد چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد یا احمد مثل این پسر در این امت مثال
خضر و ذو القرنین است والله که این پسر غیبتی خواهد بود که از هلاکت نجات
یابند در غیبت مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق
یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی تعجیل فرج او طلبند پس جرئت نموده
گفتم یا مولای من چیزی هست که خاطر من مطمئن شود چون من او را گفتم
آن پسر بزبان عربی فصیح و بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه
فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی بدرستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خدا و در
زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و بعد از آنکه
بچشم حجت خدا را دیدی دیگر در طلب علامت و نشانه مباش پس من از خدمت
امامین همامین علیهما السلام فرحان و شادان بیرون آمدم باز روز دیگر در
زمین نمی گنجیدم و روز دیگر صبح بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن
رسول الله سرور و شادی من بسیار شد بانچه منت نهادی بآن بر من پس بگو
که در جاریست از خضر و ذو القرنین کدام است فرمود آن طول غیبت
اوست یا احمد باز پرسیدم که یا ابن رسول الله غیبت او دراز خواهد بود فرمود
بخدا قسم حتی آنکه از در زمان غایب بوده از بسیاری از آنها که باین اعتقاد
باشند برگردند مگر آنها که حق تعالی بدوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته
باشند و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب
الله مؤید باشند که باعتقاد خود باقی یا احمد بن اسحق بدانکه این امریست
از امرهای خدا و سری است از اسرار غیب نگهدار آنچه بتو گفتم و پنهان دار
و هر کس را محرم این راز مدان تا در درجه ما باشی در روز قیامت در اعلی علیین
و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبد الله
انصاری نقل نموده که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که مکرر
میگفت بدرستی که ذو القرنین بنده صالح بود از بندگان خدا و گرداند بعد
از حق تعالی حجت و امر نمود او را بجهاد و جهاد نمود با قومش و ضربه ای زدند
بر کره در زمین از امتش و مدتها غایب بود تا انکه گمان کردند مرده

و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد
و بر آن قوم دیگر بشارت دادند و حق تعالی او را تمکین داد و کردانید از حجت
سبحان برای امام و حکمتش بمشرق و مغرب عالم رسید و بدرستی که حق تعالی
زنده باشد که جاری سازد در سنت او را در یکی از غیبتهای من و حکم او بمشرق
و مغرب برساند حتی آنکه جمیع محلی و مکانهائی که در دشت و صحرا و در شب
نماند که قدم ذو القرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قایم بر سر آن برای آنکه
حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد و معدنها را بدست او بیرون آورد
و نصرت دهد او را حق تعالی و رعب و ترس او در دلها حمله کند زمین را
از عدل چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد و ایضا از آنها که آنحضرت را دیده
اند یکی یعقوب بن منفوس است که در کشف الغمه روایت نموده که او گفت
بخدمت ابو محمد ع رفتم در سرخانه نشسته بود در طرف راستش حجره بود و پرده
آن پرده آویخته بود گفتم یا سیدی صاحب امامت و خلافت بعد از تو
کیست فرمود که این پرده را بردار چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج
سالگی یا شش سالگی بیرون آمد گشاده روی سفید نورانی چشمانش
سیاه در یکطرف رخسار خالی داشت دو گیسو داشت مانند مشک آمد بر زانوی
زانوی ابو محمد ع نشست پس امام ع فرمود که این صاحب شماست بعد
از من و پسر از نظر رو برپس کرد گفت بدرون رو تا وقت معلوم
و پسر بدرون خانه رفت پس بمن گفت یا یعقوب در این حجره نگاه کن
هر چند نگاه کردم کسی ندیدم و ایضا در آن کتاب از محمد بن عثمن عمری
روایت نموده که گفت با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت
ابو محمد علیه السلام بودیم که پسرش را بیرون آورده با ما نمود و گفت این
امام شماست بعد از من و خلیفه من است بر شما پس اطاعت او
بکنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید
که او را نخواهید دید بعد از من مگر امروز و آن جمع از حضار متفق بوده
آمدند و اینک زمانی بیش برنیامد بعد که امام علیه السلام رحلت نمود
و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم یکی دیگر از آنها که بدیدن آنحضرت استسعاد
یافته اند نسیم خادم ابو محمد است علیه السلام که گفت بعد از تولد آنحضرت
بده روز بخدمتش رسیدم اتفاقا مرا عطسه حادث شد و برات زندگیت
تا سه روز است یکی دیگر حکیمه عمه امام علیه السلام است که میگفتند بعد از

چهل

چهل روز از ولادت صاحب الامر بخانه ابو محمد ع رفتم و مولای خود صاحب الزمان ع دیدم
که در آن خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که زبان فصاحت ندیده و نشنیده بودم
متعجب شدم و ابو محمد ع فرمود که ما جمع ائمه ترقی در یکروز و نمو کردن ما همی باشد در
یکسال آنقدر که غیر ما را در یکماه باشد و در ماهی آنقدر که دیگری از ما در سالی
بود و بعد از آن که دیگر باین خانه آمدم او را ندیدم و از احوالش پرسیدم پدرش ع
گفت چنانچه مادر موسی علیه السلام پسر خود را بخدا سپرده تا آن وقت که بخدا
رسانید او را بخدا سپرده ایم تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف مشرف
شده اند سعد بن عبد الله اشعری است که گفته روزی مرا اتفاق صحبت
افتاد با مخالفی در امامت مناظره میرفت تا بحث ما بجائی رسید که مخالف
گفت الا ابو بکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آورده اند یا از روی
جبر و اکراه من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود کار بکار دو خنجر رسد و اگر بگویم
طوعا بود بگوید پس من کافر گشت و بعد از ایمان پس او را ملامت کردم به
شغلی و بهانه ساختم و جواب را بساعت دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق
رفتم که از او تحقیق کنم گفتند که او بزیارت امام خود رفته بسامره من هم بجانب
آمدم و استری که داشتم بر او سوار شدم و از پی او راهی شدم و در منزل اول
باو رسیدم پرسید که در چه خیالی گفتم بخدمت امام علیه السلام میروم که
مسئله چند مشکل دارم بپرسم گفت مبارک است بهترین رفیقان تو از برای
من پس بسامره رسیدیم و در سرای آنحضرت در حجره رفتیم و بحمام رفته غسل کرده
بیرون آمدیم و احمد انبانی را در جامه پیچیده و بر دوش نهاده و در راه
تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام علیه السلام
رسیدیم خادمی بیرون آمد نام هر دو را طلبید چون بدرخانه رفتیم امام را
دیدیم که در کنار صفه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا ماه
است که از افق طالع شد سلام کردیم جواب از روی محبت و اکرام دادند
و احمد انبان بر زمین نهاد امام کم کاغذی در دست داشت و نگاه میکرد
و در زیر هر سوالی جوابی مینوشت پس با آن پسر گفت در بند انبان هم
هدیهای موالیان است در آن نظر کرد فرمود اینها بکار ما نمی آید چه حلال بحرام
ممزوج شده است امام بآن گفت تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا کن
پس احمد انبان را باز کرد و کیسه بیرون آورد پسر که سلطان عالم اسرار
است با احمد گفت که این از فلان بن فلان است و در میان این دینار طلا
است یکی از فلان بن فلان است و عیب دارد و یکی را از فلان از فلان ده

و باقی کیسه را حواله و حواشی نام برد هیچکس هیچ نمی یکیک کیسه‌ها را بیرون می
آورد و عیب هر یک را آنحضرت میگفت و آخر فرمود اینها را بر صاحبها
نش برسان و بعد از آن گفت جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته بیاور
که احمد از یاد برده بود از جامه تنبیه شد پس امام ع رو بمن کرده فرمود
مسایل خود را از انیسم بپرس که جواب با وجه صواب میگوید و چون من خواستم
که عرض کنم صاحب ع ابتدا نموده قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود که چرا بانها التفات
نکنی که اسلام از هر دو تن نه طوعا بود و نه از کشش بلکه اسلام ایشان طمعا بود چه از
هر دو از زبان شنیده بودند و از اهل کتاب با ایشان رسیده بود که محمد ع مالک
شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقیست و صاحب
ملک عظیم خواهد بود و بطمع آنکه هر یک ملکی شوند و صاحب حکومت گردند اظهار
اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر ص ولایتی بایشان نداد و عهد هر رفیقان بدل
کردند و در شب عقبه کمین کردند که آنحضرت بیندازند و جبرئیل ع بیامد و خبر
برسول صلی الله علیه و آله داد و آنحضرت یکیک را نام برده فرمود بیرون آیند
و خبر دادند و حذیفه همه را دید و شناخت چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر
المؤمنین ع بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند و بیعت از روی جبر کردند
و چون از جواب مسایل من فارغ شد با احمد گفت تو درین سال به رحمت
خدا خواهی رفت و احمد کفن طلبید ابو محمد ع فرمود که در وقت حاجت بتو
خواهد رسید چون بحلوان رسید تب کرد و شبی که فوت میشد دو کس
از جانب ابو محمد علیه السلام رسیدند و کفن و حنوط آوردند و بر وی نماز
کردند و برگشتند و این حکایت دراز بود ما کوتاه و مختصر کردیم و اما نام آنها
ی که صاحب را صلوات الله علیه دیده و بخدمتش رسیده‌اند از وکلا و
غیر وکلا و توقیعات بجهت ایشان بیرون آمده در اکثر کتابها خصوصا
در کتاب اکمال الدین و کشف الغمه مذکور است اما از وکلای عمری و
پسرش که در بغداد بوده‌اند بخدمت آنحضرت میرسیده‌اند و حاجز و بلالی و
عطار و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از عاصمی و از قم احمد بن اسحق
و از همدان محمد بن صالح و از ری بسامی و از آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور
محمد بن شاذان اینها همه ~~وکلای~~ آنحضرت بوده‌اند و بخدمتش میرسیده‌اند — وکلاء
و از غیر وکلا اهل بغداد ابو القاسم بن ابو حلیس و ابو عبد الله بن فروخ
و مسرور طباخ غلام ابو الحسن ع و احمد و محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان
و از دینور حسن بن هرون و احمد برادرش و ابو الحسن و از اصفهان ابن

بادشاله

بادشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن
بن یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسرش و پسر محمد بن هرون و صاحب حصاة
و علی بن محمد و علی بن اسحق و پدرش و علی بن جعفر رفا و از قزوین مرداس و علی بن احمد
و از قابس دو مرد و از شهرزور پسر خال و از فارس مجروح و از مرو صاحب هزار
دینار و صاحب مال و صاحب رقعه سفید و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن
صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی و از مصر
صاحب المولودین و از مکه صاحب المال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن وجنا
از اهواز حصینی اینها وکلا نیستند اما بتحقیق آنحضرت دیده‌اند کشف الغمه نقل از
جماعت مذکورین بسیاری را نقل کرده و از وکلا و سفرا و غیرهم که حضرت الله
بایشان نوشته نشد توقیعات آنحضرت بنزد ایشان جمیع بیرون آمده بسیار است و در کتب
خصوصا در آن کتاب مذکور بعضی از آن آمده از آن جمله توقیعی است که بنام
علی بن محمد سمری بیرون آمده پیش از وفات که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم
الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص
الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا
بعد اذن الله و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا
و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و
الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی خدا
اجر عظیم به برادران تو بدهد در فراق تو بدرستی که تو تا شش روز دیگر بیش
زنده نیستی پس کار خود را بساز و بدیگری وصیت مکن که غیبت بزرگ پیش
آمد و ظهور مقرون برخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قساوت
دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و بزودی کسی خواهد دید بیش
از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید که
او را دیده‌ام دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوت نیست الا بحق تعالی
تحقیق میان امثال این اخبار و خبرهای که قایم علیه السلام را دیده‌اند در زمان غیبت
کبری در کتاب نفی جلی فی امامت مولانا علی مسطور گشته هر کسی که خواهد
که بر آن اطلاع یابد کتاب را مطالعه نماید توقیع دیگر آنست که در آن مذکور است
که من سمانی فی مجمع من الناس فعلیه لعنة الله یعنی کسی که نام برد مرا در مجلس
که جمعی از مردمان باشند بر وی باد لعنت و دوری از رحمت الهی توقیع
دیگر آنست که بعضی میگفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی فلان

میدانند که فلان قدر مدت که گذشت وقت ظهور اوست نوشته بخط مبارک آنحضرت
بیرون آمد که کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنها که وقتی برای ظهور و
وخروج من قرار میدهند و این علتیست که نزد حق تعالی است و هیچیک را بآن
اطلاع نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار آن وقت کشید تا آن وقت برسد
توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری التماس نمود که عریضه او را
برساند و سوالی چند که نموده جواب بگیرد و آنحضرت بخط خود نوشته و فرستاده
الله و این ترجمه آنست اما آنچه سؤال کردی حق تعالی ترا براه راست بدارد و بکمال
هدایت برساند از احوال جماعتی از بنی اعمام و بنی عمان و خویشان ما بدانکه میانه
حق تعالی و هیچ احدی قرابت و خویشی نیست و هر که منکر باشد از ما نیست و
حال پسر نوح برو است و اما امر جعفر عم و فرزندان او حال برادران یوسف
است و اما فقاع آشامیدن حرام است و اما مالهای شما قبول نمیکنیم آنرا الا از برای
پاک شدن اموال هر که خواهد قطع نماید و هر چه خدای تعالی بما میرساند بهتر است
که شما میرسانید و اما ظهور فرج که با شد و اما آنکه جمعی را گمان اینست که امام حسین ع
کشته نشده آن کفر و گمراهیست و اما آنچه گفته که هرچه بر ما مشکل شود چه باید کرد
رجوع کنید در آنها بدانایان و راویان احادیث ما برستی که ایشان حجت من اند بر شما
و من حجتم بر ایشان و محمد بن عثمان و پدرش کتاب ایشان کتاب منست و نزد
من ثقه الله و اما آنچه از برای ما میفرستند و هدیه میکنند تا پاک و بی شبهه نباشد
نزد ما مقبول نیست و قیمت مغنیه حرام است و محمد بن شاذان از شیعه ماست
و ابو الخطاب ملعونست و اصحاب او هم ملعونند که همنشینی با ایشان نکنید
که من و پدران من از ایشان بیزاریم و بیزاریم و اما خمس را بر شیعه خود مباح
کرده ایم و بر ایشان حلالست تا وقت ظهور ما و اما آن پشیمانی قوم که شک در
دین خدا داشته باشند و صله بصله ایشان ما حاجتی نیست و اگر استقاله کنند
ما اقاله کرده ایم و اینکه پرسیده از سبب و علت غیبت بدانید که حق تعالی
میگوید لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم از آنچه نباید پرسید مپرسید
و هیچیک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاغیی در گردن ایشان نبوده
ولیکن وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ طاغی و ظالمی در گردن من نخواهد بود
و اما آنکه پرسیده از نفع یافتن مردم در حال غیبت من برستی که ایشان مثل
نفع یافتن از آفتابست در روز ابر که چه در آن روز آفتاب از نظر
ها غایب است اما همان نفع او بعالمیان میرسد و برستی که من امانم

از برای

از برای اهل زمین چنانچه ستارها امانند از برای اهل آسمان و باید که سؤال از چیزها
که لا یعنی باشد بکنید و بجهت شما آنچه تکلیف نکرده اند کار مدارید و بسیار دعا کنید در تعجیل
فرج که فرج شما در آنست از حق تعالی در هر وقت خصوص در وقت استجابت دعوات
و عقیب صلوات تعجیل فرج آل محمد مطلبید باشید و سلام بر تو ای ابا اسحق و بر هر که تابع
حق باشد و ایضا از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند که گفت جمع شد
نزد من مالی از برای القائم الحجه ع که پانصد درهم بود الا بیست درهم و نخواستم که آن
بیست درهم کم باشد از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستادم نزد محمد بن جعفر
که وکیل ناحیه بود توقیع از آنحضرت بمحمد بن جعفر رسید و قبض فرستاده بود که پانصد
دینار که از آنجمله بیست درهم از مال تو بود بما رسید و بقبول آن شکر کردیم و ایضا
از نصر بن صباح مرویست که شخصی از اهل بلخ چند دینار بوکیل ناحیه فرستاده و نام
خود را فراموش کرده که بنویسد توقیع آمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و نام پدر
او نوشته شده بود و دعا در حق او کرده و ایضا از سعد بن عبد الله بن صالح روایت
نموده که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز
بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود و توقیع بیرون آمد که محبوس را
حق تعالی نجات میدهد و در باب کنیز هرچه خدا خواهد میشود کنیز در وقت حمل و
فات یافت و محبوس خلاص شد و ایضا ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده
که التماس کرد از من علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی آنکه از ابو القاسم بن روح وکیل
ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه درخواست کند
از حق تعالی بخواهد که او را فرزندی صالح روزی کند و من از جهت خود نیز
همین التماس نمودم و بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که دعا کرده شد آنکه حق تعالی
علی بن الحسین را فرزندی مبارک عطا نماید و بعد از او اولاد بهم رسید محمد بن بابویه
مشهور که بعد از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد و اما در حق
ابو جعفر نوشته بود که لیس الی هذا سبیل یعنی او را فرزندی نخواهد شد و اما از
علامات قیام قائم علیه السلام یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست سیم
از ماه رمضان باسم قائم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی
شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه در نیمه
این ماه و آنحضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر گردد و شیعه
او از اطراف عالم بسوی او میشتابند و بامر حق تعالی سیصد و سیزده
کس در ساعتی بخدمت او حاضر آیند و چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم که از
آسمان نازل کند بر بام کعبه و از بام بزیر آید و بیایند ادریس بن ... و خضر
و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن بن علی علیهما السلام و هم چنین ده تن از
اولاد ابا عبد الله الحسین بن علی علیهم السلام و چهار تن از ملکه و مثل آن از اهل بیت

المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از اذنه بالجمله و مانند آن از برذعه
و سه تن از بنی جهینه و چهار کس از بنی تمیم و هفده نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد
و چهار کس از بنی امیه و عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن
از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از نحو سیستان و مثل آن از رحبه
و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از بلخ و قهستان و یک تن از اهواز
اصفهان و چهار تن از کرمان و یک کس از مکران و سه کس از مدینه و سه از مرو و پنج
نفر از هند و سه تن از [illegible] و سه از غزنین و سه از ماوراء النهر و سه تن از حبشه
و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت
تن از طرطوس و ناحیه طوس و سه تن از دامغان و چهار تن از خاور و پنج از کرمه
پایه ری و چهار و نیم از مصر و هفت نفر از شیراز و دوازده طبرستان و سه
از حلب و چهار از کوس که این جمله سیصد و سیزده تن باشند ظاهر و باطن
همه یکی از حسن بن علی ع نقش العزة لله و اثق برحمتک و یکی از حسین علی علیه
السلام نقش انا مستجیر بک لا مان لحفظ یعنی روز پنجشنبه ظهور نماید
و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند در قفای امیر المؤمنین ع بیک
در روز جمعه طیبات در راه و تغییب پیغمبر ع در دست رسول جراره بر یکی نوشته
که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
و بر یکی نقش باشد که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و رسم
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله الحسن والحسین
من ولد الحسین حجة الله علی خلقه صلوات الله علیهم اجمعین ائمه و سایر لشکر
و چون از مکه بیرون شود و منادی او ندا کند که هیچکس طعام و شراب همراه
برندارید و سنگی که موسی بن عمران ع همراه میداشت بر شتر بار شده در هر منزلی که فرود
آیند چشمها از آن سنگ روان شود و هر که گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر که
تشنه باشد [illegible] شود سیراب گردد جلد بشکم و چهار پایان کفایت کند تا وقتی
که بنجف فرود آید و عصای موسی ع در دست آنحضرت باشد و هر چه از آن عصا
میشد در وقتی که با موسی ع بود باراده آنحضرت نیز همانها از آن عصا بظهور آید
بلکه معجزات انبیا علیهم السلام همه از آنحضرت ظاهر شود و مؤید باشد
بنصرت از جانب الله و زمین از برای او نوردیده شود و گنجهایش را بجهت
او بیرون دهد و آوازش بمشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر
دینها مسلط کند و او اول کلمه که بر زبان آورد این باشد که بقیة الله خیر لکم ان
کنتم مؤمنین و بعد از آن بگوید که انا بقیة الله و خلیفته و حجته علیکم و سلام
نکند بر [illegible] الا باین طریق که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و در
روی زمین هیچ موجودی نماند بغیر از واجب الوجود هر بتی و صنمی که بوده

باشد

باشد آتش در آن زند و بسوزاند و از علامات ظهور حضرت صاحب خروج
سفیانیست از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد
میان رکن و مقام که نام او محمد بن الحسن النفس الزکیة باشد و از صادق ع مرویست
و نیست که فاصله در میان قتل نفس زکیه و خروج قائم بیشتر از پانزده روز
باشد و هم از آنحضرت ع مرویست که فرمود که یا محمد بینم که سفیانی رحل خود را
در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا میکند که هر که سر یکی از شیعیان
علی بیاورد او را هزار درهم بدهم و همسایه در همسایه بجهت جیفه نماید و گوید
که این از ایشانست و گردنش بزند و هزار درهم بگیرد و عصیان شما در
آن روز نباشد الا از زنازاده که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع
بشیعیان [illegible] پرسیدند که صاحب برقع که باشد فرمود که شخص
باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده که برقع بندد و شما را بشناسد و شما او را
نشناسید تا آنکه قائم بیابد [illegible] سوار در ظهر کوفه نزول کند و دفع دشمن
نماید و عدد لشکر او یک صد هزار [illegible] هفتاد هزار [illegible] چشم در کرها
میبا بایشان بقدرت حق تعالی جاری کرده که لشکر او را تعب بر آب نباشد
و [illegible] میل لشکرگاه او ع باشد و در تمامی لشکر او مخنث و دیوث
و مالک خانه نباشد و هفتاد هزار [illegible] قرآن حفظ در لشکر او بیدار و مشغول
باشند و نماز جماعت از ایشان باشد و آنحضرت بخلق محمد و سخاوت
علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین باخلق [illegible]
کامل میکرده باشد سلام الله علیه و یکی از علامات ظهور آنحضرت آنکه
چون وقت خروج شود علمی که تا آن زمان پیچیده باشد گشوده شود
و آتش بلند شود و از آن صدائی بر آید که یا ولی الله فلا تحل لک ان تقعد بعد
الآن عن اعداء الله پس ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل
در دست چپ و شعیب بن صالح پیشاپیش و بحسب آیه کریمه اینما تکونوا
یأت بکم الله جمیعا بعد از اصحاب بدر جماعت ملائکه بر او [illegible]
[illegible] و چنانچه [illegible] آمده که پیش از قائم موت احمر و موت ابیض [illegible]
[illegible] دشمنان خدا [illegible] بعضی بشمشیر که موت احمر است و بعضی
بطاعون که موت ابیض است [illegible] مبتلا باشند و [illegible]
که [illegible] کس از بنی هاشم دعوای امامت کرده باشند هر یک خود را
قائم نامیده و [illegible] اند که سفیانی ملعون که از اولاد عتبه
ابی سفیان ملعون [illegible] نیز که ملعون دیگر است هر دو در
یک سال خروج کرده باشند و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون
ظاهر گشته و خلق بسیار تابع او شده و اکثر وقت ظهورش معلوم

کسی نیست اما [illegible] چنانچه در کتاب خرایج هم که مروی است که بسند صحیح
مرویست که بعد از امیرالمؤمنین خطبه میخواند بعد از فارغ شدن
از خطبه فرموده سلونی قبل ان تفقدونی و صعصعة بن صوحان قد
است کرده پرسید که یا امیرالمؤمنین دجال کی بیرون خواهد آمد حضرت
فرمودند که این علمیست که از اسرار مخفیه است و شاید رخصت
اظهار آن نباشد اما آن را نشانها و علامتهاست که هم بهم متصل است
فوت کردن مردم و سهل دانستن نماز و سبک شمردن امانت و رواج دادن
حلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و مشید ساختن بناها و فروختن
دین به دنیا و قطع صله رحم نمودن و تابع هوا شدن و مشورت با زنان
کردن و سفیهان را امور عظیم فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و
علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند و امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند
و علما خیانت پیشه کنند و قرا فسق را پیشه نمایند و ظاهر شوند شهادت
زور و هویدا گردد فجور یعنی فجور میکرده باشند و منارها
بلند شود و مسجدها کنکره دار گردد و مصحفها حلیه و حلل بجهت سازند
و بهتان شایع شود و اسم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز در هم
رفته و بهم پیوسته باشد اما دلهای متفرق و از هم دور بود و نقض
عهد را سهل شمرند و خلاف وعده را ایمان گیرند و شریک باشند زنان
با شوهران در تجارت بجهت حرص به دنیا و آواز خواندن فاسقان بلند
باشد و ایشان شنوند و کفیل مهمات و رئیس قوم رذلترین ایشان
باشد و از فجار میترسیده باشند و بتقیه با ایشان سلوک مینمایند و تصدیق
دروغ گویان باید نمود کاذب صادق باشد خاین امین و خائنان امین
دانسته شوند و مردان به زنان تشبیه جویند و مردان بمردان کفایت کنند
و زنان بزنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زینها سوار شوند
و بر زینها کردند و گواهی دهند مردمان بی آنکه از ایشان طلبند و گواهی
حق راست را گوش نکنند و گواهی دروغ بجا آرند به معرفت و تفقه
و علم حکم کنند و فتوا دهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند
و اختیار نمایند و سیه شده پوست میشها بر دلهای گرگان یعنی گرگان
باشند پوست میش پوشیده و دلهای ایشان گندتر از مردار و تلخ تر
از صبر تلخ باشد پس به تو راست که در آن هنگام هر که تواند حق را
از میان بکناری کشید و بجستجو میکنند و وطن در آن وقت بیت المقدس
است و زمانی بیاید که آرزو کنند موطن را در آنجا اصبغ بن نباته
برخاست گفت یا امیرالمؤمنین دجال کیست که تصدیق کنند او شقی

بلت

است و تکذیب نمایند او را سعید از سعادتها بی بهره است چشم راست ندارد
و چشم چپش در پیشانیست مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش
بر خری سرخ سوار میشود طی ارض بسرعت نماید بهر چیز که قدم خرش برسد آن چشمه و نهرها فرو
رود ما گشتن تابعان او اولاد زنا باشند و صاحب طیلسان سبز دارند و از ملعونین با آنکه طعام خورد
و در بازارها راه رود با او اشتلم کند که بهمه جا برسد انا ربکم الاعلی گوید بقیة الله در حوالی شام او را در عقبه
که آن را عقبه افیق خوانند در ساعت سیم روز جمعه او را بقتل آرد و بعد از آن ظاهر گردد کیست
پرسید که یا امیرالمؤمنین یعنی کدام فرموده وقتی بیرون آید دابة الارض از میان
صفا که انگشتر سلیمان و عصای موسی با او هست انگشتر را بر پیشانی مؤمن گذارد
و نقش هذا مؤمن حقا بر پیشانی او ظاهر گردد و آنکه بر پیشانی کافر گذارد نقش هذا کافر حقا
بر آن نقش گیرد تا مؤمن بکافر گوید وای بر تو ای کافر [illegible] خوشا حال تو
ای مؤمن دوست میداشتم که مثل تو باشم فائز شوم فوزا عظیما پس بلند کند دابة الا
رض سر خود را ما بین المشرق و المغرب باذن الله تعالی او را ببیند و آفتاب در آن وقت از مغرب
طالع شود بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بالا نرود و بعد از آن آنحضرت
این آیه را خواند که لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها
خیرا کسی فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد سؤال مکنید که رسول خدا مرا فرموده
که بغیر از عترت او کسی را مطلع نسازم و نزال ابن سبره گفت که از صعصعه پرسیدم
که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد از دابة الارض کسیست که عیسی پشت
سر او نماز کرده باشد و او دوازدهم است از عترت و نهم از فرزندان حسین
و مراد از آفتاب که از مغرب طالع شود هم آنحضرت است که از میان صفا و مروه بیرون
آید و در میان رکن و مقام ظاهر شود و زمین را از عدل مملو خواهد نمود که احدی
بر احدی ظلم نخواهد کرد و در گناه نخواهد بود که توبه [illegible] و عملها [illegible] و مقبول
بالا نمیرود تا در قبول ظاهر که در چنین کسی همین حدیث را بصحیح طریق نقل نموده
اند ایضا روایت حدیث با سانید خود از عبدالله بن عمر روایت نموده اند که
رفیقی رسول خدا چون از نماز فارغ شد برخاستیم روانه شدیم جانب اصحاب
ملاحظه نقش نموده آب در خانه رسیدیم در را زدند پیره زنی بیرون آمد گفت چه میخواهی
یا ابا القاسم آنحضرت فرمود یا ام عبدالله رخصت میدهی که عبدالله را ببینم پیره زن
گفت او را چه میخواهی دیوانه آلکیف خبیث بجامه خود حدث میکند و حرفهای
ناگفتنی میگوید رسول خدا فرمود که چنین حرفی گفت پس در آمدیم چون داخل شدیم
دیدیم کسی در قطیفه در خود پیچیده حرف میزند پیره زن با او گفت اتشهد ان لا
اله الا الله و انی رسول الله و آن ملعون گفت تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول
الله که تو باید اهل شر و از من نیستی و آنحضرت روانه شد دیگر همان وقت با
اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که با مادر بلند چیزی میخواند و میرند گفت

بار کهف و بعضی از ما را در رحمت بنوامیه آنکه محمد است پس ساکت نشد و در سوم هم حرف
شهادت گفت و دهان جناب شنید و روز سیم که ایشم در میان کوه سفیدان بود و آواز میکرد
چون او را استماع و گفتگوی سابق گذشت در سال هم باز گفت اخبار لیسرائیل دشنام فیها الیشیء
ساخت با این کلام که از ظهور مادر الله با سحر تا سیوم عمر خود غلغله رسید و آنچه مقدر باشد
الله بفعل خواهد آمد و در همین روز ظهور حضرت با اصحاب میگفت خدا این زنان را از رحمت
خود دور کند و اکثر اهل بیت و من شما را خبر میدادم که این او است که در روز آخر ظهور خواهد کرد حق
تعالی هیچ پیغمبری را بدنیا نفرستاده الا آنکه الله از عقود قریش از وجاد و لیکن او را در میان
امت ظاهر کردانید و او لعنة الله نیز هرگاه خواهد الله بحضور سوره که در عرض حیات هر دو گوش
از عرض یک میل باشد و بهشتی رو و دو زخ و کنده از ناخن ظهر به پر آب همراه او سیر خواهد
عقود و اکثر تابعان او یهود و زنان اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت
بغیر از مکه و مدینه که قدمش بر آنجا نخواهد رسید و انا ربکم الاعلا خواهد گفت هرگاه
امر او بر کسی مشتبه شود باید که بداند که خدای اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و ابن
بابویه رحمه الله بعد از نقل این حدیث گفته عجب است که مخالفین و اهل عناد تصدیق
نقل این خبر در باب دجال مینمایند و در کتب خود نقل میکنند و بقای او و غایب بودنش
در این مدت دراز نوح و جمعی ما در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای حضرت صاحب
الامر و غایب بودنش در این مدت استبعاد میکنند با اینهمه حدیث و نصوص که از
رسول و ائمه که در شان او واقع شده و این نیست الا از تعصب و عناد و اطفاء
نور الحق و دشمنی با عترت حضرت رسالت پناهی و چنانکه ملاحده براهمه و یهود و
نصاری میگفتند که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده و معنی ... یعنی
سنیه اهل سنت نیز میگویند این احادیث و اخبار پیش ما بثبوت نرسیده و هر چه
از قول از طوایف بر ما لازم نشده از ایشان نیز لازم خواهد شد و میگویند عقل
ما تجویز نمیکند که در زمان ما عمر شخص باین مبلغ برسد با آنکه در کتب مذکور که در ایام
سابق عمر نوح بن لمک هزار و پانصد سال رسیده و انبیای دیگر نیز از معمرین بوده
هستند و اصحاب کهف سیصد سال و نه در خواب بوده اند و همه را تصدیق
میکنند الا صاحب الامر را و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و علی بن عبد
الرحمن بن ابی عبد الله از ابی الجارود از امام محمد باقر ع روایت نموده که گفت قائم
الحق در این امت مالک هر زمین خواهد بود سیصد و نه سال پادشاهی
زمین خواهد کرد و همان قدر که اصحاب کهف در غار مدت در خواب بوده حق
تعالی گشاده میکرداند مشرق و مغرب زمین را بجهت او و ... شمشیر او
دین نخواهد ماند الا دین محمد ص و محمد بن زیاد کوفی از امام جعفر صادق ع
روایت کرده که صفت کسی از غیبت زمانه صاحب الامر ع متعجب ساخته
ساخت ... از معجزه الیاس خواهد طلبید

ومن

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی آب از این طرف دجله بان طرف رود که موزه
اش تر نشود و این لعین گوید که این مرد جادوگر است و این فعل جادوگر است پس
امام باب حکم کند که او را بگیرند و او هیبت ... در آب غرق باشد و غیر یاد کنند که این جزای
آنکه امام زمان اللعین کند و دوم مردی باشد از اصفهان که از او معجزه ابراهیم خلیل الله
خواهد و آن حضرت دعا نماید تا آتش عظیمی را افروزند و آیه فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء و الیه ترجعون خوانده در آتش رود و سلامت بیرون آید و آن
ملعون گوید که این سحر است امام به آتش را امر کند تا او را بگیرد و آتش او را بگیرد
و او هیبت سوخته باشد و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر شود سیم شخصی باشد از
فارس که چون عصای در دست امام ببیند گوید معجزه موسی ... قال ع
و القی عصاک فاذا هی ثعبان مبین گفته آن عصا بیندازند و عصا اژدها شود و
و آن ملعون گوید این مرد جادوگر است و این امر جادوگری نیست ... امام
عصا او را ... و این جزای آنکه معجزه ...
جادوگری گوید و مجادله کند که امام گفت چهارم مردی باشد از اهل آذربایجان که انگشتر
بدست گیرد و از معجزه عیسی ع خواهد و گوید ...
بسجن ... امام ع ... اسم امام معصوم ...
سال ... نام ...
از ... امام ...
... این جزای آنکه معجزه ببیند و انکار ... منکر ... اهل
عمان باشد گوید که آهن در دست داود نبی ع نرم میشد اگر در دست تو
نرم گردد امام باشی و چون امام از معجزه ... او را انکار ثابت و آن حضرت
عمود ... دنیا میکشند با ... و میگفتند باشد که
این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند ششم یکی از اولاد ... گوید که ...
اسمعیل ع ... معجزه او ... در دست تو ظاهر شود ...
... امام علیه السلام ... او ...
کن و ... کلمه ... و اصلا ...
... هفتم یکی از اعراب ... معجزه جدش مصطفی ص
طلبد آن حضرت شتری طلبد ... شهادت بر امامت خود بخواهد ...
... و امامت ...
... امر ...
باشد هر که انکار امامت صاحب الامر ع نماید ...
عالم ... و ایضا از صادق ع مرویست که گفت
که چون ... قبل از ظهور صاحب ع ... هیچ ایستاده نباشد الا آنکه

بنشینند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود
از هیبت صدای او و سجال قیام قایم آل محمد ع هیچ مؤمن غایب نماند که از آن صدا خبر
او دانسته باشد و از برای تعجیل فرج آل محمد ع دعا کرده باشد الا آنکه [illegible]
ملازم او نام ببرد [illegible] دهد و بگوید ای فلان صاحب شما ظهور کرد اگر خواهی برخیز
ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری از اخبار [illegible]
[illegible] وارد شده که بعضی از آن ذکر شد [illegible] است که از امام
رضا علیه السلام صفت قایم آل محمد ع پرسیدند فرمود از علامات او یکی اینست
که با بدن پیر و منظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر کند گمان کند چهل سال یا پیش از آن
او و [illegible] اینست که [illegible] ایام پیر نمیکند تا روزی که اجل موعود [illegible]
از آنکه منتظر [illegible] که غیبتش دراز شده و غلامان شیعه انتظار خروج او کشند چون
از مکه ظاهر شود شعیب بن صالح پیش رو لشکرش باشد ابن بابویه در کتاب [illegible]
از سهل بن سعید نقل کرده که هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که در [illegible] چاهی
[illegible] بکنند چون [illegible] چاه مقدار صد گز رفته سر آدمی پیدا شد و [illegible]
از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدیم که بر سنگی ایستاده و جامه سفید پوشیده
و بر سرش زخمی است و کف دست راست بآن زخم نهاده و چون دستش را
از سرش جدا میکردند خون روان میشد و چون دستش را بر زخم میگذاشتند
خون بسته میگشت بر جامه اش [illegible] دیدیم [illegible] نوشته بود که منم شعیب
بن صالح رسول خدا شعیب بن [illegible] باین قوم فرستاد زخمی بر سرم
زدند و مرا درین چاه انداختند و ما این قصه را بهشام عرض داشت کردیم
نوشت که بحال خود [illegible] را بر کنند و ایضا [illegible] بن صلت از امام هشتم
امام رضا ع روایت نموده که چون پرسیدم [illegible] که صاحب امر توئی
بلی لیکن آن صاحب امر [illegible] نه آنکه [illegible] که صاحب
امر [illegible] از جور [illegible] باشد پر از عدل نماید [illegible]
بدن [illegible] قایم آنکسی است که چون خروج کند در سن پیران
و منظر جوانان داشته باشد و او [illegible] است [illegible] دست دراز کند [illegible]
درختی که بر روی زمین باشد البته از بیخ بر کند و اگر [illegible] صدا کند
چنانکه بلند کوه سنگهایش از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم ع
سلیمان ع [illegible] چهارم [illegible] و او را غیبتی باشد [illegible]
آنقدر [illegible] حق تعالی خواهد و او را از دوستان [illegible] چنانچه از
[illegible] عذاب باشد [illegible]
[illegible] در میان خلق [illegible] که جمیع احد [illegible]
[illegible] باشد و منادی از آسمان

ندا کند

ندا کند بطریقی که جمیع اهل زمین بشنوند که الا ان حجة الله قد ظهر عند بیت الله
فاتبعوه فان الحق معه یعنی بدانید بیقین که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده پس
[illegible] و [illegible] که حق با اوست چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده ان
نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر خواهیم
[illegible] آیه [illegible] که [illegible] ایشان ذلیل و خوار [illegible]
و در کشف الغمه [illegible] ابی عبد الله [illegible]
علیهم السلام روایت نموده [illegible] از چند [illegible]
خواهد بود [illegible] نوح [illegible] ابراهیم خلیل ع مخفی بودن ولادت
[illegible] کیری از خلق [illegible] دشمنان و غایب
بودن [illegible] عیسی ع اختلاف از مردم [illegible] و بعضی گفته اند [illegible]
[illegible] اعتقاد بود [illegible] مصلوب شد و [illegible]
[illegible] بعد [illegible] فرج [illegible] عقب [illegible]
غیبت [illegible] بعد [illegible] غیبتش [illegible]
[illegible] سند [illegible]
[illegible] یعقوب ع [illegible] مسافت و اما سنت جدش صلوات
الله علیه خروجش بشمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible] بسبب شمشیر چنانچه رسول صلی الله علیه
و آله [illegible] بالسیف [illegible] اعتقاد
باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری و امام مجتبی است [illegible]
[illegible] تا آنروز که ظاهر شود [illegible]
[illegible] و اجماع اصحاب [illegible] و اخبار [illegible] و هیچ کس از
اهل اسلام خلاف [illegible] حواهد [illegible] بیقین بلی بعضی از عوام
[illegible] مستقل [illegible] استبعاد از طول عمر او [illegible]
[illegible] مشهور است [illegible] من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة و [illegible] و در این [illegible] نیست و ملا
سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنابر این [illegible] مشکل [illegible]
[illegible] نقل میکنند که [illegible]
[illegible] امامیه و [illegible] شافعی و صاحب فصول المهمة مالکی [illegible]
اکابر علمای این مذهب اند گفته اند [illegible] استبعاد [illegible] نیست چه
امر [illegible] ممکن بلکه واقع [illegible] خضر و عیسی و الیاس [illegible]
و [illegible] ابلیس و دجال بکتاب و حجه [illegible] ایشان ثابت شده است

در باب جمله این امریست ممکن بحسب عقل و بحسب عادت بر حسب وقوع ثابت شد
پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره و عناد و ما معتقدیم که وجود و بقای
صاحب الامر علیه صلوة و السلام نزد شیعیان و محبان آن حضرت اظهر من الشمس
است و الکذاره و بینه حاجت ندارد و لیکن چون حکایتی غرایب و روایتی عجیب که
بکم شهاسم حفر دهوده در کتاب اربعین که یکی از اکابر معتمدین و اعاظم مجتهدین
از علمای ملت حضرت سید المرسلین و علمای دین حضرت امیر المؤمنین تصنیف
کرده و بنظر این کمترین رسیده باآنکه طولی دارد و بنقل آن مزینا بی اوراق
میکرد و چشم تحسینی از سایر مؤمنین دارد عالم عامل و متقی فاضل محمد بن
العلوی الحسینی لبسنده که اکثر با احمد بن محمد بن یحیی الانباری میرسانند روایت
نموده که او گفت در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلدهٔ
طلیبه مدینة السلام در منزل سعید عالیشان عون الدین یحیی بن هبیره الجمعی
کثیر بضیافت طلبیده و بعد از افطار جمیع از خواص را امر کرد تا عند
صحبت مشغول شدند و اعداد [illegible] کرده از احوال هر کس
کننده و از هر در سخن میگفتند و از هر باب حکایات در میان بود تا سر
رشته کلام بمذاهب و ادیان کشید و بجهت اتفاقات از اول مجلس تا
آخر در پهلوی و نزدیک در عزیز بود در غایت عقل و تمکین نشسته بود که در مدت
او را ندیده بودم و صحبت او نرسیده بودم و در کمال ادب سکوت میکرد
و بار در مقام توقیر و احترام بود چون حرف مذاهب بمیان آمد وزیر گفت
شیعه جمعی قلیلند و در نظر دیگران حقیر و ذلیلند و اهل سنت جماعت
بسیارند و عزیزند و صاحب اعتبارند آن مرد عزیز حرف زده است که بر ظاهر
سازند که کثرت دلیل حقیقت و قلت سبب بطلان نمیشود بر منبر گفت اطال
الله بقائک اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده برای العین مشاهده
نموده ام معروض دارم و الا ساکت باشم وزیر تاملی کرده گفت بعرض باید
تا منتفع شویم گفت بدانید تا نشو نمای من در شهری بوده که آن شهر عظیم است
و در غایت عظمت چنانکه هزار دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت
مردم آن شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانی اند و در آن حدود جز
بسیار است و عدد خلق را که در صحرای آن بندیه و حبشه میشود
ساکنند نمیدانند غیر حق تعالی کسی نمیداند و همه نصرانی اند و سرکار حبشه
و مغرب که آن بی حد است تا بدو همه نصرانی و بر ملت عیسی اند و سرکار دارم که
عدد مسلمانان در پیش ایشان همچو عدد [illegible] است [illegible] و اینها که
غیر اهل فرنک [illegible] چنانچه بر شما ظاهر است و بعد
از آن [illegible] ظاهر شود که اکثریت دلیل حقیقت شیعه از سنی

بیشتر است

بیشتر است گفت قبل از این بر بیست و یکسال با پدرم بعزم تجارت از مدینه بیرون
رفتم و سفر بحر را اختیار کردیم و تا مدتی که در کشتی بودیم جزیره ها
دیدیم و از آنجا که گذشت کشتی ما از سواحل و مدائن عظیم بر آمد و انهار و [illegible]
و چون از ناخدا استفسار کردیم گفت و الله که هرگز چنان اینجا را ندیده ام و از کسی
نشنیده و چون بشهر او رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت و خوب [illegible]
در کمال لطافت و خوبی در نهایت پاکیزگی نام آن شهر پرسیدیم گفتند مبارکه
مبارکه که ملک عادل آن پرسیدیم گفتند فلان از تخت و سلطنت و مستقر حکومت
و ملکش سوال کردیم گفتند شهریست زاهره نام و از اینجا تا بآنجا راه دو ماه
دور است و اند راه صحرا و کوه با حضرت سلطان آنجاست گفتم عمال و کارگذار
حاکم کجا باشند که اسباب مال بر بینند و عشر و خراج خود را بکنند تا ما مشغول خرید
و فروخت شویم گفتند حاکم این شهر را ملازم نمی باشد تجار خراج خود را
برمیدارند بجانب حاکم میبرند و مالک آنجا [illegible] کردند چون در [illegible]
در زمره صلحا جامه از پشم پوشیده و عبای در بر انداخته [illegible]
قلمی در پیش حضور نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب داده مرحبا گفت
و آخر از آنها اکرام نمود صورت حال خود را تقریر کردیم گفت بمذهب اسلام
رسیدید [illegible] بعضی گفتم مسلمانیم و بعضی از ما بدین موسی علیه السلام
اند گفت اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان باشند تا مذهب شما را تحقیق
کنیم پس پدرم جزیه خود را و من در نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهود
نیز بعد دادند جزیه خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان کرد و چون
بیان عقاید خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد
فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید
و مال شما بر مؤمنان حلال است هر که ایمان بخدا و رسول و محبت و دا
خلفای خوارج است مسلمانان که این سخن شنیدند مال و احوال خود را در معرض
تلف دیدند بسر عجیب تفکر فرو بردند بعد از تاملی [illegible]
بسلطان نوشته اجماعت را [illegible] قبول
نموده [illegible] که لیهلک من یهلک عن
بینة و یحیی من حی عن بینة و ایشان [illegible] مصاحبت [illegible]
[illegible] و کشتی بان سابق [illegible] از آن شهر کشتی
[illegible] کرفته روانه شدیم و در چهارم بزاهره رسیدیم عرصه دیدیم که
چشمها از آن [illegible] شهر ندیده [illegible] آب شیرین
[illegible] و آن شهر در کنار دریا واقع بود
و انهار بسیاری در [illegible] غایت حسن شکلها [illegible]

وکوه سفیدان با هم در دشت و صحرا ایشان بسیار و سباع و وحوش ایشان بحال خود
بودند از ایشان ترا از کسی امید ندید و نه ضرر بکسی رسانیدند شهری عظیم دیدم
و فتحی چون جنات النعیم و با انهار در آن بسیار باغ و بساتین در آن بیشمار
مردمش بصورتی حسنه و خلقتی و جهی ساخته و اهلبیت و زیبانت قرین الرکسی
بد ساوغ ماکیل چیزی خریدی حرفه مستعرض الله شدند حق خود بر داشتی و چه
ان کذاشتی در ساوغ و نقص و غلبت در میان ایشان نابود و چه کلام غیر حق
بت وانها بر ثواب جهر موذن بانک نماز کفتی همه در مسجد حاضر شدندی
و بعد از فراغ بکسب خود رفتی نا خلاف جمع ندیا ولا جنا و تعجبی از آن وضع مرغ
و ری دارد بود که تمام در حیرت بودیم حتی ما را بمجلس سلطان بردند حاضر شد
و بتقصیر که در میان باغ بار شجار و انهار بود در آوردند جماعتی دیدم بالکل
در ملبس ایشان در مسند نشسته و جمعی با ادب در خدمت ایشان ایستاده
تا رسیدن وقت نماز موذن بانک نماز کفتی و آن باغ پر از مردم شد و
سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز که در کمال خشوع و خضوع بود
مردم متفرق شدند پس بجانب ما ملتفت شد فرمود که تازه باینجا وارد شده
اید کفتیم بلی ما را ولا ری عبور حبا کفتی و از سبب و ورود ما پرسید
احوالی که کذشته را عرض نمودیم مطلع شد خطاب بجمیل ما نموده فرمود
که مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام کروهید در میان ما شخصی عروه
بهمدان نام داشت و بر مذهب شافعی بود متکلم شد عقیده خود را
بیان نمود بعجلت کفت بالقه کذا معا متفق الله کفت همه شافعی هستند
الا کتیبه صالح بن قلس نام دارد مالکی مذهب است سلطان حق است
و سروش بهمدان را بر آه نجات دلالت کند کفتی ای شافعی ما جاع قائل بحل
بقیاس میکنی کفت بلی باین صاحب الامر و مرحوم اوراحیجنین نام نام
علیهم ودی فرمود ای شافعی آیه مباهله اخدا لانا ص مبدان کفت بلی فرمود
کدامست خدا انه که فرمود تعالی ندع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
نفسنا و انفسکم تا آخر فرمود تا بجنوا قسم میدهم کرد سلک اصحاب
کسا بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید شهدا مبتلی و عقیده
فاطمه زهرا دیگری بود بعرض بهمدان کفت لا باین صاحب الامر فرمود که والله
نازل شد این آیه در شان اصحاب کسا و باین آیه مخصوص نشده کسی غیر
از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث را بنقل با فصاحت
طلاقت لسان ادا کرد که حضار مجلس را بید ها که یاد درسینها با بیاد شد
شافعی ببخشانست و کفت عفوا عفوا باین صاحب الامر نسب خود را بیان
فرما و این سرکشته وادی ضلالت را بر راه هدایت نما فرمود طاهرین محمد بن

بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
او نازل الیه کلا تعیین و اصطفاه من امام مبین و الله که مراد حضرت رب العالمین از امام مبین نیست
الا حضرت امیر المومنین که خلیفه بلافاصله خاتم النبیین است و هیچکس را نمیرسد
بعد از آن حضرت مرتکب امر خلافت شود بغیر از شاه ولایت و سلطان خطبه
بیت و آیه ذریة بعضها من بعض در شان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبه عالی
اختصاص داده پس فرمود ای شافعی ما از اهل رسول علیم و مراد از اولو الامر مائیم
بهمدان چون این سخن از آن شاهزاده عالمیان شنید بیهوش شد و بعد از ساعتی که بهوش
آمد کفت الحمد لله الذی منّ بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالائمة
یعنی حمد خدای را که دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان پوشانید و از تقلید
بفضای فرح افزای ایقان رسانید پس فرقتان و مرشد بهمدان را بتمامی از کار فرمان
و مسلمانان که از موالی نصیبی حاصل شد پس النسوه اهل دین و مرکز دانع اهل
یقین فرمود ما را بدار الضیافه بردند و بکمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند تا
هشت روز در حرمان احسان شاهزاده جهان بودیم و مردم بدیدن ما می آمدند و ما
با ایشان سوال میکردند غریب تر از این نمیبودند و بعد از هشتی روز بضیافت کرفتند و ما
ضیافتی کنند و شرف قبول از کرامت داشتند تا یکسال هر روز از اهل شهر ما را بضیافت
میبردند و نهایت مردی میکردند و اطعمه لذیذه و مدد لبس کشتیم با لباس
رنگ مطلوب و عرض آن نسا هشت ده ماه راه بعد سکنه آن شهر بار عقیده که از این شهر
کذشته مدینه است که از بیعه نام است و حاکم آن شهر قاسم بن صاحب الامر است
طول و عرض آن را با این شهر و مردش در خلق و خلق صلاح و سداد و زیادت
و فراغ بال مانند مردم این شهر اند و بعد از آن شهر یکی دیگر شهری دیگر میرسد
مثل این شهر آن امضافات نیست و سلطان آن ابراهیم صاحب الامر است و مسافت
آن شهر مثل این شهر است و بنام زاب در شنب از نعمت است و نام آن ظلوم
و متولی آن عبد الرحمن بن صاحب الامر و در حوالی آن بساتین عظیم و باغات
کثیر و طول و عرض آن دو ماه است و طهور پیش و بشهر که طیبی نام دارد
حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است و مسافت از چهار ماه راه هست مزین
بکثرت انهار و اشجار بسیار بمرتبه که انبیت از جنات تجری من تحتها الانهار که
بدان خطه لا یشل در آید در باقی عمر بغیر از ما صرف ماء ملک بدون رخصتی بیرون
آمده نمی باید القصه طول و عرض ممالک مذکوره یکسال راه بیشتر است و سکنه همکی
آن ممالک ناحدود بالتمام شیعه اثنی عشری و معتقدین و متقی و پرهیزکار و همه
معصومین و تبارز مشایخ ثلثه مینمایند و مجموع بخضوع و خشوع نماز میکذارند و
در روزه میکیرند و زکوة و خمس اموال را بمصرف میرسانند و از مناهی دوری
مینمایند و ملکک ایشان بترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است

دار بعه معرف مانند از سنگ میکنند و هر کس مستطیع شود بزیارت بیت الله الحرام آید
و بیقین که در عهد زیارت از کافر و مسلمان عالم را بحجت لازم از خطبه را سنه حرام هم
ساختن انتظار ببردیم مادر از دولتی بیایش نشنید پس سر از دنیا رفت و شدیم اما حسینا
بجان مانند باامید آنکه دولتی را بیابند و جمعی از ائمه غیبت حکایت سالها کردند و در نزد بعضی
سفته بجهره خاص رفته و یک یک از حضار را طلبیده از ایشان عهد و پیمان گرفت که آن
حکایت را بکسی و جایی اظهار ننمایند و مبالغه و ابرام بلکه وعید و تهدید بیشه کرده
افشای اسرار نکنند و ما چون بهم رسیدیم با اما و ایا یاران قصه میکردیم و ازین قسم
حکایت و امثال این چند روایت دیگر هست ولیکن از ملاحظه ... و ...
... گشته بهمین اکتفا نمود نصوص ... اسرار رسول رب العالمین و ائمه
معصومین ... در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه
النعمه ... و کشف الغمه و دیگر کتب مخالف و مؤالف هست که اکثر
شده مثل این کتاب کتابی که ... اخبار و احادیث که وارد شده در باب علامات
ظهور صاحب الامر و وقایع زمان حکومت و معجزات آنحضرت که از ایام تولد
تا کنون بظهور آمده کسی خواهد که به بیند دفترها پر شود و عقل ... انجم ...
و انکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا خاتمه در
نکته چند متفرقه بیان این دانست که امت رسول صلی الله علیه بعد از آنحضرت متفرق
بسه فرقه الله یکفرقه گفتند بعد از رسول صلعم مرتضی علیه السلام امامست بی فاصله
بنص خدا و رسول صلعم اینها شیعه اند و فرقه گفتند که ابن عباس ابن عبد المطلب
امامست و ایشان بعد از رحلت مصطفی بهم رسیدند و اینفرقه ...
کم بودند و هیچ جا ... کسی نماند و ... که عباس بن عبد المطلب امام
هست بجهت آنکه وارث رسول ... و بعضی گفتند که این فرقه اولاً از فرق
شیعه بودند و آخر انحراف ... شدند ... طایفه که با امامت عباس قائل
شده اند اعقاب ... بتخصیص که ایشان ... بعد از رحلت سید کائنات بهم ر
سیده ... عباس خود هرگز دعوای امامت نکرد و یکفرقه بدان رفته اند که ابوبکر
بن ابی قحافه امامست باختیار مردم اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف
داشتند تا آنکه بعضی ... فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسید
تا آنکه بنابرین ... صاحب کتاب ملل و نحل گفته که اختلاف
در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه بهم رسید از معبد ... و یونس
اسواری ... قضا و قدر ... بحق تعالی میکردند و
از ... ایشان ... واصل بن عطا ... حسن بصری بود و از ... جدا شد و
آنکه قائل شد بمنزلت بین المنزلتین و از این جهت او را و تابعان او را معتزله گفتند و اعتزال
بمعنی جدا شدن نسبت و اینها بعد از آن صنفا و فرقه شدند و در زمان اعتزال

مستقر بود

مستقر بود از زمان عبد الملک مروان تا زمان معتضد بالله عباسی نزدیک بدویست
سال و بعد از آن ابوالحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابوعلی جبائی بود ...
شد و تابع عبد الله کلابی گشت و مذهب اختراع کرد در اثبات صفت و ...
حق تعالی و حسن و قبح عقلی را باطل کرد و نبوت را جایز عقلی و واجب سمعی دانست
و ایشان و معتزله یکدیگر را تکفیر و حدیث القدریه مجوس هذه الامة ... میکنند
که مراد از قدریه اشاعره اند و در عکس و از اهل سنت طایفه ظاهریه و از اصحاب
احمد بن حنبل و داود ... اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه از مریدان سفیان ثوری
که اینها قرآن و حدیث را بتمامی بظاهر حمل میکنند و تاویل نزد ایشان نفیا شد و مذ
ایشان در عقل ... یعنی مذهب اشعری است ... نقل کلام صاحب ملل و نحل
بود و بباید دانست که امت محمدی ... منصور عباسی یعنی
جعفر دوانقی در فروع در یکمذهب بودند و علما فتوی بروایات از رسول
و بعضی منصور عباسی یعنی جعفر بود صحابه را در هر جا اشتباه میشد رجوع
باهل بیت ... تا زمان منصور دوانقی بعد از آن این چهار
مذهب در فروع پیدا شد و عمل برای و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید
سبب آنکه چهار کس در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام تردد میکردند و احادیث
می شنیدند و علم اخذ مینمودند از آنجمله ابوحنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند
چون منصور که او را ابوجعفر دوانقی میگویند اجماع خلق را در خدمت آنحضرت دید
که مبادا مردم را میل و ارادت بهم رسد به ابوحنیفه و مالک را احضار کرده ...
و احداث مذهب کنند و عطایا و انعامات و علوفها و طعمها بجهت ...
... ایشان ... دنیا ...
... ابوحنیفه برای قیاس و استحسان بهم رسا
نید ... شنیع ... بعد از آن مالک احداث مذهبی غیر مذهب ...
... و مذهبی غیر آن ... احمد بن حنبل
و مذهبی غیر مذهب ایشان وضع کرد و او شاگرد شافعی بود ... سفیان ثوری ... و از اصحاب
و اسحق بن راهویه ... در فروع مذهبی احداث کردند مذهب ایشان ... و اهل آن
... مذهب ... اهل سنت ... مذاهب اربعه ... امام
عباس بود و ... مذهب شیعه ... مذهب رسول و ائمه طاهرین است و مذهب ایشان
در اصول آنست که حق تعالی ازلی و ابدی است و هر چه غیر اوست حادث است ...
... مخلوقات ...
[illegible]
[illegible]
می توان یافت ... اخبار و احادیث است و ... انبیاء ... ایشان هم معصوم اند

الله

را او صیا قایم مقام پیغمبرانند در ارشاد و اطاعت ایشان واجب است و هم از جوانب
منصوص الله اگر چه حق تعالی در جهت ما یکان باشد حادث خواهد بود و تعالی
ح تعالی الله عن ذالک و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جبر یا ظلم یا قبیح از و صادر
باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بی طرف
خواهد بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرض نبا
شد بعبث کاری کرده باشد و حال آنکه خود فرموده و ما خلقنا السموات
و الارض و ما بینهما لاعبین و اگر مجری یا مدرک بحواس باشد جسم باشد
استغفر الله [illegible] یعنی نیابد که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و اگر
انبیا معصوم نباشند اعتبار و اعتماد بر ایشان نباشد و فایده بعث خلق
نشود مردم ایشان را تخطئه کنند و اوصیا همچنین اند حکم ایشان دارند و چون
عصمت امریست خفی که کسی را غیر از حق تعالی میسر نیست باید که منصوص
علیهم و رسول باشند اینست که خلاصه مذهب شیعیان اثنی عشریه در
اصول و اما در فروع مذهب ایشان برین منوالست که اخذ احکام شرعی
از ائمه معصومین میکنند و میگویند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل
و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده اند چنانکه یکی از ائمه گفته که [illegible]
بر بعضی مسایل که [illegible] شیعه [illegible] دارد مثل
شافعی و ابو حنیفه و مالکی و احمد حنبل [illegible] روایت کعب الاحبار [illegible]
جمعی و جماعتی کرده که میگویند ما از جد حمزه شنیده ایم و او از جبرئیل [illegible]
و او از حق تعالی اخذ نموده [illegible] در میانه واسطه نیست و برای
و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارند و [illegible] دنیا و دین بدنیا
نفروختند و اما اشاعره خلاصه مذهب ایشان اینست که خدای تعالی
قادر [illegible] نیست بلکه [illegible] علم بعض [illegible] علم که [illegible]
صفت قدرت بعض [illegible] قدرت دانند و [illegible] حق تعالی قدما بسیار اثبات
میکنند [illegible] حق تعالی را ناقص [illegible] بغیر میدانند تعالی عن ذالک
علوا کبیرا حتی آنکه امام ایشان فخر الدین رازی بر ایشان اعتراض کرده
که نصاری بجهت آنکه قائل اند به سه قدیم [illegible] اثبات مینمایند و [illegible]
و [illegible] جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر حق تعالی واقع میشود
و [illegible] نیست و خدای تعالی کاری بجهت غرض نمیکند
با آنکه میدانند که حق تعالی فرموده است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ایشان تکذیب [illegible] الله بی غرض کرده [illegible] و اما [illegible]
معتقد بعضی معانی را که اشاعره قدیم میگویند [illegible] حادث [illegible]
[illegible] میگویند [illegible] اینها نباشد قادر نخواهد بود و یا عالم نخواهد بود و یا [illegible]

نخواهد

از منه

بلکه رسید

نخواهد بود و ایشان جمیعا با اشاعره شریکند در آنکه تمام اعلمهای صغیره از ایشان واقع میشود
و در آنکه ابو بکر امام است بعد از رسول و معتقدند با امامت و خلاصه مذهب [illegible]
مشبهه اینست که حق تعالی مشبه است و حق تعالی جسم طویل عریض عمیق میدا
نند و با [illegible] تجویز مینمایند و مخلصان از یعنی صوفیه را جایز است که با او معا
نقه کنند و داود ظاهری که یکی از ایشان است گفته مرا از فرج و لحیه داشتن معا
داشتن او معاف دارید و دیگر از هر چه میخواهید سوال کنید و بعضی از ایشا
ن را انند که [illegible] نوع [illegible] و بعد یکه
[illegible] و بعضی برانند که [illegible] سوار میشود و بر زمین
میاید [illegible] میکند [illegible] هست که او را [illegible] کلامیه که فرقه از اهل سنت
الله برانند که حق تعالی در جهت فوقیست نعوذ بالله از این اعتقادهای بد خدا
لف و مخالف و در این حدیث که پیغمبر [illegible] فرموده که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین
فرقة فرقة ناجیه والباقیة [illegible] فی النار پس ناچار است که امت
بفرق مختلفه [illegible] ناجی در [illegible] یک فرقه باشد و [illegible] نیست
که هر فرقه دعوی میکنند که اهل [illegible] حدیث دلالت دارد بر آنکه
دعوی حقیست جمیع هفتاد و دو گروه باطلست پس هم بحق نیستند
صادق [illegible] در یک فرقه [illegible] الله و تعلیق یکی فرقه [illegible] جایز نیست
تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس بر هر عاقل واجبست تا نظر و تامل در این مذاهب کند
و تابع حق شود بشرط آنکه از تعصب و عناد [illegible] تا هلاک نشود و
عاقله میدانند [illegible] که ناجی از این میانه نیست [illegible] فرقه شریک باشند و اگر
شریک باشند اتحاد فرقه [illegible] نخواهد بود [illegible] فرقه خواهند بود و از این جهت
است و بغیر از فرقه اثنی عشریه هیچ فرقه نیست که در جمیع الوجوه فرقه جدا
کانه باشند و غیر از ایشان داخل نباشند [illegible] کتاب گذشت که چون پیغمبر
با ابی بکر و عمر حکم کرد که [illegible] تا اختلاف در میان امت نشود و
مخالفت [illegible] و [illegible] از فرقه ناجیه [illegible] سید پیغمبر [illegible] التمسک
بما انت [illegible] پس از طرف عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه حق
اثنی عشریه اند [illegible] هیچ عاقل [illegible] امامی که [illegible]
باشد از [illegible] در احکام علم [illegible] تکلیف
[illegible] باشد که [illegible] باشند
[illegible] ادب کند [illegible] علم [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] حدود الله نماید [illegible]
در میان اهل اختلاف محاکمه کند و [illegible]
باشند [illegible] اسلام [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کسی باید که از غیب [illegible] باشد [illegible]

و از رسالت دعوی و از امام ولیکن مستغنی در دانش مستغنی عصمت باشد و باید که نص
از جانب خدا و رسول بر امامت او باشد و معجزات از عطا هر کرده تا باعث تمیز دیگر
شود و در این شک نیست و در ثبوت رسید که بعد از رسول صاحب این صفات امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب ع است بعد از رسول ع و از هر یک از ایشان صاحب الامر بغیر از
ائمه معصومین ع دیگری که جامع این صفات باشد نبوده و روایات داله و نصوص بر امامت
هر یک با وجود رعایت اختصار مذکور شد و معجزات هر یک نیز بیان در شان
بر امامت ائمه ع فضل و دانش و کمال ایشان نیست چه اگر در معرفت با اطلاعیه چیزی
از دانش و علوم لا فتی شده باشد در هر یک از ایشان جمیع علوم جمع بوده اند که
از امیر المؤمنین ع بیشتر مذکور گشت که علم جمیع علما از جا نکه از ابن ابی الحدید نقل
شده با مر. میشود و حسنین علیهم السلام علوم را از جد و پدر میراث دا
شتند و علم و عبادت امام زین العابدین ع از آن مشهورتر است که احتیاج
بیان داشته باشد و امام محمد باقر را باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم میگفتند و
از امام جعفر صادق علیه السلام چهار صد کس و انجراها
و مسایل که از آنحضرت شنیده نوشته بودند چهار صد اصل ایشان رسیده و چیزی
انتشار علم باقی تا اینکه آنحضرت روایت نکرده باشند و حضرت امام موسی کاظم ع
بجهت اظهار علوم هرون الرشید لعین در حبس کرده اگر کسی متعهد از علم امام
رضا علیه السلام بجهت اطلاع بهم رساند بکتاب عیون اخبار الرضا رجوع نماید
و مباحثات آنحضرت را با علمای هر ملت و مذهب مطابق آمده بر حجت ها السلام آمده
اکثر ایشان را مطالعه نماید و از علم امام محمد تقی علیه السلام جزوی مذکور گشت
و محتاج و حضرت در زمان عسکریین علیهما السلام تقیه شدید بوده و صدقات
خلق خصوصا شیعیان بخدمت ایشان ممکن نبوده احادیث از ایشان کمتر روایت
شده و لیکن محققین علمای امامیه اکثر هم برآنند که امیر المؤمنین ع بجهت آنکه نفس رسول
است برادر امام زیادتی دارد و در حضرات حسنین علیهما السلام بسبب فرزندی
رسول خدا و اینکه مادر ایشان فاطمه زهرا است بر سایرین [illegible] از امام باقر ع افضل
و ائمه معصومین ع با ثواب الله و لیکن صواب عبارت صاحب الامر ع بجهت طول عمر زیاد
نیست و جمیع احد از دعوی تخفیفا لذکر دیگری از ائمه معصومین اخذ علم از رجال
عامه کرده باشد چه علمای چهار مذهب علم حدیث را از چهار کس میدانند و
بعض از ایشان را بی واسطه و بعض بواسطه شاگرد حضرت امام جعفر ع و علم آنحضرت
منتهی میشود بعلم امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه گذشت و منتهی علم قابل بدلا
علاها قیلوله [illegible] اظهر من الشمس هست و ثابت شد که علم افضل است و
افضل اعلم است با امامت از مفضول و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و گره
در یعنی قول حق تعالی است که هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب ثالث هم پیام در قصه طالوت میفرماید و زاده

بسطة

بسطة في العلم والجسم و یقین است که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت
و ریاست است هر گاه ائمه ع اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت
اند و ایضا چیزهای که دلالت بر امامت دارد و عدالت و طهارت و پاکی ذات
و نیکی صفات دیگر انکه هر کس بعلم ایشان محتاج بوده اند و ایضا و خلق عالم نقل احکام
از ایشان میکرده اند و مذکور و حسن تمجید ایشان بیشتر بوده اند که بسیع حقیقی [illegible]
و در مسائل شیعه از راههای دور بخدمت ایشان میرفته اند و استفاده احکام
از ایشان مینموده اند و ایشان حل مشکلات اجماعی میکرده اند و طایفه شما دایم بر
وطنهای خود بر میگشتند و از مسایل را نقل میکرده اند و روایت را نسبت
بایشان میساختند الله حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان بمحبت ایشان میل داده بود که
دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان هم محتاج بودند و با مخالفت
مذهب و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی حسد بنی امیه و بنی عباس در تابعان از اعلای
چیزه ایشان امید بودند در ادب و عزت و آداب سلوک [illegible] گذاشت نمیکرده اند و
با دب ها تمام نام ایشان میبرده اند حتی معاویه لعین که هفتاد جنگ با جناب مقدس
امیر المؤمنین علیه السلام کرده و سب می فرموده در آنحضرت را سب میکرده اند و در خلوت
چون با خواص و اصحاب خود می نشست ذکر شمه ای از فضایل آنحضرت میکرده و منشورها
سنن آنجناب میفرموده و از انجمله بیان آن واقع بوده در محفل گذشت و منکر فضل و کمال و شخصیت
و کمال آنحضرت نبوده و یزید پلید با آن طرز سیمعلی که کرده در تعظیم و تکریم حضرت امام
زین العابدین ع دقیقه فرو گذاشت نمیکرد و اظهار ندامت ساخت از قتل امام حسین
علیه السلام میکرده و میگفت انکار امر من نمیکرد و با شارع من نکشته و من راضی نبودم و
در مجالس و محافل عبید الله بن زیاد را لعنت میفرمود و خود را [illegible] از آن امر بری
الذمه و لا حی عنه و بنی امیه و بنی عباس اکثر بعتقاد در نهج قتل عترت طاهره
بوده اند با مجد [illegible] هر یک از ایشان میر سید بن جعفر الله فداک میگفتند و بنی
در قیاس بوده اند و در هر زمان نسبت با ایشان بعمل می آورده اند و اگر کسی تتبع کتب
سیر و تواریخ کند میداند عزت و احترام هر یک از ایشان را در میان دوست و دشمن
بچه مرتبه بوده و مردمان بچه طریق با ایشان سلوک میکرده اند و الحال به نهایت اعلی
آنها با ایشان تقرب میجویند و بوسیله ایشان از حضرت حق تعالی طلب روزی
میکنند و از بلیات بوسیله و واسطه ایشان نجات میطلبند و با انکه بنی امیه
و بنی عباس را حزم [illegible] بوده اند و حمد و [illegible] دارند و [illegible] بسیاری داشتند و بعد
اسلام تمام در دوستی ایشان بعد از تعظیم و احترام که در حیات و ممات ائمه علیهم
السلام را بوده هر گز از محمد و عترت [illegible] و امروز کم هر کتاب میشود که نسبان چه جای
عبید ایشان نام بنی امیه و بنی عباس را بر زبان میرانند با آنکه هم کوشش کرده اند در محو
محو کردن نام [illegible] که از حضرت ملوک منازل نام و نشان در عالم نمانده و مزار ایشان
صورت [illegible] نیافت و حق سبحانه و تعالی نام و نشان و نسل ایشان را بر انداخت

الحمد لله رب [العالمین] و العاقبة للمتقین فصل شنیده شد که بعضی را بخاطر رسیده و بر زبان گذرانیده
اند که در میان این دو فرقه یعنی سنی و شیعه با وجود اتحاد دین و ملت و مشارکت امت
حضرت رسالت پناهی و یکی کتاب و شریعت آیا این فتنها و فساد از کجا بود
و باعث اینهمه شد و شریعت شعب چه بود و چیست و فایده در جواب گفتم
که بیشتر حسد اول عداوت ابلیس است با اولاد آدم چه معلوم است که او را
تا یوم موعود مهلت داده اند و او کمر دشمنی بر میان جان بسته است و در صاحب
خروج محمد مهدی [illegible] است و بهیچ جا انحراف و بتقصیر راضی نمیشود و میخواهد [illegible]
[illegible] که خود او بی دین آید چنانچه حق سبحانه و تعالی از قسم خوردن او در
اغوای همه ما در قرآن مجید حکایت فرموده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین و [illegible] داد و ثانیا حسد است که بدترین خلق است
که [illegible] اکثر عالمیان [illegible] طبع است [illegible]
[illegible] قابیل با آنکه از یک پشت و تخم بوجود آمده بودند در یک زمان [illegible]
[illegible] اولاد آدم کسی بهم نرسیده بود که در میان ایشان غمازی و فتنه کند شیطان
[illegible] پشت بر پشت هم داده [illegible] حسد [illegible] هابیل [illegible]
[illegible] قابیل [illegible] مشغول بوده در آن وقت که آدم علیه السلام امر فرمود که هر یک قربانی کنند
هابیل [illegible]
[illegible]
[illegible] فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر [illegible] هابیل [illegible]
درگاه الهی شد [illegible] قابیل [illegible]
هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل چنانچه آیه کریمه [illegible] لئن بسطت الی یدک [illegible] ما انا بباسط یدی
الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] حسد بقتل [illegible]
اقدام نموده [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] حسد قتل هابیل [illegible]
و بعذاب الهی [illegible]
[illegible] قابیل ظالم کشتند [illegible] حسد [illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
یهودان عیسی را باسمان [illegible]
و اصحابش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بنا بر حسد [illegible] سبب عداوت و مخالفت [illegible] حب جاه و منصب و دوستی دنیا
و ریاست دنیاست چه میگویند و فکر میکنند که این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ
و کتاب و حساب [illegible] نسیه [illegible] شریف

نسیه

مشهور

مشهور [illegible] منصب [illegible] داشت و اظهار [illegible] الروافض
[illegible]
[illegible] غسل و کفن و دفن [illegible]
[illegible]
[illegible] اصل سنت [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل است [illegible]
[illegible] شیعه است [illegible] ابوبکر را خلیفه [illegible] سنی است
[illegible] شاهان اسمعیلیه [illegible]
[illegible] شیعه بودند [illegible] حکومت [illegible] پادشاهان اسمعیلیه [illegible]
امامی مذهب بودند [illegible] پادشاهی ایشان [illegible] سید مرتضی علم الهدی [illegible]
[illegible] شیعه [illegible] بغداد [illegible] پادشاهی
[illegible] شیعه بودند [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] قم [illegible] مشهد مقدس
[illegible] شیعه [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] این مذهب [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] کتابها [illegible] تصنیف [illegible] کتاب رجال شیخ نجاشی [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] تصنیف [illegible]
[illegible] شیعه است [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] علمای شیعه [illegible] کتابها [illegible]
[illegible] احادیث [illegible] شیعه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه [illegible] اهل بیت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] شیعیان امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
و این فقیر ضعیف [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] الطاهرین [illegible] التماس دعا از خوانندگان [illegible] دارم که بدعای خیر و فاتحه [illegible]
[illegible] تحریر یافت فی خمس عشرین شهر ذی حجة الحرام فی سنة احد عشر [illegible]
بعد الالف من هجرة نبوی صلی الله علیه و آله
١٣١١

... چهار رساله ...

۱۳۱۸

۱۳۱۸

این یادگار از مال ... محمد ...

این یادگار از مال آخوند محمد ...

این یادگار از مال ...

این یادگار از مال عبدالله ...

این یادگار از مال عبدالله ...

بتاریخ ۱۳۳۲

این یادگار از مال آخوند محمد ...

تاریخ ۱۳۳۲ ۱۳۳۵